انا ده ثبت عباراتش نیز به تحریر گرویده بموضع انجامید و این رساله را نصیحة المؤمنین و فضیحة الشیاطین
لقب کرده شد غرض از تسوید این رساله و تحریر این مقاله آنست که درین بلاد که ما ساکن آنیم
و درین زمان که در آنیم رواج مذهب اثنا عشریه و شیوع آن بحدی اتفاق افتاده که کم خانه باشد که یکی
دو کس از اینجا بآن مذهب متمذهب نباشند و اغلب باین عقیده نشوند لیکن اکثری از حلیه علم
تاریخ و اخبار خود عاطل و از احوال اصول و اسلاف خود بیخبر و غافل میباشند و هرگاه در محافل و
مجالس با اهل سنت و جماعت گفتگو مینمایند هیچ نمیگویند و شتر گربه می آرند حسبة لله تعالی تحریر
این رساله پرداخته شد تا وقت مناظره از جاده خود بیرون نروند و اصول خود را منکر نشوند و
بعضی از امور واقعی را ترک کرده و اما مذهب نه کنند و درین رساله التزام کرده شد که در نقل مذهب شیعه
بجز اصول ایشان و الزاماتی که عاید بایشان میشود غیر از کتب معتبره ایشان منقول نشود
و الزاماتی که عاید باهل سنت میشود میباید که موافق روایات اهل سنت باشد الا به یکی از
طرفین نسبت تعصب و ادعای حق است تا که اعتماد و وثوق غیر واقع و آنچه از تواریخ و قصص و
حکایات گذشته درین رساله درج است از خبر است که هر دو فرقه بر آن اتفاق دارند و
تفسیر قرآن مجید نیز بطریق بیان مرویست معهذا بیشتر از تفاسیر شیعه آورده شد تا کسی را
مظنه تهمت نماند و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب کلا بهما مع ناظران این رساله
و سامعان این مقاله آنکه چند چیز را در حین مطالعه آن ملحوظ دارند اول آنکه آنچه درین رساله از
مطاعن اهل بیت عظام و اصحاب کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بلکه از جنس نقایص ملائکه
و انبیا علیهم الصلوة و السلام مذکور شود و الزام آید راقم این حروف را ازان بری الذمه شناسند
و فارغ العهده انگارند نیز زبان ازان امر شنیع تبرا می نماید و صد دل ازان بیزاری
میدارد لیکن چون بنای کلام بر اصول گروهی نهاده است ناچار نام نقل یا روایت اینها
بمیان کشیده بر زبان برده و بهر رنگ که ناقلین کنند نشود دوم آنکه هر جا کلام را مطلق ساخته
شیعه پرداخته هر گاه مقید به مذاق اهل سنت نموده راه سخن را بقدم ایشان پیموده

الکمین دواست معالیات این بزرگواران در معرض قبول افتد والله الهادی الی سبیل الرشاد
و الملهم للحق والسداد **باب اول** در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفه

باید دانست که مذهب شیعه از ابتدای حدوث ظهور خود رنگارنگ شده و کسوتهای
گوناگون پوشیده و در هر وقت برنگ دیگر ظاهر شده تا آنکه سلاطین صفویه در عراق و خراسان
در ترویج این مذهب و ضبط اصول و حفظ قوانین او کوشیدند و علمای وقت سعی وافر
بتقدیم رسانیده و تمهید اصول و تفریع فروع بجا آورده در کتب و رسائل مدون ساختند از آن
باز تبدل و تحول این مذهب موقوف شد و بر یک روش قرار گرفت و این تلون و تبدل
خاصه همین مذهب است و بس بخلاف مذاهب دیگر که با وصف اختلاف اهل آن مذاهب در
فروع مذهب اصول را هیچگاه تبدیل نکرده اند و نقل و تحویل در ارکان مذهب خود جائز نداشته اند
و بانیان مبانی مذهب تشیع مناسب هر وقت مذهبی تراشیده اند و بر یک اسلوب قرار نگرفته
و تبدیل اصول و تحویل ارکان بسیار درین مذهب واقع شده **تفصیل** این
اجمال آنکه چون در زمان خلفای ثلثه رض فتح بلاد کفار از یهود و نصاری و مجوس و
بت پرستان بعنایت ایزدی بدست صحابه کرام و تابعین عظام واقع شد و قتل
و اسر و نهب در کفار نگونسار اتفاق افتاد و کمال ذلت و عار بایشان لاحق گردید یعنی
زنان و دوشیزه آنها فراش اهل اسلام شدند و اطفال آنها کنیزک و غلام اهل
عرب گردیدند و اخذ جزیه بکمال هوان و ذلت از بقیه آنها مرسوم و معمول گشت در عهد خلیفه
اولین بجهت غلبه حمیت و شدت عصبیت دست و پا زدند و بقتال و جدال برخاستند چون نصرت
الهی پی در پی مددگار طایفه اسلام بود غیر از خیبت و خسران و کلفت و خذلان دست نیاوردند ناچار
و [illegible] حیله و مکر انگیختند و تلبیس [illegible] تا عاقبت اندیشان ایشان بکلمه اسلام گویا
شده خود را در شمار مسلمین داخل کردند [illegible] اطفای نور اسلام و اتباع فتنه و فساد و [illegible]
[illegible]

خلافت نزدیک شد جماعه از مردم مصر بر خلیفه ثالث بغی ورزیدند و خلعت خروج پوشیدند
آن جماعه از همه پیشتر و بیشتر در افروختن این آتش سعی کردند و این فرقت را غنیمت شمرده
و در اطراف و جوانب خصوصا کوفه و نواحی عراق خود را به مدینه منوره علی افضل صاحبها التحیة و السلام
رسانیدند و تفرقه فتنه انگیز که از سالها مهیا کرده بودند و بجهت ترس از صولت اهل اسلام بزبان
نمی آوردند بر ملا آغاز نهادند و هرگاه شهادت آن خلیفه برحق و خلافت حضرت خاتم الخلفاء امیر المؤمنین
علیه السلام صورت گرفت خود را در عداد محبین و مخلصین آنجناب وانمودند و خویشتن را شیعه علی
لقب ساختند و باین راه کمال فرحت و شادی نصیب ایشان شد و خواستند که مکنونات
ضمایر خبث ذخایر خود را که مدتها در پرده اخفا بود ابراز آرند و این فتنه که در پس پرده اخفا و الاستتار
بود و از وی بنیاد نمایند کلانتر این گروه عبد الله بن سبا یهودی صنعانی بود که سالها در یهودیت
علم تلبیس و اضلال افراخته و نرد دغا و دغل باخته بود و گرم فتنه انگیزی چشیده و نشیب
و فراز این صحرا نوردیده خیلی برکار برآمده بود سخنی را از اهل فتنه بطوری درمیان
آغاز نهاد و فراخور استعداد هر یک تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد اولا اظهار کمال محبت
اخلاص بخاندان نبوت و دودمان مصطفوی و تحریص بر محبت اهل بیت و استحکام
در این امر شروع کرد و التزام جانب خلیفه برحق و ابا از دیگران و میل کردن بجانب آن
او بیان نمود و این معنی مقبول خاص و عام و مرغوب کافه اهل اسلام گردید و باعث اعتقاد بر
نصیحت و خیرخواهی او گشت و چون جماعه را باین دام گرفتار کرد اولا القا نمود که جناب مرتضی
بعد از پیغمبر افضل مردم و اقرب ایشان است بسوی پیغمبر و وصی او و برادر او و داماد اوست و
آیات وارده در فضایل آنجناب و احادیث مرویه در مناقب آن عالی جناب را ضم موضوعات
و مخترعات خود منتشر ساخت هرگاه دید که تلامذه او بتفضیل جناب مرتضوی بر جمیع اصحاب
قایل شدند و این معنی در اذهان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت جماعه را از خاص خواص
و برگزیده یاران خود سر دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی وصی پیغمبر بود و پیغمبر او را تصریح

بنص صریح خلیفه ساخته و خلافت او در قرآن مجید از آیه انما ولیکم الله و رسوله مستنبط میشود

لیکن صحابه بقلیه و کار وصیت پیغمبر را ضایع ساختند و اطاعت خدا و رسول نکردند و حق مرتضی

را تلف نمودند و همه برای طمع دنیا از دین گشتند و مناقشه که فیما بین سیدة النساء و خلیفه

اول در باب فدک رفته بود و آخرها بصلح و صفا انجامید دست آویز و متمسک ساخته بر

پای تکمیل این سر وصیت بالغه نمود و گفت اگر با مردم شما را ازین جنس مقاوله و محاوره

درمیان آید نام من نگیرید و از من تبرا و بیزاری اظهار نمائید که مرا غرض ازین وصیت و نصیحت

محض بیان حق و اظهار واقع است نه نام و نشان و نه سیت و جاه بجهت این وسوسه او

گفت و شنید این مقدمات هست و امن خلفا و لشکریان حضرت امیر جاری شد و مناظرات

و مجادلات شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر رضی الله عنه بر سر منبر برملا خطبها فرمود و ازین جماعه

بیزاری و تبرا ظاهر نمود و بعضی را بوعید و ضرب حد تهدید کرد این سبا چون دید که این تیر او هم بر هدف

نشست و فتنه و فساد در عقیده اهل اسلام مداخلت کرد با هم بگفت و گوی او نزدیک و امروی تلبیس

میریزند جماعه را از خص الخواص شاگردان خود برچید و در خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عهد

و میثاق و پیمان و قسم سر دیگر را بکثیر ونارکه درمیان نهاد که از جناب مرتضوی چیزها صادر میشوند

که مقدور بشر نیست از خوارق عادات و قلب اعیان و اخبار از غیب و احیا اموات و بیان

حقایق الهیه و کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات حاضره و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ

و زهد و تقوی و شجاعت مفرطه و قوتی که چشم و گوش جهان و جهانیان مانند آن ندیده

و نشنیده و هیچ بسیار آنید که اینهمه از کجاست و سر این امر چیست همین تعجز و درد اند و در فهم و تسلیم

و انقیاد بیعت او نهادند بعد از تشویق بسیار و تاکید بیشمار در حفظ اسرار وا نمود که این همه

خواص الوهیت است که ظهور کسے نمایند در کسوت ناسوت لاهوت جلوه میفرماید که فاعلموا

ان علیا هو الاله و لا اله الا هو و بعض کلمات مرتضوی را که در حالت سکر و غلبه

حال که اولیا الله را میباشد مثل انا محی الاموات انا باعث من فی القبور انا مقیم القیامة از آنجا

خلافت نزدیک شد جماعه از مردم مصر بر خلیفه ثالث بغی ورزیدند و خلعت خروج پوشیدند
انجماعه از همه پیشتر و بیشتر در افروختن این آتش سعی داشتند و این فرقت ساعتیست
و از اطراف و جوانب خصوصا کوفه و نواحی عراق خود را به مدینه منوره علی فضلها التحیة والسلام
رسانیدند و آتش فتنه انگیزی که از سالها مهیا کرده بودند و بجهت ترس از صولت اهل اسلام بزبان
نمی آوردند بر ملا آغاز نهادند و هرگاه شهادت آن خلیفه برحق و خلافت حضرت خاتم الخلفا امیر المؤمنین
علیه السلام صورت گرفت خود را در عداد محبین و مخلصین انجناب وانمودند و خویشتن را بشیعه علی
ملقب ساختند و بدین در آمد کمال فرحت و شادی نصیب ایشان شد و خواستند که مکنونات
ضمایر خبث ذخایر خود را بی دغدغه در پایه اظهار و ابراز آرند و این فتنه اگر قریب بالاطفاء و الانطفا
بود و از و بیهناور نمایید کلانتر این گروه عبدالله بن سبا یهودی یمنی صنعانی بود که سالها در یهودیت
علم تلبیس و اضلال افراخته و نرد دغا و دغل باخته سرد و گرم فتنه انگیزی چشیده و نشیب و
فراز این صحرا نوردیده خیلی بر کار برآمده بود سعی [illegible] اصل فتنه بطوری [illegible]
آغاز نهاد و فراخور استعداد هر یک تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد اولا اظهار کمال محبت و
اخلاص بخاندان نبوی و دودمان مصطفوی و تحریص بر محبت اهل بیت در استحکام
دین امر شروع کرد و التزام جانب خلیفه برحق بجا آورد و بر دیگران میل نکردن بخالفان
او بیان نمود و این معنی مقبول خاص و عام و مرغوب کافه اهل اسلام گردید باعث اعتقاد بر
نصیحت و خیرخواهی او گشت و چون جماعه را باین دام گرفتار کرد اولا القا نمود که جناب مرتضوی
بعد از پیغمبر افضل مردم و اقرب ایشان است بسوی پیغمبر و وصی او و برادر او و داماد اوست و
آیات وارده در فضایل انجناب و احادیث مرویه در مناقب ان عالی جناب با ضم موضوعات
و مخترعات خود منتشر ساخت هرگاه دید که تلامذه او بتفضیل جناب مرتضوی بر جمیع اصحاب
قائل شدند و این معنی در اذهان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت جماعه را از خلص اخوان
و برگزیده یاران خود سر دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی وصی پیغمبر بود و پیغمبر او را بنص

بنص صریح خلیفه ساخته وخلافت او در قرآن مجید از آیه انما ولیکم الله ورسوله مستنبط میشود
لیکن صحابه بغلبه ومکر وصیت پیغمبر را ضایع ساختند واطاعت خدا ورسول نکردند وحق مرتضی
را تلف نمودند وهمه برای طمع دنیا از دین برگشتند ومناقشه که فیما بین شیعة الثنا و خلیفه
اول در باب فدک رفته بود واخرها بصلح وصفا انجامیده دست آویز ومتمسک ساخت وهر
یک تلمیذان این سر وصیت بالغه نمود وگفت اگر با مردم شما ازین جنس مقاوله ومحاوره
درمیان آید نام من نگیرید وازمن تبرا وبیزاری اظهار نمائید که مرا غرض ازین وصیت ونصیحت
محض بیان حق واظهار واقع است نه نام ونشان ونه صیت وجاه بجهت این وسوسه او
گفت وشنود این مقدمات وسب وطعن خلفا در لشکریان حضرت امیر جاری شد ومناظره
ومجادلات شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر رضی الله عنه بر سر منبر برملا خطبها فرمود وازین جماعه
بیزاری وتبرا ظاهر نمود وبرخی را بوعید وضرب حد تهدید کرد ابن سبا چون دید که این تیر او هم بهدف
نشست وفتنه وفساد در عقیده اهل اسلام مداخلت کرد باهم بگفت وگو میاویزند وابروی تکدیر
میریزند جماعه را از اخص الخواص شاگردان خود برچیده در خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عهد
میثاق وپیمان وقسم سر دیگر بار کلیز وار کتره درمیان نهاد که از جناب مرتضوی چیزها صادر میشوند
که مقدور بشر نیست از خوارق عادات وقلب اعیان واخبار از غیب واحیا را موات وبیان
حقائق الهیه وکونیه ومحاسبات دقیقه وجوابات حاضره وبلاغت عبارت وفصاحت الفاظ
وزهد وتقوے وشجاعت مفرطه وقوتے که چشم وگوش جهان وجهانیان مانندان ندیده
ونشنیده وهیچ میدانید که اینهمه از کجاست وسر این امر چیست همه تن بعجز درداده وزمام تسلیم
وانقیاد بدست او نهاده بعد از تشویق بسیار وتاکید بسیار در حفظ اسرار وانمود که این همه
خواص الوهیت است که بصورت بشری نمایند در لبوس ناسوت لاهوت جلوه میفرماید که فاعلموا
إِنَّ عَلِيًّا هُوَ اللهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وبعض کلمات مرتضوی را که در حالت سکر وغلبه
حال که اولیاء الله را پیش آید نقل یا حی لا یموت انا باعث من فی القبور انا مقیم القیامة از آن جناب

سر برزده بود مؤید مقاله و شاهد دلالت خود گردانید و فتنه رفت بحکم کل سر جاوز الاثنین شاع
این مقاله قبیحه فاش شد و بجناب مرتضوی رسید و آن جناب بجهت ابن سبا تهدید
باحراق نار فرمود و توبه داد و بعد از آن جلا فرمود بمدائن چون در مدائن رفت باعلان مقاله
قبیحه خود را اظهار کرد و تلامذه خود را در آذربیجان و عراق منتشر ساخت و جناب مرتضوی
بسبب اشتغال بحرب بغاة شام و مهمات خلافت بحال او و اتباع او نپرداخت تا آنکه
مذهب او رواج گرفت و شیوع پیدا کرد و پس شریران حضرت امیر بسبب تزویر و قبول وسوسه
این شیطان لعین چهار فرقه شدند اول فرقه شیعه اولی و شیعه مخلصین که پیشوایان اهل سنت
و جماعت اند بر روش جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار و ازواج مطهرات
و پاسداری ظاهر و باطن با وصف وقوع مشاجرات و مقاتلات و صفای سینه و زبان
از غل و نفاق گذرانیدند و اینها را شیعه اولی و شیعه مخلصین نامند این گروه من بعد بحکم
ان عبادی لیس لک علیهم سلطان از شر آن ابلیس تلبیس محفوظ و مصون ماندند
و لوثی بدامن پاک اینها از نجاست آن خبیث نرسید و جناب مرتضوی در خطب خود مدح اینها
فرموده و روش اینها را پسندید دوم فرقه شیعه تفضیلیه که جناب مرتضوی را بر جمیع صحابه
تفضیل میدادند و این فرقه از ادنای تلامذه آن لعین شدند و شمه از وسوسه او قبول کردند
و جناب مرتضوی در حق اینها تهدید فرمود که اگر کسی را خواهم شنید که مرا بر شیخین تفضیل میدهد
او را حد افترا که هشتاد چابک است خواهم زد سیوم فرقه شیعه سبئیه که اینها را تبرائیه نیز گویند جمیع
صحابه را ظالم و غاصب بلکه کافر و منافق میدانستند و این گروه از اوسط تلامذه آن خبیث
گشتند و مشاجرات ام المؤمنین و طلحه و زبیر و معاویه مؤید مذهب ایشان و محرک دندغه ایشان گشت
و چون این همه مشاجرات بنا بر خون خلیفه ثالث بود ناچار اینها در حق خلیفه ثالث نیز زبان
طعن و لعن گشادند و چون خلافت خلیفه ثالث مبنی بر خلافت شیخین بود و بانی مبانی آن
عبد الرحمن بن عوف و امثال او بودند همه را هدف سهام طعن خود ساختند و سرگروه

مختار بن ابی عبید ثقفی بود و فن ریاست و حکومت و صنعت جنگ و جدال و حرب و قتال
را نیک ورزیده بریاست برآمد و ابراهیم بن مالک اشتر را امیر الامراء او قرار داد و در پس مختار
در جنگ های بسیار ابن زیاد و نگونسار را شکست داده بدرک جهنم رسانید و مذهب مختار بمذهب
کیسانیان شد و این کیسانیان در اول مقلد امامت حسنین بوده و محمد بن الحنفیه را بلا واسطه بعد از امیر
المؤمنین امام اعتقاد میکرد و بجهت صلحی که امام اکبر با معاویه اهل شام کرده بود نزد کیسانیان از
لیاقت امامت بر افتاده بود و امام اصغر را نیز بجهت متابعت و مطاوعت امام اکبر در این صلح
اگرچه یکجهت بود از لیاقت امامت دور میدانستند تا جای محمد بن علی را خارج از سر مرتضوی
و حامل لواء امامت قرار داده بودند و خوارق عجیبه و علوم غریبه بوراثت مظهر العجائب و الغرائب
روایت میکردند و مختار چون در مذهب او در آمد و نفس او خواهان ریاست و سلطنت گشت
برای استمالت جماعه شیعه که ذلک نسبت بجناب امامین کمال انقیاد و اطاعت داشتند مناسب
ندید که انکار امامت امامین نماید و گفت که بعد از امام شهید خاتم آل العبا امر امامت تعلق بمحمد
بن علی دارد و او مارا بتحریض بر قتال و اصحاب لعین و خواهی امام شهید نموده خطوط و سجلات
مختومه بمهر محمد بن علی نزد مردم اظهار نمود و بودن کیسان را موافق خود شاهد این
دعوی ساخت و باین تدبیر و حیله مردم بسیاری را در ربقه اطاعت خود داخل کرده بر بلاد
عراق و دیار بکر و اهواز و بلاد بیجان مستولی شد تا آنکه مصعب بن الزبیر برادر عبد الله
بن الزبیر که داماد حضرت امام شهید بود و حضرت سکینه دختر امام شهید در حباله نکاح او داشت
قبائحی که از مختار بظهور آمده بر سر او فوج کشید و او را بدار البوار فرستاد و این مختار طایفه
بمذهب خود را بمختاریه ملقب کرد و سابق آنها را کیسانیه میگفتند و چون شنایع مختار زیاده
از حد گذشت و او را از جانب بقرین و نکوهش شد طائفه او این لقب را گذاشته باز بلقب
قدیم خود که کیسانیه بود رجوع نمودند و فی الواقع مختار مذکور در امور ادیان نهایت
خبیث العقاید بود و اخیرها دعوی نبوت میکرد و میگفت که جبرئیل پیش

میں مے آید و مرا بر احوال لشکریان خود و امرا و صوبه داران مطلع میکند و محمد بن الحنفیه را مهدی
میشود و بقصد تبرا از زبان اظهار تبرا از عقائد خفیه بحاشا و او شایع قبیحه او میشود و اول کسی
که در اسلام رسم ماتم عاشورا و نوحه و شیون بنهاد همین مختار است و اینهمه بجهة فریب
اغوای شیعه کوفه بر قتال نواصب شام با این تقریب ملک و سلطنت بدست آرد و بعد ازو
والا او را با امام حسین چه کار مانده بود چون خود خیال پیغمبری داشت و اتباع او بر ملا
سب و تبرا اصحاب می نمودند هرگاه محمد بن الحنفیه وفات یافت کیسانیه را در تعیین امام در انتقال
امامت اختلاف افتاد و ابو کریب که از رؤسای آن گروه بود گفت که محمد بن علی خاتم الائمه
است و بجهة خوف اعدا حینئذ مختفی شده است و بعد از مدتی ظهور خواهد کرد و غرض
آنکه مردم بدیگرے گرویده نشوند و با من باسلوب سابق در مقام اطاعت و انقیاد باشند
و اسحاق که رئیسی دیگر از آن گروه بود بر حیله و مسائل ربط خود با ابوهاشم بن محمد بن الحنفیه
اظهار نمود و گفت که حالا امام اوست و مرا نائب خود گردانیده است و بعد از ابوهاشم جماعه
قائل بامامت اولاد او شدند و ابن حرب کندی که یکے از رؤسای اسحاقیه بود برای
خود ادعای امامت نمود و جمعی از پیچیلها و حیله‌ها دعاوی عبدالله بن جعفر شریک شده
بودند بعد از ابوهاشم امامت را بعبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر تعلق دادند و جمعی
ازین شیعه کوفیه اتباع شان نمودند و بعضی از کیسانیه باین رفتند که بعد از ابوهاشم امامت
از اولاد ابوطالب انتقال کرده باولاد عباس تعلق گرفت و علی بن عبدالله بن عباس را امام
ساختند و در اولاد او سلسله امامت جاری ساختند تا نوبت بمنصور دوانقی عباسی
رسید این موهوم واقع شد و خیال صورت گرفت و طرفه آنکه این همه اشخاص که بعد
خود انها را امام قرار میدادند و بنام انها دعوت میکردند تا هم ازین دعوی مینمودند و خود را
ازین امر دور میکشیدند و این گروه آنهمه انکار و تحاشی را محمول بر تقیه و خوف اعدا می
ساختند که هنوز مدینه در دست مروانیه بود و اصل تقیه در مذهب تشیع از همین جا شیوع

تشیع یافته و درین زمان تشیع منحصر در کیسانیت و مختاریت شده بود و جماهیر شیعه
کوفه مذهب ابن مذهب بود و غلاة و تفضیلیه بسیار ذلیل و قلیل گشته بودند آری این
کیسانیه را باهم افتراق و اختلاف فاحش بود و گروهها شده بودند انقلاب ثالث در تشیع آن
شد که چون حضرت امام زین العابدین ازین عالم فانی بعالم جاودانی خرامیدند
زید بن علی بن الحسین که ملقب بزید شهید است بر هشام بن عبد الملک بن مروان که
پادشاه وقت بود خروج فرمود و چون در نواح کوفه و عراق رسید جماعه از شیعه مخلصین
با او همراهی کردند زیرا که اولاد مروان بجهت ظلم عمال ایشان قابل ریاست ظاهر هم نمانده
بودند و دوازده هزار کس یا سی هزار کس از شیعه سبیه که اکثر اینها کیسانیه و مختاریه
بودند و بعضی قایل بامامت حضرت زین العابدین نیز همراه او شدند و برای قتال
یوسف بن عمر ثقفی که از طرف هشام امیر العراقین بود متوجه شدند حضرت زید شهید چون
سب و تبرا ازینها شنیدند بارها زجر و توبیخ فرمود و ایشان آنها را تهدید شدید نمود که اتباع
نمود از این امر شنیع ممانعت نمایند چون قتال نزدیک شد و نوبت از سب و تبرا گذشته
بسیف و سنان انجامید وقت امتحان تشیع و محبت اهل بیت رسید بهانه که یاران را چرا
از سب و تبرا صحابه منع میفرماید بترک رفاقت او راضی شده و او را در دست دشمنان
تنها او را سپرده بدستور قصه حضرت امام حسین بخانه های خود خزیدند تا آنکه او شهید شد و درین با جرا
طرفه انقلابی در تشیع راه یافت جماعه که با زید شهید ماندند خود را شیعه خالص ملقب
کردند و قایل شدند که امام برحق بعد از حضرت امام حسین زید شهید است و شهادت که میراث
آبای اوست نصیب او شد و جان خود را در راه امامت باخت و امام را همین می باید که از کسی
نترسد و شمشیر براید و پروای رفاقت و ترک رفاقت کسی نکند و جماعه که از صحبت او جدا شده
بکوفه برگشتند روافض لقب نهاده بودند که خود زید شهید در حق این بیوفایان در وغ زن فرموده
که رفضونا فهم الروافض و این جماعه را نیز بعد از رجوع بخانه های خود کنکاش تعیین امام

اظهار نمود که من از شیعه محمد مولای تو بودم و بعد از ملازمت و مصاحبت بسیار در خلوت
با او گفت که نزد من بعضی اسرار مذهبیه هست از جانب مولای تو که هرگز بر دیگری ظاهر
نکرده بود مثل بیان تعلیمات قرآنی موافق کلام فلاسفه آغاز نهاد و بعضی از فنون شعبده
و علم طلسمات نیز او را تلقین کرد چنانچه محمد بن زکریا رازی در کتاب المخاریق بعضی
از آن ذکر کرده و این عبدالله بن میمون قداح شخصی بود ملحد و زندیق و دشمن دین
اسلام میخواست که بیخ این دین را براندازد فاما توفیق نیافت و این وقت او را زندان در عسکر
افتاد و بسته شد و عبدالله بن سبا از اصل و منشا تشیع است خلص الکلام آنکه بعد از
طول صحبت و ملازمت این هردو با هم عهد و میثاق نموده جدا شدند مبارک بکوفه رسیده
بدعوت مذهب اسماعیلیه دعوت آغاز نهاد و فرقه خود را مبارکیه و قرمطیه لقب
ساخت نیز که قرمط لقب مبارک بود و عبدالله بن میمون بکوهستان عراق رفت و
اوباشان و خوشش بسیار از طلسمات و نیرنجات در دام خود کشید و هر یکی را
از اتباع خود وصیت کرد که مذهب خود را از دیگری پنهان دارد که استر ذهبک و ذهابک و
مذهبک و گروه خود را میمونیه ملقب کرد چون از کوهستانیان خاطر خود جمع کرد و نزد
او حاصل نمود شخصی خلف نام نایب خود ساخت و بخراسان و قم و کاشان بدعوت
نمود و امر بدعوت کرد و خود بیصره متوجه شد و در پی اضلال و اغوای آنها گردید و
خلف اول بطبرستان رفت و شیعه آنجا را بمذهب میمونیه دعوت نمود و گفت که مذهب
اهل بیت همین است و اهل البیت ادری بما فیه و جماهیر فرقه مسلمین از خود مذهب باز ماندند
و در ضیق تکلیفات و شرعیات گرفتار شده اند و از لذائذ و طیبات محروم مانده اند بسمت
میثاق او متوجه شدند شیعه آنجا در همین خارستان کشید و در بعض دیهات میثاق او
قامت کردند چون این خبر بروسای اهل سنت رسید در پی تعقیب او
شدند خود را پنهان کرد و بسمت ری متوجه شد و مردم آنجا را اغوا ش

کرد و تا بود کار او همین بود و چون نایبان ملک الموت کار او را تمام کردند بعد از او احمد نام پسر او
قایم مقام پدر شد و شخصی را که غیاث نام داشت نایب خود کرده بطرف عراق فرستاد و
این غیاث مردی بود ادیب و شاعر و سکار و غدار و اول مصنفین باطنیه او ست او را کتابی ست
مسمی به بیان در اصول مذهب باطنیه و آن کتاب را مرصع کرده است باشعار عرب و اشعار
دلکش ایشان و در ضمن استدلال اخبار و آیات بسیار می آرد و معنی وضو و صلوة و صوم و حج
و زکوة و دیگر احکام بر طریق باطنیه بیان کرده و بشواهد لغت از اثبات رسانیده میگوید که مراد
شارع همین است و آنچه عوام فهمیده اند محض خطا و غلط است و در زمان غیاث مذکور مذهب
باطنیه را در وسعت نقضی عظیم پیدا شد و مردم را روش جدید سهل که کمال بیباکی و اباحت در آن
یافتند بغایت پسند خاطر و کوبچه افتاد و هزاران هزار جاهل و فاسق در ربقه اطاعت او در
و از بلاد دوردست بیعت او دویدند و این حادثه در سنه دو صد و دو اتفاق افتاد و کرده
حدیث صحیح ظهور الآیات بعد المائتین اشاره بآن فرموده بودند و اینجا تشیع با الحاد و فلسفه
انضمام یافته و بقول ابرار و خون حیض آمیخته طرفه معجونی بهم رسید که دجال هم بصد دل
رشک آن میبرد و در همین اثنا غیاث باوج ضلالت رسیده در اغوا سحرکاریها می نمود شخصی
نزد او آمد و گفت که چه در چه خیالی رؤسای اهل سنت و جماعت متوجه اند ترا بکشند خبردار شو
و راه خود بگیر غیاث بمجرد استماع این خبر وحشت اثر افتان و خیزان و سراسیمه و حیران
بمرو شاهجهان گریخت و مدتی باختفا گذرانید لیکن در عین اختفا کار خود میکرد و هر که با او در میخورد
او را از راه می برد بعد از مدتی بار قصد ری کرد باز او را هجمه از طرف اهل سنت پیدا شد
باز گریخت و در اثنای راه جان بقابض الارواح سپرد و عبد الله بن میمون قداح بشنیدن
خبر موت او خیلی در تب و تاب شد و آخر بکمال اندوه جان داد و در بصره مدفون شد و پسر خود
را که نیز احمد نام داشت خلیفه خود ساخت آن پسر زیاده بر پدر داد شرارت و اضلال داد
اول از بصره بشام رفته و در آنجا بجهت بقایای نواصب مروانیه و تعصب ایشان کار کر

کاری چنین نکرد بعد از آن بمغرب زمین روی نهاد و جماعتی را از راه برد باز بشام آمد و
از آنجا بصوب مصر رجعت نمود و به دیلمی شد بعد از وی پسر او محمد نام مقام پدر نشست و لا بمغرب
زمین رو آورد و در آنجا جاه و عزت و قدر افزود و دعوی کرد که من مهدی موعودم مردم
بسیار باین فریب و از جا رفته متابعت او گزیدند و بر افریقیه و دیگر بلاد مغرب مسلط گردید
و اتباع خود را مهدویه ملقب کرد و باز مهدویه را باهم بعد مدتی خلاف و افتراق افتاد و دو فرقه
شدند سببش آنکه مستنصر که از اولاد محمد مهدی مذکور سلطان مصر و مغرب بود اولا به
امامت پسر خود که نزار نام داشت بعد از خود نص نمود و ثانیا بر امامت پسر خود که مستعلی بود
نیز نص دیگر نمود و جمعی بمقتضای نص اول رفتند و نزار را امام دانستند و گفتند که نص ثانی
لغو شد زیرا که نص اول کار خود کرده بود و جمعی دیگر نص ثانی را ناسخ نص اول قرار دادند
مستعلی را امام حق اعتقاد کردند باز از فرقه اسماعیلیه شخصی که محمد بن علی برقعی گفته میشد در
اهواز خروج کرد در سنه دوصد و پنجاه و پنج و خود را بعلویه منسوب ساخته دعوی امامت
آغاز نهاد و حال آنکه وی از علویان نبود مگر آنکه بعضی از علویان مادر او را نکاح کرده بود
و او همراه مادر در خانه آن علوی پرورش شده بود خود را بآن علوی منسوب کرد و
بر خوزستان و بصره و اهواز مستولی شد و خلقی بسیار را گمراه کرد و فرقه خود را به برقعیه ملقب
ساخت معتضد عباسی لشکری بر سر او فرستاد او را شکست داد باز شورش کرد باز
شکست خورد و همچنین زد و خورد پانزده سال گذرانید آخر در سنه دوصد و هفتاد لشکری گران
بر سر او آمد و او و اتباع او بعد از جد تمام در قتال و جدال هزیمت فاحش یافتند و برقعی
اسیر شده به بغداد رفت معتضد او را بکشت و بر دار کشید باز در سنه دوصد و هفتاد و هشت
یکی دیگر از اسماعیلیه پیدا شد نامش حکیم بن هاشم که او را بمقنع لقب کرده بودند مردی
فیلسوف و ماهر در هر صنعت خصوصا در فن بلاغت و علم شعبده و حیل و طلسمات و سحر و نیرنجات
و اکثر علوم فلاسفه را نیک میدانست و غرائب بسیار از وی ظاهر شد تا آنکه جاسے

در شهر نخشب ساخته بود و از ان چاه وقت شب ماهی می برامد که بشعاع او تا پنج فرسنگ روشن
میشد و قبل از طلوع فجر غائب میگشت و او خود را جامع المعارف الهیه میدانست و شیعیان او تقدیس
می نمودند و جمعیت او بسیار شد چنانکه ملوک ماوراء النهر از دست او عاجز آمدند و خلیفه بغداد
و امرای خراسان و ملوک ماوراء النهر لشکرهای گران بر سر او فرستادند و او پای ثبات
افشرده داد مقاتله داد و چون هزیمت از اطراف بر او احاطه کرد با یاران از لشکر خود در قلعه
که برای این روز در سیاه بر قله کوهی ساخته و مهیا داشته بود متحصن شد و مسلمین او را در آن
قلعه محاصره کردند و علفه و دانه ... ساختند اول اتباع خود را فرمود که آتش عظیم
برافروختند بعد بهمه آنها شراب زهرآمیز خورانیده هلاک کرد و جثه آنها را در آتش سوخت
و خاکسترها را در باد برافشانید بعد از ان خود در خمی که در ان تیزاب مالامال ساخته بود و خاصیتش
آن بود که هرچه در وی انداختند آب شود در آمده فانی شد و هنوز مردم حصار را گمان آنکه او در
قلعه قائم هست زنی نوجوانی در گوشه از گوشهای قلعه مریض و بیهوش افتاده بود
بعد دو روز که بهوش آمد قلعه را خالی از یار و اغیار می بیند بسبب وحشت تنهایی
بر دروازه قلعه آمده فریاد میکند که در قلعه جز من کسی نیست مردم بالای برج و باره برآمده
می بینند که قلعه خالی محض است دروازه را گشاده مردم فوج در آمدند هر جهت تفحص کردند اثری
از جثه محصوران نیافتند بعضی از اتباع او که در اول هزیمت متفرق شده در بیابان مختفی شده
بودند این واقعه را شاهد صادق بر الوهیت او دانسته بکمال فرحت و نشاط میگفتند که او
بلاشبهه اله بود با یاران خود بر آسمان رفت ای کاش ما هم همراه او میرفتیم و با این غم
خائب و خاسر نمیگشتیم آخرها از زبان آن زن مریضه که از غلبه مرض بیهوش بود گاه گاه از احوال
در دنیان بعد از او اطلاع میشد قصه واقعی ظاهر گشت و حیله سازی آن خبیث در عین وقت
موت برای گمراه کردن پس ماندگان واضح گشت و نیز در عصر معتضد عباسی از بعض فرقه
اسماعیلیه برامد که او را ابو سعید بن الحسن بن بهرام جنابی میگفتند اول خروج او در بحرین بود

ابتدا آن رفته رفته به بحرین و لحسا و قطیف و سایر بلاد بحرین دست یافت و مردم را
به سبب باطنیه خواندن نماز نهاد و اتباعان خود را جنابیه ملقب ساخت و آیین این گروه بعضی
آیین مسلمانان کرده بود معاش و اسباب ایشان غارت کردن دیهات و چپ کردن مواشی
مردم و اتفاق قتل و نهب مسلمین بود آخر حال از خدمتکاران او در حمام کشته شد و این واقعه
در سنه سیصد و یک واقع شد پس از وی پسرش که ابوطاهر بود قائم مقام او شد و
قوت و قدرت بسیار پیدا کرد و بر سر حاجیان کعبه در سنه سیصد و هفده تاخت آورد و مذهب
باطنیه رواج داد چون صولت او فی الجمله بر افتاد ملوک و خلفا شکسته شد شخصی دیگر از
قرامطه به اندک زمانی که نامش حمدان بود به امامت محمد بن اسمعیل مذکور الصدر مردم را داعی گشت
و گفت که ادعی علم بیت و لاهوت او دست بهم بده تو که دنیا را پر از عدل و داد خواهد ساخت
و ... اتباع خود را قرامطه ملقب کرد و این لقب بر اتباع او بجهتی غالب آمد که بعد
از وی کسی به باطنیه یا قرامطه نمیگفت محض اتباع او را باین لقب یاد میکردند و الا در اصل
قرامطه لقب سائر باطنیه است چنانچه در محل خود مذکور شود ان شاء الله تعالی و بعد از حمدان
ابن ابی الشمط برخاست و مخالفت حمدان نمود و گفت بعد از اسماعیل امامت به برادرش محمد
بود و بعد از وی به برادرش موسی الکاظم است و بعد از وی به برادرش عبدالله افطح پسر جعفر
صادق است و بعد از وی به برادرش اسحاق بن جعفر است و انکار امامت محمد بن اسمعیل
بالکلیه نمود بلکه منکر حیات و رجعت او بود و یاران خود را شمطیه ملقب کرد پس
فرقه میمونیه و خلفیه و برقعیه و مقنعیه و جنابیه و قرامطیه همه شاخهای باطنیه اند و در اصول
عقاید با هم خلافی ندارند مگر در بعض فروع و اصل عقائد کلیه باطنیه آنست که عمل بر ظاهر نصوص
فرض نیست نه بظاهر قرآن و لهذا ملقب بباطنیه شده اند مگر آنکه از جمله اینها مقنعیه بخلاف
... کرده اند که قائل بالوهیت مقنع شده اند و اهل تاریخ چنین گویند که در میان
برقعی و مقنع و فرستگان ... رسل و رسائل پنهان میرسید و باهم موافق بودند در غرض و

و مقصد زیرا که مقصد همه ایشان حل مسلمین و بر هم زدن شرایع و استیصال دین اسلام و برآوردن
مردم از روش دین بود بهر حیله که ممکن شود و بهر دستوری که میسر آید اول کسی که احداث مذهب
باطنیه نمود قداح اهوازیست و اول کسی که تقیه را ترک کرده مجاهره بر ملا اظهار این مذهب
نمود برقعی ست بعد از ان مقنع و جنابی باز حسن ابن صباح و نزاریه و اولاد او و مهدویه که ابتداء
ظهور انها سابق مذکور شد هر چند در اصل عقیده از اسماعیلیه بودند لیکن ولایت مصر و مغرب که در
دست ایشان افتاد بنابر تالیف قلوب مردم ان دیار که در ظواهر شریعت تعصب بسیار
دارند در رعایت احکام شریعت مبالغه تمام میکردند و شیعه خاص خود را در
خلوت بطریق باطنیه دلالت میکردند ازین حکایات که مذکور شد سامعان فهیم و ارباب
ذهن مستقیم را چند فائده حاصل میشود اول انکه باعث حدوث تشیع و رابطه اتفاق و دشمنی
اسلام بود که عبد الله بن سبا و اخوان او را حمیت جاهلیت و لحوق ذلت و عار بران آورد
ثانیا طلب ملک و ریاست که مختار و کیسان را در پیش آمد ثالثا مخالفت با امامزاده زید شهید
که هشامین و اقران انها را اتفاق افتاد و رابعا الحاد و زندقه و رفع تکالیف شرعیه که عبد الله
بن میمون قداح اندیشید دوم انکه اصول مذاهب تشیع از پنج بیش نیستند شیعه اولی و غلاة
و کیسانیه و زیدیه و امامیه شیعه اولی را دو فرقه محسوب میکنند فرقه اول مخلصین که
اهل سنت و جماعت اند از صحابه و تابعین که ملازم صحبت حضرت مرتضی و ناصران خلافت
او بودند از اخیار مهاجرین و انصار و غیرهم مذهب ایشان انکه حضرت مرتضی امام حق ست بعد
از شهادت حضرت عثمان و اطاعت او بر کافه انام فرض ست و او افضل زمان خود بود و هر که با او
خلاف نمود در امر خلافت مخطی و باغی بود و هر که او را لائق خلافت ندانست مبطل و
ضال و ام المومنین و طلحه و زبیر با او در امر خلافت مناقشه نکرده اند در تقدیم قصاص قتله عثمان
فاخیر آن نزاع داشتند و قریب بود که بصلح انجامد مفسدین عبد الله بن سبا و امثال
او میسر نشد سازش طرفین جنگ و قتال آغاز کردند و شد انچه شد و لهذا همه مخلوق اند

بر کرامات امام ایشان مرتضی در خلافت را اصلا معتقد نبودند بلکه بهترین اهل عصر خود می دانستند

و مدایح و مناقب انجناب را بر طارد ایت مینمودند و مذهب این فرقه انست که کلمات طیبات

مرتضی را محمول بر ظواهر آن باید داشت نه بر تقیه و خلاف تعالی چنانچه کلام الله و کلام الرسول

را بر ظواهر آن حمل باید کرد چه امام برحق نایب پیغمبر است و نصوص پیغمبر محمول بر ظاهر است

پس انچه مرتضی از تفضیل بعض اصحاب بر خود و مدایح و مناقب سایر اصحاب که تخلفا

و مقاتلان او باشند بیان فرماید بی شبهه و بی شک یقین باید کرد و باخذ اعتقاد و عمل

سنت مصطفویه اکر بروایت جمیع صحابه ثابت شده است باید و انست که مرتضی

همه را تصویب فرموده و جمیع صحابه کرام را بپایه بپایه ستوده کما سیجیئ تفصیله انشاء الله تعالی

و لهذا این فرقه ملقب باهل سنت و جماعت شد و لهذا این طایفه در حق صحابه موافق ظواهر کلمات

مرتضی سیر و ندو هر یکی را مرتبه بمرتبه معتقد اند فرقه دوم تفضیلیه هر چند این فرقه داخل شیعه

اولی نیست لیکن چون در جمیع مسائل موافق با اهل سنت و جماعت اند و با عقد

اعتقاد و عمل ایشان نیز مستند بروایات جماعه صحابه است مگر مسئله تفضیل فقط اینها

را نیز داخل شیعه اولی می نمایند تقلیلا للاکثار و ضبط الانتشار مذهب ایشان انست که

جناب مرتضی را اولا و حق التجاوزات اند تا وقتیکه ایشان بدیگران تفویض نمایند چنانچه در

شیخین و ذی النورین باتفاق انعقاد خلافت ایشان درست باشد و هر گاه خود متصدی

این کار شوند دیگری را نمی رسد که درین کار مداخلت نماید و مرتضی افضل الناس بعد الرسول است

و صحابه کرام را بخیر یاد میکنند و نسبت بظلم و غصب و ضلال نمی نمایند و در هیچ مسئله مخالفت فرقه اولی

نمیشوند مگر در تفضیل فقط و اسماعیلیه را هر چند مذهبی دیگر دارند در امامیه داخل کرده اند بجهت تقلیل

انتشار و نیز باید دانست که شیعه اولی که فرقه سنیه و تفضیلیه اند در زمان سابق بشیعه

ملقب بودند چون غلاة و روافض و زیدیان و اسماعیلیه باین لقب خود را ملقب کردند

مصدر قبایح و شرور در اعتقاد و عمل گردیدند خوفا عن التباس الحق بالباطل فرقه سنیه

منقطع نمیشود مگر باتحاد با لاهوت حاصل شدنی ست واگر ارشاد عالم و هدایت ضالین
پیش گرفت رسول ست ولهذا در میان ایشان مدعیان نبوة و رسالة بسیار گذشته اند
فرقه سیوم از غلاة سریعیه اند اصحاب سریع بفتح سین و کسر را مهمله آخره عین مهمله
مذهب ایشان مثل مذهب مفضلیه ست مگر آنکه حلول لاهوت در ناسوت در حق
پنج شخص اعتقاد میکنند تعیین پیغمبر و عباس و علی و جعفر و عقیل فرقه چهارم از غلاة
بزیغیه اند اصحاب بزیغ بن یونس که بالوهیت جعفر صادق قائل اند و میگویند که در حقیقت جعفر
صادق خدا بود و اینکه مردم او را جعفر صادق میدانستند متشبح شده بود و گفته اند
که همه دیگر الوهیت ندارند لیکن وحی بسوی ایشان میشود و معراج و صعود بملکوت همه اینها را
حاصل بود فرقه پنجم از غلاة کاملیه اند اصحاب کامل میگویند که ارواح متناسخ میشوند یعنی
انتقال میکنند از بدنی ببدنی و روح الهی اول در بدن آدم پس از آن در شیث درآمده
ثم هلم جرا در سایر انبیا و ائمه نقل نمود و ارواح بنی آدم نیز در میان خود هما تناسخ میکنند
و این گروه جمیع صحابه را تکفیر میکنند بترک بیعت علی و علی را نیز تکفیر میکنند بترک طلب حق از اینجا
معلوم شد که حلول روح الهی در بدن شخص و امامت او مشروط با یمان نیست نزد ایشان
و الا تکفیر جناب علی کرم الله وجهه چه امکان داشت فرقه ششم از غلاة مغیریه اند اصحاب مغیرة
بن سعید عجلی میگویند که حق تعالی بصورت مردی ست نورانی و بر سر او تاجی ست از نور و دل
او چشمه حکمت است فرقه هفتم از غلاة جناحیه اند که تناسخ ارواح قائل اند و روح الهی را در بدن آدم و
شیث و جمیع انبیا نقل میدانند و بعد از پیغمبر آخر زمان آن روح را در بدن حسن و حسین
و محمد بن الحنفیه بعد از آن در بدن عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر طیار می انگارند
و امامت را نیز بهمین ترتیب اعتقاد میکنند بلکه نبوت و امامت نزد ایشان از حلول
روح الهی در بدن شخص ست و معاد را انکار میکنند و محرمات را حلال میدانند فرقه هشتم از
غلاة بیانیه اند اصحاب بیان بن سمعان نهدی خدا تعالی را بصورت و شکل موصوف

میدانند و قائل اند بحلول حق تعالی در بدن محمد باز در بدن علی باز در بدن محمد بن الحنفیه باز
در بدن ابو هاشم بن محمد بن الحنفیه باز در بدن بیان بن سمعان و گویند که لاهوت متحد شد
بناسوت او بوضعی که در رگ و پوست او در آمد چون آتش در انگشت و چون گلاب در گل
فرقه نهم از غلاة منصوریه اند اصحاب ابو منصور عجلی گویند که رسالت منقطع نمیشود و عالم قدیم است
و احکام شریعت همه مخترعات ملّایانست و بهشت و دوزخ هیچ نیست و بعد از امام محمد باقر
قائل بامامت ابو منصور شوند فرقه دهم از غلاة غمامیه اند و اینها را ربیعیه نیز گویند اعتقاد دارند
که پروردگار عالم در موسم بهار در پرده ابر سپید بزمین نزول میفرماید و در دنیا طواف
میکند و باز صعود مینماید بآسمان و از بهار از شگوفه گل و ریحان و میوه و غله
و سبزه از آن است فرقه یازدهم امویه اند گویند که مرتضی شریک پیغمبر بود در
نبوت و رسالت فرقه دوازدهم از غلاة تفویضیه اند گویند حق تعالی بعد از پیدا کردن پیغمبر
دنیا امور دنیا را تفویض فرمود به پیغمبر و هر چه در دنیا است مر اورا مباح ساخت
و طائفه از ایشان قائل اند که بمرتضی تفویض فرموده و بعضی بهر دو فرقه سیزدهم از
غلاة خطابیه اند اصحاب ابو الخطاب محمد بن وهب الاجدع الاسدی گویند که جمیع ائمه
پسران خدا اند و مرتضی اله است و جعفر صادق نیز اله است مرتضی را اله اکبر و جعفر صادق
را اله اصغر دانند و ابو الخطاب را پیغمبر انگارند و گویند که جمیع انبیا را تعیین نبوت خود در تفویض
بابو الخطاب نموده اند و طاعت او را کافه انام فرض نموده و این ابو الخطاب یاران
خود را وصیت می نمود که برای موافق مذهب خود شهادة دروغ میداده باشند
لهذا در کتب فقه می نویسند که لا یجوز شهادة الخطابیه فرقه چهاردهم از غلاة معمریه اند
منسوب بمعمر قائل اند بنبوت امام جعفر صادق بعد از ان ابو الخطاب [illegible]
بعد از ان معمر را و احکام شرع را مفوض بمعمر دانند و گویند که معمر آخر انبیا
بود و احکام را ساقط کرده رفع تکلیفات نمود و اجماع گروهی از خطابیه اند فرقه

فرقه یازدهم غرابیه اند گویند که جبرئیل را حقتعالی بسوی علی فرستاده بود در تبلیغ ان غلطی کرد و بمحمد رسانید گویند که علی را در صورت با محمد مشابهت تمام بود از غراب بغراب هم زیاده تر شبیه بود جبرئیل را اشتباه حاصل شد شاعر ایشان بعربی گوید ع غلط الامین فجازها عن حیدره ٭ و بفارسی گوید بیت جبرئیل که آمد ز بر خالق بیچون در پیش محمد شد و مقصود علی بود ٭ و اینقدر کلام مصنفان ایشان است و جاهلان خود صریح لعنت جبرئیل نمایند باین لفظ که لعنه الله علی صاحب الریش فرقه شانزدهم ذبابیه اند ایشان محمد را نبی انکار ندارند علی را اله گویند و نیز گویند که درمیان هر دو خدا و نبی مشابهت تمام بود و کان محمد اشبه بعلی من الذباب بالذباب و اینها طایفه از غرابیه اند که از عقیده سابقه باین عقیده رجوع نموده اند فرقه هفدهم ذمیه اند گویند که علی اله است و محمد را برای دعوت مردم بسوی خود فرستاده بود پس محمد مردم را بسوی خود دعوت نمود نه بعلی و باین جهت محمد را مذمت کنند و لهذا بذمیه ملقب شده اند فرقه هژدهم اثنینیه اند گویند محمد و علی هر دو اله اند و باهم دو گروه شده اند بعضی خدائی محمد را تقدیم و ترجیح دهند و فرقه خدائی علی را غالب و قوی دانند و اینها طایفه از ذمیه اند که از مذمت محمد رجوع کرده بشرکت محمد و علی در الوهیت قایل شده اند فرقه نوزدهم خمسیه اند پنج تن را اله گویند و از الحاق تا تانیث در لفظ فاطمه احتراز کنند و گویند که این پنج تن در حقیقت شخص واحد اند که یک روح در ایشان حلول کرده هیچ یکی را بر دیگری ترجیح نه دهند فرقه بیستم نصیریه اند بحلول اله در حضرت علی و اولاد ایشان قایل اند اما خاص میکنند بائمه و کاهی لفظ اله نیز بر حضرت علی اطلاق کنند مجازا بطریق اطلاق اسم حال بر محل فرقه بست و یکم اسحاقیه اند گویند نیز که [illegible] خالی از پیغمبری نمانده و حلول باری تعالی در حضرت علی و ائمه قایل اند و باهم درین خلاف [illegible] که ابتدا از حضرت علی در که اهم حلول [illegible] فرقه بست و دوم علبائیه اند اصحاب علبا بن ذراع اسدی و قیل اوسی مذهب ایشان الوهیت حضرت

علی ہست وگویند علی افضل ست از محمد و محمد با او بیعت کردہ و متابعت او لازم گرفتہ فرقہ بست و سیوم زرامیہ اند اینہا سلسلہ امامت را از علی مرتضے بمحمد بن الحنفیہ و بعد از و با بو ہاشم پسر او و بعد از و بعلی بن عبد اللہ بن عباس بوصیت ابو ہاشم برای او و بعد از و بمحمد بن علی بن عبد اللہ بن عباس و ہلم جرا تا منصور دوانقی رسانند و در ابو مسلم مروزی کہ صاحب دعوۃ عباسیہ بود حلول باریتعالی را اعتقاد کنند و لہذا در غلاۃ معدود شدند و اینہا ترک فرائض کنند و استحلال محرمات نمایند فرقہ بست و چہارم مقنعیہ اند بعد از امام حسین مقنع را الہ دانند و گویند الالہیۃ اربعۃ و ذکر حال مقنع سابق گذشت و او در اصل اسمعیلی بود چون دعوے الوہیت کرد در غلاۃ معدود شد و بر لبیب پوشیدہ نیست کہ در حقیقت مذہب غلاۃ مبتنی بر اعتقاد الوہیت یا حلول الہ است در نبی و امام و در تعیین امام ہمان مذہب ثلثہ یعنی کیسانیہ و زیدیہ و امامیہ مد نظر اند پس بعضی غلاۃ کیسانیہ اند و برخے غلاۃ امامیہ و غلاۃ زیدیہ تا حال شنیدہ نشدند لہذا درین فرقہای بست و چہار فرقہ مذکور نیست کہ قائل بحلول یا الوہیت زید شہید و اولاد او شدہ باشد اما فرق کیسانیہ پس اول باید دانست کہ در تحقیق کیسان اختلاف بسیار ست صاحب صحاح اللغۃ یعنی جوہری گفتہ است کہ کیسان نام مختار ست و اکثر لغویان مثل صاحب قاموس و غیرہ بتبعیت جوہرے ہمین رفتہ اند لیکن نزد ثقات و معتمدان ارباب تاریخ صحیح آنست کہ او جیلہ حضرت حسن مجتبی بود و تلمیذ محمد بن الحنفیہ از وے علوم غریبہ اخذ کردہ بود و مجموع کیسانیہ شش فرقہ اند کیسنیہ اصحاب ابو کریب ضریر بعد از حضرت مرتضی بامامت محمد بن الحنفیہ کہ ابو القاسم کنیت اوست قائل اند و تمسک کنند کہ حضرت مرتضی نشان لشکر در بصرہ باو تفویض نمود و این را نص بر امامت او دانند و گویند کہ محمد بن الحنفیہ حی لا یموت ہست و در درہ از درہاے کوہ رضوے مختفی ست و صاحب الزمان اوست با چہل کس از یاران خود در آن کوہ آمدہ و مقیم شدہ و نزد او دو چشمہ از

قال الجوہری فی الصحاح کیسان لقب المختار ... قال غیرہ کیسان مولی لامیر المؤمنین ... تلمیذ علی ... تاریخ ابن خلکان

از قدرت الهی پوشیده گشته و آب از انها میجوشد کثیر عزه که شاعر مشهور است نیز ازین فرقه بود چنانچه این ابیات او دلالت برین دارد **ابیات** وسبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء یغیب فلا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل وماء واین ابو کریب اول کسی است از شیعه که قائل باختفاء صاحب الزمان شده و گفته که امام بجهت خوف اعدا پنهان میشود و باز بعد مدتی ظهور میکند و جمیع فرق شیعه این تسلی خاطر خود را در باب امام مفقود از همین ابو کریب اموخته اند و جا بجا قائل باختفا شده اند [2] اسحاقیه اصحاب اسحاق بن عمر ایشان امامت را از محمد بن الحنفیه با بوهاشم منتقل میدانند و محمد بن الحنفیه را میت اعتقاد کنند و بعد از ابو هاشم باولاد او میرسانند بوصیة الاباء للابناء [3] حربیه و اینها را کندیه نیز گویند اصحاب عبد الله بن حرب کندی بعد از ابو هاشم عبد الله بن حرب را امام دانند بوصیت ابو هاشم [4] عباسیه علی بن عبد الله بن عباس را بوصیت ابو هاشم امام دانند و بعد از علی انتقال امامت در اولاد او تا منصور عباسی اعتقاد کنند [5] طیاریه گویند که بعد از ابو هاشم عبد الله بن معویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بوصیت او امام شد [6] مختاریه اینها با کیسانیه در امامت حسنین خلاف دارند و گویند که بعد از مرتضی حسنین امامت یافتند و بعد از ان محمد بن الحنفیه و سبب این خلاف و اختلاف سابق مذکور شد اما زیدیه پس خود را بزید بن علی بن الحسین بن علی ابن ابیطالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین نسبت کنند و باهم افتراق نموده [7] فرقه شدند اول زیدیه صرف که اصحاب زید بن علی بودند و باوی بیعت کردند در خروج بر اولاد عبد الملک بن مروان و اصول مذهب از وی اموختند الا بعضی از فروع نیز از وی روایت کنند و تبرا از صحابه کبار جائز ندارند و نصوص متواتره از زید برین مدعا نقل نمایند و همه را به نیکی یاد کنند و گویند که امامت حق مرتضی بود و او خود برای شیخین و ذی النورین گذاشت و نیز گویند که

در بیعت خلفای ثلثه خطا نمود زیرا که مرتضی بآن راضی بود و معصوم بخطا و باطل راضی نشود و مذهب ایشان موافق مذهب اهل سنت بود در جمیع مسایل اما سوا الا در همین قدر که ایشان فاطمی بودن امام را شرط دانند و بعض او دیگر را امام قرار دهند و گویا اصل زیدیه فرقه ثانیه است از شیعه و سلے لیکن متاخرین ایشان بسبب اختلاط با معتزله و شیعه دیگر تحریف مذهب خود کردند و نهایت دور افتادند گویند که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه نیز بصحت امامت زید بن علی قایل بود و او را درین خروج تصویب می نمود و مردم را بر رفاقت او تحریص میکرد و لهذا اکثر زیدیه در فروع موافق مذهب حنفیه اند و در اصول مطابق اعتقاد معتزله دوم جارودیه یاران ابو الجارود زیاد بن ابی زیاد گویند که امام بعد از پیغمبر مرتضی بود بنص وصفی نه تعیین نام و صحابه را تکفیر کنند بترک اقتدا مرتضی و بعد از مرتضی حسنین را نیز بترتیب امام دانند و بعد الحسنین امامت را شوری در ذریت حسنین اعتقاد کنند پس هر که از ایشان بشمشیر خروج کند و عالم و شجاع باشد امام زمان خود است پس زید بن علی را امام دانند و یحیی بن زید را نیز امام دانند و در منتظر اختلاف دارند بعضے گویند محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن است که در ایام منصور مدعی امامت شده مقتول گشت گویند که او زنده است مقتول نشده و بعضی گویند که محمد بن القاسم بن الحسن صاحب طالقان است که در ایام معتصم بعد از خروج و قتال اسیر شده در حبس ماند و هم در حبس گذشت موت او را انکار کنند و جماعه از ینها گویند که یحیی بن عمر ست از احفاد زید بن علی بن الحسین و او را صاحب الکوفه گویند در ایام مستعین خروج کرد و بقتل رسید قتل او را انکار کنند سیوم جریریه و اینها را سلیمانیه نیز گویند اتباع سلیمان بن جریر گویند امامت شوری ست فیما بین الخلق و انعقاد امامت برضامندی دو کس میشود از صلحای مسلمین و ابو بکر و عمر را امام دانند و مردم را در بیعت با اینها با وجود مرتضی تخطیه کنند و عثمان و طلحه و زبیر و عایشه را تکفیر کنند چهارم تبریه و ...

تومیه نیز لقب آنهاست یاران مغیره بن سعد که ملقب با تبریه بود گویند بیعت ابوبکر و عمر بن خطاب بود

زیرا که مرتضی بیان سکوت کرد و ما سکت علیه المعصوم فهو حق و در عثمان توقف نمایند زیرا که

رضا و سکوت مرتضی خاطر خواه ایشان بران ثابت نه شد که و مرتضی را از وقت بیعت

امام دانند پنجم یاران نعیم بن الیمان مذهب ایشان مثل مذهب تبریه است مگر آنکه عثمان

را تکفیر کنند و از وی تبرا نمایند و دیگر صحابه را بخیر یاد کنند ششم وکنیه یاران فضل بن دکین

مذهب ایشان مانند مذهب جارودیه است مگر آنکه طلحه و زبیر و عائشه را تکفیر کنند

و بقیه صحابه را بخیر یاد کنند هفتم خشبیه اصحاب خلف بن عبد الصمد گویند امامت شوری

ست در اولاد فاطمه علیها السلام الرحامه خلافت را دیگری بپوشد خروج بروی واجب

ست و اینها را خشبیه از ان گویند که بر سلطان وقت بی اسباب خروج کردند و سلاحی

نداشتند مگر چوب و عصا و خشب در لغت عرب چوب را گویند هشتم یعقوبیه یاران یعقوب

برجعت قائل اند و امامت ابوبکر و عمر را انکار کنند بلکه بعضی از ایشان تبرا نمایند

نهم صالحیه اصحاب حسین ابن صالح امامت را شوری در اولاد فاطمه علیها السلام

اعتقاد کنند هر که از فاطمیین بصفت علم و شجاعت و سخاوت متصف باشد و

خروج نماید امام ست و تعدد ائمه در یک ملک بلکه در یک ملک نیز نزد اکثر زیدیه جایز

ست و اما امامیه پس هر مذهب ایشان قدر مشترک در عقاید جمیع فرق ایشان آنست

که زمان تکلیف خالی نمی باشد از امام فاطمی و مجموع اینها سی و نه فرقه اند اول حسنیه

امامت را بعد از مرتضی بحسن مجتبی متعلق دانند و بعد از ان بحسن مثنی که پسر

بدر برادری او بود و او را رضا من آل محمد گویند بعد از ان پسر او را که عبد الله

بود امام دانند و مناقشه امام جعفر صادق با او در تودد ... که فیما بینهما واقع شد

در کتب اثنا عشریه نیز موجود ست و بتقریبی ملا محمد رفیع واعظ ایشان هم

ابواب الجنان از کلینی نقل نموده و بعد از ولیسر او در محمد که ملقب بنفس زکیه ست

بعد از او برادر او را که ابراهیم بن عبدالله بود و این هر دو برادر در ایام منصور دوانیقی
خروج کردند و مردم را بسوی خود دعوت کردند و خلایق بسیار گرد ایشان جمع شدند و بعد از
جنگ و قتال از دست امرای منصور شربت شهادت چشیدند دوم نفسیه و اینها طایفه
از جنبیه اند گویند نفس زکیه کشته نشده بلکه غایب و مختفی است و بعد چندی ظاهر
خواهد شد سیوم حکمیه اند و ایشان را هشامیه نیز گویند اصحاب هشام بن الحکم گویند که بعد
از امام حسن امامت تعلق بامام حسین و اولاد ایشان گرفت و تا امام جعفر صادق به
ترتیب معتقد امامت اند لیکن در حق باری تعالی قائل تجسیم صریح میشوند گویند معبود ایشان
بصورت جسمی است طویل و عریض و عمیق و ابعاد ثلثه او باهم متساوی اند و صورتی از صور
متعارفه اجسام ندارد چهارم سالمیه اند و اینها را جوالقیه نیز گویند اصحاب هشام بن سالم
جوالیقی در امامت و تجسیم موافق با حکمیه اند مگر آنکه معبود خود را بصورت انسان
اعتقاد کنند پنجم شیطانیه اند و ایشان را نعمانیه نیز گویند اصحاب محمد بن نعمان صیرفی
که ملقب بشیطان الطاق است امامت تا بامام موسی کاظم اعتقاد نمایند و خدا تعالی را جسم
انکار نمایند و او را اعضا ثابت کنند ششم زراریه اند اصحاب زرارة بن اعین کوفی
تا امام جعفر صادق امامت را معتقد اند و گویند که صفات الهی حادث اند و باری تعالی
در ازل نه حیات داشت نه علم نه قدرت نه سمع نه بصر هفتم یونسیه اند اصحاب یونس
بن عبدالرحمن قمی گویند که باری تعالی بر عرش است و او را ملائکه بر میدارند هشتم بدائیه
بدا را بر خدا تجویز نمایند و گویند که باری تعالی بعض اشیا را اراده میکند و نادم میشود که خلاف
مصلحت بود و خلافت خلفای ثلثه و آیات مدح و منقبت ایشان را بر همین حمل می‌نمایند
نهم مفوضه گویند باری تعالی خلقت دنیا را بمحمد تفویض نمود پس دنیا با فیها پیدا کرده محمد است
و طایفه از ینها گویند که بعلی تفویض نمود و طایفه گویند بهر دو و این هفت فرقه که مذکور
شد غلاة امامیه اند و همه اینها باتفاق کفار اند و قدر مشترک در مذاهب ایشان اتفاق

است بر امامت ائمه سته و نهم باقریه گویند امام باقر نمرده است و هو حی لا یموت و هو المنتظر

یازدهم حاضریه گویند بعد از باقر پسر او زکریا امام شد و او مختفی است در کوه حاضر تا وقتیکه اذن

خروج از جانب غیب باو برسد و وازدهم ناوسیه اصحاب عبد الله بن ناوس البصری

اند گویند که امام جعفر صادق زنده است مرا و را غیبت حاصل شده و هو المهدی الموعود و

القائم المنتظر و طائفه از ایشان منکر غیبت کلیه اند که اولیا او را در بعض اوقات در خلوات او را

می بینند سیزدهم عماریه اند اصحاب عمار گویند که جعفر صادق مرد و بعد از و پسر او محمد امام

است و هشت فرقه اند که ایشان را اسماعیلیه گویند قدر مشترک فیما بینهم آنست که بعد از جعفر صادق

کلانترین فرزندان او اسمعیل امام است بموجب نص امام جعفر که ان هذا الامر فی الاکبر

ما لم یکن به عاهة ای برص اپیت و نیز او انجب اولاد جعفر است زیرا که مادر او فاطمه بنت الحسن بن الحسن

بن علی است فرقه اولی مبارکیه اند اصحاب مبارک که شمه از حال او سابق مذکور شد بعد از

اسماعیل محمد بن اسمعیل را امام دانند و او را خاتم الائمه انکار نند و گویند هو القائم المنتظر و

المهدی الموعود و دوم باطنیه اند که بعد از اسماعیل در اولاد او بنص سابق بر لاحق امامت

را جاری دارند و گویند که عمل به باطن کتاب واجب است نه بظاهر آن سیوم قرمطیه

و در تحقیق این نسبت اهل لغت را اختلاف است بعضی گویند قرمطه نام مبارک است چنانکه

گذشت و بعضی گویند نام مردی دیگر است از سواد کوفه که بانی این مذهب

شد و بعضی گویند نام او حمدان بن قرمط است و بعضی گویند قرمط نام دهی

است از دهات واسط که حمدان ساکن آن ده بود پس او قرمطی است و اتباع او قرامطه

و علی ای حال مذهب ایشان آنست که اسماعیل بن جعفر خاتم الائمه است و او

مسمی لا یموت است و قائل اند باباحه محرمات چهارم شمطیه اصحاب یحیی بن ابی الشمط گویند

بعد از جعفر صادق امامت بهر پنج پسر او رسید باین ترتیب اسماعیل و محمد و موسی

کاظم و عبد الله افطح و اسحق پنجم میمونیه اصحاب عبد الله بن میمون قداح اهوازی

گویند که عمل ازیں اهر کتاب وسنت حرام ست وانکار معاد نمایند ششم حلبیه گویند آنچه در کتاب واحادیث وارد شده است از صلوة وصوم وزکوة وحج وامثال آن همه محمول بر معانی لغوی است معنی دیگر ندارد وقیامت وبهشت ودوزخ را انکار کنند هفتم برقعیه اند اصحاب محمد بن علی برقعی معاد واحکام وشرایع را انکار کنند ونصوص را تاویل نمایند ونبوت بعض انبیا را منکر شوند ولعن ایشان واجب دانند هشتم جنابیه اتباع ابوطاهر جنابی ایشان را درین مذهب غلو زاید ست منکر معاد واحکام اند وهر که عمل باحکام نماید قتل او را واجب دانند ولهذا حاجیان را قتل کردند وحجر اسود را برکنده بردند تا مردم بدان اعتقاد نشوند ودیگر قصد این خانه وطواف آن ننمایند واین پنج فرقه یعنی شمطیه ومیمونیه وخلفیه وبرقعیه وجنابیه در عداد قرامطه داخل اند ودر ایشان شمرده میشوند وباین حساب فرقه های اسماعیلیه هشت گفته اند و الا زیاده میشوند فرقه نهم از اصول اسماعیلیه سبعیه اند گویند که انبیا ناطقین بشرایع که رسل اند هفت اند آدم ونوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد ومهدی ومابین دو رسول هفت کس دیگر می باشند که شریعت سابق را تا حدوث لاحق قایم دارند واسماعیل بن جعفر از جمله این هفت بود که فیما بین محمد ومهدی اقامت شریعت نمودند ونیز گویند در هر عصر لابدست از هفت کس که قابل اقتدا واخذ هدایت توانند بود فرقه دهم از اصول اسماعیلیه مهدویه است که طول وعرض بسیار پیدا کرده وارباب تصانیف وتوالیف درین فرقه هم رسیده اند وملوک سلاطین مغرب زمین درهمین فرقه گذشته اند وغلبه وتسلط واقعی نصیب ایشان شد ایشان امامت را بعد از اسماعیل بمحمد وصی پسر او وبعد ازان باحمد وفی که پسر اوست وبعد ازان بمحمد تقی که پسر اوست بعد ازان به عبدالله رضی که پسر اوست بعد ازان بابوالقاسم عبدالله که پسر اوست بعد ازان بمحمد پسر او که خود را محمد مهدی لقب کرد وبعد ازان به پسر او احمد قایم بامر الله باز باسماعیل بن احمد منصور بقوة الله بعد ازان به معد بن اسمعیل معز لدین الله بعد ازان به ابو منصور نزار بن معد عزیز بالله بعد ازان باب علی منصور بن نزار

۵ محمد بن اسمٰعیل بن جعفر را باتفاق اهل علم الانساب واندو فرزندے نمانده ۱۲

۶ وابو نصر بخارا در شجره خویش چنین ... است وابو نصر بخارا در علم الانساب ... نسابان است ۱۲

نزار حاکم بامر الله باز با بو تمیم معد بن المنصور ظاهر لدین الله باز معد بن علی بن منصور

مستنصر بالله منتهی اباء بر انبات امامت میکنند و چون نوبت بامامت مهدی رسید

امر خود را در مغرب رواج داد و طلب پادشاهی کرد و خلایق بسیار با وی جمع شدند

پس ولایت مغرب و افریقیه مستولی شد و آهسته آهسته بر بلاد مصر نیز دست یافت و

در دست اولاد او ملک مصر و مغرب ماند بلکه بعضی از اولاد او بر دیار شام نیز متصرف

شدند و اهل یمن نیز تلبیه دعوت ایشان نمودند و بمذهب ایشان متمذهب شدند بعد از

مستنصر اینها را در تعیین امام اختلاف ست و سببش آنکه مستنصر اول بر امامت نزار

برادر خود نص کرد و ثانیا بر امامت پسر خود ابو القاسم احمد مستعلی بالله پس بعضی نص

اول را به نص ثانی منسوخ دانستند و بامامت مستعلی قایل شدند و اینها را مستعلویه گویند

و بعد از مستعلی پسر او منصور بن احمد آمر باحکام الله را و بعد از و برادر دیگرش که عبد المجید

ابو میمون بن احمد حافظ لدین الله بود و بعد از و پسرش را که ابو منصور محمد بن عبد الحمید

ظافر بامر الله بود و بعد از و پسرش را که ابو القاسم علی بن محمد فایز بنصر الله بود و بعد از و

پسرش را که محمد بن علی عاضد لدین الله بود امام دانند و چون نوبت امامت بعاضد

رسید امرا و ملوک شام بروی خروج کردند و او را گرفته حبس نمودند و در حبس درگذشت و از

اولاد مهدی کسی نماند که دعوت امامت بکند و طایفه دیگر نزار را امام دانستند و نص ثانی

را الغا و اسقاط نمودند که بعد از نص اول صدور یافته بود و بعد از نزار پسر او را که هادی نام

بود و بعد از و پسر او را که حسن نام داشت امام دانند لیکن این همه اکاذیب ایشان است

مورخین خلاف این نوشته اند و تحقیق نموده اند که احمد مستعلی چون پادشاه شد نزار

را با دو پسر صغیر او در محبس انداخت و هر سه کس در محبس جان دادند نسلی از و باقی

نماند و نزاریه را صباحیه و حمیریه نیز گویند و عنقریب وجه این تسمیه معلوم شود و نیز نزاریه را

مسقطیه و سقطیه نیز گویند زیرا که مذهب ایشان آنست که امام مکلف بفروع نیست و او را میرسد

که بعض تکالیف یا جمیع تکالیف را از مردم ساقط کنند و از خرافات ایشان آنست که حسن
بن صباح حمیری در مصر آمد و با بعضی از زنان نزار که در دست برادرزاده خود محبوس بود
ملاقاتی شد و یک طفل صغیر را از نزد آن زن بدست آورد و گفت که این طفل پسر نزار است
و او را گرفته بشهری رسانیده و او را هادی نام کرد و بنام او دعوت آغاز نهاد و مردم گرد او
فراهم آمدند و انبوه بسیار شد و بر قلعه الموت و دیگر قلاع طبرستان مستولی شد و اهل و عیال
و اموال خود را در قلعه الموت همراه هادی نگاه میداشت تا آنکه مرگ او در رسید و هنوز هادی
طفل بود و کیا نام شخصی را خلیفه خود ساخت و او را تربیت هادی و اکرام و توقیر او وصیت
بالغه نمود چون کیا ارم و ارسین شد پسر خود را که محمد بن کیا نام داشت نائب خود ساخت
و او را بدستور حسن صباح بخدمت و توقیر هادی اهتمام تمام کرد روزی این هادی
را بشبق و شهوت و نعوظ غلبه کرده بود زوجه ابن کیا را طلبیده وطی کرد زیرا که بزعم ایشان جمیع
محرمات برای امام حلال اند و او را میرسد که هر چه خواهد بکند لا یسئل عما یفعل شان اوست
اتفاقا زوجه ابن کیا از آن وطی بار دار شد و پسری آورد که او را حسن نام کردند و
هادی در این اثناء در گذشته بود و اینهمه اظهار زوجه ابن کیاست اکثر اتباع هادی
این را قبول داشتند و طایفه شاک شدند و گفتند که موطوءه هادی زن دیگر بود و زوجه ابن
کیا نیز مقارن این حال از شوهر خود بار دار شده بود و اتفاق ولادت هر دو زن در یک ساعت
شد زوجه ابن کیا پسر آن زن را که نطفه هادی بود به پسر خود بدل کرد و او را حسن
نام نهاد علی ای حال بعد از مردن ابن کیا حسن خود را از اولاد نزار وانمود و پسر هادی
قرار داد و دعوی امامت آغاز نهاد و خیلی مرد عاقل و بلیغ و حاضر جواب و خوش محاوره
بود خطب بسیار می گفت و در آن خطب همین مضمون را تاکید و تقریر بیان میکرد
که امام را میرسد که هر چه خواهد بکند و اسقاط تکالیف شرعیه نماید و مرا امر الهی
چنین از غیب میرسد که از شما جمیع تکالیف شرعیه ساقط کنم و جمیع محرمات را مباح

سازم هرچه خواهید کرده باشید بشرطیکه باهم تقاتل و تنازع نه کنید و از اطاعت امام خود بیرون نروید بعد از وی پسر او محمد بن الحسن و بعد از و نبیرهٔ او علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن محمد بن الحسن بر همین روش بودند تا جلال الدین حسن که پسر علاء الدین محمد بن الحسن بود منکر مذهب ابا خود گشت و مسلمان پاک شد و حسن اسلام او در تواریخ مشهور و معروف ست تا انکه کتاب خانه ابا خود که مملو و مشحون بود با کاذیب و زندقه و الحاد احراق نمود و در طعن اسلاف خود مبالغه می نمود و اساس مذهب باطنیه بر کند و اتباع و رعایای خود را امر بمعروف و نهی از منکر شروع کرد و مساجد عالیه در قلاع و حصون خود الموت ساخت و خلیفه و اهل بغداد را بر حسن اسلام خود اگاه کرد و مادر خود را برای حج خانه کعبه با تحف و هدایا روان فرمود اما علاء الدین پسر او بر خلاف روش پدر موافق اسلاف خود ملحد شد و پسر علاء الدین که رکن الدین لقب داشت نیز بر روش ملاحده بود و در وقت او ترکان تتار یعنی چنگیزیه مملکت او را خراب و قدر او را بی آب ساختند چندی در قلعه الموت تحصن گزیده آخر حلقهٔ اطاعت ایشان در گوش کشید و همراه ایشان شد او را همراه گرفته با وطان خود رجوع کردند در اثناء راه مرد و بعد مردن او پسر او که در قلعه الموت مانده بود خروج کرد و خود را جدید الدوله ملقب ساخت چون روسا تتار از حال او خبردار شدند لشکرها بر سر او فرستادند و او را تباه کردند و جمعیت او متفرق گشت و در قری طبرستان سجال اختفا مرد و بعد از وی کسی مدعی امامت نماند از فرق اسماعیلیه باطنیه و قرامطه و سبعیه حمیریه ملاحده اند و مهدویه بظاهر احکام شریعت معتقد بوده اند و اکثر اینها حمیریه اند و ازین تفصیل معلوم شد که اسماعیلیه ده فرقه اند و سیزده فرقه از امامیه و را اسماعیلیه سابق شمرده شد بیست و سه فرقه از امامیه مذکور شدند فرقهٔ بیست و چهارم افطحیه اند که انها را عماریه نیز گویند زیرا که اصحاب عبد الله بن عمار اند قائل بامامت عبد الله بن جعفر صادق اند که ملقب بافطح بود دلانه کان افطح الرجلین و برادر حقیقی اسماعیل بن جعفر بود و معتقد صحت

ورجعت او شنید زیرا که از خلفی نگذاشت تا سلسلهٔ امامت در نسل او جاری شود و فرقه بیست و پنجم اسحاقیه اند بامامت اسحاق بن جعفر اعتقاد دارند و اسحاق بن جعفر فی الواقع در علم و تقوی و ورع و زهد شبیه به پدر بزرگوار خود بود تا آنکه خود سفیان بن عیینه و جمعی دیگر از ثقات محدثین اهلسنت از وی روایات دارند و فرقه بیست و ششم قطعیه اند اصحاب مفضل بن عمر و لهذا اینها را مفضلیه نیز گویند قایل بامامت موسی کاظم اند و قطع میکنند بموت او و فرقه بیست و هفتم موسویه اند که در موت و حیات امام موسی کاظم تردد دارند و باین سبب توقف کنند در امامت موسی کاظم و بعد از وی سلسله امامت اجاری نمیدانند فرقه بیست و هشتم ممطوریه اند قایل بحیات موسی کاظم و گویند او حی لا یموت ست و او مهدی موعود منتظر و تمسک کنند بحدیث مرتضوی که سابعهم قائمهم سمی صاحب التوریة و اینها را ممطوریه از آن گویند که نوبتی با قطعیه مناظره کردند رئیس قطعیه یونس بن عبد الرحمان اینها را گفت که انتم اهون عندنا من الکلاب الممطورة از آن باز این لقب ایشان ماند فرقه بیست و نهم رجعیه اند قایل اند بموت موسی کاظم لیکن رجعت او را منتظر اند و این هر سه فرقه را واقفیه نیز گویند زیرا که امامت را بر موسی کاظم موقوف میدارند و فرقه سی ام احمدیه اند قایل بامامت احمد بن موسی الکاظم بعد از موت موسی کاظم فرقه سی و یکم از امامیه که گویا فرد کامل اینهاست و عند الاطلاق از لفظ امامیه متبادر میشوند اثنا عشریه اند قایل اند بامامت علی بن موسی الرضا بعد از و بامامت پسر او محمد تقی معروف بجواد بعد از و بامامت پسر او علی نقی معروف بهادی بعد از و بامامت پسر او حسن عسکری بعد از و بامامت پسر او محمد مهدی و او را قایم منتظر میدانند و متوقع خروج او باشند و باهم در وقت غیبت او و سن و سال او اختلاف کرده چند فرقه شده اند بلکه بعضی بموت و رجعت او نیز قایل اند باین حساب عدد فرقهای امامیه تا سی و نه میرسد فرقه سی و دوم جعفریه اند بعد از حسن عسکری بامامت جعفر بن علی که برادر او بود قایل اند گویند که حسن عسکری اولاد نگذاشت و منکر تولد مهدی اند

ف چند در تتمیم و تذییل این باب واجب التحریر اند گوش را متوجه آن فواید ضروریه باید داشت **ف** اول کسی که بشیعه ملقب شد جماعه از مهاجرین و انصار و تابعین ایشان باحسان اند که متابعت و مشایعت حضرت مرتضی نمودند در وقتیکه جناب ایشان خلیفه شدند و ملازمت صحبت ایشان اختیار کردند و با محاربین ایشان جنگ نمودند و مطیع اوامر و نواهی ایشان ماندند و اینها را شیعه مخلصین گویند و ابتداء این لقب در سنه سی و هفت بود از هجرت باز بعد از دو سه سال شیعه تفضیلیه ظاهر شدند و از جمله اینها ابو الاسود دئلی است واضع نحو و او تلمیذ امیر المومنین بود و بامر و تعلیم او اشتغال بتالیف قواعد نحو نمود و از جمله اینها ابو سعید یحیی بن یعمر عدوانی ست و او تابعی بود و با عبد الله بن سوید عدوی ملاقات داشت و عالم بود بقرات و تفسیر و نحو و لغات عرب یکی از قراء البصره است و در نحو شاگرد ابو الاسود مذکور ست قاضی شمس الدین احمد بن خلکان در وفیات الاعیان گوید کان یحیی بن یعمر شیعیا من الشیعة الاولی القائلین بتفضیل اهل البیت من غیر تنقص لذی فضل من غیرهم و از جمله اینها سالم بن ابی حفصه است که راوی حدیث ست از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام و از جمله اینها عبد الرزاق ست صاحب مصنف که محدث مشهور ست در اهل سنت و جماعت و از جمله اینها ابو یوسف یعقوب بن اسحاق ست معروف بابن سکیت صاحب کتاب اصلاح المنطق بعد از ان ظاهر شد شیعه سبیه که اعاظم صحابه و امهات المومنین را سب و طعن میکردند و اینها متفرق شدند بفرق کثیره چنانچه گذشت و این ترتیب نابر ظهور مذهب ست و الا حدوث اینها همه در عهد امیر المومنین بود باغواء عبد الله بن سبا و کیسانیه در سنه شصت و چهار ظاهر شدند و مختاریه در سنه شصت و شش و هشامیه در سنه یکصد و نوزدیه در سنه یکصد و دوازده و جوالیقیه و شیطانیه در سنه یکصد و سیزده و زراریه و مفوضه و بدائیه و ناوسیه و عماریه در سنه یکصد و چهل و پنج و اسماعیلیه در سنه یکصد و پنجاه و پنج و مبارکیه اینها در سنه یکصد و پنجاه و شش و اثنیه

از امامیه در سنه سه صد و هشتاد و سه و حسنیه در سنه یکصد و نود و پنج و اثنا عشریه از امامیه
در سنه دو صد و پنجاه و پنج و مهدویه از فرق اسماعیلیه که قائل اند بامامت محمد بن عبد الله
بن عبید الله که ملقب است نزد ایشان بمهدی در سنه دو صد و نود و نه ۲۹۹ و این مهدی خود را
از اولاد اسمعیل بن جعفر میگرفت و دعوی امامت می نمود در سنه مذکور در نواحی
مغرب خروج کرد و بر افریقیه در سنه سه صد مستولی شد و نسب خود را باین طریق میرسانید
که محمد بن عبد الله بن عبید الله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر و علمای
نسب او را درین دعوی تکذیب نمودند و گفتند که اسماعیل بن جعفر قبل از پدر
خود وفات یافت و سوای محمد اولاد نه گذاشت و این محمد در بغداد بلا ولد مرد چنانچه سابق گذشت
و سائر شیعه نیز منکر نسب اویند و علمای نسب را در حقیقت کار وی اختلاف است
نسابه مغرب گویند که از اولاد عبد الله بن سالم البصری است و پدر او در بصره نان بائی بود
و نسابه عراق گویند که او از نسل عبد الله بن میمون قداح اهوازی است چنانچه سابق
مذکور شد بهر حال اعتقاد مهدویه آن بود که محمد بن عبد الله مذکور مهدی موعود است و
از حدیث پیغمبر روایت کنند که علی راس الثلثمائة یطلع الشمس من مغربها و مراد از شمس مهدی
دانند و از مغرب ملک مغرب و اصل حدیث هم از مفتریات ایشان است و تاویل مذکور از
مخترعات ایشان و اگر نیک تامل کنیم اصل عقیده اسماعیلیه انکار شرایع و بر هم زدن
دین است و حاکم که یکی از سلاطین و ائمه مهدویه بود در مصر حکم کرده بود که هرگاه نام او در مجلسی
مذکور شود مردم سجده نمایند و دعوی می کرد که حق تعالی با من کلام میکند و
مرا علم غیب حاصل است و افعال منکره او را در تواریخ باید دید و قدمای مهدویه در باطن
الحاد و زندقه داشتند و بظاهر مبالغه در زهد و کثرت طاعات و اجرای احکام شریعت
می نمودند که قلوب مردم را استمالت نمایند و تکثیر سواد خویش کنند و
و همین اسلوب حمیریه (?) نیز معمول می داشتند (?) و در اظهار زندقه و الحاد اول قرامطه اند

لکن اینها میکردند و هیچ مذهب از هیچ فرقه این قدر کوشش در ترویج مذهب و دعوت مردم
بسوی خود واقع نشده که اینها میکردند سببش آنکه اصل مذهب ایشان مبنی بر امامت
بعضی اشخاص و امامت چون صیغه ریاست است بلکه ریاست اعلاست ناچار ترویج
حال آن امام و مردم را معتقد او ساختن و بسوی او راغب کردن ضروری می افتاد تا صورت
ریاستی بهم رسد بخلاف مذاهب دیگر که اصل مذهب شان چیزی که متعلق بریاست
باشد نیست پس بعضی را ازین فرقه ها تقدیر موافق تدبیر افتاد و ثروتی و جاهی حاصل
کردند و بعضی خایب و خاسر جان دادند باز بعد از حصول ثروت و جاه بعضی را استمرار
دولت در دو سه پشت مقدر شد و بعضی را چندی باطل جلوه داد باز مضمحل گشت
بالجمله ابتدا در ایام هر فرقه مختلف افتاد اهل تاریخ گویند که تا دو سه صد در بغداد بکثرت تمام
بودند خصوصا در سنه خمسمائه و اکثر فرق شیعه در مصر و شام و عراقین و آذربیجان و فارس و
خراسان منتشر بودند تا آنکه فتنه تاتار بوقوع آمد و اینها از بلاد خود فرار کرده باطراف و جوانب
دور دست افتادند و در بلدان دیگر این بلیه شایع شد و مردم باغوای اینها از جا رفتند
لیکن در فتنه تاتار اکثر فرق شیعه مفقود گشتند و نابود شدند بعد از آن کسی از شیعه
نماند الا قلیلی از غلاة و باطنیه و اکثری از زیدیه و امامیه اثنا عشریه و مهدویه اما غلاة
پس اعظم ایشان سبائیه اند که قائل بالوهیت جناب علوی اند و در اردبیل و دیگر
شهرهای آذربیجان فی الجمله موجود اند و هیچ عبادت ندارند مگر آنکه در سالی سه روزه
میگیرند و میگویند که در شهر تبریز از بلاد ترک نیز اینجماعه هستند و بادشاه آنجا دعوی میکند
که از نسل یحیی بن زید بن علی بن الحسین امام و از غرائب آنکه مردم آن شهر همه امرد و کوسه نقش
می باشند و مجلس ریش نمی برآید مگر بادشاه ایشان که ریش دراز دارد و در بعض
دهات طبرستان نیز بارها اینجماعه را نشان میدهند و دیگر فرقه از غلاة که قائل بحلول
باری تعالی در بدن علوی اند نصیریه اند مفضلیه اند و در زمان ریاست تا

تا این وقت در بلاد گنجه موجود اند و نصیریه را نیز عمر طویل شد و در کوهستان خراسان
هستند و جسته جسته در شهرهای خراسان نیز یافته میشوند و بعضی از انها در هندوستان
نیز در عهد سلطنت محمد شاه بادشاه بدهلی آمده بودند در خانه امیر خان فرود کش کرده چندکس
از مردم معتبر با او ملاقات نموده‌اند او خبر داد که در کوهستان خراسان انجیان نام دهی
ست که سکنه آنجا همه غلاة و نصیریه اند و در آن دهیه امامی ست که خود را از علویان میگیرد
و در هر شهر از شهرهای خراسان نایبی مقرر کند و واقعه نویسی معین میکند و در اصطلاح
انها لفظ اله بر امام و لفظ رسول بر نایب او و لفظ جبرئیل بر واقعه نویس اطلاق میکنند
اصلا با شریعت کار ندارند و هیچ عبادت ندانند مگر ادای خمس بسوی امام مذکور میکنند
و دیهات دیگر در قرب و جوار انجیان نیز بهمین مذهب متمذهب اند و از خرافات ایشان
انست که گاهی اله از بود و باش زمین بستوه می اید پس حکم میکند ابر را که بسان
زینه پایه گردد و بالای او می براید و سیر اسمان میفرماید و باز بزمین نزول میکند
و از عقاید ایشان انست که محمد فرستاده علی ست و منکر معاد اند و قائل به تناسخ ارواح
در ابدان اند و گویند که ارواح همیشه از بدنی به بدنی انتقال می نمایند و جنت عبارت
از بدن انسانی ست که صاحب ثروت و نعمت باشد و دوزخ کنایت از بدن انسانی
که صاحب فقر و مسکنت باشد و زیدیه در بلاد عرب منتشر بودند تا انکه بعضی از شرفاء
حسنیه که در مذهب زیدی بود در بلاد یمن تسلط یافت پس اکثر زیدیه را در یمن جمع نمود و
تا حال دران بلاد زیدیه جمع اند نصف ملک یمن که نجد یمن ست یعنی جانب بلند کوهستان
است زیدی مذهب و نصف دیگر که جانب نشیب ست و بر سواحل دریاست شافعی مذهب
است و باطنیه از اسماعیلیه نیز در بعض بلاد خراسان و کوهستان بدخشان و بر سواحل
دریای شور و در گجرات هند موجود اند و در اصطلاح اهل خراسان اینها را اسمعین گویند
و حتیک سمنان که اسپ خوب از انجا ارند شهر معمور ایشان است و معبد فدائیه اسماعیلیه

مدت ایشان خیلی دراز شد و شوکت و قوت ایشان بکمال رسید چنانچه سابق در احوال محمد بن
عبد الله که خود را مهدی لقب کرده بود در بلاد مغرب در سنه دو صد و نود و شش خروج کرده
با امراء مقتدر عباسی که صوبه داران نواحی بودند جنگ نموده غالب آمده افریقیه را متصرف
شد گذشت و مصر و مغرب در دست اولاد او تا مدتها ماند و در فته رفته مذهب انها را اهل این نواحی
قبول کردند و تا مدت دو صد و شصت سال از ابتداء سلطنت انها تا انقراض دوره انها
گذشت و بریک طریقه بودند تا انکه حسن صباح حمیری بوسیله نسبت پسر نزار که او هم نمود و
از کوهستان طبرستان و جبل خروج کرده و در حصن الموت قرار گرفت و این قصه در حدود سنه
چهار صد و هشتاد و سه بوقوع آمد بعد از تسلط برون حصن الموت صومعه ساخته و دران
بریاضت شاقه مشغول شده و کمال زهد و ورع بمردم وانمود تا اکثر مردم قزوین و طبریه و کوهستان
فریب خورده معتقد او شدند بعد ازان مذهب نزاریه اشکارا ساخته و در پی ایذاء مسلمین
اهل سنت و جماعت افتاده و عظم مکر او این بود که از اتباع خود فدائیان را بشهرهای
اسلام میفرستاد و انها را میگفت که علما و امراء و اعیان اهل سنت را بحیله و مکر بکشند پس
بعضی از ایشان بصورت طلبه علم نزد عالمی متلمذ میشدند و در خلوت و جلوت با وی مصاحب بوده
انتهاز فرصت کرده او را بقتل میرسانیدند و بعضی در شکل خدمتکاران نزد امیری نوکر میشدند
و وقت قابو کار خود میکردند باین حیله جماعات کثیره را از علما و امراء و صلحاء اهل سنت را
قتل کنانیدند و چون قوت بسیار بهم رسانیدند با پادشاهان و امراء محاربات کردند و غالب آمدند و سابق
گذشت که چون حسن صباح را اجل دررسید برین کار کیا را خلیفه خود ساخت و او در وقت مرگ خود
پسر خود را که محمد بن کیا بود نائب گذاشت و او پسر خود را که حسن بود و او حال نسب خود به هادی بن
نزار میکرد و خلیفه گردید و این حسن در نهایت مرتبه الحاد و زندیقیت بود و انچه اسلاف او مخفی بودند
برملا اظهار میکرد و بادشاهت این گروه تا یکصد و هفتاد و یک سال دراز کشیدند
در فتنه تاتار قسمی هلاک شدند که نام و نشانی از انها نماند گویا فتنه تاتار برای استیصال انها

مقدر شده بود اما مستعلویه پس پادشاهت ایشان قریب بپانصد و شصت سال امتداد
ازین فرق هیچ یک نمانده مگر از مهدیه مستعلویه طایفه قلیله را در اقاصی یمن و کناره دریای
سند نشان میدهند والله اعلم و نیز باید دانست که در ملک هند جماعه دیگر اند که خود را مهدویه
نام کرده اند و شعار ایشان اینست که مهدی آمده گذشت و در بلاد دکهن و راجپوتانه بسیار اند
این مهدویه را باآن مهدویه مشتبه نسازی که اینها فرقه جدا اند در بحث امامت دخلی ندارند و در
بعض مسائل دیگر با اهل سنت خلاف میکنند مثل رفع یدین در دعا و تقسیم میراث وغیره و اینها
اتباع سید محمد جونپوری اند که خود را مهدی موعود خیال کرده بود و ملا علی قاری در رد این
خیال او رساله ملتقط از احادیث صحیحه نوشته است و علامات مهدی موعود را بتفصیل بیان
نموده و اما اثناعشریه پس در ابتدا جماعات متفرقه بودند در نواح عراق و اکثر خود را در عداد اهل سنت
می شمردند و در تقیه و اختفا و در دور میرفتند تا آنکه دیالمه آل بویه مستولی شدند بر بلاد عراق
و اول اینها عماد الدوله بود که بر بادشاه ضلع خود غلبه کرد و نزع ملک او نموده در
خلافت مقتدر عباسی محاربات عظیمه با ملوک نواحی نموده غالب آمد و در اصل او و پدر
و برادران او از فرقه صیادان بودند که جانوران پرنده و ماهی وغیره شکار میکردند و
میفروختند و قوت میساختند و بهمین حال از کوهستان دیلم بعراق عجم متوجه شدند و در شهری
از شهرها آنجا جماعه بشسته هر کرده ترتیب لباس درست ساخته نزد امیری
رفتند و از قوت اجسام و حلاوت کلام اینها فریفته نزد بادشاه وقت برد و در لشکریان
نوکر شدند رفته رفته بزور دات نمایان ترقی منصب حاصل کردند تا بمرتبه امارت عظمی رسیدند
و بعد از فوت بادشاه عماد الدوله که از روی عقل و تدبیر سرآمد خانه خود بود بادشاه شد
و بادشاهت ایشان در بلاد فارس و عراق عجم و دیلم استقرار و استحکام پذیرفت و کان
ذلک سنه احدی و عشرین و ثلثمائه و بادشاهت ایشان تا یکصد و بیست و هفت
سال امتداد یافت و این خاندان همه از غلاة اثناعشریه بودند بهمین سبب درین بلاد

که مذکور شد اثنا عشریه فراهم آمدند و از بیجان و خراسان و جرجان و مازندران و جیلان و
جبال و دیلم که اغرها و مقر دیالمه آمده بود غلبه این مذهب شد و علمای این مذهب
بسیار شدند و تصانیف و تالیف کثیره پرداختند لیکن با وصف این قدرت و غلبه
تقیه از دست نمی دادند و اکثر این فرقه در زی معتزله متستر می بودند حتی وزیر اعظم
دیالمه که صاحب بن عباد بود خود را معتزلی وا می نمود با آنکه در باطن رافضی شدید الرفض
بود چون دولت دیالمه از پا افتاد و غیبت نابود شدند اکثر اثنا عشریه و به تستر و اختفا
نهادند و خود را به معتزله و اهل سنت به شدت تمام خفا کردند تا آنکه فتنه تاتار حادث شد و
تر و خشک را بسوخت و علقمی وزیر خلیفه عباسی که ازین فرقه بود خفیه با تاتار ساختگی و سازش
او را جلوه نمود و اخراب و تباه شده لیکن از دلهای ایشان خوف اهل سنت زایل گشت
و ضعف اسلام موجب قوت این فرقه شد درین بلاد اظهار مذهب خود آغاز نهادند تا
آنکه سلطان غازان بن ارغون بن ابقا بن هلاکو بن تولی بن چنگیز خان به تشرف اسلام مشرف
شد و این واقعه عجیبه در سنه ششصد و نود و چهار اتفاق افتاد و به دعوت او هزاران
هزار از اهل و اتباع خود به شرف اسلام مشرف شدند و او خود را سلطان محمود نام نهاد و
او به روش اهل سنت به کمال خوبی گذرانید و بعد از وی برادر او سلطان الجایتو خدابنده قائم
مقام او شد و در امر عمارت و تماشا مصروف و به لعب و ملاهی مشغوف بود ناگاه با شخصی
از رفضه اثنا عشریه ملاقات کرد که او را تاج الدین می گفتند و سلطان را درین مذهب ترغیب
نمود و سلطان به اغوای او دین خود را درباخت و تاج الدین مذکور در دعوت این مذهب
مبالغه تمام داشت و علمای این فرقه را نزد سلطان جمع آورد خصوصا ابن مطهر حلی را که
رونق داد و بسته بسته نزد سلطان ثابت کرد که در فرق اسلام فرقه ناجیه غیر از اثنا عشریه نیست
چون سلطان نو مسلم بود و از حقیقت دین آگاه نه و بتواریخ اسلام اطلاع نداشت حیله ایشان در
رفت و سلطان از ایا جمیع اهل و اتباع او درین مذهب در آورد و تصانیف ابن مطهر حلی که نهج الحق و منهج

ومنهج الکرامة و امثال اینهاست برای دعوت سلطان مذکور و امرا و اتباع اوست
و درین زمان غلو اثنا عشریه از حد زیاده شد و ابن مطهر الفین و شرح تجرید و استقصا
و نهایه و خلاصه و مبادی در اصول جهای این فرقه پرداخت و بعد از وفات سلطان
مذکور پسر او در سنه هفتصد و ده از رفض توبه کرده باز بشاد اعلام اهل سنت از عقیده
برگشت و رفضه را خروج نمود حلی بحله باز گشت و سایر علمای ایشان رو باختفا آوردند تا آنکه
دولت تراکمه در اصل از فرقه اثنا عشریه بودند در دیار بکر و کردستان و پیش ان نواحی بهم رسید
و ذلک فی سنه ستین و ثمان مائة باز علما و مکاران این فرقه در ان دیار فراهم آمدند و قریب
پنجاه سال در دولت تراکمه داد غلو و سب و تبرا دادند بعد از ان چو دولت تراکمه انحطاط پذیرفت
و رواج این مذهب کمی گرفت تا آنکه سلاطین جنیدیه که خود را الصفویه ملقب کردند بسبب قرابت
و مصاهرت تراکمه بر ملک دست یافتند و ذلک فی سنه عشر و تسعمائة و بر عراق عجم و کرمان
و مازندران و آذربیجان و خراسان و تبریز بلا منازع متغلب شدند و علمای این فرقه بکمال طمع و غلبه
مجتمع گشتند یکی از علمای این گروه بعضی از بادشاهان این فرقه را نایب صاحب الزمان قرار داده
رسم سجده بجا آورد و باین خوشامد کمال تقرب یافت و بادشاه را ترغیب کرد که مردم را
برین مذهب اکراه نماید و هرکه سر باز زند او را بقتل آرد و مردم را از جمعه و جماعت منع نماید و
قبله را بسمت جنوب منحرف سازد و خطبا را امر نماید که بر سر منابر سب عایشه و حفصه و اکابر اصحاب
و در کوچه و بازار شایع نمایند و در وجوب لعن و تبرا رسایل نوشت و بادشاه بهمه اقوال او
فرمان پذیر شد و جماعه کثیر از علمای سنت بقتل آمدند و مساجد خراب شدند و قبور جمعی
کثیر از صالحین منبوش گردید و استخوانهای آنها را سوختند مثل عین القضاة همدانی و قاضی
ناصر الدین بیضاوی و غیر هما و جمعی کثیر از مقبوره اهل سنت محض بعنایت ایزدی ازین
فتنه محفوظ ماندند مثل شیخ الاسلام احمد جامی و شیخ ابو الحسن خرقانی و ابو یزید
البسطامی و شیخ الاسلام عبد الله الانصاری [illegible] مشایخ هرات [illegible] این [illegible]

برهم زدن دلائل اهل سنت و مدح مذهب خود و قدح مذهب غیر و اما مال پس دادن عطایا و انعامات
کسی را که درین مذهب درآید و جدید الایمان را تعظیم وافر نمودن و ادرار بمزید اکرام و انعام نواختن
و خدمات و مناصب را باهل مذهب دادن و مخالفان مذهب را معزول و مهان و محقر ساختن
و در علم و فیصل خصومات جانب داری هم مذهب نمودن و مخالف را شکست دادن و اما
زبان پس مواعید حسنه نمودن بشرط دخول در مذهب و الفاظ شفقت آمیز و کلمات مهر
انگیز گفتن با کسی که میلان بمذهب خود دارد و عنف و خشونت نمودن با کسی که مخالف مذهب خود
است و اما سیف پس قتل و اتلاف مخالفان مذهب و اکراه نمودن مردم را بر قبول مذهب خود و
قتال و جدال نمودن با رؤسا مخالفین تا شوکت آنها مضمحل گردد پس طائفه از دعاة باشند
که هر چهار امر را جامع باشند و اکمل دعاة است بسیار نادر الوجود و بعضی بر دو وجه
دعوت کنند و بعضی بر سه وجه و باعث بر دعوت نیز چند چیز می باشد اول تضلیل اهل علم
و تفریق کلمه ایشان و ایقاع خلاف درمیان آنها تا از نکایت آنها خود و اهل مذهب خود محفوظ
مانند چنانچه عبد الله بن سبا و اخوان او را بود **دوم** تکثیر سواد لشکر خود تا بتوفیر
جمعیت کاری از پیش برند چنانچه کیسان را بود **سوم** حب جاه و ریاست و بدست
آوردن مال چنانچه مختار را بود و جمعی کثیر ازین فرقه برای حب جاه و مال مدعی سفارت شده اند
میان ائمه و امامیه خصوصا در زمان غیبت صاحب الزمان و در زمان عباسیه که اکثر ائمه نظر بند بودند
و بیشتر در سر من رای و بغداد و مکاتبات جعلی و رقعات مزوره ظاهر میساختند و امامیه را نشان میدادند
و تسلی خاطر آنها می کردند و روایات دروغ از ائمه می آوردند تا جمیع شیعه آنها را قدوه خود انگارند
و نفس و اموال خود بدست آنها سپارند و امهات اولاد خود را و جواری ابکار خود را برای
آنها حلال سازند و ضیافت ها نمایند و تحفه ها تقدیم رسانند و اینها همه را وکلا و سفرا خوانند و اکثر قوم
شیعه خراب کرده اینهاست **چهارم** خوف تا [illegible] ی با مالک و ملکی
از دست ادا این منصب و اهل این مذهب باشند **پنجم** توقع دستی گدائی از

خدا و کم کسی ازین طایفه باین باعث دعوت نموده است **ششم** موافق نمودن اقارب
و دوستان خود با خود در مذهب تا صحبت درست ماند و خلاف در خانه پیدا نشود مثل
زوج و زوجه و اولاد و عشایر و اخوان و بنی اعمام **هفتم** خلاص دادن برادران نوعی
خود از دوزخ بعضی ساده کان و صاف لوحان ازین طایفه باین نیت هم دعوت کرده اند
نقل کنند که خواجه از اهل مشهد در اصفهان در صحن سرای خود باغی عجیب ترتیب کرده بود
و در ایام بهار بار عام دادی تا خاص و عام نظاره آن باغ نمایند و از میوه او بچینند
هرگاه کسی از اهل سنت دران باغ می درآمد آن خواجه های های میگریست مردم پرسیدند
گفت باعث گریه من شفقت ست بر بنی نوع خود که در دوزخ خواهند سوخت
هشتم القای عداوت و بغض در میان اهل سنت و تحریک سلسله گفتگو و طعن
و لعن فیما بین اهل یکخانه از خانه آنها تا معاش آنها خراب و زندگی آنها تلخ شود و از تحریر سابق
معلوم شد که اول دعاة هر فرقه مبتدع مذهب آن فرقه است و اول دعاة علی الاطلاق
عبدالله بن سبا است و حامل بر دعوت مر او را ایقاع رخنه در اسلام و القاء
خلاف فیما بین المسلمین بود چنانچه قصه دعوت و تمامها در ترجمه تاریخ طبری که مترجم
آن شیعی ست مرقوم ست میگوید چون سال سی و پنجم از هجرت در آمد و درین سال مذهب
رجعت پدید آمد و فتنها خواست بر عثمان عبدالله بن سبا اول مذهب رجعت آورد و او
مردی بود جهود از زمین یمن و کتب های پیشین بسیار خوانده بود بیامد و گفت من بر دست
عثمان مسلمان شوم و چنان طمع داشت که چون مسلمان شود عثمان او را نیکو دارد چون
مسلمان شد عثمان او را هرگز التفات نه کرد او هرجا بنشستی عیب عثمان گفتی و خبر بعثمان
شد و گفت این جهود باری کیست و بفرمود تا او را از شهر بیرون کردند بمصر شد
و خلقی بسیار بروی جمع شدند و او را بزرگ داشتند از بهر علم چون دانست که سخن وی میشنوند
این مذهب نهاد و گفت ترسایان همی گویند که عیسی باین جهان آید مسلمانان احق ترانند

اندکه گویند محمد باز آید چنانکه خدای تعالی فرماید ان الذی فرض علیک القرآن لرادک
الی معاد لله از مردمان گروهی این بنید برفتند و چون این محکم شد گفت خدای را بزمین
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بود و هر پیغمبری را وزیری بود و پیغمبر ما را علی بود و حق
خلافت او راست و عثمان این بجور و ستم گرفته است که چون عمر کار بشوری
افکند همه باتفاق کردند بر علی عبد الرحمن بن عوف دست علی گرفت که با وی بیعت
کند که عمرو بن العاص او را فریفت تا بیعت عثمان گردانید و عثمان این کار بناحق گرفت
و بر بی خلقی او ما تابع شدند پس چون این دو کار در دل مردمان شیرین کرد آنگاه
گفت امر معروف کردن فریضه است همچون نماز و روزه و خدای تعالی بقرآن اندر یاد
کرده است گفته کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر و
تؤمنون بالله و ما اکنون بعثمان هیچ نتوانیم کردن مگر که فرمان وی کار داران وی کنیم
و جور ایشان از خویشتن باز داریم و این عبد الله بن سبا از بیان این و آن خواست
که مردمان را بر عثمان دلیر گرداند و مردمان را این مذهب خوش آمد و برجعت پیغمبر مقر آمدند
و عثمان را کافر خواندند و این مقالت پنهان همی داشتند و بظاهر امر معروف همی کردند
و بکارداران همه خلق متفق شدند عثمان را خلع کنند و یکی دیگر را بخلافت بنشانند و عده
بنهادند که فلان روز بمدینه گرد آییم و خبر بعثمان شد که مردمان بشهرها گرد آمده اند و همی آیند
که ترا خلع کنند الی آخر ما قال بالجمله کار ابن سبا و اصحاب او درین خصوص آن بود که هر گاه
مقدمه باصلاح می آمد بکلمات وحشت انگیز و احتمالات خباثت آمیز کرده را ناکرده
میساخت تا نائره فتنه را اشتعال تمام بخشید و نقش او بر مراد نشست و اوباش
مصر خلیفه را شهید ساختند و چون بیعت مرتضی واقع شد ترسید که باز کار اسلام
برقرار شود و جهاد نافذ گردد و خود را در زمره شیعه مرتضی داخل کرد و در اضلال سفهاء قوم
داد ابلیسی داد و شیطنت را از سر نو بنیاد نهاد و بعد از وی این فرقه کیسانیه

ومختار اند وقصه دعوت ایشان آنست که چون حضرت امام حسین سید الشهدا از دست اشقیاء
شام وعراق منصب شهادت یافت کیسانیه که سابق حال او مذکور شد ادعا نمودند که در اصل
بعد از مرتضی امام محمد بن الحنفیه است وحسنین امام نبودند زیرا که با معاویه واهل شام بهیئت
وزمانه سازی کردند ومردم را بسوی محمد بن الحنفیه دعوت نمودند ومختار را بجمله اتباع
او شد وچون مختار را ولایت کوفه ونواح آن دست داد مردم را بسوی مذهب خود
خواند وبرای تالیف جماهیر شیعه کوفه قائل بامامت سبطین شده وبعد السبطین محمد بن الحنفیه
را امام گفت با جمعیت تمام شیعه کوفه بیعت او نمودند واظهار نمود که مرا محمد بن الحنفیه خلیفه
کرده است برای گرفتن کین از قاتلان امام حسین ونواصب مروانیه وامارت بلاد
مفتوحه بمن داده است وبرؤسای شیعه نامه سربمهر حواله نمود که آنرا برملا علی رؤس الاشهاد
بخوانند ودر وی مرقوم بود از محمد بن علی بشیعه کوفه ورؤسای ایشان فلان ابن فلان وفلان
بن فلان اعلام باد که من مختار ابن عبید ثقفی را خلیفه خود کرده ام پس اطاعت امر او بجا آرند
ودر رکاب او بجهاد اعدا نمایند بمال وجان وتابعان وپیروان خود را بر مقاتله اعدا واهل بیت
مختار مذکور تقیید نمایند وچون این نامه خواندند همه در ربقه اطاعت او درآمدند اول در
کوفه قاتلان امام را تفحص نموده بقتل آوردند وامیر کوفه گریخته رفت وبجای او مختار امیر شد
بعد از آن ابراهیم بن مالک اشتر را برای جهاد کسانی که در عراق بودند از اتباع
مروانیه وناصرین آنها نامزد کرد پس ابراهیم از کوفه کوچ کرد وهر کرا از آنها یافت کشت وبلاد
عراق واهواز را در تصرف او در آورد وبار دیگر [illegible] را نیز بخود متعلق ساخت باز قصد شام
ودمشق نمود وچون این خبر بعبد الملک بن مروان رسید عبید الله بن زیاد را با صد هزار سوار
رخصت نمود وابراهیم بن مالک اشتر با دوازده هزار سوار بمقابله او شتافت
مقاتله سخت در پیش آمد وببرکت نام امام حسین رض ابراهیم غلبه یافت
وابن زیاد لعین مقتول شد باین جهت قدر مختار در ذهن شیعیان [illegible]

نیمی بلند شد و زبان بستایش و ثنا او کشادند حتی که شیعه مخلصین که اهل سنت و جماعت
بودند نیز از انهزام جیوش مروانیه و مقتول شدن ابن زیاد لعین حمد الهی بجا آوردند و فعل مختار
را که به نیت طلب ملک و ریاست کرده بود پسندیدند و از هر جانب شیعه متوجه بمختار شدند
و اقبال او را دیده جوق جوق در مذهب او درآمدند و قریب ده سال دولت مختار امتداد
کشید لیکن درهمین تشیب فراز چون مختار مخالفین خاطر خود را جمع ساخت ابتداع و اختراع
در امور دین شروع کرد اول کرسی حضرت امیر المومنین را بصورت بت پرستیدن آغاز
نهاد و او را تابوت السکینه نام کرد حالانکه آن کرسی طفیل بن جعده از دوکان روغن فروش
برداشته آورده بود و کرسی امیر المومنین نبود چنانچه در تواریخ مرقوم است بعد ازان
دعاوی بلند مثل آمدن جبرئیل نزد خود و حصول علم غیب خود را بر ملا گفتن گرفت تا آنکه
اکثر شیعه کوفه ازوی متنفر شدند و باهم مشاجرات و مناظرات واقع شدن گرفت
ناچار بعبد الله بن الزبیر التجا آوردند و همه این ماجرا بیان نمودند عبد الله بن الزبیر
مصعب بن الزبیر که زوج سکینه بنت الحسین و داماد امام شهید بود برای دفع مختار
نامزد کرد تا شیعه کوفه او را احق بریاست دانسته جانب مختار را اهمال نمایند مصعب
بن الزبیر اول در بصره رفت و مردم آنجا را با خود گرویده ساخت و شیعه کوفه را نیز برسل و
رسایل از مختار شکسته و با خود پیوسته نمود و ابراهیم بن مالک اشتر را که شمشیر ران مختار
بود بولایت موصل بود یارانه قطع کرده با مختار قتال فرمود و او را قتل نمود و اتباع
او را متفرق ساخت و شیعه مخلصین را که اهل سنت بودند بجای مختاریه و کیسانیه
سرفراز فرمود و اکثر کیسانیه از مذهب او رجوع نمودند و برخی که ماندند مختفی
و خایف بودند و کلمه ایشان در تعین امام مختلف افتاد چنانچه سابق نوشته شد تا آنکه
هشام احول و هشام بن سالم و شیطان الطاق برخواستند و دعاة فرقه امامیه
شدند و خود را منسوب بامام زین العابدین و اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد

او تبرا آغاز نهادند و جمعی از تفضیلیه و بقایای مختاریه در مذهب ایشان در آمدند از ینجا صورت
مذهب امامیه بهم رسید و همین جماعه اند دعاة مذهب امامیه و اسلاف و پیشوایان ایشانرا
و راویان اخبار ایشان که دین و ایمان خود را از ایشان فرا گرفته اند و بر قول و فعل اینها اعتماد
کلی دارند و عنقریب حال ایشان و دین سالم بین خواهد شد که ایشان مجسمه مصرحه اند که
معبود موهوم خود را در ذهن تراشیده هزاران قبایح بدامن او می بندند و ائمه
که خود را باینها نسبت میکنند از اینها تبرا و بیزاری می نمودند و لعن میفرمودند و حکم بضلالت
و شقاوت ایشان میکردند و هم درین اثنا مذهب زیدیه حادث شد و دعاة آن مذهب
بروی کار آمدند و سببش آنکه زید بن علی بن الحسین بر مروانیه خروج فرمود و شیعه مخلصین
و تفضیلیه و سایر اهل کوفه را دعوت بخود نمود و جمعی کثیر با وی رفیق شدند از شیعه مخلصین
امام ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه نیز تصویب رای زید می نمود و مردم کوفه را تحریض
متابعت زید میکرد و میگفت اگر نزد من ودایع و امانات مردم نمی بود که هنوز بمالکان
نرسانیده ام و بر دیگری از اخلاف خود اعتماد ندارم که بتحقیق حق بهر یکی برساند البته همراه
زید جهاد بعدا می نمودم القصه زید را با فوج مروانیه مقابله در داد و سی هزار کس از شیعه
کوفه که سب و تبرای اصحاب کبار میکردند و زید اینها را از تبرا و توبیخ میفرمود به بهانه عدم
موافقت زید در مذهب او را در دست نواصب گذاشته گریخته بکوفه در آمدند و زید شهادت
یافت و بقایای زیدیه که همراه آن امام زاده ماندند خود را بآن امام زاده منسوب کرده مذهبی جدا
برپا کردند و از عمده دعاة ایشان یحیی بن زید بن علی بن الحسین است و یحیی بن الحسین
بن هاشم حسنی است که از نسل حسن بن حسن بن علی بود و خود را ملقب بهادی کرده در سنه
دو صد و هشت خروج نمود و بر بلاد یمن و باز بر بلاد حجاز نیز استیلا یافت و در فقه
زیدیه کتابی یادگار گذاشته است که نام او احکام است و پسر او مرتضی نیز از دعاة
اینهاست و نبیره های او حسن بن احمد بن یحیی و یحیی بن احمد بن یحیی نیز از دعاة زیدیه صرف

ف در حدیث لا تزال
[illegible] الدین قائما [illegible]
نزد اهل سنت معنی این
چیست گویم نزد اهل سنت
معنی این حدیث است
که در قریش دوازده کس باشند
موصوف باشند که در
ولایت و تصرف ایشان دین
بکمال صفا و خلوص از
شوائب تفرقه و تبدیل
محفوظ ماند و ولایت و تصرف
همه اینها واقع نشده بلکه چهار
کس از اینها باین منصب
سرفراز شده زیاده برین
که در قریش که در زمان آنحضرت
صلی الله علیه وسلم
این حدیث دوازده کس
خلافت راشده
منه

اند و بعضی از زیدیه مذهب زیدیه را تحریف کرده و چیزهای دیگر از امامیه و اسماعیلیه گرفته
و در آن مذهب افزوده خود را در دعاة زیدیه داخل نموده صاحب فرقه شدند چنانچه ابو الجارود
و سلیمان بن جریر و نبتر تومی حسن بن صالح و نعیم بن الیمان و یعقوب و حالا همه اینها
در زیدیه شمرده میشوند کما تقدم و دعاة امامیه در اصل هشامین و شیطان الطاق و
اقران اینها اند و کید ایشان در دعوت و اغوای مخجل ابلیس و محیر دجال است باینجهت
فرقه امامیه بیشتر از سایر فرق شیعه اند و چون امامیه را باهم افتراق شد هر فرقه
را دعاة جدا بهم رسید و بعد از فوت هر امام افتراق می نمودند و پاره بحیات او قائل میشدند
و جمعی بعد از فوت پسر را از پسران او نامزد امامت میکردند و جمعی پسر دیگر را و جمعی برادر او
را بهمین اسلوب تا آخر ائمه اختلاف بر اختلاف افزود و مصداق آیه ان الذین فرقوا
دینهم و کانوا شیعا لست منهم فی شیء در ایشان چهره می کشود تا آنکه نوبت بامام عسکری
رسید و بعد از وفات ایشان مختلف شدند جمعی گفتند که او خلفی نه گذاشت و امام
بعد از جعفر ابن علی برادر او ست و برخی گفتند او ولدی گذاشت که محمد مهدی موعود
ست و خاتم الائمه است ولیکن مختفی شد بخوف اعداء و آراء ایشان متفق شد بر انحصار
ائمه دوازده و لهذا ملقب باثنا عشریه شدند و درین وقت باب دعاة مفتوح شد و هر کرا
دلو مدعی شد که من سفارت میکنم درمیان امام غایب و امامیه و کان ذلک فی سنه
ست و ستین و مائتین و بعد از موت خلیفه میساخت و عهده سفارت را باو تفویض میکرد
تا آنکه نوبت سفارت در سنه سیصد و شانزده بعلی بن محمد رسید و او خاتم السفراء شد
گویند که وفات علی بن محمد در سنه سیصد و بیست و هشت ست و از ان بعد از طرف امام
سفیرے نیامد و غیبت کبری حاصل گشت و بعضی از دعاة ایشان اصحاب کتابت اند چنانچه
سالفین اصحاب سفارت بودند دعوای مکاتبه با امام نمایند و نزد شیعه رقعات مزور
بیارند که اینها بخط امام اند که در جواب عرائض ما نوشته است و از دعاة ایشان کمالی

ایشان اند که به تصنیف کتب در مذهب پرداخته اند و برای تعلیم فقه و کلام متصدی شده اند
و حال ایشان بتفصیل هرچه تمامتر درین رساله نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی و از دعاة
ایشان راویان اخبار اند از ائمه و از اصحاب ائمه بواسطه و بغیر واسطه در اصول و فروع و فضائل اعمال
و حال ایشان نیز تعلیم آید ان شاء الله تعالی و از دعاة ایشان پادشاهان ایشان اند که مردم
را بخوف سیف و سنان و ترغیب در انعام و احسان درین مذهب آورده اند و علم تاریخ به بیان
احوال ایشان کافل ست و ناوسیه و اسماعیلیه که منکر امامت امام موسی کاظم اند و
باهم مختلف اند ناوسیه گویند که امام جعفر مختفی شده و نه مرده و او را رجعت ست بعد چندی
ظاهر خواهد شد داعی ایشان عبدالله بن ناوس ست و اسماعیلیه گویند که امام جعفر
مرد و امام بعد از وی اسمعیل ابن جعفر ست حالانکه باجماع مورخین و اهل اخبار اسماعیل بحضور
امام جعفر در مدینه وفات یافت و در بقیع الغرقد مدفون شد باز اسماعیل را طائفه زنده انگارند
و او را منتظر و موعود شمارند داعی ایشان مبارک ست باز خلفا را و درین منصب قائم
مقام او شدند جمهور اسماعیلیه بعد از امام جعفر محمد بن اسماعیل بن جعفر را امام دانند و بغیر
امام صادق در حق او روایت کنند و داعی ایشان حمدان بن قرمط است و بعضی گویند که اسمعیل
بعد امام جعفر وفات یافت و امامت در وی و اولاد وی است بنص سابق علی اللاحق
و داعی ایشان عبدالله بن میمون قداح اهوازی ست و عمده بیدا که حال ایشان سابق
مفصل مذکور شد امامت را تا محمد بن عبدالله ملقب بمهدی ست کشیده می آرند
و در مغرب زمین او و اولاد او تسلط یافتند و دعاة خود را بمصر و شام و دیگر بلاد اسلام منتشر
ساختند و اکثر دعاة شان امرای ذی شوکت بودند تا آنکه مصر در دست ایشان آمد و
علمای سوء بطمع مال مصاحبت ایشان اختیار نمودند و بمذهب ایشان مائل شدند از آن باز
دعاة علمای خاندان ایشان نیز بهم رسیدند منهم نعمان بن محمد بن منصور و علی بن نعمان و
محمد بن النعمان و عبدالعزیز و محمد بن المسیب و المقلد بن المسیب العقیلی و ابوالفتوح حسان

کنیت مستنصر ابو جعفر کان ملک ثم تحول الی اسما و دس ... للمعز العبیدی صاحب مصر تصنیف لهم التصانیف علی بن سعید [illegible] سنه ۳۲ [illegible] کتاب کتاب تاویل القرآن ۱۳ [illegible] و کتاب اختلاف ... فی اصول الاجتهاد ۱۳

محمد بن عمار الکتانی الملقب امین الدین و غیرهم و چون نوبت ریاست مصر و مغرب بمستنصر
رسید از عبیدیه عامر بن عبد الله رواحی از اعاظم دعاة ایشان شد و علی بن محمد
علی الصلیحی که پدر او قاضی بود در یمن و سنی المذهب و عالم و صالح و متدین بطمع مال نزد
مستنصر رسید و خود را در مذهب ایشان داخل کرده و خلیفه عامر رواحی شد و در تحفه
گوید که عامر خود سوار شده بخانه قاضی زاده میرفت و او را باحسان و انعام و اکرام و توقیر
مستمال میکرد و بعضی از ارباب تاریخ نوشته اند که عامر کتاب الصور نزد خود داشت و
درین حلیه علی صلیحی دیده بود علی صلیحی را خفیه ان حلیه نمود و از حال و ترقی مآل او خبر داد و با خود
گرفت وقت مرگ او را بکتب علوم خود خلیفه ساخت و این کتاب الصور از ذخایر عظیمه
بود نزد عبیدیه و علی صلیحی را مذهب عامر در دل رسوخ گرفت و مرد زکی بود و اندک مدت
تحصیل علوم ادبیه و کلامیه و حکمیه و فقهیه بوجه احسن نمود و در دولت عبیدیه سر امد فقها شد و تا
مدتی سر این مذهب پنهان داشت گویند که تا پانزده سال مردم را حج می کنانید و امارت قافله حج بر ذمه خود
گرفت و احسان و انعام بخواص و عوام اغاز نهاد ناگاه در سنه چهار صد و بیست و هشت
بر قله کوهی از جبال یمن بر امد و با شصت کس بیعت بر دست گرفت و عهد و پیمان توثیق کرد
که مردم را بسوی مذهب عبیدیه دعوت نمایند و بیعت مستنصر عبیدی از مردم بگیرند مردم
بسیار گرد او جمع شدند بران کوه قلعه حصینه بنا نهاد و بظاهر با رئیس تهامه که نجاح نام داشت
ساختگی و مدارا میکرد و در باطن با مستنصر مکاتبات داشت و در قتل رئیس تهامه که
محل مطلب بود حیله ها انگیخت تا یک کنیزک خوش رو و خوش ادا و صاحب آواز که خوش صدا و
خوشنویس بود بطریق هدیه نزد رئیس تهامه فرستاد و او با ان کنیزک مشغوف و مالوف شد و
در سنه چهار صد و پنجاه و دو بوسیله ان کنیزک رئیس تهامه را زهر داد و کشت و در چهار
صد و پنجاه و [illegible] بمستنصر نوشت که اگر اجازت باشد حالا اشکار دعوت را مینمایم و [illegible]
[illegible] تا مستنصر اذن داد پس در بلاد یمن تصرفات [illegible] کرد و [illegible]

بدست او در دو دو عرصه دو سال بحسن تدبیر تمام ملک یمن را قلمرو خود ساخت و اکثر اهل یمن به
مذهب مهدویه متمذهب شدند و در سنه چهار صد و هفتاد و سه قصد حج نمود و با دو هزار سوار که
پانصد و شصت سوار از انجمله از اقارب و اهل او بودند روان شد چون به ده یمی رسید که او را ابیر
ام معبد گویند پسران نجاح صاحب تهامه که او را زهر کشته بود سعید نام و برادرش در شهر زبید
مختفی بودند ناگاه بر سر وقت او رسیدند و او بیخبر بود مردم قلیل الوقت نزد او بودند و اکثر فوج او
متفرق شده بحوایج خود رفته بودند درین حال او را کشتند و سر او را بریده بردند و برادر
او را و بقیه صلیحین را نیز همراه او کشتند و فتنه او بالکلیه منقطع شد و از علما و دعاة مهدویه
صالح بن زریک ارمنی است که وزیر فائز بن ظافر عبیدی بود و هزار از او زر و مال و طمع مناصب
در مذهب تشیع داخل نمود و از جمله دعاة ایشان فقیه عماره یمنی بود صاحب تاریخ
یمن و شاعر مشهور خوش گوست و در اصل شافعی مذهب بود و بطمع مال مذهب
السفیان را قبول کرده داعی شده بود و با وصف این همه تا آخر دم در باطن شافعی بود
و عجب است که این فقیه عماره در وقتی که سلطان صلاح الدین ایوب دولت عبیدیه
را جسم زده بر مصر متصرف شد و قلع و قمع بقایای ایشان می نمود بنا بر احسان
که از وزرا و خلفای دولت عبیدیه یافته بود و نمک پرورده ایشان بود و با آنکه در
باطن از مذهب ایشان بیزاری داشت تعصب برخاسته در سعی او ولا شهها نمود که باز دولت عبیدیه
از سر قایم شود چنانچه او و هفت کس دیگر را از اعیان آن دولت متفق الکلمه شده به فرنگیان
سواحل مکاتبات و مراسلات نمودند و جهازهای ایشان را با اسباب جنگ طلبیدند که بسر
[illegible] را بتخت نشانند تا آنکه سلطان صلاح الدین برین حال اطلاع یافت و همه را
بدار کشید از آن باز مذهب مهدویه بالکلیه منهدم و منقطع شد و از اهل آن مذهب هیچ کس در
مصر و آن نواحی نماند زیرا که سلاطین ایوبیه در قلع و قمع آنها جهدها نمودند نام و نشان
از ایشان را نگذاشتند مگر آنکه جمعی از ایشان در سفن و مراکب نشسته تا قاصیه بلاد هند

شتافتند

ط
اسمه طلائع و
السم ارمنی
زریک بضم
الراء و فتح الزاء
المهملة و سکون
الیاء المثناة ۱۲
مفتاح

بلاد هند و یمن و جزایر افتاده اند و چون از احوال دعاة قرامطه و نزاریه در کلام سابق بتفصیل فارغ شده ایم درینجا اعاده این را رایگان و اشتغال موقوف نمودیم و آنچه درین باب گذشته است اگرچه بظاهر افسانه محض و قصه خواب نی تصرف سی نماید لیکن عاقل را باید که این اباطیل شمارد و هر همه را در حافظه خود نگاه دارد که در هر لفظ او نکته ایست بکار و در هر قصه او حکمتیست اشکار که در ابواب آینده بران تنبیه کرده خواهد شد

باب ثانی

در مکاید شیعه و طرق اضلال و حیله ها و تلبیس و اغوا و مردم را به مذهب خود مائل گردان و این عملیست که اصل او از ملبس است و فروع بیشمار دارد و بسیار لابد است که اول از اصول و کلیات این فن آگاه نمائیم بعد ازان در مکاید جزئیه ایشان کلام کنیم لاجرم این باب بر دو فصل مرتب شد

فصل اول

در قواعد کلیه اضلال و تلبیس باید دانست که نزد ایشان از هفت قسم مردم در بنای مذهب لابدیست **اول** امام که از جانب غیب باو علم برسد بیواسطه و او نهایت سلسله اخذ علم است **دوم** حجت که علم امام را بنوع مذاق مخاطبین ببرهان و خطابت تقریر نماید **سیوم** ذو مصه که از حجت علم را مص کند یعنی مکیده و مص در لغت مکیدن شیرست از پستان **چهارم** ابواب که اینها را دعاة میخوانند اینها را مراتب اند اکبر دعاة است که رفع کند درجات مومنین را و ترقی بخشد اینها را نزد امام و حجت و چهارم هفت است **پنجم** داعی ماذون است که عهود و پیمان از مردم بگیرد و باین وسیله در مذهب داخل کند و در علم و معرفت بر روی اینها بکشاید **ششم** مکلب است که مرد مرتفع الدرجه است لیکن او را اذن دعوت نیست کار او بحث و احتجاج است بر مردم و او را سمی باید که ترغیب کند مردم را به صحبت داعی و او را تشبیه دهند بسگ شکاری که شکار را بند و از هر طرف برو تنگ کرده نزد مرد شکاری بیارد و همچنین این مکلب مذهب شخص را بشبهات بشکند و هر احتمال او را جواب دهد و چون متحیر گردد و طلب حق در دل او نشیند راغب شود بدریافت آن حد داعی ماذون دلالت

بسبب اعتقاد وی تعطل قرار است و اگر کردن یا افشای اسرار کنند و باظهار نمایند و خبر
ازین طایفه بعد از تشکیک در مرتبه چهارم حواله نمایند و حواله در اصطلاح ایشان آنست
که چون از ایشان [illegible] نشود او را نزد امام باید طلبید و باید گفت که امام برای همین وسیله
کار است که بواسطه از غیب علوم اخذ کرده باشد میرساند و اختلاف را از اهل سکینه اکثر اهل
سنت علوم خود را از امام گرفته اند درین کج مج مبنی افتاده اند و حیله است
مبنی و نتیجه تدلیس است و آن دعوای موافقت اکابر دین است در مذهب با خود که باجماع
مخالفه و موافق از جمله علما یا از اخیار اولیا باشند مثلاً گفتن که سلمان فارسی
و ابوذر غفاری و مقداد و کندی و عمار یاسر بر مذهب شیعه بودند و بعضی الفاظ ایشان دلیل
برین مدعا آوردن و حسان بن ثابت و عبد الله بن عباس و اویس قرنی و حسن بصری از تابعین
و امام غزالی که ملقب بحجة الاسلام است نیز از طایفه شیعه بود و کتاب سر العالمین را که اقرار
مخصوص است بران بزرگ شاهد این مدعا ساختن و حکیم سنای و مولانای روم و شمس تبریز و خواجه
حافظ شیرازی نیز در پنهان ازین طایفه بودند و بعضی از ابیات را که منسوب بایشان است یا
ملحق بمثنوی است دعوای دین ایشان گواه گرفتن تا میل سامع بیشتر شود که اینها این قسم اکابر
نموده اند و پنهان داشته اند البته خالی از سری نیست ششم تاسیس است یعنی قواعد خود
را [illegible] در ذهن سامع انداختن و اصول و مبادی را که بمنزله اساس است در
خاطر او جا دادن بنحوی که چون نتایج را بر وی القا کنند قبول نماید و جای انکار نماند مثلاً
گویند که قرآن شریف دین ایمان جمیع اهل اسلام است هیچ کس را از وی سرتابی نیست
پس آنچه در وی خدای تعالی حکم فرستاده است واجب القبول است بعد از ان گویند
که آیه قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی [illegible] معنی وارد و لفظ الا لعنة
الله علی الظالمین [illegible] ترجمه شود و [illegible]
[illegible] فما استمتعتم به منهن الی اجل [illegible] است یعنی [illegible]

روا فکندن و بے پردہ نسبت ظلم و غضب بصحابہ نمودن و مذہب خود را اصولاً و فروعاً و انکشاف گفتن و چون حال مدعو تا باینجا رسید کہ این ہمہ را متحمل شد مدعا حاصل گردید و بعضے ازین فرقہ مرتبہ دیگر بعد از خلع افزایند و انرا سلخ نامند یعنی مدعو را از جمیع معتقدات سابقہ او تبرا دادن و از ابا و اجداد وے کہ بران مذہب بودند بیزار ساختن و از اولاد و اقارب خود بے علاقہ کردن و غالب اینست کہ ہمین بعد از قبول مرتبہ ہفتم خود بخود حاصل میشود حاجت بدعوت داعی نیست

فصل دوم

در مکاید خبریہ روافض علی التفصیل باید دانست کہ مکاید خبریہ ایشان از سہ قسم بیرون نیست یا افتراء محض ست کہ بر اہل سنت میکنند یا مسخ و تبدیل تقریر است کہ امر واقعی را بنہجی تعبیر کنند کہ نزد عوام موحش افتد یا فی الواقع مذہب اہل سنت است بے تغییر و تبدیل اما عند التحقیق موجب طعن و لعن نمیشود و اینہا را موجب طعن قرار دادہ اند و ما درین رسالہ بسبب عجلت و قلت فرصت چندے از مکاید خبریہ ایشان را عدد نمائیم و اقسام ثلثہ را مخلوط با ہم ایراد کنیم و تمیز اقسام ثلثہ را فیما بینہا و قیاس مکاید ستروکہ را بر مکاید مذکورہ حوالہ بر فہم سامع ذکی نمائیم کہ ما لا یدرک کلہ لا یترک کلہ و نیز باید دانست کہ اشد فرق شیعہ از روے مکاید و مطاعن فرقہ امامیہ اند و ایشان را در دعوت بمذہب خود مبالغہ تمام ست حالانکہ دعوت غیر بمذہب خود نزد ایشان حرام و منہی عنہ است پس درین کار موافق اعتقاد خود نیز آثم و بزہ کار میشوند کلینی از امام ابو عبد اللہ جعفر صادق رضی اللہ عنہ روایت میکند کہ فرمود کفوا عن الناس و لا تدعوا احدا الی امرکم یعنی باز مانید از مردم و ہیچکس را مخوانید بسوے مذہب خود و وقتے کہ امام معصوم ایشان از دعوت منع فرمودہ باشد دعوت حرام خواہد بود و ارتکاب حرام بلکہ بنا بر اعتقاد ایشان صریح مخالفت معصوم ست معاذ اللہ من ذلک

کید اول

آنکہ میگویند نزد اہل سنت بارے تعالی جبر میکند بندہ را کہ برذمہ او واجب ست اخلال و ابطال میفرماید و انچہ لایق مرتبہ الوہیت ست ترک میکند و این طعن افترا محض ست کہ ہیچ اہل

اہل سنت بان قایل اند و نیز از اصول و قواعد ایشان لازم سے آید زیرا کہ قاعدہ اہل سنت
انست کہ ہیچ چیز بر باریتعالی واجب نیست و معنے وجوب نسبت بذات پاک او معقول
و منقول نمے شود و چون چنین باشد اضلال ہم واجب احتمال آن چہ معنی دارد و برے اصول
شیعہ لازم سے آید کہ باریتعالے لایق مرتبہ الوہیت را ترک کند و آنچہ بر ذمہ او واجب و فرض
است ادا ننماید پس ملام و مطعون شود تعالی اللہ عما یقول الظالمون علوا کبیرا

شرح این اجمال آنکہ باریتعالی ابلیس را پیدا کرد و باز او را تا وقت معلوم مہلت
داد و قدرت اغوا و گمراہ کردن بوے بخشید و بر ذمہ باریتعالی واجب بود کہ او را بعد از
قصد اضلال و اغوا فرصت نمے دہد و جان او را بستاند تا بندگان مکلفین او فارغ البال بعبادات
و طاعات مشغول میشدند اگر مہلت نمیداد بایستی کہ او را قدرت گمراہ کردن نمی بخشید قاعدہ
شیعہ اینست کہ ہر چہ اصلح است در حق بندگان باعتبار وے بر ذمہ باریتعالی واجب و فرض است
بجا آوردن آن پس باریتعالی این فرض را ترک کردہ و اہل سنت از اصل وجوب منکر اند گویند
لا یسأل عما یفعل و ہم سے گویند اگر چیزے بر ذمہ او واجب و فرض باشد او ہم مثل مخلوقات زیر
حکم و فرمان کسی باشد و او قاہر بر کل ماسوای خود خواہ عقل خواہ صاحب عقل نباشد و نیز شیعہ میگویند
کہ باریتعالی محمد بن الحسن المہدی را کہ صاحب الزمان است حکم فرمود کہ از مردم پنہان شود و اختفا
پذیرد و این حکم در کتابی کہ مختوم بخاتم ذہب نوشتہ فرستادہ پس عامہ بندگان را از
لطف امام و فیض و ارشاد او محروم ساخت و اگر گویند کہ این ہمہ بسبب خوف از
اعداء او در حق او ست گوئیم اول اعدا چرا بایستی آفرید و اگر آفریدہ شدند اینہا را قوت ایصال
ضرر با امام چرا دادند و اگر دادند چرا امام را قوت مدافعہ اینہا ندادند الغرض این گروہ
عیب خود را بدیگران مے بندند و تحقیق این مقام انست کہ اہل سنت از اول منکر وجوب
بر باریتعالی شدند و درین قسم شبہات دست و پا گم نکردند و فرقہ دیگر مثل شیعہ
و معتزلہ اول قایل بوجوب اصلح و لطف گشتند و چون در واقع خلاف ان دیدند

کشنده او ما را خواهند گفت که بدست خود شکمش چاک نه کنیم و کارد فرا نیم درین هر دو کل
فرقی نیست پس این طعن هم منعکس بر ایشان ست و اهل سنت قلع اصول این عقائد
نموده باشند که تمام تنزیه او تعالی را از صدور قبایح با وصف اعتقاد توحید فعلی بلا اشتراک
بوجه من الوجوه معتقد اند و ذلک من فضل الله علیهم و نیز باری تعالی با جماع گوشت
حیوانات را برای انسان حلال کرده و انسان بر حیوانات مسلط ساخته پس میکشند
و ذبح و سلخ میکنند و در افراد انسان اکثری عصاة اند و در افراد حیوانات همه مطیع
و منقاد و مسبح پس عاصی را بر مطیع باین مرتبه مسلط کردن بقتل و سلخ او را اذن دادن
اگر قبیح نباشد چه خواهد بود و اگر گویند که بهمه آلام که بحیوانات میرسد در مقابله آن اعواض
کثیره در آخرت خواهند یافت چنانچه مذهب شیعه و معتزله است و المی که موجب عوض
کثیر باشد رایگان نیست گوئیم که رسانیدن الم باز عوض دادن چه ترجیح دارد بر آنکه از ابتدا
المی نه دهند و عوض هم نه دهند بلکه نزد اکثر عقلا شق ثانی ارجح ست و این مشابه نیست که بدو
شخصی را بکشند و او را دیه دهند و گویند که منظور ما دفع افلاس این شخص بود باین مبلغ
که او را رسید و زن آنچه کت را نزد عقل باید سنجید و نیز باری تعالی رزق وافر باکثر بندگان
گنهکار خود می بخشد حالانکه وفور رزق در حق این بندگان مصیبت باز سم مهلک می باشد که
بسبب آن در زمین فساد و تباه کاری و فسق و فجور و تکبر و بغی می ورزند و خونریزی
و زنا و لواطت و شرب خمر بعمل می آرند بلکه بعضی از ایشان دعوی الوهیت میکنند مثل نمرود
و فرعون و شداد و امثال اینها و بعضی قتل انبیا و پیغمبرزادها می نمایند مثل یزید و اخوان
او و این امور در نهایت قبح اند که هر عاقل بقبح آن قایل ست و قدرت دادن برین
افعال قبیح تر از آن افعال ست و اگر شیعه گویند مصیبت قتل و اسر و ذلت که بر بعضی
از پیغمبرزادها واقع شد چون مستلزم ثواب جزیل ست و عقبی هر احسن و صلاح
دارد و نه قبح و فساد گوئیم پیغمبران و پیغمبرزادهای دیگر که باین مصایب گرفتار نشده اند

ازین ثواب جبرئیل بدون جنبیدن این الام یافتند یانه اگر یافتند در حق حضرت یحیی
و حضرت امام حسین ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد و اگر نیافتند در حق انها ترک
اصلح و فعل قبیح واقع شد زیراکه ازین ثواب عظیم محروم ماندند و تحقیق حق درین مسئله
انست که وجوب سه قسم ست طبعی و شرعی و عقلی و علی هذا القیاس حسن و قبح را باید فهمید و
باجماع ثابت ست که وجوب طبعی و شرعی در حق باری تعالی ثابت نیست زیراکه اول
مستلزم بی اختیاری و ناچاری ست و ثانی مستلزم محکوم و مکلف بودن اوست
و وجوب عقلی زیراکه اگر معنی وجوب عقلی اینست که انچه عقل عقلا او را در هر واقعه بالخصوص
تقاضا کند باریتعالی را از ان خلاف کردن جائز نباشد پس این خود منافی معنی الوهیت
و بحث هم درین معنی ست و شیعه و معتزله همین معنی را درین [illegible] ثابت
میکنند و جناب باری تعالی را در اذهان خود مثل ارسطو و افلاطون میکنند و [illegible]
فرا رسیده‌اند و ظاهر ست که چون عقول [illegible] عقلا همه حادث و مخلوق و مقهور او باشند
او را زیر فرمان مخلوقات و حوادث خود گردانیدن [illegible] ست و اگر معنی وجوب عقلی
اینست که انچه حکمت او تعالی نظر بمصالح کلیه عالم تقاضا میکند [illegible] ان از و صادر میشود
پس این معنی نزد اهلسنت نیز مسلم الثبوت ست یراعی الحکمة فیما خلق و امر در عقائد [illegible]
دیگر کتب کلامیه ایشان واقعست لیکن چون این حکمت الهیه که نظر بمصالح کلیه عالم ست احاطه
بران غیر او تعالی را که علام الغیوب ست ممکن نیست در هر فردی بالخصوص و در هر واقعه جزئیه حکم
باصلح و وجوب او بر او تعالی نمودن کمال بی ادبی و تصرف فضولی ست و معهذا امکان هم ندارد و لهذا
اهلسنت و جماعت این قاعده نهاده‌اند که هرچه از باریتعالی صادر شود اجمالا اعتقاد باید کرد
که موافق حکمت ست و انچه از و تعالی صادر نشود اجمالا اعتقاد باید کرد که موافق حکمت نبود
پس افعال باری تعالی را دلیل بر حکمت او باید ساخت نه انکه حکمت قاصر جزئیه را
که جمعی از عقلا در اذهان خود تراشیده و قرار داده‌اند بر جناب او تعالی حاکم باید نمود

باید نمود و لهذا اهل سنت لفظ وجوب را درینجا هم استعمال نکنند تحاشیا عن ایهام خلاف
المقصود و بالجمله شیعه و امثال ایشان را از شبهات مذکوره هیچ جواب ممکن نیست الا که رجوع
بمذهب اهلسنت نمایند و گویند لا یسئل عما یفعل **کید ششم** آنکه گویند اهلسنت
تجویز ظلم کنند بر باری تعالی زیرا که اعتقاد دارند که اگر حقتعالی بیگناه را بلکه مومن مطیع را
بدوزخ اندازد و او را عذاب ابدی نماید جائز است و جواب این کید سابقا معلوم شد
که از باریتعالی نزد اهل سنت ظلم ممکن نیست زیرا که همه مخلوقات خلق و ملک اویند هر چه
خواهد کند و مع ذلک تجویز تعذیب چیزی دیگرست و وقوع آن چیزی دیگر بلکه در
حقیقت امر بالعکس است که نزد شیعه ظلم هم متصورست از باریتعالی و هم واقع روی
ابن بابویه و غیره من الائمه ان اولاد الکفار فی النار یعنی اولاد کافران همه در دوزخ اند
و ظاهرست که اطفال بیگناه را بگناه پدر و مادر گرفتن و در عذاب ابدی معذب داشتن
خلاف عدل است و نیز در دنیا سباع و درنده را آفریده و قوت آنها گوشت حیوانات ضعیف
ساخته و آنها یعنی حیوانات ضعیفه هیچ گناه ندارند قوی را بر ضعیف بیگناه مسلط کردن
ظلمی است که بالاتر ازان ظلمی نباشد و دیگر آنکه انسان را پیدا کرد و در انسان شهوت فرج
و نفس شهوانی را غالب ساخت و تلذذات و ملائمات دنیوی را در نظر او در و تکلیف
داد بچیزهای که شاق بر نفس و خلاف مقتضای طبع است و از تلذذات و ملائمات
منع فرمود و دشمن پنهانی را که او را ابلیس گویند بروی مسلط ساخت که وسوسه نماید
و او را قدرت وسوسه داد و بر دل متصرف نمود که بی اختیار تابع او شود و او را قدرت
دفع او نداد و امام را که فی الجمله دفع شر ازو متصور بود مختفی فرمود و این همه ظلم صریح
است در رنگ آنکه فقیری را چند روز گرسنه و تشنه در مکانی محبوس سازیم و چون بکمال
گرسنگی و تشنگی بیطاقت شود رنگارنگ اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه در برابر او نهاده و
در مصاحبت او مقرر نمائیم که بار بار او را بخوردن و آشامیدن آن لذائذ امر کند و در خاطر

او هتیلین نمایید و آن مصاحب او را بگوید که مالک این اطعمه و اشربه جواد کریم و مهربان تر از
پدر و مادر است و عفو و درگذر جبلت اوست حالا که بگرسنگی و تشنگی جان میدهی چه
حاصل بتجویز و امید عفو از وی بدار و با وصف این همه آن مسکین فقیر را گوید بیا خبردار اگر باین
اطعمه و اشربه دست رسانیدی یا برانها نظر افگندی ترا چنین و چنان عذاب خواهم کرد
و بر ظاهر است که این ظلم صریح است در حق آن مسکین و با قطع نظر ازین همه چیزی که بنسبت
اهل بیت و منقول از انها در کتب شیعه باشد قبول کردنی است هرچه باداباد و انشاء
الله تعالی در بحث البیات از حضرت سجاد زین العابدین بروایات صریحه از کتب شیعه
روایت کنیم که بیگناه را ایلام کردن بلی عوضی بران ایلام جایز است کما سیجیء انشاء الله
تعالی کید چهارم آنست که میگویند که اهل سنت در اعتقاد انبیا عصمت انبیا
قصور میکنند و صدور گناه از انبیا تجویز می نمایند و شیعه در حق انبیا اعتقاد کمال
نزاهت و طهارت دارند نه صغیره و نه کبیره نه قبل از نبوت نه بعد از ان نه سهواً نه عمداً
از ایشان تجویز میکنند پس مذهب شیعه اقرب بادب است از مذهب اهلسنت و نیز چون
صدور گناه از انبیا جایز باشد اعتماد بر اقوال و افعال ایشان نماند و غرض بعثت باطل
شود و این همه افترا و بهتان و تحریف و مسخ است زیرا که اهلسنت کبائر عمداً و سهواً بعد النبوة
تجویز نمیکنند و صغائر را سهواً تجویز میکنند بشرطیکه اصرار بران نشود و کذب را اصلا
لا عمداً و لا سهواً لا قبل النبوة و لا بعدها تجویز نمی کنند پس اعتماد چرا از اقوال و افعال
ایشان مرتفع شود و درینجا دقیقه باید دانست که شیعه در اکثر مسائل غلو میکنند
و اعلی درجات هر چیز را نسبت بخود میگویند و نظر بواقع و نفس الامر نمی نمایند پس
مذهب ایشان موهوم غیر واقع میشود بخلاف اهل سنت که دیده و سنجیده قدم می
نهند و واقع و نفس الامر مذهب ایشان می شود و همین غایله ایشان را در اکثر مسائل
بتعسفات بعیده واداده و حیر در تطبیق آن عقیده موهوم خود با واقع و نفس الامر دست

وست و باچه میشوند و حیران میمانند و کلمات بارده و سمجه از ایشان سر بزنند و این عقیده
هم از جملهٔ آن مسائل نیست زیرا که آیات و احادیث بیشمار ناطق و مصرح اند بصدور زلات
از انبیا و عتاب الهی ایشان را و توبهٔ ایشان و بکاء و ندامت و اظهار ذلت خود اگر در
عصمت ایشان غلو نموده آید و صدور گناه مطلق از ایشان جایز نگوییم در تاویل و توجیه
این نصوص غیر از کلمات بارده و سمجه بدست ما نخواهد آمد پس از ابتدا معنی عصمت را
نوعی باید فهمید که درین ورطه حیران نشویم و عجب العجاب آنست که شیعه با وصف این
اعتقاد دور و دراز در کتب خود از ائمه معصومین روایت میکنند اخباری که دلالت بر
صدور گناهان کبیره از انبیا می کنند بعد از نبوت روی الکلینی باسناد صحیح عن
ابی یعفور عن ابی عبد الله علیه السلام ان یونس علیه السلام قد اذنب ذنبا کان الموت
علیه بلاءً و مرتضی که از مجتهدین معتبرین ایشانست صدور گناه از انبیا قبل البلوغ تجویز
کرده و معاملهٔ برادران یوسف را با یوسف بعذر این احتمال نموده و تعسف این کلام
پوشیده نیست کارهای که از ایشان شد چه امکان است که صبیان صغیر السن
توانند کرد کلید پنجم آنکه شیعه میگویند اهل سنت بر پیغامبر سهو تجویز کرده
اند و در کتب ایشان مروی است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در نماز چهار رکعتی سهو کرده
دو رکعت گذارد و سلام داده هیچ وجه طعن درین امر معلوم نمیشود زیرا که سهو از افعال
از خواص بشریه است و انبیا در امور بشریه شریک سایر ناس اند مرض و صداع و زخم و قتل
بر ایشان هم جاری میشود مار و کژدم ایشان را هم میگزد و درد و وجع ایشان را هم میرسد
و نوم و غفلت و نسیان ایشان را هم طاری میشود و مرتبهٔ سهو ازین امور بالاتر نیست
که در لحوق عار و نقصانی باشد سهو در امور تبلیغیه جایز نیست که بجای امر نهی
نماینده و بجای نهی امر و بعض محققین اهل سنت نوشته اند که سهو انبیا از راه کمال
استغراق در حضور و مشاهده می باشد و سهو عوام از تشتت خاطر بامور دنیوی

پس صورت سهو مشترک ست و تفاوت در لمیت اوست و لهذا گفته اند لمیت کا باکا
را قیاس از خود گمیر گرچه باشد در نوشتن شیر و سیر و شیخ حلی ایشان از جمله عمده مطاعن
اهلسنت شمرده است روایت قصه ذو الیدین را در بیان واقع و روایت امر حق هیچ
طعنی نیست و معهذا دروغگو را حافظه نمی باشد شیخ ایشان را یاد نماند کلینی و ابو جعفر طوسی
در تهذیب باسانید صحیح قصه ذو الیدین را روایت کرده اند چنانچه درین کتب موجود است
پس چیزی که بآن اهلسنت مطعون اند شیعه زیاده تر بآن مطعون خواهند شد زیرا که
اهلسنت سهو را نقصان نمیدانند و روایت میکنند و شیعه نقصان میدانند و روایت
میکنند ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا کید ششم آنکه گویند اهلسنت کلمات
کفر را بر پیغمبر تجویز کرده اند و از زبان پیغمبر مدح لات و عزی بروایت میکنند و این
طعن هم از باب تحریف و نسخ ست زیرا که در کتب تفسیر اهلسنت بروایات ضعیفه
آمده که در اثنا خواندن سوره والنجم شیطان رجیم صوت خود را مشابه صوت پیغامبر نموده
چندی از کلمات که دلالت بر مدح غرانیق علا که لفظ محتمل ست ملائکه و اصنام را می
کرد بلند خوانده و صنعی که کفار آنرا شنیده بر مدح بتان حمل نمودند و راضی شدند
و موسی بن عقبه روایت نموده که مسلمین این کلمات را اصلا نشنیدند بعد از آن
جبرئیل آمده پیغامبر را برین حادثه اطلاع ساخت پیغمبر را کمال حزن و اندوه لاحق شد
برای تسلی آنجناب این آیه فرود آمد و ما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا
تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله
علیم حکیم لیجعل ما یلقی الشیطان فتنة للذین فی قلوبهم مرض والقاسیة قلوبهم حالا بنظر
انصاف در سیاق این آیه تامل باید کرد که با این قصه چه قدر چسپان ست گویا معنی
دیگر ندارد و باز درین قصه نظر باید کرد که کدام شناعت درین واقعه روی داده
از کجا کلمات کفر بر زبان پیغمبر جاری شد تلبیسات شیطانی و حکایات اصوات و نغمات

نعمات را چه تعبید ست اگر بعدی هست درین ست که کلمات شیطانی با کلمات فرقانی نزد
کفره هم چه ملتبس شود که این باعجاز موصوفست وان از اعجاز خالی لیکن بعد امعان نظر
در کیفیت واقعه واضح میگردد که در آن عجلت کفار را هم مجال تامل در وجود اعجاز و امتیاز
میسر نشد و چون مطلب را موافق اعتقاد خود فهمیدند بی صرفه و تامل حمل بر آن کردند که این
همه کلمات فرقانی ست چنانچه جماهیر شیعه حدیث ضعیف ائمه را که موافق فرقه خود و مخالف
اهلسنت باشد علی الراس و العین خود نهاده معمول به می سازند و احادیث صحیحه را ببر
پشت می اندازند حالانکه کلام ائمه هم با کلام غیر ایشان مشتبه نمی شود اما پرده تعصب و
حمیت بر دیده عقل می تنند و فرصت تمیز حق از باطل نمی دهد و اگر اهلسنت بدین قدر
مطعون شوند امامیه که در کتب صحیحه خود کفریات انبیا و رسل را روایت کرده اند چنانچه
انشاء الله تعالی در بیان عقاید ایشان بیاید ملعون خواهند شد و فرق ست درمیان
مطعون و ملعون **کید هفتم** آنکه گویند که صحابه فاطمه غیر از پنج شش کس دشمن اهلبیت
و مبغض ایشان بودند و این افترائیست که صریح البطلانست ابوهریره را که رفیق اهل شام
و رئیس المتعصبین اهلبیت می دانند رضای امام حسین مقدم بر رضای معویه و یزید
و صحابه دیگر افتاده که در خطبه ام خالد که زنی بود مشهور بحسن و جمال و معاویه بن ابی سفیان
برای یزید از او خواستگاری نمود و ابوهریره را محض برای این کار از شام بمدینه
منوره فرستاد و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن مطیع بن الاسود نیز بدست
او پیغام خطبه فرستادند و هرگاه ام خالد با ابوهریره مشوره نمود ابوهریره با او از الفت
گفت که با سبط رسول و قرة العین البتول کسی را برابر نمی دانیم ای زن ناقص العقل
اموال دنیا را در نظر میار و مصاهرت رسول را غنیمت شمار چنانچه آن زن به گفته ابوهریره
اموال و امتعه یزید را ترک کرده و خود را در حباله نکاح امام حسین رضی الله عنه در آورده
و بدین شرف مشرف شد و در کتاب الموافقة ابن السمان قصص محبت
د

مصافاة صحابه را با اهل البیت باید دید **لطیفه ششم** آنکه گویند اهل سنت مخالفه
قرآن میکنند در وضوء بجای مسح پا غسل میکنند و نص قرآنی صریح دلالت بر مسح
میکند و این مطعن ایشان راه بسیاری از جاهلان زده است که قدری از نحو و عربیه آموخته
در تحقیق احکام الهی قدم می‌نهند و خود را عالم می‌پندارند و از قواعد اصول و اجتهاد و
تطبیق مختلفات بهره ندارند **شرح** این اجمال آنکه در قرآن مجید در آیه وضو باجماع قراء
هر دو قراءة متواتره و صحیح و درست آمده نصب ارجلکم و جر آن و قاعده اصولیه فریقین ست
که دو قراءة متواتره چون باهم متعارض شوند حکم دو آیه دارند پس اولا هما امکن در تطبیق باید
کوشید بعد از آن در ترجیح نظر باید کرد و بعد از آن هر دو را اسقاط کرده بدلائل دیگر که دون
مرتبه آن متعارضین باشند رجوع باید آورد و مثلا اگر آیات متعارض شوند بحدیث رجوع
باید کرد زیرا که بسبب تعارض چون عمل بآنها ممکن نشد حکم عدم پیدا کردند و اگر احادیث
متعارض شوند باقوال صحابه و اهل بیت رجوع باید کرد یا عند القائلین بالقیاس بقیاس مجتهد
عمل باید آورد پس چون در حکم این دو قراءة تامل آوردیم نزد اهل سنت تطبیق در میان هر دو
بدو وجه یافتیم یکی آنکه مسح را بر غسل حمل کنند چنانچه ابو زید انصاری و دیگر لغویان
تصریح کرده اند که المسح فی کلام العرب یکون غسلا فیقال للرجل اذا توضأ تمسح و یقال
مسح الله ما بک ای ازال عنک المرض و یقال مسح الارض المطر و درین وجه اگر چه شیعه
قدح کنند که در برءوسکم مسح بمعنی حقیقی ست و در ارجلکم مسح بمعنی غسل و اجتماع حقیقت و
مجاز ممتنع ست گوییم لفظ مسح را مقدر میکنیم قبل از ارجلکم و هرگاه لفظ متعدد شد اتحاد
معنی مضائقه ندارد و شارح زبدة الاصول از امامیه نقل کرده است از ماهران عربیت
که این قسم جائز ست که در معطوف علیه همان لفظ بمعنی حقیقی باشد و در معطوف بمعنی مجاز
چنانچه در آیه لا تقربوا الصلاة و انتم سکارى حتى تعلموا ما تقولون ولا جنبا الا عابري
سبیل آمده [illegible] الصلاة در معطوف علیه بمعنی حقیقی شرعی ست یعنی ارکان

ارکان ... و معطوف بمعنی مجازے یعنی مسجد که محل نماز ست شارح زبده گوید
که این نوعے ست از استخدام و بهمین تفسیر کرده اند ایه را جمعی از مفسرین امامیه و
فقهاء ایشان پس ... ما نحن فیه نیز ازین قبیل باشد که مسحی که متعلق بروس ست بمعنی
حقیقے خود باشد و مسحی که متعلق بارجل ست بمعنی مجازے یعنی غسل باشد
و ایه بعد از فرضیت وضو و تعلیم ان بواسطه جبرئیل که در ابتدای بعثت بود بسالهای
بسیار نازل شده پس این قسم ایهام را درینجا استعمال کردن مضایقه ندارد زیرا که صحابه
کیفیت ترتیب وضو را می شناختند بلکه در هر روز و شب پنج وقت استعمال میکردند
معرفت ایشان وضو را موقوف بر استنباط ازین ایه نبود بلکه سوق ایه ظاهرا برای
ابدال تیمم ست از وضو و غسل و ذکر وضو اینجا تمهید و تقریب ست و انچه به تمهید و تقریب
مذکور شود حاجت به بیان مشبع ندارد دوم انکه جر ارجل در قراءة جر بجهت جوار مجرور باشد
که روس ست و معنی بر نصب باشد و جر جوار را سیبویه و اخفش و ابو البقا و جمیع معتبرین
از نحاة جایز داشته اند هم در نعت و هم در عطف و در قران مجید نیز واقع شده اما جر در نعت
فقوله عذاب یوم الیم بجر الیم که صفت عذاب ست و بجوار یوم مجرور شده و اما در عطف فقوله و حور
عین کامثال اللولو المکنون بر قراءة حمزه و کسائی و روایت مفضل از عاصم که مجرور ست
بجوار اکواب و اباریق و معطوف ست بر ولدان مخلدون اذ لا معنی لعطفه علی اکواب
و اباریق و در نثر و نظم شعراء عرب نیز بسیار واقع شده من ذلک قول النابغة
بیت لم یبق الا اسیر غیر منفلت * و موثق فی عقال الاسر مکبول * بجر موثق و
مکبول که روی قصیده مجرور ست حالانکه معطوف ست بر اسیر و با وجود حرف عطف
بجوار منفلت مجرور شده و اگر زجاج انکار کرده باشد جر جوار را با وجود حرف عطف
اعتبار را نشاید که ماهران عربیت و ائمه ایشان تجویز کرده اند و در قران مجید و کلام
بلغاء وقوع یافته پس شهادت زجاج مبنی بر قصور تتبع ست و منهد استشهاد ست بر نفی

بالجبلتین ظباءها ونعامها + ای باضت نعامها فان النعام لا تلد وانما تبیض ومنه قول الاخر شعر

شعر تراه کان مولاه یجدع انفه + وعینیه ان مولاه کان له وفر + ای یفقئ عینیه قول

الاخر شعر اذا ما الغانیات برزن یوما + وزججن الحواجب والعیونا + ای کحلن العیونا و

قول الاعرابی شعر علفتها تبنا وماء باردا + ای سقیتها سیوم انکه واو المعنی

مع حمل کردن بدون قرینه جایز نیست وانجا قرینه مفقود است بلکه قرینه خلاف او ظاهر است

بالجمله چون از هر دو جانب وجوه تطبیق پیدا گردید وکلام در ترجیح افتاد لاجرم محققین اهلسنت از

برای ترجیح رجوع باحادیث خیر الوری که مبین معانی قرآنست آوردند واین واقعه ایست

که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر روز وشب پنج بار بعمل می آوردند وبرای تعلیم

نو آموختگان شرایع اسلام علی رؤس الاشهاد تشهیر میفرمودند وهر مسلمان که بشرف

اسلام مشرف می شد اول نماز را واز شرایط او اول وضو را تلقین می یافت وهیچکس بهیچ

طریق مسح رجلین را از انجناب روایت نکرده وغیر از غسل حکایت ننموده چنانچه شیعه

نیز باین معترف اند که از جناب پیغمبر غیر از غسل مروی نشده منتهی سخن ایشان اینست

که ما را روایات صحیحه از ائمه آمده است که مسح میکردند وانچه اهل سنت از ائمه روایت میکنند

که غسل میکردند محمول بر تقیه است حالا اهل سنت میگویند که در کتب صحیحه امامیه نیز روایات

ناطقه بغسل رجلین از ائمه اطهار در محلی که گنجایش تقیه ندارد ثابت شده پس معلوم شد

که روایت غسل متفق علیه است وروایت مسح مختلف فیه که بعضی رجال شیعه آنرا

روایت میکنند وبعضی نمیکنند وفعل رسول صلی الله علیه وسلم بالاجماع سالم

از معارض ودر انجا کسی مسح روایت نکرده وظاهر است که فهم معانی قرآن بهتر از رسول

صلعم کسی را میسر نیست پس معلوم شد که انچه ما فهمیده ایم از قرآن مجید مطابق فهم رسول

است از انجا طعن منعکس شد ومخالفت قرآن موجب فهم رسول بر شیعه لازم آمد من

حفر بئرا لاخیه وقع فیه واعجب عجایب انست که اجله علماء ایشان روایات غسل

کشف الکشاف

رجلین را در کتب خود روایت میکنند و هیچ جواب از ان نمی نویسند و عذر راویان
خود نیز بیان نمی کنند که چرا این روایات را آورده اند عذر بهتر از طرف ایشان همین
ست که گوئیم دروغ گو را حافظه نمی باشد و النسیان عذر شرعی بالاجماع فمن ذلک
ما روی العیاشی عن علی بن ابی حمزه قال سالت ابا ابراهیم عن القدمین فقال تغسلان غسلا
روی محمد بن النعمان عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا نسیت مسح راسک حتی
تغسل رجلیک فامسح راسک ثم اغسل رجلیک و این حدیث را کلینی و ابو جعفر طوسی نیز
باسانید صحیحه روایت کرده اند امکان تضعیف و حمل بر تقیه نیست زیرا که مخاطب شیعی
مخلص بود و روی محمد بن الحسن الصفار عن زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المومنین
قال جلست اتوضا فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما غسلت قدمی قال یا علی
خلل بین الاصابع الی غیر ذلک من الاخبار الموجودة فی کتبهم الصحیحة پس ازینجا دو فایده
معلوم شد اول انکه شیعه را باید موافق قاعده اصول غسل و مسح هر دو را جایز شمارند
اگر بر مسح اکتفا کنند دوم انکه اگر اهل سنت عمل باحتیاط نموده غسل را که سندش متفق علیه
فریقین ست بگیرند و مسح را که سندش مختلف ست طرح کنند البته مورد طعن و
تشنیع نخواهند بود علی الخصوص که در نهج البلاغة شریف روضه از امیر المومنین
نقل و حکایات وضوء رسول صلی الله علیه وسلم آورده و در انجا غسل رجلین ذکر کرده
و جمیع صحابه در کیفیت وضوء آنجناب غیر از غسل نکرده اند و آنچه از عباد بن تمیم عن عمه و بعضی
روایات ضعیفه وارد شده که توضا و مسح علی قدمیه پس معلول ست بتفرد راوی و مخالفت
جمهور رواة و احتمال اشتباه قدمین بخفین از دور و احتمال مجاز و آنچه از امیر المومنین مرویست
انه مسح وجهه و یدیه و مسح علی راسه و رجلیه و شرب فضل طهوره قائما و قال ان الناس
یزعمون ان الشرب قائما لا یجوز و قد رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم صنع مثل ما
صنعت و هذا وضوء من لم یحدث پس متمسک شیعه نمی تواند شد زیرا که کلام در وضوء محدث ست

ست و مجرد تنظیف اطراف مسح هم حاصل تواند شد اول دلیل برانکه مسح وجه و یدین نیز
درین روایت وارد است و شیعه نیز قایل بمسح وجه و یدین نیستند و بعضی از زیدیه
فرقه ادعا کنند که مسح مذهب جمعی بود از صحابه مثل عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود
و ابو ذر و انس بن مالک و اینهمه افتراست از هیچ کس مروی نشده بطریق صحیح که
مسح را تجویز کرده باشد مگر ابن عباس آنهم بطریق شبهه و تعجب میگفت لا اجد فی کتاب
الله الا المسح و لکنهم ابوا الا الغسل یعنی سر قراءة که قراءة ابن عباس بود ظاهر کتاب ایجاب
مسح مینماید لیکن پیغمبر و اصحاب هرگز بعمل نیاورده اند و غیر از غسل نکرده اند پس
قول ابن عباس دلیل صریح ست برانکه قراءة جر ماول و متروک الظاهر ست بعمل
رسول و صحابه و انچه از ابو العالیه و عکرمه و شعبی روایت کنند که مسح را جایز داشته
اند نیز افترا و بهتان ست و همچنین نسبت بحسن بصری میکنند که قایل بود بجمع بین الغسل
و المسح کما هو مذهب الناصر من الزیدیة نیز افترا و بهتان ست و همچنین گویند که محمد
بن جریر طبری قایل ست بتخییر بین المسح و الغسل و این نیز دروغ ست رواة اخبار
شیعه این اکاذیب را برسته منتشر ساخته اند و بعض اهلسنت که تمیز نمی کنند در
صحیح اخبار و سقیم ان بی تحقیق روایت کرده اند و بی سند اورده و طحاوی که اعلم اهلسنت
ست باثار صحابه و تابعین روایت میکنند عن عبد الملک بن سلیمان انه قال قلت
لعطاء ابلغک عن احد من الصحابة انه مسح علی القدمین قال لا و محمد بن جریر طبری دو کس اند
خبردار باید بود یکی محمد بن جریر بن رستم آملی شیعی ست صاحب کتاب الایضاح
و المسترشد در امامت دوم محمد بن جریر بن غالب طبری ابو جعفر ست صاحب تفسیر و تاریخ
کبیر و او از اهل سنت ست و در تفسیر خود غیر از غسل ذکر نکرده بالجمله توجیه اعرابی قران
را مخالفت قران گفتن از کسی که بهره از عقل دارد راست نمی اید اری مخالفت
قران انست که الفاظ و کلمات او را انکار کنند چنانچه شیعه گویند که الی المرافق لفظ

لفظ قرآن نیست من الرافق هست و همچنین انکار حکم قرآن نمودن بی دلیل حکم او را خار
کردن مخالفت قرآن ست چنانچه شیعه میگویند که پیغمبر گفته انا معاشر الانبیاء لا نورث بدر تخصیص میکنند
انگشتر و مصحف و خاتم و پوشاک بدنی او اگر سوای اینها مالی گذاشته باشد این چیزها
را پسر کلان مفت بگیرد و زوجه را وارث زوج نمیدانند در زمین و عقار و خانه و جانور
و سلاح و باغات و حالانکه قرآن مجید صریح ناصی ست بر توارث بی تخصیص چنانچه ایشان
مطهر علی آن اعتراف نموده و همچنین آیات مدح مهاجرین و انصار را بزمان معین
و اشخاص معدود و خاص کردن مخالفت قرآن ست اعاذنا الله من ذلک کید نهم آنست
که گویند در مذهب اهل سنت مخالفت حدیث ست زیرا که متعه را حرام میدانند بگفته عمر
بن الخطاب و صلوة الضحی را حرام میدانند بگفته عایشه که ما صلیها رسول الله صلی الله علیه و سلم
حالانکه متعه مباح بود در زمان پیغمبر صلعم و صلوة الضحی را آنجناب میخوانند چنانچه
از همه منقول ست جواب این طعن آنست که اهل سنت اباحت او را در ابتداء اسلام و هم بعد
از تحریم اول در بعض غزوات بنابر ضرورت انکار نمی کنند لیکن بقا و اباحت را انکار میکنند
و نهی از آن تحریم مویدان نزد ایشان بطریق صحیح ثابت شده و عمر بن الخطاب امر و ج تحریم
و موکدان میدانند و همچنین صلوة الضحی را مسنون میدانند در مسند امام احمد بطریق صحیح
و در کتاب الدعا طبرانی از ابن عباس روایت صحیح شده که آنجناب فرموده امرت بصلوة
الضحی و در صحیح مسلم و مسند احمد و سنن ابن ماجه از معاذه عدویه روایت هست که سالت
عایشة کم کان النبی صلی الله علیه و سلم یصلی صلوة الضحی فقالت اربع و یزید ما شاء پس
معلوم شد که انکار صلوة الضحی را نسبت باهل سنت نمودن محض افترا و بهتان ست و
روایت نفی از عایشه نزد ایشان محمول بر نفی مواظبت ست یا نفی اجتماع برای صلوة
الضحی در مساجد که در زمان انکار عایشه صدیقه رایج شده بود یعنی با بن میئت اجتماع آنجناب
نمی خواندند و تحقیق حال متعه انشاء الله تعالی در مقام خود خواهد آمد بالجمله ترجیح روایات

۱ و کلا انا معاشر الانبیاء لا نورث ... ۱۲ کنز العرفان

۲ وان یجوز ... لفظ قرآن نیست ... امت دیگر ۱۲

روایات بعض را بعض را مخالف قرار دادن از عقل دور و با تعصب نزدیک است آری
مخالف حدیث آنست که شیعه در ترک جمعه و جماعات و طهارت ودی و مذی و عدم
انتقاض وضو از خروج آن و طهارت بول بعد از افشاندن قضیب سه بار و جواز نماز با وجود
خروج آن بلکه سیدان آن ارتکاب میکنند چنانچه نبذے ازین مسائل در باب فروع
بیان کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی **کید دهم** آنست که گویند اهل سنت خود
را شارع میدانند و در چیزے که خدا اذن نداده است بعقل خود مشروع میسازند
یعنی قیاس را هم دلیل حکم شرعی میدانند و بدان اثبات احکام میکنند و این مطعون
النیان حقیقت بائمه اهل بیت راجع میشود زیرا که زیدیه و اهل سنت قاطبة قیاس را از اهل بیت
روایت میکنند بلکه طریق قیاس را از جناب ایشان آموخته اند و بجهة صحیحه روایات قیاس
از اهل بیت ابو نصر هبة الله بن احمد بن محمد که از امامیه است بحجیت قیاس قائل شده اتباع
او نیز بهمین رفته اند و جمهور اثنا عشریه در مقام طعن او و اتباع او را ثلاثه عشریه گویند بلکه عجب
آنست که روایات قیاس در کتب صحیحه اثنا عشریه نیز بطریق صحیحه موجود است من ذلک ما
روی ابو جعفر الطوسی فی التهذیب عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر انه جمع عمر بن الخطاب اصحاب
النبی صلی الله علیه وسلم فقال ما تقولون فی الرجل یاتی اهله ولا ینزل فقالت الانصار
الماء من الماء وقال المهاجرون اذا التقی الختانان وجب الغسل فقال عمر لعلی ما تقول یا ابا الحسن
فقال اتوجبون علیه الحد ولا توجبون علیه صاعا من ماء درینجا صریح قیاس غسل است بر
حد و دانشمندان شیعه ازین قیاس جواب میدهند که این قیاس نیست استدلال
باولویت است که آنرا در عرف حنفیه دلالت النص گویند مثل دلالت لا تقل لهما اف بر حرمت
ضرب و در فهم آن مجتهد و غیر مجتهد برابر است و حاصل تقریر شیعه آنست که چون مجامعت
بلا انزال را تاثیر ثابت شد در اقوی المشقتین که حد است در اضعف مشقتین که غسل است
بطریق اولی تاثیر خواهد کرد و درین تقریر خبط ظاهر است زیرا که اگر اسحاق موجب تعزیر است

نزد اهل سنت و موجب حدث نزد امامیه و موجب غسل نیست بالاجماع و لواطت اگر
بطریق ایقاب باشد نزد بعض اهل سنت و امامیه موجب حدث و نزد غیر ایشان موجب
تعزیر است و بروی غسل واجب نیست نزد امامیه و مباشرهٔ فاحشه مع الاجنبیه موجب تعزیر
است و موجب غسل نیست بالاتفاق و شارح مبادی الاصول حلی با وصف فرط تشیع
اعتراف نموده که در زمان صحابه قیاس جاری بود و اجازت ائمه صادق و زید شهید ابو حنیفه
را بقیاس انشاء الله تعالی منقول خواهد شد و دلایل تجویز قیاس و ابطال اقوال منکرین
او در کتب اصول اهل سنت باید دید **کید یازدهم** آنکه گویند مذهب اثنا عشریه
حق است و مذهب اهل سنت باطل زیرا که اثنا عشریه در اکثر اوقات و اکثر بلدان قلیل
و ذلیل مانده اند و اهل سنت کثیر و عزیز و خدای تعالی در حق اهل حق فرماید
وقلیل ما هم و نیز میفرماید وقلیل من عبادی الشکور و درین تقریر تحریف کلام الله است
و تغلیط مدلول آن زیرا که حقتعالی در حق اصحاب الیمین این امت فرموده است ثلة من الاولین
و ثلة من الاخرین و جائیکه بقلت وصف کرده است شکر گذاران را وصف کرده است
کما قال و لا تجد اکثرهم شاکرین و فی الواقع که شکر که صرف العبد جمیع ما انعم الله علیه الی
ما خلق لاجله است مرتبه ایست عزیز الوجود و درینجا بیان حقیت و بطلان مذاهب نیست
بیان قلت شاکرین و کثرت غیر انهاست و همچنین در آیه قلیل ما هم بیان انست
که عامل بجمیع اعمال صالحه کمیاب است الا الذین امنوا و عملوا الصالحات وقلیل ما هم درین
آیه هم ذکر عقاید حقه و غیر حقه نیست و اگر قلت و ذلت موجب حقیه شود باید که نواصب
و خوارج و زیدیه و فطحیه و ناوسیه احق و اولی بحق باشند از امامیه اثنا عشریه که
بسیار قلیل و ذلیل اند بلکه حق تعالی در کتاب عزیز خود جا بجا ظهور و غلبه و تسلط و شان
اهل حق وعده میفرماید و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون و
ان جندنا لهم الغالبون و جای دیگر فرموده و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض

الارض یرثها عبادی الصالحون جای دیگر وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات
لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم
من بعد خوفهم امنا الی غیر ذلک من الآیات ودر احادیث جابجا باتباع سواد اعظم از اهل سنت
وموافقت با جماعه تاکید فرموده اند ومجاهدین را در قران واحادیث ستوده اند وگفته
اند لا یزال من امتی امة قائمة بامر الله لا یضرهم من خالفهم واجماع اهل تاریخ است بر آنکه
از شیعه هیچکس بجهاد کمر نبسته وهیچ ملکی وناحیه را از کفار بدست نیاورده ودار الاسلام
نه ساخته بلکه اگر کاهی اینها در ریاست ناحیه مثل مصر وشام بدست آمده با کفار
فرنگ مداهنت نموده ودین را بدنیا فروخته ودار الاسلام را دار الکفر ساخته اند ولهذا
در بلادی که این مذهب تشیع رواج ندارد همیشه مردم آن بلاد غالب وذی شوکت و
بعزت مانده اند چنانچه توران وترکستان وروم وهندوستان قبل از اختلاط
شیعه بکمال شوکت وعزت سلاطین آنجا گذرانیده اند وهرگاه در ملکی تشیع رایج شد
فتنه وفساد ونکبت وذل ونفاق فیمابین که خمیرمایه زوال دولت است از آسمان فوج
فوج باریده وهرگز اصلاح پذیر نگشته حالت ایران ودکهن وهندوستان باید دید
وحالت ملک عرب وشام وروم وتوران وترکستان را با وی باید سنجید ونیز تجربه رسیده
که هرگاه تسلط شیعه در قطری اتفاق افتاد غلبه کفار در عقب آن از مقررات ست
گویا تسلط ایشان مقدمه می شود تسلط کفره را وایشان گویا پیش قدم کفره اند در بنگاله
ودکهن وپوربی وسرهند ونواح آن ودهلی ولاهور وپنجاب بشوم این سیه کاران روسیاه
کافران مسلط ساخته شده وسابق موجب فتنه تاتار وقتل تمام اهل اسلام غلبه قرامطه
واسماعیلیه بوده است وانتشار فرق رفضه در عراقین وبغداد وحله وکرخ وبحکم اتقوا فتنة
لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة نیک وبد همراه ایشان تلف میروند نعوذ بالله من شرور
انفسنا ومن سیئات اعمالنا **کید دوازدهم** آنست که علماء ایشان کتابها

ورسالها ساخته اند محض برای مطاعن اهل سنت و مثالب اسلاف ایشان از صحابهٔ کرام
و تابعین عظام و دران کتب و رسائل داد افترا و بهتان و کذب و دروغ داده اند و روح
مسیلمهٔ کذاب را شاد ساخته اند از انجمله ایشان مرتضی و ابن مطهر حلی و پسر او
که بمحقق شهرت دارد و محمد بن الحسن طوسی و نواسهٔ او که با بن طاوس مشهور و ابن شهرآشوب
سروی مازندرانی ست و از همه پیش قدم ابن مطهر حلی ست پس هر که از حال
اسلاف اهل سنت کما ینبغی اطلاع ندارد و افترائات و بهتانات ایشان را شنیده از
جا می رود و بد اعتقاد میشود و به بطلان مذهب ایشان میل می نماید **کید سیزدهم**
آنست که گویند عثمان بن عفان بلکه ابو بکر و عمر نیز قرآن را تحریف کردند و آیات و سور بسیار
را که در احکام و فضائل اهل بیت نزول یافته بود اسقاط نمودند زیرا که دران سور و آیات امر
بود باتباع اهل بیت و نهی بود از مخالفت ایشان و ایجاب محبت ایشان و اسمای
مخالفان ایشان و طعن و لعن ایشان و این معنی بر شیخین و عثمان شاق و گران
آمد و بعض فضائل عرق حسد ایشان بجوشش آمد موقوف کردند از انجمله وجعلنا علیا
صهرک که در خلال آیات الم نشرح بود و تخصیص جناب مرتضی بصهریت می نمود و
عثمان را و از انجمله سورة الولایة که سوره طویله بود و محض فضائل اهل بیت و ائمه که از نسل ایشان
پیدا شوند و مدائح و مناقب ائمه دران مذکور بود و جواب این طعن را حق تعالی خود متکفل
شده جاییکه فرموده انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون هر چه در حمایت و کلاءت خدا
باشد بشر را چه امکان که دران نقص و کمی راه دهد و اگر شیعه قدرت عثمان و شیخین
زیاده از قدرت الهی معتقد شوند و ایشان را شریک غالب کارخانهٔ الوهیت قرار دهند
مذهب خود را که تحقیر شیخین و عثمان ست کجا خواهند انداخت **کید چهاردهم**
آنکه عوام را فریب داده اند بروایات احادیثی که دلالت دارند بر لقاء محبت جناب امیر
المؤمنین در نجات ایشان و نجات از عذاب آخرت بی آنکه بجا آورند عملها

۵ محمد بن علی بن شهرآشوب السروی المازندرانی من دعاة الشیعة مات سنة ثمان و ثمانین و خمسمائة ١٢ لسان المیزان

طاعات و اجتناب از معاصی را دخلی باشد من ذلک ما روی المعروف
عندهم بالصدوق اعنی ابابویه عن ابن عباس وغیره انه علیه السلام قال لا یعذب
الله بالنار من والی علیاً چون نفوس عوام و ارباب شهوات مشغوف ست باطلاق
و اباحه و داد تعیش و تنعم دادن و ارتکاب معاصی و محرمات نمودن و از عبادات
دل دزدیدن و تکاسل و اهمال دران کردن این بشارت عاجله در ذهن ایشان کمال
رسوخ پیدا میکند و باین مذهب میگرایند حالانکه در کتب صحیحه اینها مروی و منقول
ست که جناب پیغمبر و امیر المومنین هر همه را از اولاد و ذریه خود بار بار میفرمایند که شما
تکیه بر نسب ما نه کنید و به بندگی و طاعات خداوند خود قیام نمائید چون حال اهل بیت
در خوف و هراس چنین باشد دیگران را بمحبت اینها تکیه کردن و ارتکاب معاصی و محرمات
نمودن چه قسم روا باشد و تحقیق آنست که محبت حقیقی با اهل بیت بدون اختیار روش
ایشان در طاعت و بندگی و زهد و تقوی ممکن نیست که حاصل شود و چون محبت حقیقی
ان اطهار حاصل شد همه کمالات در ضمن ان حاصل امد پس این کلمه لا یعذب الله
بالنار من والی علیاً صادق ست باین معنی که موالاة علی در حقیقت متضمن جمیع
کمالات دینی ست نه باین معنی که فقط بزبان حرف محبت جاری نمایند و در افعال و اقوال اصلا
بانجناب مناسبتی پیدا نه کنند و اقارب و اصحاب ایشان را بد گویند و در هر باب مخالفت ایشان
نمایند و مصداق مضمون این قطعه شوند ع تعصی الاله و انت تظهر حبه * هذا لعمری
فی القیاس بدیع * لو کان حبک صادقاً لاطعته * ان المحب لمن یحب مطیع کیدیا
آنکه از توراة نقل کنند که باری تعالی دران میفرماید که ما دوازده وصی
ام که خلفا او باشند بعد او و اول ایشان الیاست دوم قیدار سیوم ادبئیل
چهارم مبشوب(?) پنجم مسمیو(?) ششم مسموط(?) هفتم دوما(?) هشتم مستم(?) نهم اهراد(?) دهم تیمور(?) یازدهم(?) شطور(?)
یازدهم نوفش دوازدهم قدمونیا(?) حالانکه نسخ توراة حالی چهار ست که نسخه ...

و یک نسخه نزد بابلیین و یک نسخه نزد نصاری است که از عبرانی بلغت خود ترجمه کرده اند و
یک نسخه نزد سامریین است و نسخه سامریان نسبت به نسخه های دیگر زیادت دارد و
هیچ نسخه نشانی ازین افترای ایشان یافته نمیشود و طرفه تر آنکه عالمی از علمای ایشان کتابی
نوشته است و دران قصه دروغ بر بسته که مرا شوق تحقیق این نص تورات فی دامنگیر
خاطر شد و با اهل کتاب مطارحات بسیار نمودم هیچ نشان ندادند آخر نزد بعضی
از علمای کتابین سراغ این یافتم و نام آنکس نوشته و شرح و بسط بسیار داده
اول روایة این شیعی محل تهمت دیگر عالم اهل کتابین که سراسر بغض و عداوت اهل
اسلام شیوه ایشان است و تفریق کلمه مسلمین و القای بغض و عناد
میان طوائف اهل اسلام مراد و آرزوی ایشان چرا این ساده لوح را گمراه نکند
که قرآن و حدیث دین خود را گذاشته بنصوص کتب محرفه منسوخه التجا برده حیران تیه
ضلالت شده در ابتدای مذهب تشیع بطفیل اغوا و تلبیس اهل کتاب یعنی عبد الله بن
سبا یهودی صنعانی بوجود آمده اگر دیگری هم از ایشان بهمان نشانده بزرگان
خود را سیه دیده تازه بتازه چه بدعتی کرده باشد عجب این سخن را چون توحید او
گر نیز ایم خواهش افزوده و بر تقدیر تسلیم این نص غیر از عدد دوازده با مطلب شیعه
هیچ موافقتی ندارد تعیین آن اشخاص و آنکه از اهل بیت باشند و دیگر لوازم
امامت درین نص کجا مذکور است و این اسمای عبرانیه مجهولة اللفظ والمعنی را هر چه
خواهند ترجمه کنند نواصب را اگر این نص بدست افتد این اسما را بر یزید و مروان
و حجاج و ولید منطبق خواهند ساخت و عجب از علمای ایشان است که باین خیالات بیهوده
را مستند میسازند و بجوزه مویز شیطانی و رنگ که دکان فریفته میشود و از اوثق دلائل
مذهب خود می شمارند و من بفضل الله تعالی ... کید شانزدهم آنکه
بعضی از علمای ایشان خود را از محدثین اهل سنت وا نموده بعلم حدیث مشغول شده اند

وازثقات محدثین اهلسنت سماع حدیث حاصل کردند و اسانید صحیحه انها را یاد گرفتند و بظاهر
بحلیه تقوی و ورع متحلی گشتند تا طالبان را اعتقاد صادق در حق انها بهم رسید
واخذ علم حدیث از انها شروع نمودند و احادیث صحاح و حسان روایت کردند و
در اثنای روایه بهمان اسانید صحیحه موضوعات را که مطابق مذهب خود ساخته بودند نیز در
جمله مرویات خود درج نمودند و این کید ایشان راه بسیاری از خواص اهل سنت
زده است چه جای عوام زیرا که تمیز درمیان احادیث موضوعه و صحیحه برجال سند
است و چون رجال بسبب این دغل و تلبیس متحد شدند تمیز مشکل افتاد و مابه الامتیاز مفقود
گشت اما چون عنایت الهی شامل علوم اهل سنت بوده ائمه این فن بعد از تحقیق و تفتیش
این دغل را دریافتند و متنبه شدند و بعد از انکشاف حلیه حال طایفه از ایشان
بوجه اقرار نمودند و طایفه صریح اقرار نمودند لیکن امارات اقرار در انها قایم شد و تا
حال این احادیث در معاجم و مصنفات و اجزا و سیر موجود است و اکثر تفضیلیه و متشیعین بدان
احادیث تمسک کنند اول کسی که این دغل را موجد شد جابر جعفی است که بعد از تحقیق حال
او بخاری و مسلم بنابر احتیاط مطلق مرویات او را از درجه اعتبار ساقط و مطروح ساختند
و ترمذی و ابو داود و نسائی باستابعات و شواهد قبول کنند و آنچه او بدان منفرد است
رد نمایند و ابوالقاسم سعد بن عبد الله بن ابی خلف اشعری قمی نیز درین باب استاد
بزرگ است اکثر ناواقفان اهل سنت بجهت تلبیس اسانید او گمان برند که از رجال معتبرین ماست
حالانکه حسب [illegible] نجاشی که صاحب نقد رجال شیعه است او را فقیه طایفه و وجه طایفه
قرار داده **کید شانزدهم** آنکه از اهل بیت آثار و اخبار روایت کنند که دلالت دارد
بر مذمت صحابه و تظلم اهل بیت و شکایت از دست تعدی ایشان و بعضی آثار آرند که
دلالت کند بر ارتداد ایشان از دین و آنکه اینها غاصب حقوق اهل بیت اند و آنکه غاصب
حق اهل بیت اشد الناس عذابا روز قیامت خواهد بود و محبان ایشان همراه ایشان اند

منافقین بکبار صحابه **کید بیست و یکم** آنکه کتابی را نسبت کنند به یکی از کبار
اهل سنت و دران مطاعن صحابه و بطلان مذهب اهل سنت درج نمایند و در اول
ان کتاب خطبه نویسند که در وصیت باشد بکتمان سر و حفظ امانت و آنکه هرچه
درین کتاب مذکور شود عقیده مخفی ماست و آنچه در کتب دیگر نوشته ایم محض پرده
داری و زمانه سازی ست مثل کتاب سر العالمین که انرا بامام محمد غزالی نسبت کنند و علی
هذا القیاس کتب بسیار تصنیف کرده اند و بهر یک از معتبرین اهل سنت نسبت نموده
و کسی که با کلام ان بزرگ اشنا باشد و مذاق سخن او را از مذاق سخن غیر او امتیاز و تفرقه نماید
کیاست میباشند ناچار عوام طلبه درین مکر غلط خورند و خیلی سراسیمه و حیران شوند **کید
بیست و دوم** آنکه مطاعن صحابه و مبطلات مذهب اهل سنت از کتب نادر
الوجود کمیاب ایشان نقل نمایند و حالانکه دران کتب اثری ازان نباشد و بسبب
آنکه ان کتب پیش هر کس و در هر وقت و هر مکان موجود نمیشود اکثر ناظران در شبهه و
شک افتند و بخاطرشان رسد که اگر این نقل صحیح باشد تطبیق درمیان او و دیگر روایات
اهل سنت چه قسم خواهد بود و حالانکه این بیچارها عبث دردسر میکشند و نمی فهمند که اگر
بالفرض نقل صحیح هم باشد محتاج تطبیق وقتی خواهد شد که هر دو روایت در یکدرجه باشند
از شهرت و صحت ماخذ و صراحت دلالت و ثقت رواة و چون این امور دران نقل مخفی
مستور مفقود است مقابل روایات مشهوره صحیحة الماخذ صریحة الدلالة چرا باید گردید و کتابها
که ازان فرقه شیعه برای الزام اهل سنت نقل میکنند همه از قبیل کتب نادر الوجود
کمیاب می باشد و علی تقدیر الوجدان مصنفین ان کتب التزام صحت جمیع ما فیها نکرده اند
بلکه رطب و یابس ضعیف و قوی را بی [illegible] ان جمع نموده بر محتاج نظر ناقد گذاشته اند مثلا
صاحب کشف الغمه و صاحب الفین از قبیل کتب فرقه اهل سنت همه خود
از سیاق ان مناظره بمذاق ابن طاوس نیز در مؤلفات خود از همین جنس غرور اعتبار کرده

و باعتقاد خود اهل سنت را الزام دهد **کید بیست و سیوم** آنکه شخصی را از علمای
زیدیه و یا بعضی فرق شیعه غیر امامیه اثنا عشریه نام برند و اول ویرا بالغه نمایند که وی
از متعصبان اهل سنت بود بلکه بعضی از ایشان گویند که او از اشد نواصب بود و بعد از آن
از وی نقلی کنند که دلالت بر بطلان مذهب سنیان و تایید مذهب امامیه اثنا عشریه نماید تا
ناظر بغلط افتد و گمان برد که این سنی متعصب که باوصف شده تعصب بدون صحت نقل این
روایات را اجرا می آورد و بر آن سکوت چه میکرد مثل زمخشری صاحب کشاف که تفضیلی
و معتزلی ست و اخطب خوارزم که زیدی غالی ست و ابن قتیبه صاحب معارف که رافضی
مقرر ست و ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه که تشیع را با اعتزال جمع نموده و هشام کلبی
صفیه که رافضی غالی ست و مسعودی صاحب مروج الذهب و ابو الفرج اصفهانی
صاحب کتاب الاغانی و سائر ذو القیاس امثال ایشان را این فرقه در عداد اهل سنت داخل کنند
و مقولات و منقولات ایشان الزام اهل سنت خواهند **کید بیست و چهارم** آنکه
گویند اهل سنت دشمن اهلبیت اند و از بعضی سفیهان حکایاتی که موید این نسبت
باشد حکایه کنند پس جاهل بی بهره از سماع این کلمه موحشه از جا برود و از مذهب اهلسنت
بیزار شود و این افترا صریح و بهتان ظاهر ست زیرا که اهل سنت اجماع دارند بر آنکه محبت
اهل بیت کلهم بر هر مسلم و مسلمه فرض و لازم و داخل در ارکان ایمان ست و در فضایل اهل بیت
جمعاً و فرادی تصانیف پرداخته اند و مناقب ایشان را روایت نموده و همرها با
نواصب مروانیه و عباسیه در زمین مقدسه برخاسته کرده طایفه از ایشان مثل سعید
بن جبیر و نسائی شهید شدند و طایفه اذیت بیخ بسیار کشیدند و ایشان اوقات
شیعه خود را بتقیه در زمره نواصب داخل میکردند ... سماع ناصب کلمه نواصب
میخوانند اهل سنت اند که همیشه با اهل بیت بوده اند و در همه عصرها زیر ایشان
بوده و مقهور هستند و با هر یکی از ایشان سلیم القلب می باشند بر خلاف شیعه

برخلاف شیعه که بعد از موت هر امام برادران و خویشاوندان او را تکفیر کرده اند و بعضی
فرزندان او را بامامت برگزیده بر دیگران زبان لعن و طعن دراز نموده اند جمیع اهل بیت را
غیر از اهل سنت محب و ناصر نیست و اشاره حدیث نبوی که انی تارک فیکم الثقلین
کتاب الله و عترتی اهل بیتی بیان میفرماید که همچنان که ایمان ببعض قرآن و کفر
ببعض آن فائده نمیکند همچنان اعتقاد و محبت ببعض اهل بیت و لعن و طعن ببعض دیگر در
آخرت ثمره نخواهد داد چنانکه با تمام قرآن ایمان باید آورد تمام اهل بیت را نیز دوست باید داشت
و این معنی بفضل الله تعالی هیچکس را غیر از اهل سنت نصیب نشده زیرا که نواصب دشمنی
جناب امیر و ذریه طاهره او را مایه شقاوت برای خود اندوختند و شیعه فاطمه بعد و انی
امهات المؤمنین عائشه صدیقه و حفصه معظمه و حضرت زبیر بن العوام که ابن عمه رسول
صلی الله علیه وسلم بود قبای لعنت برای خود دوختند بعد از آن کیسانیه
بانکار امامت حسنین و مختاریه بانکار امامت امام زین العابدین و امامیه بخذلان
زید شهید و اسماعیلیه بانکار امام موسی کاظم و علی هذا القیاس کما مر شرحها
و سیجیئ مفصلا ان شاء الله تعالی **کید بیست و پنجم** آنکه گویند عمر بن الخطاب
رضی الله عنه خانه سیدة النساء را که در آن حسنین و امیر و سائر بنی هاشم جمع بودند سوخت
و ابوبکر و سائر صحابه بدان راضی شدند و هیچ انکار نکردند و بقبضه شمشیر خود بر پهلوی جناب
زهرا علیها السلام ضرب و صدمه رسانید که موجب اسقاط حمل گردید و این همه از مفتریات و مخترعات
این فرقه است که هیچ اصلی ندارد و این را باور نمیکند مگر کسی که بی بهره محض باشد از
عقل و نقل و نقض است بروایات شیعه چنانچه در باب مطاعن و در بحث تقیه بتفصیل بیاید
ان شاء الله تعالی **کید بیست و ششم** آنکه گویند مذهب شیعه احق
بالاتباع است زیرا که ایشان تابع اهل بیت اند که حقتعالی در شان ایشان فرموده است انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و تمسک میکنند باقوال و

[illegible]

و افعال این پاکان و غیره از شیعه همه فرقه‌ها تابع غیر اهل بیت اند و تخلف میکنند از
اقوال و افعال اهل بیت پس شیعه میباید که ناجی به یقین باشند و دیگران همه در خوف
و خطر و این مضمون را ثابت نمایند بحدیث سفینه یعنی مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح
من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق و درین تقریر ایشان مزج حق بباطل ست اتباع
اهل بیت البته موجب نجاة است لیکن باید دید که اتباع اهل بیت کدام فرقه‌اند و
اتباع مغویان و ابالسه که خود را ابنا بر اغراض فاسده بر دین اهل بیت می بستند
و از رسم و آیین ایشان بعد المشرقین دور افتاده بودند کدام فرقه اگر بحث ست
درین ست و اثبات اینکه شیعه تابع اهل بیت اند بهیچ وجه صورت نمی بندد
گفتن چیزی دیگر ست و کردن چیزی دیگر مشرکین مکه خود را اتباع ملت ابراهیمیه میگفتند
و مسلمین را مخالف آن ملت قرار داده صابی و صباة لقب داده بودند و یهود و
نصاری خود را از اتباع موسی و عیسی علیهما السلام گفته عبد الله بن سلام و نجاشی
و اضراب ایشان را مخالف میدانستند نام کسی بردن و خلاف طریق او سپردن
رسوائی و بیحیائی ست سفیدیان و ملاحده نیز خود را قادریه و سهروردیه و چشتیه می‌نامند
و فرقه برهنه سران سوداران خود را مداریه میگویند اینها را باین نسبت و انتساب چه می‌گشاید
بلکه فضیحت و رسوائی زاید برای خود کسب میکنند کاش نام این بزرگواران نمی
گرفتند تا کسی را سوء ظن و طریق این بزرگواران نیز از ایشان درخواست نمیکرد بلکه
احق باتباع مذهب اهل سنت ست که جناب امیر و دیگر ائمه اطهار بران مذهب بودند
ظاهرا و باطنا و مخالف این فرقه را از مجالس و لشکر خود می‌برآوردند و اجلا میفرمودند
و با ابو حنیفه و مالک ملاطفات داشتند و اجازت درس و فتوی بخشیدند و روسای اهل سنت
تلمذ با همه اهل بیت نموده اند و از ایشان اصول مذهب اخذ نموده چون دیگر ائمه هم مورد وثوق
اینها داشتند و ایشان هم تصویب طریقه دیگران نموده اند و همه مقتدایان دین را تحقیق

نمودند بالجمله اگر مجرد انتساب باهل بیت کافی در حقیت مذهب باشد غلاة و کیسانیه و مختاریه
و اسماعیلیه و زیدیه و امامیه و حمیریه و قرامطه و دیگر فرق شیعه همه برحق باشند
و هیچکس را علی التعیین و التشخیص تفاخر و ابتهاج نرسد حالانکه با همدیگر تکفیر و تضلیل مینمایند
کید یکصد و هفتم آنکه شاعه حکایه دروغ نموده اند که کنیزکی سیاه در مجلس
هارون رشید رسید و بحث مذاهب درمیان آورد و فضایح و قبایح هر مذهب
برشمرد و مذهب شیعه را ستود و بدلائل قاطعه حقیت او را اثبات نمود و مجلس هارون رشید
مملو بود از علمای اهل سنت و آن کنیز پروای مجلس نه کرد و نه کسی از اهل مجلس از
عهده جواب آن برآمد و ممکن نشد که این همه علما عمامه بند و شمله دار ابطال یک دلیل
از دلائل او توانند نمود پس هارون رشید چون عجز و سکوت حاضرین مشاهده نمود فحول
علمای شهر را صلا در داد و همه را حاضر نمود منجمله اینها قاضی ابو یوسف شاگرد امام اعظم
و امثال او نیز جمع آمدند و متصدی مناظره آن کنیز سیاه گشتند پس هر همه را ابکم و بکم
الزام داد و ساکت کرد غرض از وضع این حکایت آنکه مذهب اهل سنت بمرتبه ضعیف
و واهی و سست است که کنیزان سیاه که انقص مخلوقات اند در عقل و فهم اشهر ناس اند
بلاده و حماقه آنرا باطل میکنند و فحول علمای ایشان از عهده جواب اینها نمی توانند برآمد اما
درین حکایت نقصانی عظیم بحال اجله علماء شیعه عاید میشود که سالها و عمرها مشق سخن سازی
و تقریر پردازی کرده اند و بعشر عشیر آن کنیز سیاه نرسیده اند زیرا که در مدت دراز کسی از علمای
ایشان در مجلسی از مجالس اهل سنت را الزام نداده بلکه خود الزام خورده کاش روش
آن کنیز سیاه را می آموختند و ازین خجالت مستمره رهائی می یافتند والحق مذهب این
سیاه درونان تیره باطن که مستحدث حمقا و سفهاء چند است لایق همین است که
متکلم و مناظر مجتهدان کنیز سیاه باشد و اگر فحول علماء اهل سنت از جواب هذیانات او
عاجز شوند بعید نباشد زیرا که جواب را فهم خطاب شرط است ع جواب جاهلان باشد

خموشی **کید بیست و ششم** آنکه بعضی از علماء ایشان کتابی تصنیف
کنند در اثبات مذهب رفضه و ابطال مذهب سنیان و مضامین آن کتاب را نسبت
دهند به کثیری یا زنی کم عقلی و شایع کنند که علماء سنیان این کتاب را مطالعه کرده
وفا در رفع آن نشدند از انجمله کتاب الحسنه تالیف شریف مرتضی است که او نسبت
کرده است به کنیزی از کنیزان اهل بیت نبوی علیه و علیهم السلام **کید بیست و هفتم**
آنکه کتابی ظاهر کنند در اثبات مذهب خود و ابطال مذهب سنیان و آن کتاب را نسبت
کنند بیکی از ذمیان و مفتح آن کتاب از زبان آن ذمی موهوم بیان نمایند که چون
بسن بلوغ رسیدم در طلب دین حق رنج بسیار کشیدم و سرد و گرم بسیار
چشیدم تا آنکه قاید توفیق الهی دستکش شده بدار الاسلام رسانید و دین اسلام
بحجج قاطعه حق دانستم و بجان و دل قبول کردم بعد از آنکه در اسلام داخل شدم اختلاف
بسیار دیدم و اقاویل مختلفه شنیدم هوش از سر من پرید و سراسیمه گشتم بعد
از آن بجور دلائل قاطعه دریافتم که از جمله مذاهب اسلام مذهب شیعه حق و واقعی است
و مذاهب دیگر مخرج و محرف و بآن دلائل فحول علماء اهل سنت را الزام دادم و هیچکس را
قدرت بر ابطال آن ندیدم و اعتقاد من بمذهب شیعه بیشتر شد آن دلائل را خواستم که
که در کتاب تقیید سازم تا دیگران را هم براه هدایت ارشاده باشم و از این قبیل
است کتاب یوحنا بن اسرائیل ذمی که در مولفات شریف مرتضی است و آن را نسبت
بذمی موهوم مجهول نموده و در ابتدا آن ذکر کرده که اول در طلب حق سرگرم بودم و کتب
هر فرقه را بنظر انصاف دیدم و مشکلات هر مذهب را از علماء معتبرین آن مذهب تحقیق
نمودم غیر از مذهب شیعه بر من حقیقت دیگری ثابت نشد و باین تقریب حکایتی آورده
که فلان تاریخ در مدرسه نظامیه بغداد رسیدم و در آن مدرسه محفلی دیدم بس
عظیم و مفخم و فحول علماء و بغداد در آن مجتمع بودند فلانی و فلانی و فلانی

در خدمت ایشان عرض نمودم که من مردی ام نصرانی که بنور توفیق الهی راه بحقیة الاسلام
یافته ام و بدل و جان پیرو این ملت گشته لیکن در اهل اسلام اختلاف بسیار دیدم
و کلمات متناقضه شنیدم و از سالها آرزومند بودم که در جایی همه پیشوایان مذاهب
اسلامیه را مجتمع یابم اینوقت مرا سعادت رهنمون شد و درین محفل عظیم شرکت داخل شدم
حالا برمن عنایت فرمایند و بدلایل مذهب حق را برمن القا نمایند پس هر فرقه از فرق اربعه اهل السنة
حقیت را بخود کشیدند و علماء هر فرقه برای اثبات مذهب خود و ابطال مذهب
دیگر برخواستند و مطاعنه و ملاعنه و سب و شتم از هر جانب بسیار شد تا آنکه نوبت بمشت و
مشت رسید پس من برخواستم و گفتم که ای نا انصافان همراه مذهب حق ورای
این هر چهار مذهب شماست که او را رفض نموده اید و نسبت برفض کرده اید و او را حقیر و اهل
او را ذلیل میدارید پس براهین این مذهب را تقریر آغاز کردم و هیچکس از علماء مذاهب
اربعه دم نزد و سرنگون شدند خواستم که آن براهین را در کتاب ضبط نمایم بامید ثواب
روز حساب و هدایت گمراهان براه صواب بتحریر این کتاب نمودم و عجب است از شریف
مرتضی که درین حکایت کثرت اختلاف را نسبت باهل سنت کرده حالانکه اهل سنت را
در اصول عقاید و اعمال اختلافی نیست اگر اختلافی هست در فروع است و آنهم منجر بتکفیر و
تضلیل همدیگر نمی شود و معهذا اتفاق از اختلاف بسیار کمتر است بعد از تفحص و
استقراء مجموع مسائل مختلف فیها در مذاهب اربعه سیصد و چند مسئله فروعی
یافته اند که دران نص صریح موجود نیست بر خلاف شیعه که در اصول اختلاف فاحش دارند
و هر فرقه غیر خود را تکفیر و تضلیل میکند و امامیه را اگر تفحص کنیم اثنا عشریه فقط در هزار مسئله
فروعی باهم مختلف شده اند با وجود نص امام بران مثل طهارت خمر و نجاست آن
و مانند این مسائل و هر کسی که بر کتب قدیمه و جدیده اینها اطلاع دارد این امر بر وی پوشیده
نیست شریف مرتضی که ملقب بعلم الهدی و مجتهد مذهب و بانی مبانی آنست ؛؛

چرا پوشیده خواهد بود لیکن پرده تعصب و غشاوه عناد بصر بصیرت او را پوشیده است
و دلائل و براهینی را که نسبت بآن ذمی کرده و علق نفیس گمان برده همان مضامین مبتذله
و خرق حیض کهنه که ملتقطه از مزابل مندرسه است که بار بار سمع شنیده خلعت ها
فاخره برای شیعه از آن میدوزد و نزد اهل سنت اوهن من نسج العنکبوت و اسخف
من ورق التوت است که اطفال مکتب شان پامال نموده و بناخن انگشت فرسوده اند
کید سی ام بعضی علماء ایشان سعی بلیغ کنند در ابطال مذهب فقهاء اربعه باین
طریق که یک مذهب را سراً باطل کنند و سه مذهب دیگر را جهراً چنانچه کتابی دیده شد که
یکی از علماء این فرقه نوشته است و خود را دران کتاب شافعی قرار داده و ورد و قدح دلائل
مذاهب ثلثه بنیاد نهاد و چون باثبات مذهب شافعی رسیده درانجا بدلائل ضعیفه و
قیاسات مردوده تمسک جسته و تاویلات بعیده اختیار نموده که دیگران آن دلایل و قیاسات
را مسلم ندارند مثل قیاس طرد و قیاس شبه و قیاس مناسب که عند الحنفیه مثلاً معتبر نیستند
بار حدیثی می آرد مخالف آن قیاس و جواب میدهد که آن حدیث مخالف قیاس است و هر حدیث
که مخالف قیاس باشد متروک الظاهر است گویا تصنیف این کتاب محض برای همین است که
سنیان قیاس را بر حدیث تقدیم کنند و برای آنکه ابطال مذاهب ثلثه بدلائل شافعیه
نماید و مذهب شافعی را بدلائل ثابت کند که هر سامع و ناظر سستی و ضعف و وهن آنها
پی برد پس در نظر او همه مذاهب اهل سنت برهم شوند و این کید ایشان بسیار مخفی است علما
سنیان دغا خورند و حیران و سراسیمه شوند **کید سی و یکم** آنکه بعضی از علماء
این فرقه کتابی تصنیف کنند در فقه و در وی آنچه موجب قدح و طعن اهل سنت باشد
درج نمایند و آن کتاب را بیکی از ائمه اهل سنت نسبت کنند مثل مختصر که او را شافعی تصنیف
کرده و یا بامام مالک نسبت نموده و دران کتاب درج ساخته که مالک مملوک خود لواطه جایز
است لعموم قوله تعالی و ما ملکت ایمانکم و شخصی از معتبران نقل کرد که من همین نسخه

کتابے در اصفهان دیده ام که نسبت بامام ابو حنیفه کنند و مسائل قبیحه در ان مندرج ست و غالباً این کید ایشان باین صورت پیش میرود که در مغرب زمین که مالکیان میباشند کتابے نسبت کنند بامام ابو حنیفه و در هندوستان و توران زمین کتابے نسبت کنند بامام مالک زیرا که اهل سنت روایات امام خود را بوجه احسن معلوم ست و روایات غیر آن امام را چندان تنقیح و تفتیش نمی کنند و احتمال صدق در دل شان می گنجد و درین کید هم اعاظم علماء اهل سنت گرفتار شده اند مثل صاحب هدایه که حل متعه را بامام مالک نسبت کرده حالانکه امام مالک بر متعه حد واجب میداند بخلاف امام اعظم

کید بیست و دوم آنکه جمعی کثیر از علماء ایشان سعی بلیغ نموده اند در کتب اهل سنت خصوصاً تفاسیر و سیر که بیشتر مستعمل علماء و طلباء نمی باشند و بعضی از کتب احادیث که شهرت ندارند و نسخ ان کتب متعدد بدست نمی آید اکاذیب موضوعه که مؤید مذهب شیعه و مبطل مذهب سنیان باشد الحاق نمایند چنانچه قصه هبه فدک در بعض تفاسیر داخل نموده اند و سیاق ان حدیث چنین روایت نموده که لما نزلت و آت ذا القربی حقه دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم فاطمة واعطاها فدک اما بحکم آنکه دروغ را حافظه نمی باشد بیاد شان نماند که این آیه مکی ست و در مکه فدک کجا بود و نیز این آیه که برای مساکین و ابن السبیل نیز چیزی وقف میکرد تا عمل بتمام آیه میشد و نیز اعطاء فدک دلالت صریح بر هبه و تملیک نمی کند پس لفظ وهبها بابیتی وضع کرد و علی هذا القیاس در تفاسیر و سیر جسته جسته الحاقات ایشان یافته میشود و درین کید هم اکثر مغفلان از علماء اهل سنت خبط میکنند و تشویش میکنند و در شهر دهلی در عهد بادشاه محمد شاه دو کس بودند از امراء این فرقه که کتب اهل سنت را مثل صحاح سته و مشکوة و بعضی تفاسیر بخط خوش می نویسانیدند و دران حدیث مطلب خود از کتب امامیه براورده داخل میکردند و آن نسخ را مجدول و مطلا و مذهب نمود

بقیمت سهل در گذری می فروختند و در اصفهان اعلا ابراهیم بن علی شاه که یکی از امرای
کبار سلاطین صفویه بود بهمین اسلوب عمل کرده لیکن باین کید ایشان حضرت سنی نشوند زیرا که
کتب مشهوره اهل سنت بجهة کمال شهرت و کثرت نسخ قابل تحریف نیستند و کتب غیر مشهوره
را اعتبار نیست و لهذا محققین اهل سنت از غیر کتب مشهوره نقل را جایز نداشته اند مگر
در ترغیب و ترهیب و در حکم صحایف انبیای پیشین می شمارند که هیچ عقیده و عمل
را از ان اخذ نتوان کرد بجهة احتمال تحریف **کید سی و سوم** آنکه خیانت در نقل
بکار می برند و از کتب مشهوره اهل سنت در تالیفات خود نقل میکنند و یک دو لفظ
مدعا خود دران می افزایند حالانکه دران کتب منقول عنها ازان لفظ زاید اثری پیدا
نیست و بعضی اهل سنت که بی تعمق دران نقل نظر میکنند و اصل حدیث یا روایت را در کتاب
منقول عنه دیده اند بیاد ایشان نیست از ان لفظ زاید بیخبر شده در ورطه تحیر می افتند
و دست و پا می زنند علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه ازین باب جنس بسیار دارد
و انچه ابن مطهر حلی در الیقین و منهج الکرامه و نهج الحق نقل میکند نیز ازین قبیل است چنانچه در جواب
آن خبر بید **کید سی و چهارم** آنکه کتابی در فضایل خلفاء اربعه تالیف نمایند و در وی
احادیث صحیحه اهل سنت از سنن و مسانید و اجزاء و معاجم ایشان ایراد کنند و چون نوبت بذکر
فضایل امیر المؤمنین رسد در ضمن آن چیزیکه در حق خلفاء ثلثه موجب قدح باشد وضع نموده یا از
کتب امامیه آورده داخل نمایند و بعضی نصوص صریحه در احقیت انجناب بخلافت
و آنکه با وجود جناب ایشان هر که خلافت کند خیانت و جنایت درج نمایند تا سامع و ناظر بغلط افتد
و بسبب ایراد فضایل خلفاء ثلاثه یقین کند که مصنف این کتاب سنی پاک عقیده است و گوید
که در تصانیف اهل سنت نیز احادیث قادحه در خلفاء ثلثه موجود است پس یقین او در مذهب خود
و دین او رخنه پذیرد و کتابی کلانی باین صفت دیده شده و در ان کتاب اول
حدیث نام راوی و مخرج ان نیز مرقوم بود و بعضی از اجله علماء حدیث را تمیز نیست

کتابهای حدیث
کم در تنقیب
نقل از معاجمات
نامه علما تصنیف
کننده و مسانید
کتابهای حدیث
کم در تنقیب صحابه
بطرف کتابها و جزء
کتابها حدیث
مختصر در روایات
بشخص معین
نام معین باشد
مثل جزء ابی
...
و معاجم کتابها
حدیث
...
نقل معاجم ...
۱۲

تمیز میسر نشده و در ورطهٔ تخلیط افتاده اند و باین تلبیس ابلیسی پی نبرده اند صاحب
ریاض النضرة فی مناقب العشرة نیز ازین قبیل احادیث در کتاب خود از مجموعات فضائل
خلفاء اربعه آورده و دغا خورده لیکن کسی را که در فن حدیث اعلی وارد این دخل ملتبس
نمی شود بجهت رکاکت الفاظ ان موضوعات و سخافت معانی ان مخترعات و صاحب
سلیقه را در بادی نظر دریافت میشود که اینهمه ساخته و پرداخته شیخ نجدیست کید
سی و پنجم آنکه سابق اهلسنت شیعه را به بعض مسائل فقهیه طعن میکردند جمعی از علماء مذهب
ایشان تدبیر دفع این طعن باین صورت کرده اند که از کتب خود آن مسائل را محو نمودند و کتب
قدیمه را مخفی ساختند و آن مسائل را نسبت کردند بائمه اهلسنت مثل لواطه با مملوک که نسبت
بامام مالک کنند و یا مادر خواهر مسئله لف حریر را نسبت بامام ابوحنیفه نمایند و ازین جنس
مسائل افترا سید مرتضی و ابن مطهر حلی و ابن طاوس و پسر ابن مطهر حلی بسیار آورده اند و غرض ایشان
اخفاء حال خود و دفع طعن از خود است که من بعد اهلسنت را دفع این طعن از خود مهم افتد و
دنبال شیعه بگذارند کید سی و ششم آنکه یک دو بیت در اشعار کبرای ایشان
الحاق نمایند بمضمونیکه صریح در تشیع باشد و مخالف مذهب اهلسنت و بهمان وزن و قافیه و
لغت مصنوع و منحوت سازند و گویند اهلسنت بنابر خفت و خجالت خود این ابیات را
حذف و اسقاط نموده اند و این ماجرا اکثر نسبت بمقبولان اهل سنت مثل شیخ فرید عطار
و شیخ اوحدی و شمس تبریز و حکیم سنائی و مولانا روم و حافظ شیرازی و حضرت
خواجه قطب الدین دهلوی و امثال ایشان رو داده و باشعار امام شافعی نیز قدمای
ایشان سه بیت الحاق کرده اند اشعار امام شافعی اینست ابیات یا راکبا قف
بالمحصب من منی * واهتف بساکن خیفها والناهض * سحرا اذا فاض الحجیج الی منی * فیضا
کملتطم الفرات الفائض * ان کان رفضا حب آل محمد * فلیشهد الثقلان انی رافضی * و غرض
امام شافعی ازین ابیات مقابله نواصب ست که بسبب حب اهل بیت مردم را نسبت برفض

سکردند و حالا در بعض کتب شیعه این سه بیت دیگر که صریح در تشیع اند نیز با اینها ملحق نقل کرده اند و بدان بر تشیع امام شافعی تمسک جسته **ابیات** قف ثم نادِ بانی محمد و وصیه و ابنیه لست بباغض ❊ اخبرهم من النفر الذی ❊ بولاء اهل البیت لیس بناقض ❊ و قل ابن ادریس بتقدیم الذی ❊ قدمتموه علی علی ما رضی ❊ و فرق در لعنت این ابیات و ابیات امام شافعی نزد ماهران عربیه اظهر من الشمس است و این کید ایشان نهایت بوج است زیرا که بنای کار این بزرگواران و شریعت و طریقت این ناپیدا از سر تا قدم بر مذهب اهلسنت است بیک دو شعر گدائی ایشان را شیعی گمان کردن از اطفال مکتب هم نمی آید و بعض شعرا ایشان شعری گویند و از اتهام نسبت بیکی از کبراء اهل سنت نمایند بدون الحاق مثل انچه در کتب ایشان دیده شد که امام شافعی گفته است **ابیات** شفیعی نبی و البتول و حیدر ❊ و سبطاه و السجاد و الباقر المجد ❊ و جعفر و الثاوی ببغداد و الرضا ❊ فلذته و العسکریان و المهدی ❊ و برهان الهی است که کذب این اشعار از روی تاریخ بر ظاهر است زیرا که تولد امام علی نقی در سنه دو صد و چهارده است و تولد امام حسن عسکری بسیار متاخر از ان و وفات امام شافعی در سنه دو صد و چهار است در عهد مامون عباسی و وفات امام محمد تقی در سنه دو صد و بیست است و در کرخ مدفون شده اند امام شافعی کجا حاضر واقعه ایشان شد و امام حسن عسکری در سر من رای که بنای معتصم است ساکن بود و الان آن شهر را سامرا گویند و امام شافعی زمان معتصم را ادراک ننموده ازین امام شافعی فضائل کسانی را که از اهل بیت دریافته اند ذکر کرده اند و این مخصوص با امام شافعی نیست جمیع اهلسنت با ابن عباده قیام ملما سید و مروی حدیث از ائمه اهلبیت در کتب اهل سنت بسیار است و سلسلة الذهب را با ائمه اهلبیت رسانیده اند **کید** سی و هفتم آنکه در کتب سیر و تواریخ دیده اند که اکثر عرب و عقلای ایشان بسماع از اهل کتاب یا کاهنان علم کهانه که منوط بی الجن

سے صحبتے داشت و شیاطین از استراق سمع ممنوع نشده بود و نذبت پرستی گذاشته
انتظار بنی موعود می کشیدند و اخبار بوجود با وجود آنحضرت مینمودند و مردم را براداک
سعادت متابعت او تحریض و تاکید میکردند در ضمن این قصص حرفی چند افزوده اند که دال
بر حقیقه مذهب رفض تماید و انرا نیز بزبان هر دجاهلی بر بستند و در بعض جاها تائید و تصدیق
مقال او که از پیغمبر روایت کنند نیز ضمیمه ان سازند و باین روایات و حکایات تفاخر
ابتهاج و تفاخر کنند از انجمله قصهٔ جارود عبدی است که در کتب اینها شایع و فاش
است و در مصنفات اخباریه ایشان خیلی طمطراق و زیب و زینت مذکور است حاصلش انکه
جارود بن منذر عبدی نصرانی بود که در سال حدیبیه باسلام مشرف شد و در حق پیغمبر شعری
چند انشا نمود که از انجمله این شعر هم هست **بیت** انبانا الاولون باسمک فینا و
باسم اوصیا کرام ✦ پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ایا هست در شما کسی که قس
بن ساعده را بشناسد جارود گفت که یا رسول هر یکی از ما او را مے شناسد مگر انکه من
از جمله ایشان کما ینبغی بر اخبار و اسرار او مطلع ام سلمان فارسے حاضر بود گفت ای
جارود خبر ده ما را از حال او و بخوان برما بعضی از مقال او پیغمبر فرمود آرے بگو
گفت یا رسول الله انی شهدت قسا و قد خرج من نادے من اندیة ایاد و الی صحصح
ذی قتاد و سمر و عتاد و هو مشتمل نجاد فوقف فی اضحیان لیل کالشمس رافعا الی السماء وجهه
و اصبعه فدنوت منه فسمعته یقول اللهم رب السموات الارفعة و الارضین الممرعة بحق محمد و
الثلثة المحامید معه و العلیین الاربعة و فاطمة و الحسنین الابرعة و جعفر و موسے التبعة
سمی الکلیم الضرعة اولئک النقباء الشفعة و الطرق المهیعة و درسة الاناجیل و نفاة
الاباطیل و الصادقو القیل عدد النقباء من بنی اسرائیل فهم اول البدایة و علیهم تقوم
الساعة و بهم تنال الشفاعة و لهم من الله فرض الطاعة اسقنا غیثا مغیثا ✦
ثم قال لیتنی ادرکتهم و لو بعد لاے من عمرے و محیای ثم انشا یقول اقسم ✦

قس فيهما الذين به كلما الوفاش الفي سنة لم تكن منهم سنا ما حتى يلاقى محمدا او الجنبا را لكلاهم
وضياء حبه افضل من تحت السماء يعمي الانام عنهم وهم ضياء للعمي لست بناسي ذكرهم حتى
احل الضنا قال جابر و قلت يا رسول الله انبئنا بخبر هذه الاسماء التي لم اشهدها و شهدها
قس ذكرها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا جابر و ليلة اسري بي
الى السماء اوحى الله تعالى الي ان سل من ارسلنا قبلك من رسلنا على ما بعثوا فقلت
على ما بعثوا قال بعثهم على نبوتك و ولاية علي ابن ابي طالب و الائمة منكما ثم عرفني الله
تعالى باسمائهم ثم ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم اسماءهم واحدا بعد واحد الى
المهدي ثم قال قال الله تعالى هؤلاء اوليائي وهذا المنتقم من اعدائي يعني
المهدي و آثار وضع و افترا درين روايت ظاهر و هويدا است خصوصا ركاكت الفاظ
حديث كه در اخر انست بر ماهر عربيت پوشيده نيست و اصلا با كلام رسول مناسبت
ندارد و نيز پسر اين جارود كه منذر نام داشت و عامل حضرت امير المومنين بود در خلافت
انجناب خراج تمام معموله خود را در قبض و تصرف خود آورده گريخته باعداى انجناب ملحق شده و
انجناب براى او نامه ها سرزنش بقلم آورده و اصلا متنبه نشد پس اگر جارود را حقيقت
حال حضرت امير المومنين و ذريه طاهره او چنين ظاهر شده چه امكان داشت كه پسر خود را
خبردار نكند و آن پسر اين قدر بيحيايى نمايد و نيز نبيره او جارود بن المنذر ابن الجارود
شاگرد انس بن مالك و از جمله مصاحبان اوست اگر اين حديث را در خاندان ايشان اصلى مى بود
چرا تحصيل علم از ائمه اطهار نمى نمود و بر انس بن مالك قناعت ميكرد و آنچه در كتب
صحيحه از حال جارود است همين قدر است كه او گفت والذي بعثك بالحق لقد وجدنا
وصفك في الانجيل و لقد بشر بك ابن البتول و از حال قس بن ساعدة الايادى انشده
از ابن عباس روايت نموده است قال ان وفد بكر بن وائل قدموا على رسول
الله صلى الله عليه وسلم فلما فرغوا من حوائجهم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

وسلم هل فیکم احد یعرف قس بن ساعدة الایادی قالوا کلنا نعرفه قال ما فعل قالوا هلک
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کانی به علی جمل احمر بعکاظ قائما یقول ایها الناس
اجتمعوا واسمعوا وعوا فکل من عاش مات وکل من مات فات وکل ما هو آت آت
ان فی السماء لخبرا وان فی الارض لعبرا مهاد موضوع وسقف مرفوع وبحار تمور
وتجارة لن تبور لیل داج وسماء ذات ابراج واقسم قس حقا لئن کان فی الامر رضی
لیکونن بعده سخط وان الله عزت قدرته دینا هو احب الیه من دینکم الذی انتم علیه
ما لی اری الناس یذهبون فلا یرجعون ارضوا فاقاموا ام ترکوا فناموا ثم انشد
ابو بکر شعرا کان یحفظه **بیت** فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر لما
رایت موارد للموت لیس لها مصادر ورایت قومی نحوها یسعی الاصاغر والاکابر
لا یرجع الماضی الی ولا من الباقین غابر ایقنت انی لا محالة حیث صار القوم صائر و
درمیان این عبارت وعبارت سابق که بسوی قس نسبت کرده اند فرق آسمان و
زمین ست بجمع لغات غریبه وحشیه بلاغت حاصل نمیشود وقس از ابلغ بلغاء عرب
بود عبارت سابقه بوی از بلاغت ندارد غیر از آنکه لغات قاموسیه دران جمع
نموده اند چنانچه بر دانایان فن بلاغت پوشیده نخواهد بود و اول دلائل بر کذب این قصه
آنست که اگر ولایت حضرت امیر و امامت ائمه از ذریه ایشان در شب معراج فرا پیغمبر
البته پیغمبر خود تواتر را از هر دم خبر میداد و متواتر می شد چنانچه فرضیت صلوة و دیگر
وقایع آن شب را همین قسم تبلیغ فرموده وبتواتر منقول شدند و الا اقل حضرت امیر و خاندان
ایشان البته برین ماجرا اطلاع میداشتند و باهم دیگر بابت دعوای امامت تنازع
وتجاذب نمیکردند و اگر در کتب سابقه می بود البته یهود و نصاری خبر میدادند و از
عرب هم اهل جاهلیت اولی بران مطلع می بودند و خبر میدادند و سایر فرق شیعه آنرا
روایت میکردند و کیسانیه و اسماعیلیه و واقفیه و زیدیه موافق مذهب اثنا عشریه می

شدند دیگر آنکه در کلام منسوب بقبض ائمه را وصف نموده است بآنکه نفاة الاباطیل اند و این

وصف خلاف واقع است زیراکه حضرت ائمه را هیچگاه قدرت نفی باطل میسر نشد

همیشه بزعم شیعه اثنا عشریه در تقیه و خوف اعدا گذرانیدند و در زمان ایشان اباطیل بنی

مروانیه و عباسیه رایج و مرسوم ماند و علی هذا القیاس نزد شیعه صادقوا القیل نیز موصوف

بسبب تقیه عمرها ایشان را صدق میسر نشد و درست انجیل از هیچ یکی از ائمه منقول نشد

کید سی و هشتم

آنکه حدیث موضوعه را نسبت کنند بجناب پیغمبر صلی الله

علیه و سلم که فرمود شیعه علی را سوال نخواهد بود از هیچ گناه صغیره و کبیره بلکه سیئات ایشان

مبدل بحسنات شوند و آنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم از حضرت باریتعالی روایت

فرموده که لا اعذب احدا والی علیا وان عصانی و این مفتریات راه بسیاری

از شهوت پرستان اباحت دوست زده است و بدست او نیز این موضوعات

داد بیحیائی و ارتکاب فواحش میدهند و اصلا حسابی بر نمیدارند این قدر نمیفهمند که اگر

بوسیله محبت ایشان هیچ گناه ضرر نکند و سیئات مبدل بحسنات شوند ذوات عالیات

ایشان چرا تکلیفات طاعت بایستی کشید و دائما در خوف و هراس بایستی گذرانید و اقارب

و عشایر و اتباع و خدام را تحریض و تاکید بر طاعات و تهدید و تشدید از ارتکاب معاصی

محرمات بایستی کرد و چرا از اول دعوت نماز و روزه و جهاد و حج و دیگر مشقتها مامور

مینمودند و بترک مالوفات و عادات باعث میشدند بلکه راه اسهل

و اقرب که محبت بود نشان میدادند و همین امر را مدار نجات و ما الیه الدعوة مقرر

میکردند تا سلوک طریق صعب با وجود طریق اسهل لازم نمی آمد و در حق مکلفین لطف و

صلاح بهم رسانیده شد و در قرآن مجید باوصف کمال رأفت و رحمت الهی این طریق چرا

نشان نداده اند و باعمال و طاعات و تقوی و طهارت چرا دعوت را منحصر ساخته

بالجمله مقصود ایشان ازین مفتریات برهم زدن احکام شریعت و ترغیب مردم باباحت

باباحه و زندقه است کید سی و نهم آنکه گویند فضایل اهل بیت و آنچه در
امامت امیر المومنین و فضایل ایشان بالخصوص وارد شده از آیات و احادیث
متفق علیه است بین الفریقین و فضایل دیگران یعنی خلفاء ثلثه و اعوان ایشان
و آنچه در خلافت شان وارد شده مختلف فیه است و کار عقلا انست که متفق علیه را
بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند تا از مقام شک و تردد دور مانده باشند و بمقتضای
دع ما یریبک الی ما لا یریبک عمل کرده باشند و این شبهه ایشان در رنگ شبهه
یهود و نصاری است که گویند نبوت موسی و عیسی علیهما السلام متفق علیه و فضائل
و مناقب ایشان مجمع علیه ملل ثلثه است و نبوت پیغمبر آخر زمان و فضائل و مناقب او
صلعم مختلف فیه و کار عقلا انست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند یا در رنگ
شبهه خوارج که گویند خلافت شیخین و مناقب ایشان در زمان ایشان متفق علیه بود هیچکس از اصحاب با
ایشان راه مخالفت و بغی نرفته و بطعن و قدح یاد نه کرده و اگر فرقه بعد مرور دهور
و بعد زمان و رواج دروغ و تهمت بر ایشان نسبته باشند اعتبار ندارد که از زمان
را ندیدند و بمفتریات شنیده بد اعتقاد شدند و خلافت حسنین در زمان ایشان هم در تکدر و همراه
مخالفات و مشاجرات و منازعات ماند و اقران و امثال ایشان بلکه اقارب و
عشائر ایشان منکر خلافت و طاعن در بزرگی ایشان شدند و کار عقلا انست که متفق
علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند جواب اینهمه شبهات یک سخن است که اخذ متفق علیه
و ترک مختلف فیه وقتی مقتضای عقل است که دران هردو دلیلی دیگر سوای
اتفاق و اختلاف یافته نشود و اگر دلائل قویه دیگر مرجح یک جانب افتاده اند با اتفاق و
اختلاف کار نباید داشت و اتباع دلیل لازم باید شمرد که الحق حق و ان اقل ناصره
والباطل باطل و ان کثر ناقلوه و کاش فرق شیعه برین قاعده استوار ماندند
و از متفق علیه بمختلف فیه عدول نمیکردند لیکن بحکم یقولون ما لا یفعلون از قواعد

مقرره وضع ایشانست که هرگاه دو روایت از ائمه وارد شود یکی مخالف عامه و دیگر موافق
اینها بمخالف تمسک باید کرد و موافق را ترک باید نمود زیرا که مدار حقیت بر مخالفت عامه
است این قاعده را با این تقریر مذکور باید سنجید و عقل و دانش این بزرگان باید فهمید
و ان شاء الله تعالی در باب امامت و در باب مطاعن واضح خواهد شد که فضائل و
مناقب خلفاء ثلثه بل جمیع صحابه در روایات شیعه و سنی هر دو باتفاق وارد اند و
مطاعن و قبایح این بزرگواران خاص در بعض روایات شیعه و کار عقلا معلوم است
که چه باید کرد **کید چهلم** آنکه استدلال میکنند بر حقیت مذهب شیعه و بطلان مذهب اهل
سنت باین روش که شیعه جزم میکنند بدخول خود در بهشت و نجات خود از دوزخ
و اهلسنت جزم نمی کنند بچیزی ازین هر دو امر و جازم احق است باتباع از شاک
در امر خود و این استدلال صریح البطلانست زیرا که اهلسنت تشکک و تردد ندارند در
آنکه هر که با ایمان صحیح و اعمال صالحه بمیرد داخل بهشت شود و از دوزخ نجات یابد لیکن
چون عاقبت کار مستور است جزم بدخول بهشت و نجات از دوزخ در حق هر فردی
بالخصوص بی‌معنی است بلکه در بعضی صورت جزم کردن و خائف نبودن امن است از مکر الهی
و لا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون و در تفسیری که منسوب میکنند بامام حسن عسکری
صریح میفرماید که هر که از عاقبت خود نترسد ایمان ندارد و در ادعیه صحیفه کامله که نزد شیعه
از حضرت امام سجاد بتواتر مرویست جابجا خوف و هراس از عاقبت کار بیان میفرماید
معهذا این استدلال منقوض است بجزم یهود و نصاری و غلاة و قرامطه و حمیریه
و اسماعیلیه که بنجات خود یقین دارند و طائفه ازینها خود را ابناء الله و احباء الله میگویند
و طائفه بحلول و اتحاد باری تعالی در خود و یا خود قائل شوند و طائفه رفع تکالیف
از خود اعتقاد کنند پس باید که اتباع اینها اولی و الیق باشد و هو باطل بالاتفاق
کید چهل و یکم آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در دین خود

له في نهج البلاغة ... ومن زعم انه يرجو الله ... ١٢

منهاج ... الكافي ... ١٢

له في نهج البلاغة ... ١٢

خود اقتدا امیکنند بغیر معصومین و غیر معصوم چون بخود بالیقین مهتدی نیست پس غیر
را چه قسم هدایت کند قال الله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی
الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون پس مثال اهل سنت مثال کوری ست که او را دست
کش نباشد و میخواهد که بخانه خود برسد و در راه خبط کند و در اثنای تحیر و تردد
شخصی پیدا شود که از خانه او آگاه نیست دست خود را در دست او سپارد و اقتدای
او لازم شمارد و این شخص ناواقف او را کشیده به بیابان خاردار مهلکه که سباع و حشرات
موذیه در آن بیابان جمع اند رسانیده دست او را واگذارد که بمطلب رسید و جواب این
طعن آنست که اهلسنت را اقتدا به کسی نیست جز بخاتم النبیین و سید المرسلین صلی
الله علیه وسلم و قران مجید و فرقان حمید که حبل الله المتین ست لیکن در نقل احادیث
رسول صلعم و فهم معنی قران محتاج میشوند بروایة از صحابه کرام و اهلبیت عظام که رسول
صلی الله علیه وسلم در حق ایشان شهادت بصدق و صلاح و نجات و فلاح داده اند
و اینها در حق تلامذه اخیار و مصاحبان ابرار خود همین قسم شهادت داده اند و هکذا قرنا
فقرنا بخلاف شیعه که درمیان خود و درمیان ائمه واسطه می سازند دروغگویان و فجره
و دنیا طلبان را و عجب آنست که در کتب صحیحه ایشان مروی و مذکورست که ائمه عظام از آن
گروه شقاوت پژوه بهزار زبان بیزاری و تبری فرموده اند و لعنت نموده اند و اکثر
اینها مجسمه و مشبهه و اباحیه و حلولیه گذشته اند پس مثال اهلسنت مثال شخصی ست که
اراده ملازمت بادشاه در دل کرد اول خود را به یکی از منتسبان سرکار او رسانید و آن
منتسب او را به یکی از امرا و آن امیر او را به یکی از وزرا ترقی داد و آن وزیر و امیر
و منتسب همه مشهور بتقرب بادشاه و توسل او باشند و الطاف بادشاه و عنایات
او در حق اینها زبان زد خواص و عوام آن ملک ست و مثال شیعه مانند کسی ست که
میخواهد غایبانه از بادشاه بی اطلاع او سند اقطاعی یا جاگیری حاصل کند و با جعلیان

ولباسیان و مہرکشان و غابا زساختہ بہمہ انہا ازبادشاہ مخفی وترسان و بادشاہ ہر
روز منادی میدید بدست سبیدن وبینی بریدن انہا وتلک الامثال نضربہا للناس
لعلہم یتفکرون **کید چہل و دوم** آنکہ افترا کنند بر صحابہ بتحریف قرآن و اسقاط
آیاتی کہ در فضایل امیرالمومنین و اہل بیت نازل شدہ بود وتحریض بکرد برا عانت
اہلبیت و اتباع ایشان و ایجاب طاعت ایشان بر کافہ انام و آنکہ جمیع صحابہ اتفاق
کردند بر بند وصیت رسول صلعم و غصب حق اہل بیت و ظلم و جور بر ایشان و جواب
این طعن در قرآن مجید موجود است قولہ تعالی انا نحن نزلنا الذکر و انا لہ لحافظون ۵
و قولہ تعالی وعد اللہ الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنہم فی الارض کما
استخلف الذین من قبلہم ولیمکنن لہم دینہم الذی ارتضی لہم ولیبدلنہم من بعد خوفہم امنا
یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا ومن کفر بعد ذلک فاولئک ہم الفاسقون وقولہ تعالی
اذن للذین یقاتلون بانہم ظلموا وان اللہ علی نصرہم لقدیر الذین اخرجوا
من دیارہم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا اللہ ولولا دفع اللہ الناس بعضہم ببعض لہدمت
صوامع وبیع وصلوات ومساجد یذکر فیہا اسم اللہ کثیرا ولینصرن اللہ من ینصرہ
ان اللہ لقوی عزیز الذین ان مکناہم فی الارض اقاموا الصلوۃ و اتوا الزکوۃ
وامروا بالمعروف ونہوا عن المنکر وللہ عاقبۃ الامور وقولہ تعالی محمد رسول اللہ و
الذین معہ اشداء علی الکفار رحماء بینہم تریہم رکعا سجدا یبتغون فضلا من اللہ ورضوانا
سیماہم فی وجوہہم من اثر السجود **کید چہل و سیوم** آنکہ افترا کنند بر اولوالعزم
از رسل ایشان صباحا و مساء و غدوا و رواحا درا دعیہ و اذکار خود از خدا
میخواستہ اند کہ ایشان را در شیعہ علی داخل فرماید و نمی فہمند کہ درین افترا نقصان
عظیم بحال انبیاء و اولوالعزم راہ می یابد کہ باری تعالی این ادعیہ متواترہ و ابتہال
ایشان را ہرگز قبول نفرمودہ و ہیچ یکی ایشان را اطلاق داد کہ نشوند در شیعہ علی

علی رسیده شما چرا تکلیف خواهش بی وقت و بی محل میکشید و درین مقام آنچه از احادیث واهیه ضعیفه اهلسنت در مدح شیعه وارد شده ذکر کنند اول تصحیح آن روایات امریست که شدنی نیست دوم حمل لفظ شیعه بر خود و امثال خود ادعای محض است بلکه شیعه حقیقی مرتضی علی اهلسنت و جماعت اند که بر روش آنجناب میروند و باکسی بد نیستند و هر یک را بنیکی یاد میکنند و در عقاید و اعمال اتباع قرآن و حدیث و سیرت آنجناب مینمایند و سابق گذشت که در اصل این لقب خاص شیعه اولی بود که پیشوایان اهلسنت و جماعت اند و رفته رفته بسبب انتحال منتحلین و دخول مبطلین این لقب از ایشان متروک شد و باهل رفض و اباحت و زندقه اختصاص یافت و از اسماء غالبه این فرقه ها گشت چنانچه لفظ مومن بحولا به و مصلی بتصدق خور و سیدی بحبشی و حلال خور بنجاست کش حالا اگر اهل سنت ازین لقب احتراز کنند باکی ندارد که موهم خباثت و نجاست است

کید چهل و چهارم آنکه جناب امیر را تفضیل دهند بر سائر انبیا و رسل غیر از جناب پیغمبر آخرین و با آنجناب مساوی و همسر دانند و بر جمیع ملائکه و حملة العرش و خزنة الکرسی تفضیل دهند و غلو عظیم درین باب نمایند و این همه بنا بر آنست که هرگاه سامع این قدر بزرگی ایشان را معتقد شود یقین داند که با وجود ایشان امر خلافت متعین برای ایشان بود و دیگر برادران دخل کردن سزاوار نمیرسید و نفهمند که امر خلافت موقوف بر افضلیت نیست با وجود جبرئیل و میکائیل طالوت را پیغمبر زمان خلیفه مقرر کردند بلکه با وجود شمویل پیغمبر او را منصب خلافت نواختند و زاده بسطة فی العلم و الجسم در حق او ارشاد فرمودند سر انجام مهمات کشورکشائی و حل و عقد امور مملکت و ابرام و نقض سوانح سلطنت چیزی دیگر است و شرف نسب و وفور علم و رسائی ذهن امری دیگر

کید چهل و پنجم آنکه در میان ایشان شایع و ذایع و در کتب ایشان مسطور

و محرریست که سب خلفاء راشدین و ازواج مطهرات سید المرسلین که عائشه صدیقه و حفصه
معظمه اند افضل العبادات و اکمل القربات ست و سب عمر افضل ست من ذکر الله الاکبر
و سفهاء و حمقاء ایشان باین عقیده خود فریب خورده بسیاری از عبادات مفروضه را
ترک دهند و برین افضل العبادات مداومت نمایند یعنی فهمند که هرگز از نشر گمراه شد و بدکاری
نموده باغواء ابلیس شده پس گمراهی و بدکاری او بمرتبه اعلی ست که رسیدن بان مرتبه
مقدور هیچ فرد بشری نیست و لعن ابلیس را در هیچ شریعتی و ملتی قربت نگفته اند و از عبادات
نشمرده چه جای آنانکه سالها حق صحبت خیر البشر دارند و علاقهای نازک از مصاهرت
و قرابت با انجناب ایشان را مستحکم ست و جمعی کثیر از مسلمین که اهل سنت و جماعت اند بلکه غیر ایشان
از فرق اسلامیه نیز معتزله و کرامیه و نجاریه همیشه تعظیم و توقیر این بزرگواران نموده اند و
حال اهل سنت معلوم ست که ایشان همیشه اکثر فرق اسلامیه بوده اند و در زمره ایشان
جماعه گذشته اند نقاد از احوال رجال و ماهرین بمدح ممدوح و قدح مقدوح و محتاط در
نقل احادیث نبویه و اذهان ثاقبه و افهام سلیمه ایشان ضرب المثل ست چنانچه
شاهد آن خوض ایشانست در فلسفیات و مسائل ریاضیات و طبعیات و الهیات
بوجهی که اکثر و اضعفین این علوم موشگافیهاء ایشان را میدیدند منتها بخود میکشیدند و علوم
بسیاری مثل علم اصول و فنون ادبیه همه مخترع و مستخرج ایشانست این قسم جماعه که در
مدح اشخاص چند و تعظیم و توقیر آنها اجماع نمایند لا اقل شبهه در طعن و قدح ایشان پیدا
میشود و جرأت بر امر ذی جهتین کار عاقل نیست و بروایه پیشوایان خود که حال ایشان بغیر ثبت
معلوم خواهد شد اینقدر فریب خوردن و مغرور بودن دور از حزم و احتیاط در فلاح آخرت
ست **کید چهل و ششم** آنکه در کتب احادیث خود موضوعات چند روایت
کنند باین مضمون که باریتعالی همیشه وحی میفرستاد بسوی پیغمبر علیه السلام که
سوال کن از من تا ترا بدایت کنم بحب علی بن ابیطالب و متاخرین ایشان این خبر را

۵ و دخل طاوس علی هشام بن عبد الملک فقال کیف انت یا هشام فغضب و قال لم لم تخاطبنی بامیر المؤمنین فقال لان جمیع الناس ما اتفقوا علی خلافتک فخشیت ان اکون کاذبا ۱۲ شرح نهج البلاغة لابن ابی الحدید ۱۲

۵ روی محمد بن یعقوب [illegible] عن اسحاق بن [illegible] قال سمعت ابا عبد الله [illegible] عن ابی عبد الله قال [illegible] لا یحمل حدیثنا الا ملک مقرب [illegible] الا منافق معروف النفاق [illegible] المسلم و حامل القرآن و الامام العادل ۱۲ منهاج

ترویج و تشهیر کنند نمی فهمند که درین وضع و افترا قصوری ست عظیم بجناب پیغمبر
لاحق میشود بچند وجه اول انکه محبت علی که فرض ایمان و رکن دین ست او را حاصل نبود
دوم انکه در تحصیل این امر ضروری قصور و تغافل و اهمال داشت که بار بار تاکید
این معنی از حضور اقدس میرسید سیوم انکه باری تعالی او را درین امر ضروری
محتاج بسوال داشت و خود بخود دلی طلب او نداد حالانکه جمیع انبیا را ضروریات
ایمانی از ابتدا خلقت حاصل می باشد غرضکه این گروه در وضع روایات همان مثل
میکنند که عاقلی عن جاهلی گفته است نمی تصرا و هدم مصرا **کید چهل و هفتم** انکه طایفه
از علماء ایشان بظاهر در مذهبی از مذاهب اربعه اهلسنت داخل شدند و
خود را در ان مذهب آن قدر راسخ و استوار ساختند که مردم ان مذهب ظاهراً
و باطناً باستحسانست و بجانب ایشان را مقتدای مذهب خود گمان بردند و متولی تدریس
مدارس ان مذهب شدند و افتای ان مذهب بایشان مفوض گشت چون نزدیک
بمرگ رسیدند و امد امد ملک الموت شنیدند اظهار کردند که ما را مذهب شیعه حق نمود
و وصیت کردند که متولی غسل و تجهیز و تکفین ما این فرقه باشند و ما را در مدافن و مقابر ایشان
دفن نمایند و مقبور کنند تا تلامذه و معتقدین و احبا و اصدقا ایشان را شک و شبهه
عارض شوند و دانند که بقیم مرو تصد در دم اخرین و نفس بازپسین اگر این مذهب راست و درست
نمیدید چرا اختیار میکرد و مذاهب اهلسنت را اگر باطل نمی فهمید چرا عدول میکرد قال ابن المطهر
الحلی فی کتاب منهج الکرامة کان اکثر مدرسی الشافعیة فی زماننا حیث توفی اوصی بان یتولی
امره فی غسله و تجهیزه بعض المؤمنین ان یدفن فی مشهد الکاظم علیه السلام **کید
چهل و هشتم** انکه بعضی از مشاهیر علماء ایشان کتابی تصنیف
کرده اند و در وی نوشته اند که اکثر مشایخ اهلسنت و علماء ایشان بر مذهب امامیه بودند
در باطن و بظاهر پرده داری میکردند ازین قبیل ست کتاب وفیات الاعیان که تالیف شیخ

از علماء عراق است و دروی بایزید بسطامی و معروف کرخی و شقیق بلخی
و سهل بن عبد الله تستری و غیر ایشان را از مشایخ مشهورین اهلسنت در امامیه شمرده
و از اقوال و کلمات هر یک با افترا و بهتان چیزی نقل کرده که دلالت صریح میکند بر بودن ایشان
ازین فرقه و مناقب و محاسن و خوارق ایشان را باستیعاب نوشته و ازین جنس در
کتاب مجالس المؤمنین تالیف قاضی نور الله شوشتری خروارها و انبارها موجود
است شخصی از علماء هراة که هم مذهب او بود با وی بطریق نصیحت گفت که آنچه
درین کتاب از روایات و حکایات و نقول و اخبار مندرج شده است مخالف واقع
نزد ثقات شیعه و اهلسنت هر دو باطل و بی اصل است و در کتب تاریخ و اخبار اصلا اثری
از ان موجود نیست قاضی در جواب فرمود که من هم این را میدانم لیکن غرض من آنست
که هر که درین کتاب این روایات و حکایات را خواهد دید یا از شخصی که درین کتاب دیده
خواهند شنید البته پیش مردم نقل خواهد کرد و بجهة غرابت و ندرة شایع خواهند شد و
رفته رفته در مرویات داخل خواهند گشت و شهرت خواهند گرفت و تکثیر سواد فرقه
شیعه حاصل خواهد شد و شبهه در اذهان اهلسنت خواهد افتاد و اگر محققین اهلسنت گوش قبول
اصغا نخواهند فرمود لا اقل عوام ایشان اختلاف روایات خود محمول خواهند ساخت و متاخرین
علماء شیعه از اهل عراق و خراسان اجماع دارند بر آنکه آنچه در مجالس المؤمنین است همه
از مخترعات قاضی است لیکن جهل و وهم آنکه بعضی رواة ایشان بهتانهای عظیم بر
ائمه عظام بسته اند و نقل میکنند که بعضی از ائمه در خواب بشرف رویة جناب رسالت م
مشرف شدند و جناب شاعری را از شعراء شیعه ستایش بسیار نمود و دعای خیر در حق او
میفرمود بجهة قصیده که در تولای اهل بیت و تبرا از خلفاء ثلثه و دیگر صحابه گفته است و
آن قصیده را جناب رسالت بار بار میخواندند و التذاذ میگرفتند ازین جنس است آنچه
سهل بن دینار روایت میکند که روزی در خدمت امام رضا بودم از ائمه شیعه

شیعه مشرف شدم امام در خلوت بود و کسی جز من حاضر نه فرمود مرحبا بابن دنیا خوش
امدے ہمین ساعت میخواستم که بطلب تو کس فرستم و ترا نزد خود خواهم و درینحالت
امام انگشت خود را بزمین نهاده متفکر طور مے نمود پس عرض کردم که یا ابن رسول
الله مرا برای چه غرض یاد فرموده بود فرمود خوابے دیده ام که مرا بقلق آورده و
ہمی خواب داشته گفتم خیر باشد حقیقت فرمودے بینم که گویا برای من زینه نهاده
اند که صد پایه دارد و من بالاے ان بر آمده ام گفتم مبارک باشد ترا طول عمر صد
سال خواهے زیست فرمود و می بینم که من به برجی سبز رنگ رسیده ام که ظاهر ان از
باطن و باطن ان از ظاهر نمودار میشود و رسول خدا را صلی الله علیه و سلم دران قبه نشسته
دیدم و نیز دیدم که جانب راست آنجناب دو نوجوان اند خوش چهره یکی از انها بزانوی
پیری تکیه نموده و ان پیر جدی سنحی و کبیر السن است که موی ابروی او بر چشم رسیده
است پس مرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم میفرماید که سلام کن بهر دو جد خود که حسن و حسین اند
پس سلام بهر دو جناب کردم باز فرمود که سلام کن بر شاعر ما و ندیم ما و یار ما در دنیا و آخرت
اسمعیل بن محمد حمیری پس بر وی نیز سلام کردم بعد ازین گفت و شنید رسول با ان پیر
شاعر فرمود که بیار انچه بدان مشغول بودیم پس شاعر اغاز انشاد نمود و قصیده
دراز بر خواند چون باین بیت رسید بیت قالوا له لو شئت اعلمتنا ٭ الی من الغایة
و المفزع ٭ رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای اسمعیل اندکی توقف کن پس هر دو
دست خود را باسمان بر داشت و گفت الهی تو گواهی بر ایشان که من ایشان را
اعلام کرده ام که بسوی که غایة و مفزع جویند و اشاره دست بسوے حضرت امیر المومنین
میفرماید باز بمن رو آورده فرمودند که ای علی این قصیده یاد گیر و شیعه ما را بفرما که این
را یاد گیرند هر که این قصیده را یاد گیرد من براے او ضامن بهشت می شوم امام
رضا میفرماید که جد من رسول الله صلی الله علیه و سلم بار بار ابیات

لوا رمعوا لعمرا بوالائمة ثنا لما كانوا به ازمعوا لامهم علیه شرووا حوضه غدا ولا هو لهم
یشفع حوض له ما بین صنعاء الی ایلة وطول العرض منه اوسع ینصب فیه علم
الهدی والحوض من ماء له مترع حصباه یاقوت ومرجانه ولؤلؤ لم تجنه اصبع
والعطر والریحان انواعه ذاک وقد هبت به زعزع ریح من الجنة مأمورة ذاهبة لیس لها
مرجع اذا دنوا منه لکی یشربوا قیل تبا لکم فارجعوا دونکم فالتمسوا منهلا یرویکم او مطعما
یشبع هذا لمن والی بنی احمد ولم یکن غیرهم یتبع فالفوز للشارب من حوضه و
الویل والویل لمن یمنع والناس یوم الحشر راباتهم خمس فمنها هالک اربع فرایة العجل و
فرعونها سامری الامة المشنع ورایة یقدمها جبتر لا برد الله له مضجع ورایة یقدمها
نعثل کلب [illegible] ورایة یقدمها [illegible] عبد لئیم لکع اکوع ورایة یقدمها حیدر
کانه البدر اذا یطلع امام صدق وله شیعة یرووا عن الحوض ولم یمنعوا بذلک الوحی عن ربنا
یا شیعة الحق فلا تجزعوا باید دانست که درین قصه افترا بر دو بزرگوار ثابت میشود اول بر جناب
پاک رسالت مآب صلی الله علیه وسلم دوم بر حضرت امام علی رضا زیرا که رؤیای
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق و صدق ست و خواب امام معصوم نیز نفسانی و شیطانی
نمی باشد پس چون درین خواب آنقدر باتیکه انکار ضروریات دین مندرج شد لابد این نقد
دغل و پل قلب از کیسه این مرد سهل که این دینار بل عبد الدرهم و الدینار ست بر آمده و
دلائل افترا این واقعه عاقل را از هر لفظ و هر مصرع او ظاهر میشود لیکن ما درینجا تبرکاً بعدد
ائمه اثنا عشر دوازده وجه بیان نمائیم که مخالفت عقل و مخالفت قرآن و مخالفت دین
و مخالفت واقع دران قصه ثابت شود اول بسم الله غلط اینست که تعبیر این شیعی صد
پایه را بصد سال عمر راست نشد زیرا که عمر حضرت امام رضا به پنجاه نرسیده باجماع مورخین
فریقین و خطای تعبیر هر چند مستلزم کذب خواب نمی شود لیکن چون این راوی
این تعبیر را میگوید که بخدمت امام عرض کردم و امام سکوت کرد و سکوت

معصوم در غیر محل تقیه بر خطا جایز نیست لابد دلالت بر کذب قصه نمود دوم انکه درین جواب جناب رسالت مآب امام معصوم مفترض الطاعة را امر فرمود که شاعر مذکور اسلام کند و از تواریخ حال این شاعر معلوم است که مرد فاجر فاسق شارب الخمر بود و پس در حق امام معصوم تحقیر و در حق حضرت رسالت مآب خلاف مشروع و قلب موضوع لازم امد سیوم درین قصه تفکر امام بسبب این رویا و قلق و بخواب بیان نموده پس معلوم شد که امام را جواز است و تبرا از خلفاء ثلثه از سابق معلوم نبود بلکه چرا امام وکبیره میدانستند که درین خواب دیده و شنیده بانچه متردد و مشوش شدند ؛ امام را علم بوجوب واجبات و حرمت محرمات وجواز جائزات از ضروریات است و در صورت فقدان این علم از لیاقت امامت می افتد پس اگر این قصه صحیح باشد حضرت امام رضا مسلوب الامامت گردد بلکه در کافی کلینی بابی عقد نموده است برای اثبات انکه امام را علم ما کان و ما یکون میباید که حاصل باشد پس چون بود که امام را بحال این شاعر و بحال قصیده مقبوله او علم حاصل نبود و بمثل این چیز که یکبار خواندن آن ضمان بهشت حاصل شود و از کمال مقربات خداوندی باشد امام تا این زمان جاهل بود حالانکه بعثت امام محض برای بیان مقربات و مبعدات است و بعین اشکال در ائمه سابق نیز وارد میشود که ایشان بیخبر ازین امر عظیم از جهان رفتند و اگر ایشانرا معلوم بود پس چرا تبلیغ بامام علی رضا نمود چهارم انکه درین قصیده دروغ صریح واقع است زیرا که هیچ یک از مورخین و اهل سیر طرفین نگفته و ننوشته که هیچگاه صحابه مجموعی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده باشند و درخواست تعین امام از ان جناب نموده باشند و پسند کردن این قسم دروغ وضمان بهشت برنگاه ان دادن منافی نبوت و رسالت است که الانبیاء معصومون عن الکذب پنجم انکه دروغ صریح درین قصه نسبت بجناب رسالت نموده جاهی که از زبان انجناب نقل نموده در حق شاعر مذکور که شاعرنا و صاحبنا و ندیمنا فی الدنیا والاخرة زیرا که این شاعر حمیری نه صحبت انحضرت را دریافته است و نه ندیم انجناب بوده است در دنیا

بالبداهة و دروغ نقص منافی نبوت است ششم آنکه درین قصیده کفر صریح است زیراکه
جهل و سفاهت و ناعاقبت اندیشی نسبت بجناب باریتعالی کرده و عقل پیغمبر را کامل تر و مستقیم تر
از علم الهی ساخته زیراکه مفاسدی که پیغمبر را در تعیین امام محظور و ملحوظ بود همه واقع شدند
و امر دین برهم خورد و تحریف کتاب و ارتداد جماعه مسلمین که بقوت آنها ترویج احکام
الهی متصور بود رو داد و جناب باریتعالی محض بنابر حکم رانی جبرا و کرها از پیغمبر تعیین امام
کنانید و مفاسدی که واقع شد معلوم او تعالی نبود یا دفع آنرا با وجود
علم بآنها قصد نفرمود و ساخته و پرداخته پیغمبر را در غیبت بلکه تا نهایت و توفیقات
خود را یک قلم با ظهار یک حرف محو مطلق نمود و جاهلی که در جاهلیت اولی بود
از وی بدتر پیدا شد هفتم آنکه ترک اصلح و ترک لطف که مراعات آن هر دو بر ذمه
خدای تعالی از ضروریات دین شیعه است لازم آمد و قباحت این هر دو ترک نزد
شیعه معلوم است که چه مرتبه دارد و جابجا اهل سنت را بهمین دو ترک الزام میدهند
هشتم آنکه صاحب این قصیده مردم را منحصر ساخته است در پنج نشان حالانکه یهود و نصاری
و مجوس و هنود و صابئین و اهل خطا و اهل حبش و یاجوج و ماجوج و غیر ایشان در
هیچ یک ازین نشانهای خمسه داخل نیستند بالبداهة و این قسم دروغ صریح را پیغمبر چسان
بار بار بر زبان آرد و العیاذ بالله نهم آنکه رایات خلفای ثلثه را جدا جدا
کردن خلاف عقل است زیراکه نه ایشان باهم در هیچ عقیده و عمل مخالف بودند و نه
اتباع ایشان باهم مخالفت دارند پس اگر همان اشخاص که در زیر یک نشان باشند
در زیر نشان دیگر هم باشند وجود اشخاص معین در یک آن واحد در امکنه متعدده لازم
آید و اگر بعضی اشخاص را انفرقه زیر یک نشانی و بعضی را زیر نشان دیگر گردانند
ترجیح بلا مرجح و این هر دو محذور را بداهة عقل محال میداند و غایت توجیه کلام این شاعر
آنست که مراد از ناس محض شیعه باشند زیراکه غیر ایشان بسبب کمال بیدیانتی

از دائرهٔ ناس خارج اند و انها را در پنج نشان منحصر سازند شیعه اولی زیر نشان حیدر
وکیسانیه زیر نشان دوم و امامیه زیر نشان سیوم و زیدیه زیر نشان چهارم و غلاة
زیر نشان پنجم درینصورت تعدد و نشانها نیز معقول می شود زیرا که در اتباع و متبوعان
این فرق مخالفه تامه است عقیده و عملا و حصر نیز بهم نمی خورد دهم انکه حقتعالی در قران
مجید میفرماید و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له و اهل سیر از طرفین اتفاق دارند برانکه
جناب پاک پیغمبر صلی الله علیه و سلم یک شعر را هم بوزن و قافیه ان درست نمیتوانست خواند
چه امکان ست که تمام قصیده را یاد گیرد و بار بار با امام رضا تعلیم دهد یازدهم انکه حال این
شاعر حمیری در تواریخ باید دید که در چه مرتبه خبیث و فاسق و شارب الخمر بود چه امکان
که این چنین کس را در عالم قدس رسائی بانجناب باشد دوازدهم انکه خدا تعالی میفرماید
والشعراء یتبعهم الغاوون الم تر انهم فی کل واد یهیمون و انهم یقولون ما لا یفعلون الا
الذین امنوا و عملوا الصالحات و ذکروا الله کثیرا و این حمیری باجماع مورخین
از اهل صلاح و ذکر نبود پس اتباع انکس دلیل گمراهی باشد و امر باتباع او از جناب
رسول صلعم محال و ممتنع **کید پنجاهم** انکه بعضی مکاران ایشان در صحبت بعض
از ثقات محدثین داخل می شوند و ملازمت ایشان اختیار میکنند و از مذهب خود
بیزاری ظاهر می نمایند و اسلاف ان مذهب را بد میگویند و بمفاسد و مطاعن ان مذهب
را برملا ذکر کنند و اظهار تقوی و توبه و دیانت و حسن سیرت می نمایند و در اخذ حدیث
از ثقات شدت رغبت نمودار میکنند تا انکه طلبه و علماء اهلسنت انها را موثوق و معدل
میدانند و بر صدق و عفاف ایشان اطمینان تام حاصل میشود انگاه در مرویات ثقات
بعض موضوعات موید مذهب خود مدسوس میکنند یا بعض کلمات را تحریف کرده روایت
مینمایند تا مردم بغلط افتند و این کید هم اعظم کیود ایشانست اجلح نام شخصی ازینها اول بانی این
کید قیام نموده تا انکه یحیی بن معین که اوثق علماء اهل سنت ست در باب جرح و تعدیل او را

او را توثیق نمود و بر حقیقت کارش اطلاع یافت و بسبب فرط تقیه او را از صادقان
تابعین گمان کرد اما علماء دیگر را از اهلسنت منکشف شد که این مرد مکار است و خود را
بحیله و تزویر چنین وا نموده و اندر روایاتی که او بان متفرد ست احتراز کردند مثل
ذلک ما رواه عن بریدة مرفوعا ان علیا ولیکم من بعدی **کید پنجاه و یکم** آنکه
جمعی از ایشان مخادعه میکنند با مورخان اهل سنت پس کتابی در تاریخ
تالیف میکنند و از اخبار و قصص چیزی موهم آنکه مولف این کتاب خارج از اهلسنت
است هیچ نمی نمایند ولیکن در سیر خلفا و احوال صحابه و محاربات ایشان چیزی
قلیلی از مذهب خود داخل میکنند و بعضی مورخین اهلسنت از ان کتاب بگمان
آنکه مولف از ان اهلسنت ست نقل نمایند و بغلط افتند و رفته رفته موجب ضلالت ناظران
بی تحقیق شود و نقش این کید بر مراد ایشان نشسته عالمی را از مصنفین تواریخ در ورطه
غلط انداخته اند و ناظران آن تواریخ را در ربقه ضلالت کشیده حتی سید جمال الدین
محدث صاحب روضة الاحباب نیز در بعض جاها ازین قبیل تواریخ نقل آورده خصوصا
در قصه بیعت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و توقف حضرت امیر کرم الله وجهه و در قصه قتل
حضرت عثمان رضی الله عنه و علامت این قسم نقول در کتاب او انست که میگوید در بعض
روایات چنین آمده اما محققین اهلسنت از نظر در تواریخ مصنفه مجاهیل احتراز تمام واجب
دانسته اند **کید پنجاه و دوم** آنکه مخادعه میکنند با مورخین اهلسنت بنهجی دیگر مثلا کتابی
در تاریخ نویسند و در ان کتاب از تواریخ معتبره اهلسنت نقل نمایند و اصلا خیانت در نقل
نکنند لیکن چون نوبت بذکر صحابه و مشاجرات انها رسد بعضی قدحیات ایشان از
کتاب محمد بن جریر طبری شیعی که در مثالب صحابه تصنیف کرده یا از کتاب او که در امامت
نوشته و ایضاح المسترشد نام او نهاده نقل نمایند و نام ان کتاب صریح نگویند
پس در ینجا ناظرین را غلط افتد که شاید مراد کتاب محمد بن جریر طبری شافعی ست

کہ تاریخ کبیر مشہور است واصح التواریخ است بین مورخان نقل در نقل نمایند و موجب تحیر میشوند و متبعین ان نقل در ورطہ ضلالت گرفتار شوند و این کتاب یعنی تاریخ کبیر بسیار عزیز الوجود است کم کسی را نسخہ او میسر امده انچہ نزد مردم مشہور است مختصر اوست کہ از مخترعات سماطی الشیعی است و بیجی بحالہ انشاء اللہ تعالی و مترجمین ان مختصر نیز اکثر شیعہ گذشتہ اند بس تحریف در تحریف در ان راہ یافتہ **کید پنجاہ و سیوم** انکہ بعضی مورخین ایشان کتابی نویسند در تاریخ و در ان کتاب اکاذیب صریحہ و فواحش موحشہ صحابہ بی نقل از کسی و بی سند ذکر نمایند تا بعضی بے تمیزان از وی نقل برگیرند و در تصانیف خود و محاورات خود بکار برند و رفتہ رفتہ شہرت یابد و مردم را اختلاف روایات موجب تشکیک شود و اول این کار را از ایشان ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی شیعی کردہ است و اکثر قصص حروب صحابہ کہ در کتاب او مندرج است از موضوعات و مخترعات اوست **کید پنجاہ و چہارم** انکہ جمعی از علماء ایشان در کتب کلامیہ باب مطاعن صحابہ را جدا نویسند و از احادیث صحاح و حسان و ضعاف اہلسنت در اثبات آن مطاعن تمسک جویند با دستے تحریف در لفظ یا در معنی حالانکہ در ان احادیث اگر نیک تامل کردہ شود چیزے کہ موافق مدعاء ایشان باشد موجود نیست بلکہ خلاف ان ظاہر میشود اینہمہ تحریف ایشان است مثالش انکہ خلیفہ ثانی روزی بر سر منبر در باب گران کردن مہرہا مردم را تہدید میداد و میفرمود کہ مہرہا را گران مبندید کہ اگر گرانی مہر موجب فخر میشد در دنیا یا در آخرۃ بایستی کہ پیغمبر ما بان فخر احق و اولی میبود و شما میدانید کہ زنان پیغمبر و دختران او زیادہ بر پانصد درم مہر نداشتہ اند زنے در ان مجلس حاضر بود گفت کہ خدای تعالی مہر گران را تجویز فرمودہ است در قرآن مجید قولہ تعالی و اتیتم احدہن قنطارا پس تو چرا منع میکنی خلیفہ ثانی از راہ تادب بکلام الہی و تواضع فرمود کل الناس افقہ من عمر حتی المخدرات فی الحجال ایشان این کلمہ او را حمل بر عجز از جواب

ابو مخنف لوط بن یحیی محترق کذاب تالف لا یوثق بہ ترکہ ابو حاتم و غیرہ و قال الدارقطنی ضعیف و قال ابن معین لیس بثقۃ قلت روی عن جابر الجعفی و مجالد و روی عنہ المدائنی و عبد الرحمن بن مغرا ۱۲ لسان المیزان و مات قبل السبعین و مائۃ و قال ابو عبید الآجری سالت ابا داود عنہ فنفض یدہ

[illegible] ابن [illegible]

جواب آن زن کرده اند در باب مطاعن شمرده کما سیجی انشاء الله تعالی **کید
پنجاه و پنجم** که اعظم کیود ایشانست که نسبت کنند کلامی را بامیر المومنین که موافق مذهب
خود باشد حالانکه جناب پاک امیر المومنین از ان بری است و این صنعت ایشان
بعد از استقراء و تتبع بچند طریق یافته شد اول انکه وضع صریح نمایند دوم انکه تحریف
یک دو کلمه بکار برند سیوم انکه روایت بالمعنی کنند و لفظ انجناب را ترک کرده بلفظ
خود ان معنی را که خود تراشیده اند و بزعم خود از لفظ مقدس ایشان فهمیده اند تعبیر نمایند و ازین
جنس است انچه از نامها و خطبها و مواعظ و نصایح انجناب جمع نموده در وی زیاده و نقصان
و تحریف الکلم عن مواضعها و تقدیم و تاخیر بعمل اورده موافق مذهب خود ساخته اند
و کتاب نهج البلاغه نام نهاده گویند از رضی است و هو المشهور الصحیح و گویند از برادر
او مرتضی است و صریح معلوم میشود که کلام امیر المومنین را ابتر نموده و اسقاط بعضی
حروف کرده و تقدیم و تاخیر بعمل بکار برده و بعضی جاها که نامی که در لفظ انجناب واقع بود
ان را حذف نموده و بجای او لفظ فلان بطریق ابهام اورده تا در تعیین مراد اشتباه
حاصل شود و اهل سنت بدان تمسک نتوانند کرد و نیز ازین جنس است که کتاب رجب
بن محمد بن رجب البرسی الحلی و غیر آن **کید پنجاه و ششم** انکه بعضی از
علماء ایشان کتابی تصنیف کنند و انرا بیکی از ائمه طاهرین نسبت نمایند و در
اوایل ان کتاب اقوال صحیحه و روایات معتبره ان امام وارد کنند تا ناظر را اعتقاد صحت
این نسبت پیدا شود و در اثناء این کتاب روایات مزخرفه موضوعه که موافق مدعاء خود
باشند زاید نمایند ازین جنس است تفسیری که منسوب است بامام بزرگوار ابو محمد حسن
بن علی عسکری علیه السلام که او را ابن بابویه جمع کرده است **کید پنجاه
و هفتم** انکه بعضی از فصحاء ایشان دعای وضع کرده اند در لعن و طعن خلفاء
ثلثه و ان دعا را نسبت بامیر المومنین نمایند و گویند دعاء قنوت انجناب بود و آن

دعائیست مشهور نزد ایشان بدعاء صنمی قریش زیراکه دران دعا شیخین را بصنمی قریش یاد کرده است میگوید اللهم العن صنمی قریش وجبتیهما وطاغوتیهما الذین خالفا امرک و انکرا وحیک وجحدا انعامک وعصیا رسولک وقلبا دینک وحرفا کتابک الی آخر الدعاء و در کذب و بهتان این نسبت هیچ شبهه و شک نیست و این نزد صنمی قریش را بوجودی نیست مگر در وهم شیعه

کید پنجاه و هشتم

آنکه شعری چند انشا کنند و مدح امیر المومنین و فضیلت او بعد پیغمبر و تعین امامت او و حقیقت مذهب شیعه در آن اشعار بیان نمایند و او را ببعضی اهل ذمه از یهود و نصاری نسبت دهند تا جاهلان اهل سنت بغلط افتند و گمان برند که آنچه این ذمی در اشعار خود گفته است لابد مقتبس از تورات یا انجیل یا دیگر صحف مکرمه منزله بر انبیاء سابقین صلوة الله و سلامه علیهم اجمعین خواهد بود و از جنس ست اشعاری که بابن فضلون یهودی نسبت کنند

ابیات

علی امیر المومنین عزیمة * وبالسواه فی الخلافة مطمع * له النسب العالی و اسلامه الذی * تقدم مل فیه الفضائل اجمع * ولو کنت اهوی ملة غیر ملتی * لما کنت الا مسلما اتشیع * و نیز بانصرانی نسبت کنند این اشعار را

ابیات

حب علی فی الوری جنة * فالنج بها یا رب اورادی فلو ان ذمیا نوی حبه * حصن فی النار من النار * و ازین جنس بسیار در کتب ایشان یافته میشود

کید پنجاه و نهم

آنکه نسبت کنند بامیر المومنین که فرموده سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول نحن شجرة انا اصلها و فاطمة فرعها و انت لقاحها والحسن والحسین ثمرها و الشیعة ورقها وکلنا فی الجنة و بعضی شعراء ایشان این مضمون را بنظم در آورده میگویند

بیت

یا حبذا شجرة فی الخلد نابتة * ما مثلها نبتت فی الارض من شجر * المصطفی اصلها و الفرع فاطمة * ثم اللقاح علی سید البشر * و الهاشمیان سبطاه لها ثمر * والشیعة الورق الملتف بالثمر * هذا مقال رسول الله جاء به * اهل الروایة فی عال من الخبر * انی بحبهم ارجو النجاة بهم * والفوز فی زمرة من افضل الزمر * و این خبر باوجود یکه اصلا وجه صحت ندارد در مدعاء ایشان دلالت

نمی کنند زیرا که شیعه علی در حقیقت اهلسنت و جماعت اند که در زمان سابق بشیعه اولی ملقب بوده اند چون روافض این لقب را بر خود قرار داده اند اهلسنت ازین لقب احتراز لازم شمردند چنانچه چند بار گذشت و دارقطنی از ام المومنین ام سلمه روایت کند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی انت و شیعتک فی الجنة الا ان ممن یزعم انه یحبک اقوام یصغرون الاسلام یلفظونه یقرؤن القران لا یجاوز تراقیهم لهم نبز یقال لهم الرافضة فجاهدهم فانهم مشرکون قال علی یا رسول الله ما العلامة فیهم قال لا یشهدون جمعة ولا جماعة و یطعنون علی السلف و ابوموسی ابن علی بن الحسین ابن علی بن ابیطالب که از افاضل اهلبیت بود روایت آورده است عن ابیه عن جده انه کان یقول انما شیعتنا من اطاع الله و عمل اعمالنا **کید شصتم** نزد اهمه روایت کنند و آن روایات اشاعه و مشهور سازند که شیعه علی را در قیامت حساب نیست و در بهشت غیر ایشان در نخواهد آمد اول این روایت موضوع و مفتریست دوم مراد از شیعه علی شیعه اولی اتباع ایشان اند نه روافض **کید شصت و یکم** اکثر حدیثی را نسبت کنند با پیغمبر مودند ان شیعة علی یغبطهم الرسل یوم القیامة و این حدیث نیز موضوع و مفتریست و بر تقدیر صحت مراد از شیعه علی اولیاء اهلسنت و جماعت اند که در حدیث قدسی از ایشان تعبیر نموده اند باین لفظ المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور یغبطهم النبیون والشهداء و ازین لفظ صریح مستفاد میشود که شیعه علی کسانی هستند که جناب علی را محض لله و فی الله و برای وصول فیض ارشاد بوساطت ایشان دوست دارند و این معنی جز اولیاء اهلسنت و جماعت را حاصل نیست بخلاف روافض که اوائل ایشان بجهت اغراض فاسده دنیوی از حصول ملک و ریاست و جاه و حشمت و برهم زدن دولتهاء سلطنتها خود را منسوب بجناب ساختند و اواخر ایشان مصداق این آیه کریمه اند انهم الفوا اباءهم ضالین فهم علی اثارهم

بهر عون **کید شصت و دوم** آنکه در تعریف و توصیف شیعه زیاده از حد مبالغه و
اطرا نمایند چه در تفاسیر خود نقل کنند که انبیاء اولو العزم از روی این امر سکردند
که کاش در شیعه علی محشور شویم و حضرت خلیل را وقتیکه در شب معراج شیعه علی
نمودار شدند و چهرهای ایشان را نورانی مثل ماه شب چهاردهم دید بکمال تمنا از جناب
الهی درخواست کرد که او را نیز در شیعه علی داخل فرماید و دعاء او مستجاب شد و ان من
شیعته لابراهیم اشارت بهمین قصه است و قبح و شناعت این افترا پوشیده نیست
زیرا که مستلزم افضلیت شیعه بر انبیاء اولو العزم و بر حضرت خلیل است و نیز مستلزم نقصان
درجه انبیاء از امتیان و نیز آیه وان من شیعته لابراهیم را برهمین معنی حمل نمودن بغایت رکیک
است زیرا که تحریف ظاهر و تبر نظم و اضمار قبل الذکر و ایهام خلاف مقصود که در کلام سوقیان
معیوب است لازم می آید در کلام معجز نظام حضرت باریتعالی معاذ الله من ذلک ط

کید شصت و سیوم آنکه اعتقاد کنند که حضرت مرتضی علی را بر جبرئیل هم حقی بود و
جبرئیل از ابتداء وجود تا آخر دم مرهون احسان و ممنون انعام ایشان است و این غلویست
عظیم که اقبح وجوه کفر است و درین باب روایات بسیار در کتب این فرقه غالیه موجود و از انجمله
این روایت است که اکثر اخباریین عمده ایشان انرا آورده اند که روزی جبرئیل نزد
پیغامبر نشسته بود ناگاه امیر المومنین در آمد جبرئیل برخواست و کمال تعظیم بجا آورد پیغمبر
ازین حال پرسید جبرئیل گفت که او را بر من حقیست که تا زنده ام از عهده شکر آن بدر
نمی توانم آمد پیغمبر فرمود چگونه است جبرئیل گفت که چون مرا حقتعالی بید قدرت
خود بیافرید از من پرسید که من کیستم و تو کیستی و نام تو چیست من در جواب متحیر ماندم
و ساکت شدم ناگاه این جوان بر سر وقت من در رسید و مرا گفت همان بگو و مترس
که انت رب الجلیل وانا عبد الذلیل و اسمی جبرئیل پس برای ادای حق
ان احسان من برخواستم و تعظیم او بجا آوردم پس آنحضرت از جبرئیل پرسید که عمر تو

ط و قد روی الکلینی فی الکافی عن احمد بن عابد عن عبید الله الحلبی عن ابی عبد الله قال لا تکون الصداقة الا بحدودها فمن کانت فیه هذه الحدود او شیء منها فانسبه الی الصداقة ومن لم یکن فیه شیء منها فلا تنسبه الی شیء من الصداقة فاولها ان یکون سریرته وعلانیته لک واحدة والثانیة ان یری زینک زینه وشینک شینه والثالثة ان لا یغیره علیک ولایة ولا مال والرابعة ان لا یمنعک شیئا تناله مقدرته والخامسة وهی تجمع هذه الخصال ان لا یسلمک عند النکبات انتهی ۱۲ مفتاح

ع وفیه نافی حال الشیعة مع امیر المومنین حرم لفقدان هذه الحدود و لقسم فیهم لاسیما الحد الاول فان التقیة عندهم درجة قد ستوا العلانیة والسریرة منهم حال بهم لیس من احد قاره بشهادة الامام ابی جعفر ۱۲ مفتاح

تو چه قدر است جبرئیل گفت ستاره ایست که بعد از سی هزار سال طلوع میکند و من طلوع
او را سی هزار بار دیده ام و تمام این قصه از اکاذیب این فرقه است زیرا که تعلیم این دو سه
حرف برابر تعلیم تمام قران که بیشبهه بموجب نص قرانی از جبرئیل به پیغمبر و از پیغمبر
بمرتضی علی وانقشد نمیتواند شد در برابر ان نعمت عظیمه این قدر را حقی
نمی باشد مانند آنکه شخصی از حافظی قران یاد گیرد و در تراویح بران حافظ فتح نماید و
لقمه دهد این لقمه دادن او در برابر تعلیم قران که از حافظ نسبت باو واقع شده چه مرتبه دارد
و نیز اخر این حدیث که در عمر حضرت جبرئیل واقع است مخالف حس است زیرا که ستاره
که بعد از سی هزار سال طلوع کند از محالات است چه طلوع و غروب کواکب در اکثر اقالیم
معموره بحرکت اولی است و ان اسرع حرکات است که در روز و شب دوره او تمام میشود و
جبرئیل را بالای آسمان هشتم که مرکز کواکب ثابته است چند مرتبه در روز و شب مرور و
عبور میشود پس نسبت بجبرئیل طلوع و غروب کواکب معقول نمی شود و معهذا وجود [illegible]
حضرت امیر از وجود جبرئیل هزاران سال متاخر است درین وجود تعلیم ایشان جبرئیل را
عقلا ممکن نیست و بوجود مثالی در وجه حکمی ندارد زیرا که دران وجود نفس ناطقه که مدار
افعال اختیاریه و محط مدح و ذم و ثواب و عقاب و ثبوت حقوق است مفقود است
بلکه این وجودات در رنگ اسما و صفات الهی که قیوم تنها ذات پاک او تعالی است منسوب
بانجناب اند و افعالی که دران وجودات صادر میشوند منسوب باین شخص نمیگردند
و مورد مدح و ذم و مدار ثبوت حقوق نمی باشد چنانچه در مقام خود ثابت است
و از جنس این کید **کید شصت و چهارم** نیز پاشیده رفت و آن است
که در کتب ایشان مذکور است که جناب امیر المومنین ملائکه را تعلیم تسبیح و تهلیل نموده اند
و این هم از باب غلو و مزخرفات این غالیان است بی حقیقت است زیرا که تسبیح و
تقدیس ملائکه قبل از وجود ادم بنص قرانی ثابت است قوله تعالی و نحن نسبح بحمدک

و تقدس لک و وجود شبها و سے امیر المومنین که مصدر افعال اختیاریه است متاخر است
از وجود آدم علیه السلام بزبان بسیار **کید شصت و پنجم** آنکه در حق
امیر المومنین کلمات غلو آمیز روایت کنند و آنچه در حق پیغمبر از مبالغات مشهوره بمیان سنیه
عوام دایر و سایر ست و عند المحدثین هیچ اصل ندارد و مثل لولاک لما خلقت الافلاک
در حق امیر المومنین بنا نهند از صحیح و قطعی دانند من ذلک با روایت ابن بابویه مرفوعا لولا علی لما
خلق الله النبیین و الملائکه **کید شصت و ششم** آنکه اعتقاد کنند که هر
مومن و فاجر را عند الموت معاینه جناب امیر المومنین رو مینماید پس شیعه خود را از عذاب
دوزخ و اعوان ملک الموت و ملائکه عذاب خلاصی می بخشد و شربت سرد خوشگوار باد
می نوشاند و .. دوزخ را حکم میکنند که تعرض بشیعه او نرسانند و فاجر را که بزعم ایشان مخالف
مذهب ایشان ست حکم بتعذیب و ایذا میفرماید و ملائکه ثواب و عذاب همه تابع او میند و این
اعتقاد ایشان مشابه باعتقاد نصاری ست که ارواح بنی آدم را مرجع و مآب روح الله
یعنی عیسی بن مریم ست و محاسبه و مجازات و تعذیب و تنعیم و بخشیدن و گرفت و گیر
کردن مفوض بطور و اختیار اوست این قدر هست که نصاری را این اعتقاد میرسد
زیرا که حضرت عیسی را ابن الله میگویند و پسر ولیعهد پدر و نایب او در امر مهمات نیابت
و بجای او دستخط میکنند و مجرا میگیرد بخلاف روافض که امیر المومنین را وصی رسول و نایب پیغمبر
میدانند و پیغمبر را بنده فرستاده او اعتقاد میکنند هیچ معلوم نیست که از چه راه این مرتبه را
با امیر المومنین ثابت می نمایند و بعضی از ایشان ابیاتی را نسبت کنند بحضرت امیر
در مخاطبه حارث اعور همدانی فرموده است و دلالت برین مرتبه میکند و حارث اعور یکی
از کذابان مشهور عالم ست اگر این بیت زاده طبع خود را نسبت بآنجناب کرده سبب
ضلالت عالمی شده باشد چه عجب و صدر اول این ابیات ترخیم منادی مضاف
واقع ست که باجماع اهل عربیت غلط و خطاست و این شاهد صادق ست برآنکه کلام حضرت

ط کوفی کان الاعور یکذب ما بین [illegible] وابن مسعود و زید بن ثابت والامام الشعبی تهذیب
در حق او شعبی گفته است حدثنا الحارث الاعور وکان کذابا [illegible] بن عبد الحمید گفته است کان الحارث زنجانیا و ابن المدینی گفته است کذاب کذا فی التهذیب
۳ [illegible] و [illegible] ۱۲ تهذیب ۱۲

حضرت امیر نیست و آن ابیات اینست **ابیات** یا حار همدان من یمت یرنی
من مومن او منافق قبلا + یعرفنی نحطه و اعرفه + بنعته و اسمه و ما فعلا + اقول للنار حین
تعرض للعند + ذریه لا تقربی الرجلا + ذریه لا تقربیه ان له حبلا + بحبل الوصی متصلا
اسقیه من بارد علی ظما + تخاله فی حلاوة عسلا + قول علی بحارث عجب + کم
ثم عجوبته له مثلا + و اگر بالفرض این اشعار صحیح باشند مفاد آنها مجرد اعانت و شفاعت
جناب امیر المومنین بمخلصان خود ست و آن موجب خنکی چشم شیعه اولی یعنی اهلسنت
و جماعت ست این غلو و مبالغه از کجا که تمام کارخانه دار الجزاء و ابسته باختیار او ست

طعن شصت و هفتم آنکه طعن کنند بر اهلسنت که ایشان روایت میکنند
از ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لعلی ان الله قد زوجک فاطمة و جعل
الارض صداقها و چون حال اینچنین باشد پس خلیفه اول چرا منع فدک نمود و فاطمه را ایذا داد
و اهلسنت فعل او را تصویب میکنند پس این تناقض صریح ست در مذهب ایشان جواب
این طعن آنکه این روایت اصلا در کتب اهلسنت موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق
ضعیف آری در جهال بنگاله شهرت یافته است بلکه بنگاله که سفالة الهند ست
در جهیز حضرت فاطمه رض ست و وجه این شهرت هیچ معلوم نیست و جهال را ازین
جنس مشهورات بسیار ست که اصل محض میباشند بازهم قصه فدک در ملک
بنگاله واقع نیست بجال خود ست و اگر عقل را کار فرمائیم اختراع و افترا بودن این روایت
بداهته معلوم میشود زیرا که در کتب شیعه و سنی یا دعوی ارث فدک منقول ست یا
دعوی هبه آن و در نیصورت حاجت ادعاء ارث و هبه خاص نبود بلکه تمام زمین را از ملک
خود میفرمود و نیز هیچکس را از شیعه و سنی و غیرهما تملک هیچ قطعه از زمین بدون آنکه
از حضرت زهرا و اولاد ایشان بگیرند روا نمی‌شد و نیز لازم می آید که تصرفات جناب
رسالت مآب در خیبر و دیگر اراضی مغنومه بعد از تزویج حضرت فاطمه با قطاع و انعام

وتقسیم در غائبین همه باطل و ظلم باشد که اتلاف حق زهرا و اولاد وی نمود بالجمله مفاسد
این خیال فاسد زیاده از ان است که باحصاء در اید و این روایت باطل را نسبت
باهل سنت کردن طرفه افترائیست **کید شصت و ششم** انکه طعن کنند
بر اهل سنت که ایشان در روایت و احادیث تمیز نمیکنند در منافقین و مخلصین زیرا که
بعد از وفات انحضرت صلی الله علیه وسلم منافق از مخلصین تمیز نمی شد بجهت
انقطاع وحی[۵۷] ایشان از هر صحابی روایت دارند بخلاف شیعه که ایشان از غیر
اهل بیت روایت نمیکنند و پاکی و طهارت اهل بیت و ذهاب رجس از ایشان قطعی
و در قران منصوص است جواب این طعن انکه شیعه از ائمه بواسطه هیچ نشنیده اند
و واسطه روایت ایشان همه دروغگویان و مفتریان و کذابان بودند که ائمه انها را لعن
میفرمودند و تکذیب میکردند و اکثر انها مثل هشامین و زراره و ابن اعین بد اعتقاد و
مجسم و زندیق گذشته اند چنانچه در باب سیوم و چهارم از کتب شیعه نقل کرده
خواهد شد پس شیعه روایت میکنند از کسانی که نفاق انها بشهادت ائمه معصومین
بالقطع به ثبوت پیوسته بخلاف اهلسنت که مجتهدین ایشان بلا واسطه علم خود را از ائمه
کرام اخذ نموده اند و بشهادت ایشان و باجازت ایشان فتوی داده و اجتهاد
کرده مثل امام ابوحنیفه و امام مالک که شاگردان حضرت امام جعفر صادق اند و حضرت
امام صادق در حق این هر دو ثنا بها فرموده اند چنانچه در مقام خود مذکور شود دیگر انکه روایت
منافق و بی دین وقتی مضر میشود که تنها بان روایت متفرد باشد و چون اهلبیت و
کبار صحابه که علو درجه ایشان در ایمان بنصوص قرانی ثابت است روایتی را دانمایند
و موید ان از دیگران که هنوز نفاق ایشان هم به ثبوت نرسیده مروی شود اخذ بان
روایت چه بدی دارد علی الخصوص قرن صحابه و تابعین که بشهادت امام الائمه
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم

[۵۷] لا نسلم که انقطاع وحی موجب عدم تمیز گردد چه در وحی علامات منافقین بنوعی معین شده که تمیز بران سهل است و ان علامات اصلا در صحابه که اهل سنت از انها روایت دارند یافته نشده فی الکافی الکلینی عن ابی حمزة عن علی بن الحسین قال ان المنافق ینهی ولا ینتهی ویامر بما لا یاتی واذا قام الی الصلوة اعترض قلت یا ابن رسول الله وما الاعتراض قال الالتفات واذا رکع ربض یمسی وهمه العشاء وهو مفطر ویصبح وهمه النوم ولم یسهر ان حدثک کذبک وان ائتمنته خانک وان غبت اغتابک وان وعدک اخلفک انتهی از ذوات اهلسنت اگر این صفات در راوی از روات یافته شود و در اقال(?) داشتن واحد چه جای مجموع این صفات ۱۲ منه

بلوہم صدق وصلاح انہا ثابت کنند و امیر المومنین و ائمہ اطہار نیز از ابو بکر صدیق و
دیگر خلفا و جابر بن عبد اللہ انصاری روایات نمودہ اند و در روایات تصدیق کردہ دیگر
آنکہ در آخر حیات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مومن از منافق متمیز شدہ بود و بعد از وفات
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہیچکس از منافقان زندہ نماندہ بود چنانچہ آیہ ما کان اللہ
لیذر المومنین علی ما انتم علیہ حتی یمیز الخبیث من الطیب وحدیث الا ان المدینہ تنفی
الناس کما ینفی الکیر خبث الحدید از ان خبر میدہد و اگر کسے از منافقان بطریق ندرت
دران زمان خواہد بود بسبب شوکت صحابہ کرام وصولت امر بمعروف ونہی عن المنکر شان
ومواخذہ ایشان بر تساہل در روایات خایف وہراسان شدہ چہ امکان داشت
کہ مخالف دین و یا خلاف واقع روایت کنند چنانچہ بر متتبع سیر خلفا این معنی اظہر من
الشمس و ابین من الامس است **بیت** ورنہ بیند بروز شپر چشم ٭ چشمہ آفتاب را چہ گناہ ٭ و
اہلسنت در اصول خود قاعدہ قرار دادہ اند کہ بسبب آن ازین خاتلہ بفضل الہی
ایمن اند بمقتضاء اتبعوا السواد الاعظم روایتے کہ مخالف جمہور باشد ترک دہند
بخلاف شیعہ کہ ایشان لعبہ این منافقین شدہ اند و دین و ایمان خود را مبنی بر مخالف جمہور
نہادہ روایات شاذہ و نادرہ را تجسس کنند و بدان عمل نمایند پس دخل منافقین در روایات
ایشان بغیر تکلف متحقق خواہد بود چنانچہ واقع ہست **کید شصت و نہم** آنکہ گویند
آنچہ از احوال قیامت و وزن اعمال و بر آوردن نامہاء اعمال و بر اعمال بد جزا دادن مروی
و منقول ست ہمہ بغیر شیعہ را خواہد بود و شیعہ از ہمہ این شداید محفوظ و مصئون اند و
این بہتان را نسبت بائمہ عظام می نمایند و این عقیدہ ایشان مشابہ عقیدہ یہود است کہ
خود را بالجزم ناجی میدانستند و میگفتند نحن ابناء اللہ و احباءہ و لن تمسنا النار الا ایاما
معدودات مخالف ہست نصوص قطعیہ را کہ من یعمل سوء یجز بہ و من یعمل مثقال ذرۃ شرا
یرہ الی غیر ذلک من الآیات والاحادیث المتفق علیہا بین الفریقین

هفتادم آنکه افترا کنند بر اهل سنت که ایشان میگویند که شخصی سنی نمیشود تا آنکه
در دل او بقدر حبه کنجد یا کاه بغض امیر المؤمنین جا نگیرد و اصل این افترا آنست که بعضی
علماء ایشان این لفظ را از علی ابن الجهم بن بدر بن الجهم القرشی روایت کرده اند و او از
نواصب بود که بنا بر مصلحت تسنن ظاهر میکرد و تستر می نمود و مقصد او نابود و تحریف
مردم از امیر المؤمنین بود اگر گفته باشد و بنیست و متاخرین ایشان که خیلی بی تمیز
و بی تحقیق اند این روایت او را تلقی بالقبول نموده در حق اهلسنت هذیان سرای میکنند
لا سیما صاحب مجالس المؤمنین در کتاب مذکور جزم کرده است با آنکه بغض امیر المؤمنین
بلا شبهه و بلا شک در دل اهلسنت می باشد مگر آنکه بعضی فضایل آن جناب را بخوف
مخالفین ضبط و ذکر کنند و عجب است ازین مرد که خود را عاقل میداند و ادعاء علم قلوب که
خاصه خدا است می نماید و بحکم المرء یقیس علی نفسه خوف و تقیه را با اهلسنت نسبت میکند
و در تواریخ هزار جا دیده باشد که علماء اهلسنت با امراء سفاک و ظلمه بیباک
مثل حجاج و ولید مجاهره بانکار نموده اند و جان خود را نثار خاندان نبی کرده تن
بکشتن داده اند نسائی که از عمده محدثین اهلسنت است بجهت تحریر رساله مناقب
امیر المؤمنین از دست اهل شام شربت شهادت چشیده و سعید بن جبیر که حسنین را
ذریه رسول میگفت و حجاج را درین مسئله الزام داده و از آیه و تلک حجتنا آتیناها
ابراهیم علی قومه استنباط این معنی نموده بگلوله شهادت سرخرو گردیده پس
بلا تعصب بجا است دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده کردن و اگر اهلسنت
بخوف مخالفین ذکر فضایل امیر المؤمنین نمی نمایند چرا بخوف مخالفین مطاعن و مثالب
ابوبکر و عمر را بیان نمی کنند که مخالفین ایشان ذکر فضایل امیر را غنیمت ندارند تا این
شنیعه همراه او نباشد **کید هفتاد و یکم** آنکه گویند باری تعالی
در قیامت اعمال و طاعات اهلسنت را هباء منثورا خواهد ساخت و جواب

۵۷ علی ابن الجهم بن بدر بن الجهم بن مسعود بن اسید ... [illegible]

۵۸ [illegible]

وجواب این کید نص قرآنی بس است قوله تعالی ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا و قوله
تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و نیز گویند که اگر از غیر و افضل کسی تمام عمر بلکه هزار سال
عبادت خدا بجا آرد و زهد و تقوی شعار گیرد و هرگز او را فائده نه کند و از عذاب
نجات نبخشد حالانکه حق تعالی در قرآن مجید در مخاطبه مشرکین عرب که همین عقیده
داشته اند میفرماید لیس بامانیکم ولا امانی اهل الکتاب من یعمل سوءا یجز به ولا
یجد له من دون الله ولیا ولا نصیرا و من یعمل من الصالحات من ذکر او انثی و هو
مومن فاولئک یدخلون الجنة ولا یظلمون نقیرا و اگر شیعه گویند که چون اهل سنت
انکار امامت جناب امیر المومنین نمودند ایمان ایشان برهم شد زیرا که اعتقاد امامت
مثل اعتقاد نبوت از ضروریات ایمان است گوئیم حاشا و کلا که اهل سنت استحقاق امامت
جناب امیر یا کسی از ائمه طاهرین را انکار نمایند نهایت آنکه اهل سنت ابوبکر و عمر را نیز
مستحق امامت می دانند و میگویند که چون اجماع بر تعین یک کس از جماعه مستحقین
امامت منعقد شود امام بالفعل اوست و لهذا در وقت انعقاد بیعت اهل حل و عقد با
جناب امیر او را نیز امام بالفعل میدانند خلاصه کلام آنکه استحقاق امامت نزد اهل
سنت اگر بنص ثابت شود آن را خلافت باشد گویند و اگر بعقل و قرائن ظنیه ثابت شود
آن را خلافت عادله باشد و اگر بدون استحقاق شخصی متغلب گردد آن را خلافت جابره
و ملک عضوض دانند و خلافت خلفاء اربعه نزد ایشان خلافت راشده است پس استحقاق
هر یکی از ایشان بنص ثابت است و اگر اعتقاد امامت بالفعل هر امام در هر وقت از
ضروریات ایمان باشد لازم آید که ایمان شیعه نیز برهم شود زیرا که در حین حیات حضرت
امیر معتقد امامت حسنین نیستند و علی هذا القیاس در حیات حضرت امام حسین معتقد امامت
حضرت امام حسین نیستند بلکه امامت هر امام را در زمان امام سابق و امام لاحق او معتقد
نیستند پس درین صورت شیعه نیز منکر امامت جمیع ائمه باشند زیرا که حضرت امیر در حیات پیغمبر

امام بالفعل نبود نزد ایشان و شیعه چه میتوانند گفت در حق محمد بن الحنفیه و زید شهید که ایشان
و امثال ایشان از امام زادها صریح انکار امامت و استحقاق امامت امام زین العابدین
و امام محمد باقر نموده اند و این هر دو بزرگ را ان دو بزرگ هیچگاه امام ندانسته اند پس
اگر ایمان محمد بن الحنفیه و زید شهید صحیح باشد ایمان اهلسنت بالاولی صحیح خواهد بود که ایشان
استحقاق امامت جناب امیر را در هر حالی معتقد اند و امام بالفعل نیز در وقت خود
میدانند و طرفه انست که در کتب این فرقه با وصف کمال تعصب و عداوتی که با اهلسنت
دارند روایات صحیحه از ائمه موجود است که دلالت بر نجات اهلسنت مینماید چنانچه ان شاء الله
تعالی در باب معاد نقل کرده خواهد شد و اینهمه غلو و تعصب ایشان از بی تمیزی
ناشی شده که در میان نواصب و اهلسنت فرق نمیکنند و عقاید نواصب را باهلسنت
نسبت میدهند اوایل ایشان ندانسته و اواخر ایشان دیده و دانسته این بی تمیزی
را برخود لازم گرفته اند و ازین جنس است انچه در کتب ایشان مرویست که اگر روافض
سالهای بسیار در عصیان الهی بگذرانند و ارتکاب محرمات قبیحه نمایند اصلا از ایشان
مواخذه نخواهد شد و بغیر حساب به بهشت خواهند رفت بلکه بعضی از شیعه را در مقابله هر گناه
حسنات خواهند داد و نیز در کتب ایشان مرویست که بعض اعمال شیعه خصوصا لعن سلف
موازی اعمال بسیاری از انبیاست و نیز در کتب ایشان مذکور است که گناه شیعی افضل است
از عبادت سنی زیرا که گناه شیعی روز قیامت به نیکی مبدل خواهد شد و جزا خیر از ان خواهد
یافت و عبادت سنی حبط خواهد شد و هبا منثورا خواهد گشت **کید هفتاد و دوم**
انکه طعن میکنند بر اهلسنت که ایشان در صحاح خود روایت کرده اند که پیغمبر را سهو در نماز
رو داد و بجای چهار رکعت دو رکعت ادا فرمود حالانکه همین حدیث در صحاح شیعه
مثل کافی کلینی و تهذیب ابوجعفر طوسی باسانید صحیحه مرویست و سابق گذشت
که سهو در افعال بشری قصوری ندارد که انبیا را ازان دور دارند ...

تبلیغ حکمی از احکام الهی بر انبیا روا نیست و واقع هم نشد. **کید هفتاد و سوم**
آنکه گویند اهلسنت در احادیث خود نقل کنند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم لیلة
التعریس نماز صبح قضا شد و دران وادی شیطانی مسلط بود که بر مردم غفلت انداخت
پس شیطان را بر آنجناب نیز تسلطی ثابت میکنند و این طعن ایشان پیش کسی بسر
میشود که بر کتب اینها اطلاعی نداشته باشد کلینی در کافی و ابو جعفر در تهذیب قصه
لیلة التعریس را باسانید متنوعه و طریق متعدده روایت کرده اند **کید هفتاد و چهارم**
افترا کنند بر اهلسنت که ایشان خوارج و حروریه را توثیق و تعدیل نمایند و از اینها
در کتب احادیث خود روایت کنند بلکه گویند که بخاری در صحیح خود از ابن ملجم روایت
آورده و این طعن خود افترا بحت و بهتان صرف است احتیاج جواب ندارد زیرا که کتب
اهلسنت بفضله تعالی مثل آفتاب روشن اند هزاران نسخه هر کتاب در دست مردم
از شرق تا غرب موجود است روایت ابن ملجم و خوارج دیگر کجا دران کتب یافته میشود
و نزد اهلسنت بعض اهل بیت و امیر المومنین از قوادح صحت روایت است کو صاحب
آن صادق القول و صالح العمل باشد و بنابران کسی را که عمران بن حطان را توثیق کرده است
تخطیه نموده اند و گفته اند که او بظاهر حال و صدق مقال او فریب خورده و بر عقیده باطنی او اطلاع
نداشته که از مبغضان امیر المومنین بود و در کتب اهلسنت لقب ابن ملجم اشقی الآخرین
است بحکم حدیث نبوی که قاتل امیر المومنین را اشقی الآخرین و عاقر ناقه صالح را اشقی
الاولین فرموده و وقتی که ابن ملجم امیر المومنین را شهید کرد و خود بعد ازان
کشته و دوزخ گردید بعضی از حروریه در مدح او ابیات و قصاید انشا کردند و او را بر
کارستانش و آفرین نمودند شعرا اهلسنت در مقابله اینها قصاید پرداختند
و جواب دندان شکن داده همه آن ابیات و قصاید در استیعاب
موجود است آری در بخاری روایت از عمران آمده است با وجودیکه

او نیز از جملهٔ نواصب بلکه رئیس آن گروه شقاوت پژوه بود لیکن مدار روایت بخاری بر امام زین العابدین آنست که سند او منتهی باشان اگر ایشان از مروان روایت کنند بخاری را ازان احتراز کردن چه لایق و نیز بخاری تنها از مروان هیچ جا روایت نکرده مسور ابن مخرمه یا دیگری را همراه او آورده و سابق گذشت که اگر شافعی با مبتدعی شریک اهل حق در نقل بعضی اخبار شود از وی گرفتن مضایقه ندارد علی الخصوص مرویات مروان در بخاری باین صفت هم بیش از دو جا نیست یکی قصهٔ حدیبیه و دوم قصهٔ سبی طایف و بنی ثقیف و ظاهر است که این هر دو جا بعقیده و عمل تعلق ندارند و در صحاح دیگر نیز همین قدر و همین صفت روایت مروان وارد است و عکرمه که خیلی خاص ابن عباس و شاگرد رشید ایشان است روایت بسیار در کتب اهلسنت دارد و بعضی با واقفان تهمت نصب و خروج بروی کرده اند لیکن از انصاف بسیار بعید است زیرا که وی از موالی خاص و خانه پرورد ابن عباس و شاگرد رشید ایشان و ملازم صحبت ایشان بود و ابن عباس بالاجماع از شیعهٔ اولی و از محبان و ناصران امیر المومنین است چنانچه قاضی نور الله شوشتری نیز او را از شیعه شمرده پس چه امکان دارد که این قسم مولی او که هم صحبت و هم مشرب او باشد از عقیدهٔ او این قدر دور افتد و ابن عباس با وصف دریافت حال که درین قسم صحبتها پوشیده ماند پس از محالات عادیه است و او را از خود دور نکند و از صحبت خود نراند که **طعن بیست و دوم** آنکه گویند اهل سنت در نماز خود بر مهرهٔ خاک سجده نکنند پس ایشان مشابهت بشیطان دارند که از سجدهٔ خاک تکبر ورزیده ملعون گردید قوله تعالی خلقتنی من نار و خلقته من طین و بعضی شعرای ایشان این مضمون را بنظم آورده اند **رباعی** آنکس که دل از بغض علی پاک نکرد بی شک انکار تصدیق لولاک نکرد سر بر مهرهٔ نماز کی گذارد سنی شیطان ز ازل سجود بر خاک نکرد **جواب** این طعن آنکه اهلسنت از سجده کردن بر خاک احتراز ندارند

اشاره الی ما وقع فی تاریخ ابن خلکان و قد تکلم الناس فیه و کان یری رای الخوارج انتهی و علماء الشیعه ... فقد نقل ابن ... عکرمه مولی ابن عباس قال ...

بدارند اما بر چیزها دیگر مثل جامه و پوست حیوانات نیز سجده جایز شمارند و در اخبار
مشهوره واقع است که شیطان قبل از ملعون شدن هیچ جا از زمین و آسمان
نگذاشته بود که بران سجده نکرده بود و آن همه سجدهای او نامقبول
افتاد چون از یک سجده که بسوی آدم خاکی که بصورت پوست و گوشت و استخوان
بجا نیاورد پس معلوم شد که بر خاک صرف سجده کردن و از سجده پوست و مانند آن که از
خاک پیدا شود و صورت دیگر بهم رساند احتراز کردن این انجام دارد و آنچه در کتب
شیعه از تحقیر آدم و بغض و حسد او با اهلبیت نبوت و انکار نبوت آدم مروی
و منقول است ان شاء الله تعالی در باب نبوت ذکر کرده خواهد شد پس شخصی که
ترک تعظیم او شیطان را باین مرتبه رسانید تحقیر و تذلیل او این فرقه شیعه را چه خواهد
کرد حالا انصاف باید داد که مشابهت شیطان چیست و مشابهة شیطان کیست
و شعری که مذکور شد بیت اولش عین عقیده اهلسنت است و بیت دویمش ناقص المضمون
افتاده زیرا که شیطان از سجود بر خاک هیچگاه احتراز نکرده بلکه از سجود برای آدم
خاکی تکبر ورزیده و ظاهر است که شیعه و سنی هر دو برای خاک سجده نمی
کنند و انصاف اینست که سجده بر خاک بنابر ضرورت جایز است و الا چه مناسبت
است که نشستگاه خود را برای راحت مقعد یا که خس اعضاء و معدن نجاست
است بمسندهای نفیس و زر دوزی و نمدها و قالینهای گلگون بیارایند و چون نوبت
سجده و مناجات حضرت پروردگار رسد خاک بیارند و بهترین اعضاء خود را که سر و
چهره است و بمقتضاء حدیث ان الله خلق آدم علی صورته مظهر صفات وجوبیه است
از علم و قدرت و سمع و بصر و کلام بران نهند و در حقیقت این قول شیعه مشابه است
بفعل مشرکین جاهلیت که خود را مانند حیوانات برهنه ساخته طواف خانه کعبه مینمودند
و این قدر نمی فهمیدند که از انسان عبادت و تعظیم مقصود است لیکن بوصف انسانیت

تا انکه مانند حیوانات بر خاک بیفتند یا برهنه شوند و لهذا ستر عورت را واجب کرده اند و جامه
را از شرایط نماز گردانیده قال الله تعالی خذوا زینتکم عند کل مسجد و در نهادن مهر
خاک در مقام سجده اوهام بسیار راه می یابد اول انکه مهر نهادن خاصه کفار
و منافقین است دوم انکه سر بر خاک نهادن فال بد است مشعر بحبط عمل سیوم انکه مشابه
است به بت پرستان که چیزی را در وقت عبادت پیش رو دارند و علی هذا
القیاس چنانچه شعرای اهلسنت این مضامین را بنظم آورده اند شخصی گفته است

رباعی
از بغض و حسد مدام دل پاک به است + وین شیشه صاف از نه افلاک به است
بر مهر نماز مینهد از دست شیعی + یعنی که دهان سگ پر از خاک به است + و دیگری

گفته رباعی
چون کار منافق بحضور انجامد + تلبیس و تصنعش بزور انجامد + مهر دل شیعی است
که در وقت نماز + از پرده اختفا بظهور انجامد + و دیگری گفته

رباعی
طاعت و زهد با دل پر غل + همه هیچ است و پوچ لاطایل + رافضی را چو بنگری به سجود
خاک بر سر بود از و حاصل + و دیگری گفته

رباعی
هر کو ز لوث بغض
ناپاک بود + سفلی است اگرچه بر نه افلاک بود + شیعی در عین اوج معراج نماز + مدی نظرش
مهره از خاک بود + دیگری گفته

رباعی
ای وای بر کسی که ز شوم و نفاق و بغض + کردار
نیک را همه صد پاره چاک کرد + دانی که سجده کردن شیعی به مهر چیست + یعنی نماز خویش را بر انجا
کرد + دیگری گفته

رباعی
سنی دل را بیاد حق رسته کند + کافر بآتش و خور بسته کند +
شیعی که حسین تر بود وقت نماز + دل را بکلوخ خاک وابسته کند + دیگری گفته

رباعی
شیعی که
همیشه منتظر لعنت کار + وقتی بغلبار وی بطاعت آرد + خاکی که بشکل مهر در سجده نهد + بر حبط عمل
طرفه دلالت دارد + دیگر گفته

رباعی
حمق شیعی ببین بگویم تا چند + گر عاقلی این نکته تر البس در بند
خاکی که کند سنی از و استنجا + انها ببرند و سجده بروی بکنند + دیگری گفته

رباعی
در زبی گفتم کلوخ
استنجا را + خوش باش که شیعیان بر و سجده کنند + گفتا خاموش این جا جای فخر نیست + کز اول تو این

گروه ناپاک مرانند **کید هفتاد و ششم** آنکه حکایات مفتریات و روایات مخترعات
که دال بر حقیقت مذهب خود و بطلان مذهب اهلسنت باشند و آنکه هر که مذهب امامیه را انکار نمود
و با ایشان مباهلت کرده فی الفور هلاک شده شایع و مشهور کنند از انجمله نجاشی ذکر کرده
است محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاعه ابن مهران جمال ابو عبد الله شیخ الطایفه مناظره کرد با قاضی
موصل در مقدمات امامت روبروی ابن حمدان که امیر آن دیار بود در رفته رفته سخن تا آن انجامید
که قاضی گفت اگر با من مباهله کنی پس موعد من فرداست چون فردا شد طرفین حاضر شدند
و مباهله نمودند و قاضی دست خود را در دست ابن مهران داد بعد از ان هر دو برخاسته
از مجلس رفتند معمول قاضی بود که بدولتخانه امیر هر روز حاضر شدی چون دو روز گذشت
و قاضی پیدا نشد امیر معتمدی را از معتمدان خود بدریافت حال قاضی فرستاد
معلوم شد که از ان هنگام که از مجلس مباهله برخاست او را تب گرفت و دستی که در وقت
مباهله دراز کرده بود آماسید و سیاه شد و روز دیگر مرد مثل این حکایت حکایات بسیار
است نزد ایشان و همه افترا است و اهلسنت این قصه را هم مسلم نمیدارند بلکه حکایت کنند
که این محموم هالک مهرانی جمال بود و الله اعلم بحقیقة الحال این قدر از کتب
تواریخ معلوم است که این مهرانی جمال مردی بود دنیا طلب دروغ زن که اصلا پروای
کذب و افترا نداشت اگر این قصه را وضع کرده نزد شیعه خود روایت نموده باشد
دور از و نیست و شاید قاضی موصل مطلقا امامت حضرت امیر را منکر شده باشد
که مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و با شیعه در اثبات اصل امامت حضرت
امیر متفق اند بحث در تقدیم و تاخیر است پس درین صورت هلاک شدن آن قاضی در
مباهله خنکی چشم اهلسنت است و مردم موصل در ان زمان بسبب همسایگی اهل شام
مایل بمذهب نواصب شده بودند پس این احتمال دور نیست **کید هفتاد**
و هفتم آنکه روایات مفتریات از ائمه عظام مشهور سازند که شیعه را

دروغ می‌رسد و در تصحیح این روایات مبالغه نمایند و گویند که راوی در وقت
موت روایت کرده گفته که این وقت دروغ گفتن نیست من ذلک ما رواه النجاشی عن
الحسن ابن علی بن زیاد الوشاء البجلی الکوفی و کان عینها من عیون الطائفة و وجها من
وجوههم و هو ابن بنت الیاس الصیرفی الخزاز من اصحاب الرضا علیه السلام انه روی
عن جده الیاس قال لما حضرته الوفاة قال لنا اشهدوا علی ولیست ساعة الکذب
هذه الساعة سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول والله لا یموت عبد یحب الله و رسوله
و یتولی الائمة فتمسه النار ثم اعاد الثانیة ثم الثالثة و بر تقدیر صحت این روایت مراد
از تولی همه اتباع ایشان است در روش و طریقت چنانچه بعضی را اولیاء اهل سنت
است و معهذا نص در مدعا نیست زیرا که مراد از ائمه جمیع پیشوایان دین اند پس خلفا
ثلثه هم دران داخل اند **کید هفتاد و هشتم** آنکه بعضی دروغ زنان ایشان
کتابی تالیف کنند در مذهب خود و دران اصول و فروع بیان نمایند وان کتاب را نسبت
کنند بحضرت صادق و بعضی رسائل خود را نسبت کنند باصحاب باقر و باصحاب صادق
تا جاهلان باور دارند و این مذهب را قبول نمایند حالانکه بالقطع از تاریخ معلوم است که
هیچکس از ائمه بتالیف و تصنیف نپرداخته و شکوه امامت هم همین را میخواهد و الا مثل دیگر
مصنفان هدف سهام لم و لا نسلم دانشمندان روزگار میشدند که من صنف فقد استهدف
کید هفتاد و نهم آنکه گویند ابو رافع چیله سرکار نبوی که از مهاجرین
سابقین بوده و در مشاهد و غزوات در رکاب آنجناب حضور داشت و اکثر اوقات
بنگاه آنسرور میشد از امامیه بود و بیعت با امیر المومنین نموده و در جمیع حروب حاضر بوده
و در کوفه داروغگی بیت المال داشت کذا ذکره احمد بن علی النجاشی صاحب نقد
رجال الشیعة و غیره من علمائهم و این افترائیست بغایت فضیح کننده زیرا که موت
ابو رافع باجماع مورخین قبل از قتل حضرت عثمان ست بمدت قلیل اری این قدر

ط الحسن بن علی بن زیاد الوشاء الکوفی [illegible]
[illegible] الیاس بن عمرو البجلی الکوفی ذکره [illegible]
[illegible] ابو رافع [illegible]

است که هر دو پسر ابو رافع عبید الله و علی همرکاب امیر المؤمنین بودند و عبید الله
خدمت کتابت و انشاء هم داشت روایت او از جناب امیر در کتب اهل سنت بسیار
موجود است و از احوال برادرش علی هیچ معلوم نیست و نجاشی در حق پسر دیگر و
که طرفه افترا نموده علی ابن ابی رافع را از کبار تلامذه امیر المؤمنین قرار داده و کتابی
را در فنون فقه که موافق مذهب قوم است نسبت باو نموده و ابو رافع را از امامیه شمرده
و کتابی را در سنن و احکام و قضایا که موافق مذهب امامیه است باو نسبت کرده حالانکه
تاریخ دانان تمام عالم اجماع دارند با آنکه تا صد سال از هجرت هیچ تصنیفی در اسلام واقع
نشده ازینجا تاریخ دانی اجله علمای ایشان توان فهمید **کید هشتادم** آنکه بعضی
روایات موافق مذهب خود از تاریخ علی بن محمد عدوی ابو الحسن سماطی شیعی
که تاریخ طبری را مختصر نموده و در وی چیزها افزوده و بسبب سهولت عبارت
مشهور و رایج گشته نقل نمایند و گویند که این روایات در تاریخ طبری است حال
آنکه در اصل تاریخ ازان روایات نام و نشانی پیدا نیست و این مختصر که حالش مذکور شد
را بسیاری از مورخین اهل سنت هم دیده است زیرا که ایشان هرچه دران مختصر بینند
نسبت باصل نمایند **کید هشتاد و یکم** آنکه بعضی روایات موافق
مذهب خود از کتاب کسی نقل نمایند که در خیال مردم از اهل سنت می نماید
حال آنکه فی الواقع چنین نیست چنانچه ابن عقده که جارودی رافضی بود و ابن قتیبه
که شیعی غلیظ بود و اخطب خوارزم که زیدی غالی بود و بعضی روایات از مردی
آرند که اکثر اهل سنت او را از خود میدانند و حال آنکه او از امامیه است مثل هشام کلبی که
اکثر اهل سنت او را از خود شمارند و حال آنکه نجاشی او را در رجال خود ذکر کرده و
فی الواقع هم چنین است **کید هشتاد و دوم** آنکه بعضی
از علمای اهل سنت افترا نمایند که ایشان اراده الزام دادن بعضی

بصحبت امام اہل بیت نموده بوده اند یا بیش نرفت و جو د خفیف و ملزم شدند یا مردم را ازال عالم بلکه از جمیع علماء اہلبیت منحصر حاصل شود و اتباع و تلمذ ایشان را عار دانند ازین جنس است آنچه عیاشی در تفسیر خود آورده است باسناد خود که ابو حنیفه ابو عبد الله را گفت که کیف تفقد سلیمان الهدهد من بین الطیر ابو عبد الله گفت لان الهدهد یری ما فی بطن الارض کما یری احدکم الدهن فی القارورة فنظر ابو حنیفه الی اصحابه فضحک فقال ابو عبد الله ما یضحکک قال ظفرت بک قال الذی یری ما فی بطن الارض کیف لا یری الفخ فی التراب حتی یاخذ بعنقه قال ابو عبد الله یا نعمان اما علمت انه اذا نزل القدر عمی البصر و این افترا ایست صریح و بهتانیست قبیح که در وی هیچ شک و شبهه نیست زیرا که ابو حنیفه نزد شیعه هم عالم بود و جاہل نبود و از اہل تمکین و وقار بود سفله و ضعیف و سبک کفتار نبود و این چنین تمسخر کردن و بر کبرای بزرگان گرفت و گیر کردن ممکن نیست که از اہل تمکین بوقوع آید و هر عاقلی میداند که دیدن چیزی مستلزم علم باحوال و غایات او نمی شود و اگر هدهد دام را به چشم بیند و از غرض صیاد خبردار نباشد چه دور است دانه که در دام است و دانه که متصل بغربال است نزد هدهد یکسانست بقصور نظر نیست علت غائیه غربال و دام را جدا جدا دانستن لازم نظر بازی نیست بلکه دیدن چیزی مستلزم ادراک حقیقت او نمی شود چه جای غایات و منافع او و ابو حنیفه همیشه بصحبت و خدمت حضرت صادق افتخار مینمود و کلمه لولا السنتان لهلک النعمان از وی مشهور است پس چه امکان دارد که این قسم واعیه ستیکه (؟) ایشان بخاطر ابو حنیفه خطور کند یا این کلام از زبان او بر آید و باجماع مورخین طرفین ثابت است که چون شهید حسینی زید بن علی بر هشام و ایشان خروج فرمود ابو حنیفه او را به دوازده هزار دینار سرخ مدد نمود و در کوفه بیان مناقب و مدائح اہلبیت و اکثر نصرت و دون مدد این سلطان در این زمان واجب نصرت دین اسلام هست و

شروع کرد و در حقیقت باعث قید کردن ابو حنیفه که در عهد منصور عباسی واقع
شد و گویند که منصور ایشان را از بهر کشت همین بود که ایشان را با اهلبیت رسول
رسوخ و محبت بسیار بود و چون اولاد زید در نواح خراسان و سیستان بر منصور خروج
کردند ایشان مردم را تحریض بر متابعت و مبایعت ایشان می نمودند و هرگاه از ابو حنیفه
منصور سوال کرد ممن اخذت العلم یا نعمان ابو حنیفه همین گفت که من اصحاب علی عن
علی و من اصحاب عبد الله بن عباس عن ابن عباس و قصص ابو حنیفه در مناظره خوارج
و نواصب و هدایت یافتن بعضی از ایشان بتقریرات ابو حنیفه مشهور و معروف
و در السنه و افواه مذکور و موصوف است از انجمله است این روایات صحیحه که ایشان را
همسایه بود دهری که مذهبش خیلی غلو داشت و جناب امیر المومنین را کافر می
انگاشت هر چند ابو حنیفه با وی در مقام ارشاد و نصیحت شده او را ازین اعتقاد خبیثه
مانع شد نپذیرا نگرد چندی با وی ترک ملاقات نمود و بعد چندی نزد وی
رفت و خلوت طلبید چون خلوت شد ان همسایه خبیث گفت که چون آمدی و چه
کار داری ابو حنیفه گفت که من برای آن آمدم که شخصی مرا به پیغام نسبت دختر تو فرستاده
است گفت ان شخص چون است و چه حال دارد ایشان دولت و حشمت و اخلاق
و نسب و حسب وی بیان کردند و آخر گفتند که با این همه خوبیها یک عیب دارد
که یهودی است ان همسایه ترش کرد و خیلی تفته شد و گفت که عجب مردی
آدمی بود که مرد مسلمان را تکلیف دختر دادن به یهودی میدهی و این قدر
هوش نداری که دختر مسلمان به یهودی چه قسم برسد ابو حنیفه آهسته گفت
که ای خواجه چندان تفته مشو تو که امیر المومنین علی را کافر گفتی من [illegible] که یهودی
دختر نبی به کافر برسد اگر دختر دهری به یهودی برسد چه مضایقه داشته
باشد ان دهری سر نگون افکند و بعد دیری [illegible] ابو حنیفه [illegible]

خود توبه کرد و از محبان و مخلصان امیر المومنین شد بحمد الله تعالی و درین روایت
که عیاشی آورده غلط در غلط افتاده سائل نجده حروری بود و مسئول عنه ابن
عباس و در بحمین قرب است که قال نجده الحروری لابن عباس انک تقول ان
الهدهد اذا ابصر الارض عرف مساحة ما بین هو و بین الماء و هو لا یبصر شعرة الفخ فقال ابن
عباس اذا جاء القضاء عشی البصر و نیز همین قبیل است آنچه طبرسی در احتجاج آورده
انه دخل ابو حنیفة المدینة و معه عبد الله بن مسلم فقال له یا ابا حنیفة ان ههنا جعفر بن
محمد من علماء آل محمد فاذهب بنا نقتبس منه علما فلما اتیا اذا هما بجماعة من شیعته ینتظرون
خروجه فبینا هم کذلک اذ خرج غلام حدث فقام الناس هیبة له فقال ابو حنیفة
لابن مسلم من هذا الغلام فقال هذا ابنه موسی فقال لاجبهنه بین یدی شیعته
قال مه لا تقدر علی ذلک فقال و الله لافعلنه ثم التفت الی موسی فقال یا غلام
این یضع الرجل حاجته فی مدینتکم هذه فقال یتوارى خلف الجدار و یتوقی اعین الجار
و شطوط الانهار و مساقط الثمار و لا یستقبل القبلة و لا یستدبرها فحینئذ یضع حیث شاء
و این روایت هم از اکاذیب متعصبان روافض است و صحیح القدر است که دیگر علماء
شیعه در کتب خود روایت کرده و اهل سنت نیز آورده اند که لما دخل ابو حنیفة المدینة زار
قبر النبی صلی الله علیه و سلم ثم اتی دار الصادق فجلس ینتظر خروجه فخرج ابنه موسی و
هو صغیر فقام و وقره ثم قال این یضع الغریب حاجته فی بلدکم فاجاب بما ذکر سابقا فقال
ابو حنیفة الله اعلم حیث یجعل رسالته ازین روایت صحیح معلوم شد که ابو حنیفه بطریق
استعجاب از فهم و ذکاء اطفال اهلبیت رسالت این سوال نمود چنانچه اطفال ذی هوش
و تیز فهم را خاصه چون از خاندان عالی باشد درین زمان هم امتحان سوال می نمایند
و در حقیقت منظور سائل در امثال این مقام تاکید اعتقاد خود است که ان خاندان برای
خود یا اثبات علو درجه ان خاندان نزد غیر خود می باشد نه قصد افحام و الزام

الزام معاذ الله من ذلک کید هشتاد و سیوم آنکه گویند خلیفهٔ اول
که اهل سنت بحقیقت خلافت او قایل اند در صحت امامت خود شک و تردد داشت بخلاف
امیر المومنین که در امامت خود اصلا تردد نداشت و بر یقین و بصیرت بود از حال خود و
اتباع یقین بهتر است از اتباع شک و برای اثبات شک خلیفهٔ اول روایتی وضع
نموده اند که در دم واپسین خود این لفظ میگفت لیتنی کنت سألت رسول الله صلی
الله علیه وسلم هل للانصار فی هذا الامر شئ و شیخ ابن مطهر حلی بعد از روایت این
کلام موضوع خیلی زبان درازی و بلند آهنگی شروع کرده و بجناب خود گوی
از میدان مناظره برده اهل سنت گویند که دلیل افترا بودن این روایت اینست
که اگر خلیفهٔ اول را در مقدمهٔ انصار تردد میبود نص امامت بعد از خود بنام
که عمر بن الخطاب است چرا میکرد و لااقل انصار را در وزارت و امور دیگر تشریک
و تسهیم مینمود و اگر این روایت از خلیفهٔ اول صحیح میشد میگفتیم که مدعا او
اینست که کاش بحضور انصار از آنجناب سوال مینمودم تا ایشان هم جواب با صواب آنجناب
را میشنیدند و با من کدورت خاطر نمیداشتند و بالفرض اگر این کلام از خلیفهٔ
اول صدور یافته باشد بالاتر از تحکیم حکمین که از جناب امیر المومنین بوقوع آمده نخواهد بود
و بهمین سبب خوارج حروریه خروج کردند و از اعتقاد برگشتند و گفته اند که اگر
این مرد با کار خود یقین میبود تحکیم چرا میکرد معلوم شد که بی نص و استحقاق
مدعی این امر خطیر شده بود چون دید که پیش نمیرود بصلح راضی گشت و نجات
نمود و معلوم است که صدور این قول از خلیفهٔ اول تا حال کسی غیر از بعضی کذابان
روافض نقل نکرده و صدور تحکیم از امیر المومنین چیزیست که نتوان پوشید و نیز
بدین قول خلیفهٔ اول مفسده متحقق نشد زیرا که انصار باین تمسک باز دعوی
خلافت نکردند و بر صدور تحکیم مفاسد بیشمار مترتب گشت از انجمله آنکه خلافت دائما

از خاندان اہلبیت نبوی براه دہ رفت و ہیچکس بن بعد این امر را برای ایشان نگذاشت
ہمین سند که اگر ایشان را درین کار حقی بود جناب امیر المومنین چرا تحکیم و تخالف
راضی شدند و از انجمله است خروج حروریه و از انجمله است تسلط نواصب بودن و ایشان
بر بلاد اسلام و تن دادن مردم بحکومت ایشان الی غیر ذلک **کید**

ہشتاد و چہارم آنکه گویند بزرگی امیر المومنین باین مرتبه رسیده
است که مردم قایل بالوہیت آنجناب شدند و این غلو اعتقاد در حق ہیچ یکی از خلفا
ثلثه واقع نشده پس جناب امیر افضل و الیق بخلافت و امامت باشد از ایشان و نیز
کثرت ظہور خوارق عادات و معجزات از امیر المومنین نه خلفاء ثلثه دلالت میکند که
خلافت و امامت حق ایشان بود و این تقریر مشابه تقریر نصاری است
که گویند غلو اعتقاد مردم در حق حضرت مسیح معلوم است و در حق پیغمبر آخر زمان آن
قدر غلو مردم را حاصل نشده و نیز خوارق عظیمه از احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص
از حضرت مسیح باستمرار صدور می یافت و از پیغمبر آخر زمان این قسم چیزها صادر نشده
و اگر یک دو بار واقع شده شہرت و تواتر نیافته پس ہمین حضرت مسیح احق و اولی
بالاتباع باشد و عاقل را از شنیدن این تقریرات طرفه حیرتی بہم میرسد که
بسبب اعتقاد الوہیت که مردم را اختلاف واقع در حضرت مسیح یا در حق حضرت
امیر ہم رسیده چه بزرگی و فضیلت حاصل شد زیرا که اجلاف عرب در حق
عزی و لات و منات نیز ہمین اعتقاد داشتند و الفاظ الوہیت اطلاق
میکردند اگر ہمان جاہلان بی فہم یا اجلاف و امثال اینہا باغوا عبد الله بن سبا
در حق امیر المومنین ہم این اعتقاد پیدا کنند و این الفاظ استعمال نمایند
چرا موجب بزرگی شود و اگر مدار کار بزرگی بر اعتقاد عوام کالانعام گذاشته آید
باید که شیخ سدو و زنجان و امثال اینہا از جمیع بزرگان سابق که ذکر اسماء

اسماء انبیا در مقام کمال نبی او سبب آنست افضل و احق باشند معاذ الله من
ذلک و عجیب است از علماء شیعه که این قسم اعتقاد فاسد را دلیل این قسم مطالب
اصولیه میسازند چنانچه یکی از ایشان در این باب شعری گفته است و در آن شعر افترا
بر شافعی نموده شعر کفی فی فضل مولانا علی * وقوع الشک فیه انه الله * و مات الشافعی
ولیس یدری * علی ربه ام ربه الله * و همچنین کثرت صدور معجزات را دلیل بر افضلیت
ساختن نزد شیعه راست نمی آید زیرا که صدور معجزات از حضرت مهدی بالقدر شده
است که از اجداد بزرگوارش نشده است و این معنی موجب تفضیل او بر اجداد او می
تواند شد و الا لازم آید که او افضل باشد از حضرت امیر المؤمنین و این باطل است باجماع
شیعه و سنی و اعجب عجائب آنست که شیعه اثنا عشریه با وجود کمال تحاشی از اعتقاد
غلاة بحسب ظاهر میلان خاطر باین تقریرات و امثال آن دارند و بعضی از ایشان
اطلاق لفظ اله و اعتقاد حلول را صراحة نکرده و موحش دانسته جناب امیر المؤمنین
را سر خفی نامیده اند و گویند هر که این سر خفی را ظاهر نماید خون او هدر است چنانچه بعضی
از شعراء ایشان این مضمون را بنظم آورده میگوید ابیات لا تحسبونی بحب الطهر
حیدرة * لعلمه غلاة من ذوی النسب * و لا شجاعته فی کل معرکة * و لا التلذذ فی
الجنات من ارب * و لا التبری من نار الجحیم و لا رجوته من عذاب النار یشفع بی * لکن
عرفت به السر الخفی * فان اذعته حللوا قتلی و عز بی * لعبدهم عنه داء لا دواء له *
کالماء یعرض عنه صاحب الکلب * و بعضی علماء ایشان در موئدات این مقاله وارد
کنند که جناب پیغمبر شانه خود را زیر قدم حضرت امیر داشت و این قصه را چنین روایت
کنند که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون روز فتح مکه داخل کعبه شد دید که بتان
بسیار در آن خانه نهاده اند پس همه را شکست و انداخت مگر یک صنم که او را بر طاق
بلند نهاده بودند دست مبارکش بان نرسید پس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را گفته

گردن مبارک شان قدم گذاشته بالا بر آمده آن بت را شکست امیر المؤمنین از راه ادب
گفت یا رسول الله ترا باید که بالای شانهٔ من قدم نهی و بر آمده بت را بشکنی پیغمبر
صلی الله علیه و سلم فرمود که ترا طاقت برداشتن بار نبوت نخواهد بود و ازینجا
معلوم شد که وجه بالا بر آمدن امیر المؤمنین بر شانهٔ آنجناب چه بود و کدام سر خفی
درین واقع کار است و نیز در حدیث هجرت وارد شده که خلیفه اول ابو بکر صدیق
در شب هجرت چند گرده جناب پیغمبر را بر پشت خود برداشته و بر انگشتان پای خود
راه رفته و برای احتراز از پیدا شدن نقش پا کف پا را بزمین نرسانیده پس کمال
قوت ابو بکر و تحمل او بار نبوت را ازینجا بثبوت میرسد و قصه بر آمدن امیر المؤمنین
را بر شانهٔ آنجناب بنوعی که روایت کرده اند هر چند زبان زد عوام است لیکن در
احادیث صحیحه اهلسنت یافته نمی شود تا قابل الزام دادن ایشان باشد آنچه
در صحاح ایشان موجود است همین قدر است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دخل
الکعبة یوم الفتح و حول البیت ثلاثمائة و ستون نصبا فجعل یطعنها بعود فی یده و یقول
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و کانت تسقط باشارة یده و ازین روایت
معلوم می شود که بمجرد اشاره دست مبارک بتان می افتادند و حاجت
بالا بر آمدن نبود و شاید این قصه بتان گرد اگرد کعبه باشد و بتان درون کعبه را در صحبت
دیگر بنوعی که روایت کرده اند شکسته باشند لیکن در کتب اهلسنت همین قدر مذکور
است که تصاویر که بر دیوارهای کعبه کرده بودند پاک شستند و اسامه
بن زید که متبنای زاده جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود آب از زمزم می آورد
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم خود بدست مبارک می شست و چون نوبت بقصاویر
که مجسمه انبیاء و بتان کوچک رسید حکم فرمود که از خانهٔ کعبه بیرون برند چنانچه
صورت حضرت اسمعیل و حضرت ابراهیم را نیز برآوردند و در دست ایشان قرعه‌ها

قال بود پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که لعنت خدا باد برین کافران میدانند که این
هردو بزرگ گاهی این کار نکرده اند و بدروغ در دست اینها این قرعه ها داده اند کید

هشتاد و پنجم آنکه طعن کنند بر اهل سنت و جماعت که ایشان مذهب
ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد اختیار میکنند و مذهب ائمه را اختیار نمیکنند
حالانکه ائمه حق اند باتباع بچند وجه اول آنکه اینها جگرپارهای رسول اند و در خانه رسول پرورش
یافته و آئین و رسوم شریعت را از طفلی یاد گرفت و مثل مشهور است که اهل البیت ادری
بما فیه دوم آنکه در حدیث صحیح که نزد اهل سنت نیز معتبر است امر باتباع
ایشان وارد شده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم
بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی و قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم مثل اهل بیتی فیکم کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق
سوم آنکه بزرگی ائمه و علم و تقوی و عبادت و زهد ایشان متفق علیه است سنی
و شیعه هردو قائل اند بخلاف دیگران و هرکه بالاتفاق باین بزرگیها موصوف باشد
اولی و الیق باتباع است از کسی که در بزرگی او اختلاف باشد جواب این کید
آنکه امام نایب نبی است و نایب نبی صاحب شریعت هست نه صاحب مذهب زیرا که
مذهب نام راهی است که بعضی امتان را در فهم شریعت گشاده شود و بعقل خود چند قاعده
قرار داده که موافق آن قواعد استنباط مسایل شرعیه از مواخذ آن نماید و لهذا
محتمل صواب و خطا میباشد و چون امام معصوم از خطاست حکم شرعی را نسبت
مذهب او نمودن هیچ معقول نمیشود و لهذا مذهب را بسوی خدا و جبرئیل
و دیگر ملائکه و انبیا نسبت کردن کمال بیخردیست بلکه فقهای صحابه را که نزد اهل سنت یقین
افضل اند از ابوحنیفه و شافعی صاحب مذهب نمیدانند بلکه افعال و اقوال اینها
را مواخذ فقه و دلایل احکام میشمارند و اینها را وسایط وصول علوم

شرعی از جانب غیب می انکارند و نیز اتباع فقہا مذکورین اتباع ائمہ
است کہ ایشان فقہ و مذہب و قواعد استنباط را از حضرت ائمہ فرا گرفتہ و بسلسلہ
تلمذ خود را باین بزرگواران رسانیدہ پس رتبہ ائمہ نزد اہل سنت رتبہ پیغمبر و
صحابہ کبار است کہ اتباع آنہا مقصود دارند لیکن نسبت مذاہب بآنہا می نمایند
و اکثر از حال شیعہ نیک نشکافیم ایشان ہم اتباع کسانی میکنند کہ خود را بائمہ
منسوب می سازند اخذ علم از ایشان میکنند نہ اتباع ائمہ بلا واسطہ اینقدر تفاوت
است کہ متبوعان اہل سنت در اصول عقاید مخالف ائمہ نبودہ اند و ائمہ در حق آنہا
بشارات ہا دادہ اند بخلاف متبوعان شیعہ مثل ہشامین و احول طاق و ابن اعین
و امثال اینہا کہ صریح در عقاید اصلیہ مخالف ائمہ گذشتہ اند و بجسمیت باریتعالی
و بدا و غیر ذلک قایل اند و حضرت ائمہ از ایشان تبرے نمودہ اند و شہادت
بر بطلان عقاید ایشان دادہ و بدروغ گوئی و افترا نسبت کردہ چنانچہ ہمہ این
مطالب در باب سیوم و چہارم از روی روایات معتبرہ شیعہ نقل کردہ خواہد شد
و حقیقت الامر اینست کہ منصب امام اصلاح عالم است و ازالہ فساد پس در ہر فنیکہ قصور
یابد آن را تکمیل فرماید و آنچہ بر روش صواب باشد بر حال خود بگذارد و تا تحصیل حاصل
و اہمال ضروریات لازم نیاید پس حضرات ائمہ در زمان خود اہم مہمات تقدمہ سلوک
و طریقت را ساختہ اند و تقدمہ شریعت ابر ذمہ یاران رشید مصاحبان حمید
خود حوالہ فرمودہ اند و خود متوجہ بعبادت و ریاضت و تربیت باطن و تعیین
اذکار و اوراد و تعلیم ادعیہ و صلوۃ و تہذیب اخلاق و القاء فوائد سلوک بر
طالبین و ارشاد بر طریق گرفتن حقایق و معارف از کلام اللہ و کلام الرسول
مشغول بودہ اند و بسبب ایثار عزلت و حب خلوت کہ لازم این شغل شریف است
التفاتی باستنباط و اجتہاد نداشتہ اند و لہذا دقایق علم طریقت و غوامض

حقیقت و معرفت از ایشان بسیار منقول شده و اہل سنت سلاسل ولایت را منحصر
در ذوات عالیات ایشان دارند و حدیث ثقلین نیز بہمین طریق اشارہ میفرماید
زیراکہ کتاب اللہ برای تعلیم ظاہر شریعت کافی ہست و علم لغت و اصول کہ تعلق
بوضع و عقل دارد درامداد فہم شریعت بسندہ است حاجت بارشاد امامی نمیست
وانچہ محتاج بتعلیم امام است دقایق سلوک طریقت است کہ صراحةً از کتاب اللہ مفہوم
نمی شوند و حضرات ائمہ نیز این اشارہ را فہمیدہ عنان عنایت خود را مصروف
ہمین امر ضروری ساختہ اند و امر اول را بطریق اجمال القا فرمودہ بعلم و عقل مجتہدین
واگذاشتہ اند ولہذا باجماع شیعہ و سنی و کسی از ائمہ تالیف و تصنیف کتابی
و تاصیل اصول و تفریع فروع ہیچ علمی نکردہ تا بہ کتاب او و فن بدون او متمشا
واقع شود بلکہ روایات مسائل و احکام در یاران ائمہ منتشر بودہ اند و قواعد استنباط
در جزئیات مخفی و مستور ماندہ لابد شخصی میباید کہ آن ہمہ روایات را
جمع سازد و قواعد را تتبع نمودہ جدا نویسد و ائین و رسم اجتہاد را بنیاد
نہد پس معلوم شد کہ چنانچہ نسبت مذہبی با ما سے معنی ندارد ہمچنان اتباع امام
بلا واسطہ نیز غیر مجتہد را امکان ندارد و لہذا مقلد را در اتباع شریعت پیغمبر از توسیط
مجتہد ناگزیر است و شیعہ ہر چند در اول امر اتباع ائمہ را او عا می نمایند لیکن
در مسائل غیر منصوصہ از ائمہ علما مجتہدین خود را مثل ابن عقیل و عضایری و سید
مرتضے و شیخ شہید متبوع می سازند و بر اقوال اینہا کہ مخالف روایات صحیحہ
اخباریین از ائمہ باشد فتوی میدہند چنانچہ در باب فروع بطریق نمونہ انشاء اللہ
تعالے نبذی از ان مسایل مذکور خواہند شد و چون تقلید مجتہدی
کہ اقوال او مخالف بعضے از روایات ائمہ بودہ باشد نزد ایشان ہم
جایز شد و مانع از اتباع ائمہ نگردید پس اہلسنت را در اتباع ابوحنیفہ

دشنامے فعی چه گناه لازم آمد بیش ازین نیست که بعضی اقوال ایشان مخالف بعضی از
روایات ائمه اند و فی الواقع این مخالفت با وصف اتفاق در اصول و قواعد
ضررے نمی کند و از حیز اتباع بیرون نمی برد چنانکه محمد بن الحسن شیبانی و قاضی
ابو یوسف شاگردان ابو حنیفه و تابعان او یند و جا بجا مخالفت او اختیار کرده
اند و علی هذا القیاس در جمیع مذاهب و ابن الاثیر جزری صاحب جامع الاصول
که حضرت امام علی بن موسی الرضا را مجدد مذهب امامیه در قرن ثالث گفته است پس مرادش
آنست که امامیه مذهب مدون خود را باو میرسانند و در آنوقت ماخذ مذهب خود او را
دانند چنانچه گویند که علقمه در تابعین و عبد الله بن مسعود در صحابه بانی
مبانی مذهب حنفی بوده اند یا گویند که نافع و زهری در قرن تابعین و عبد الله
بن عمر در قرن صحابه بانی مذهب مالکیه بوده اند و این هم که ابن الاثیر نوشته بنا بر
زعم امامیه و معتقد ایشان نوشته چنانچه مجددان هر مذهب را بنا بر اعتقاد و زعم
اصحاب آن مذهب نوشته نه آنکه فی الواقع چنین بود **کید ہشتاد و**
ششم آنکه علمای ایشان در مولفات خود از کتب اہل سنت و جماعت
روایاتے که بزعمهم طعن در صحابه است نقل کنند و بآن استدلال نمایند بر عدم لیاقت
ایشان خلافت را و این کید ایشان بزعم خود اعظم مکاید است و فی الواقع بآن حیله
بسیارے را از جاده حق بلغزانند و تفصیل آن اخبار و روایات ان شاء الله
تعالی در باب مطاعن باید دید و در آنجا معلوم شود که آن اخبار و روایات
اصلاً با مدعای ایشان مساس ندارد و غرض ایشان از آن حاصل نمی شود
جواب اجمالے که مقتضای این مقام است از آن روایات و اخبار آنست
که اگر الزام اہلسنت میخواهند پس لابد جمیع مرویات صحیح ایشان را اعتبار کنند
و آنچه از مناقب و مدائح صحابه و خلفا نزد ایشان بتواتر منقول است نیز پیش نظر

نظر دارند وعند تعارض القسمین بوجوه ترجیح که در علم اصول مقرر است دفع آن نماید
واکثر را بر اقل و اظهر را بر خفی وموافق عمل و اعتقاد را وسے را بر مخالفان
غالب سازند نه بعد از جمع و تلفیق و ترجیح و تصویب چه مستنتج شود و آن علی مذهب
اهلسنت خواهد بود نه آنکه فقط روایات فاسده را که اکثر آنها موضوعات وضعاف اند
و برخی اخبار احاد مخالف روایات جمهور و مع هذا مأول ومحمول بر محامل صحیحه منظور
نمایند و از متواترات وقطعیات اغماض نظر کنند چنانچه معمول این فرقه است واین
صنع ایشان بدان ماند که شخصی زلات انبیا علیهم الصلوة والسلام از قرآن مجید
التقاط نماید مثل وعصی آدم ربه فغوی وسوال حضرت نوح در حق پسر خود وکواکب
را پروردگار خود گفتن و بدروغ شکستن بتان را نسبت به صنم بزرگ کردن وخود را
خلاف واقع بیمار وانمودن که از حضرت ابراهیم صدور یافته وقتل قبطی از حضرت
موسی وکشیدن ریش حضرت هارون که برادر کلان وپیغمبر بودند بے تامل و
تحقیق که از حضرت موسی نیز بوقوع آمده وگناه حضرت داود در قصه زن
اوریا وسے علی هذا القیاس و گوید که در قرآن مجید مطاعن و مثالب انبیا بتواتر و
قطعیت ثابت شده پس اینها مستحق نبوت نبودند وایشان را نیک دانستن خلاف
کردن است این شخص بے تمیز این قدر نفهمید یا فهمید و پرده شقاوت بر دیده عقل
او کشید که نصوص قطعیه متواتره بیشمار از قرآن در مدایح وبیان خوبیهای حال و
مآل این بزرگواران وجابجا ثنای اینها واقع است اگر در قصه ها حکمی عتاب بر ایشان
برای عبرت دیگران کرده باشند وایشان را تادیب وارشاد نموده باشند
معارض ومناقض این قطعیات کثیره نمی توانند شد ولا بد آن را محملی است نیک که
دور از مرتبه ایشان که بالقطع ثابت است نباشد بلکه اگر کسی خواهد آیات متشابهات
که دال بر جسمیت و لوازم جسمیت باری تعالی باشند و از وجه تا ساق اثبات

اعضا و اجزای او تعالی نماید از قرآن شریف بیارد و در حق او تعالی جمیع نقصانات
ثابت نماید و گوید که موصوف باین صفات لایق الوهیت و ثنا باین خدائی نیست جواب
این شبهات همان یک حرف است که بجبر براه حفظت شیئاً و غابت عنک اشیاء و این
کید شیعه چه قدر ماناست بحکایت ملحدی که در مقام انکار نماز باین کلمه تمسک می‌کرد
یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة چون او را گفتند که سیاق و سباق این آیه را بخوان
و آیات دیگر را مثل اقیموا الصلوة و لم نک من المصلین نیز ملاحظه کن در جواب گفت
که با بر تمام قرآن که عمل کرده است اگر بیک کلمه او عمل نمائیم غنیمت است **کید**
شصت و هفتم آنکه علمای ایشان با وجود ادعای تاریخ دانی
حکایات موضوعه مفتراة که بتصریح موافق علم تاریخ کذب و بهتان اند در کتب معتمده
خود ثبت نمایند و اثبات بعض امهات مسائل اعتقادیه خود بدان حکایات
ادا می‌کنند و اکذب این حکایات حکایتی است که اهل اخبار و سیر ایشان وضع
نموده اند و علمای ایشان بسبب حسن ظنی که در حق اخباریین خود دارند آن را تلقی
بالقبول نموده و تصحیح آن کرده و اثبات افضلیت امیر المومنین بر سایر انبیاء
اولو العزم و غیرهم که از امهات مسائل نبوات است و مخالف ملل ثلثه یهود و نصاری
و مسلمین بدان نموده و آن حکایات حلیمه بنت ابی ذویب عبد الله بن الحارث سعدیه
است که مرضعه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود گویند که در عراق بر حجاج بن
یوسف ثقفی وفود فرمود و حجاج او را گفت که ای حلیمه خدا ترا نزد من آورد و من
میخواستم که ترا تکلیف حضور دهم و از تو انتقام بگیرم حلیمه گفت باعث این شورش‌ها
و موجب این خشونت چیست گفت شنیده ام که تو علی را بر ابوبکر و عمر تفضیل میدهی
حلیمه ساعتی سر فرو افکند و بعد دیری سر بر داشت و گفت که ای
حجاج بخدا قسم که من امام خود را تنها بر ابوبکر و عمر ترجیح نمیدهم و

ابن یونس این حکایت را نسبت بحره بنت حلیمه نموده تا از تکذیب تواریخ تخلص شود و هم ذکر داود را در انبیا افزوده و وجه تفضیل حضرت امیر بر داود و جز آن ذکر کرده که داود در کدام قضیه حکم کرد و خطا نمود و صواب در حکم سلیمان بود و آن در قرآن است و در حق علی رض رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده اقضاکم علی لیکن وجود دختر حلیمه از روی تواریخ ثابت نیست بلکه دختر حلیمه دیگر بود و هم درین تفضیل تخطیه پیغمبر معصوم لازم می‌آید و مخطی شدن باجتهاد و آن از ضلالات مذهب امامیه است ۱۲ منه

نمیدهم و ابوبکر و عمر را چه لیاقت آنست که با جناب او در یک میزان سنجیده شوند من آنجناب را بر آدم و نوح و ابراهیم و سلیمان و موسی و عیسی تفضیل میدهم حجاج برآشفت و گفت که من از تو دل ناخوش داشتم که تو این مرد را برد و کس از صحابه رسول ترجیح میدهی حالاکه بر انبیاء اولوالعزم او را تفضیل دادی دود از نهاد من برخاسته است اگر از عهده اثبات این دعوا برآمدی فبها والا ترا پاره پاره کنم و عبرت دیگران سازم حلیمه گفت اراده تو چیست اگر با من جفا منظور داری و میخواهی که از راه ظلم و تعدی مرا بکشی اینک سر و طشت و اگر از من دلیل برین دعوا میخواهی گوش خود را متوجه کن و بشنو حجاج گفت که باری بگو که علی را بر آدم بکدام دلیل تفضیل میدهی حالانکه آدم را حق تعالی بدست خود خمیر ساخت و تا چهل صباح بروی رحمت نازل فرمود و بعد از آن روح خاص خود در کالبد او دمید و در بهشت خود ساکن فرمود و ملائکه را بسجود او مامور ساخت حلیمه گفت باین دلیل که در حق او فرمود و عصی آدم ربه فغوی و علی را در سوره هل اتی بطاعت و بندگیها وصف نمود و در آیه انما ولیکم الله و رسوله نیز او را بادای صلوة و زکوة ستود و از عهد آدم تا ایندم کسی نگذشته که در عین نماز انگشتری خود را بفقیر صدقه بدهد حجاج گفت راست گفتی باز گفت که باری بگو علی را بر نوح بچه دلیل برگزیدی و ترجیح دادی گفت زوجه علی فاطمه زهرا سیدة نساء العالمین بود که نکاح او زیر درخت سدرة المنتهی بشهادت و گواهی ملائکه و سفارت جبرئیل امین انعقاد یافته و زوجه نوح کافره و منافقه بود چنانچه در نص قران شریف مذکور است پس حجاج از سرعت جواب حلیمه خیلی متعجب شد و بروی صد آفرین کرد باز پرسید که علی را بر ابراهیم بچه دلیل تفضیل دادی گفت ابراهیم در جناب باریتعالی عرض کرد که رب ارنی کیف تحیی الموتی قال بلی ولکن لیطمئن قلبی و علی بر سر

منبر سفیر مود که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا باز حلیمه گفت که من شنیدم از پیغمبر خدا
اگر پرده غیب برداشته شود مرا یقینی زیاده نشود
که روزی نشسته بود و گرداگرد او جماعات مومنین و منافقین بودند پس فرمود که
ای گروه مومنان شب معراج برای من منبری نصب کردند پس بر یکی نشسته
پدر من ابراهیم آمده بالای منبر آمد و فروتر من یک پایه بر آن منبر نشست و جوق
جوق پیغمبران می آمدند و بر من سلام میکردند تا آنکه ابن عم مرا که علی بن ابیطالب است
آوردند بر ناقه شتری از ناقه شتران جنت سوار بود و بدست او لواء الحمد و گرداگرد
او قومی بودند که چهرهاء نورانی ایشان مثل ماه شب چهاردهم سید خورشید پس
ابراهیم پرسید که این جوان کدام پیغمبر است گفتم پیغمبر نیست ابن عم من علی
بن ابیطالب است پس گفت این قوم گرداگرد او کیستند گفتم ایشان شیعه و محبین
وی اند ابراهیم گفت بار خدایا مرا از جمله شیعه علی گردان فذلک قوله تعالی
من سورة الصافات و ان من شیعته لابراهیم اذ جاء ربه بقلب سلیم حجاج
گفت راست گفتی حالا اگر تفضیل او بر سلیمان بیان کن حلیمه گفت که
سلیمان پادشاهی دنیا و جاه از خدا درخواست کرد که رب هب لی ملکا لا ینبغی
لاحد من بعدی انک انت الوهاب و امیرالمومنین دنیا را بسه طلاق مطلقه
ساخت و گفت الیک عنی یا دنیا طلقتک ثلثا لا رجعة بعدها حبلک علی غاربک
غری غیری لا حاجة لی فیک حجاج گفت راست گفتی پس بر موسی بچه دلیل تفضیل
میدهی گفت موسی وقتیکه از مصر بمدین شتافت خایف و هراسان بود قوله
تعالی فخرج منها خائفا یترقب و امیرالمومنین شب هجرت بر بستر رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم بفراغ دل خواب میکرد اگر او را اندک خوفی و ترسی
در دل می بود خوابش نمی برد حجاج گفت راست گفتی باز پرسید که بر عیسی بچه
دلیل تفضیلش میدهی گفت بدلیل آنکه عیسی را در موقف حساب استاده

استفاده کنند و از وی باز پرس نمایند که آیا نصاری ترا بغیر موده توبه باز گردند تو ایشان را برابر داشتی و عیسی محتاج باعتذار و توبه شود کما قال الله تعالی انت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله ای اخر الایتین و امیر المومنین را چون سبائیه خدا خواندند براشفت و ایشان را جلا فرمود و سیاست نمود که در مشرق و مغرب شهرت یافت و براءت ذمه او ظاهر شد حجاج گفت راست گفتی و او را بهزار دینار خوشنود ساخت و در هر سال برای او رسومی معین کرد باز حلیمه گفت که ای حجاج نکته دیگر بشنو مریم بنت عمران را چون درد زه گرفت در میان بیت المقدس بود او را حکم الهی رسید که زود بیرون شود بصحرا رود و زیر تنه درخت خشک خرما بار خود بنهد تا بیت المقدس از لوث نفاس تو ناپاک نشود و مادر علی را که فاطمه بنت اسد بود چون درد زه گرفت وحی الهی وارد که او را در کعبه داخل شود و خانه مرا بتولد این مولود مشرف کن پس انصاف بده که کدام یک از این دو مولود افضل و اشرف است حجاج در حق حلیمه دعاء خیر کرد و او را معزز و محترم وداع نمود باید دانست که این حکایت از سر تا پا موضوع و مفترا و کذب صریح و بهتان ظاهر است زیرا که حلیمه باجماع مورخین تا زمان خلفا نزیسته و اگر تا زمان حجاج زنده بودی لا اقل عمر او قریب یکصد و چهل سال بایستی بود بلکه علماء تاریخ را اختلاف در آن است که حلیمه وقت بعثت را هم دریافت کرده است یا نه و ایمان هم آورده است یا نه دیگر آنکه حجاج شهره عالم است در سفک دماء و قتل ناحق و خون ریختن علی الخصوص شرفا و سادات و منتسبان خاندان اهلبیت را و از بدترین نواصب بود و عداوت او در حق امیر المومنین و ذریه او زبان زد خواص و عوام است چنانچه جماعتی را از اهلسنت بهمین علت شهید کرد و در مجلس او کسی بی استحضار او نمی درآمد و هر که از ندما و نوکران او روبروی او میرفت بر جان و آبروی خود ترسان و لرزان می بود و انس بن مالک

الخادم خاص رسول صلی الله علیه وسلم بود و دیگر صحابیان عمده را اهانت و
تذلیل میکرد و در پی کشتن حسن بصری و دیگر بزرگان آن عصر جدها و سعیها که نکرد چه
امکانست که حلیمه نزد آن خبیث آمده باشد یا او این گفتگو نموده باشد و وجه
آمدن حلیمه نزد حجاج هیچ معلوم نمی‌شود زیرا که حجاج از اسخیا و کرما نبود که
حلیمه از مسکن قوم خود یعنی بنی سعد که در حجاز در حوالی طایف بود بامید عطا و نوال او قصد
عراق میکرد و از حجاج چه قسم تصور نتوان کرد که حلیمه را بدین تقریر هزار دینار بدهد
و برای او سالیانه مقرر نماید زیرا که آن خبیث از بدترین نواصب بود و در نواصب
قیام دولت و سلطنت خود در همین میدانستند که در جناب امیر المؤمنین و سب خود
را سیاه کنند و معهذا باجماع مورخین شیعه و سنی هرگز منقول نشده که حجاج در
وقتی از اوقات حیات خود درین عقیده فاسده سستی و مداهنت کرده باشد یا رجوع
و توبه نموده باشد و بالاتفاق تا آخر عمر خود بر عداوت امیر المؤمنین و ذریه طاهره او
و سادات کشی مصر بود آمدیم بر احتجاجات حلیمه استدلالات او خیلی بی‌آب و تاب
بیان کرده اند و در حقیقت مغزی ندارند بوجوه بسیار که تعداد آنها طول
میخواهد و ما درینجا تبرکا بعدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام دوازده وجه یاد کنیم اول آنکه
خلاف عقیده مقرره اهل اسلام است بلکه یهود و نصاری نیز که هیچ ولی به مرتبه
نبی نرسد دوم آنکه خلاف نصوص قرآنیه که انبیا را جابجا تفضیل بر جمیع مخلوقات
داده و باصطفا و برگزیدن و اختیار فرمودن یاد فرموده سیوم آنکه درین احتجاج
زلات انبیا را شمرده و با مناقب امیر المؤمنین مقابله نموده و از مجاهدات و معاملات
حقانیه انبیا سکوت ورزیده اگر مناقب و بزرگیهای انبیا را با بزرگیها و مناقب امیر
المؤمنین می‌سنجید و یکی را بر دیگری ترجیح میداد قابل آن بود که مسموع شود و
الا این طریق احتجاج در هر جا جاری میشود و نیز میتوان گفت که پیغمبر

پیغمبر آخر زمان را حق تعالی در عقب و توسلی وی در اخذ فداء اساری بدر و در ترک
استثنا و در نماز جنازه منافق و در رخصت دادن منافقین در غزوه تبوک و در نکاح
وارثی طیبه و برادران او که با یهودی در مقدمه دزدی خصومت
داشتند عتاب فرمود و امیرالمؤمنین را بلکه ابوذر و عمار و سلمان و مقداد را
در فلان فلان آیه ستود پس اینها افضل باشند از پیغمبر آخر زمان معاذ الله
من ذلک چهارم آنکه حضرت آدم ابو البشر و اصل نوع انسانی است هر چه از نیکی
و خوبی که از اولاد و نسل او ظاهر میشود و تعلیم اوست در جریده اعمال او نوشته
میشود چنانچه مقرر است که اعمال خیر اولاد در جریده اعمال والدین بحسب
ایمان ثبت میشود پس نسبت به حضرت امیرالمؤمنین در نزول سوره هل اتی در حق
ایشان و صدقه دادن انگشتری خود بفقیر در اثنای نماز که آیه است اولی که حضرت
آدم و اگر اعمال خیر جمیع انبیا و اولیا و ائمه و اوصیا را بشماریم همه را در صحیفه
اعمال حضرت آدم مندرج و در نفس نفیس او مندمج یابیم که در اصل رسم طاعت و بنای
توبه و سر افکندگی آورده اوست و من سن فی الاسلام سنة حسنة فله اجرها و اجر
من عمل بها الی یوم القیامة پنجم آنکه در مقام مفاضله حضرت نوح و امیرالمؤمنین تمسک
بحال زوجات ایشان نموده و ظاهر است که افضلیت زوجه شخصی بر زوجه شخص
دیگر مستلزم تفضیل آن شخص بر این شخص دیگر نمیشود زیرا که زوجه فرعون افضل
بود از زوجه حضرت نوح و حضرت لوط بالاجماع و زوجه امیرالمؤمنین بالقطع افضل
بود از زوجات پیغمبر ششم آنکه حدیث کشف الغطاء ما ازددت یقینا
چیزیست موضوع در هیچ کتاب از کتب شیعه و سنیان باسناد مذکور نیست و بتقدیر تسلیم
مفید تفضیل نمیشود زیرا که امیرالمؤمنین نفی زیادت یقین نموده است و حضرت
ابراهیم طلب اطمینان فرموده و اطمینان از جنس یقین نیست تا از حصول او زیادت

یقین لازم آید یا آنکه حالتی ست شبیه بعیان و قاعده معقول مقررست که الزاید لا بد ان یکون
من جنس المزید علیه هفتم آنچه از حاضر شدن جناب امیر المومنین در شب معراج روایت
کرده نزد شیعه منقح نیست بلکه مختلف فیه ست ابن بابویه قمی در کتاب المعراج در ضمن
حدیث طویل از ابوذر روایت میکند که ملائکه بر آسمان به پیغمبر گفتند که اذا رجعت
الی الارض فاقرأ علیاً منا السلام و نیز ابن بابویه در همین کتاب ذکر کرده که صحیح آنست
که امیر المومنین در شب معراج همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبود و در زمین مانده
بود لیکن پرده و حجاب از پیش نظر او برداشته بودند و آنچه آنحضرت از ملکوت
آسمانها دید جناب امیر در زمین مشاهده کرد و صاحب نوادر الحکمة از
عمار بن یاسر و قطب راوندی از بریده مرفوعاً روایت کرده اند که ان علیاً کان
مع النبی صلی الله علیه و سلم لیلة الاسراء و انه رأی کلما راه النبی صلی الله علیه
و سلم و هر دو روایت نزد ایشان صحیح اند و باهم متناقض و متهافت هشتم آنکه سابق
در حدیث جابر و عبدالله مذکور شد که همه ائمه بولایت علی مبعوث شده اند و معنی
تشیع در رای قول بولایت علی امری دیگر نیست چنانچه قاضی نور الله شوستری
بان تصریح نموده پس حضرت ابراهیم را این معنی از ابتدا نبوت خود حاصل بود پس در
شب معراج تحصیل حاصل نمودن و درخواست آنچه نزد خود موجود است از جناب باری
تعالی معنی ندارد نهم آنچه در خوف حضرت موسی و فارغ دلی حضرت امیر ذکر
کرده نیز مغالطه بیش نیست زیرا که حضرت امیر را معلوم بود که من مرد صغیر السن و تابع
پیغمبر ام یا من بالاستقلال عداوتی ندارند مرا نخواهند کشت پس وجه
خوف در حق ایشان اصلا نبود و نیز جناب پیغمبر ایشان را تسکین فرموده بودند و
ارشاد نموده که انهم لن یضروک شیئاً پس ایمان بقول پیغمبر ایشان را بران داشت
که فارغ دل ماندند و هنوز اسباب عداوت که کشتن و قتل و قتال است

ست فیما بین متحقق نبود و اسباب محبت که قرابتها، قریبه و پاسداری
ریاست ابوطالب نیز بحال خود برقرار و خوف انتقام کشیدن از حمزه و عباس و دیگر
اعمام و اخوان ایشان نیز موجود بخلاف حضرت موسی که ایشان را تا انوقت
ازین باجتها هیچ حاصل نبود بلکه ظن غالب داشتند که در بدل قبطی مرا خواهند
کشت و مشورتهای رؤسا قبط در تدبیر و حیله این کار بروایت معتبران بسمع ایشان
رسیده و وعده حمایت الهی ایشانرا از شر فرعونیان هنوز واقع نشده
چنانچه بعد ازانکه بوعده الهی مطمئن الخاطر شدند و حق تعالی فرمود اننی معکما
اسمع و اری و نیز فرمود انتما و من اتبعکما الغالبون بمقابله فرعون که لشکرها
او و سطوات او معلوم ست و کفار قریش را با و نسبت کاه و کوه تن تنها با یک برادر
قیام نمودند و تا چهل سال با همچو پادشاه مخالف در یک شهر سکونت کردند بخلاف
امیر المومنین که ایشانرا نزد شیعه در هنگام غصب خلافت از ایشان از ابوبکر
که نزد ایشان مرد ضعیف جبان بود قسمی ترس و خوف در دل نشست که کار امامت
را از دست دادند حالانکه امامت ایشان مثل نبوت حضرت موسی از جانب خدا مقرر
بود و بجهت خوف و تقیه مفرط بسیاری از فرایض و واجبات دین را ترک نمودند
و تحریف قران و تبدیل احکام شریعت راضی شدند و نیز در عهد عمر بن الخطاب
چون دختر ایشان را غصب نمود بسبب کمال هراس باین عار شنیع تن در دادند
باوصف انکه این همه خوف و هراس مجرد توهم ضرری بود نه خطره جان زیرا که نزد شیعه
از مقررات و مسلمات × که هر امام را وقت موت خود معلوم میباشد و باختیار خود
میمیرد و نزد اهلسنت نیز ثابت و صحیح ست که جناب حضرت امیر چون در قصبه ینبع
بیمار شدند گروهی صحابه برای عیادت ایشان در انجا رفتند و عرض کردند که درین قصبه
غیر از دهاقین و مزارعان کسی نیست صلاح انست که در مدینه

منوره تشریف فرمایند تا اگر نوع دیگر واقع شود امر تکفین وتجهیز بواجبی صورت
گیرد ایشان در جواب فرمودند که مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
از حقیقت حال قتل من آگاه کرده است تا وقتیکه آن هنگام نرسد من نخواهم مرد
وعلی هذا القیاس بارها از ایشان صورت شهادت خود بتفصیل بلکه بتعیین قاتل
نیز مروی ومنقول شده است پس با وجود این معلومات ایشان را چرا خوف و
هراس باشد دهم آنچه در ذکر حضرت سلیمان بیان کرده پس جائیکه ایشان طالب
جاه وحشمت باشند که این معنی در اصل نبوت قدح میکند وانکار نبوت حضرت سلیمان
را غالب که شیعه هم نتوانند کرد پس لابد ایشان را درین دعا وطلب غرض صحیح خواهد
بود چنانکه در تنزیه الانبیاء والائمه که کتاب معتبر شیعه وتصنیف سید مرتضی است باید دید
وتوجیهات او را باید فهمید وحاصل آنچه در وی مذکور است چند توجیه است اول آنکه
ایشان طلب ملک گذائی کردند تا معجزه باشد بر نبوت ایشان وشرط معجزه آنست
که دیگری بران قادر نشود دوم آنکه غرض ایشان از طلب ملک اقامت عدل و
انصاف وارشاد وهدایت خلق الله بود که این مدعا در صورت اقتدار پادشاهی
باسهل وجوه میسر آید وهر قدر اقتدار زیاد باشد ممد این مطلب است سوم آنکه کلمه
لاحد من بعدی مراد امت اوست خاص درخواست این مطلب برای انبیا
ئی از امت است ودرین توجیه خدشه ظاهر است زیرا که احادیث صحیحه شاید عموم
اند ولفظ هم نص است در استغراق ونیز این توجیه در طلب ملک موصوف باین
صفت بکار می آید نه در طلب اصل ملک چه ظاهر است که امتیاز نبی از
امت بغیر آن بسیار می تواند شد طلب پادشاهت چه ضرور بود چهارم آنکه حق تعالی
ایشان را آگاه کرده باشد که در صورت حصول ملک گذائی ایشان اصلح
در دین حاصل خواهد شد واستکثار طاعات ومبرات وخیرات خواهند نمود و

نمود و دیگرے را اگر این قسم ملک حاصل خواهد شد در حق او صلح نخواهد بود بلکه مانع
از توجه بحق و اشتغال بطاعات و خیرات خواهد گردید و از همین قماش سخنان دیگر هم
دران کتاب مذکور اند و بهر حال این امر موجب مفضولیت حضرت سلیمانؑ و افضلیت
حضرت امیر نمی تواند شد زیرا که حضرت امیر نیز باوجود طلاق دادن دنیا طلب
خلافت فرمود و کوشش و سعی بسیار نمود تا آنکه قتل و قتال مسلمین واقع شد
پس معلوم کردیم که بعضے اشخاص را تطلیق دنیا منافی طلب ملک نمی افتد
زیرا که در طلب این امور ایشان را حب مال و جاه مقصود نمی باشد بلکه قدرت
بر جهاد اعداء الله و استیصال کفار و ترویج احکام شریعت غرا و حفظ بیت
المال و صرف آن بمستحقان منظور مے شود و حضرت سلیمانؑ و حضرت امیر در
طلب ملک و خلافت باین نیت نیک شریک اند این قدر فرق است که حضرت سلیمانؑ
این معنے را از خدا خواست تا بی اسباب ظاهر او را تسخیر مخلوقات فرماید چنانچه
بوقوع آمد قوله تعالی فسخرنا له الریح و قوله والشیاطین کل بناء و غواص و حضرت امیر
در پرده اسباب ظاهر از جمع رجال و جنگ و قتال طلب فرمود اما میسر نشد تا در
نظر ایشان اسباب ظاهر را قدرے و وقعے نماند و همین است سلوک خداوندی
با خاصان خود که ایشان را در هر وقیقه از دقایق معاملات تادیب و ارشاد میفرماید
و انصاف آنست که ترک دنیا مطلقا در دین محمدی مطلوب و مقصود نیست
و اگر بترک دنیا تفضیل حاصل شود لازم آید که جوگیان هند و ریشیان کشمیر
و رهابین نصاری و لا سیما چین که دنیا را طلاق بات داده اند و زید
و خشک معاشی را شعار خود ساخته افضل باشند از حضرت سلیمانؑ و
حضرت یوسف معاذ الله من ذلک یازدهم آنچه در تفضیل حضرت امیر بر حضرت
عیسی آورده ملخص اش دو چیز است یکی آنکه حضرت امیر غالب ان

محبت خود را اجلا و تعزیر فرمود و حضرت عیسی نفرمود دوم آنکه حضرت عیسی را بازپرس
خواهد شد و ایشان محتاج بیان عذر خود خواهند گردید و حضرت امیر را نه بازپرس
ست و نه حاجت عذر و در هر دو چیز سخن ست زیراکه این هر دو چیز موجب تفضیل
امیر بر حضرت عیسی نمی شود اما تعزیر و عدم تعزیر پس بنابر آنکه غالیان محبت امیر
بحضور آنجناب این کلمات کفر و هذیانات شایع و مشهور ساخته بودند و غالیان
محبت حضرت عیسی بعد از رفتن ایشان از زمین باسمان پس حضرت عیسی را تعزیر
آنها ممکن نبود و حضرت امیر را ممکن بود بلکه اگر حضرت امیر قتل می فرمود نیز قدرت آن
داشت و در صورت قتل عالمه آنها بکلی مستنفی میشد و چون مقدر نبود بسبب
اجلا باز همان کلمات خبیثه و هذیانات قبیحه خود را در مداین و عراق و تبریز رایج کردند
و اما آنکه بازپرس از حضرت عیسی واقع شود پس در قران مجید ذکر آن فرمود و بازپرس
حضرت امیر هیچ معلوم نیست و ندانستن چیزی سبب نبودن چیزی دیگر آری
اگر بعد از حضرت امیر پیغمبری مبعوث میشد و قرآنی نازل میگردید و دران صریحا
نفی بازپرس حضرت امیر نزول می یافت البته تفرقه ثابت میشد و درین قران خود
عموم بعض آیات دلالت میکند که از حضرت امیر نیز بازپرس واقع شود قوله تعالی ویوم
یحشرهم وما یعبدون من دون الله فیقول أأنتم أضللتم عبادی هؤلاء أم
هم ضلوا السبیل و ایشان نیز عذر بیان کنند قالوا سبحانک ما کان ینبغی لنا
ان نتخذ من دونک من اولیاء و درین قسم بازپرس قصوری نیست زیراکه درین قسم
سوال منظور توبیخ و تنبیه پرستندگان ایشان ست تا بطلان مذهب آنها از زبان معبود
آنها ثابت شود دلیل آنکه از ملائکه نیز این قسم بازپرس واقع شدنی ست قوله
تعالی ویوم یحشرهم جمیعا ثم یقول للملائکة أهؤلاء إیاکم کانوا یعبدون و ملائکه
بالاجماع معصوم و غیر مکلف اند قابل عتاب و مواخذه نیستند و اگر از حضرت امیر

امیر باز پرس نشود و از حضرت عیسی شود جواب آن دارد زیرا که حضرت
عیسی پیغمبر بود و گفته پیغمبر حجت قاطع است که بسبب تمسک بان حجت عند الله
بهم میرسد بخلاف حضرت امیر که ایشان سید الاولیا بودند نه پیغمبر و گفته ولی حجت
و نیز شهادت پیغمبر در حق امت به نیکی و بدی ضرورست قوله تعالی و یوم نبعث
من کل امة بشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا الی غیر ذلک من الآیات
و شهادت امام و ولی بر جمیع امت ضرور نیست پس از اینجا معلوم شد
که وقوع سوال از حضرت عیسی و عدم وقوع آن از حضرت امیر دلیل [illegible] است
حضرت عیسی از حضرت امیر و از وهم آنکه آنچه در قصه ولادت حضرت عیسی ذکر کرده
محض و مخالف تواریخ است زیرا که در تولد حضرت عیسی اختلاف بسیار است مشهور
آنست که تولد ایشان در بیت اللحم است و بعضی گویند در فلسطین و بعضی گویند
مصر و بعضی گویند دمشق و کسی از مورخین این نگفته که حضرت مریم را در دره
مسجد بیت المقدس لاحق شده بود و اگر بالفرض چنین بوده باشد پس از [illegible]
ایشان را از مسجد بیرون کردند بلکه نص قرآنی دلالت صریح میکند که ایشان را اضطرار
در و بیرون آورد که بر جنب تکیه نمایند و بسبب آنکه علوق حضرت عیسی بی پدر
شده بود از اظهار این امر در مردم عار داشتند لاجار بصحرا رفتند و در آنجا
بتنه درخت را تکیه گاه ساختند و چون درین حالت بصحرا رفتن و بی
استعانت کسی وضع حمل نمودن خیلی دشوار آمد بی اختیار آرزوی موت نمودند
قوله تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة قالت یا لیتنی مت قبل هذا
و کنت نسیا منسیا و آنچه گفته است که فاطمه بنت اسد را وحی آمد که در خانه کعبه
برود و وضع حمل نماید دروغی است بی مزه زیرا که کسی از فرق اسلامیه
و غیر اسلامیه قایل به نبوت فاطمه بنت اسد نشده تا بسا

چهارم آنکه این امر مسلم میداشت در روایت مشهور چنین است که معمول اهل جاهلیت بود
که روز پانزدهم رجب در کعبه را می کشادند و برای زیارت درون آن خانه مبارک
می درآمدند و تولد حضرت عیسی نیز درهمان تاریخ واقع شده ولهذا آنروز را یوم الاستفتاح
گویند و مریم روزه نیز خواهند داشت و مشائخ برای این روز اوراد و اذکار
مقرر کرده اند و معمول بود که قبل از آن یک دور و زنان زیارت می کردند
اتفاقاً روز زیارت زنان فاطمه بنت اسد نیز با وجود آنکه مدت حمل تمام کرده
بود برای زیارت قصد نمود و چون این روز در تمام سال یکبار اتفاق می افتاد
با وصف دشواری حرکت خود را بکمال رنج و مشقت تا در کعبه رسانید و دروازه
کعبه در آن زمان بمقدار یک قد آدم بلند بود چنانچه حالاهم همین قسم است لیکن در
آن زمان زینه پایه نداشت و زنان را مردان ایشان بحرکت خفیف می برآوردند
حالا زینه پایه از چوب بصورت گردونک اطفال درست کرده گذاشته اند و وقت
حاجت آن زینه را متصل در کعبه می نهند و این حرکت عنیف او را درد زه پیدا شد پیدا شت
که بعد ساعتی این درد تسکین خواهد پذیرفت از زیارت چرا محروم شوم همین که در کعبه درآمد
طلق بطلق درد بی در دادن گرفت و تولد حضرت امیر واقع شد و در روایات شیعه
بطور دیگر دیده شده که ابوطالب بجهت شدت درد استداد زمان و عدم تولد مایوس
شده برای استشفا درون کعبه داخل کرد الله تعالی فضل خود فرمود که زود تولد
شد در کتب شیعه این روایت را از حضرت امام زین العابدین آورده اند که فرمود

احبرتنی زبدة بنت عجلان الساعدیة عن ام عمارة بنت عباد الساعدیة انها
قالت کنت ذات یوم فی نساء من العرب اذا اقبل ابوطالب کئیبا فقلت له ما شانک
قال ان فاطمة بنت اسد فی شدة من الطلق وانها لا تضع ثم انه اخذ بیدها و
جاء بها الی الکعبة فدخل بها وقال اجلسی علی اسم الله فجلست وطلقت طلقة

(حاشیه:) ۵ حضرت عیسی علیه السلام پانزدهم رجب ... این روز را یوم الاستفتاح روزه نوافل ... گفته ... در چند زنی ... پیش ... ابوطالب ... دستی که فاطمه بنت ... پس ... دست او ... اورا ... پس ... [illegible]

طلقها فولدت غلاماً نظیفاً فسماه ابوطالب علیاً بالجمله اگر وضع و تولد در خانه کعبه موجب تفضیل حضرت امیر بر حضرت عیسی باشد بر پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم نیز خواهد بود و هیچ کس از سنی و شیعه این قائل نیست و ایضاً در تواریخ صحیحه ثابت است که حکیم بن حزام بن خویلد که برادرزاده ام المومنین حضرت خدیجه کبری بود در کعبه متولد شد پس باید که حکیم بن حزام نیز افضل باشد از حضرت عیسی بلکه از جمیع پیغمبران و شناعت این لازم پوشیده نیست

کید هشتاد و هشتم

آنکه از توریت معظمه نقل کنند که شرایع همگی شش اند و هر نبی صاحب شریعت را دوازده وصی بود ند پس شریعت اول شریعت آدم است دوم شریعت حضرت نوح و سیوم شریعت حضرت ابراهیم چهارم شریعت حضرت موسی و پنجم شریعت حضرت عیسی و ششم شریعت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و ملا حیدر آملی در محیط اعظم اسامی اوصیاء هر یک بتفصیل شمرده که مجهول اللفظ والمعنی غیر مضبوط الاعراب اند و این نقل کذب محض و افترا بحت است در توریت معظمه اثری ازان پیدا نیست و دلیل عقلی برین افترا آن است که انبیاء سابقین بر جمیع اهل زمین مبعوث نبودند پس انحصار شرایع را وجهی نیست دیگر آنکه هنوز کارخانه نبوت منقطع نشده بود و بعد از حضرت آدم پسر او حضرت شیث و بعد از و حضرت ادریس و بعد از حضرت ابراهیم حضرت اسحاق باز حضرت یعقوب باز حضرت یوسف و بعد از حضرت موسی حضرت یوشع نبی بودند پس قیام امر دین بوجود انبیا حاصل میشد حاجت بنصب اوصیا چه بود و اگر مراد از اوصیا انبیا باشند بعد از پیغمبر با وجود انبیا چه قسم متصور توانند شد و علی تقدیر التنزل عن ذلک کلام حاصل ازین نقل غیر از عدد دوازده بدست ما نمی آید محتمل که خلفاء ثلثه هم در اوصیاء داخل باشند بلکه ایشان الیق بوصایت اند که جهاد و فتح

بلاد ان را از کفر و بنای مساجد و نصب منابر و ترویج شریعت بالکل و بوجوه از دست ایشان
سر انجام یافت بخلاف حضرات ائمه که اکثر ایشان تمام عمر در خمول و عزلت و خلوت
گذرانیدند **کید هشتاد و نهم** آنکه گویند اهل سنت منکر بدیهیات
اولیه می شوند و بصحت رویت باری تعالی قایل اند حال آنکه رویت او تعالی بدیهی
الاستحاله است زیرا که دیدن را چند شرط است که بدون آن شرط محال است
و با آن شروط واجب اول آنکه مرئی مقابل رائی باشد یا در حکم مقابل چنانچه
در آئینه دوم آنکه بسیار نزدیک نباشد سیوم آنکه بسیار دور هم نباشد چهارم
آنکه حجابی و حایلی در میان نباشد پنجم آنکه در جایی باشد که شعاع باو رسد
نه در تاریکی و ظلمت ششم آنکه در غایت لطافت هم نباشد فی الجمله کثافتی
داشته باشد ولهذا هوا را نتوان دید هفتم آنکه بینایی بیننده سالم باشد از
کوری و شب کوری و دیگر امراض بصر هشتم آنکه بیننده قصد دریافت هم بکند
و ظاهر است که مجموع این شروط در حق باری تعالی بالاجماع مفقود اند **جواب**
از طرف اهل سنت آنست که این امور فی الواقع شرط رویت اند لیکن در عادت
بآن معنی که دیدن چیزی بدون این شروط عادی نیست اما
بطریق خرق عادت بدون این شروط هم چیزها را توان دید و کدام دلیل قایم شده
است بر آنکه این شروط عقلیه اند و بدون آنها دیدن را عقل تجویز نمیکند پس معلوم
شد که شیعه عادیات را با اولیات مشتبه ساخته اند و تفرقه نمی کنند و این
هم کار جاهلان است نه عالمان و محققان اکثری از اهل هندوستان را دیدیم
[illegible] را انکار کنند که خلاف عادت است و استحالات بیان نمایند
و گویند که چیزی مثل سنگ که زیاده بر ساحت کوهستانی باشد
در میان آسمان و زمین معلق ایستاده باشد و [illegible] ازان فرود آید

قد نقل و سمعنا مولانا میرزا خان الشیرازی بعض رسائله عن بعض اهل التحقیق والاشتباک فی رویة بعض الموجودات کالاضواء و الالوان و [illegible]

اید و زراعت برنج را در ربیع انکار کنند حالانکه در ولایت سردسیر رایج و متعارف
است وانکه در خط استوا شش فصل می باشد نیز نزد ایشان از محالات
است و همچنین حدوث میوه ها در خلاف موسم معتاد ملک خود نزد اکثر جاهلان
هر ملک از همین قبیل ست و اگر فرض کنیم شخصی را چنین عادت باشد که قبل از طلوع
آفتاب بخواب رود و بعد از غروب آن بیدار شود و هرگز دیدن اشیا را تجویز
نخواهد کرد مگر انقدر که زیر مشعل و چراغ و شمع یا در نور قمر ادراک کرده است زیرا که
از حقیقت روز و کیفیت شعاع آفتاب آشنا نیست و ندانسته است که شعاع آفتاب
را با این اشعه معلومه او هیچ نسبت نیست بشعاع آفتاب چیزی را که از یک گروه
توان دید بشعاع مشعل و چراغ همان چیز را از یک تیر انداز نتوان دید و دیگر دقائق
مرئیات و مسام ابدان که در شعاع آفتاب دیده می شوند در اشعه دیگر دیدن
آن ممتنع ست و چون اختلاف روز و شب دنیا و اقالیم و بلدان یک نشاء تا بانجا
رسیده باشد اختلاف دو نشاء را که عالمی دیگر ست و زمانی دیگر و مکانی دیگر
چه قسم از نظر باید انداخت روزی که شعاع اشرقت الارض شود پیدا
عالم آخرت را که بالذات نورانی و مصداق یوم تبلی السرائر و یوم الفصل
است منور سازد روزهای این عالم در جنب آن در شبستانی معلوم شود و حیات
این عالم در برابر حیات آن عالم حکم خواب و بیداری پیدا کند و ملائکه و ارواح و جنیان
نادیده نیز انجا مثل اخلاق کامنه و اعمال مخفیه مرئی و مبصر شوند و روح حیوانی
بسبب تبدل نشاء انبساطی پیدا کند که جمیع حواس او از آنچه بودند هزاران مرتبه
تیزتر و حساس تر گردند قوله تعالی و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و
قوله تعالی اسمع بهم و ابصر یوم یاتوننا و قوله تعالی فکشفنا عنک غطاءک
فبصرک الیوم حدید و اول دلیل بر آنکه این امور بشروط عقلیه و بیت نیستند آن است

از نصوص قرآنی بیش از نیز از جا ناطق اند بانکه حق تعالی شنوا و بیناست میشنود و
میبیند و شیعه نیز خدا را سمیع و بصیر و شنوا و بینا میگویند و ظاهر است که مجموع
این امور در بینائی او تعالی مفقود اند و انطباع صورت مرئی در حدقه
رائی و خروج شعاع هرگز در انجناب متصور و متخیل نیست و نیز فلاسفه که گرفتار
عادات و پای بند عقلیات اند نیز این امور را شروط رؤیت ندانسته اند
جائیکه دیدن روحانیات و مشاهده و مخاطبه با انها تجویز کرده ثابت بن قره حرانی
گوید که روح زحل را با من اتصالی و الفتی بود و مرا بر دشمنان من اعانت و مدد
میکرد روزی سانحه شد که بعضی حاسدان من نزد خلیفه وقت موفق بالله سعایت
من کردند که پسر تراکه معتضد است اغوا میکند و بر فعلی شنیع باعث میشود خلیفه بر من
برآشفت و اراده قتل من کرد و من در انوقت سحر بر بستر خود خوابیده بودم که بیکبار آن
روحانیت پیش من آمد و مرا بیدار کرد و بصورت واقعه خبر دار گردانید و بگریختن امر فرمود و من از خانه
خود هراسان برآمدم و در خانه بعضی دوستان در آمدم بعد از تنبیه موفق جماعه را
بر سم جستن بخانه من فرستاد و مرا جستند و نیافتند و بهمسایه های تشدد
کردند هیچ سراغ پیدا نشد و پسر من که سنان بود در خانه مانده بود و همراه من
نبرآمده او را هم جستند و نیافتند حالانکه او همراه ایشان میگشت و ایشان او را
نمیدیدند روز دیگر آن روحانیت نزد من آمد و مرا ازین ماجرا خبر داد و من گفتم که مرا نیز همچو
پسر من چرا نکردی که مرا هم نمیدیدند تا در خانه خود میماندم و با زحمت
دوستان نمی کشیدم گفت هیلاج تو در مقابله مریخ بود پس بر تو خاطر ما جمع نبود و
هیلاج پسر تو سالم از نحوس بود و بروی اطمینان خاطر داشتیم و نیز ثابت بن قره
گفته است که بعضی از قدما فلاسفه کحلی مرکب کرده اند که نهایت مقوی بصر
است بحدیکه روز انه ستارها می نمایند و چیزهای دور دست چنان نظر

بنظر می ایند که گویا پیش رو نهاده اند و من آن محل را برای تجربه در چشم شخصی از
اهل بابل کشیدم ان شخص نقل کرد که مرا جمیع ستاره ها از ثوابت و سیارات
در مکانات خود معلوم میشوند و نور چشم من در اجسام کثیفه نفوذ میکنند و ما ورای انها
را می بینم پس من و قسطا ابن لوقا بعلبکی بطریق امتحان در خانه داخل شدیم و ان
شخص بابلی را بیرون خانه گذاشتیم و اندرون خانه نوشتن کتابی شروع کردیم
و ان شخص از بیرون خانه ان کتاب را بر ما میخواند لفظاً بلفظ و نشان میداد که
سطر اولش اینست و سطر دومش این و نیز ما کاغذ میگرفتیم و چیزی مینوشتیم و او بیرون
خانه نیز کاغذی گرفته نقل نوشته ما میکرد باز هر دو را مقابله میکردیم مطابق میشد و
ان شخص را باری قسطا از حال برادر خود که در بعلبک بود سوال کرد او نظری
افکند و گفت که مریض است و او را این وقت پسری بوجود امده که طالعش درجه
سیوم از ثور است بعد از تفحص و تحقیق همچنان بر امد بالجمله هر که اختلاف احکام
دنیا و اخرت را میداند و عموم قدرت الهی را اعتقاد میکند هیچ امر از اموری
که در بهشت و دوزخ وعده کرده اند او را بعید نمی نماید و این قدر خود مجمع علیه جمیع
اهل اسلام بلکه هر سه ملت است که در اخرت مومن و کافر فرشتگان و حور
و ولدان مرئی خواهند شد و اخر ملک و چشم خود را بهشتی چنان خواهد دید
که اولش را می بیند با وصف بعد مسافتی که با این واقع خواهد بود و نیز سابق از
روایت ابن بابویه قمی در کتاب المعراج گذشته که حضرت امیر در زمین میدید
انچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر اسمان میدید و نیز ابن بابویه در کتاب روضه
بطرق متعدده و اسانید معتبره و ابو جعفر طوسی در امالی روایت کرده اند که هر
مومن محتضر جناب پیغمبر و امیر و سبطین را می بیند و نیز قطب راوندی روایت
کرده که چون حضرت خدیجه را دست حمل تمام شد و وقت ولادت حضرت فاطمه نزدیک

نزدیک رسید و در دزه پیدا شد حق تعالی حضرت حوا و حضرت ساره و حضرت
مریم و آسیه زن فرعون را نزد ایشان فرستاد تا خدمت ایشان نمایند مانند آنکه
زنان زنده مرزنان زنده را خدمت میکنند پس حضرت خدیجه انها را امید داد و همکلام میشد
و نیز صفار در کتاب البصائر آورده که جناب پیغمبر بر چشم ابوبکر دست مبارک خود
مالید و ابوبکر جعفر طیار و یاران او را در سفینه که از نزد نجاشی در دریای حبشه
می آمدند یکان ملاحظه نمود و شیخ الطائفه محمد بن النعمان در کتاب المقالات ادعا نموده
که آثار مذکوره و اخبار مسطوره نزد شیعه بحد تواتر رسیده اند و این گفت و شنید
در صورتیست که اهل سنت رویت مخلوقات و رویت خالق را از یک جنس شمارند
و متحد الماهیت انگارند لیکن در کلام محققان ایشان مذکور است که رویت
خالق نوعیست جدا که در دنیا غیر از یک دو بار و آنهم خاتم الانبیا را حاصل
نشده و رویت مخلوقات نوعیست علیحده پس درینصورت اشکال بالکلیه زایل
شد زیرا که اگر یک نوع مشروط باشد بشروطی لازم نمی آید که نوع دیگر نیز
مشروط بآن شرطها باشد و هو ید میں جدا

عقیده نود دوم آنکه گویند

عذاب قبر خاص برای اهلسنت و دیگر فرقه های اسلام است و امامیه را در
عالم قبر غیر از نعمت و لذت چیزی دیگر پیش نمی آید اگرچه عصاة و فساق باشند
و این اعتقاد ایشان باطل محض است بدلیل روایات صحیحه و آثار صریحه که در کتب معتبره
شیعه مروی و ثابت اند و عام اند در حق همه عاصی از مسلمانان و بالخصوص
در حق شیعه ابن بابویه قمی از عمران بن زید روایت کند که قلت لابی عبد الله
انی سمعتک و انت تقول کل شیعتنا فی الجنة علی ما کان منهم قال صدقتک
والله کلهم فی الجنة قال قلت جعلت فداک ان الذنوب کثیرة صغار و کبار فقال
اما فی القیامة فکلکم فی الجنة بشفاعة النبی المطاع او وصی النبی و لکنی والله

گفتم من مر امام جعفر صادق را من شنیدم ترا که میگفتی تمامه شیعه ما در بهشت اند با آنچه صادر شود از ایشان گفت راست گفتم تمام ایشان در بهشت اند گفت راوی گفتم

واللہ انحوف علیکم فی البرزخ قلت وما البرزخ قال من القبر حین موته الی یوم القیامة

کید نود و یکم انکه گویند اهلسنت دشمنان اهلبیت را دوست دارند و هرکه دوست دشمن باشد دشمن است زیراکه حکما گفته اند که دشمن سه قسم میباشد دشمن خود و دشمن دوست خود و دوست دشمن خود و دوست هم سه قسم میباشد دوست خود و دوست دوست خود و دشمن دشمن خود پس اهلسنت نیز دشمن اهلبیت باشند و این بنا بر قاعده ایست که نزد اهل عقل و اهل شرع مقررست که المحب للشی محب لمحبه و محبوبه و مبغض لمبغضه و مبغوضه و مبغض الشی محب لمبغضه و مبغوضه و مبغض لمحبه و محبوبه پس ازینجا معلوم شد که دوست عام ست از دوست دارنده و دوست داشته شده و دشمن نیز عام است از دشمن دارنده و دشمن داشته شده

جواب این طعن اول بطریق جدل انست که اهل سنت دشمن خوارج و نواصب اند و خوارج و نواصب دشمن اهلبیت پس اهلسنت دشمن دشمن اهلبیت اند و دشمن دشمن دوست است پس اهلسنت دوست اهلبیت باشند و نیز شیعه دشمن خوارج و نواصب دوست پیغمبر اند پس شیعه دشمن دوست پیغمبر باشند و دشمن دوست دشمن ست پس شیعه دشمن پیغمبر باشند و بهمین قیاس سخنان بسیار توان گفت دوم انکه دوستی و دشمنی و قتیکه بالاصالت و بالذات باشد در مقابله ان دوستی و دشمنی بالواسطه و بالعرض معتبر نیست چنانچه در جمیع علاقها و نسبتها انچه بالذات ست معتبر می باشد و انچه بالعرض است در جنب ان اعتبار ندارد مثلاً شخصی برادر حقیقی شخصی ست و نیز دشمن او پس این برادر حقیقی را دشمن ان شخص نتوان گفت و همچنین اگر نوکر شخصی برادر نوکر دشمن او باشد اورا نوکر دشمن او نتوان گفت و علی هذا القیاس پس اهلسنت چون بالذات دوست اهلبیت اند اعتبار هر دوستی ایشان راست و دشمنی که بسبب دوستی دشمنان ایشان لازم می اید بالواسطه و بالعرض

هست در جنب ان اعتبارے ندارد وحاصل آنست که اوصاف ثابته بالعرض را
وصفتے اعتبار می توان کرد که بالذات متحقق نبوده وچون وصفے بالذات
متحقق باشد بالعرض را اعتبار کردن غیر معقول ست که با بالذات ثبوت
واوصاف من با بالعرض سیوم انکه وهو التحقیق دوستی ودشمنی ذوات
من حیث هی هی غیر معقول ست پس منشاء دوستی ودشمنی صفات باشد یا صفات
وحیثیات پس اگر شخصے را بوصفی وحیثیتے دوست داشت لازم نمی آید که
بجمیع حیثیات واوصاف اورا دوست دارد وانتقال دوستی ودشمنی بالواسطه
وقتی مے شود که بهمان حیثیت اورا دوست ودشمن دارد پس اهل سنت
که دشمنان اهل بیت را دوست دارند بحیثیت دشمنی اهل بیت دوست
ندارند تا محذوری لازم آید چهارم انکه وآن نیز تحقیق است که اهل سنت جماعتی
را دوست میدارند که انها را دشمن اهل بیت نمیدانند بلکه دوست وموافق اعتقاد
می کنند ودر روایات ایشان بتواتر ثابت شده که انجماعه همیشه مداح
وثنا خوان اهل بیت وناصر ومدد دین وشریعت ایشان بوده اند ودر صلوات
خمس وخطبها ودیگر ادعیه بر ایشان درود میفرستادند آرے شیعه بزعم خود
انها را دشمن ومخالف قرار داده اند وازاعتقاد شیعه دشمنی ایشان فی
الواقع لازم نے آید واهل سنت چه قسم دشمنان اهل بیت را دوست دارند
حال انکه در کتاب هائ ایشان روایات صریحه بامضمون موجود اند که من مات و
هو مبغض لآل محمد دخل النار وان صلی وصام واین روایت را طبرانی
وحاکم آورده اند ونیز در طبرانی ست که من ابغضنا اهل البیت فهو منافق
ونیز در طبرانی ست که لا یبغضنا اهل البیت احد ولا یحسدنا احد الا ذید یوم
القیامة عن الحوض بسیاط من نار وحکیم ترمذی در نوادر الاصول مے

پس او منافق است

۱۲

اخبار الرسول از مقداد بن اسود روایت دارد که فرمود معرفة آل محمد برأة من النار وحب آل محمد جواز علی الصراط والولایة لآل محمد امان من العذاب و فاضل کاشی که از فضلاء نامدار شیعه امامیه است نیز اہل سنت را در محبت صحابه کبار معذور داشته و حکم بنجات اہل سنت نموده بلکه ایشان را بر محبت صحابه کبار متوقع ثواب از جناب الہی ساخته و بدلایل و روایات حضرات ائمه این مطالب را باثبات رسانیده و در نجات حاصل کلام او را نقل کنم تا این کید بالکلیه بشهادت فضلاء عمده شیعه زایل گردد گفته است المحبة والمبغضة اذا کانتا لله یوجر صاحبها وان کان المحبوب من اہل النار والمبغض من اہل الجنة لاعتقاده الخیر فی الاول والشر فی الثانی وان اخطاء فی اعتقاده یدل علی ذلک ما رواه فی الکافی باسناده عن ابی جعفر علیه السلام قال لو ان رجلا احب رجلا لله لاثابه الله علی حبه اياه وان کان المحبوب فی علم الله من اہل النار ولو ان رجلا ابغض رجلا لله لاثابه الله علی بغضه اياه وان کان المبغوض فی علم الله من اہل الجنة ولا یخفی ان هذا الحب والبغض یرجع الی محبة المقام والحقیقة دون الشخص الجزئی وکذا المبغضة خصوصا اذا لم یعرف المحب والمبغض محبوبه ومبغوضه وانما سمع بصفاته واخلاقه ومنها هنا تحکم بنجات کثیر من المخالفین المستضعفین سیما الواقعین فی عصر خفاء الامام الحق لمحبتهم لائمتنا صلوات الله علیهم وان لم یعرفوا قدرهم وامامتهم کما یدل علیه ما رواه فی الکافی باسناده الصحیح عن زرارة عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت اصلحک الله رایت من یصلی ویصوم ویجتنب المحارم وحسن ورعه ممن لا ینصب ولا یعرف فقال ان الله یدخل اولئک الجنة برحمته وفی احتجاج الطبرسی عن الحسن بن علی علیه السلام انه قال فی کلام له فمن اخذ بما علیه اہل القبلة الذی لیس فیه

اختلاف ورد علم ما اختلفوا فیه الی الله سلم ونجا من النار ودخل الجنة ومن فقه
الله تعالی ومن علیه واحتج علیه بان نور قلبه بمعرفة ولاة الامر من ائمتهم ومعدن العلم
ایهم فهو عند الله سعید ولله ولی ثم قال بعد کلام انما الناس ثلثة مؤمن
یعرف حقنا ویسلم لنا ویاتم بنا فذلک ناج محب لله ولی وناصب لنا العداوة
یتبرء منا ویلعننا ویستحل دماءنا ویجحد حقنا ویدین الله تعالی بالبراءة منا فهو کافر مشرک
فاسق وانما کفر واشرک من حیث لا یعلم کما یسب الله عدوا بغیر علم وکذلک
یشرک بغیر علم ورجل اخذ بما لا یختلف فیه ورد علم ما اشکل علیه الی الله تعالی مع
ولایتنا ولا یاتم بنا ولا یعادینا ولا یعرف حقنا فنحن نرجوا ان یغفر الله له ویدخل الجنة
فهذا مسلم ضعیف انتهی واین کلام فاضل کاشی هر چند در بادی نظر خیلی
نفیس وبی نظیر می نماید لیکن بعد از امعان وتعمق دران قصوری یافته میشود و
اصلاحی میخواهد اما قصورش پس بجهة آنکه مطابق ارشاد حضرت ائمه نیست
زیرا که ایشان نواصب را حکم بدوزخ وکفر وفسق فرموده اند چنانچه خودش از کافی
نقل کرده است حالانکه نواصب نیز بغض اهلبیت را ابتدا دعا میکنند بدلیل قول امام
که یدین الله بالبراءة منا وهرگاه بغض لله اگرچه مخالف واقع باشد موجب نجات
بلکه ثواب باشد حکم بکفر وفسق نواصب از چه راه صحیح تواند شد ونیز در کلام حضرت امام حسن
علیه السلام فرق فرموده اند در کسی که محبت قلیل وضعیف دارد نسبت
بخاندان نبوت وقدر واقعی ایشان را نمی شناسد وکسیکه عداوت میکند و
اصلا بوئی از محبت ندارد پس اول را ناجی وثانی را هالک قرار داده
اند ازینجا معلوم شد که عداوت محبوبان خدا بهیچ وجه عذر پذیر نیست از مراتب
محبت وتعظیم همه مقبول اند واز ادنی تا اعلی ناجی ومعذور وقصور از وجه
علامت محبت چیزی نیست وعداوت چیزی دیگر اگر از قصور درگذرند وصاحب او

اختلاف و حواله او تحقیق مخالفات را بسوی خدا سلامت شد ونجات یافت از آتش وداخل شد دربهشت وهر که توفیق داد او را خدا تعالی جهان کرد بروی حجت قائم کرد وبسبب آنکه روشن گردد دل او بشناختن والیان امر از ائمه ایشان وشناختن معدن علم ایشان کدام است پس او نزد خدا سعید است وخدا او را دوست است بعد از آن گفته است بعد از کلامی جز این نیست که مردم سه گروه اند مومن است که شناسد حق ما را وانقیاد کند وپیروی ما کند پس این شخص ناجی است ومحب ومر خدا او دوست است ودیگر قائم کننده برای ما دشمنی که از ما بیزار است ولعنت میکند ما را وحلال میداند خون ما ومنکر حق ما است وطاعت خدا بیزار بودن از ما پس او کافر ومشرک وفاسق است وجز این نیست که کافر ومشرک شده است از جائی که نمیداند وچنانچه دشنام میدهند خدا را بعداوت بغیر علم وهمچنین شرک میکنند بغیر علم ودیگر مردی که گرفت آنچه در وی اختلاف نیست وحواله کرد علم آنچه بروی مشکل افتاده بسوی خدای تعالی با وجود دوستی ما وپیروی ما نکرد ودشمنی ما ونشناخت حق ما پس ما امیدواریم که بیامرزد خدا او را وداخل کند در بهشت پس این مسلمان ضعیف است ۱۲

او را معذور دارند جای این است بخلاف عداوت واما اصلاح این کلام پس
انشاء الله تعالی درباب دوازدهم که در تولا و تبرا است باشباع تمام مذکور خواهد
شد و درینجا بقدری که انتظار سامع را تسکین بخشد اکتفا میرود بغور باید شنید
اصلش اینست که درمیان محبوبان و مبغوضان فرق باید نمود و استحقاق محبوبیت
و مبغوضیت را دو قسم باید فهمید یکی آنکه از صاحب شریعت بقطع و تواتر ثابت
شده باشد مثل فرضیت نماز و روزه و درین قسم اعتقاد خلاف واقع را که محبوب
شرعی را مبغوض و بالعکس سازد معفو نباید دانست و تاویل باطل و شبهه فاسد
او را مسموع نباید داشت والا هر که انبیا را بجهت زلاتی که از ایشان صادر شده
مبغوض دارد و یا ابلیس و فراعنه و ائمة الکفر را بجهت آنکه بنده های
خدا و مخلوقات اویند و مظاهر صفات او محبوب سازد معذور بلکه ماجور باشد معاذ
الله من ذلک دوم آنکه از صاحب شریعت باین نوع ثبوت نرسیده باشد و
برین قسم کلام حضرت ابوجعفر را محمول باید نمود و اطلاقی که در کلام ارشاد
التیام ایشان ست بنا بر انست که محبت و بغض چون لله باشد البته با اعتقاد
خلاف ضروریات دین مقارن نخواهد بود و اگر تامل کرده شود از کلام ایشان تقیید این
اطلاق هم ظاهر میگردد و جائیکه فرموده اند و انکان فی علم الله خلاف اعتقاده
زیرا که حواله بر علم مکنون الهی همانجا است میآید که از صاحب شریعت بالقطع
ثابت نشده باشد مثال قسم اول از محبوبین اهلبیت نبوی اند قوله تعالی قل لا
اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت الخ و صحابه کرام که بیعت الرضوان نمودند و هجرت و نصرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بجا آوردند و بعد از رحلت پیغمبر بقتال مرتدین قیام ورزیدند قوله تعالی
یحبهم و یحبونه و قوله تعالی یحبون من هاجر الیهم و قوله رضی الله عنهم و رضوا عنه

وقوله تعالی ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا و از مبغوضین ابلیس لعین
و جمیع کفره معاندین قوله تعالی ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا
و قوله تعالی لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین و من یفعل ذلک
فلیس من الله فی شیء و قوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون
من حاد الله و رسوله پس نواصب در عداوت اهل بیت و روافض در عداوت
صحابه خصوصا مهاجرین اولین و انصار سابقین و اهل بیعت رضوان و قاتلین
مرتدان البته معذور نباشند ازین جهت بان معصیت را اکثر فرقه از حد و مستبدا
ستان کمتر دانسته یا بعضی از مناصب ایشان را از راه جهل و ناد
یا از شبهه و تاویل انکار نمایند یا وصف اصل بیعت البته معذور نخواهند بود و
مثل شیعه تفضیلیه یا کسانی که منکر امامت حصر امامت گشته اند در حیان دوستان
ایشان مانند محمد بن الحنفیه و زید بن علی بن الحسین در کلام حضرت امام حسن
همین قسم مردم را معذور نفرموده اند مثال قسم ثانی از محبوبین جمیع صلحا
مومنین علی الخصوص عامه صحابه و عرب و قریش و از مبغوضین فساق و فجار
و ظالمین و کافرین الی غیر ذلک که محبت و بغض اینها از شریعت باوصاف
عامه معلوم شده است و در ضمن عمومات کلیه به ثبوت رسیده قوله تعالی
ان الله یحب المحسنین و قوله تعالی والله یحب الصابرین و قوله تعالی
ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص و قوله
تعالی والله یحب المطهرین و قوله تعالی ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین
و قوله تعالی ان الله لا یحب الخائنین و قوله علیه السلام احبوا العرب لثلاث لانی
عربی والقرآن عربی و لسان اهل الجنة عربی و قوله علیه السلام من اهان
قریشا اهانه الله و من عادی قریشا اکبه الله و قوله تعالی والله لا یحب الظالمین و قوله

الا لعنة الله علی الکافرین و فی قوله تعالی یوم لا یخزی الله النبی والذین امنوا معه
و قوله علیه السلام الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم عرضا من بعدی فمن احبهم
فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم و حب و بغض هر فردی از افراد ایشان
بالقطع ثابت نشده بدو وجه اول تحقق آن مفاهیم در ذوات جزئیه ایشان
بالقطع ثابت شدن نادر است دوم وجود مقتضی فقط کافی در تحقق حکم نمی شود
تا موانع بالکلیه مرتفع نباشند و ارتفاع موانع حب از نفاق و خبث باطنی
و نیات فاسده و همچنین موانع بغض از صحت ایمان و صفای باطن و صلاح
نیت چیزیست که بعد از ختم نبوت و انقطاع وحی تحصیل ادراک آن بالقطع از
محالات است و لهذا در احادیث صحیحه از لعن و بد گفتن صحابی که نعیمان نام
داشت و بر شرب خمر اصرار میکرد و حد بر او واقع شده و ارشاد فرموده اند که انه یحب
الله و رسوله و در حق مالک بن الدخشم که با منافقان نشست و برخاست نمود
و خیر اندیشی و بعضی مردم نظر بظاهر حالش او را نیز منافق گفتند شهادت
صحت ایمان عنایت شده و در حق دیگری که مزاح بسیار کردی و فحش گفتی ارشاد
شد که انه خبیث اللسان و طیب القلب و علی هذا القیاس در جانب حب نیز روایات
و آثار بیشمار وارد و یافته که بمجرد قراین ظنیه اکتفا نمایند و تا حقیقت حالش واضح
منکشف نشود شهادت نجات و درجات او ندهند بخلاف قسم اول که چون
محبوبیت و مبغوضیت ذوات جزئیه اینها از روی نص قطعی متواتر بثبوت
رسید وجود مقتضی و ارتفاع موانع همه بالقطع معلوم شد بدستور حال انبیا
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کید نود و دوم آنکه گویند اهل سنت
جبان را بر شجاع در مقدمه خلافت و امامت که بنای کار آن بر شجاعت و
دلیریست و جنگ و قتال با کفار و تجهیز جیوش لازمه آن منصب است ترجیح دهند

و فی نهج البلاغة واعلموا ان لکل عمل نباتا و کل نبات لا غنا به عن الماء والمیاه مختلفة فما طاب سقیه طاب غرسه وحلت ثمرته وما خبث سقیه خبث غرسه [illegible]

ایضاح این سہم آنکہ شجاعت حضرت امیر چیزیست کہ در تمام عالم ضرب المثل و در جمیع
آفاق شہرہ و علم است و ابوبکر صدیق جبان بود بدلیل قول خدا تعالی
کہ اذ یقول لصاحبہ لاتحزن معلوم شد کہ ابوبکر در غار محزون بود و حزن در بین قسم معارک
استخافیہ دلیل جبن ست **جواب** این طعن بچند وجہ داده اند اول آنکہ نہی کردن
از حزن دلیل جبن نیست زیرا کہ شجاع را ہم حزن لاحق میشود چہ معنے حزن افسوس
بر فوت شدن محبوب یا وصول مکروہ است و این معنے منافی شجاعت نیست
رستم را بر قتل سہراب حزنی کہ لاحق شد و جامہ خود را سیاہ کرد و ماتم گرفت
و گریبان چاک نمود مشہور و معروف ہست اگر خوف نہی واقع میشد
البتہ جای گفتگو بود دوم آنکہ اگر نہی از حزن دلیل جبن باشد
لازم آید کہ حضرت موسی و حضرت لوط جبان باشند زیرا کہ این ہر دو را نہی
از حزن بلکہ از خوف نیز واقع شدہ قولہ تعالی وقالوا لاتخف ولاتحزن انا منجوک
واہلک الا امرأتک کانت من الغابرین وقولہ تعالی یا موسی لاتخف انی
لایخاف لدی المرسلون وقولہ تعالی لاتخف انک انت الاعلی بلکہ
نص قرآنی صریح دلالت میکند بر لحوق خوف حضرت موسی را قولہ تعالی
فاوجس فی نفسہ خیفۃ موسی سیوم آنکہ آنچہ از ابوبکر در اعانت و امداد
آنحضرت در وقتیکہ کافران مکہ چادر در گلوی مبارکش انداختہ خفہ کردند تا آنکہ
چشمان مبارک سرخ شدند و رنج بسیار رسید و در آن وقت ہیچ کس از یاران
و دوستان و اقارب آنجناب بسبب خوف آن ملاعین نزدیک بآنجناب نشدند
واقع شدہ در تواریخ مشہور و مسطور است و در وقتی کہ ابن الدغنہ ابوبکر را
از حمایت دست کشید و از غلبہ کفار قریش نرسانید و ابوبکر بکمال دلیری
بیرون دروازہ خود مسجدی بنا کردہ باواز بلند خواندن قرآن شروع

ف باید دانست کہ چون یکی از خلفاء اربعہ رسول در نصرت دین و اعلاء شریعت بغزا و مصائب کوشیدہ و این مرتبہ از شہادت رسیدہ ولہذا ہر یکی از ایشان مستحق خلافت پیغمبر گردیدہ اما طریق نصرت مختلف افتادہ پس ابوبکر صدیق نصرت او بیشتر بدعوت و اہتمام بود
[illegible]
مجمع البیان طبرسی

شروع نمود و در وقت قتال مرتدین خوف جمیع صحابه از اعراب بعد از رحلت
آن سرور آنچه بظهور آمده حیرت افزای جمیع دلیران عالم است چهارم
آنکه حضرت امیر را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از شب معراج خبر داده
بودند که حق تعالی ترا وصی من و وزیر من و خلیفه من بعد از من ساخته است چنانچه
شیخ الشیعه ابوجعفر طوسی در امالی روایت کرده است با آنکه حضرت امیر در
شب معراج همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود و لوح محفوظ را مطالعه نمود چنانچه
صاحب نوادر الحکمت از شیعه روایت کرده است از عمار یاسر و قطب راوندی
از بریده اسلمی و بیقین میدانست که حیات من ممتد است تا بعد از وفات پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بقدر سی سال امام و خلیفه او خواهم شد و ابن ملجم مرادی
مرا خواهد کشت پس حضرت امیر را ترس از معارک چرا باشد پنجم آنکه نزد شیعه
مقرر است که امام باختیار خود می میرد پس چون در معرکه تشریف میبرد
و با دشمن مقابل می شد موت خود را اختیار نمی نمود و بدون اختیار او
موت او محال بود بخلاف ابوبکر صدیق که بالاجماع این درجه نداشت و این علم
او را حاصل نبود و ظاهر است که شخصی از جان خود در خطر باشد البته از در آمد
جنگ و معرکه پس و پیش میکند و شخصی که بحیات خود یقین دارد او را پروای
نمی باشد پس با وصف این خوف و خطر آنچه از ابوبکر در جان نثاری و جانبازی
و نصرت دین و قتال مرتدین واقع شد بسیار عجیب است و دلالت بر کمال دلیری
و ثبات قلب او میکند ششم آنکه هرگاه حضرت امیر برای ابوبکر شهادت
شجاعت و دلیری داده باشد دیگر احتمال جبن او بخاطر آوردن گویا
حضرت امیر را نامقبول کردن است روی محمد ابن عقیل بن ابی طالب خطبنا
علی فقال یا ایها الناس من اشجع الناس فقلت انت یا امیر المؤمنین

فقال ذلک ابوبکر الصدیق انه لما کان یوم بدر وصنعنا لرسول الله صلی الله
علیه وسلم العریش فقلنا من یقوم عنده لا یدنوا الیه احد من المشرکین فما قام علیه
الا ابوبکر وانه کان شاهر السیف علی راسه فکلما دنی الیه احد اهوی الیه ابوبکر
بالسیف انتهی بعد از آنکه از تفحص معاملات شجاعان و دلیران و اصلاح مقدمات
خلافت و امامت مثل آفتاب روشن و ظاهر شده باشد باز احتمال جبن در حق
آنکه ایشان قابل ریاست نبود و بر پوچ و بی معنی است مانند آنکه شخصی در عین
آفتاب نشیند و شعاع او چیزها به بیند باز احتمال آنکه جرم آفتاب ظلمانی
است و این شعاع و نوری که می بینم امریست اتفاقی مقارن طلوع
آفتاب واقع شده آفتاب را در وجود خلقی نسبت پیدا کند و هر که از سیر غزوات
و فتوحات عراق و شام اطلاع دارد به یقین میداند که در کمال عزم و ثبات
قلب و در وقت انقلاب عظیم بجا نشدن و بر عزم خود ثابت ماندن مثل ابوبکر صدیق
دیگری نبود چنانچه قاضی فاضل در رسایل خود در مدح پادشاه وقت
خود که تمام ملک شام را در عرصه قلیل از دست فرنگیان خلاص کرده بود و فتح
از بهسته و قلعها شکسته این عبارت نوشته است له الغزوات الصدیقیة و الفتوح
العمریة و الجیوش العثمانیة و الهیجاة الحیدریة آری از حضرت امیر زیاده بر اصل
شجاعت قوت بازو و شمشیر زنی و نیزه بازی و پهلوانان را بر زمین انداختن
و بدست خود قتل و جرح نمودن و در غول ها دشمنان در آمدن آنقدر منقول است
که از هیچکس منقول نیست و چون اینمعانی متعلق بهنر سلاح و سوار کاری
و نیزه بازی و ممارست حروب و تجربه معارک و میادین است با اصل شجاعت
که صفت قلبیه است تعلقی ندارد و در ریاست کبری ضروری نیست زیرا که
حضرت امام سجاد و من بعده من الائمة کاهی باین چیزها آشنا نشده اند

حالانکه بالاجماع مستحق امامت کبرا بوده اند و بسا بادشاهان شجاع دل
و شیر شکار گذشته اند مثل سکندر رواورنگ زیب که کاهیے در میدان
جنگ منازلت اقران و مصارعت با پهلوانان ازیشان اتفاق نیفتاده و این
کار را ورزیده بودند و معهذا در شجاعت شان شکے نیست و فرق درمیان این
هر دو صفت آنست که شجاعت صفت قلبی است و این امر صفت بدنی و شجاعت
خلق جبلی است و این امر عمل کسبی است و لهذا در عرف هم این امر را سپاه گری
گویند و شجاعت را ازین امر جدا دانند **کید نود و سوم** آنکه طائفه از
علماء شیعه مثل ابن مطهر حلے و تابعان او بر اهل سنت طعن کنند که ایشان
مجسمه و مجبره اند و این طعن محض افترا و صرف بهتان است اهل سنت مجسمه
و مجبره را تکفیر کرده اند و رسایل و کتب در رد مقالات انها تحریر نموده آری
عیون طائفه شیعه و پیشوایان و راویان اخبار ایشان بلاشبهه مجسمه گذشته اند
چنانچه بتفصیل بیاید انشاء الله تعالی و جمعی غفیر از فرقه مجبره بوده اند چنانچه
کلینی در کافی روایت کرده و شک نگفته شهرستانی کردن که اوجمعی را
از اهل سنت مجسمه نوشته است درین باب روا نیست زیرا که تجسیم آن گروه
اگرچه مردود و جمهور اهل سنت است اما از حق و واقع چندان دور نیست
که مراد شان از جسم موجود مستقل است پس خطا در اطلاق لفظ جسم است
با وصف اعتقاد تنزیه از ابعاد ثلثه و دیگر لوازم جسمیت چنانچه جمهور ایشان
اطلاق وجه و ید و عین جایز داشته اند بی آنکه اعضا و اجزا و جوارح و تبعض و تجزی
را اعتقاد کنند و مجسمه شیعه جسم را بمعنی ذوالابعاد الثلثه بر ذات باریتعالی
اطلاق نمایند و اعتقاد حقیقت جسمیت دارند و بعضے ازیشان صورت و شکل
نیز بیان کنند و همچنین مذهب اهل سنت جبر متوسط است که عین حق است کما

روی عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لا جبر ولا تفویض ولکن امر بین
امرین **کید نود وچهارم** آنکه گویند اهلسنت در کتب صحیحه خود
روایت کرده اند که کانت عائشة تلعب بالبنات فی بیت النبی صلی الله علیه وسلم
ونسبت این امر بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بزوجه او که صورت محرمه می
ساخت و دران خانه که عبادت گاه این قسم پیغمبر باشد ومهبط وحی وملائکه
وروح الامین بود در هر وقت میگذاشت بغایت قبیح است حالانکه خود اهلسنت روایت
کرده اند که درخانه که صورت یا تمثال باشد نماز جایز نیست وفرشته دران خانه نمی
درآید ونیز روایت کرده اند که آنحضرت چون درخانه کعبه درآمد صورت حضرت ابراهیم
وحضرت اسمعیل را دید امر باخراج آنها فرمود **جواب** ازین طعن
آنست که این تشنیع وقتی متوجه میشود که اهل سنت لفظ تصویر یا تمثال یا
صورت روایت کرده باشند لفظ بنات را بر صورت حمل باید کرد و بر آنچه
درین وقت معروف ومروج است قیاس باید نمود بنا بر آنکه درانوقت رایج
بودند همین قدر بود که قطعه از جامه را اول بشکل دائره مقور میکردند ودر وسط آن
پارچه دیگر بشکل بندقه ملفوف کرده می نهادند واطراف آن دایره را از جیب
وراست کشیده زیر بندقه برشته مضبوط میکردند که آن بندقه بمثال سر انسان
میشد وپائین او بمثال جسد انسانی بی آنکه صورت دست و پا و دیگر اعضا در آن
ظاهر شود من بعد بروی خماری وکرته می پوشانیدند واین قسم مصنوعات
را بنابر تلهی بنات نام میکردند وآنچه درین زمانه خصوصاً درین ملک رایج است که دقایق
تصویر را درین امر مراعات میکنند واستادکاریها مینمایند هرگز درانزمان نبود و
دران ملک حالا هم نیست چنانچه در جمیع ارتفاقات مانند ماکول ومشروب وملبوس
ومسکن وزیورالات وفرش ساده بیکی ازمان وتکلف اینوقت تفاوت

مصور کرد بریده التصویر گرد بدون جایز ان ۱۲ من المحیط والطلسم ۱۲

تفاوت آسمان و زمین دارد. این مصور گری نزد فقهاء اهلسنت البته ممنوع
است و تصویر ناتمام از جناب پیغمبر نیز بنابر افاده حکمی منقول شده جائی که
ایشان را بخطی تصویر کرده اند و اجل و امل را بدو خطی دیگر تمثیل فرموده
و مدعا از تجویز لعب برای زنان خورد سال با بنات تمرین ایشانست
بر امور خانداری و آموختن دوختن و قطع کردن و آراستن فرش و
زیب زینت دادن مجلس چنانچه اطفال ذکور را لعب باسپ چوبین و شمشیر چوبین
و تیر و کمان و نیزه که ازین جنس باشد نیز بنابر حکمتها تجویز کرده اند و مع هذا
این طعن وقتی متوجه میشود که این واقعه بعد از تحریم تصویر و نگاه داشتن
صورتها و بعد از علم بامتناع دخول ملائکه در خانه که دران تصویر است باشد
و ظاهر است که این قصه متصل بهجرت است و محو تصاویر و بر آوردن صورتها از
کعبه بعد از ان بهشت سال واقع شده و بر اموری که قبل از تحریم رایج بود مثل
شراب خوردن حضرت حمزه و ربا گرفتن حضرت عباس محل طعن نمی تواند شد
علی الخصوص که عائشه صدیقه نیز در انوقت نه سال عمر داشت و مکلف نبود و
عجب آنست که درینجا حمایت زوجه رسول و خانه مبارکش را دست آویز طعن ساخته
اند و خود آنچه در حق عائشه و حفصه از مفتریات روایت کنند و نوبت به کفر و ارتداد
ایشان رسانند فراموش خاطر این نا انصاف گشته لیکن همان مثل است که مرا یاد
و ترا فراموش و انشاء الله تعالی درباب مطاعن و درباب هفوات سلفی کثیر
ازان جنس کاسد ایشان در معرض اثبات آورده خواهد شد کید بیست
و نهم آنکه بر اهل سنت طعن نمایند که اینها بیغیرتی و ناحفاظی
و ترک نهی منکر و تقریر بر ارتکاب آن به پیغمبر صلی الله علیه و سلم نسبت
کرده اند جائی که از عائشه رض روایت آورده اند انها قالت رایت

رسول الله صلی الله علیه وسلم یسترنی بردائه وانا انظر الی الحبشة یلعبون
بالدرق والحراب یوم العید پس درین روایت دیدن لعب و تقریر حبشه بران
در عین مسجد و نظر زوجه بغیر محارم بر رسول صلی الله علیه وسلم ثابت می
شود و همه این امور خلاف مشروع و منافی غیرت اند حالانکه خود اهل سنت
روایت کنند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اتعجبون من غیرة سعد وانا اغیر
منه والله اغیر منی حالا ادانی ناس باینحال را راضی نمی شوند که زوجات
ایشان نظر بجانب نمایند یا تماشا و لهو و لعب مردان ببینند چه جای پیغمبر جواب
ازین طعن آنست که این همه بالا سرائی و بلند آهنگی بنا بر جهل بلا زمانست
بتاریخ و حال ابتدای اسلام زیرا که این قصه قبل از نزول آیه حجاب است و جمیع
نساء مومنات چه ازواج و چه بنات آنجناب در انوقت بیرون می برآمدند و
خدمت مردان خود بحضور اجانب می نمودند چنانچه در روایات متفق علیها بین
الشیعة والسنی موجود است که حضرت فاطمه زهرا زخم آنحضرت را که در جنگ احد رسیده
بود می شست و دوا میکرد و سهل بن سعد و دیگر صحابیان میدیدند و نقل کردند پس
چیزی که قبل التحریم آن از رسول یا زوجه رسول روایت کنند چرا باعث طعن شود اینک خوردن
شراب و مست شدن و عربده نمودن بطریق صحیح از حضرت حمزه و ابو طلحه انصاری
و دیگر اصحاب رسول عند الفریقین مروی و ثابت است و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم هم دیدند و سکوت فرمودند تقریر منکر وقتی لازم می آید که آنچیز داخل
منکرات گردد دیگر آنکه عایشه در انوقت صبیه غیر مکلف بود و صبیه غیر مکلف اگر
تماشاء مردان در حالت لهو و لعب ببیند خاصه چون مستور هم باشد و مردان
روی او نه بینند چه منکر پیش می آید دیگر آنکه لهو و لعب حبشه بسپر و نیزه ها
بود که برای تمارست حرب کفار و بطریق اعداد آلات الجهاد مشتمل این هم

میکردند پس بصورت لعب و بازی بود و بمعنی سر امر حکمت در رنگ دوانیدن

اسپان و تیر اندازی و بلاشبهه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بین قسم

لعب حاضر شده اند بلکه در بعضی اوقات شریک هم شده و فرموده که ملائکه

نیز درین قسم بازیها حاضر میشوند و آنچه منقول است که عمر بن الخطاب حبشیان

را ازین لعب زجر کرد پس بنا بران بود که این حرکات سبک را بالمواجهه حضرت

پیغمبر صلی الله علیه و سلم اگرچه در لعب مشروع باشند نوعی از سوء ادب

فهمید و سکوت آنجناب را حمل بر وسعت اخلاق آن یگانه آفاق نمود و چون خطاب

دعهم یا عمر و امناً یا بنی ارفده بگوشش رسید دست ازان انکار باز کشید

و خود هم دران تماشا شریک گردید و دانست که چون مرضی مبارک رسول است

بهتر از تمکین و وقار اهل فضول است ع هر عیب که سلطان بپسند و هنر است

و عجب است ازین گروه نا انصاف که این قدر را که قبل از تحریم واقع شده

بود حمل بر بیغیرتی و تقریر منکر می نمایند حالانکه خود از ائمه اطهار که جگرپاره

رسول صلعم اند و در حکم رسول اند و نزد خود ایشان معصوم و مفترض الطاعة

چیزها روایت کنند که زبان محبان صادق از نقل و حکایت آن می

لرزد و از شنیدن آن هر مسلمان با ایمان را موی بر بدن می خیزد از انجمله

است آنچه در کتب معتبره ایشان بروایات صحیحه آمده که حضرت ابو عبدالله علیه

السلام یاران و شیعه خود را فرمود آن خدمة جواریناً لنا و فروجهن لکم حلال و

بر همین روایت فاسده بنا کرده علمای ایشان در زمان غیبت امام که جهاد

فاسد می شود و خمس جدا نمی شود و بمصارف آن نمی رسد و با بقیه غنیمت

مختلط شده همه را مشکوک میکنند تحلیل جواری برای شیعه فتوی

داده اند حالا دیده عبرت وا باید کرد و درین لفظ شنیع تامل باید نمود که انه

غیرت چه قدر دور افتاده و مقداد صاحب کنز العرفان فی احکام القرآن که
از اجل مفسران این فرقه است در تفسیر آیه هولاء بناتی ان کنتم فاعلین گفته
و تصریح نموده که اراد الاتیان من غیر الطریق المعهود بین الناس و این امر شنیع را به
پیغمبری از پیغمبران که حضرت لوط است علیه الصلوة والسلام نسبت از
وار اول و اوباش ازین امور عار و استنکاف تمام دارند چه جای شرفا
علی الخصوص پیغمبران و پیغمبر زادهارا و اگر کسی را انجا خطر رسد که اگرچه نظر بنسا رجال
اجانب حرام نبود اما استنکاف و لحوق عار از ان جبلی اصحاب طبایع سلیمه
پس قبل از ورود شرع نیز بایستی که پیغمبر از ان نهی میفرمود و تجویز نمیکرد
گوییم غیر مسلم است که قبح این امر در اذهان سلیمه قبل از شرع مجهول
باشد بدلیل آنکه در مجمع البیان طبرسی و دیگر تفاسیر شیعه در تحت آیه
وامراته قائمة فضحکت فبشرناها باسحاق موجود است که حضرت ساره زوجه
حضرت ابراهیم علیه الصلوة والتسلیم وقتی که ملائکه بصورت مردان خوش شکل با
لباسهای فاخر در کسوت اضیاف نزد حضرت ابراهیم آمدند و هنوز ملائکه بودن ایشان
واضح نشده بود خود آمده برای خدمت ایشان استاد و بشنیدن کلمات ایشان
ضحک و تبسم فرمود و حضور زن نزد رجال اجانب و ضحک و تبسم او بر کلام ایشان
حالا چه قدر دور از غیرت است پس معلوم شد که لحوق عار ازین امر بعد از رسوخ قبح
این امر است در اذهان و این تقبیح قبل از ورود شرع نبود پس
لحوق عار هم چرا باشد و چه می تواند گفت کسی در رسم یهود و نصاری و
مجوس و هنود و عربان جاهلیت و کیان و ساسانیان و اهل خطا
و ختن و ترکستان و حبشیان و زنگیان و بربران و دیگر طوایف آدمیان
در اقالیم مختلفه و بلدان متفاوته که تستر زنان از رجال و نظر کردن ایشان بسوی

۵۱ عن علی بن الحسین علیهما السلام من تمام المروة غیرته الرجل ... ابو تا لحبس الرحم علیه السلام ... ایها الا سمعت ... وامراته قائمة ۱۲

۵۲ فلما سمعت البشارت سارة ضحکت فی صحیحه عن ابن عباس و مجاهد و قتاده و قیل فی جامعه عن الصادق علیه السلام و قیل فی ... عن سفیان الحنفی ... و نزول ... ۱۲ مجمع البیان طبرسی

مردان اصلا و زنان فرق معمول نبود و هنوز هم نیست ارباب طبایع سلیمه در اینها هم موجود اند و ملوک و سلاطین و امرا و تجار و اغنیا ایشان زیاده بر مسلمین تکبر و نخوت و اقتدار دارند و خود را در مقدمه غیرت و ناموس داری دور دور میکشند علی الخصوص فرقه راجپوت هندوستان پس این امر را قبل از ورود شرع منافی غیرت دانستن و ناحفاظی انگاشتن از قبیل اشتباه عادیات خاصه است بجبلیات و هو مادة الاغالیط و نیز در مسلمین هم عادات مختلف اند ملوک و امرا ایشان با وصف کمال اقتداری که دارند و فرط غیرتی که او را میدارند زنان خود را در علالی و غرف نشانند و تماشای صحرا و دریا و فیل جنگانی و توپ اندازی و دیگر ملاعب مردان تجویز کنند نهایت کار آنکه این کار را بوضعی بعمل ارند که نظر مردان بر اینها نیفتد و نیز تحریم نظر زنان بمردان اجنبی که عورت شان مکشوف نباشد هنوز هم در شریعت بالاجماع ثابت نیست اختلافست بعضی گویند که حکم نظر مردان بزنان اجنبی دارد و بعضی گویند که نه و اکثر دلائل شرعیه معاملات قرون سابقه تا زمان خلفاء عباسیه و تجویز خروج زنان که مستلزم نظر است بمردان اجنبی عادة موید همین قول اخیر اند پس امری که هنوز حل و حرمت آن مختلف فیه است و بر تقدیر تسلیم حرمت واقع قبل التحریم شده و منظور هم دیدن لعب و حرکات مردان بوده نه ذوات و اشخاص ایشان و بیننده هم صبیه غیر مکلف و لعب هم از جنس لعب محمود چه قسم محل انکار و استبعاد باشد و تحلیل فروج مملوکات خود که طوایف امامیه انرا عار دانند و اشد شنایع و قبایح شمارند چرا محل قبول و تسلیم افتاده کید نود و ششم آنکه طعن کنند بر اهلسنت که ایشان در صحاح خود قصه امدن ملک الموت نزد موسی علیه السلام برای قبض روح و طپانچه زدن حضرت موسی بر روی او

وچشم او را کور کردن روایت کرده اند حالانکه درین قصه محذورات بسیار لازم
مے آید اول انکه حضرت موسے راضی بقضاء حق نشد دوم انکه حضرت موسے
لقاء الله را مکروه داشت حالانکه خود اهل سنت روایت کرده اند که من کره لقاء الله
کره الله لقاءه سیوم انکه ملک الموت با نیمرتبه ذلیل و عاجز و زبون شد که طپانچه
ایشان خورد و چشم او کور شد و نتوانست او نه اید که روح ایشان را قبض
میکرد و ناچار بی نیل مطلب باز گشت و شکایت این امر پیش خالق الموت والحیات
برد و همه این امور خلاف اصول شریعت اند جواب ازین طعن انکه ملک الموت
را در قبض ارواح بنی آدم دو طریقه است اول طریقه که با عوام خلق مسلوک دارد
که بی تخییر و بے پرسش قبض روح میکند و نمے گوید که من ملک الموت ام اگر مرا
اذن اینکار باشد یا نه دیگر طریقه که با پیغمبران بعمل می آرد که خود را ملک الموت وا
نماید و مختار میکند در رفتن و ماندن و ندا ے ارجعی الی ربک میرساند و چون
انبیا بکمال اشتیاق لقاء الله موت را بر حیات ترجیح میدهند اذن قبض روح از
ایشان میخواهد و بعد از حصول اذن کار خود میکند پس در اول وهله ملک الموت
نزد حضرت موسی بر طریقه اول آمده نشناختند که او ملک الموت است و برا
قبض روح من آمده است بلکه چون او را در صورت بشرے دیدگمان بردکه
مبادا دشمنی باشد و اراده قتل من دارد چنانچه حضرت داؤد نیز ملائکه را که
در صورت متخاصمین از بالاے دیوار محراب ایشان بر آمده داخل شده بودند
دشمنان پنداشته بود و خوف و فزع نموده و قصه اش در قران مجید مذکور
است و جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز جبرئیل را بصورت اعرابی
سایل نشناختند با وجود یکه انجناب را با جبرئیل اختلاط زاید از حد بود و حضرت
موسے را با ملک الموت عشر عشیر آن نه و دفع دشمن واجب است هرچند ممکن شود

دفع کردند و ملک الموت را چون رتبهٔ حضرت موسی و نبوت و قرب الشان
در جناب الهی معلوم بود با وصف اقتداری که داشت تن در داد و دست و
پای نکرد و بحضرت خداوندی رجوع نمود و این ماجرا عرض کرد باردیگر
که او را بآئین دیگر که معمول انبیاست فرستادند و تخییر کردند حضرت موسی
قبول نمود و رضا داد و مهلتی درخواست که خود را به بیت المقدس نزدیک
کند حالا بنظر انصاف باید دید که درین قصه کدام محذور شرعی لازم می آید و
وقت موت حضرت موسی همین وقت اخیر بود و تخلف موت از وقت خود واقع
نشده و ملک الموت با وصف اقتدار ملکی جا ها سپر انداز و تعظیم پیش آید
و پروای مطلبیه چنانچه در قصهٔ وفات شریف که از حضرت امام جعفر صادق نزد شیعه
و سنی هر دو مرویست ثابت است و لنعم ما قیل و یحسن اظهار التجلد للعدی و یقبح الا
العجز عند الاحبة : و حضرت موسی را چون معلوم نشد که ملک الموت برای قبض
روح من بحکم پروردگار آمده ناخشنودی بقضای الهی و کراهیت لقاء الله ازینجا
لازم آمد آری برآنکه حقتعالی چرا اول ملک الموت را بوضعی نفرستاد که
حضرت موسی دریافت میکردند که برای قبض روح من آمده است بحکم پروردگار
و این حرف و حکایت درمیان نمی آمد و ضرب زد و قوع نمی یافت پس اسرار
این معاملات که حقتعالی با خاصان خود منفرباید و با هر یکی از ایشان بر رنگ
دیگر سلوک میکند بسیار دقیق و باریک اند که ذهن هر کس بآنها نمیرسد و اگر میکند
نکته کسی موافق مذاق و مشرب خود از حکمت و کلام و تصوف و فقاهت با مبنی
بر اصول خود از تسنن و اعتزال و تشیع پی برده و بر زبان آورده نسبت بواقع
و نفس الامر حکم قطره بدریا و ذره بصحرا دارد و لهذا محققین این قسم اسرار را حواله
بعلم الهی نمایند و مهر خاموشی بر دهان نهند انیقدر بالاجمال العقل می فهمد

که تخصیص بعض معاملات را با بعض بندکان سببی هست ناشی از مرتبه قرب آن بنده و
سببی هست از دیدجه مزاج لطایف روحیه او و سببی هست از اقتضاء دوره و
سببی هست از جهت اسماء و صفات الهی که مربی این کس اند و علی هذا القیاس
همچنان تخصیص بعض بندکان ببعض الوان و اشکال و وسعت یا ضیق رزق و طول اجل
یا قصر آن اسباب دارد که بعضی را نظر اهل طبایع و اطبا و برخی را غور اهل
نجوم و احکام دریافت میکند و احاطه کارخانهای خدای را غیر از یک ذات
پاک را همکین نیست و اکر اسباب این قصه را که از علم تاویل الاحادیث هست و آن علمی است
که بغایت دقیق مبتنی بر اصول باریک در ینجا سر کنیم از وضع این رساله و مذاق
این دور افتد و موجب تطویل و املال سامع گردد **کید نود و**
هفتم آنکه طعن کنند بر اهلسنت که ایشان در صحاح خود حدیثی روایت کرده اند
که دلالت دارد بر اسناد شک بسوی پیغمبر زمان و بسوی حضرت ابراهیم علیهما
السلام و آن حدیث این است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و نحن احق
بالشک من ابراهیم اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی **جواب** این
طعن اولا آنکه شیعه نیز در قصه حلیمه سعدیه و مناظره او باحجاج نسبت شک بحضرت
ابراهیم روایت کرده اند چنانچه سابق گذشت و نسبت شک بیک پیغمبر در طعن و تشنیع
کفایت میکند پس طعن مشترک شد اختصاص باهل سنت ندارد و ثانیا آنکه معنی حدیث
از قبیل قیاس استثنائی است که در وی نقیض تالی را استثنا کرده اند
تا نقیض مقدم را استنتاج کنند و غرض رسول صلی الله علیه و سلم ازین تقریر آنست
که آنچه در قران مجید واقع شده که و لکن لیطمئن قلبی نباید فهمید که دلالت
بر شک و عدم حصول یقین میکند و حاصل تقریرش آنکه اگر ابراهیم الشکی بود
ما البته شکی میورزیدیم زیراکه ما احق ایم بشک از ابراهیم و چون ما را شکی نیست ابراهیم

را البته شک نخواهد بود پس سوال او مجرد برای تشفی بود از علم الیقین بعین الیقین
والکلام را بر ظاهرش حمل نمائیم نیز راست می اید زیراکه شک مقابل یقین است
وچون یقین را سه مرتبه است علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین شک را نیز مراتب
ثلاثه می باید تا بازاء هر مرتبه از یقین مرتبه از شک واقع شود پس مراد از شک
اینجا عدم حصول عین الیقین با وجود حصول علم الیقین است و عدم حصول عین الیقین
نقصانی ندارد و چه ضرور است که انبیا همه امور غیبیه را بچشم مشاهده
کنند و هیچکس از شیعه و سنی بوجوب آن قائل نیست و این مطلب صحیح را اصلا
از جاده حق تجاوز نداده محل طعن گردانیده اند و انچه خود این گروه در حق انبیا
و رسل روایت میکنند فراموش نموده اند چنانچه شمهٔ ازان ان شاء
در باب نبوات انشاء الله تعالی مذکور شود و کیفیت اعتقاد این فرقه در
حق انبیا واضح گردد **کید نود و هشتم** آنکه گویند اهلسنت
روایت کرده اند که حضرت ابراهیم سه دروغ گفته است حالانکه انبیا را عصمت
از دروغ بالاتفاق واجب است و الا ارتفاع امان از تبلیغ ایشان لازم آید
ونقض غرض بعثت متحقق گردد **جواب** این طعن آنکه کذب درین روایت
بمعنی تعریض است که بحسب ظاهر دروغ می نماید و درحقیقت صدق است چنانچه
در مطایبات پیغمبر زمان نیز منقول است که فرمود العجائز لا یدخلن الجنة و انی
حاملک علی ولد ناقة و ان فی عینی زوجک بیاضا و امثال ذلک و از
حضرت امیر نیز این قسم تعریضات بسیار مروی است و کذبات ثلثهٔ حضرت
ابراهیم نیز ازین قبیل بود زیراکه ایشان زوجه خود را بجهت خوف جباری
خواهر خود گفتند و مراد اخوه اسلامی داشتند و انی سقیم گفتند و مراد
بیمرگی وکدورت روحانی که بالاتر از مرض جسمانی است اراده

اراده فرمودند و فعله کبیرهم برای الزام کفار بطریق فرض ذکر کرده اند پس
اطلاق کذب برین امور محض بنابر مشاکلة و مشابهة است و اینقدر هم بنابر
مصلحت ضروری بود چه اگر دفع جباری از مال و جان و ناموس
خود منجر بکذب صریح شود آن نیز در انوقت حلال میگردد چه جای تعریضات
و همچنین الزام دادن کافران و کناره گرفتن از مشاهده عبادت اصنام
بالجمله این روایات صحیحة المضامین را محل طعن گرفتن و روایات خود را که
صریح دلالت بر شنایع و قبایح در حق انبیا و رسل می نمایند فراموش کردن حیله
دور از حیاست و در باب نبوات معلوم خواهد شد که اینها بعضی انبیا را منکر
وحی الٰهی گویند و بعضی بحسد و بغض و عناد وصف کنند و بعضی را بگناهان
کبیره که موت بر آن هلاک باشد نسبت نمایند و در عقاید اینفرقه موجود است که
اظهار کفر بر انبیا تقیة واجب است این روایات و عقاید خود را با روایت این تعریضات
ثلثه موازنه باید کرد و انصاف باید داد کید نود و نهم آنکه گویند
اهل سنت در صحاح خود روایت کرده اند که ان الشیطان یفر من ظل عمر و این
کلام دلالت میکند بر تفضیل عمر بر انبیا و رسل زیرا که انبیا از شیطان محفوظ
نمانده اند بدلیل نصوص قرآنی که در حق حضرت آدم فرموده فوسوس لهما الشیطان
و در حق حضرت موسی قال هذا من عمل الشیطان و در حق حضرت ایوب
انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب و در حق جمیع انبیا و رسولان عموما و ما
ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی
امنیته الی غیر ذلک من الآیات و الاحادیث و چون شیطان از عمر
بلکه از سایه عمر فرار کند و از انبیا و رسل حسابی برندارد بلکه در دل ایشان
تصرف کند و القاء وسوسه نماید البتة عمر افضل باشد از انبیا و هو باطل بالاجماع و این

[۱] انما قاله تعریضا وتوبیخا کقوله السرقا (?) ذق انک انت العزیز الکریم مع انه فی الحقیقة مهان ذلیل معذب بالنار ۱۲ ملل نحل ابن حزم

[۲] وقد اجمع اهل الاسلام کافة علی ان [illegible] لو سمع مظلوما قد ظلمه سلطان وطلبه لیقتله بغیر حق او لیغصب ماله فاختفی عنده فسئل ذلک السلطان ان یعرفه موضعه او ماله فصدقه واخبر ذلک السلطان بموضعه وموضع ماله یکون فاسقا عاصیا مرتکبا للکبیرة مذموما ۱۲ ملل نحل ابن حزم

طعن را از اکبر مطاعن اهل سنت شمارند و دشمندان ایشان بعد از تقریر این شبهه
بکمال تبجح و تفاخر کنند و اهل سنت ازین طعن بچند وجه جواب داده‌اند اول که
حیلهٔ دندان شکن است آنست که از شیعه می‌پرسیم آیا شما بظواهر این آیات و تسلط
شیاطین بر انبیا قایل‌اند یا نه اگر قایل شدید پس مذهب خود را که عصمت انبیا و ائمه
است کذاشتید و اگر قایل نشدید و این آیات و امثال آنها را تاویل کردند و عصمت
انبیا را از شیطان برقرار داشتند هیچ نقصانی بانبیا عاید نه گشت نهایت کار این است
که عمر هم با انبیا درین خاصه شریک شد و بعضی اولیا، در بعضی فضایل شریک
انبیا می‌توانند شد و هیچ محذوری لازم نمی‌آید فرق اینست که تسلط شیطان
بر انبیا ممتنع است و مرتبه اینرا عصمت نامند و بر اولیا ممکن غیر واقع و این مرتبه
را محفوظیت گویند و نص قرآنی صریح دلالت میکند که بعضی بندگان خدا از تسلط
شیطان محفوظ‌اند بی آنکه تخصیص بانبیا کرده باشند قوله تعالی ان عبادی
لیس لک علیهم سلطان و قوله تعالی الا عبادک منهم المخلصین اگر عمر نیز در
عباد داخل باشد کدام محذور عقلی و شرعی لازم می‌آید و این عبارت که فلانی
از سایه فلانی می‌گریزد تمثیل است ضرور نیست که بر معنی حقیقیش حمل نمائیم تا
استبعاد بهم رسد مدعا آنست که شیطان قدرت بر اغوای او ندارد مثالش قوله
تعالی قل ان الموت الذی تفرون منه و قوله تعالی جدارا یرید ان
ینقض دوم آنکه فرار شیطان از ظل عمر و نترسیدن او از انبیا و رسل مستلزم
افضلیت عمر نمی‌شود زیرا که دزدان از کوتوال و پاسبانان و قطاع الطریق
از فوجداران و چوکیداران آنقدر می‌ترسند که از بادشاه وقت نمی‌ترسند
بجهت آنکه اینها منصوب‌اند برای مدافعه مفسدان و غیر از مدافعه مفسدان
اینها را شغلی و اهتمامی نیست پس مکاید و مکامن آنها را جستی که ایشان

شناسند بادشاه وقت را که شغال بسیار دارد و با مور کثیره اهتمام مے نماید حاضر
نمے شود و چون عمر را منصب احتساب بود در باب منکرات و مناهی که اتباع
شیطان اند از و نهایت می ترسیدند بلکه احتساب او را در بارهٔ نیل نیز قبول
کرده و بفرمان او جاری شده و کوه و زمین نیز دون وره او از زلزله باز مانده بالجمله
ترسیدن شیطان از شخصی یا چیزی مستلزم تفضیل آن شخص یا آن چیز نیست چه
افضلیت او بالقطع ثابت نیست نمیشود چنانچه اذان و نماز که باجماع فریقین
مرغوب و صحیح است که شیطان بشنیدن اواز اذان حدث کنان میگریزد
و در نماز حاضر میشود و وسوسه میکند و بالاجماع ثابت است که نماز افضل جمیع عبادات
مقصوده است و اذان که وسیله ایست از وسایل نماز و سنت است فرض
نیست با نماز چسان برابری تواند کرد بر همین قیاس حال عمر و انبیا را باید فهمید
سیوم آنکه انبیا بوجه کلی مکاید شیطان را بیان میکنند و مداخل او را به
پیغمبرها بنمایند و عمر درین باب بوجه جزئی نظر میکرد و بنده کارها و خورده شناسیها
بعمل مے آورد و وسایل و ذرایع اغوا و اضلال را یکان یکان تفحص و تفتیش مینمود
و چون مدرک احکام کلیات عقل است و مدرک معانی منتزعه از جزئیات وهم
دویم سلطان القوی و حاکم وجود انسانی است و در اکثر اشخاص و اکثر
اوقات بر عقل غالب مے آید و از خوف و ترس عقلی حساب برنمیدارد
و بسبب آن خوف و ترس از انفاذ احکام و اجرای اوامر و نواهی خود در
مملکت اعضا و جوارح باز نمی ایستد تا وقتی که خود از چیزی خایف و ترسان
نشود و شیطان نیز بی موافقت و مساعدت وهم کاری پیش نمی برد اگر وهم
با او رفیق نشود آلت صنعت او مفقود گردد و باشد چیزی دفع نماید لاجرم
خوف شیطان از عمر و امثال او بیشتر باشد از خوف انبیا و رسل و این

و این معنی موجب تفضیل عمر و عمر بان نیست بلکه پاسے از عمل و صناعت جزئیه شمار
است که مقتبس و ماخوذ از انوار انبیاست علیهم السلام چهارم آنکه حضرات
انبیا مردم را بطاعات دعوت میفرمایند و از معاصی زجر مینمایند بترغیب و
ترهیب امور آخرة از نعیم جنت و شداید دوزخ و آن امور اول از نظر غایب اند و لهذا از
عقل نیز بعید دوم موعود و آجل اند و کسے که ایمان قوے دارد و آن امور را
کرای العین مے بیند و میداند و بر مواعید انبیا وثوق تمام دارد کمیاب و
نادر الوجود ست و عمر و امثال او مردم را بترغیب و ترهیب و نهیے باعث
بر طاعات و مانع از معاصی بوده اند و بضرب دره و سوط مے ترسانیدند و اکثر
خلق از موجود و عاجل حساب بسیار بر میدارند و خوف و طمع در آن مینمایند
لاجرم جنود شیاطین و اتباع او از صولت و هیبت عمری زیاده از انبیا و رسل
میترسیدند و از نام او بر خود می لرزیدند و لهذا حضرت امیر فرموده است که ان السلطان
یزع اکثر مما یزع القرآن و مثل مشهور هندی ست که مار کے آگے بهوت بهاگے
یعنی جنے که بر آسیب زده تصرف مینماید از عزائم و حاضرات اقدر سے نمی ترسید
که از کفش کار سے پنجم آنکه این طعن منقوض ست بروایت صحیحه که در کتب شیعه و
سنی هر دو موجود ست از حضرت امیر که ایشانرا از مراتب یاران ایشان سوال
کردند و ایشان منقبت و فضیلت هر یک را ارشاد نمودند چون نوبت بحال عمار
رسید فرمودند که ذاک الذی اجاره الله عن الشیطان علی لسان نبیکم
پس محفوظ بودن عمار نیز از شیطان ثابت شد و تقریرے که سابق در
طعن مرقوم شد درینجا جارے باید کرد و عمار را نیز بر انبیا تفضیل باید داد
زیرا که ماده واحد ست عمر نشد عمار شد فرق همین ست که عمار بخود از شیطان
محفوظ ست و عمر با وجود محفوظ بودن شیطان را می ترساند و

می گریزانند لیکن چون اینها را بزعم طاعن رتبهٔ عمار هم حاصل نیست البته تفضیل عمار لازم آمد کید صد و هم آنکه گویند در صحاح اهل سنت روایت آمده که بلال را آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش پیش خود در بهشت دیدند و آواز نعلین او شنیدند و درین روایت تفضیل غلام ابوبکر بر جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم لازم می آید و این نهایت غلو است و درین طعن عجب جوری و تعصبی رفته است زیرا که تقدم بلال بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بهشت از قبیل تقدم او بود در دنیا که هنگام رفتن آنجناب پیش پیش می شد و سنگ و خار و خشت را از راه دور میکرد و همیشه معمول خادمان است که پیش پیش مخدوم میروند و از دحام گذرندگان و جانوران را دفع می نمایند و این را کمال ادب میدانند بلکه سوء ادب آنست که مخدوم را محتاج کنند بآنکه خود بمدافعه مزاحمین و تصفیه راه و اختیار طریق خشک و پاک از طریق رطب و ناپاک پردازد و جمیع ملوک و امرا و اغنیا همین مرسوم دارند و عربان جاهلیت با وصف جفائی که داشتند نیز این ادب را می شناختند و لهذا بطریق مثل در ایشان مشهور بود که ثلث تتقدم فیها الاصاغر علی الاکابر اذا ساروا لیلا او خاضوا سیلا او صادفوا خیلا و این تقدم نه تقدم در دخول جنت است و نه تقدم در مراتب و درجات آنجا که موجب تفضیل شود و اگر بالفرض دخول بهشت هم سابق می بود پس سابقیت دخول موجب تفضیل و بزرگی وقتی میشود که در ثواب اعمال و مجازات باشد و الا فرشتگان قبل از پیغمبران داخل بهشت می شوند و حضرت ادریس قبل از پیغمبر ما داخل شده اند بلکه ابلیس نیز قبل از خلقت آدم داخل می شد و نیز بزرگی و فضیلت عظمی در آن است که در بهشت بجسد خود در یقظه داخل شود چنانچه جناب پیغمبر

۱ ۲ عوض مقدم ۳ شود درانجا خوردن ... ندگان ... راه ... وقت شب ... درآب ... بالشکری ۱۲

را بود نه آنکه روح او داخل شود در خواب یا در استغراق و او را خبرے ازین
ماجرا نباشد و چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را مراتب امت خود و مقدار
ثواب و درجات امتیان سے نمودند صور مثالیہ ارباب آن درجات را حاضر
می ساختند و نشان میدادند که فلانے از امت تو باین عمل این درجه یافته
است تا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مردم را بخواص آن اعمال مطلع فرمایند
و بعضی اوقات از صاحب آن عمل می پرسیدند که ترا باین مرتبه دیده ام بچه
وسیله کدام عمل رسیده تا او را تاکید باشد بر مداومت آن عمل و دیگران را
نیز تحریض و ترغیب شود و آن اشخاص را اصلا خبرے نمی شد و خود را در بہشت
نمی دیدند از ہمین قبیل ست دیدن بلال پیش پیش خود که بسبب سوال و شکایت
حقیقة الحال فضیلت تحیة الوضوء واضح گردید و سے علی ہذا القیاس اصحاب و صحابیات
بسیار را در احادیث متعدده نام برده اند که فلانے را در بہشت چنین دیدم
و فلانے را چنان و بفلان عمل باین مرتبه رسیده اند از انجمله ست رمیصاء زن
ابو طلحه انصاری و از انجمله ست حارثه بن النعمان انصاری که قرأت
او را در بہشت شنیدند و معلوم شد که این مرتبه او را بسبب خدمت و بر مادر حاصل
گشته و طبرانی در ترجمه حدیث بلال ذکر فقرا و اولاد ایشان نیز روایت کرده
و ماده اشکال را قطع نموده عن ابی امامة ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال
دخلت الجنة فسمعت حرکة امامی فنظرت فاذا بلال و نظرت الی اعلاها فاذا
فقراء امتی و اولادهم و نظرت فی اسفلها فاذا هم الاغنیاء و در تقریر این
شبهه که لفظ غلام ابوبکر آورده اند چه بلا تعصب و عناد از ان می تراود افشا
نمی کنند که اگر انتساب بابوبکر و علاقه او اہل سنت را باعث بر ایراد
فضایل بلال و اعتقاد نیکی او می شد محمد بن ابی بکر چرا منکر دیدند و او را

چرا ستایش نمیکردند که پس شخص اقرب بود و از علام بالبداهة می فهمند که نزد
اهلسنت بلال را این مرتبه ببرکت خدمت پیغمبر و قوت ایمان و صدق اخلاص و مواظبت
بر طاعات حاصل شده و لهذا این روایت را در تحریض بر تجدید الوضوء وارد کرده اند
نه در فضائل ابوبکر **کید صد و یکم** آنکه گویند در کتب اهلسنت
مذکورست که آنحضرت صلعم فرمود و ان الله تعالی نظر عشیة یوم عرفة الی
عباده فباهی بالناس عامة و بعمر خاصة و این روایت موجب تفضیل عمر بر پیغمبر
میشود و تحقیر جناب پیغمبر صلعم که او را عامه ناس داخل کرده اند و عمر را خاص قرار داده
اند و درین طعن جور و جفا و تعصب و عناد از حد گذشته و حمل الکلام علی غیر محله
بنهایت رسیده اول درین کلام کدام دلیل ست برانکه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم در عامه بود چرا که مراد بناس حاجیان حاضرین اند و قاعده اصولیه است
که متکلم از عموم کلام خود خارج می باشد دوم آنکه فهمید عموم و خصوص موافق متعارف
مردم این زمان که گویند فلانی در عامه است و فلانی در خاصه
ازین لفظ اصلا از روی عربیت راست نمی آید کسی این را میفهمد که مطلق نا آشنا
با کلام عرب باشد بلکه معنی اش آنست که حق تعالی درانروز با فرشتگان
فضیلت حاجیان ذکر فرمود علی العموم و فضیلت عمر بیان کرد بتخصیص پس
درین حدیث فضیلت جمیع حضار حجة الوداع است آری عمر را تخصیص فرمود
بمباهات برای اظهار شرف او نزد ملائکه علی که فضیلت آنجناب در
ملاء اعلی شهرت یافته بود و معتقد بزرگی ایشان بودند درین وقت
ایشان را بحال عمر نیز مطلع کردند که یکی از یاران او این شخص است که این مرتبه
دارد پس در حقیقت مباهات به بزرگی پیغمبر است که رفیقان او و یاران
او هم مرتبه دارند **کید صد و دوم** آنکه طعن کنند بر اهلسنت که ایشان

ب — باری تعالی عزا بفرشتگان نگاه کرد در شام روز عرفه بسوی بندگان خود پس تفاخر کرد بعامه مردم عموما و بعمر خصوصا ۱۲

جست ووثنا ات وجفا را در روایت خود نسبت به پیغمبر صلی الله علیه
وسلم کرده اند جای که آورده اند از حذیفه انه صلی الله علیه وسلم اتی سباطة قوم
فبال قایما جواب این طعن انکه در کتب اهل سنت نیز مروی است از
عایشه که من حدثکم ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یبول قایما فلا تصدقوه
ماکان یبول الا قاعدا پس معلوم شد که عادت شریف این نبود الا ازواج
مطهرات واهل بیت مطلع می شدند وچون روایت حذیفه نیز صحیح است رجوع
کردیم بروایات صحابه دیگر از ابو هریره این حدیث را تفسیر یافتیم واشکال مندفع
شد اخرج الحاکم والبیهقی عن ابی هریرة انه قال انما بال قایما لجرح کان فی
مابضه پس از اینجا وجه قیام معلوم شد وهر عاقل میداند که حالت صحت وحالت
مرض باهم تفاوت آسمان وزمین دارد چیزیکه در صحت عار و خلاف مروت میدانند
در حالت مرض تجویز میکنند مثل قضاء حاجت برازیر چوکی ولشست بغرب مردم
ومثل دراز کردن پا در عین مجلس اکابر ولهذا در نص قران وارد است لیس علی
المریض حرج وعجب است از تعصب این گروه که روایات اهل سنت را با وجود
محامل صحیحه که خود اهل سنت آنحال را با وضح بیان وتقریر شافی آورده اند طعن
کنند وسید مرتضی ودیگر علماء امامیه در اصول خود قاعده دارند که ان الخبر
متی وجد له محمل صحیح لا یرد وخود از حضرت صادق ودیگر ائمه روایت کنند
که خدمت جوار ینا لنا وفروجهن لکم وحیا نمی کنند وهیچ محمل صحیح که خارم مروت
ومنافی غیرت نباشد درمیان نمی آرند وکذب دروغ را بر انبیاء وائمه تقیة تجویز
می نمایند تا اعتماد از اقوال وافعال این بزرگان مرتفع شود وکید صدو
سیوم انکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان بر پوست سگ
نماز را جایز داشته اند جواب این طعن انکه آرے نزد حنفیه نماز

بعضی رکی که نهیه نزا نو با هسته است هم آنچه روایت چون یافته میشود او را محمل صحیح رد نتوان کرد ۱۲

بر پوست مدبوغ کلب که رطوبت آن باستعمال ادویه و مصالح بالکلیه رفته باشد
جایز است بنا بر حدیث صحیح که متفق علیه فریقین است دباغ الجلد طهوره و نیز فرموده
ایما اهاب دبغ فقد طهر و عقل بر همین دلالت میکند زیرا که از دست رسانیدن
پوست جانوران حرام مثل شیر و گرگ و گربه در حالت زندگی علی
الخصوص چون رطوبت عرق و مانند آن بر پوست شان نباشد نجاست نمی شود
بلکه از جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ائمه اطهار دست رسانیدن باین
قسم جانوران ثابت شده است و سواری خر و استر بتواتر مرویست پس
جدا از مردن که حکم بنجاست پوست اینها کرده اند محض بنا بر اختلاط رطوبت بدنی
از خون و چربی و گوشت بوده است چون پوست را ازین رطوبات بمصالح
و ادویه صاف کرده شود و خشک گردد بهمان حالت اصلی خود عود کند در رنگ
جامه که بروی بول یا نجاست دیگر ریخته باشند باز شسته و خشک کرده آید
پوست خنزیر ازین عموم خارج است بدلیل آنکه او را در قرآن مجید بجمیع اجزاء نا
پاک گفته اند قوله تعالی فانه رجس و لهذا موی و استخوان او نیز نجاست دارد
و سگ را حکم خنزیر دادن بهیچ دلیل شرعی ثابت نشده بلکه در قرآن
مجید شکار سگ را حلال ساخته اند و شیعه و سنی باتفاق میخورند و ظاهر است
که در حالت شکار دهان او که محل لعاب است بشکار میرسد چه جای پوست و
دیگر اعضا پس اگر حکم خنزیر میداشت شکار او را چرا حلال میکردند پس معلوم شد
که بر اهل سنت برین مسئله طعن کردن خلاف قرآن و حدیث است آری
نزد امامیه برگوه خشک انسان که بالاجماع نجس العین است و بهیچ تدبیر پاک
نمی شود اگر جای مفروش باشد و خشک گردیده نماز جایز است چنانچه
شیخ سبط علی در ارشاد و ابو القاسم در شرایع و ابو جعفر طوسی تصریح باین

کرده اند و اجماع اینهاست خلاف درین مسئله فیما بینهم ندارند حالا در بیان پوچ
مذبوح کلب و کوه آدم مقایسه باید کرد کید صد و چهارم
انکه گویند اهل سنت لعب شطرنج را جایز داشته اند حالانکه لعب و لهو در شرع
مذموم است و از نصوص قران مجید نکوهش آن معلوم جواب ازین طعن
انکه حنفیه و مالکیه و حنابله قایل بحرمت لعب شطرنج اند و آثار داله بر حرمت آن روایت
کنند و شافعی را دو قول است در قول اول مکروه است بچند شرط
اول انکه نماز را از وقت مختار خود تاخیر نکند و در اداے ان عجلت و
ترک سنن و اداب نماید دوم انکه قمار در میان نباشد سیوم انکه واجبات
دیگر را بسبب این شغل ترک نه کند مثل خدمت ضرورے والدین و تفقد اهل
و عیال و زیارت اقارب و عیادت مرضی و اتباع جنایز چهارم انکه در عین شغل
نزاع و جدال و دروغ و قسم دروغ در میان نیاید پنجم انکه الات او مصور
بصورت حیوانات نباشند پس اگر یکے هم ازین شروط پنجگانه مفقود شود حرام
گردد و باصرار کبیره شود کذا فی الاحیاء و قول دیگر موافق جمهور است و قد صح
عن الشافعی انه رجع الیه نص علیه ابو حامد الغزالی و بر تقدیر تسلیم لعب
شطرنج چون در تشحید ذهن و دریافت قابوی جنگ و محافظت از مکاید
دشمنان دخلی تمام دارد در حکم لعب مباح مثل تادیب فرس و تیر اندازی
و نیزه بازی داخل شد لعبی که مذموم است انست که خالی باشد از فواید
دینی و ازان قبیل هیچ لعب را اهل سنت تجویز نه کنند بخلاف امامیه که ایشان
در عین حالت نماز که وقت مناجات خالق الارض و السموات و افضل عبادات
است و راس طاعات است بذکر و خصیتین بازی را تجویز کرده اند چنانچه
ابو جعفر طوسی و غیر او در تهذیب و دیگر کتب ذکر کرده اند چنانچه نقل از تهذیب

کرده شود ان شاء الله تعالی کید صد و پنجم آنکه طعن کنند
بر اہل سنت که ایشان سرود و غنا را تجویز کرده اند حال آنکه در نکوهش
آن احادیث و آثار بیشمار وارد اند و این طعن محض افترا است زیرا که غنا
مقرون بآلات لهو و مزامیر باجماع فقهاء اربعه حرام است و مشائخ عظام
و کبراء صوفیه غنا محرم را نشنیده و بآن رغبت نکرده بلکه سید الطائفه جنید
بغدادی میگوید که انه بطالة و شیخ برزوق فاسی گوید که السماع حرام
کالمیتة و آنچه بزرگان اہل سنت شنیده اند از خوب قوال با مضمون معروف
از کسی که خوف فتنه از و نباشد بوده است نه از امرد خوش شکل و نه زن اجنبیه
که دیدنش باعث شهوت شود و اکثر سماع ایشان از جنس ذکر جنت و نار و تشویق
بطاعات یا ذکر هجر و وصل که قریب الانطباق است بحالات محبین علوی
محبت بود و این قسم غنا را حرام گفتن مخالفت شرع بلکه مخالف مذہب خود ایشان
نیز ہست شیخ مقتول ایشان در کتاب الدروس ذکر کرده است که یجوز الغناء
بشرطه فی العرس و عجایب اینست که از شروط سماع نزد امامیه چیزیست
که سراسر مایهٔ فساد و خمیر فسق است و هو ان یکون المستمع امراة و لا یکون رجلا
و لا یکون الشعر فی الهجاء و لا یکون کذبا کذا فی شرح القواعد درینجا
تامل باید کرد که سماع از زن چه قدر در قبح زیادت دارد بر سماع از مرد کید
صد و ششم آنکه سنی جمعی از اسلاف ایشان فریب میدادند
حمقا و سفها را بکثرت آمد و رفت خود نزد ائمه اطهار و دیگر بزرگان دین و
دخول و خروج از خانهای ایشان تا عوام مردم گمان برند که اینها از تلامذه خاص
و اصحاب با اختصاص این بزرگانند و مقدمات دین خود را از ایشان تحقیق
نمایند و روایات ایشان را از حضرت معتبر شناسند پس الاکاذیب و

واباطیل خود را دران روایات مندرج ومنتشر ساخته دین و ایمان اکثری
ازعوام را باین حیله برباد فنا دادند وسرگروه این مکاران و دغابازان درزمان
حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیهم السلام هشام بن الحکم
وهشام بن سالم واحول طاق ومیثمی وزید بن جهم هلالی وزرارة بن
اعین و حکم بن عتیبه وعوده خیمی اند که ادعاء روایت ازین هرسه امام عالیمقام
دارند وهمچنین قرنا بعد قرن ازین گروه جماعات کثیره راه این حیله می پیموده
اند وغارت دین و ایمان خلایق می نمودند تا انکه نوبت حضرت امام
محمد بن الحسن المهدی رسید وایشان متوالد شدند و درحالت طفولیت
وصغرسن درگذشتند باب تزویر ومکر بعد ازغیبت ایشان مفتوح ترشد
واکاذیب بسیار دراصول وفروع واخبار ومطاعن صحابه وخلفا وامهات
المومنین ومدح شیعه وذم اهل سنت دفتر دفتر روایت نمودند وحضرت
ائمه درهروقت ازین گروه برائت وبیزاری اظهار میفرمودند وعقاید
ایشان را رد میکردند وروایات ایشانرا تکذیب و انکار می نمودند وانها
نزد مردم ظاهر میکردند که اینهمه بنا برتقیه واخفاست والا مارا خصوصیتی وقرب بجناب
ایشان متحقق هست که دیگرا نرا نیست وباین وسیله ازمردم عوام خصوصا کسانی
که دربلاد دوردست ازمدینه منوره واقع شده بودند مثل اهل عراق واهل
فارس وقم وکاشان ومانند این شهرها خمس ودیگر وجوه نذرونیاز بنام حضرات
میگرفتند ورقعات جعلی ومهرهای لباسی ازجانب حضرات بانها نشان
میدادند ودین خود را بثمن قلیل دنیا می فروختند تا انکه مذهبی بهم رسید وصورت
گرفت وعجب انست که کلینی ودیگر امامیه درکتب صحیحه خود از ائمه اطهار مذمت
این گروه نقل میکنند وباز روایات همین اشخاص را قبله وکعبه خود ساخته اند وعصر

زید شهید مجاهرة انکار عقاید این گروه فرموده و اینها را زجر و توبیخ واقعی نموده
تا آنکه روزی هشام احول را گفت که الا تستحیی فیما تقول عن ابی و هو برئ
عنه حتی قال الاحول له یوماً انک لست بامام و انما الامام بعد ابیک اخوک
محمد فقال یا احول لا تستحیی فیما تقول ان ابی یعلمک مسائل الدین و لا یعلمنی و انه
کان یحبنی حباً شدیداً و کان یبرد اللقمة فیلقمنیها فی فمی فکیف لا یکفینی حر
النار بما لا یکون ابداً رواه الکلینی و غیره من الامامیة و از دعاة مذهب امامیه که
خود را بحضرت موسی کاظم منسوب میکرد و در حقیقت اخبث زنادقه بود در
زمان هارون رشید اسحاق بن ابراهیم شاعر است که ملقب بود بدیک الجن
منکر صانع و منکر نبوات و منکر بعث و این قبایح او در جمیع تواریخ معروف و مشهور است
و سعید الشیخ الطائفه محمد بن محمد بن النعمان که نزد ایشان الشیخ مفید شهرت دارد
استاد سید مرتضی و ابو جعفر طوسی و شاگرد محمد بن بابویه قمی است در
کتاب المثالب و المناقب او را از فقها و پیشوایان خود شمرده و بعضی از اینها نسخهای جعلی
و کتابهای مزوره پرداخته اند و بحضرت باقر و صادق و دیگر ائمه نسبت نموده اند
و نقل کرده اند که ایشان این کتب را اخفا میکردند و او را وصیت بحفظ و تشهیر آن هنگام
الوقت نموده اند و چون این کتب نزد شیعه رسید همه را بسر و چشم گذاشته
اند و روایات این جعلیات بیجا را افتخار نهادند کما رواه الکلینی عن ابی خالد شنبوله و
طایفه از ایشان کتابی را بعضی اقارب قریبه ائمه نسبت داده اند مثل کتاب
قرب الاسناد امامیه و بعضی از ایشان نصرانی بوده اند که دعوی محبت
اهلبیت نموده خود را در شیعه داخل کرده اند و گفتند که ما از اصحاب فلان امام
ایم مثل اینها آنکه در قوم و قبیله خود اسلام ظاهر کردند و در نماز و روزه و عبادات
و اوضاع و رسوم شریک ایشان ماندند و بجا آوردند چندانکه بطول العمر اکل فیهم

شرب و دیگر معاملات بر طور نصرانیان عمل سے اور و ند و شیعه این همه را از اینها
باور داشته روایت دین و ایمان خود از ان جماعه بیجا میگیرند مثل زکریا بن ابراهیم
نصرانی که ابو جعفر طوسی در تهذیب از وی روایت میکند و علی هذا القیاس
کید صد و هفتم که از اعاظم کید ایشان و خاتمة الباب است تقیه است
یعنی اخفاء مذهب باطل خود از عقلا و ارباب الباب و عرض ان مذهب بر سفهاء
و صبیان و نسوان تا اهل عقل بر ضلالت و اکاذیب ایشان مطلع نشوند و بر ایشان
نخندند و هرگاه ایشان را گرفته شود که در فلان کتاب از ائمه چنین روایت وارد
است و مخالف روایت شما و مکذب عقیده شماست بهترین اجوبه ایشان حمل بر
تقیه است و این تقیه اصلی است عظیم از اصول ایشان اگر این اصل نمی بود
هرگز مذهب ایشان نزد سفها و حمقا هم صورت رواج نمی یافت و چون بیشتر افتخار
و ابتهاج این فرقه بدان است که ما مذهب خود را از ائمه اطهار و اهل بیت
ابرار فرا گرفته ایم و تلامذه خاص خاندان رسول ایم و بیقین معلوم است که متقدمین
ایشان را بلا واسطه ملاقات حضرات ائمه حاصل نشده پس لابد در میان ایشان
و حضرات ائمه وسائط در روایت واقع اند و پیشوایان داند که خود را با ائمه
منسوب می ساختند و از انجناب نقل مذهب میکردند حالا مناسب نمود که
پاره از احوال اسلاف ایشان درین رساله بقلم آید تا حقیقت وثوق و قوت
مذهب ایشان که ماخوذ از بزرگان کذایی است واضح گردد و لهذا برای بیان
این مطلب مهم بابی علحده اورده شد

باب سیوم در ذکر احوال اسلاف شیعه

هر چند این مبحث در باب اول که در بیان ابتدای
حدوث مذهب تشیع و انشعاب فرقهای ایشان در ان مبحث ... بالاجمال
گذشته [illegible]

نظر در بحث متوجه باین مطلب کرده شود که نظر قصدی از نظر ضمنی رجحان
بسیار دارد و بحث تفصیلی از بحث اجمالی تفاوت بیشمار باید دانست که اسلاف
شیعه چند طبقه بوده اند طبقه اولی کسانیکه این مذهب را بلا واسطه از رئیس
المضلین ابلیس لعین استفاده نموده اند این طبقه منافقین اند که بباطن عداوت
اهل اسلام مضمر داشتند و بظاهر بکلمه اسلام متکلم شدند تا راه در آمد در
زمره اهل اسلام و اغواء ایشان و ایقاع مخالفت و بغض و عناد فیما بینهم کشاده
گردد و مقتدای ایشان عبد الله بن سبا یهودی صنعانیست که ابتداء حال او از
تاریخ طبری در باب اول منقول شده و او اول بتفضیل حضرت امیر و
ثانیا بتکفیر صحابه و خلفاء و حکم بارتداد ایشان و ثالثا بالوهیت حضرت امیر مردم را
دعوت نمود و بحسب استعداد هر یک را از اتباع خود در حباله اغوا و اضلال در
آورد پس او قدوه علی الاطلاق جمیع فرق رفضه است که این این خبائث الگین از
سینه ابلیس لعین در قلوب اهل زمین آورده اوست اگرچه اکثری از ایشان کفران نعمت
و نمایندهٔ او را بدی یاد کنند بنا بر آنکه بالوهیت حضرت امیر قایل شده بود و لهذا او
را مقتدای غلاة دانند و بس لیکن در حقیقت هر همه شاگردان او و مستفیضان شمهٔ از فیضان
او نیند و ازینست که در جمیع فرق ایشان معنی یهودیه مشاهد و محسوس است اخلاق یهود با
مختفی و مدسوس از کذب و افترا و بهتان و سب بزرگان و لعن یاران رسول خود و
حمل کلام الله و کلام الرسول بر غیر محمل او و اضمار عداوت اهل حق در دل و اظهار
بپابلوی و تملق از راه خوف و طمع و نفاق پیشه گرفتن و تقیه را از ارکان
دین شمردن و رقعات مزوره و مکاتبات جعلی ساختن و آنها را به پیغمبر یا
ائمه نسبت نمودن و ابطال حق و احقاق باطل برای اغراض فاسده و دنیوی
خود کردن و اینقدر که مذکور شده اندکی است از بسیاری و نمونه ایست از خروار

واگر کسی را اطلاع تفصیلی منظور افتد باید که از سورهٔ بقره گرفته تا سورهٔ انفال بغور و فکر مطالعه نماید و آنچه در ذکر یهود بیان از صفات و اعمال و اخلاق موجود است در ذهن خود محفوظ دارد باز صفات و اعمال و اخلاق این فرقه را با آن محفوظ خود مطابقه دهد یقین است که صدق این مقال در دل او در آید و طابق النعل بالنعل از زبان او بر آید **طبقهٔ دوم** جماعتی از ضعیف الایمانان و منافقان و قاتلان حضرت عثمان و تابعان عبد الله بن سبا که بدگویان صحابهٔ کبار رضی الله عنهم بودند مصدر خباثت عظیم در اسلام شده بودند و چون دیدند که در بلاد اسلام بی توسل بعالیجنابی نتوانند گذرانید چار و ناچار در لشکر حضرت امیر می خزیدند و خود را از شیعهٔ آنجناب می شمردند و مخلصین و صادقین می گویانیدند برخی ازیشان بطمع خدمات و مناصب از صوبه داریها و فوجداریها و دیگر اعمال و اشغال بیت المال دامن مبارک حضرت امیر را از دست نمی دادند و با اینهمه خباثت باطنی اینها عند الوقت از پردهٔ کمون بر منصهٔ ظهور جلوه می نمود و نافرمانی جناب امیر می ورزیدند و هرگز کلام ارشاد نظام آنجناب را بسمع اصغا گوش نمی کردند و دعوت او را اجابت نمی نمودند و خلاف اوامر و نواهی امام بحق بعمل می آوردند و هرگاه بر خدمات معین و منصوب می شدند دست ظلم و خیانت بر بندگان خدا و مال الله دراز می ساختند و در حق صحابهٔ کبار برای گرم بازاری خود زبان طعن می گشادند و این جماعه اند پیشوایان روافض و اسلاف ایشان و مسلم الثبوت نزد اینها که بنای دین و ایمان خود درین طبقه بر روایات و منقولات این فساق و منافقین نهاده اند و اکثر روایات این فرقه از جناب امیر بوساطت همین اشخاص است و سبب در آمدن این منافقین درین باب از روی تواریخ چنان بوضوح پیوسته که قبل

از واقعهٔ تحکیم بسبب کثرت و غلبهٔ شیعهٔ اولی از مهاجرین و انصار در لشکر حضرت
امیر اینها مغلوب و معطل مانده بودند چون واقعهٔ تحکیم رو داد و از انتظام امور
خلافت یاس حاصل شد و مدت موعوده خلافت نیز قریب بانقضا رسید
بود و ملک عضوض نزدیک آمد شیعهٔ اولی از دومة الجندل که محل تحکیم بود
ازین نوع نصرت دین مایوس شده باوطان خود که مدینهٔ منوره و مکهٔ معظمه و دیگر
قصبات و قریات حجاز شریف بود معاودت نمودند و در رنگ دیگر نصرت
دین شروع نمودند از ترویج احکام شریعت و ارشاد آداب طریقت و روایت
احادیث و بیان تفسیر قرآن مجید جناب حضرت امیر نیز بکوفه داخل شده بمهام
امور اشتغال فرمود و از جهاد اصغر بجهاد اکبر رجوع نمود و در آن وقت از شیعهٔ
اولی همراه آنجناب در کوفه غیر از جماعهٔ قلیل که اکثر اینها در کوفه خانه دار بودند تا
این گروه میدان را خالی دیدند و داد نافرمانیها و تحکمات و بی ادبیها نسبت
بجناب امیر و بدگوئیها و طعن و تشنیع در حق یاران او از احیاء و اموات دادند
و بجهة مفاسدی که مصدر آن شده بودند روی جدائی از حضرت امیر نداشتند
و هنوز طمع مناصب و خدمات هم فی الجمله باقی بود که عراق و خراسان و فارس و
دیگر بلدان این طرف در تصرف حضرت امیر بود و نیز میدانستند که حضرت امیر
هم بجهة غلبهٔ اعداء و قلت اعوان و انصار از ما دست بردار نخواهد شد و تحکمات
ما را تحمل خواهد فرمود بالجمله اگر در آن وقت حالتی که در جناب امیر بود از صحبت ناجنسان
گدائی و جدائی یاران وفادار و تسلط اعدا بر شام و مصر و دیگر بلاد عرب کسی در تواریخ
مطالعه نماید بالیقین بمضمون حدیث خاتم المرسلین صلعم تصدیق نماید که اشد البلاء
علی الانبیاء ثم الامثل فالامثل و معاملات حضرت امیر با این گروه و معاملات
این گروه با آنجناب بعینها معاملات یهودیان با حضرت موسی و معاملات

۵ رواه محمد بن یعقوب الکلینی فی الکافی عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله و روی عن الفضیل بن یسار عن ابی جعفر علیه السلام انه قال اشد الناس بلاء النبیون ثم الاوصیاء ثم الامثل فالامثل ۱۲ منه

معاملات منافقین با جناب رسالت مآب است حدوا بجد و که از لشکر جدا می
شدند و نه اطاعت و انقیاد داشتند بلکه همیشه باعث رنج و کدورت خاطر والا
اقدس کی سوهان روح است می بودند و چون روایات اهل سنت را درین
باب بسبب تهمت عداوتی که با شیعه دارند اعتباری نیست ناچار بنقل کلمات حضرت
امیر از کتب معتبره شیعه می پردازد و بیشتر مصنفین و ارباب تالیف و زیدیه
امامیه گذشته اند از سیره و نقل می آید بگوش تامل و انصاف باید شنید امام مؤید بالله
یحیی بن حمزه زیدی در آخر کتاب خود که اطواق الحمامة فی مباحث الامامة است
روایت نموده عن سوید بن غفلة انه قال مررت بقوم ینتقصون ابابکر و عمر فاخبرت
علیا و قلت لولا انهم یرون انک تضمر ما اعلنوا ما اجترؤا علی ذلک منهم عبد الله بن
سبا و کان اول من اظهر ذلک فقال علی اعوذ بالله رحمهما الله ثم نهض و اخذ
بیدی و ادخلنی المسجد فصعد المنبر ثم قبض علی لحیته و هی بیضاء فجعلت دموعه تتحادر
علی لحیته و جعل ینظر للبقاع حتی اجتمع الناس ثم خطب فقال ما بال اقوام یذکرون
اخوی رسول الله صلی الله علیه و سلم و وزیریه و صاحبیه و سیدی قریش و ابوی
المسلمین انا بریء مما یذکرون و علیه معاقب صحبا رسول الله صلی الله
علیه و سلم بالجد و الوفاء و الجد فی امر الله یامران و ینهیان و یقضیان و یعاقبان
لا یری رسول الله صلی الله علیه و سلم کرایهما رایا و لا یحب کحبهما حبا لما یری
من عزمهما فی امر الله فقبض و هو عنهما راض و المسلمون راضون فما تجاوزا فی
امرهما و سیرتهما رای رسول الله صلی الله علیه و سلم و امره فی حیاته و بعد موته
فقبضا علی ذلک رحمهما الله فو الذی فلق الحبة و برء النسمة لا یحبهما الا مؤمن
فاضل و لا یبغضهما الا شقی مارق و حبهما قربة و بغضهما مروق الی آخر الحدیث و فی
روایة لعن الله من اضمر لهما الا الحسن الجمیل و سیری ذلک ان شاء الله تعالی ثم ارسل

ابن سبا فسیره الی المداین وقال لانسا کنی فی بلدة ابدا و چون خبر قتل محمد بن
ابی بکر در مصر بحضرت امیر رسید بسوی عبد الله بن عباس که صوبه دار بصره بود از
جانب حضرت امیر نامه نوشت و دفتر دفتر شکایت این گروه شقاوت پژوه
دران درج فرمود حالا آن نامه کرامت شمامه را بعینها از کتاب نهج البلاغة که اصح
الکتب بعد کتاب الله نزد شیعه و متواتر است نقل کنم تا خوبی و بزرگی اسلاف
این فرقه بشهادت امام معصوم اوضح من الشمس و ابین من الامس گردد عبارت
نامه اینست اما بعد فان مصر قد افتتحت و محمد بن ابی بکر فقد استشهد فعند الله نحتسبه ولدا
ناصحا و عاملا کادحا و سیفا قاطعا و رکنا دافعا و کنت قد حثثت الناس علی لحاقه و
امرتهم بغیاثه قبل الوقعة و دعوتهم سرا و جهرا و عودا و بدءا فمنهم الآتی کارها و منهم
المعتل کاذبا و منهم القاعد خاذلا اسئل الله تعالی ان یجعل لی منهم فرجا عاجلا
فوالله لولا طمعی عند لقاء العدو فی الشهادة و توطینی نفسی علی المنیة لاحببت ان
لا القی مع هؤلاء یوما واحدا ولا التقی بهم ابدا و نیز وقتیکه خبر رسید که سفیان بن عوف
که از قبیله بنی غامد و از امراء معاویه بود سواران او بشهر انبار رسیده اند و رعیت
انجا را بقتل رسانیدند حضرت امیر خطبه فرمود و دران خطبه این عبارت ارشاد
اشارة مندرج است والله یمیت القلب و یجلب الهم ما تری من اجتماع هؤلاء علی
باطلهم و تفرقکم عن حقکم فقبحا لکم و ترحا حین صرتم غرضا یرمی یغار علیکم ولا تغیرون و تغزون
ولا تغزون و یعصی الله و ترضون فاذا امرتکم بالسیر الیهم فی ایام الحر قلتم هذه حمارة
القیظ امهلنا یسبخ عنا الحر واذا امرتکم بالسیر الیهم فی الشتاء قلتم هذه صبارة القر امهلنا
ینسلخ عنا البرد و کل هذا فرار من الحر والقر فاذا کنتم من الحر والقر تفرون فانتم
والله من السیف افر یا اشباه الرجال ولا رجال حلوم الاطفال و عقول ربات
الحجال لوددت انی لم ارکم ولم اعرفکم معرفة و نیز در همین خطبه میفرماید قاتلکم الله لقد ملأتم

قلبی قیحا و شحنتم صدری غیظا و جرعتمونی نغب التهمام انفاسا و افسدتم
علی رایی بالخذلان والعصیان حتی قالت قریش ان ابن ابیطالب رجل شجاع
و لکن لا علم له بالحرب لله ابوهم و هل احد منهم اشد لها مراسا و اقدم فیها مقاما منی لقد
نهضت فیها و ما بلغت العشرین و ها انا ذا قد ذرفت علی الستین و لکن لا رای لمن لا
یطاع و در خطبه دیگر میفرماید ایها الناس المجتمعة ابدانهم المختلفة اهواءهم کلامکم
یوهی الصم الصلاب و فعلکم یطمع فیکم الاعداء تقولون فی المجالس کیت و کیت
فاذا جاء القتال قلتم حیدی حیاد ما عزت دعوة من دعاکم و لا استراح قلب
من قاساکم اعالیل باضالیل و دفاع ذی الدین المطول و در خطبه دیگر فرماید المغرور
والله من غررتموه و من فاز بکم فاز بالسهم الاخیب و من رمی بکم فقد رمی بافوق ناصل
اصبحت والله لا اصدق قولکم و لا اطمع فی نصرکم و لا اوعد العدو بکم و نیز در خطبه
دیگر وقتیکه استنفار مردم بسوی اهل شام میکرد فرمود اف لکم لقد سئمت عتابکم
ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة عوضا و بالذل من العز خلفا اذا دعوتکم الی جهاد عدوکم
دارت اعینکم کانکم من الموت فی غمرة و من الذهول فی سکرة یرتج علیکم حواری
فتعمهون و کان قلوبکم مألوسة فانتم لا تعقلون ما انتم لی بثقة سجیس اللیالی ما انتم
برکن یمال بکم و لا زوافر عز یفتقر الیکم ما انتم الا کابل ضل رعاتها فکلما جمعت من
جانب انتشرت من جانب آخر لبئس لعمر الله سعر نار الحرب انتم تکادون و لا
تکیدون و تنتقص اطرافکم و لا تمتعضون و لا ینام عنکم و انتم فی غفلة ساهون
و نیز در خطبه دیگر میفرماید منیت بمن لا یطیع اذا امرت و لا یجیب اذا دعوت لا
ابا لکم ما تنتظرون بنصرکم ربکم اما دین یجمعکم و لا حمیة تحمشکم اقوم فیکم مستصرخا و انادیکم
متغوثا فلا تسمعون لی قولا و لا تطیعون لی امرا حتی تکشف الامور عن
عواقب المساءة فما یدرک بکم ثار و لا یبلغ منکم مرام دعوتکم الی نصر اخوانکم فجرجرتم

جزجرة الجمل الاشقر و نتنا قلیتنا قل النضوالا دریبتہ خرج منکم جنید مثل ذاب ضعیف کانما یساقون

الی الموت وہم ینظرون و نیز در ذم وطعن یاران خود فرمایدکہ ادار یکما

یداری البکار العمیدہ والثیاب المتداعیۃ کلما حیصت من جانب تہتکت من جانب

اخر وکلما اطل علیکم منسر من مناسیر الشام اغلق کل رجل منکم بابه وانجحر انجحار الضبة

فی جحرها والضبع فی وجارها و نیز در خطبه دیگر فرماید من رمی بکم فقد رمی

بافوق ناصل انکم و الله لکثیر فی الباحات قلیل تحت الرایات و این خطب را تماماً

رضی در نهج البلاغة ذکر کرده و سوای او دیگر امامیه نیز در کتب خود روایت

کرده اند و علی بن موسی بن طاوس سبط محمد بن الحسن طوسی شیخ الطایفه گفته است

که ان امیر المومنین کان یدعوا الناس علی منبر الکوفة الی قتال البغاة فما اجابه الا رجلان

فتنفس الصعداء وقال این یقعان باز ابن طاوس میگوید که هولاء نفذ لوه مع اعتقادهم

واظهارهم لفرض طاعته وانه صاحب الحق وان الذین ینازعونه علی الباطل وکان

علیه السلام یداریهم ولکن لا یجدی المداراة نفعاً وقد سمع قوما من هولاء ینالون منه

فی مسجد الکوفة ویستخفون به فاخذ بعضادتی الباب وانشد متمثلا بیت

هنیاً مریاً غیر داء مخامر لعزة من اعراضنا ما استحلت فیئس منهم کلهم ودعا علیهم

واز مجموع این خطبها و روایت ابن طاوس ثابت شد که حضرت امیر در

حق این فرقه که مدعیان شیعیت انجناب بودند کلمه قاتلکم الله و قبحاً لکم و ترحا لکم

فرموده و نیز قسم یاد فرموده برانکه هرگز گفته ایشان را تصدیق نخواهد

فرمود و جابجا بعصیان اوامر خود و نشنیدن کلام خود وصف نموده و از دیدن

ایشان و شناختن ایشان بیزار بوده و انها غیر از خذلان انجناب و تجریع هم

و دل انجناب را از غصه و غضب کردن بلکه پس پشت در مسجد نشسته بد

گفتن و استخفاف نمودن انجناب شیوه نداشته اند و نیز معلوم شد که جمیع شیعه اولی در

درین عمل شریک و درین نکوهش و نفرین داخل بودند سوای دو کس پس چون
حال صدر اول قرن افضل که تیز روی ترکش و گل سرسبد این فرقه اند
چنین باشد وای بر حال دیگران **طبقه سوم** از اسلاف شیعه جماعه بودند
که سید مجتبی سبط مصطفی فلذه کبد زهرا امام حسن علیه السلام را بعد از شهادت
حضرت امیر علیه السلام باعث شدند و چهل هزار کس بر ثبوت بیعت کردند و بر قتال
معاویه ترغیب نموده بیرون کوفه برآوردند و بنیت فاسده ایشان تصمیم یافته بود
که آنجناب را در ورطه هلاک اندازند چنانچه در اثنای راه بابت تنخواه آنجناب را آزرده
خاطر ساختند و بقول و فعل با او بی ادبیها بعمل آوردند تا آنکه مختار ثقفی که خود را از
شیعه خاص قرار میداد مصلی نماز را از زیر قدم مبارکش ربود و لعینی دیگر کلنگ
بر پای مبارکش زد و چون نوبت مقابله و مقاتله رسید بنای معاویه راغب
شده ترک نصرت آن امام بحق نموده خسران دنیا و آخرت برای خود
اندوختند حال آنکه خود از مخصوصان شیعه آنجناب و شیعه والد عالی مقدارش
میگفتند و مذهب تشیع احداث کرده و بنیاد نهاده ایشان است احوال این جماعه را
سید مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء والائمه بهمین تفصیل ذکر کرده در مقام عذر از
جانب حضرت امام حسن در مصالحه که با معاویه نمودند و بخلع خلافت تن در داد و نیز در کتاب
الفصول المهمه مسطور است که رؤسای ایشان پنهان پنهان با معاویه مکاتبات و مراسلات
داشتند و او را بر حرکت برمیغلانیدند و می نوشتند که همان زود شو تا امام
را بتو سپاریم و روسیاهی دنیا و آخرت بخرید خرمهره ناپاک بستانیم بلکه بعضی
از ایشان اراده فتک و دغا با امام نیز در خاطر داشتند و نزد امام این همه فساد و
ارادات ایشان به ثبوت رسیده و بحد یقین انجامیده بود بنابران تن بمصالحه
در داد و ناچار بخلع خلافت راضی شده اینست ترجمه ملخص عبارت فصول که

از کتب معتبره امامیه است طبقه چهارم از اسلاف شیعه اکثر کوفیان که با حضرت سبط شهید قرة عین الرسول و فلذهٔ کبد البتول حسین مقتول
بالحاح تمام عرایض و اخلاق نامها فرستاده نزد و غا باختند و اول آنجناب را
بجد تمام باعث شدند که از حرم امن مکه بجانب کوفه حرکت فرماید چون آنجناب نزدیک
رسید و نوبت بمقابله و مقاتله اعدا و امتحان صدق و اخلاص انجامید بهمه راه
خذلان پیمودند و با وجود کثرت عدد و عدد از امداد و نصرت آن مظلوم تقاعد نمودند
بلکه برخی از ایشان با دشمنان آنجناب خوفا و طمعا رفیق شدند. باعث شهادت
آنجناب و رفقاء او گشتند تا آنکه اطفال شیرخوارهٔ اهل بیت بفریاد العطش جان
دادند و مخدرات و مستورات اهل بیت عریان و برهنه شهرهٔ عالم شدند و
اینهمه بعلت بیوفایی و دغابازی این گروه واقع شد طبقه پنجم از اسلاف
شیعه کسانی بوده اند که در وقت تسلط مختار بر عراق و دیگر بلاد آن ضلعه از
حضرت امام زین العابدین برگشته بجهة موافقت مختار کلمه محمد بن الحنفیه میخواندند و
ورا امام خود میدانستند حال آنکه او از نسل رسول صلعم نبود و امامت او وجهی
ندارد و احوال اینفرقه سابق بتفصیل مذکور شد که آخرها از دایرهٔ دین خروج
کرده به نبوت مختار و آمدن وحی بسوی او قایل شده بودند طبقه ششم از اسلاف
شیعه کسانی گذشته اند که اول حضرت زید شهید را باعث شدند که
خروج و با وی رفاقت کردند و چون نوبت بمقاتله رسید انکار امامت او نمودند
و بهانه آنکه او از خلفاء ثلثه تبرّے نمیکند او را گذاشته بکوفه خزیدند و آن امام
زاده مظلوم را در دست دشمنان او گذاشتند تا آنکه شهید شد و واقعه امام حسین
از سر تازه گشت آری بالفرض اگر او امام نبود و امام زاده خود بود و اگر او از خلفاء ثلثه
تبرا نمیکرد چه قصور داشت سابق در کلام فاضل کاشی از ائمه عظام بروایات صحیحه گذشته

است که بد گفتن خلفا در نجات و دخول جنت ضرور نیست و اکر او اقرار با مامت
امام محمد ندشت نیز از دایره ایمان بیرون نبود چنانچه از همان روایات مفهوم میشود
و با اینهمه آخر مظلوم بود در دست نواصب که اعدا جمیع اهل بیت اند و اعانت
مظلوم اگرچه کافر باشد خاصه چون در دست کافران گرفتار شود با وصف قدرت
فرض قطعی است طبقه هفتم از اسلاف شیعه کسانی بوده اند که صحبت ائمه و تلمذ
ایشان را در یافته بودند و ائمه آنها را تکفیر و تکذیب میفرمودند و اگر این جماعه را نام بنام
بتحریر آریم و فرموده های ائمه را در حق ایشان از کتب امامیه بر نگاریم دفتر
باید طویل و کتابی باید دراز لیکن بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بعضی
از فضایل و مناقب این بزرگان و برخی از عقاید ایشان ضرور و واجب دانسته
خدمت می نماید باید دانست که مدار تشیع خصوصاً مذهب امامیه جماعه است
که حقتعالی را جسم ذی ابعاد ثلثه اعتقاد میکردند مثل هشامین و شیطان الطاق و
و این عقیده ایشان در کافی کلینی مذکور است هیچکس را جای انکار نیست و طایفه
از ایشان صورت هم برای حقتعالی ثابت میکردند مثل هشام بن الحکم و شیطان
الطاق و طایفه تا ناف اجوف و کاواک و پایین ناف صمد و کنده اعتقاد
میکردند مثل هشام بن سالم و میثمی و بعضی از ایشان حقتعالی را در ازل جاهل
میدانستند مثل زراره بن اعین و بکیر ابن اعین و سلیمان جعفری و محمد ابن مسلم
و غیرهم و اکثر ایشان مکان و جهت نیز ثابت کنند و بعضی از پیشوایان ایشان مثل
دیک الجن شاعر و غیره بیدین محض بوده اند که اصلا اعتقاد بصانع و انبیا و بعث
و معاد نداشته اند و بعضی نصرانی بوده اند که اصلا تغیر زی و لباس و ترک
معاشرت اقوام خود نکردند و با آنها محشور بودند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که
شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی در تهذیب از وی روایت وارد و جماعه از اسلاف ایشان

که حضرت صادق درحق ایشان فرموده که یردے عنا الاکاذیب ویفتری علینا
اهل البیت مثل شان که کنیت او ابو احمد است وجماعه گذشته اندکه از عقاید ایشان حضرات
ائمه هردم را تحذیر فرموده اند وروات اخبار ونقله آثار از حضرات تبرا مینمودند همین جماعت
اند روی الکلینی عن ابراهیم بن محمد بن الخراز ومحمد بن الحسین قالا دخلنا علی ابی الحسن
الرضا علیه السلام فقلنا ان هشام ابن سالم والمیثمی وصاحب الطاق یقولون ان
الله تعالی اجوف الی السرة والباقی صمد فخر لله ساجدا ثم قال سبحانک ما عرفوک
ولا وحدوک فمن اجل ذلک وصفوک و درحق همین جماعه مذکورین وزرارة بن اعین
نیز حضرت صادق دعای بد فرموده است وگفته است اخزاهم الله چنانچه درمقام
خود بیاید انشاء الله تعالی وایضا روی الکلینی عن علی ابن حمزه قال قلت لابی
عبد الله علیه السلام سمعت هشام بن الحکم یروی عنکم ان الله جسم صمدی نوری
معرفته ضرورة یمن بها علی من یشاء من عباده فقال سبحان من لا یعلم احد کیف هو
الا هو لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر لا یحد ولا یحس ولا یحیط به شیء ولا جسم ولا صورة
ولا تخطیط ولا تحدید وجماعه از اسلاف ایشان ناووسیه اند که منکر موت حضرت
جعفر صادق اند وایشان را مهدی موعود اعتقاد کنند وامامت ائمه باقیه انکار
نمایند واکثر رواة ایشان واقفیه اند وجابجا در اسماء الرجال ایشان دیده میشود
که کان فلان من الواقفیة واین هردو فرقه عدد ائمه وتعیین اشخاص انها را منکر اند
چنانچه درباب اول گذشت ومنکر امامت نزد شیعه مثل منکر نبوت است
وانها بیجا با ازین هردو فرقه روایات بسیار در صحاح خود وارد کنند حالانکه
هردو فرقه مذهب خود را نیز از حضرت روایت کرده اند پس کذب انها صریح ثابت
شده وجماعه از اسلاف ایشان امام وقت را ندانسته اند وتمام عمر در تردد وتحیر
گذرانیده در وعید من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة داخل گردیده شکل

روایت میکنند ازما دروغها وافترا میکنند برما جمله اهل بیت ۱۲

روی الکلینی فی الکافی عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان العبد یصبح مومنا ویمسی کافرا ویصبح کافرا ویمسی مومنا وقوم یعارون الایمان ثم یسلبون ویسمون المعارین ثم قال فلان منهم واشار الی بعض الصحابه وروی عن یونس بن ظبیان عن بعض اصحابه عن ابی الحسن فی حدیث طویل حتی قال واعاروها ایمانا فان شاء تممه لهم وان شاء سلبهم ایاه قال وفیهم جرت ... ثم قال ان فلانا کان مستودعا ایمانه فلما کذب علینا سلب ایمانه ذلک ۱۲ منه

میگوید که الله تعالی کاواک است تا ناف وباقی [illegible] است پس [illegible] ۱۲

مثل حسن بن سماعه و بنی فضال و عمر ابن سعید و غیرهم من رواة الاخبار و از جارودیه
نیز در کتب صحیحه ایشان روایات موجود است حال آنکه مذهب جارودیه معلوم
است و جماعه از اسلاف ایشان اختراع کذب نموده و اصرار بران داشته اند
مثل ابی عمیر و ابن المغیره و الطیری و بعضی از ایشان را حضرت صادق از مجلس
خود رانده و هرگز پروانگی آمدن نزد خود نداده مثل ابن مسکان و بعضی از ایشان
بدروغ خود اقرار کرده اند مثل ابو بصیر و بعضی از ایشان بدانیه غالیه اند که نزد
جمهور شیعه این نوع بدا باطل است مثل دارم بن الحکم و ریان ابن الصلت و ابن
هلال جهمی و زراره و ابن سالم و بعضی رواة ایشان بعض را تکذیب نموده اند در روایات
مثل هشامین و صاحب طاق و میثمی که باهم تکاذب داشته اند و نیز از رواة اخبار
و آثار ایشان ابن عیاش است که او را در رجال خود کذاب می نویسند و از ائمه روایت
میکنند که او را تکذیب فرمودند و ابن بابویه صاحب فقیه حضوره از متقدمین و شریف
مرتضی از متاخرین نیز از کار مسیلمه کذاب اند و این دعاوی که مذکور شد
دلائل آنها در باب آینده از کتب معتبره آنها منقول خواهد شد و معهذا علمای
ایشان که در کتب اسماء الرجال خود و احوال اسلاف خود اطلاع دارند ممکن نیست که انکار این دعاوی نمایند
و اگر جاهلی یا ناواقفی تردد کند از وی شکایت نیست که در باب آینده تردد او زایل خواهد
شد ان شاء الله تعالی درینجا نکته ایست بس عمده که از ابکال غور باید شنید باید دانست
که جمیع فرق فقهاء شیعه دعوای اخذ علوم خود از اهل بیت مینمایند و هر یک از آنها
با امامی یا امام زاده خود را نسبت میکنند و از وی اصول و فروع مذهب خود را روایت
مینمایند و بعضی فرق فقهاء بعضی دیگر را تکذیب و تضلیل و تکفیر میکنند و در
اصول عقاید خصوصا در امامت باهم تناقض صریح دارند پس این اختلاف و
تناقض ایشان عاقل را دلیل دروغگوی همه فرق فقهاء بس است زیرا که از

لیب خانه این همه توجیه‌ها مختلف در روایتهاے متناقض نمی تواند براید والا بعضی
اہل آن خانه کذاب و دروغگو و گمراه کننده خلق الله باشند و این را نص قرانی
باطل میکند قوله تعالے انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اہل البیت ویطهرکم
تطهیرا و نیز احوال بزرگان اہل بیت خصوصًا ائمه از روے تواریخ بالیقین معلوم
است که از بهترین بندگان خدا و حق پرست و تابع دین جد خود بوده اند دروغ
گفتن و براے ریاست خود مردم را فریب دادن از ایشان امکان ندارد پس معلوم
شد که اہل بیت ازینهمه روایات و حکایات برے و بیخبر اند و این فرقهای مختلف روایات
مذہب خود بالا بالا ساخته اند که اصلے ندارند قوله تعالے ولو کان من عند غیر الله
لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و اختلافے که در اہل سنت است اول اختلاف اجتهادی
است که ایشان از قرن صحابه گرفته تا وقت فقهاء اربع همه را مجتهد دانند و مجتهد براے
خود عمل میکند و اختلاف آرا جبلی نوع انسان است اختلاف روایت نیست که شاهد
دروغ و افترا تواند شد دوم انکه اختلاف اہل سنت همه در فروع فقه است نه در اصول
عقاید و اختلاف فروعی بنا بر اجتهاد دلیل بطلان مذہب نمی تواند شد مانند اختلاف
مجتهدین امامیه در مسایل فقهیه مثل پاکی و ناپاکی شراب و تجویز و عدم تجویز وضو بگلاب
حالا ماخذ علوم شیعه از اہل بیت باید شنید هر چند در باب اول این مبحث بطریق اجمال
گذشته است اما تفصیل [illegible] و غلاة که سر گروه همه فرقها اند همه در اصل شاگردان
عبدالله بن سبا اند و او خود را تلمیذ خاص و محرم باختصاص حضرت امیر میدانست
و مختاریه و کیسانیه از حضرت امیر و حسنین و محمد بن علی و ابوهاشم بن محمد
ابن علی مذہب خود را روایت کنند و زیدیه از حضرت امیر و حسنین و امام
زین العابدین و زید بن علی بن الحسین و یحیی بن زید و باقریه از پنج کس یعنی از
حضرت امیر تا امام باقر و ناؤسیه از شش کس ازین پنج و حضرت امام صادق و مبار

هفت کس این شش و اسمعیل بن جعفر و قرامطه از هشت کس این هفت و محمد بن اسمعیل
و شمطیه از دو از ده کس این هشت و محمد بن جعفر و موسی بن جعفر و عبد الله بن جعفر
و اسحاق بن جعفر و مهدویه از بست و دو کس که نام انها در باب اول مذکور شد
و ایشان جمیع بادشاهان مصر و مغرب راکه از نسل محمد مهدی گذشته اند امام
دانند و اعتقاد عصمت و علم محیط در انها نمایند چنانچه ابو محمد نجم الدین عماره بن
علی بن زید المذحجی شاعر مشهور در قصیده میمیه خود که در مدح فائز بن ظافر و وزیر
او که صالح ابن رزیک بود میگوید بیت اقسمت بالفائز المعصوم معتقداً فوز النجاة
و اجر البر فی القسم و بادشاهان مذکور بن نیز خود را معصوم و عالم العلم غیب
و علوم غریبه از کیمیا و سیمیا میگفتند چنانچه تواریخ مصر و مغرب بران شاهد
اند و نزاریه از نوزده کس که اول ایشان امیر المومنین و اخر ایشان مستنصر
است و امامیه اثنا عشریه از دوازده کس که اول ایشان امیر المومنین و آخر
ایشان امام محمد مهدی است پس اگر مثلاً معتقدات امامیه را اصلی می بود
حضرت زید بن علی چرا علی رؤس الاشهاد باین شدت و غضب بر اصول انکار
مینمودها و را از مجلس خود میراند و علی هذا القیاس معتقدات دیگر فرق را نیز
باید فهمید و موید دروغ این فرقها انست که هر چند جمیع اینها برای خود کتابها
ساخته اند و مذهبها پرداخته و در همه اینها علما و فضلا صاحبان تقریر و تحریر گذشته
اند اما درین ملک کتابهای امامیه دیده میشود و کتابهای دیگران کمیاب و نادر
الوجود است و حال علماء انها از حال علماء امامیه توان دریافت و حال علماء امامیه
در روایت اخبار ایشان سابق مذکور شد که بعضی از ایشان مرتکب کبیره اند مثل
کسانیکه حضرت امیر از ایشان شکایت میفرمود و بعضی فاسد المذهب والدیانت
و مجسمه و مشبهه و بعضی مجاهیل و ضعفا و بعضی کذابین و وضاعین

وبعضی آنکه خود ایشان در جرح و تعدیل شان مختلف اند واحد الطرفین مرجح نه شده وبعضی را وے از خطوط و رقعات که اصلا محل اعتماد نیست زیرا که خط خود را مشابهه بخط دیگر کردن نزد ماهران این صنعت سهل کار نیست علی الخصوص خط امام غایب که تا حال از کسی ندیده و نشناخته وبعضی از روات ایشان مسئله در رقعه می نوشت و شب هنگام در سوراخ درختی میگذاشت و صباح آن رقعه را نزد شیعه می آورد که در اثنا سطور آن رقعه جواب آن مسئله مرقوم می بود و میگفت که این خط امام است وهمه امامیه از وے باور میداشتند آمدیم بر ذکر علما و کتاب ها هر فرقه که درین رساله از اهم مهمات است تا در وقت نقل از کتابے یا عالمی سامع را اشتباه نیفتد که این کتاب یا عالم از کدام فرقه است و نزد شیعه چه رتبه دارد و مقوله او یا روایت او شایان اعتبار هست یا نیست اما غلاة پس عالم اول ایشان عبد الله بن سبا است بعد از ان ابو کامل و بنان و مغیره عجلی و این هر دو را حضرت صادق لعن فرموده و تکذیب نموده و گفته انهما یکذبان علینا اهل البیت وبریان عنا الا کاذیب و نصیر و اسحق و علبا و رزام و مفضل صیرفی و سریع و بزیع و محمد بن یعفور و غیرهم و مقالات ایشان همه خرافات است قابل گفتن و شنیدن نیست و اما کیسانیه پس اعلم علماء ایشان کیسان است که خود را تلمیذ محمد بن علی میگفت بعد از ان ابو کرب ضریر و اسحق بن عمر و عبد الله بن حرب و غیرهم و اما زیدیه پس اعلم علماء ایشان یحیی بن زید است و دیگر یاران زید بن علی و ایشان را روایات بسیار است از امیر المومنین و سبطین و سجاد و زید شهید و یکی از ائمه ایشان ناصر الحق است که مذهب او مشهور است که رجلین را غسل و مسح هر دو باید کرد و از اجله علماء ایشان هادی است که بعد سنه دو صد و هشتاد ترویج این مذهب نمود و پسر او مرتضی نیز عالم بزرگ

[Margin notes, partially legible:] ... بن حسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است رضی الله عنهم ودر عهد معتضد بالله احمد بن متوکل عباسی بعراق عجم رفت و ترویج ... و ثمانین ...

ایشانست و این هر دو از سادات حسینیه بودند و خود را زیدیه خالص گویند و زیدیه غیر خالص جماعه دیگر اند که خود را زیدیه گویند و در مذهب تفاوت دارند علماء ایشان جارود بن احمد بن محمد بن سعید سبیعی همدانی است و ابن عقده و سلیمان بتر نومی و خلف ابن عبد الصمد و نعیم بن الیمان و یعقوب و حسین ابن صالح و اخطب خوارزمی صاحب مناقب امیر المومنین نیز از زیدیه است و همچنین صاحب عقاید الاکیاس و اکثر زیدیه غیر از زیدیه خالص در اصول تابع معتزله اند مگر در مسایل معدوده مثل امامت و صاحب الکبیرة کافر نعمة فاسق و در فروع تابع ابو حنیفه اند و برخی تابع شافعی مگر در بعضی مسایل مثل انکار مسح خفین و اما اسماعیلیه پس علماء ایشان مبارک و عبد الله بن میمون قداح و غیاث صاحب کتاب البیان و محمد بن علی برقعی و مقنع و مهدویه را که شعبه ایست از اسماعیلیه در اول امر علمای و کتابها نبودند زیرا که رئیس ایشان را محمد بن عبد الله ملقب بمهدی اکثر اهل عراق و حجاز و مصر و شام در دعوی شرافت و سیادت تکذیب میکردند و با وی غیر از اجلاف و شوریدگان سپاهی پیشه میکر دیدند حتی که عزیز که از اولاد او بخلافت رسیده بود روز جمعه بر سر منبر بر آمد تا خطبه بخواند در انجا رقعه یافت که در وی این ابیات مرقوم بود ابیات انا سمعنا نسبا منکرا ؛ یتلی علی المنبر فی الجامع ؛ ان کنت فیما تدعی صادقا ؛ فاذکر ابا بعد الاب الرابع ؛ وان ترد تحقیق ما قلته ؛ فانسب لنا نفسک کالطائع ؛ او لا دع الانساب مستورة ؛ وادخل بنا فی النسب الواسع ؛ فان انساب بنی هاشم ؛ یقصر عنها طمع الطامع ؛ و ذکر طایع بالله خلیفه عباسی درین ابیات برای انست که این قصه در ایام خلافت او بود و در بغداد و دیگر بلاد اسلام و نسب او در اشتهار کالشمس فی رابعة النهار است و در پدر چهارم او که بحث کرد و گفته فاذکر ابا بعد الاب الرابع از انست که پدر چهارم او پدر مهدیست عبید الله

بن عبد الله و بهمین نسبت ایشان را عبیدیین گویند و چون مهدی را دعوی مهدویت در سر گرفت و این دعوی بی موافقت نام پدر خود با نام پدر شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم صورت نمی بست ناچار پدر را جد و جد را پدر گردانید و باین نسق نسبت خود را بیان میکرد که هو محمد بن عبد الله ابن عبید الله ابن القاسم ابن احمد ابن محمد ابن اسمعیل ابن جعفر الصادق و بعد از انکه تسلط ایشان در دیار مغرب و مصر مستحکم شد و دیر کشید و مردم بسیار بطمع مال و مناصب در مذهب ایشان در آمدند علما و فضلا و ادبا نیز در انها پیدا شدند از سر آمد علماء ایشان ابو الحسن علی ابن النعمان و ابو عبد الله محمد بن النعمان در ایام معز و عزیز گذشته اند و ابو القاسم عبد العزیز در زمان حاکم و عامر ابن عبد الله رواحی و علی بن محمد ابن علی صلیحی در زمان مستنصر و از جمله کسانی که بطمع مال و جاه در مذهب ایشان در آمد فقیه عماره یمنی است که در دولت عبیدیین مثل او پیدا نشد و در غایت علم و فضل بود و بسبب در آمدن او درین مذهب جمعی کثیر از اتباع و تلامذه او گمراه شدند و مثل مشهور صادق آمد که

ان الفقیه اذا غوی و اطاعه ✝ قوم غووا معه فضاع و ضیعا مثل السفینة اذ هوت فی لجة ✝ غرقت و یغرق ما هنالک اجمعا ✝ و از اولاد مهدی مذکور نیز بعضی علما بوده اند مثل عزیز بالله که مرد ادیب و فاضل و شاعر بود و معز و حاکم بن المعز و اکثر اینها ادعای علم غیب میکردند خصوصا حاکم که میگفت در طور باین مناجات و مکالمه میشود چنانچه با حضرت موسی شده بود و بار بار بطور رمز رفت و علم کیمیا را نیز میدانست و تعوید الحاکم در فن کیمیا مشهور است و کتاب الهیاکل او نیز از مشاهیر کتب است بالجمله اخبار ایشان در همه دانی و غیب شناسی بر السنه مورخین مذکور و در کتب تواریخ مسطور است نوشته اند که روزی عزیز بر سر منبر بر آمد در آنجا کاغذی دید که در و این قطعه مرقوم بود **قطعه** بالظلم و الجور قد رضینا ✝ و لیس بالکفر و الحماقة ✝ ان کنت

ط هو الفقیه ابو محمد عمارة بن ابی الحسن علی بن زیدان الحکمی الملقب نجم الدین شاعر المشهور و طلوع من تهامة بالیمن و رحل الی زبید فاشتغل بالفقه فی بعض مدارسها مدة اربع سنین ثم حج سنة تسع و اربعین و خمسمائة و دعاه الوزیر الصالح بن رزیک الی التشیع فاجابه و نکت فی مصر الی القضاء و لم یزل حتی قتله صلاح الدین بن ایوب ۱۲ مفتاح

ح هو ترسی و الشفعة چون مرا تبع و اطاعت او کنند قومی همه در راه شوند بار و پس خود ضایع شود و دیگران را ضایع کرد مثل کشتی

الست اعطیت علم غیب + فقل لنا کاتب البطاقة + و حاکم ازجمله اینها خیلی غلو و بغض
داشت چند کس را بحجفیه فرستاده بود که اجساد شیخین را ازجوار سید المرسلین صلی
الله علیه و سلم بیارند پس چون بمدینه منوره رسیدند یکی را از علویان که در
قرب مسجد و روضه مطهره خانه داشت فریب داده در خانه او جا گرفتند شب هنگام
بنقب زدن و کافتن مشغول میشدند تا انکه نقب بقرب جسد مبارک رسید ناگاه
در مدینه تاریکی عظیم پیدا شد و غباری شدید برخواست و لمعان بروق خوف
و هبوب ریاح عواصف شروع شد تا انکه مردم بهلاک خود یقین نمودند و از نجات
و خلاص مایوس شدند ناچار ان علوی و عشائر او امیر مدینه را بکار پردازی
ان مردم اطلاع داد پس امیر انها را گرفته بقتل رسانید و فی الفور تاریکی
و صواعق تسکین پذیرفت کذا ذکره القاضی الفاضل ابو عبد الله منصور السمانی
فی کتاب الاستبصار و اما نزاریه پس اعلم علماء ایشان حسن بن صباح حمیری بود
بعد از ان ابو الحسن سلیمان ابن محمد که ملقب براشد الدین است صاحب قلاع اسمٰعیلیه
و او مرد فاضل ادیب شاعر بود و رسائل بدیعه وارد در فن انشاء از انجمله است نامه
او برای سلطان نور الدین محمود ابن سلطان علاء الدین شهید زنگی بادشاه شام
و حلب وقتیکه صلاح الدین ابن ایوب از طرف او فتح مصر نمود و از دست مهدویه انتزاع
کرد و سلطان نور الدین برای راشد الدین مذکور که خود را از بقایای عبیدیان
میگفت نیز نامه تهدید امیز نوشت در جواب نامه سلطان می نویسد یا
للرجال لامر هال مقطعه + ما مر قط علی سمعی توقعه + یا ذا الذی بقراع السیف هددنا
لا قام قایم جنبی حین تصرعه + قام الحمام الی البازی یهدده + و شمرت لصراع الاسد
اضبعه + اضحی یسد فم الافعی باصبعه + یکفیه ماذا یلاقی منه اصبعه + قضی بتفصیله و جمله
اعلمنا + ما بدونا به من قوله و فعله + فیا لله العجب من ذبابة + تطن باذن فیل و بعوضة

تصدق التماثيل وقد قالها قبلك قوم اخرون قد مرنا ثم وما كان لهم ناصرون ام للحق
مدحضون وللباطل تنصرون وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون اما ما صدرت
به قولك من قطع راسه وفلعك نقلاعي في الجبال الرواسي فتلك اماني
كاذبة وخيالات نجبر صاحبة فان الجواهر لا تزول بالاعراض كما ان الارواح لا
تضمحل بالامراض كم بين قوي وضعيف ودني وشريف وان عدنا الى الظواهر والمحسوسات
وعدلنا عن البواطن والمعقولات فلنا اسوة برسول الله صلى الله عليه وسلم
في قوله ما اوذي نبي مثل ما اوذيت وقد علمتم ما جرى في عترته واهل بيته وشيعته
والحال ما حال والامر ما زال ولله الحمد في الاخرة والاولى اذ نحن مظلومون لا
ظالمون ومغصوبون لا غاصبون وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان
زهوقا وقد علمتم ظاهر حالنا وكيف قتال رجالنا وما يتمنون من الفوت ويتقربون
الى حياض الموت فتمنوا الموت ان كنتم صادقين ولا يتمنونه ابدا بما قدمت ايديهم والله
عليم بالظالمين وفي الامثال السائرة او للبط تهددون بالشط فهي البلاء جلبا
ما وتدرع للرزايا اثوابا ولا تكونن كالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه
بكفه واذا وقفت على كتابنا فكن من امرنا بالمرصاد ومن حيلتك على اقتصاد ثم
اقرا اول النحل واخر الصاد بنا ثلت هذا الملك حتى تا ثامت بيوتك فيه واشمخ
عموده فاصبحت تربينا بنبل قد استوى مغارسها فينا وفينا جريدها واما امامية خصوصا
اثنا عشريه پس علماء ايشان در كثرت حدى ندارند ومشاهير قدماء ايشان قيس ابن
سليم ابن قيس هلاليست وابان وهشام ابن الحكم وهشام ابن سالم وصاحب
الطاق وابو الاحوص وعلي بن منصور وعلي ابن جعفر وبنان ابن سمعان كه كنيت
او ابو احمد است مشهور بجزريست وابن ابي عمير وعبد الله ابن مغيره وقطيري وابو بصير
ومحمد بن الحكم ومحمد بن الفرج الرخجي وابراهيم خزاز ومحمد بن الحسين وسليمان جعفري

و محمد ابن مسلم و بکیر بن اعین و زرارة ابن اعین و پسران این هر دو و سماعة ابن مهران
و علی ابن ابی حمزه و عیسی و عثمان و علی هر سه بنی فضال و احمد بن محمد
ابن عبد الله ابو نصر البزنطی و یونس بن عبد الله القمی و ایوب بن نوح و حسن
ابن عیاش بن الحریش و علی بن مظاهر واسطی و احمد بن اسحاق و جابر جعفی
و محمد ابن جمهور قمی و حسین ابن سعید و عبد الله و عبید الله و محمد و عمران
و عبد الاعلی کلهم بنو علی ابن ابی الشیعة و اولاد ایشان و جدات ایشان و مصنفین
اثنا عشریه صاحب معالم الاصول فخر المحققین و محمد ابن علی الطرازی و محمد ابن
علی الجباعی و ابو الفتح کراجکی و الکفعمی و جلال الدین حسن ابن احمد شیخ مقتول
و محمد ابن الحسن الصفار و ابان بن بشر النعال و عبید بن عبد الرحمن خثعمی و فضل بن
شاذان قمی و محمد بن یعقوب الکلینی الرازی و علی بن بابویه قمی و حسین
بن علی بن بابویه قمی و محمد بن علی بن بابویه قمی و ابن قمی غیر ان قمی است که بخاری
بوی استشهاد کرده است در روایت حدیث الشفاء فی ثلاث شرطة محجم و شربة
عسل و کیة بنار در کتاب الطب از صحیح خود گفته است و رواه القمی عن لیث عن مجاهد
زیرا که ابن بابویه قمی از اهل قرن رابع است و لیث از اهل قرن ثانی امکان نیست که
لیث را دیده باشد و از وی روایت کرده و اگر سند له عن لیث را بر ارسال در
روایت یا بواسطه حمل کنیم حالانکه خلاف متعارف بخاری است در امثال این
مقامات نیز درست نمی شود زیرا که وفات بخاری در وسط مایه ثالثه است پس
ابن بابویه از وی متاخر است بزمان بسیار بوی چه قسم استشهاد تواند کرد و نعم
ما قیل فی میلاد البخاری و وفاته و سنی عمره و لد فی صدق و عاش حمیدا و مات فی نور
و درین مقام بعضی از بزرگان متاخر را در فهم عبارت سمعانی غلط افتاده خیال کمان
برده اند که ابن قمی همان قمی است که بخاری بوی استشهاد نموده درینجا نقل عبارت

سمعانی کرده شود و منشاء غلط بیان کرده اند قال فی المنسوبین الی قم و ابو جعفر محمد بن
علی بن الحسین بابویه القمی نزل بغداد و حدث بها عن ابیه و کان من شیوخ الشیعة
و مشهورین فی الرفضة روی عنه محمد بن طلحة النعالی و یعقوب بن عبد الله بن سعد
القمی استشهد به البخاری فی صحیحه فی کتاب الطب فقال فی حدیث الشفاء فی ثلثة
شرطة محجم و شربة عسل و کیة بنار رواه القمی عن لیث عن مجاهد عن ابن عباس
و الاستاد العمید ابو طاهر سعد بن علی بن عیسی القمی صار وزیر السلطان سنجر
بن ملکشاه الی آخر ما قال هذه عبارت الانساب و صرح شراح البخاری
بان القمی الذی استشهد به البخاری هو یعقوب بن عبد الله بن سعد القمی
لا ابن بابویه و الضابطة فی کتاب الانساب ان یعطف احد المنسوبین بنسبة واحدة
علی آخر بواو عطف مکتوب بالحمرة فلعل ناسخ نسخة ذلک البعض شبهها فکتب تلک
الواو بالسواد حتی ظن من رواة ابن بابویه و ان ما بعده و هو قوله استشهد به البخاری
مما یتعلق بحال ابن بابویه و الواقع لیس کذلک بل تمت ترجمة ابن بابویه الی
قوله روی عنه محمد بن طلحة النعالی و ابتدأ بقوله و یعقوب بن عبد الله بن سعد
القمی استشهد به البخاری فی ترجمة اخری و کل هذا انشاء من غلط الناسخ و
تصرف الناسخ اشد تغلیطا من هذا القدر و الله العاصم من کل زلل مدیم بر اصل
سخن که از دیگر علماء اثنا عشریه و مصنفین ایشان عبید الله بن علی
حلبی است و علی ابن مهزیار اهوازی و سالار و علی بن ابراهیم قمی و ابن براج و ابن
زهره و ابن ادریس که ابیات افترای او بر شافعی رحمة الله علیه در باب دوم
گذشته و مشارکت کمیت او را بسبب این افترا دلیر ساخته و بزعم خود از کذب صریح اجتناب
نموده و نیز از علماء مصنفین ایشان حسن کیدری است و معین الدین مصری و ابن
جنید و حمزه و ابو الصلاح و ابن الشریعة الواسطی و ابن عقیل و غضایری و کشی

وکشی و نجاشی و ملا حیدر آملی و برقی و محمد بن جریر طبری آملی و ابن هشام و دیلمی و رجب
بن رجب بن محمد البرسی الحلی و ابن شهر آشوب سروی مازندرانی و منتجب
الدین ابو الحسن علی بن عبید الله که بسه واسطه نبیره علی بن الحسن بن بابویه قمی است و
طبرسی و محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری صاحب نوادر الحکمة و شیخ مقبول الشان
محمد بن مکی و سعد بن عبد الله صاحب کتاب الرحمة و محمد بن الحسن بن الولید شیخ
ابن بابویه و احمد بن فهد و میثم بن میثم البحرانی و عبد الواحد بن صفی نعمانی و ابو عیسی
الوراق و ابن الراوندی و سیحی و ابو عبد الله محمد بن النعمان ملقب بشیخ مفید و عبدابا
ابن المعلم و سید مرتضی و سید رضی و ابو جعفر محمد بن الحسن طوسی ملقب بشیخ الطایفه و سبط
او علی بن موسی ابن طاوس و احمد بن طاوس و جمال الدین ابو علی بن الحسن بن
یوسف بن مطهر الحلی مشتهر بعلامه حلی و پسر او فخر الدین که ملقب بمحقق حلی است و نصیر الدین
بن محمد طوسی مشهور بخواجه نصیر و ابو القاسم نجم الدین بن سعید صاحب شرایع ملقب
بمحقق و تقی الدین بن داود و سدید الدین محمود حمصی و رضی الدین بن طاوس و جمال الدین بن
طاوس و پسر او غیاث الدین و مقداد و علی بن عبد العال و داماد و میر باقر و زین
الدین مقتول و تلمیذ او بهاء الدین محمد عاملی و خلیل قزوینی شارح عده و تقی مجلسی شارح
من لا یحضره الفقیه و پسر او باقر مجلسی صاحب بحار الانوار و او خاتم مؤلفین اثنا عشریه
است و معتمد علیه این طایفه که آنچه از روایات سابقه او بر محک امتحان زده و کامل
العیار ساخته نزد ایشان حکم وحی منزل من السماء دارد بلکه بالفعل اگر مذهب ایشان
را مذهب باقر مجلسی گفته شود راست تر باشد از آنکه بقدما و سابقین نسبت کرده
آید و ورای این مذکورین علماء دیگر اند که در علوم دینی چندان تکلم نکرده اند مثل صدر الدین
شیرازی و آخوند حسین خوانساری و حبیب الله مشهدی و ابو القاسم
فندرسکی استاد ملا محمود جونپوری صاحب شمس بازغه مگر بعضی از

ایشان در مذهب و کلام گفت و شنیدی دارند و نزد عوام اینفرقه اعتباری
پیدا کرده اند مثل قاضی نور الله شوشتری و ملا عبد الله مشهدی صاحب اظهار
الحق و ملا رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان و چون از تعداد اسامی علماء ایشان
فارغ شدیم لازم آمد که کتابهای معتمد و مشهوره ایشانرا نیز برشماریم که علم
این علما در همان کتب است و نقل و اخذ از ایشان بدون مراجعت کتب ایشان
متصور نیست پس اول کسی که ازینفرقه در اخبار تصنیف کرده است سلیم بن قیس
هلالی است و کتاب او معتمد علیه جمیع طوایف شیعه است و او را اعلی
نفایس دانند و بکمال خواهش بثمن غالی خریداری کنند و سبائیه را کتابی نیست
مگر آنچه بعضی از سفهاء ایشان در مدح امیر المؤمنین و بیان علامات الوهیت
او از خوارق عادات و آن که او شهید نشده و بر آسمان زنده تشریف برده و
نزول خواهد فرمود جمع کرده اند و حلولیه فی الجمله تصنیف دارند و خلاصه تقریر ایشان
در تصانیف خود اینست که حق تعالی در آسمان روحی بود پس اول در قالب
آدم حلول کرد و نفخت فیه من روحی را برین معنی حمل نمایند بعد از ان قرنا بعد
قرن و بطنا بعد بطن در جسد انبیا و اوصیا حلول سفر نماید تا آنکه نوبت بحضرت امیر
و ذریه طاهره او رسید و کیسانیه نیز کتابی ندارند مگر دروغی چند از حال
محمد بن الحنفیه و خوارق و کرامات او و مجاهدات او با دیوان و
پریان و تسخیر او جنیان را بطور قصه امیر حمزه که زبانزد افسانه گویان و قصه خوانان
است جمع کرده اند و درین ضمن نصوص حضرت امیر بر خلافت او و نصوص او بر
خلافت اولاد او نیز مذکور کنند و زیدیه را در اول امر کتابی نبود در اصول خوشه چین
معتزله بودند و در فروع فقه ابو حنیفه و روایات سینه بسینه از ائمه خود در چند مسئله می آوردند که
مخالف این هر دو مذهب بود در اصول و فروع اما بغایت قلیل بعد از ان بعضی از علماء ایشان اجتهاد و در

مسایل فقهیه شروع نمودند و در مسایل بسیار خلاف حنفیه کرده مجتهدات خود را جمع
کردند ازان باز تصنیف کتب در ایشان هم رایج شد و رفته رفته در اصول و فروع
تصانیف بسیار پرداختند از جمله کتب فروع ایشان کتاب الاحکام است که در بلاد یمن
و حجاز نزد شرفاء انجا یافته میشود و از جمله کتب اصول ایشان عقیدة الالیاس است
که خیلی مدلل و مبوب و مفصل نوشته است و شیخ ابراهیم کردی مدنی بروی بطریق جرح شرحی
دارد مبسوط که نام او نبراس است و کتب حدیث و اخبار نیز بهم رسانیده اند و تمام طایفه
را قبل از دولت عبیدیین کتابی نبود مگر کتاب البیان باطنیه که در باب اول حال او
مذکور شد و بعد از خروج مهدی و قیام دولت او و تسلط اولاد او بر مصر و مغرب
کتابهای بسیار تصنیف شدند و عمده مصنفین آنها نعمان بن محمد بن منصور قاضی است
از انجمله است کتاب اصول المذهب و کتاب الاخبار فی الفقه و کتاب الرد علی المخالفین
که دران بر چهار فقیه رد کرده ابو حنیفه و شافعی و مالک و ابن شریح و کتاب اختلاف
الفقها و دران کتاب بزعم خود نصرت مذهب اهل بیت نموده و کتاب الانتصار
فی الفقه و دران نیز همین مضمون منظور دارد و کتاب المناقب و المثالب و کتاب
ابتداء الدعوة العبیدیة و بعد از انکه دولت ایشان منقرض شد و تسلط ایشان
رفت اینهمه کتابها ضایع شدند و حالا نشانی از انها یافته نمیشود مگر در بلاد عدن
و بعضی نواحی یمن که اهل این مذهب در انجا هستند و علماء اهل سنت بعضی مسایل
مذهب ایشان را در اصول و فروع از کتب معتبره ایشان در تصانیف خود نقل کرده
اند برخی ازان مسایل درینجا ثبت کرده می اید تا نمونه باشد که قماش سخن آنها ازان توان
دریافت گویند یجب ان یکون الامام معصوما عن المعاصی عند الولایة لا قبلها
و قال بعضهم قبلها ایضا و نیز گویند که ان نص الامام علی شخص ثم علی نقیضه فالثانی
ناسخ للاول عند المهدویة و القدماء و قالت النزاریة یعمل بالاول و یلغی

الثانی ونیز گویند که چون امام حلّی فرماید هر مومن و هر مومنه را اتباع او لازم شود گو
خلاف مرضی باشد پس اگر زنی را بمردی بزنی دهد این عقد بپیوندد و لازم گردد و
فسخ نتوانند نمود و علی هذا القیاس جمیع معاملات از بیع و اجاره و غیر ذلک
فقیه عماره یمنی که شاعر مشهور است گفته است که سیده بنت احمد بن جعفر بن احمد
صلیحیه بکمال حسن و جمال و قابلیت و ادب و نزاکت و ظرافت مشهور و معروف
بود بحدیکه او را اهل یمن بلقیس الاسلام میگفتند و شوهر او مکرم صلیحی پادشاه یمن
بود و دار العز در شهر ذی جبله بنا کرده اوست اتفاقاً سبا بن احمد بن مظفر صلیحی بعد
از وفات او بر ملک یمن مسلط شد و خواست تا سیده را بزنی گیرد که استقلال
پادشاهی او و کمال تسلط او در یمن بود و امتناع و ابا نمود تا آنکه منجر بقیل و قال
و جدال گشت و از طرفین اسباب جنگ آماده شد مصاحبان سبا او را مشوره
دادند که در جنگ خطر است تدبیر سهل این کار آنست که درین باب عریضه بمستنصر
عبیدی که صاحب مصر بود و اهل یمن در آن زمان بدعوت او قایم بودند بفرستی سبا
همچنان کرد و دو کس را از معتمدان خود با پیشکش لایق نزد مستنصر روانه کرد و تمام
قصه را باو باز نمود مستنصر یکی از خواجه سرایان معتمد خود را همراه آن دو رسول فرستاد
آن خواجه سرا جمیع سرداران و امرای یمن را همراه خود گرفته نزد سیده مذکور رفت و
همه را بر در سرای او استاده کرده و سیده را گفت که امیر المومنین مستنصر
ترا بزنی داده است بامیر الامرا ابو حمیر سبا ابن احمد بن مظفر و آنچه حاضر آورده
است و آن صد هزار دینار نقد و بقیمت پنجاه هزار دینار جنس بود از انواع تنسکات
و زیورات و تحف و هدایا و نیز فرموده است که ما کان لمومن ولا مومنة اذا قضی
الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل
ضلالا مبینا سیده مذکوره چاره و ناچار بنا بر پاس مذهب خود قبول این عقد

این عقد نمود ولیکن باهم موافقت نشد و کدورتها درمیان ماند چنانچه در تواریخ
مذکور است و نیز گویند که امام را باید که همکلام شود و باجناب باری تعالی مشغول
حضرت منسوب و حاکم عبیدی درین امر برای خود دعاوی بلند میکرد و اکثر
بکوه طور میرفت و نیز گویند که امام را علم غیب لازم است چنانچه اثنا عشریه
گویند و از مسائل فروعی ایشان اینست که لفظ علی بر آل در صلوة داخل
کردن حرام است و روایت کنند که من فصل بینی و بین آلی بعلی لم ینل شفاعتی و
این روایت سراسر افترا و بهتان است و نکاح هژده زن مرد را جائز شمارند و تمسک
باین آیه نمایند فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع و گویند معنی
مثنی اثنین اثنین است و معنی ثلث ثلاثه ثلاثه و معنی رباع اربعه اربعه و مجموع این
اعداد هژده میشوند شخصی از اهل سنت در جواب گفته است که در نکاح یک زن خود
شبهه نیست پس در کلام تقدیر است و اصل کلام اینست فانکحوا ما طاب لکم من النساء
احاد و مثنی پس باید که بیست زن باشد نه هژده و انصاف آنست که این معنی فهمیدن
ازین آیه بی پرده تحریف کلام الله کردن است و کتاب الله را بازیچه طفلان ساختن نیز اگر
این معنی هم مخالف عرف و هم مخالف لغت و هم مخالف شرع و هم مخالف عقل است
اما عرف پس ازانجهت که اگر شخصی خدمتگار خود را خوان پر از نان حواله کند و گوید
این نانها را به فقرا بده دو گان دو گان و سه گان سه گان و چهار گان چهار گان
و این خدمتگار بیرون برآمده هژده نان بیک فقیر و هژده نان به فقیر دیگر عطا نماید البته
آن شخص بر خدمتگار مذکور عتاب کند و گوید که خلاف امر من چرا کردی و سائر
عقلا و اهل فهم او را درین عتاب تخطیه نکنند بلکه مصیب دانند و اما لغت
پس ازان جهت که لفظ مثنی معدول از اثنین اثنین است بدون حرف عطف نه از
اثنین و اثنین با حرف عطف پس بار دوم تکریر اول است اعنیه و

از تکریر درینجا دفع توهم تشریک جمع است درین عدد و حرف عطف که فیما بین مثنی
و ثلاث واقع است برای تشریک معطوف و معطوف علیه است در حل نکاح پس معنی
کلام آنست که این عدد هم حلال است و این عدد هم حلال است چنانچه در جمیع
معطوفات همین معنی فهمیده میشود نه جمع و تلفیق که آن معنی لفظ مع است
نه واو و دیگر حروف عاطفه و اگر آنجا معنی مع فهمیده شود اگرچه خلاف قاعده عربیت
است نیز مدعا حاصل نمی شود زیرا که در صورت تداخل مجموع یعنی قل از اکثر ساقط میگردد
چنانچه در روایت بنی هاشم مع قریش مع کنانه مع مضر اگر کسی گوید جایز است که در این
اثنین حرف عطف منظور باشد و در لفظ حذف کرده باشند و حذف حروف عطف
جایز است چنانچه شاعر اثنا عشری گفته است ابیات ایها السایل عن مذهبی مذهبی
السنة لا كعكعة ؛ قال فمن بعد مضي النبي ؛ سيدنا بالحجج المقنعة ؛ قلت من
قرت به عينه ؛ في بيته ابنته المرضعة ؛ قال فما عدة اعلامهم ؛ هات لي القول
لكي اسمعه ؛ قلت له عدة اعلامهم ؛ اربعة اربعة اربعة ؛ و اراد اثنا عشر فحذف حرف
العطف گوییم فهم اهل لغت مکذب این اراده است و گفته شاعر اثنا عشری برای
اثبات مذهب اسماعیلیه ورد این صریح خطا چه سگ زرد برادر شغال است
و متهم گفته او اعتبار را نشاید که از شعرای مولدین است و در عربیت غیر از منقولات
جاهلین و مخضرمین سند نمی شود چنانچه در مقام خود مقرر است و متهم در ضرورت
شعری چیزها را ارتکاب کنند که در سعه کلام جایز نیست و نیز این اثنا عشری
درین اشعار بنای کلام بر لغز گذاشته چنانچه مذهبی السنة و في بيته ابنته ایهام لا
صریح دارد پس این کلام را هم بر دستی آورده که مدلول لغوی شود نه سیاق اهل
سنت باشد یعنی قول بخلافت خلفاء اربعه پس تکریر اربعه برای تاکید
است در کلام او نیز و آنا شرح پس نفهمیده که اگر این معنی منظور باشد لازم آید که

ای سائل که می
پرسی از مذهب
من مذهب من سنت
است نه دو گفت
پس کیست بعد
گذشتن پیغمبر
ایشان پس گفتم
کسی که خنک
بود بوی چشم او در
خانه او بود دختر
او شیر ده گفت
پس چیست شمار
بزرگان ایشان
بیار برای من
سخن تا بشنوم
گفتم او را شمار
بزرگان ایشان چهار
چهار چهار
۱۲

کمتر این عدد نکاح جایز نباشد زیرا که لفظ مثنی با معطوفات او حال
واقع شده اند و حال باجماع اهل عربیه قید عامل می شود چنانچه در اضرب زید
ا راکبا در حالت غیر رکوب زدن او جایز نیست و چون واو بمعنی جمع و تلفیق معطوفات
باشد نه تشریک آنها در حکم پس حل نکاح مقید باشد بجمع و تلفیق این اعداد و
هو باطل بالاجماع و نیز می باید که هیچ فرشته کم از هژده پر نداشته باشد
لقوله تعالی جاعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع و الملائکة جمع محلی باللام
است و الجمع المحلی باللام یفید الاستغراق و اما عقل پس از آنجهت که لفظ
ظاهر درین معنی آن بود که مبین مودند فانکحوا ما طاب لکم من النساء ثمانیة عشر این لفظ
ظاهر مختصر را گذاشتن و غیر ظاهر و دراز را آوردن حرکتی است که صبیان مکتب هم
بدان اظهار نمایند و شنیع است بانکه اسمعیلی را از بینی او پرسیدند که کجاست دست
خود را پس پشت برده بمشقت و رنج بسیار از طرف دیگر آورده بر بینی نهاد و گفت که اینست
و این حرکت شنیعه را نسبت بجناب پاک باریتعالی نمودن که در کلام منزل خود
که برای هدایت انام نازل فرموده بعمل آورده است در چه مرتبه از حماقت است و اگر در مجلس عوام
از شخصی پرسند که عمر تو چند است و او هژده ساله باشد و بگوید که دو دو
چار چار یقین است که ضحکه تمام مجلس خواهد شد و بعضی از اسمعیلیه گویند که
نکاح تا نه زن جایز است و اینها اینقدر فهمیدند که در مدلول مثنی و ثلث و رباع معنی
حرف عطف ملحوظ نیست لیکن در میان حرف عطف و حرف جمع تفرقه نکرده
اند و اما باطنیه از اسمعیلیه پس کتب ایشان بسیار است از انجمله است کتاب البیان
تصنیف غیاث که حال او سابق مذکور شد و کتاب تاویل الاخبار و کتاب التاویلات
منسوب بناصر خسرو و نزاریه را نیز کتابها بسیار است و مصنف آنها ابن صباح
و نصیر الدین طوسی صاحب تجرید با وجودیکه از اثنا عشریه است بفرموده بعضی سلاطین

نزاریه کتابی در مذهب ایشان تصنیف کرده است و از آنکه سلطان جلال الدین بر
مذهب آبا خود نبود و خزانة الکتب آبا خود را احراق فرمود کتب ایشان ضایع شد
و در فتنه چنگیزیه اکثر این فرق و کتابهای ایشان نیست و نابود گردید مگر امامیه که
ایشان در سرکار چنگیزیان در آمد خوب داشتند و لهذا در دوره ایشان ایشان را
نشو و نما حاصل شد و مذهب ایشان رواج گرفت و ضعف اسلام موجب
قوت ایشان گردیده اندیم سر ذکر کتابهای امامیه که در فنون متنوعه از کلام و تفسیر و حدیث
و اصول فقه و فروع فقه تصانیف بسیار و کتب بیشمار دارند اما کتب مذهب کلام
ایشان پس از آنجمله است مصنفات هشام بن الحکم و تصانیف او اول کتب کلامیه
ایشانست و مولفات هشام بن سالم و مولفات محمد بن النعمان صیرفی صاحب
الطاق و مصنفات ابن جهم هلالی و مصنفات ابو الاحوص علی بن منصور و
مولفات حسین ابن سعید و کتابهای فضل بن شاذان قمی و کتاب القایم از جمله
کتب او مزید شهرت و اعتبار دارد و کتب ابوعیسی الوراق و کتاب ابن راوندی
و نوبختی و کتاب الیاقوت و کتب محمد بن الحسن الصفار مانند بصائر الدرجات و غیره و
کتاب علی بن طاهر واسطی و کتاب التوحید علی ابن بابویه و کتاب التوحید محمد بن علی
بن بابویه و اعتقادات او که باعتقادات صدوق شهرت دارد و کتاب التوحید حسین
بن علی بن بابویه و کتاب الشافی للمرتضی فی الامامة و کتاب محمد بن جریر الطبری
فی الامامة مسمی بایضاح المسترشد و کتاب تجرید العقاید للطوسی و شرحه لابن المطهر
الحلی و کتاب الالفین له و نهج الحق و منهج الکرامة و الباب الحادی عشر کلها له و شرح
الباب الحادی عشر للمقداد و القواعد و نظم البراهین فی شرحه و نهج البراهین و شرحه
و نهج المسترشدین و شرحه و واجب الاعتقاد و شرحه و کتاب میثم بن میثم البحرانی
و التقریر و غیرها و اما تفاسیر پس از آنجمله است تفسیری که منسوب میکنند

میکنند بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام رواه عنه ابن بابویه باسناده
و رواه عنه غیره ایضاً باسناده مع زیادة و نقصان و اہل سنت نیز از حضرت
امام موصوف و دیگر ائمه در تفسیر روایات دارند چنانچه در در منثور
مبسوط اند و در تفسیر ثعلبی مجموع و مضبوط اما آنچه شیعه از جناب ائمه روایت
میکنند ہرگز با آن مطابق نمی شود و از انجمله است تفسیر علی بن ابراهیم و تفسیر
مجمع البیان للطبرسی و تفسیر التبیان لمحمد بن الحسن الطوسی و تفسیر النعمان و تفسیر
العیاشی و المحیط الاعظم فی تفسیر القرآن المکرم لحیدر الاملی و تفسیر کنز العرفان فی
احکام القرآن للمقداد و تفسیر الاحکام لغیره و اما کتب اخبار یعنی احادیث جمیع
ائمه پس چنین میگویند و العهدة فی الروایة علیهم که چهار صد نسخه بود از چهار صد
مصنف که آنها را اصول میگفتند و رفته رفته آن همه نسخها ضایع شد و جماعه
تلخیص آن نسخها نموده چند نسخه پرداخته اند پس از انجمله است کافی لمحمد بن یعقوب
الکلینی و التهذیب لابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی و الاستبصار فیما اختلف فیه من
الاخبار له ایضاً و کتاب من لا یحضره الفقیه لمحمد بن علی بن بابویه القمی المعروف عندهم
بالصدوق و المعتبر و السرائر و ارشاد القلوب للدیلمی و قرب الاسناد و کتاب المسائل
لعلی بن جعفر و نوادر الحسین القمی و الجامع للبزنطی و کتاب المحاسن للبرقی و کتاب المسائل و کتاب العلل لابن بابویه
و دعائم الاسلام و کشفه و المقنع و المکارم و اللهوف و کتاب العیاشی و فلاح السائل و
کتاب المناقب لابن شهر آشوب السروی المازندرانی و معانی الاخبار و المجالس
لابن المعلم و الارشاد له و کتاب الروضه و کتاب المجالس لابی علی بن ابی جعفر
الطوسی و عدة الداعی لابن فهد و کتاب الطرف لابن طاوس و کتاب
المجالس لابن بابویه و الفقیه و المجالس له و الاستبصار لابن المطهر الحلی و کتاب
انا انزلناه فی لیلة القدر لابن عیاش و کتاب الخصال للبرقی و کتاب البصائر

سعد بن عبد الله و اعلام الدین للدیلمی و مجمع البیان و البصائر الصفار و الجامع
و کتاب النوادر لابن الراوندی و مجمع البیان و منتقی الجمان و کتاب الخرائج و الجرائح
لابن الراوندی ایضا و کتاب المحاسن لابی جعفر الطوسی و معانی الاخبار له و نوادر
الحکمة و کتاب الرحمة و ثواب الاعمال و الخصال لابن بابویه و کتاب المعراج له و عیون
اخبار الرضی له و جامع الاخبار و الخلاف للطوسی و المصباح له و اکمال الدین و العیون
و عقاب الاعمال و الامالی و الهدایه و علل الشرائع و الاحکام و احتجاج و مشارق الانوار
الیقین فی کشف اسرار امیر المومنین و کتاب اللباب لابن شریفه الواسطی و ریحا
باید دانست که در اصول حدیث این فرقه کتابی نبود و نه قواعد این فن را اعمال میکردند
و نه روایات را بر محک امتحان میبردند و تساهل عظیم درین باب داشتند و متقد
مین ایشان آنچه در دفاتر سابقین نوشته می یافتند بی تفحص و تفتیش از قبول
میکردند و فطن ایشان آن بود که رواة اخبار را وهم و کذب و خطا و نسیان و اشتباه
از محالات است چون متاخرین ایشان بر تناقض و تهافت روایات خود مطلع شدند از
اهل سنت علم اصول حدیث را گرفته بزیادة و نقصان بعضی قواعد که وضع وائمین خود وارد است
نبود و کتابها درین فن برای خود پرداختند از انجمله است بدایه فی علم الدرایه و شرح آن و تحفة القاصدین
فی معرفة اصطلاح المحدثین و همچنین متقدمین ایشان را در جرح و تعدیل هم کتابی نبود
اول تالیف این فن کتاب کشی است و بغایت مختصر است بعد ازان کتاب غضائری
و نجاشی و ابو جعفر طوسی و جمال الدین بن طاوس و کتاب خلاصه علامه حلی و ایضاح
علامه حلی و کتاب تقی الدین حسن بن داود درین فن مبسوط واقع شده اند و مشهور
کتب اصول الفقه معتمد و عدة اند و شروح این هر دو و مبادی علامه حلی و شرح آن
و قواعد شیخ مقتول و شرح آن از مقداد و زبدة الاصول و شروح آن
شروح آن در عراق و خراسان شرح مازندرانی است و در هندوستان شرح

مولوی احمد الله سندیلی که برای توسل و تقرب صفدر جنگ ابو المنصور خان نو
و اما کتب فقهیه ایشان پس اول همه فقه الرضاست علیه السلام و دیگر قرب المسایل
و مبسوط و استنادو منتهی المطلب و تحریر و تذکرة الفقهاء کلها لابن المطهر الحلی و مقنعه
لابن بابویه و مقنعه لابن المعلم و کتاب الاشراف له و مقنع و معتبر و مکارم الاخلاق و کتاب
العلل لمحمد بن علی بن ابراهیم و کنز الفوائد للکراجکی و کتاب الافعال و مدینة العلم لابن بابویه و امالی و مجالس
و فلاح السایل و جنة الامان الکفعمی و لمعه و شرحها و الایضاح و الخلاف و التحریر
و الارشاد و النافع و شرحه و النهایه و القواعد و المصباح و مختصر ابن جنید و فتاوی
محقق و مهذب ابن فهد و ایضاح القواعد و المنتهی و شرائع و شروح آن
مدارک و مسالک و غیر آن و خلاصه و مختلف و معالم و مجالس لابن بابویه
و دروس و ذکری و بیان للشیخ المقتول و بحار الانوار للباقر المجلسی و کتابهای که
ابن بابویه در حال شیوخ خود و نجاشی در بیان رجال خود ذکر کرده اند از انها اکثر
پیدا نیست اما این کتب که اسامی انها مذکور شد در بلاد ایران رایج و مستعمل اند و اکثر این
نسخ در اینجا هم یافته شده اند و میشوند **فائده** باید دانست که جمیع فنون ایشان
از کلام و عقاید و تفسیر مستند است از اخبار و مدار ایشان بر اخبار ربین است و بالفعل
از فن اخبار باجماع اثنا عشریه اصح الکتب چهار نسخه است که انها را اصول اربعه
گویند کافی که مشهور بکلینی است و من لا یحضره الفقیه و تهذیب و استبصار
و تصریح کرده اند که عمل بانچه درین چهار کتابست واجب است و همچنین تصریح کرده اند
که عمل بروایت امامی بشرطیکه دون او اصحاب الاخبار باشند نیز واجب
است چنانچه ابو جعفر طوسی و شریف مرتضی و فخر الدین ملقب بمحقق حلی
بر این معنی نص نموده این هر دو قاعده را در ذهن خود محفوظ باید داشت که بسیار
بکار خواهند آمد و در تفصیل کتب اربعه فیما بینها علماء اثنا عشریه مختلف اند بعضی

کافی را اصح دانند وطایفه من لا یحضره الفقیه را و بعضی متاخرین ایشان که در
نقد کلام متقدمین ید طولی دارند محاکمه کرده گفته اند که احسن واجمع من الاصول کتاب
الکافی الکلینی والتهذیب والاستبصار وکتاب من لا یحضره الفقیه حسن لیس بالجمله مدار تمام
مذهب ایشان برین چهار کتاب است مسائل فقهیه و اصول عقاید ومباحث امامت
از همین کتب میگیرند وبهمین کتب رجوع می نمایند حالا در اسناد اخبار این کتب نظر
باید کرد بی شبهه درین کتب روایت مجسمه مصرحه مثل هشامین وصاحب الطاق
و روایت کسانی که حقتعالی را در ازل جاهل دانند مثل زراره بن اعین وبکیر ابن
اعین واحولین وسلیمان جعفری ومحمد ابن مسلم وغیرهم و روایة بعضی رجال فاسد
المذهب که معتقد هیچ امام نبودند ویا منکر امامت امام وقت خود بوده اند مثل بنی
فضال وابن مهران وابن بکیر وغیرهم و روایت بعضی وضاعین که خود ایشان اینها
را وضاع دانند مثل جعفر فزاری وابن عیاش وبعضی کذابین نزد خود ایشان مثل
محمد بن عیسی وبعضی ضعفا ومجاهیل مثل ابن عمار وابن مسکان وابن سمر و زید یمامی وبعضی
مستور الحال مثل تفلیسی وقاسم خزار وابن فرقد وغیرهم موجود است و اخر سند ایشان
منتهی میشود بکسانی که مرتکب کبیره و مغضوب امام وقت خود بودند مثل لشکریان
حضرت امیر ع ولشکریان حضرت سبط مجتبی ع وخاذلان حضرت سبط شهید ع
وکتاب کلینی مملو است از روایت ابن عیاش که باجماع فرقه وضاع وکذاب است
وابو جعفر طوسی روایت میکند از کسی که ادعا صحبت امام ودر روایت از ان عالی
مقام دارد و دیگر یاران امام او را تکذیب کرده اند وگفته اند که هیچگاه با امام ملاقات
نه کرده مثل ابن مسکان که دعوی روایت از حضرت صادق دارد ودیگر یاران حضرت
صادق او را تکذیب میکنند ونیز ابو جعفر طوسی از ابن المعلم روایت میکند
واو از ابن بابویه صاحب الرقعة المزورة وعجب است از شریف مرتضی که با انهم

اینهمه دانش و عقل او حاکم است که اخبار فرقه ناجیه بتواتر رسیده حالانکه علمای
این فرقه در جمیع کتب خود تصریح کرده اند که سوای من کذب علی متعمدا فلیتبوأ
مقعده من النار خبری متواتر نشده نص علیه الشیخ المقتول فی البدایه و اگر کسی
تصفح کتب ایشان نماید بروی ظاهر شود که هیچ خبری از اخبار ایشان بحد شهرت
نرسیده و از آحاد تجاوز نکرده اگر احیانا خبری از اخبار ایشان بروایت جمعی
وارد شد بیک لفظ یا الفاظ متقاربه نیست اختلاف الفاظ و اضطراب آن
بنهجی می آید که جمع و تطبیق دشوار می افتد و تعدد رواة چون باین نکبا باشد که هر
یکی در قصه واحد خبری روایت کند که مخالف دیگر باشد قادح صحت خبر میشود نه مفید
شهرت و با اینهمه اختلاف و اضطراب اخبار سندها مختلف منتهی میشوند برجال معدودین
که خود ایشان انها را بجرح و تهمت کذب طعن کرده اند و عجائب دیگر آنست که جمعی از ثقات
ایشان خبری روایت کرده اند و حکم بصحت آن نموده و دیگر ثقات که همدرجه اولین اند
آنرا موضوع و مفتری گفته و همه آن اخبار در صحاح ایشان ثابت است مثل آنکه
ابن بابویه حکم کرده است بوضع آنچه در تحریف قرآن و اسقاط آیات او روایت کنند
حالانکه آن روایات در کافی کلینی باسانید صحیحه بزعم ایشان موجود است و ابن
مطهر حلی نیز حکم کرده است بوضع خبر لیلة التعریس و خبر ذی الیدین که در کافی کلینی
موجود اند و شریف مرتضی مبالغه مینماید بوضع آنچه شیخ او ابن بابویه و محمد
ابن حسن الصفار روایت کرده اند از خبر میثاق حالانکه اسناد هر یکی بزعم ایشان
صحیح است و چون نوبت بحال روایات ایشان و اخبار ایشان که در حقیقت مدار
مذهب و عماد مشرب ایشان همان است و الزاماتی را که بایشان عاید میشود بهمین
اخبار دفع میسازند و از نیست که اخبار بین ایشان ابتهاج و تفاخر اند
بر علماء دیگر می نمایند رسید لازم آمد که باب علیحده برای حال اخبار ایشان

در رواة ایشان کردانیده آید که کلام ضمنی و اجمالی درین قسم مقامات تسکین
خاطر سامع نمیکند تا باستقلال و تفصیل نه انجامد و بالله الاستعانة و منه التوفیق

باب چهارم در اقسام اخبار شیعه و احوال رجال اسانید ایشان

اصول اقسام خبر نزد ایشان چهار است صحیح و حسن
و موثق و ضعیف صحیح آنست که روایت او متصل شود بمعصوم بوساطه عدل
امامی و موافق این تعریف که خود ایشان کرده اند مرسل و منقطع داخل
صحیح نیست زیرا که اتصال ندارد حالانکه در اطلاقات خود مرسل و منقطع
را صحیح خوانند چنانچه گویند روی ابن ابی عمیر فی الصحیح کذا او فی صحیحة ابن ابی عمیر کذا
و عدالت را نیز در اطلاق صحیح اعتبار نمیکنند حالانکه درین تعریف ماخوذ است
پس روایة مجهول الحال را صحیح میگویند مثل حسین بن الحسن بن ابان که او مجهول
الحال است نص علیه الحلی فی المنتهی و تقی الدین ابن داود و در خلاصه گفته است
که طریق الفقیه الی معاویة بن میسرة و الی عائذ الاحمسی و الی خالد بن نجیح
و الی عبد الاعلی صحیحة حالانکه هیچکس ازین چهار کس را بتوثیق و جرح یاد نه کرده و چهارم را توثیق
البته نه کرده اند بلکه امامی بودن راوی را نیز در اطلاق صحیح نزد ایشان اعتبار
نیست پس جمیع قیود تعریف را اغفال و اهمال نموده اند تفصیلش آنکه روایت
حسن بن سماعه را صحیح گفته اند و او از واقفیه بود و تعصب تمام داشت در وقف و تکذیب
امام وقت می نمود در دعوی امامت و نیز تصحیح میکنند روایت ابان بن عثمان را که قطحی بود و منکر
امام وقت و قایل بامامت غیر او و نیز تصحیح میکنند روایت علی بن فضال و عبد الله
بن بکیر را حالانکه هر دو فاسد المذهب اند و عجب آنست که این امور را علماء ایشان در
احوال رجال خود می نویسند و باز روایات این قسم اشخاص را توثیق و تصحیح می
نمایند باتفاق ابن مطهر حلی در خلاصة الاقوال گوید علی بن فضال کان فقیهها بالکوفة و

وجهتهم ونفهم وعادهم بالحديث وتحاسنه كوبد لم اعتزله على زلته پس اخبار ایه جماعه موافق
قاعده ایشان باید که موثق باشند نه صحاح زیرا که در صحیح امامی بودن
راوی شرطست محض عدالت کفایت نمیکند و نیز حکم کنند بصحت حدیث
کسی که معصوم در حق او دعای بد و لعن فرموده یا اخزاه الله و قاتله الله و امثال
این کلمات ارشاد نموده و حکم بفساد عقیده او و اظهار بیزاری و برأت از و کرده
و نیز تصحیح میکنند روایت کسی را که بر امام وقت دروغ بسته و امام او را در روایت از
خود تکذیب نموده بلکه خود هم اعتراف بکذب خود نموده و نیز تصحیح میکنند روایات
مجسمه و مشبهه مصرحه را که اعتقاد جسمیت حقتعالی و اثبات مکان و جهة برای
او نمایند و او را ذی صورة و شکل دانند و انکار صفات او تعالی در ازل کنند و تجویز
بدا برای او نمایند و اینهمه موجب کفر است بالاجماع و روایت کافر مسموع نیست
چه جای صحت و نیز حدیث صحیح اطلاق کنند بر آنچه در رقاع یافته اند که از ابن بابویه
قمی اظهار نموده و نیز روایت کنند از خطوطی که از خطوط ائمه دانند و این
نوع روایت را ترجیح دهند بر روایات صحیحة الاسناد و خود در عمل ابن بابویه برین
نص نموده چنانچه بیاید ان شاء الله تعالی و نیز صحیح اطلاق کنند بر روایات
آنکس که افشای سر امام نموده و خیانت در امانت او بکار برده مثل ابی بصیر و سحیلی
حالة ان الله تعالی و نیز اطلاق کنند بر خبر کاذب الاسناد که راوی سماع
آن خبر از شخصی وارد و نسبت میکند او را به پدر او یا جد او و نیز اطلاق کنند بر خبر
کسی که اجماع دارند بر آنکه مجهول الحال است مثل حسن بن ابان که ابن مطهر در منتهی
و مختلف و شیخ مقتول در دروس خبر او را صحیح گفته اند و بر خبر کسی که او را تضعیف
کرده اند مثل خبر ابن سنان که او را ابن بدست ضعیف میدانند و معهذا بر اخبار او
اعتماد میکنند و نیز صحیح میدانند روایت کسی را که مدعی سفارة باشد در میان

امام و شیعه او باشند و دلیل بلکه هر که دعوی رویت صاحب الامر کند و امامی
عدل باشد که مدعی سفارت نشود خبر او نیز صحیح دانند مثل ابن مهزیار و داود و جعفر
این است حال حدیث صحیح ایشان که اقوای و اعلای اقسام است اما حسن پس او را
تعریف کرده اند که هو ما اتصل روایته الی المعصوم بامامی ممدوح من غیر نص علی عدالته
پس در اینجا هم می باید که مرسل و منقطع حسن نباشد حالانکه بر مرسل و منقطع اطلاق حسن نزد ایشان
شایع و ذایع است چنانچه فقهای ایشان تصریح کرده اند که روایت زراره در مفسد حج چون قضا
کند او را حسن است باآنکه منقطع است و این حادثه در اخبار ایشان بسیار بنهایت است
و نیز اطلاق حسن بکنند بر روایات کسانی که بمدح مذکور نشده اند ابن مطهر گوید طریق
الفقیه الی منذر بن جیفر حسن حالانکه منذر بن جیفر را کسی ازین فرقه مدح نکرده و مثله طریق
الفقیه الی ادریس بن زید و روایات واقفیه را که امامی نبودن ایشان اظهر من
الشمس است نیز حسن گویند مثل طریق الفقیه الی سماعة ابن مهران مع انه واقفی
اما موثق که آنرا قوی نیز گویند پس تعریف او آنست که ما دخل فی طریقه من نص الاصحاب
علی توثیقه مع فساد عقیدته مع سلامة باقی الطریق عن الضعیف و در اینجا نیز ایشان را
خبط واقع شده پس اطلاق موثق کنند بر طریق ضعیف پس خبری که او را
سکونی از ابی عبدالله عن امیر المؤمنین روایت کرده و عصفری ست خوانده اند او را
موثق گفته اند حالانکه ضعیف است باجماع این فرقه و بر روایت نوح بن دراج و ناجیه بن
عماره صیداوی و احمد بن عبدالله بن جعفر حمیری اطلاق قوی نمایند حالانکه
اینها امامیان اند اما نه ممدوح و نه مذموم و اما ضعیف پس تعریف او آنست که
ما اشتمل طریقه علی مجروح بالفسق و نحوه او مجهول الحال و نیز نزد ایشان عمل بصحیح واجب
است من غیر اختلاف حالانکه در بعضی جاها بزعم خود صحیح روایت کنند و بران
عمل نکنند و حکم کنند بشذوذ آن حالانکه او موید است باخبار دیگر که صحیح اند مثل او

ای مخالف عقیدة للمذهب الاثنا عشریه ۱۲

ما رواه سعد بن ابی خلف عن ابی الحسن الکاظم علیه السلام قال سألته عن بنت الابنة
وجد فقال للجد السدس والباقی لبنات الابنة واین خبر صحیح است نزد ایشان و
جماعه کثیر از امامیه بطریق مختلفه روایت کرده اند مؤید آنست منها ما روی علی بن
الحسین بن قاطر رفعه الی ابی عبد الله قال الجدة لها السدس مع ابنتها وابنة ابنها ومنها ما رواه
زرارة عن ابی جعفر قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اطعم الجدة السدس و
لم یفرض لها الله شیئاً وهذا خبر موثق ومنها ما رواه اسحاق بن عمار عن ابی عبد الله
فی ابوین وجدة لام قال للام السدس وللجدة السدس وما بقی وهو الثلثان
للاب و در وجوب عمل بحسن درمیان ایشان اختلاف است بعضی عمل با آن مطلقا
واجب کنند مانند شیخ الطائفه همین مذهب را اختیار نموده و بعضی منع کنند
مطلق وهم الاکثرون و بعضی تفصیل کنند و گویند اگر مضمون آن خبر مشهور باشد
بین الاصحاب عمل با آن واجب است والا نه و موثق و ضعیف را نیز درین حکم داخل
کنند فخر الدین بن جمال الدین بن مطهر حلی همین فتوی چنانچه در مختصر تنصیص کرده
وشیخ مقبول محمد بن مکی که تلمیذ اوست نیز همین تصریح نموده است در ذکری و اکثر
علماء ایشان عمل را بموثق جائز نداشته اند با وصف آنکه روایات مثل ابن بکیر
و ابن فضال را صحیح دانند و واجب العمل شناسند کما علمت و فخر الدین مذکور که تلمیذ
او عمل را با آن نیز واجب داند بشرطیکه معتضد بشهرت شده باشد و تدوین و
او بلفظ واحد یا الفاظ متقاربه رایج و کثیر باشد و فتوی بمضمون آن نیز در علما رواج
یافته باشد پس اکثر احادیث اهل سنت که در کتب ایشان مدون است و مشهور
و مفتی بها واجب العمل خواهد بود و متاخرین ایشان عمل بضعیف نیز جائز دارند چون
معتضد بشهرت شده باشد و شیخ الطائفه روایت فساق عمل جوارح را قابل
عمل داند و اعتقاد شهرت را نیز شرط نکند و کلینی روایت بعض کسانی که اورا

از اصحاب ائمہ می شمارند کو منکر امامت آن امام باشد قابل عمل میدانند حالانکه او نزد
ایشان کافر است خصوصا چون او را امام و عترت نموده باشد و او با آورده
و قبول نه کرده درینجا باید دانست که اکثر علماء شیعه در زمان سابق بر روایات
اصحاب خود بدون تحقیق و تفتیش عمل میکردند و تمیز رجال اسناد اصلا در ایشان
نبود و کتابے در ذکر احوال رجال و جرح و تعدیل نداشتند و این حالت
ایشان مستمر ماند تا آنکه کشی در سنه چهار صد تقریبا کتابی در اسماء الرجال
و احوال رواة تصنیف کرد و آن کتاب بغایت مختصر بود و غیر از حیرت و تشویش
نمی افزود زیراکه اخبار متعارضه در جرح و تعدیل وارد نموده و ترجیح یکے
بر دیگری او را میسر نیامده پس حال رجال ایشان مشتبه شد و بعد از وی
غضایری در ضعفا تکلم کرده نجاشی و ابو جعفر طوسے در جرح و تعدیل کتابها
نوشتند و جمال الدین ابن طاؤس و ابن مطهر و تقی الدین ابن داؤد نیز درین
باب دفاتر سیاه کردند لیکن همه اینها توجیه تعارض مدح و قدح را اهمال و
اغفال نموده و ترجیح احد الطرفین بدلیل قوے ایشانرا میسر نیامده لهذا
صاحب درایه انصاف داده تقلید اینها را در باب جرح و تعدیل منع نموده
و گفته که در اکثر مواضع نزد اینها تعدیل حاصل میشود بچیزی که اصلا قابل تعدیل
نیست چنانچه بعد از مطالعه کتب اینها خصوصا خلاصة الاقوال که خلاصه تمام دفاتر
مبسوط ایشان است در علم رجال ظاهر میشود پس هنوز هم نزد ایشان احوال رجال
خود منقح نیست و اشتباه مرتفع نشده و عجب آنست که علماء رجال ایشان اکثر
اسما را تصحیف نموده‌اند و حال خبر با بن سبب باشتباه انجامیده مثل ابو نصیر بنون
یا ابو بصیر بباء موحده و مراحم براء و جیم بمزاحم بزاء و حاء پس مقبول الروایه از غیر مقبول الروایة
نزد ایشان تمیز نمی شود و ابن المطهر رئیس المصحفین است اسماء بسیار را تصحیف نموده

وهرکه صدق این مقال وشاهد این حال را خواهان باشد باید که خلاصة الاقوال
ابن مطهر یکجانب بگذارد وایضاح الاشتباه یکجانب اختلافی که فیما بینهما واقع
است به بیند تا عجایب قدرت الهی را تماشا نماید وتقی الدین بن داود درین خبط
واشتباه متنبه شده وهر واحد را در جاها تخطیه نموده وبزعم خود اصلاح داده وخود نیز
هم جاے گرفت وکیر در مواضع بسیار یافتنی است واصل اینست که اخباریین
ایشان خیلی مغفل ومتساهل بوده اند ولن یصلح العطار ما افسد الدهر تعیین مفترق
ومتفق در میان ایشان اصلا رواج نداشت لهذا که یک راوی را با راوی دیگر شرکت
واتفاق در اسم خود واسم پدر خود واقع شده واخباریین ایشان همان نام
مشترک که در روایت بی تمیز بعلامتی که فارق باشد میان هر دو ذکر نمایند پس ثقه
با غیر ثقه مشتبه شود ومقبول الروایة با مردود الروایة در یک کسوت برآید مثلا جمیع
اخباریین ایشان از محمد بن قیس مطلقا روایت میکنند واین نام مشترک
است در میان چهار کس دو کس از انها نزد ایشان ثقه اند محمد بن قیس الاسدی
المکنی بابی نصر ومحمد بن قیس البجلی المکنی بابی عبد الله ویک کس ممدوح من غیر توثیق
وهو محمد بن قیس الاسدی مولی بنی نصر ویک کس ضعیف است جدا وهو محمد بن
قیس المکنی بابی احمد وابن بابویه ازهمین شخص اخیر بسیار روایت کند ومطلق
آرد بی تمیز پس مردم را التباس واقع شود وشیخ الطائفه ابو جعفر طوسی نیز
درین اغفال واهمال شیخ المتغفلین است ودیگران نیز بدستور عمل می نمایند
بااین اسباب روایات ایشان نزد خود ایشان هم قابل اعتماد نمانده ونیز گاهی
خبرے موثق وارد میشود وپیروی عمل نمیکنند بعلت انکه موثق است مثل الخبر
سکونی از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده قال قال امیر المومنین علیه السلام
بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا علی لا تقاتلن احدا حتی تدعوه

لان یهدی الله علی یدیک رجلا خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت ذلک
و لا و ه یا علی پس این خبر موثق است و بران عمل نمیکنند از انکه موثق است و
به روایت ضعیف عمل میکنند حالانکه ضعیف در درجه پائین است از موثق باجماع
اینها مثال این خبر است روی عبید بن زرارة عن ابی عبد الله علیه السلام انه سئل
عن الصبی یزوج الصبیة یتوارثان فقال نعم اذا کان ابواهما زوجاهما و این خبر باجماع
فرقه ضعیف است لان فی طریقه القاسم بن سلیمان و هو مجهول العدالة و قد عمل
به الاصحاب کلهم و سابق گذشت که شیخ الطایفه درین باب توسعه بسیار نموده عمل
بهر حدیث ضعیف جایز بلکه واجب شمرده و دلیل اورده که خبر عمر بن حنظلة فی المتخاصمین
من اصحابهم و امرهما بالرجوع الی من عمل منهم معمول به است نزد جمیع فرقه و ان خبر شدید
الضعف است لان فی طریقه محمد بن عیسی و داود بن الحصین و هما ضعیفان جدا و عمر
بن حنظلة لم ینص فیه بتعدیل و جرح و مثل این خبر را مقبول المتن نام نهاده اند و این
قسم اخبار نزد ایشان اشهر است از انکه احصا در اید پس با وصف این توسعه ترک عمل
بموثق را چه وجه باشد و عجب تر انکه در کلینی روایت صحیح موجود است از
حضرت ابو عبد الله در عمل بمراسیل کما سیجیئ نقله انشاء الله تعالی و وجود
ایشان نیز در تعریف صحیح و حسن اتصال سند شرط کرده اند با انکه مراسیل ابن
ابی عمیر عمل واجب دانند و ادعاء انکه ابن ابی عمیر ارسال نمیکند مگر از ثقات
دعوی بی دلیل است چنانچه صاحب بشری و شرح ذکری درین امر با جمهور ایشان
منازعت نموده و بمراسیل بزنطی و عبد الله بن المغیرة نیز عمل واجب دانند
و حال این دو کس عنقریب معلوم خواهد شد و نیز شیخ الطایفه و من تبعه من المتاخرین
اضطراب را قادح در عمل بخبر نشمارند و هو ما اختلفت روایته و الراوی
الواحد متنا و اسنادا فروی مرة علی وجه و مرة علی وجه اخر مخالف

مخالف له من غیر ترجیح احدهما علی اخر حال انکه اضطراب مانع عمل است بالبداهة العقلیه
زیرا که عمل بطرفین متخالفین معا ممکن نیست و ترجیح بلا مرجح نیز محال و اکثر اصولیین ایشان
نیز اعتراف دارند بالنعیه اضطراب و نیز احبار بین ایشان اجماع دارند بر
ترجیح خبری که بخط ائمه موجود باشد بر خبری که باسناد صحیح مروی باشد
اگر باهم متعارض شوند نص علیه ابن بابویه و عمل بالخط دون ما رواه الکلینی باسناد
الصحیح حالانکه اثبات انکه خط امام است خیلی دشوار است احکام شرعیه را که مقدمه
دین و ایمان است باین قسم شبهات ثابت نمودن و دور از عقل و دیانت است
و از انجمله غلاة جماعه کثیر وضع احادیث را جایز داشته اند و اخبار بیشمار
برای نصرت مذهب خود وضع نموده مثل ابو الخطاب و یونس بن ظبیان
و یزید ابن الصائغ صرح بذلک صاحب تحفة القاصدین فی اصطلاح المحدثین و از
جمله غلاة و واضعان حدیث بیان نهدیست که از شنیعتین اماسیه است و مجتهد
ایشان زندیق صرف بود و مغیرة ابن سعید بجلی کان بالکوفه ساحرا کذابا
قتلهما خالد بن عبد الله القسری و احرقهما بالنار و کانا اذا رایا رایا جعلا له
حدیثا و از عبد الله بن میمون قداح نیز در کتب ایشان روایت بسیار است
اول معالم الاصول تبرکا چند حدیث بروایت او اورده احوال او سابق مفصل
گذشت که زندیق صرف و کذاب بحت بود و در رجال ایشان باطنیه و اسماعیلیه
و قرامطه بسیار یافته میشوند و کسانی که پیشوایان و مقتدایان ایشان اند اگر
بتفصیل حالات ایشان پرداخته شود دفتری می باید طویل لیکن درینجا بطریق
نمونه چیزی ذکر کرده میشود قاضی نور الله شوشتری در احوال زراره بن اعین
الشیبانی الکوفی از میزان ذهبی نقل میکند و بیان سکوت می نماید زراره بن
اعین الشیبانی الکوفی اخو حمران تبرفض قال العقیلی فی الضعفاء حدثنا

یحیی ابن اسمعیل قال حدثنا یزید ابن خالد الثقفی قال حدثنا عبد الله ابن خالد الصیدی
عن ابی الصباح عن زرارة ابن اعین عن محمد ابن علی ابن عباس قال قال
النبی صلی الله علیه وسلم یا علی لا یعسلنی احد غیرک حدثنا یحیی قال حدثنا ابی قال
حدثنا سعد ابن منصور قال حدثنا ابن السمان قال حججت فلقینی زرارة بن اعین بالقادسیة
فقال ان لی الیک حاجة عظیمها فقلت ما هی فقال اذا لقیت جعفر ابن محمد فاقرأه
منی السلام وسله ان یخبرنی انا من اهل النار ام من اهل الجنة فانکرت ذلک علیه
فقال انه یعلم ذلک فلما لقیت جعفر ابن محمد اخبرته بالذی کان منه فقال هو من
اهل النار فقلت من این علمت انه من اهل النار فقال من اعتقاد الباطل انتهی وقاضی
نور الله شوشتری نوشته است که زراره چهار برادر داشت حمران و عبد الملک و بکیر و
عبد الرحمن و زراره دو پسر داشت حسن و حسین و حمران دو پسر داشت حمزه و محمد
و عبد الملک یک پسر داشت حریش و بکیر پنج پسر داشت عبد الله و جهم و عبد الحمید و عبد الاعلی
و عمر و بر قول قاضی کلهم اعتقاد زراره داشتند و نیز قاضی نور الله در حال جابر ابن
یزید الجعفی الکوفی از غضائری نقل کرده است که او گفت جابر ثقه است فی
نفسه اما اکثر انها که از و روایت کرده اند ضعیف است و نیز قاضی در احوال او
نوشته که او بعد از شهادت حضرت امام محمد باقر بر مردم ظاهر کرد که حضرت امام در
حین حیات دو کتاب حدیث من داده بود یکی را فرموده که تا زمان سلطنت بنی امیه
روایت مکن و اگر در زمان بنی امیه ظاهر ساختی لعنت خدا بر تو باد و بعد از انقضا
عهد ایشان بر مردم روایت خواهی کرد و در کتاب دیگر فرموده که این را هرگز بکسی
روایت مکن و از بسکه این را مخفی داشتم و تحمل و ضبط او نتوانستم نمود شکم
من بدرد آمد در بیابان رفتم که عبورش هیچکس در انجا نبود پس روایت آن کتاب
نمودم تا از آن مرض خلاص شدم اکنون آن کتاب دوم را که در روایت او اذن دارم

بر مردم ظاہر میسازم و نیز قاضی می نویسد که بعد از کشته شدن ولید پلید له ہنوز زمان بنی امیه باقی بود جابر مذکور در مسجد رفت و شروع در روایت کرد پس خلاف امر امام نموده باشد و مستحق لعنت خدا شده باشد و چون این کلام منجر شد بذکر احوال رجال ایشان لازم آمد که از کتب ایشان احوال بعضی از روات ایشان نقل کرده آید اول باید دانست که هر فرقه از شیعه دعوی میکنند که انچه نزد ماست از روایات اہل بیت صحیح و معتبر است و آنچه نزد غیر ماست باطل و افترا و این تکاذب در میان انہا از ابتدا تا انتہا مستمر است پس امان مرتفع شد از جمیع روایات ایشان و زیدیه و اسماعیلیه و امامیه باہم متنازع علیه که وانند مشہور و معروف است عجب آنست که قدما امامیه و مقتدایان ایشان که سلاسل اسانید اخبار ہمین با ہنا منتہی میشود مثل ہشام بن الحکم و ہشام بن سالم جوالیقی و صاحب الطاق باہم تکاذب و تجاحد شدید داشته اند و روایات یکدیگر را از ائمه ثلثه سجاد و باقر و صادق علیه السلام تکذیب می نمودند و باہمدیگر تضلیل و تکفیر میکردند چنانچه ہشام بن الحکم تصنیفی دارد فی الرد علی الجوالیقی و صاحب الطاق ذکر ذلک النجاشی پس اخبار جمیع ایشان از حیز اعتبار بر آمد و بتعارض تساقط پذیرفت و سابق حال شیعه امیر المومنین مفصل گذشت که ایشان کلہم مرتکب کبیره بوده اند و کم با فرمانی امام وقت اصرار داشتند و جناب او را اقسام رنج رسانیده اند و انجناب ہم انہا را کاذب می شمرد و ہرگز تصدیق قول انہا نمیفرمود و بعضی از انہا ترک نصرت سبطین کردند و با معاویه و یزید مکاتبات نموده و بنفروشش دنیا خر گردیدند و ہر که با ائمه خود این قسم باشد او را ماخذ دین و پیشوای اسلام ساختن و روایت او را اعتبار کردن بر چه چیز حمل توان کرد و نیز تعارض و تخالف و اضطراب روایت در اخبار ایشان بحدیست که آنرا شرح بیدا است نتوان نمود چنانچه بمطالعه من لا یحضره الفقیه

و استبصار و اصح میکرد و دو میگر عامل درین قسم تخالف و تعارض و اضطراب
احد الطرفین عمل نمی توان کرد و شیخ الطائفہ الثانی اعتراف نموده که در اخبار
ایشان تمسک میکنند ضعفا و مجاهیل بلکه وضاعین و کذابین موجود اند چون این قدر
دانسته شد حالا تفصیل گوش باید داشت جعفر ابن محمد بن عیسی ابن شاپور القواریری
الکنی بابی عبد الله وضاع و کذاب روی عنه ثقاتهم قال النجاشی کان ابو عبد الله
ضعیفا فی الحدیث و قال احمد بن الحسین یضع الحدیث وضوا فیروی
عن المجاهیل و سمعت من قال فاسد المذاهب و قد روی عنه ابو جعفر الطوسی شیخ
الطائفه و اعتمد علی روایته و الحسن بن عباس ابن الحریش الرازی روی عن ابی جعفر
الثانی ضعیف جدا له کتاب انا انزلناه فی لیلة القدر و هو کتاب روی فیه الحدیث
مضطرب الالفاظ و قد روی عنه الکلینی عدة احادیث و کتابه عندهم من اصح
الصحاح و علی ابن حسان و هو وضاع قال النجاشی ضعیف جدا ذکره بعض اصحابنا
فی الغلاة فاسد الاعتقاد له کتاب تفسیر الباطن تخلیط کله و قد روی عنه الکلینی
فی صحیحه و محمد ابن عیسی قال نصر ابن صباح هو کذاب روی عنه ابو عمرو الکشی و غیره عبد
الرحمن بن الکثیر الهاشمی قال النجاشی غمز اصحابنا علیه بانه یضع الحدیث و قد
روی عنه ثقاتهم ابن الحسن یعنی علی ابن فضال و غیره و روی عنهم الکلینی و ابن بابویه و محمد
بن الحسن الطوسی و در حال هشامین و اقران ایشان گذشت که در عقیده تجسیم و صورت
افترا صریح بر ائمه میکردند و حضرت امام علی رضا باین افترا گواهی داده اند
و مرجع و مآب اخبار ایشان همین جماعه اند اما مجاهیل و ضعفا که در اسانید اخبار متمسک
بها ایشان در مسائل فقهیه واقع اند پس حصر و نهایتی ندارند بطریق نمونه از هر دو
قسم چندی را نام برده شود اما ضعفا فمنهم ابراهیم بن صالح الانماطی ابو اسحق
و الحسن بن سهل النوفلی و الحسن بن راشد الطفاوی و اسمعیل بن عمران

عمر ابن ابان الکلبی و اسمعیل ابن یسار الهاشمی و الحسین بن احمد المنقری و جماعة بن سعد
الخثعمی و هو مع الضعف فاسد و قد روی عنه الکلینی و عثمان بن عیسی روی
عنه شیخ الطائفه و غیره و عمرو ابن شمر الذی روی عنه الجماعة کالطوسی و غیره و سهل
ابن زیاد روی عنه ابو جعفر الطوسی ایضا و محمد ابن سنان روی عنه ابو جعفر و غیره
و احمد و اعلی روایتهم مع انه مجمع علی تضعیفه و ابراهیم ابن عمر الیمانی و
داود بن کثیر الرقی و هو مع ضعفه فاسد و قد روی الطوسی فی التهذیب و الاستبصار
عنه و غیره و صالح بن حماد و ابو ... الکلبی بابی خدیجه و سماعة بن مهران و عائذ الاحمسی و خالد
ابن نجیح و محمد ابن قیس ابو احمد و محمد ابن عیسی و داود بن الحصین و علی بن حمزه و رفیه بن
مصقله و الحسین بن یزید الرقی و اسمعیل ابن زیاد السکونی و وهب ابن
وهب و الحسین ابن عبید و دیگر جماعات بسیار که علماء خبر از ایشان خصوصا اهل
جرح و تعدیل مثل نجاشی و غضائری و حلی در خلاصه و تقی الدین ابن
داود اجماع دارند بر تضعیف و توهین ایشان و اخباریین در صحاح خود روایات
ایشان را مشحون کرده اند و فقهاء ایشان بهمان روایات احتجاج نمایند
و مسائل فقهیه را بلکه اعتقادیه را نیز بقوت همان روایات ثابت کنند و اما مجاهیل
پس در کثرت حدی ندارند مثل حسن ابن ابان که خبر او را صحاح شمرده اند و در جهالت
او ابن مطهر در مختلف و منتهی و شیخ مقتول در دروس نص کرده اند و قاسم
بن سلیمان و عمر و ابن حنظله کلاهما مجهولان کما سلف و عمر بن ابان و حسین بن
العلاء و ابن ابی العلاء مجهول الاسم و المسمی العباس بن العمر و الفقعمی و الفضل ابن
السکن و علی ابن عقبه ابن قیس ابن سمعان و هاشم ابن ابی عمار الحسینی و بشیر ابن
یسار الیساری و موسی بن جعفر و فضل ابن سکرة و زید الیامی و سعید بن زید و
عبد الرحمن ابن ابی هشام و بکار ابن ابی بکر و فلیح ابن زید و محمد ابن سهیل

وعبد الله ابن یزید وغالب ابن عثمان وابی حبیب الاسدی وابی سعید المکاری
وبکار ابن فرقد والحسن التغلبی وقاسم ابن الخزاز وصالح السعدی وعلی بن
ودیل والحسن بن علی بن ابراهیم وابراهیم ابن محمد والحسن بن علی وابن سحاق
النحوی وعثمان بن عبد الملک وعثمان ابن عبد الله وعیسی ابن عمر مولی الانصار
وربیع ابن محمد السلمی وعلی بن سعد السعدی ومحمد بن یوسف ابن ابراهیم ومحمود بن
میمون وجعفر ابن سوید ابن جعفر ابن کلاب فهولاء کلهم مجاهیل مع جماعة اخری
لا تکاد تحصی وقد روی عنهم شیوخهم کعلی بن ابراهیم وابنه ابراهیم ومحمد بن یعقوب
الکلینی وابن بابویه وابی جعفر الطوسی وشیخه ابی عبد الله الملقب بالمفید فی صحاحهم
التی اوجب العمل بما فیها مجتهدوهم وزعموا انها توجب العلم القطعی نص علی ذلک المرتضی
والطوسی والحلی وعجب انست که اخباریین ایشان از جماعه روایت کنند که علما
رجال ایشان انهارا تکذیب کرده اند در روایت از روی تواریخ مثل عبد الله ابن مسکان
الذی روی عن ابی عبد الله عدة احادیث اوردها محمد ابن یعقوب فی الکافی و
ابن بابویه فی الفقیه وابو جعفر فی التهذیب وغیرهم قال النجاشی لم یثبت انه روی
عن ابی عبد الله شیئا وهذا من الامور المشهورة عند الامامیة ومن هذا القبیل
محمد بن عیسی الذی یروی عن محمد ابن محبوب وغیره قال ابو عمرو الکشی نصر ابن
صباح یقول ان محمد ابن عیسی اصغر فی السن من ان یروی عن محمد ابن محبوب
ومثل هذا محمد بن عیسی ابن عبید ابن یقطین حکی محمد ابن بابویه القمی عن ابن الولید انه
قال ما انفرد به محمد بن عیسی من حدیث یونس وکتبه لا یعتمد علیه ومثل هذا احمد ابن احمد
ابن یحیی ابن عمران الاشعری القمی طعن فیه النجاشی وغیره وقالوا انه یروی
عن الضعفاء ولا یبالی عمن اخذ ویعتمد المراسیل ونیز بعضی از رواة معتبرین
ایشان ارسال کنند در اسناد مثل ابن ابی عمیر وبزنطی وعبد الله ابن مغیره حال

انکه ارسال کردن نزد ایشان کبیره است روی محمد ابن یعقوب الکلینی
وغیره من الاخباریین عن ابی عبد الله انه قال ایاکم والکذب المفترع قیل له وما الکذب
المفترع قال ان یحدثک الرجل بالحدیث فتترکه وترویه عن الذی حدثک عنه ونیز
در رواة معتبرین ایشان جماعه کثیر اند که بامامت امام وقت قایل نبودند وانکار امامت
او میکردند وعناد با وی میورزیدند ونزد جماهیر شیعه امامیه این فساد عقیده
انها صحیح وثابت است کالواقفیة منهم الحسن بن محمد بن سماعة ابو محمد الکندی
الصیرفی فانه کان یعاند فی الوقف ویتعصب والحسن بن ابی سعید هاشم
ابن حیان المکاری ابو عبد الله والحسین ابن مهران ابن محمد بن ابی نصر السکونی
واحمد بن محمد البطائی الجرمی المعروف بالطاطری وصفوان ابن یحیی
ابی محمد البجلی وعثمان ابن عیسی ابی حمزه العامری الرواسی مولی بنی رواس وغیر
هم وکالجارودیة والفطحیة مثل احمد بن محمد ابن سعید السبیعی الهمدانی والحسن
بن علی ابن فضال وعبد الله ابن بکیر ابن اعین الشیبانی وعمرو ابن سعید
الحسن المدائنی وغیرهم واز همه اینها در صحاح ایشان روایات موجود است
وشیخ مقتول در ذکری آورده که حضرت صادق عبد الله بن مسکان را
از آمدن نزد خود منع فرمود واینها از روایت او دست بر نمیدارند وابو جعفر
طوسی در عده می نویسد الفسق باعمال الجوارح لیس بمانع من قبول الروایة
وعجب آنست که از بعضی کافران نصرانی مذهب نیز روایت احادیث میکنند واو را
از یاران ائمه می شمارند مثل زکریا ابن ابراهیم نصرانی روی عنه الطوسی
وغیره ونیز اخباریین ایشان از کتب شیوخ خود روایت کنند ودر آن کتب
نسبت آن روایت با ئمه موجود نیست واینها میگویند که نسبت این روایات با مام
ابو جعفر وامام ابو عبد الله ثابت ودرست است لیکن شیوخ ما پوشیده داشتند ونام

لسان المیزان

لسان المیزان

ائمه نوشته‌اند بجهت شدت تقیه در آن وقت و بعد از مردن آن شیوخ این کتابها باز
ما رسیده لهذا آن را در یافتیم که همه احادیث ائمه اند در اینجا عقل انکار باید فرموده و
وثوق این روایات را دریافت باید نمود و مثاله ما رواه الکلینی عن عدة من اصحابه
عن محمد بن خالد مشغوله و غیره و اکثر اخبارهم التی فیها الغفلة من هذا القبیل
و نیز از معتبرین بکذب خود روایت کثیره دارند بحدیکه نصف اخبار ایشان
توان گفت و اینها را از عیون رجال و ثقات خود شمارند مثل ابو بصیر که در تبع کلینی جمله
است به روایات او و خود کلینی از و روایت میکند انه قال کنت اسمع الحدیث من
الصادق دارویه عن ابیه و اسمعه عن ابیه دارویه عنه و این ابو بصیر همان است که سر
حضرت امام را افشا نموده و با وجود منع نمودن امام از اظهار آن بجدی تشهیر کرده که در
کتب شیعه مدون و بزبانهای نالایق اینها که اصلا قابل ذکر آن اسرار نبود شایع و
ذایع گشت روی ابن بابویه عنه قال قلت لابی عبد الله اخبرنی عن الله عز و جل
هل یراه المؤمنون یوم القیمة قال نعم و قد رأوه قبل یوم القیمة قلت متی قال حین
قال الست بربکم قالوا بلی ثم سکت ساعة ثم قال ان المؤمنین یرونه فی الدنیا قبل یوم القیمة
الست تراه فی وقتک هذا قال ابو بصیر قلت له جعلت فداک فاحدث بهذا عنک
فقال لا و پسر او که محمد بن ابی بصیر است در نافرمانی ائمه خلف رشید پدر بزرگوار
خود است روی الکلینی عنه انه قال دفع الی ابو الحسن مصحفا و قال لا تنظر فیه ففتحته و قرأت
فیه لم یکن فوجدت فیه سبعین رجلا من قریش باسمائهم و اسماء آبائهم و نیز چنانچه سابق
گذشت بعد از تتبع کتب اخبار ایشان معلوم میشود که اکثر اخبار اینها احاد اند مشهور
و مشهور یافته نمیشود و باز آن احاد هم اکثر ضعاف اند که اینها را صحاح انگارند و برخی
موثق و بر هذا القیاس حسان ایشان هم اکثر ضعاف اند بزعم خود ایشان پس
صحیح و حسن بزعم ایشان هم در کتب ایشان موجود نیست و صحیح و حسن محض مفقود است

احوال صاحب الزمان

مفهومات عقلیه اند که مصداقش در خارج پیدا نمیشود نص علی ذلک بعضهم صاحب البدایه
باز ان ضعاف و موثق نیز باهم متعارض و متخالف و مضطرب الاسناد و المتن و شیخ
ابو جعفر بوجهی که جمع و تطبیق داده باز ترجیح نموده مضحکه اهل تحقیق و تدقیق است بطریق
نمونه یک نکته را ذکر میکنم قیاس بر ان باید کرد در روایات بسیار وارد شده که
وضو بماء الورد یعنی گلاب درست است و در روایات بسیار وارد شده که درست نیست
شیخ ابو جعفر میگوید که صحیح همین است که درست نیست و در روایتی که درست گفته اند
مراد از ماء الورد آبی است که در وی گلها انداخته باشند نه گلاب مصطلح بالجمله این
اسباب که مذکور شد روایات ایشان بزعم خود ایشان هم قابل تمسک و اعتبار نماند
چه جای آنکه در مقابله مخالفین بسپری برار و نیست حال آن روایات که بسند ظاهر
مکشوف از ائمه طاهرین مکشوفین که وجود ذوات عالیات ایشان غیر مختلف فیه
و بی شبهه بود و مردم با ایشان ملاقات میکردند و ایشان را میدیدند و کلام
ایشان را میشنیدند اما روایات ایشان از صاحب الزمان که اول تولد ایشان باتفاق
امامیه ثابت نیست بعضی از ایشان منکر تولد اند و گویند که حضرت امام حسن عسکری
عقیم بودند و هم الجعفریه لانهم یقولون بامامة جعفر بن علی الهادی بعد وفات الحسن
بن علی العسکری و طایفه که بوجود آن بزرگوار اعتراف میکنند اکثری بقاء و حیات ایشان
را انکار کنند و گویند که در حالت صغر سن وفات یافته اند باز کسانی که ایشان را حد
بلوغ رسانیده اند نیز باهم اختلاف دارند فقیل مات فی الصلوة فجاءة و قیل قتل و کسانی
که ایشان را زنده انگارند در وقت غیبت ایشان اختلاف دارند بعضی دو صد و پنجاه و
شش گفته اند و بعضی دو صد و شصت و پنج یا شش باز در مکان ایشان در حالت غیبت
نیز اختلاف فاحش است ثقات ایشان مثل محمد بن یعقوب الکلینی و شیعه جماهیر الشیعه
المتقدمین گویند که لا یعلم ذلک الا احاد الشیعه پس در نهایت پریشانی و تباهی است زیرا که مقطع

و منتهای سند ایشان جماعه هستند که خود را سفرا قرار داده اند در غیبت صغری
که مدت آن هفتاد و چهار سال است و اول سفرا ابو عمرو عثمان بن سعید است باز پسر
او ابو جعفر محمد بن عثمان که در سنه سه صد و بیست و هشت مرده است باز بعد از وی
ابو القاسم الحسین بن روح که در شعبان سنه سه صد و بیست و شش مرد و بعد از وی علی بن محمد که او را خاتم
السفرا انگارند و گویند که من بعد غیبت کبری رو داد و سلسله سفارت هم منقطع گشت و ظاهر است که هر گاه مدعی سفارت
دیگری بر سفارت او گواهی نداده و غیر از دعوی خود شاهدی نیاورده باجماع اهل تشیع و پیداست
که حب جاه در نفوس بشریه مقتضی این دعوی است و هرگاه وسیلی در کار نباشد
مانع هم مرتفع شد و باب دعوی فراخ تر گردیده و نیز در روایت از صاحب
الامر بواسطه سفرا قناعت نمیکنند بلکه هر که مدعی رویت این جناب شود
که منصب سفارت نداشته باشد روایت او را معتبر شناسند و واجب القبول انگارند
چنانچه از ابو هاشم داود بن ابی القاسم جعفری و محمد ابن علی ابن بلال و احمد ابن اسحاق
و ابراهیم ابن مهزیار و محمد بن ابراهیم و جماعه دیگر که ادعاء رویت صاحب الامر نموده روایات
عجیبه و غریبه از آنجناب آورده اند ایشان احتمال دیگر را راه نداده آنهمه روایات را علی
الراس و العین نهادند و این قصه عبرت گاه اهل دعوی و اصحاب بلند پروازیست
در اول امر چقدر ادعاء احتیاط و تحصیل امن از خطا و دروغ نموده اند و نصب امام را
برای همین آفات بر ذمه خدا واجب دانستند و عصمت و افضلیه و نص جلی متواتر بر
امامت او شرط کردند و آخرها باین احتمالات موهومه و مساهلات و اهمالات در مقدمات
عمده دین تمسک کردند و بی تحقیق و بی دلیل بر نعیق هر غراب و نهیق هر حمار فریفته شدند
و مثل مشهور در حق ایشان صادق آمد که فر من المطر و وقف تحت المیزاب و عجب
تر آنکه در روایت از صاحب الامر باینقدر هم قناعت نمی کنند بلکه ثقات ایشان
روایة رقاع نموده اند یعنی بواسطه سفرا رقاع مسائل فرستادند و جواب آمد

ف
الحسین بن روح بن بحر ابو القاسم احد روساء الشیعه فی خلافة المقتدر وله وقایع فی ذلک مع الوزراء ثم قبض علیه و سجن فی المطمور و کان السبب فی ذلک و قد افتری الشیعه الامامیه حکایات و زعموا ان له کرامات و مکاشفات و زعموا انه کان فی زمانه الباب الی المنتظر و انه کان کثیر الجلالة فی بغداد و العلم عند الله و ان المیزان

اند و بعضی بواسطه سفرا و چون هنوز سفارت سفرا بر بال کبوتر است جواب رقعه
که بدست انها باید چه قسم محل اعتماد خواهد بود و انچه بواسطه سفرا است حال او
از نهم بدتر است اما رقاعی که بواسطه سفرا جواب انها رسیده پس نزد ایشان
بسیار اند منها ما دفعه علی بن الحسین ابن روح من السفرة علی ید علی ابن جعفر ابن
الاسود ان یوصل له رقعة الی صاحب الامر فارسل الیه رقعة زعم انها جواب صاحب الامر
له ومنها رقاع محمد ابن عبد الله ابن جعفر ابن الحسین ابن جامع ابن مالک الحمیری
ابی جعفر القمی قال النجاشی ابو جعفر القمی کاتب صاحب الامر و سئله مسایل فی ابواب
الشریعة وقال قال لنا احمد بن الحسین وقفت علی هذا المسایل فی اصلها والتوقیعات
بین السطور و ذکر تلک الاجوبة محمد بن الحسن الطوسی فی کتاب الغیبة کتاب الاحتجاج
ومنها رقاع ابی العباس جعفر ابن عبد الله ابن جعفر الحمیری القمی شیخ
القمیین و وجههم ومنها رقاع اخیه الحسین و رقاع اخیه احمد این هر سه برادر
را ادعا بود که مکاتبه با صاحب الامر دارند و تحقیق مسایل شریعت از انجناب می نمایند و
جواب مسایل ایشان از الطرف میرسد کما ذکره النجاشی وغیره و ابو العباس
مذکور کتابی ازین رقاع جمع نموده و او را قرب الاسناد الی صاحب الامر نام نهاد
ومنها رقاع علی ابن سلیمان ابن الحسین ابن الجهم ابن بکیر ابن اعین ابو الحسین
الرازی قال النجاشی کان له اتصال بصاحب الامر و خرجت الیه توقیعات
وانچه بواسطه کسی فرستاده اند رقاع محمد ابن علی ابن الحسین ابن موسی ابن
بابویه القمی است که بحفظ حجت اظهار نموده است و گفته که من مسئله از مسایل می
نوشتم و در سوراخ درختی که بیرون شهر قم است یک شبانروزی میگذاشتم
در ضمن آن جواب آن مکتوب می شد روز دیگر می بر آوردم و حکم توقیعات صاحب الامر
و دیگر ائمه ماضیین که در جواب سوالات شیعه رقم فرموده اند و خطوط ایشان بزعم

این فرقه یافته شده صحیح است بر صد روایت صحیحة الاسانید چنانچه سابق هم گذشت
قال ابن بابویه فی الفقیه بعد ما ذکر توقیعا من التوقیعات الواردة من الناحیة المقدسة
فی باب الرجل یوصی الی رجلین هذا التوقیع عندی بخط ابی محمد الحسن بن علی و فی
کتاب محمد بن یعقوب الکلینی روایة خلاف ذلک التوقیع عن الصادق علیه
السلام و ذکر الحدیث ثم قال لا افتی بهذا الحدیث بل افتی بما عندی بخط الحسن
بن علی و در اینجا عاقل را غور باید کرد که اثبات آنکه این خط امام است چه قسم
ممکن شود مع ان الخط یشبه الخط و جعل و تلبیس در خط بحدی رایج است که بعضی
ملبسان و جعلیان حکایت خط شخصی نموده بر آن شخص غرض کرده اند و او تمیز
نکرده و خط خود انگاشته خصوصا در صورت بعد زمان که خطوط این قسم بزرگان
گذشته را اگر کسی در عمر خود بطریق تبرک یکدو یا زیارت کند از یک دو بار دیدن
معرفت آن خط و امتیاز آن از خطوط دیگر چه طور حاصل تواند شد حالا هر جا خط عربی
یافته میشود مردم میگویند که خط امیر المؤمنین است و هیچ وجه امتیاز و معرفت حاصل
نمیشود ثم بالخصوص خط صاحب الامر که کسی او را ندیده و ممارست و مزاولت الخط
که مدار معرفت و شناخت است در حیات المرء مفقود است بالجمله باین احتمالات بعیده
دور از کار احکام دین خود را ثابت نمودن بکمال سفاهت و بیخردیست و این تحیر
بلا شبهه از حرکات جنون و وسواس است بلکه تا امروز که قریب هزار سال از غیبت
امام گذشته معتقد حیات او بودن نیز از همین وادیست زیرا که درین زمان طول عمر
اشخاص انسانی باین درازی از محالات عادیه است و طول عمر حضرت نوح و لقمان
بن عاد یا و امثال ایشان را مقیس علیه این حکم کردن از کمال نادانشمندی این فرقه
است زیرا که اگر غرض ازین قیاس بیان امکان و صحت عقلی است پس عبث و مفید است
چه کسی امکان را انکار نکرده و نمی کند و اگر بیان معتاد بودن این طول عمر است

است پس عمر صحیح چه هر خوارق عادات وامور نادره قیاس شعاع ان از خاصه چون اختلاف
بینه و زمان و مکان را نیز دخل باشد و این بدان ماند که ولایت گرم سیر را بر ولایت
سرد سیر قیاس کنند یا اشخاص این وقت بر قوم عاد قیاس کند یا موسم زمستان
را بر موسم تابستان و پیدا است که دران ادوار طول عمر عادی بود حضرت
نوح را بطریق ندرت زیاده تر از صدها واقع شد الا صد سال و صد و بیست سال
حکم عمر حضرت نوح دارد و لقمان بن عاد یارا باستجابت دعای او خرق عادت
وقوع یافت و لازم نیست که هر خرق عادت که از پیغمبری یا دیگر مسلمانی
بظهور امده باشد از پیغمبر ما یا از ائمه این امت هم بظهور رسد والا عمر پیغمبر ما نیز از عمر
حضرت نوح و لقمان بن عاد یا کم نمی شد و حضرت خضر و حضرت الیاس
اگر طول عمر ایشان صحیح باشد نیز ازین امت و ازین دوره خارج اند و معهذا حکم
ملائکه گرفته اند و با ایشان کسی را هیچ کاری نیست احکام دین و اصول شریعت
را از ایشان گرفتن و در وقایع و حوادث بسوی ایشان رجوع اوردن ضرور و لازم نیست
اگر باختفا بگذرانند چه باک بخلاف امام وقت که کار و بار امت و حفظ احکام شریعت
و تنفیذ اوامر و نواهی و اقامت حدود و تعزیرات و جمعه و جماعات و تجهیز جیوش و لشکر
و عساکر و قتال و جدال با کفره و معاندین البته بتدبیر و ارشاد او باشد و او اصلا
در نظر کسی نیاید و نه کسی جای او را شناسد و آواز او را بشنود تا مردم
بیهوده دروغ بربندند و مکاتبات جعلی و توقیعات لباسی از جانب او
افترا نمایند و در ضلالت و تباهی واقع شوند معاذ الله من سوء الفهم و این اعتقاد
فاسد بعینه مانند انست که گویند فلانی را بادشاه قاضی شهر گردانیده
است و باو حکم فرموده که از نظر مردم مخفی باشد و روی خود را بکسی ننماید و آواز
خود را بگوش کسی نرساند و از مکان سکونت خود کسی را اگاه نکند

تا مردم او را ندانند و با و نتوانند رسید غور باید کرد که این معامله چقدر دور از عقل و تمیز و یکبار جهل است و تمسک اشخاص فرقه درین باب بانچه ابو معشر بلخی و ابو ریحان بیرونی و ماشاء الله مصری و ابن شادان و مسیحی و دیگر اهل نجوم گفته اند که اگر میلاد و کسی از موالید نزدیک تحویل قران اکبر واقع شود و طالع یکی از دو خانه زحل باشد یا مشتری و هیلاج آفتاب باشد در روز و ماهتاب باشد در شب و خمسه متحیره قویة الحال در اوتاد و ناظر باشند بهیلاج یا کدخدا انظر تودد ممکن است که این مولود بقدر سنوات قران اکبر زنده ماند و آن نهصد و هشتاد سال شمسی است و اگر اسباب فلکیه دلالت بر غیر این کنند البته مدت زیاده یا کم زنده ماند باطل محض و بیفایده است زیرا که اول هذیان سرای منجمین را در امور اعتقادیه شریعت دخل دادن کمال بی دیانتی است دوم این منجمین هم امکان صرف درین صورت ثابت کرده اند و زیاده ترکی را هم نظر با اسباب فلکیه دیگر محتمل داشته و سابق مذکور شد که امکان را کسی انکار نمیکند اما هر ممکن را واقع دانستن اصل ماده مالیخولیا است سیوم بر تقدیر تسلیم همه این امور ولادت حضرت امام صاحب الامر درین وقت واقع نشده باجماع مورخین و منجمین و بشهادت کتب موالید الائمه مثل کتاب اعلام الورى وغیره تفصیل این اجمال آنکه در وقت ولادت امام مهدی اختلاف است و دو قول نوشته اند یکی آنکه تولد ایشان در شب ... شنبه ... پنجاه و پنج بعد از گذشتن چند ماه از قران اصغر که رابع بود از قران اکبر در قوس واقع شده و طالع بست و پنجم بود از سرطان و زحل در دقیقه دوازدهم از درجه هشتم قوس بود و همچنین مشتری در رجعت بود و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه عشرون جوزا و شمس در دقیقه بست و هشتم از درجه رابعه اسد و زهره در دقیقه بست و پنجم از جوزا و عطارد در دقیقه سی و هشتم از درجه رابعه اسد

و قمر در دقیقه سیزدهم از درجه سی ام و لو و راس در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیست و نهم حمل و ذنب در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیست و هشتم میزان و وقت ولادت ایشان وقت صبح از بیست و سیوم شعبان در سنه مذکور بود و طالع

هفتم دقیقه از بیست و پنجم درجه سرطان بود و زحل در دقیقه سیزدهم از درجه بیستم عقرب و همچنین مشتری و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه هشتم حمل و شمس در دقیقه سی و هشتم از درجه بیست و یکم اسد و زهره در دقیقه هفدهم از درجه بیست و نهم جوزا و قمر سیزدهم از درجه سی ام دلو پس معلوم شد که دلایل فلکیه بر طول بقای

ایشان دلالت نمیکرد بلکه برخلاف آن چنانچه بر ماهران احکام نجوم ازین هر دو زایچه روشن است و نه میلاد ایشان نزدیک تحویل قران اکبر واقع شده و

ازین دو قول در میلاد امام صاحب الامر منقول و مروی نیست بخلاف حضرت نوح که تولد ایشان بالاجماع بین المورخین من المنجمین نزدیک تحویل قران اکبر هست و دلایل فلکیه بر طول بقای ایشان دلالت واضح میکردند چنانچه منجمین در شرح زایچه ولادت ایشان ذکر کرده اند و نیز دلایل قطعیه عقلیه خصوصا بر اصول شیعه قایم اند بر بطلان اعتقاد طول بقای ایشان زیرا که اگر زنده باشند

لازم آید که باری تعالی تارک واجب باشد زیرا که ایشان را که الیق به ریاست و تصرف در امور امت بودند مقبول اهل دنیا نساخت و دلهارا آنقدر از ایشان متنفر کرد که در قتل و ایذای ایشان شدند بحدیکه منجر باختفا و غیبت کبری شد ظلم و کفر

و فجره را با وجود بودن ایشان بر روی زمین مسلط ساخت پس اصلح را که بر قدما واجب بود ترک فرمود و نیز لازم آید حق تعالی فاعل قبیح باشد زیرا که با وجود شخصی که قابلیت ریاست و زعامت کبری و اشته باشد دیگری را که اصلا بوی از قابلیت ندارد ملک و سلطنت و قهر

دادن بغایت قبیح است و نیز مختفی را امامت دادن و باز او را بغیبت و اختفا
حکم کردن و مردم را تکلیف دادن که از ان غایب و مختفی که اصلا جز نام او نمی شناسند
احکام دین خود تحقیق نمایند و در مهمات دنیوی بوی رجوع آرند و تقسیم ملک
و غنایم و تجهیز جیوش و فتح بلدان و جنگ و صلح همه بصوابدید او کنند تکلیف
مالا یطاق است مانند آنکه گویند جبرئیل را امام شما کردیم باید که مسائل شرعیه
را ازو استفتا نمایند و مصالح دنیویه را بحکم او کرده باشند و عاقل
هیچ فرق درین هردو تکلیف دریافت نمیکند و هردو را تکلیف مالا یطاق میدانند و وقوع تکلیف
مالا یطاق بالاجماع محال است و نیز نصب چنین امام عبث خواهد بود زیرا که فواید امامت اصلا
در وجود او حاصل نیست و اگر فرقه خود را بغایت لطف کنند و بامامت عبث
قایل شوند بکدام وجه ابطال مذهب شان توان نمود و العبث قبیح یجب نفیه عن
الباری عند الشیعه بالجمله دلائل ابطال این خیال فاسد ایشان بیش از انست
که بشمار آید چون مقام تطفل است ازین میدان عنان کمیت قلم را مصروف داشته بمطلب
باب میداریم دیگر آنست که بعضی از رواة ایشان خبری روایت کرده اند
که براهین عقلیه قطعیه بر استحاله آن قایم اند و این قسم راوی را قدح نمیکنند بلکه
روایات او را مقبول میدارند مثل ابی بصیر که از حضرت صادق دعوی
الوهیت روایت میکند و چون از حال اخبار و رجال شیعه بطریق نمونه فارغ شدیم
لازم آمد که در بقیه دلایل ایشان نیز کلامی اجمالی سر کنیم تا ناظر را در دلایل ایشان
بصیرتی حاصل شود و بوجه کلی فساد جمیع استدلالات ایشان را دریابد و جزئیات
دلایل ایشان را بمعیار این کلی محک نماید و این مطلب را خاتمة الباب
قد ذلک الحساب گردانیده شد

تتمة الباب در دلائل شیعه

باید دانست که اقسام دلیل نزد ایشان چهار است کتاب و خبر و اجماع و عقل

وعمل بکتاب که قران مجید است بزعم ایشان قابل استدلال نیست زیرا که اعتماد
بر قرانیت او حاصل نمیشود الا وقتی که ماخوذ باشد بواسطه امام معصوم و قرانی
که ماخوذ از ائمه است در دست ایشان موجود نیست و این قران را ائمه بزعم ایشان
معتبر ندانسته اند و قابل استدلال و تمسک نشمرده چنانچه از کلینی و غیره کتب
معتبره ایشان منقول خواهد شد و این مطلب بچند وجه ثابت است اول انکه
جماعه کثیر از امامیه از ائمه خود روایت کرده اند که قران منزل را تحریف کلمات
از مواضع ان و اسقاط ایات بلکه سور نیز بوقوع امده و ترتیب هم متغیر شده و
حالا انچه موجود است مصحف عثمان است که هفت نسخه ازان نوشته باکناف
عالم شهرت داده و کسی را که قران منزل بر اصل ترتیب و وضع میخواند ضرب
و شلاق نمود تا انکه طوعا و کرها همه اتفاق برین مصحف اجماع کردند پس
این مصحف قابل تمسک و استدلال نباشد و نظم و الفاظ او و عام و خاص او
محل اعتماد نباشد چه جائز است که این احکام که درین قران موجود اند همه اینها یا اکثر اینها
منسوخ باشند بایاتی و سورے که اسقاط کرده اند یا مخصوص باشند بایات و سور
مسقطه وجه دوم انکه ناقلان این قران بلا تشبیه مثل ناقلان توریت و انجیل
اند که بعضی از ایشان اهل نفاق بودند مثل عظماء صحابه و کبراء ایشان و بعضی از
ایشان مداهن و دنیا طلب دین فروش مثل عوام صحابه که بطمع مال و مناصب اتباع
رئیسان خود کردند و از دین مرتد شدند مگر چهار کس یا شش کس سنت پیغمبر را
جواب دادند و با خاندان او دشمنی و عداوت پیش گرفتند و کتاب او را تحریف
و خطاب او را تغیر کردند مثلا بجای من المرافق الی المرافق ساختند و بجای
ائمة هی ازکی من ائمتکم امة هی اربی من امة نوشتند و علی هذا القیاس چنانچه
در دعاے صنمی قریش که او را قنوت امیر المومنین میشمارند مذکور

مذکور است وبعضے ان دعاوی در باب ثانی گذشت پس چنانکه بر توریت و انجیل
اعتماد نتوان کرد و عقیده و عمل بر آن نتوان گرفت همچنین باین قرآن موجود تمسک
نباید کرد و چنانکه احکام آنها منسوخ شده اند بقرآن مجید همچنین این
قرآن هم چیزے بسیار نسخ شده و ناسخ را از غیر ائمه کسے نمی داند سوم
آنکه ثبوت نزول قرآن و اعجاز او بلکه ثبوت نبوت پیغمبر هم موقوف است بر ثبوت
صدق ناقلین و چون ناقلین نبوت پیغمبر انبیا را باشند که بسبب غرض فاسد خود نص را
که بحضور یک لکهه و بست و چهار هزار کس پیغمبر فرموده بود اخفا و کتمان نمودند و
هیچکس عند الحاجت اظهار نساخت تا آنکه حق خاندان نبوت تلف شد و اصل عظیم
دین که هم جنب نبوت است یعنی امامت برهم گشت بر نقل آنها چه اعتماد شاید بنابر
غرض فاسدے اینهمه توطیه ها بر بسته باشند که فلانی نبی بود و معجزها آورده و قرآن
بر او نازل شد و همه بلغا از معارضه او عاجز شدند و در واقع هیچ نباشد و اما
خبر پس حال آن درین باب بتفصیل گذشت و تازه اینست که خبر راهی باید که قطعی
باشد پس ناقل خبر یا شیعه اند یا غیر شیعه و غیر شیعه را اصلا خود اعتبار نیست
زیرا که صدر اول ایشان که مقاطع الاسانید اند مرتدین و منافقین و محرفین کتاب
الله و معاندین خاندان رسول بوده اند و شیعه با هم در اصل امامت و تعیین ائمه و
اعداد ایشان اختلاف فاحش دارند و اثبات یک قول از اقوال ایشان نمی
شود الا بخبر زیرا که کتاب ازین مذکورات بهیچ که التزام مخالف نماید ساکت است پس
اگر ثبوت خبر و حجیت آن موقوف بر ثبوت آن قول بود دور صریح لازم آید و نیز حجت
بودن خبر بسبب آنست که قول معصوم است یا بواسطه معصوم از معصوم دیگر رسیده
و عصمت شخص معین ثابت نمی تواند شد الا بخبر زیرا که کتاب ساکت است و عقل را خبر
و معجزه بر تقدیر صدور نیز موقوف بر خبر زیرا که مشاهده نمی شود که معجزه و هیچ کس

اتفاق نمی افتد و اجماع نیز بسبب دخول معصوم در ان حجت است و باز

در نقل اجماع نقابین خبر در کار است و عصمت شخص معین را بخبر او یا بخبر معصوم

دیگر که بواسطه او رسیده ثابت کردن دور صریح است و نیز حجیت خبر موقوف

بر ثبوت نبی و امامت امام است و چون اصل ثابت نشد فرع چگونه ثابت شود

بالجمله نزد شیعه تواتر خود از حیز اعتبار افتاد زیرا که کتمان واقع از عدد تواتر به

ظهور آمد و اظهار غیر واقع در حکم اوست و اخبار احاد خود بالاجماع درین قسم

مطالب معتبر نیستند پس استدلال بخبر ممکن نیست و اما اجماع پس

بطلان ان اظهر است زیرا که اجماع بعد ثبوت نبوت و شرع است و چون نبوت

و شرع ثابت نمی تواند شد اجماع چگونه ثابت شود و نیز حجیت اجماع

نزد ایشان بالاصالة نیست بلکه بنا بران است که قول معصوم نیز در ضمن آن

... بودن معصوم و تعین آن که کدام کس است و نقل

قول او بحث و تفتیش میرود و نیز اجماع صدر اول و ثانی یعنی قبل از حدوث

اختلاف در امت خود معتبر نیست زیرا که اجماع کردند بر خلافت ابوبکر و عمر و حرمت

متعه و بر تحریف کتاب و منع میراث پیغمبر و دفع امام برحق از حق خود و غصب فدک و متعلقات

خاندان رسول و بعد از حدوث اختلاف در امت و تفرق ایشان بفرق مختلف

اجماع چه قسم متصور شود و خصوصا در مسایل خلافیه که احتیاج باستدلال و

اثبات حجت منحصر در انها است و نیز دخول معصوم در اجماع و موافقت قول او

با قول سایر امت ثابت نمی شود مگر باخبار و حال اخبار در تعارض و تساقط و ضعف

درین قسم که است روشن است و نیز نقل اجماع در هر مسئله خلافیه بالخصوص امری

است که شدنی نیست و علمای شیعه را بلکه اثنا عشریه را بالخصوص درین نقل

باهم تکاذب و تجاحد واقع است بعضی از انها نقل اجماع فرقه خود می کنند

دیگران تکذیب می نمایند و انکار میکنند و چون اجماع یک فرقه از امامیه که
یک فرقه از شیعه اند که یک فرقه از است از نقل خود ایشان ثابت نشود اجماع جمیع
است را ثابت کردن چه قسم متصور باشد و این را چند مثال را دستن کنم صاحب
سبل السلام الی معالم السلام که از عمده علماء اثنا عشریه است در شرح حدیث عقل
بتقریبی میگوید که کلام الشیخ ابی الفتح الکراجکی فی کنز الفوائد یدل علی اجماع الامامیه
علی البداء و انه من خصائصهم و انکره سائر الفرق و کلام العلامة الحلی
فی النهایة و التهذیب و کشف الحق یدل علی الاصرار علی الانکار و نیز شیخ شهید ایشان
فصل متصل دارد در انکه شیخ ایشان در جاها مدعی اجماع فرقه شده است حالانکه
خود او در جاهای دیگر مخالف ان گفته است نقلی از ان فصل می اریم قال فصل فیما
یشتمل علی مسائل ادعی الشیخ الاجماع فیها مع انه نفسه خالف فی حکم ما ادعی
الاجماع فیه افردناها للتنبیه علی ان لا یغتر الفقیه بدعوی الاجماع فقد وقع فیه
الخطاء و المجازفة کثیرا من کل واحد من الفقهاء سیما من الشیخ و المرتضی مما ادعی
فیه الاجماع من کتاب النکاح دعواه فی الخلاف الاجماع علی ان الکتابیة
اذا اسلمت و انقضت عدتها قبل ان یسلم الزوج ینفسخ النکاح و قال فی
النهایة و فی کتاب الاخبار لا ینفسخ النکاح بینهما انتهی و همین قسم در بسیار باب
از ابواب فقه تکذیب شیخ و سید می نماید و این رساله بس دراز است قریب
صد مسئله را که باید در ان مندرج است **و اما عقل** پس تمسک بان یا در
شرعیات است یا در غیر شرعیات اما در شرعیات پس نزد این فرقه اصلا قابل تمسک
نیست زیرا که از اصل منکر قیاس اند و او را حجت نمیدانند و اما در غیر
شرعیات پس موقوف است بر تجرید ان از شوائب وهم و الف و عادت
و تمیز ان از خطا در ترتیب و صورت اشکال و این معنی بدون استاد

ع منها اباحة الوضوء و غیره و قال للاباحة حتی الوارد و فی روایة اتی صح ان فی الحدیث بل کل روایة اصلا و قال فی الخلاف و فی کل حرام مجمعا باجماع الفرقة و فی المبسوط اصل الاباحة و قال فی النهایة من یستحل الاکل الا ما یج و الحری یجب علیه القتل و نحو ذلک انتهی

و منها فی النهایة ایضا فی کتاب الاطعمة ... و قال فی الخلاف ... العدة ... مجمعا باجماع الفرقة و فی المبسوط ... منه

ایشان و امام حاصل نمیتواند شد زیرا که هر فرقه از طوائف و میان بعقل خود چیزها
را اثبات کنند و چیزها را منکر شوند با هم در اصول و فروع تخالف نمایند و بعقل ترجیح نمی
توان داد و الایمان تخالف و تزاحم در ترجیح هم متحقق خواهد شد پس لابد ورای
عقل حاکمی و مرجحی باید که احد الجانبین را صواب و دیگر را خطا قرار دهد و این قسم
حاکم و مرجح غیر از نبی و امام نمیتواند شد و چون ثبوت نبوت و امامت که
موقوف علیه عقل است در حیز توقف است تمسک بعقل نیز محل اعتماد نباشد و معهذا
کلام در دلائل شرعیه است و امور شرع را بعقل صرف ثابت نمی توان کرد زیرا که عقل
از معرفت انها بالتفصیل عاجز است بالاجماع اری عقلی که مستمد از شریعت باشد و
اصل ان حکم را از شارع گرفته باشد میتواند قیاس خبر دیگر بران کرد لیکن چون
قیاس نزد این فرقه باطل است پس عقل را مطلقا در امور شرعیه دخل نماند خاصة چون
در قواعد و کلیات شرع هنوز تردد و اضطراب است عقل را در چه چیز بکار خواهند
برد ثبت العرش اولا ثم النقش **فائده جلیله** باید دانست که قیام جمیع براهین عقلیه
باعتقاد بدیهیات است پس اگر جمعی انکار بدیهیات پیش گیرند مثل سوفسطائیه که الواحد
نصف الاثنین و النفی و الاثبات لا یجتمعان و لا یرتفعان و الجسم الواحد لا یکون فی
آن واحد فی مکانین و الغائب عن الحواس لیس له حکم الحاضر و ما یسمی باسم الشی لا یکون
عن ذلک الشی و امثال این قضایا را انکار کنند اثبات هیچ مطلبی نزد ایشان بهر این
عقلیه نتوان نمود و همچنین قیام جمیع دلائل شرعیه بمقدمات دینیه بر اثبات
ملت حنیفیه است که از زمان حضرت ابراهیم خلیل الله تا این وقت در جمیع ادیان
مسلم است و اصول ان متفق علیه جمیع ملل است مثل ان المعبود واحد
و انه یرسل الرسل و یظهر المعجزة و ان الملائکة رسل الله الی الخلق

تکلیفیست علی عباده بجازی بها وعلیها یوم البعث والنشور بالجنة والنار
واثبات اصول وقواعد ملت حنفیه بر طور شیعه ممکن نیست پس اثبات هیچ مطلبی
از مطالب دینیه بدلایل نزد ایشان ممکن نیست پس اینفرقه سوفسطائیه دین اند
تفصیل این اجمال وایضاح این ابهام آنکه ایشان نبوت حضرت خاتم الانبیا را که
ماخذ این اصول وقواعد است نسبت باین امت از امیر المومنین وائمه اطهار
روایت کنند و معلوم بالقطع است که ایشان بلا واسطه از امیر المومنین وائمه
اطهار روایت ندارند مگر بوسائط و وسایط ایشان از احوال معلوم است که خود
ایشان انها را تکذیب می نمایند ومتهم میدارند وفی الواقع هم وسایط
ایشان چنانچه نبوت خاتم الانبیا روایت کرده اند همچنان جسمیت وصورت
حقتعالی را نیز روایت کرده اند و دروغ صریح بربسته ونیز وسایط در روایت
شرایط امامت وتعین ائمه تخالف وتعارض دارند بحدیکه تطبیق اصلا ممکن نیست پس
کذب بعضی از ایشان لا علی التعیین متیقن شد وتواتر کاذبان و دروغگویان
که بجهة غرض فاسدی تشهیر افترائی نموده باشند چنانچه در مقدمه خلافت
در قرن اول بعمل آوردند اعتباری نیست وسوای چهار صحابی یا شش
صحابی نزد ایشان قابل اعتماد نیست وتواتر این روایات از ان چهار کس یا شش کس بالقطع
معلوم الانتفا است واگر بالفرض از انها تواتر هم شده باشد خبر چهار یا شش کس درین
قسم امور که عقل اکثر عوام استبعاد بلکه در بعضی جاها حکم باستحاله هم میکند چه
افاده یقین نماید وصحابه دیگر همه نزد ایشان مرتد وخارج از دین وصاحب الاغراض
الفاسده و دروغگویان وکذابان بوده اند ومع هذا شیعه از انها روایت ندارند
روی سلیم بن قیس الهلالی فی کتاب وفات النبی صلی الله علیه وسلم عن ابن عباس
عن امیر المومنین وغیر واحد عن الصادق ان الصحابة ارتدوا بعد النبی صلی الله

علیه وسلم الاربعة انفس وفی روایة عن الصادق الاستة پس آنچه این گروه مرتد
بزعم ایشان از ادعای رسالت واظهار معجزه علی وفق الدعوی ونزول قرآن
وعجز بلغا از معارضه آن واحوال جنت ونار وتکلیفات شرعیه ونزول وحی وملائکه
بلکه نبوت انبیاء ماضیین ودعوت ایشان بتوحید فی العبادة ونهی از اشراک
دران روایت کنند مردود باشد زیرا که خبر جمعی است که اجماع کردند بر خلاف وصیت
پیغمبر که بحضور یک لکه وبیست وچهار هزار کس بتاکیدات تمام فرموده بود وعلی الخصوص
که روایت این جماعه هم نزد خود شیعه متواتر نشده نزد فرق دیگر که همزمان آن جماعه اند
متواتر شده واگر بمجرد شهرت وشیوع دران قرن وما بعد آن قرن اکتفا کرده شود
پس بکمال بی احتیاطی در دین لازم آید زیرا که آن قرن وما بعده من القرون همه بر
مخالفت اوامر ونواهی پیغمبر کمر بسته اند وقرآن را تحریف کرده واحکام
خلاف ما انزل الله دران قرون بحدی شایع ومشهور گشته که از اصل شریعت
بیشتر مشهور گردیده مثل غسل رجلین در وضو که حادثه ایست بغایت کثیرة الوقوع
ودر هر پنج وقت اشخاص لا تعد ولا تحصی دیده اند وهمه بر غلط روایت کرده ونیز
مسح علی الخفین واین قسم بدعات را که رئیسان آن قرون از طرف خود احداث
کرده رواج داده اند برابر احکام اصلیه شریعت دانسته اند مثل سنت تراویح وحرمت
متعه وغیر ذلک پس از جماعه بی دین وبیباک چه بعید است که اتفاق نموده باشند
بر امر نبوت ونزول وحی وملائکه وذکر بهشت ودوزخ برای تخویف مردمان
وترغیب ایشان وتواتر وقتی مفید یقین می شود که اهل تواتر را غرضی فاسد درمیان
نباشد واینجا اغراض بسیار وبیشمار موجود اند چه احتمال است که چند کس از انها
منشاء روایت این دعوی وصدور معجزه برای غرضی شده باشند وباقی ایشان
بجهت طمع موافقت ومداهنت کرده از ایشان قبول نموده تشهیر کرده باشند ونیز

احتمال است که از کاهنان و منجمان پیشین شنیده بودند که شخصی در قریش پیدا شود و
بر ستاو ملک روی زمین و خزاین بیشمار افتد از اولاد عبد مناف نامش فلان
و نام پدرش فلان پس هر مفلسی را خیال فاقه شکنی بمتابعت او در سر افتاده
باشد و هر صاحب شبق را لذت زنان ایران زمین که سفید پوست و نازک بدن می باشند
در خاطر خطور کرده باشد و هر دنیا پرست را سیر بساتین کسری و گلگشت
قزوین و شیراز و سکونت در قصور قیصر دامن کش طمع افتاده باشد و از یهود نیز
جمعی بموجب اخبار و کتب قدیمه خود این ماجرا را دانسته نصی از توراة موافق
مدعای او بر آورده و قصص و اخبار انجارا بعبارت بلیغه برای او درست کرده
داده باشند و معهذا هنوز نبوت نزول توراة و وقوع قصص انبیاء در برد
و بات و دار و گیر است با موافقت آنها و ناموافقت چه میگشاید وچه میرود و با جمله
اول جاهلان عرب باین اغراض اتباع نموده باشند باز مردم را غلط بغلط افتاده
بنابر مطامع و مستلذات دنیوی و نفسانی پی در پی اتباع این
جم غفیر لازم شمرده و رفته رفته صورت دینی و مذهبی قرار گرفت چنانچه در اکثر
امور شرعیه نزد شیعه همین قسم روداد واقع است مثلا آنچه در تواتر غسل رجلین
شیعه میگویند همین تشقیقات و احتمالات است که مذکور شد حذو النعل
بلکه در ینجا زیاده تر دور تر زیرا که غسل رجلین نسبت به مسح رجلین مشقتی و
کلفتی دارد و در قبول مشقت و رنج و تشهیر آن بحسب ظاهر فائده دنیوی
دریافته نمیشود بخلاف امر نبوت که مقدمه ریاست عامه است که خیلی دلچسپ و
خاطر نشین است و محل طمع و حرص برای این امور هزاران بلکه لکوک جان خود را
بر باد میدهند اگر اجتماع بیک کلمه و یک روایت نمایند چه عجب باشد و همه
این دروغ ایشان انهم شده باشد که هر گاهی کسی از ایشان ممانعت نمود

نبود و بجا به برخاست نکبت کشید و خراب و تباه شد عوام را خصوصا کسانیکه در زمان
متاخر پیدا شدند اعتقاد حقیت روایت او ایل قوی شد چنانچه شیعه در امر خلافت
خلفاء ثلثه و شهرت آن در مردم آن زمان و قوت اعتقاد متاخرین اهل سنت
همین قسم احتمالات دارند و اگر تواتر این قسم اشخاص مفید علم قطعی شود باید که تواتر
یهود نیز که بالاتر ازین اشخاص مذکورین در تحریف کتاب الله و تکذیب و مخالفت انبیا
و بند وصایا سے انها بودند در تابید دین موسی علیه السلام مفید یقین شود
زیرا که یهود نیز نص صریح حضرت موسی بتواتر نقل میکنند که فرمود شریعت مؤبد
ما دامت السموات والارض و تعظیم السبت مؤبد ما دامت السموات والارض و همچنین
تواتر نصاری که نص صریح حضرت عیسی را انکه او ابن الله است و ان رسالة ابن
البشر قد ختمت قبل مجیئه روایت کنند و قران مجید که بدست این جماعه است
حکم توراة و انجیل محرف دارد که از وی آیتهای بسیار و سورهای بسیار ساقط
کرده اند و کلمات او را تبدیل نموده و ترتیب را تغییر داده اگر این قران متواتر کذائی ممکن
جائز باشد با انجیل نیز جائز باشد و در انجیل مرقس که انجیل ثانی است در صحاح ثانی
این نص موجود است و اناجیل اربعه نزد ایشان متواتر اند قال غرس رجل اشجارا
فی ارضه و بنی حوالیها الجدران و حفر فیها بئرا و بنی علیها بیوتا فلما کملت عمارة البستان
اودعه عند الزارع و سافر الی بلد اخر و اقام بها فلما حان ان ینضج الثمار ارسل عبدا
من عبیده الی الزارع لیاخذ اثماره فلما جاء و اراد ان یاخذ ثمره ضربوه و ارسلوه
خائبا ثم ارسل عبدا اخر فاذوه و ضربوه و ادموه و شجوا راسه ثم ارسل اخر
فقتلوه فکان یرسل عبیده الیهم تتری فیضربون بعضهم و یقتلون بعضهم
و کان له ابن واحد حبیبه و لم یکن له ولد سواه فارسله الیهم فلما راه الکفار قال بعضهم لبعض
هذا الذی یرث بعده الجنة فهلموا نقتله و نرث البستان فوثبوا علیه فقتلوه

فلا جرم یغضب علیه صاحب الحائط و یرجع الیهم و ینزع من ایدیهم و یرد بهم و یضعه عند اخرین لیس
ازینجا معلوم شد که اثبات ملت حنیفیه که سبیل ان قول به نبوت خاتم
الانبیاست بدون اتباع اهل سنت و اصول مذهب سنی نتواند شد زیرا که ایشان
اصول دین خود را اخذ کرده اند از جماعه صحابه کبار مثل عشره مبشره و عبادله اربعه و
مکثرین و دیگر اهل بدر و اهل بیعت الرضوان و مهاجرین اولین که حق تعالی در
کتاب خود بر صدق و صلاح ایشان گواهی داده قوله تعالی اولئک هم الصادقون
و قوله تعالی محمد رسول الله والذین معه الی اخر الایة و در آیات بسیار در
حق ایشان کلمات خوشنودی و رضامندی ارشاد فرموده قوله تعالی
لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الی غیر ذلک من الآیات باز اهل
اهل سنت این نصوص را در قران و احادیث شنیده از حال ایشان تفحص و اجبی نموده
معلوم کردند که هر همه ایشان صادق الاعتقاد شدید المحبة والرسوخ بوده اند و در اعلاء
اعلام شریعت غرا هیچ وجه قصوری نکرده اند و در حفظ احکام ملت حنفیه بیضا نوعی
مداهنت روا نداشته اند و کتاب خدا را بهتر از جان خود عزیز میدانستند و دین الهی
را در محافظت و حمایت فوق الانفس والمهج می انگاشتند و سنن رسول را
در عادات فضلا عن العبادات مهما امکن تقویت میکردند و عوام صحابه بجهت خوف
سیاسات و برکت صحبت ایشان نیز همین وتیره داشتند و تابعین ایشان
باحسان نیز بتاثیر صحبت ایشان و بانعکاس اشعه انوار ایشان سلوک همین طریق لازم
گرفته اند و هکذا قرنا فقرنا و اتباع و انقیاد انجماعه مر پیغمبر را محض بوضوح حق بود نه برای
جلب نفعی و دفع ضرری بلکه هر که از جماهیر عرب بداغ مؤلفة القلوب متسم
شده بود گو رئیس قوم و صنادید عشیره باشد او را تحقیر و اهانت می نمودند
مثل ابو سفیان و اقرع بن حابس که در مجلس خلیفه ثانی و صف

ریاستی که داشته اند خواریها کشیده اند و در صف النعال جا یافته و فقرا و مساکین
اهل ایمان و غلامان و کم اصلان انها مثل صهیب و عمار صدر مجلس بودند و عند الاقتدار ولایت
ملک و سلطنت را بخویشاوندان و اقارب خود نه دادند و قدم اسلام و کثرت صحبت
پیغمبر و شدت رفاقت او را در تقسیم این مناصب ملاحظه کردند و اکثر ایشان بعد از
قتل و قتال و جنگ و جدال و کشته شدن بزرگان و اقارب خود و اصرار بر کفر و بعد از
رویت معجزات قویه ایمان آورده اند و اگر بقول کهنه و منجمین و اهل کتاب بطمع مال و
مناصب میگرویدند بایستی که در اول وهله اظهار ایمان می نمودند و زمان قدرا زور بر
همرنی امور پیغمبر و عداوت او نمیگذرانیدند و چون به نقل و روایت ایشان ثابت شد
دعوی نبوت و ظهور معجزات و نزول قران و عجز بلغا از معارضه آن یقین حاصل
شد که فی الواقع چنین بود و ثبوت صدق و صلاح ایشان بشهادت قران و
رسول بر وجه دایر نیست تا محذور دوری لازم آید بلکه بر وجه تاکید اعتقاد و مزید یقین
است و الا تفحص حال ایشان کافی است در اعتقاد صحت خبر ایشان و صدق
متواترات ایشان و اتباع سبل ایشان و لزوم طریقه ایشان پس اگر شیعه
بقران یا خبر رسول یا اجماع تمسک کنند لابد تنزل کرده باشند از صرف شیعیه خود
و شعبی از مذهب اهل سنت بر خود لازم گرفته و الا این تمسکات ایشان مثل لامع
سراب یا نقش بر آب بی حقیقت و بی ثبات خواهد بود پس واضح شد که بنا بر اصل
شیعیت هیچ دلیلی از دلایل ایشان راست نمی شود و چون دست بدامن
اهل سنت زدند و باین قران و اصول ملت حنیفیه قایل شدند لابد بجمیع متواترات
ایشان مثل تفویض امر نماز به ابوبکر صدیق و فضایل و مناقب او و غسل
رجلین و مسح خفین که مانند قران و اصول بتواتر ثابت شده اند قایل باید شد
و الا تحکم بی اصل لازم خواهد آمد نان کسی خوردن و شکر دیگری بجا آوردن لطفی

دارد بلبت وجد و منع باده ای زاهد چه کافر نعمتی است دشمن مے
بودن و همرنگ مستان زیستن و این فایده را باید که از دست ندهی که بسی مفید
است و نیز از ابواب سابقه معلوم شد که بنای مذهب تشیع بر روایات اصحاب
ائمه است از ائمه و احوال ان اصحاب نیز معلوم شد که اکثر اینها دروغگو بودند
و خود ائمه اینها را بکذب فرموده اند و هیچ امامی نبوده است الا بعض اصحاب
او را امام لاحق تکذیب نموده بدلیل انکه ان بعض بامامت او قایل نبودند و معتقد
بامامت شخصی دیگر یا قایل بتوقف و انقطاع امامت بودند و معهذا اهل سنت حسن
ظن که باصحاب ائمه دارند تکذیب امام لاحق بلکه تکذیب خود ان امام را جرحی
نمی شمارند و بر روایات همه اینها اعتماد کلی دارند پس چرا یاران و اصحاب
رسول صلی الله علیه و سلم که کمتر از امام در تاثیر صحبت نخواهد بود حسن ظن نمیکنند
و روایات اینها را مقبول نمی سازند غایة ما فی الباب انکه بعضی روایات ائمه
مخالف روایات صحابه رض خصوص در مقدمات متعلقه بامامت نزد ایشان
رسیده باشد و شبهه در صدق صحابه ایشان را پیدا شده باشد لیکن چون این
مخالفت در اصحاب هر امام جاری است و این شبهه در همه اینها ساری معهذا مانع قبول
روایت نشده پس در حق اصحاب چرا مانع قبول روایت شود و ما هذا الا التعصب
المحض و العناد البحت و تحقیر جناب الرسول صلی الله علیه و سلم و الاهانة بتاثیر صحبته لا حول و
لا قوة الا بالله حالانکه خود ائمه عذر این مخالفت را بیان فرموده اند و اصحاب را بصدق
وصف نموده و در صحاح ایشان مروی و ثابت است لیکن غشاوة التعصب چشم
ایشان را کور و گوش ایشان را کر ساخته است من کتاب الکافی للکلینی فی باب اختلاف
الحدیث بحذف الاسناد عن منصور ابن حازم قال قلت لابی عبد الله عم ما بالی

فقال انا نجيب الناس على الزيادة والنقصان قال قلت فاخبرني عن اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم صدقوا على محمد ام كذبوا قال بل صدقوا قال قلت فما بالهم اختلفوا فقال اما تعلم ان الرجل كان ياتي رسول الله صلى الله عليه وسلم فيسأله عن المسئلة فيجيبه فيها بالجواب ثم يجيبه بعد ذلك ما ينسخ ذلك فنسخت الاحاديث بعضها بعضاً ايضاً بحذف الاسناد عن محمد ابن مسلم عن ابي عبد الله ع قال قلت له ما بال اقوام يروون عن فلان عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا يتهمون بالكذب فيجيء منكم خلافه قال ان الحديث ينسخ كما ينسخ القران **فائدة** الاخرى اجل من الاولى نقدنا ابسعادة الدارين في شرح حديث الثقلين فمن شاء فليجعلها مع الابواب الخمسة التي بعدها رسالة عليحده بايد دانست كه باتفاق شيعه وسني اين حديث ثابت است كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم فرمود اني تارك فيكم الثقلين ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا بعدي احدهما اعظم من الاخر كتاب الله وعترتي اهل بيتي پس معلوم شد كه در مقدمات ديني و احكام شرعي ما را پيغمبر حواله باين دو چيز عظيم القدر فرموده است پس مذهبي كه مخالف اين دو باشد در امور شرعيه عقيدة وعملا باطل و نامعتبر است و هر كه انكار اين دو بزرگ نمايد گمراه و خارج از دين حالا در تحقيق بايد افتاد كه ازين دو فرقه يعني شيعه و سني كدام يك متمسك باين دو حبل متين است و كدام يك استخفاف اين دو چيز عالي قدر ميكند و اهانت مينمايد و از درجه اعتبار ساقط مي انگارد و طعن در هر دو پيش ميگيرد براي خدا اين بحث را بنظر تامل و انصاف بايد ديد كه طرفه كاري و عجب ماجرا است و درين بحث غير از كتب معتبره شيعه منقول عنه نخواهد بود چنانچه در تمام رساله از ملتزمات است اما كتاب الله پس نزد شيعه از درجه اعتبار ساقط شده و مثل توريت و انجيل قابل تمسك نمانده زيرا كه تحريف

بسیار در وراه یافته واحکام بسیار از و منسوخ شده وایات و سور بسیار که ناسخ احکام
و مخصص عمومات بو دند بدزدی رفته وانچه باقی است بعضی الفاظ او مبدل و بعضی
زاید و بعضی ناقص روے الکلینی عن هشام ابن سالم عن ابی عبد الله ان القران
الذے جاء به جبرئیل الی محمد صلی الله علیه وسلم سبعة عشر الف آیة و روی محمد
بن نصر عنه انه قال کان فی لم یکن اسم سبعین رجلا من قریش باسمائهم واسماء
ابائهم و روی عن سالم بن سلمة قال قرا رجل علی ابی عبد الله وانا اسمع حروفا
من القران لیس ما یقراه الناس فقال ابو عبد الله مه اکفف عن هذه القرات
واقرء کما یقرا الناس حتی یقوم القائم فاذا قام القائم قرا کتاب الله علی حده و روی
الکلینی وغیره عن الحکم بن عتبة انه قال قراء علی ابن الحسین وما ارسلنا من قبلک من
رسول ولا نبی ولا محدث قال وکان علی ابن ابیطالب محدثا و روی عن محمد بن الجهم
الهلالی وغیره عن ابی عبد الله ان امة هی اربی من امة لیس کلام الله بل محرف
عن موضعه والمنزل ائمة هی ازکی من ائمتکم و نیز نزد ایشان ثابت و مقرر و مشهور
است که بعضی سور تمامها ساقط شده مثل سورة الولایة و بعضی سور باکثرها مثل
سورة الاحزاب فانها کانت مثل سورة الانعام پس ازین سور انچه در فضایل اهل بیت
واحکام امامت ایشان بود ساقط کردند و لفظ ویلک قبل لا تحزن ان الله معنا نیز
ساقط کردند و لفظ عن ولایة علی بعد ازین آیت وقفوهم انهم مسئولون
و بلکه بنو امیة بعد ازین ایة خیر من الف شهر و لفظ علی ابن ابیطالب بعد ازین
لفظ و کفی الله المومنین القتال و آل محمد ازین لفظ و سیعلم الذین ظلموا
ال محمد ای منقلب ینقلبون و لفظ علی بعد از و لکل قوم هاد و ذکر کل ذلک
ابن شهر اشوب المازندرانی فی کتاب المثالب له و علی هذا القیاس کلمات
بسیار و آیات بیشمار را شمرده اند پس حالا نزد ایشان در میان قران مجید

محفوظ ودرمیان توریت وانجیل فرقے نماندہ تمسک باین ہرسہ وجہے
ندارد کہ محرف ومبدل ومنسوخ بناسخ مجہول اند واما عترت رسول پس باجماع
اہل لغت عترت شخص اقارب اورا گویند وایشان نسبت بعض عترت را انکار کنند
مثل حضرت رقیہ وحضرت ام کلثوم بنات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وبعضی
را داخل عترت نمی شمارند مثل حضرت عباس عم رسول صلی اللہ علیہ وسلم
واولاد او ومثل حضرت زبیر ابن صفیہ عمہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واکثر اولاد
حضرت زہرا رضی اللہ عنہا را نیز دشمن دارند وبد گویند مثل زید ابن علی ابن الحسین کہ خیلی
عالم ومتقی ومتورع بود وازدست مروانیان شہید شد وپسر او یحیی ابن زید
را نیز دشمن دارند وہمچنین ابراہیم ابن موسی کاظم را وہمچنین جعفر ابن موسی
کاظم را واو را ملقب بکذاب کردہ اند حالانکہ او از کبار اولیاء اللہ بود وبایزید بسطامی
ازو اخذ طریقت کردہ وبغلط شہرت یافتہ است کہ بایزید بسطامی
مرید جعفر صادق است وجعفر بن علی را کہ برادر حضرت امام حسن عسکری بود
نیز ملقب بکذاب نمودہ اند وحسن بن الحسن المثنی را وپسر او عبد اللہ المحض را ونبیرہ
او محمد را کہ ملقب بنفس زکیہ است مرتد وکافر شمارند وابراہیم بن عبد اللہ را وزکریا
بن محمد باقر را ومحمد بن عبد اللہ بن الحسین بن الحسن ومحمد بن القاسم بن الحسن
ویحیی ابن عمر را کہ از احفاد زید بن علی بن الحسین است نیز کافر ومرتد دانند
وجماعہ سادات حسنیہ وحسینیہ را کہ قایل بامامت وبزرگی زید بن علی بودہ
اند ضال ومگراہ شناسند حالانکہ کتب انساب وتواریخ سادات دلالت صریح
میکنند برانکہ اکثر اہل بیت حسنیان وحسینیان معتقد امامت زید بن علی وفضیلت
آن بزرگوار بودہ اند وجماہیر اثنا عشریہ در حق این بزرگواران اعتقاد کفر وارتداد
وخلود در نار دارند چنانچہ در باب معاد از کتب ایشان منقول خواہد شد ان شاء اللہ

ظاهر است زیرا که منکر امامت یک امام نزد ایشان مثل منکر نبوت یک نبی کافر است
والکافر مخلد فی النار و این همه بزرگواران منکر امامت امام وقت خود بلکه امامت
بعضی از ائمه ماضیین نیز بوده اند و طائفهٔ قلیله از اثنا عشریه بران رفته اند که اینها
در اعراف خواهند بود مثل حضرت عباس عم رسول صلعم و بعضی گویند که
بعد از عذاب شدید بشفاعت اجداد خود نجات خواهند یافت و این هر دو
قول رکیک و مردود اند و موافق قواعد و اصول ایشان همان قول اول است زیرا که
شفاعت در حق کفار بالاجماع مقبول نیست و اعراف دار الخلود نیست و معهذا بودن ایشان
را در اعراف وجهی نیست که اینها منکر امامت بودند و منکران امامت کفار اند و با
وصف اینهمه روایت میکنند که محب علی لا یدخل النار و در محبت ایشان با امیر المؤمنین
هیچ شبهه نیست حالا اصحاب این فرقه را تماشا باید کرد که چقدر بزرگان را که جگر پارهای
ائمه و برادران ائمه بودند بچه مرتبه اهانت و استخفاف مینمایند و در حق چند کس سعد و داز
اهل البیت که ائمه اثنا عشر و بعض اقارب ایشان باشند در پردهٔ محبت هزاران عیوب
و قبایح نسبت کنند و استخفاف و اهانت زائد از حد نمایند بالاتر از خوارج و نواصب
ای دشمن دانا به از نادان دوست و بعد از تتبع کتب و روایات ایشان تفصیل
ان قبایح و عیوب کالشمس فی نصف النهار هویدا میگردد و لیکن درینجا چندی
از کفریات ایشان بطریق نمونه از خرواری ثبت می افتد اول انکه گویند
امام وقت صاحب عصر و زمان بان مرتبه جبان و هراسان و خایف و بزدل است
که از مدت هزار سال بخوف جماعهٔ قلیله مختفی شده و هرگز با وجود انقلاب دول
و برهم شدن عباسیه و تسلط چنگیزیه که بعد از قبول اسلام خود را محب اهل بیت می گفتند و
بعضی از ایشان مذهب تشیع اختیار کرده بودند و بعد از تسلط صفویه بر عراقین و خراسان
که معادن شیعه و مردم خیز این گروه است و بعد از رواج این مذهب در سلاطین دکن

دکهن و بنگاله و پورب و امارت و وزارت این فرقه در هند و سند هرگز بدست آید و او را
اطمینان حاصل نمیشود دوم آنکه از حضرت صادق در جمیع کتب ایشان روایت است که
فرمود یا معاشر الشیعة خدمت جوارینا لنا و فروجهن لکم الله الله نفوس خبیثه ایشان
چه قسم این بهتان عظیم را سهل دانسته و باین جناب پاک نسبت کرده سیوم آنکه بحضرات
نسبت میکنند که سفر نمودند در حق حضرت ام کلثوم بنت سیدة النساء علیهما السلام
اول فرج غصب منا سبحان الله چه کلمه ایست که از زبان ایشان سر برآید
نزدیک است که آسمان فرود آید و زمین بشکافد اول در حق آن سیده پاک
بضعة الرسول فلذه کبد البتول چه فحش و سوء ادب است و کدام خصلت خبیثه را
بدامن پاک آن طاهره مطهره می بندند و دیگر در حق حضرت امیر و حضرات حسنین
چه قدر بیحیائی و بی ناموسی ثابت میکنند و در حق حضرت صادق که این کلمه بر آنجناب
تهمت مینمایند چه قدر بی حمیتی و بی غیرتی اعتقاد دارند این لفظ را اول بزرگان
بر زبان نمی آرند علی الخصوص ذکر این عضو مستور الاسم والمسمی از اقارب بلکه بزرگان خود
امری است که از اراذل و اوباش نیز از ان احتراز واجب میدانند باز اربان ملی
را دیدیم که در هنگامه افاغنه قندهار که خود را بدرانیان لقب کرده اند زنان بسیار را
بی ناموسی شد و هرگز من بعد نام این فعل قبیح بر زبان نیاوردند و عار کردند
و احتمال آنکه در بضعه طاهره رسول این قسم فعل خبیث واقع شود و لو جبرا و کرها کاه
هیچ مسلمان نیست لا حول و لا قوة الا بالله چهارم آنکه گویند که حضرات بنات
و اخوات خود را بکفره و فجره زنی میدادند مثل حضرت سکینه که در نکاح مصعب
بن الزبیر بود و علی هذا القیاس دیگر قریبات خود را در عقده کفره نواصب می
آوردند چنانچه در کتب انساب سادات بتفصیل مشروح است پنجم آنکه نسبت کنند
بحضرت صادق که قران مجید را بر زمین برتافت و اهانت نمود و طعنی که بر عثمان است

احراق مصحف ابن مسعود نموده اند بعینه بر حضرت صادق ثابت کنند روی
الکلینی عن زید بن جهم الہلالی عن الصادق ع انه قرء ولا تکونوا کالتی نقضت
غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا بینکم ان تکون ایمة هی ازکی من
ایمتکم فقلت جعلت فداک ایمة قال ای والله قلت انما نقرء اربی قال وما اربی و
اومأ بیده فطرحها ایاته ششم انکه انچه منافی ایمان و ضد علامات مومن
است بنص حضرت امیر المومنین بسوی ایمه نسبت کنند و میخواهند که بشهادت
حضرت امیر رخنه در ایمان ایمه اندازند که حضرات ایمه بر تقیه اخفاء حق و اظهار باطل
در طول حیات خود با وصف عدم خوف هلاک در حق شان اصرار داشته اند بنص
متواتر امیر المومنین که در نهج البلاغه موجود است نیست قال علیه السلام علامة الایمان
ان تؤثر الصدق حیث یضرک علی الکذب حیث ینفعک کذا فی نهج البلاغة هفتم
بعضی تفسیر آیات قران بایمه نسبت کنند که هرگز بر قواعد عربیت و نحو راست نمی
نشیند
پس مع ان تفاسیر بر قصور حضرات در فنون عربیت و ناواقفیت ایشان از
قواعد نحو استدلال کنند و همچنین بعضی تفاسیر که مخل ربط کلام و موجب انفکاک
نظم و انتشار ضمائر و بی سیاق سخن باشد بحضرات منسوب سازند تا مردم را سوء اعتقاد
در کمال علم ایشان حاصل شود هشتم انکه از ایمه روایت کنند که ایشان از جهاد
منع می فرمودند با وصف انکه در قران مجید فرضی که در باب امر تقیه و تاکید فرموده اند بر هیچ
متفحص کتب پوشیده نیست پس ایقاع مخالفت کنند در ثقلین حالانکه تتمه حدیث
ثقلین این عبارت هم روایت کرده اند که لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و ازین
عبارت صریح مستفاد می شود که بهترین معیار معرفت اقوال و مذاهب عترت طاهره
بنا بر انکه مردم بر ایشان دروغ خواهند بست و افترا خواهند کرد باعنایت فرموده
است و آن همین است که روایاتی که از ایشان بشنویم بر قران عرض کنیم هرچه را

را قرآن قبول داشت صحیح است و هرچه را قرآن تکذیب کرد افترا است و قرآن
محفوظ متواتر لایق تر است بآنکه معیار باشد از عترت طاهره چه عترت بحکم بشریت
موت و غیبت مکانی و بعد زمانی و دیگر لواحق دارند که کلید باب دروغ بندی
و افترا سازی است بخلاف قرآن که بسبب شهرت و تواترے که دارد پیش هرکس
در هر وقت و هر مکان موجود است و در حفظ الهی محفوظ لا یاتیه الباطل من بین یدیه
ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید نهم آنکه تجویز جماع مطلقه بجناب ایشان نسبت کنند و این
در حقیقت تجویز زنا است معاذ الله من ذلک دهم آنکه بازی کردن بقضیب و خصیتین در عین
نماز بجناب ائمه نسبت کنند حاشاهم من ذلک اول نماز که اعظم ارکان دین است آنچه جای
لعب و بازی است دوم این بازی کدام لطافت دارد یازدهم تجویز نماز با وجود آلودگی
جامه بنجاسات غلیظه بجناب ائمه نسبت کنند تعالی جنابهم عن ذلک دوازدهم
خوردن بچه جانور مرده بجناب ایشان نسبت کنند حاشاهم عن ذلک سیزدهم تجویز
بوس و کنار با زن در عین نماز بجناب حضرات نسبت نمایند و روایات منقوله از کتب
ایشان درین همه مسایل که مذکور شد انشاء الله در باب فروع بیاید چهاردهم آنکه منع مردم
از تعلیم واجبات دین هر زنان از روی شیخ الطایفه عن ادیم بن حر قال سالت ابا عبد الله
علیه السلام عن المراة ترى فیما یرى النایم علیها غسل قال نعم لا تحدثوهن فیتخذنه
علة و درین صورت لازم می آید که جناب ائمه راضی باشند بخواندن نماز در حالت
جنابت که آن کفر است بالاتفاق حالانکه رضا بالکفر نیز کفر است بالاتفاق معاذ الله
من ذلک و نیز راضی باشند بجهل مکلف بواجبات شریعت و هو منافق لمنصب الامامة
قادح فی استحقاقها خارم للعدالة والمروة و ازین صریح تر و قبیح تر درین باب روایت
صاحب المحاسن است که از کاظم علیه السلام آورده انه قال لا تعلموا هذا الخلق اصول
دینهم سبحان الله اینچه روایت قبیح و حکایت شنیع است که نسبت بجناب ائمه کنند

چون ایشان از تعلیم اصول دین مردم را منع فرمایند دیگران چه قسم تعلیم کنند
و چون کفر از لعنه برخیزد کجا ماند مسلمانی پانزدهم ترک عمل با وامر ائمه نسبت
بجناب ائمه کنند خصوصاً بحضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام که ایشان
ترک تقیه میکردند حالانکه از حضرت صادق روایت کنند که التقیه دینی و دین آبائی پس
این حضرات در دین آبای کرام خود چه قبح یافتند که ترک دادند شانزدهم خلاف نص
صریح کتاب الله بجناب ائمه نسبت کنند تا ایقاع مخالفت فیما بین الثقلین نمایند
و مردم را در امر دین متحیر سازند گویند که در زر و سیم غیر مسلوک حضرات ایشان
زکوة واجب ندانسته اند و خود هم نداده اند معاذ الله میخواهند که حضرات را در
وعید و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله داخل نمایند هفدهم
این فرقه سیاه با و سفید هم گویند که جامه دریدن و گریبان چاک مردانرا و زنانرا در سوگ
پسر و پدر و دیگر اقارب حضرات ائمه جائز داشته اند معاذ الله ایشان را در بیصبران و
جزع کنندگان داخل می نمایند و از بشارات قرآنی که در حق صابرین وارد است
خارج سازند و در وعید لیس منا من شق الجیوب شامل اعتقاد میکنند هژدهم
تخصیص قصاص بغیر اعمی که خلاف نص قرآنی است بجناب ایشان نسبت میکنند نوزدهم
حکم باسترقاق ولد ذمی که مسلمانی را قتل کرده باشد نسبت بحضرات ائمه
نمایند حالانکه خلاف قاعده شرایع است لا تزر وازرة وزر اخری و لا یجنی والد علی
ولده و لا مولود علی والده اگر این قسم انتقام گرفتن در شرع جائز بود فرق در میان
توره چنگیز خانی و شریعت محمدی چه خواهد بود و جواز استرقاق ولد حربی
بجهت توقع محاربه است از آن اولاد و برای تقلیل سواد اهل حرب و اولاد ذمی
قابل آنکه مستعد حرابت اند و نه داخل سواد اهل حرب بچه وجه استرقاق درست
باشد که صریح نقض عهد است و مخالف جمیع ادیان و ملل که وفا بعهد را واجب

ط روی الکلینی [illegible] الکافی عن ابی حمزة الثمالی قال قال ابو جعفر علیه السلام من اعطی من المؤمنین [illegible] [illegible] فی عنقه مثل احد الف [illegible] ۱۲ منه

ط و فی الذریة [illegible] الجلیل محمد بن یعقوب الکلینی فی الکافی عن الامام زین العابدین علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] السبیل الی الله [illegible] بعیدان جرعة غیظ [illegible] جرعة مصیبة [illegible] ۱۲

ط در انواع [illegible] از معتبرات شیعه مسطور است [illegible] جامه در این چاک کردن و [illegible] که آنحضرت صحابه [illegible] جامه پاره کرده اند و حضرت امام حسن علیه السلام [illegible] امام هادی علیه السلام جامه را از پس و پیش پاره کرد [illegible] و حضرت صادق [illegible] حضرت امام حسن عسکری در [illegible] برادر خود [illegible] جامه پاره کرده [illegible] مخصوص است [illegible] مردان و زنان را جائز است مطلقا یعنی [illegible] ۱۲

ع و مما [illegible] فی النهایة [illegible] پدر و برادر و در غیر [illegible] مخالف این روایت [illegible] صحیح [illegible] نیست [illegible] فیما رواه الکلینی عن یونس بن یعقوب قال ابو عبد الله [illegible] الفضل [illegible] [illegible] اسمعیل [illegible] فقال [illegible] السلام [illegible] [illegible] ۱۲ منه

واجب دانند و نیز مخالف نص قرآنست که النفس بالنفس بیستم آنکه از حضرات
ائمه نقل کنند که از روز قتل عمر که بزعم ایشان نهم ربیع الاول است تا سه روز
هیچ گناه صغیره و کبیره بر کسی نوشته نمیشود پس درین صورت اباحت کفر و
جمیع معاصی دران سه روز بجناب ائمه نسبت نمایند بیست و یکم جواز استعمال
آبی که باو استنجا کرده باشند در شرب و دیگر حوایج و طهارت بجناب آن طیبین و
طاهرین نسبت کنند بیست و دوم از حضرات ائمه روایت کنند که امه مرحومه را
لقب امة ملعونه است رواه الصیرفی عن ابی عبد الله علیه السلام و در بعضی روایات
تشبیه امه مصطفویه بخنازیر از حضرت صادق حکایت کنند کما رواه الکلینی
عنه علیه السلام بالاتله و در نص قرآنی خیر امة ایشان را خطاب داده اند و در حق ایشان
فرموده و کذلک جعلناکم امة وسطا بالجمله غرض این طایفه القاع مخالفت است فیما
بین الثقلین تا سر کلاوه دین و شریعت گم شود و تمسک بکتاب الله بسبب ادعای
تحریف و زیاده و نقصان و تغیر و تبدیل بر هم خورد و تمسک بعترة بجهة تکفیر و
حکم بارتداد بعضی و روایت مخالف کتاب الله از بعضی متعذر شود و خلایق خدا
مثل بهایم و انعام غیر مقید بقیدی هر چه خواسته باشند کرده باشند و چون از تقریر
این فائده اجل فارغ شدیم ذیل این فائده را که بس نفیس و عمده است نیز در معرض
بیان آریم **ذیل الفائدة** باید دانست که انچه پیشوایان این گروه از حضرات
ائمه روایت کرده اند و از تمسک باقوال العترة الطاهره و افعالهم قرار داده اند
فرزندان ائمه و برادران ایشان و بنی اعمام ایشان رد و تکذیب نموده اند و بر
عاقل پوشیده نیست که اقوال و افعال شخص بر فرزندان و برادران و اقارب
و عشایر او قسمی که منکشف می باشند بر دیگری که گاه گاه بصحبت او رسد
[illegible] خواهند بود علی الخصوص که فرزندان و اقارب هم مشرب و مناسبت دار

اثنین وحضرت هم باشند واین رد و تکذیب در کتب ایشان بروایات صحیحه موجود
است برای نمونه یک دو مسئله ذکر کنیم تا دلیل واضح باشد بر کذب روایات
ایشان زید شهید علیه الرحمة که از جمله فرزندان حضرت امام سجاد علیه السلام است
و تقوی و علم و بزرگی معروف و ممتاز است یاران امام سجاد را در روایات
بسیار تکذیب فرموده و در مسایل بسیار تضلیل نموده مثل مسئله تفضیل ائمه بر
انبیا علیهم السلام و مسئله سب خلفاء ثلثه و تبری از ایشان اما در اینجا مسئله
امامت که راس المسایل اینفرقه است بیان نمائیم زیرا که این مسئله نزد ایشان از
متواترات و اجماعات اهل مذهب است و می باید که علم این مسئله هر همه را از خاندان
عالی شان بوجه اتم حاصل باشد روی الکلینی عن ابان قال اخبرنی الاحول ان زید
بن علی بعث الیه وهو مختف قال فاتیته فقال یا ابا جعفر ما تقول ان طرقک طارق
منا اتخرج معه قال فقلت له ان کان اباک او اخاک خرجت معه فقال لی ارید
ان اخرج فاجاهد هولاء القوم فاخرج معی فقلت لا افعل جعلت فداک فقال اترغب
بنفسک عن نفسی فقلت انما هی نفس واحدة فان کان لله فی الارض حجة
فالمتخلف عنک والخارج معک سواء فقال یا ابا جعفر کنت اجلس مع ابی
علی الخوان فیلقمنی البضعة السمینة ویبرد لی اللقمة حتی تبرد شفقة منه علی ولم یشفق
علی من حر النار اذ اخبرک ولم یخبرنی قال فقلت خاف علیک ان لا تقبل
فتدخل النار و اخبرنی فان قبلت نجوت وان لم اقبل لم یبال ان ادخل النار و
این روایت دلیل صریح است بر آنکه حضرت زید شهید احول را در تعیین امامت امام
محمد باقر تکذیب نمود حالا روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق که فرزند قایم
مقام امام محمد باقر بودند باید شنید و تامل باید کرد که مطابق کلام زید شهید
است یا موافق قول احول دو هین قاضی نور الله در مجالس المومنین در

احوال فضیل بن یسار از امالی شیخ ابن بابویه نقلکرده بروایت فضیل که گفت
در محاربه زید بن علی با طاغیان لشکر هشام با او همراه بودم و چون بعد از
شهادت زید بمدینه رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق رسیدم آنحضرت
از من پرسید که ای فضیل با عم من در قتل اهل شام حاضر بودی گفتم بلی
آنگاه پرسید که چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را فرمود مبادا ترا شکی در
استحلال خون ایشان باشد گفتم اگر شکی در آن میداشتم چرا ایشان را میکشتم آنگاه
شنیدم که آنحضرت فرمودند اشرکنی الله فی تلک الدماء والله زید بن علی بود و
اصحابه شهدا مثل ما مضی علی علی ابن ابیطالب و اصحابه انتهی بلفظه در تشبیه
که در کلام امام بحق ناطق جعفر صادق واقع شده غوری درکار است ظاهر است که
حال امام زید باعتقاد حضرت صادق با حال حضرت امیر المومنین در یکمرتبه و از یک
باب است پس زید در جمیع معتقدات خود برحق باشد و در خروج خود بالاصالة
نه بنیابت دیگری برصواب والا حکم بشهادت و تشبیه بحال حضرت امیر
درست نیاید و آنچه احول در جواب امامزاده هذیان سرای کرده و تقریب بیوفائی
برادر و سراسر پوچ و بیمعنی است بچند وجه اول آنکه درین صورت حضرت ابراهیم
در حق پدر خود ترک صلح نموده باشد که او را دعوت بدین اسلام کرد و او ایمان نیاورد
و عصیان ورزید و دوزخی شد و اگر شیعه در حق پدر حضرت ابراهیم معتقد ایمان اند
این را مسلم ندارند گوییم در حق آزر که مربی و بجای پدر او بود چنانچه در نص
قرانی جابجا او را ابیه ری یاد کرده اند اینهمه جور و جفا کی روا بود و علی
هذا القیاس جمیع انبیا اقارب و عشایر خود را دعوت نمودند و انها قبول نکردند
مثل ابولهب و اضراب او پس انبیا در حق انها حیف و ظلم و قطع رحم کرده باشند
بلکه پیغمبر ما حاشاه عن ذلک که سبب حیوة ابدیه امت و برامت خود از والد مهربان

انکه چون امام نایب نبی است پس می‌باید که هر مکلف را بضروریات دین اگاه سازد تا لطف تمام شده باشد هر که باشد درینجا شفقت پدری و مهر فرزندی بکار نمی‌اید و فرق در اقارب و اجانب در تبلیغ احکام شان نبوت و امامت نیست بلکه اقارب را زیاده از اجانب تخویف و تهدید باید کرد قوله تعالی و انذر عشیرتک الاقربین و قوله تعالی لتنذر ام القری و من حولها پنجم انکه نزد شیعه از مقررات است که امامت ائمه اثنا عشر بترتیب و تعین نام هر یک منصوص حضرت پیغمبر بلکه منزل از جانب خداست پس قبول قول پدر را درینجا دخلی نبود می‌بایست که نص پیغمبر باو می‌نمود تا بدستور سایر احکام دین بحکم ایمان قبولش میکرد ششم انکه حاجت تبلیغ پدر بجا بودن این نص خود در تمام عالم شهرت داشت زیرا که متواتر بود خصوص در اهلبیت البته شایع تر و مشهورتر که هر کنیزک خانگی او را تلاوت میکرد و درس میگفت مثل اعداد رکعات و اوقات صلوة موقوف بر تعلیم امام مسائل خفیه می‌باشد نه نصوص متواتره جلیه در تمام اهل ملل و نحل شایع و ذایع است که صبیان را در اول سن تمیز تلقین امهات مسائل دین میکنند این مسئله که اهم مسائل بود حضرت امام سجاد چه قسم از فرزند دلبند خویش اخفا میکرد حالانکه حضرت زید باجماع شیعه وسعی از فرزندان سعادتمند و ملازم صحبت پدر بزرگوار خود بود و هرگز در حق پدر بزرگوار خود خوف ترد و تکذیب از ان فرزند سعادتمند وجهی نداشت هفتم انکه حضرت امام سجاد اگر این مسئله را بزید نگفت چه فایده شد اخر امام وقت را بامامت خود دعوت نمود باشد و او را قبول دعوتش کرده باشد پس ترک اخبار او در ان وقت محض بیجا شد و حضرات ائمه ازین حرکات لغو و بی فایده پاک اند بعضی از نادانستن شیعه درین ترک اخبار زید قیاس کنند بر قصه خواب حضرت یوسف و منع کردن حضرت یعقوب ایشان را ازانکه بدیگر برادران خبر دهند تا عرق حسد ایشان بحرکت

نباید و دربی ایذا حضرت یوسف نشوند و این قیاس صریح فاسد است زیرا که مع الفارق
است بیان خواب نه بر حضرت یوسف واجب بود و نه بر حضرت یعقوب و نه از
اصول دین بود و نه از مسائل شرعیه محض بشارتی بود در حق حضرت یوسف که
دلالت بر بزرگی یوسف میکرد و اظهار بشارات بر ذمه انبیا لازم نیست بلکه در جاها
بسیار از ان منع فرموده زیرا که موجب عجب میشوند در حق صاحب بشارت و محرک
حسد میشوند در حق شرکا او حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لولا
ان تبطر قریش لاخبرتها بالحسنها عند الله و نیز بعد از بشارت بدخول جنت مر کسی را
که باعتقاد صحیح کلمه خوانده است معاذ بن جبل را فرمود لاتبشر الناس فیتکلوا
و ثبوت نبوت حضرت یوسف موقوف بر تعبیر این رویا نبود بخلاف امامت ائمه لاحقین
که بر نص امام سابق یا تبلیغ او موقوف است و مکلف را بدون آن حصول علم محال بالجمله
حالت تمسک این فرقه بعترت طاهره این است که واضح شد و کتاب الله خود بزعم
ایشان قابل تمسک نمانده پس هر دو حبل متین را از دست داده حیران تیه ضلالت مانده
اند و اگر شیعه گویند که ما با وصف تکفیر و تضلیل بعض عترت و روایت شنایع و قبایح از
بعض دیگر با قوال و افعال ایشان تمسک می نمائیم بخلاف اهل سنت و معنی تمسک همین
است که اقوال و افعال شخص را مقتدای خود سازد گو در ضمن تعظیم باشد یا در ضمن اهانت
مثلا اگر شخصی قرآن را معاذ الله در قاذورات انداز و یا مرشد و هادی خود را رسن
در پای بسته بر خار زار بکشد و از احکام قرآن و افعال مرشد و هادی سر موی
تفاوت نکند تمسک بهر دو کرده باشد بخلاف آنکه قرآن را بر سر نهد و بر دیده مالد
و اصلا موافق او عمل نکند یا مرشد و هادی را تعظیم فوق الحد بجا آرد و قطعا موافق
گفته او نکند که البته تمسک نخواهد بود نا چار در جواب این حرف ایشان هیچ باب دیگر او رده
شود و در هر مسئله از عقائد و فقهیات مخالفت ایشان با ثقلین از روی آیات

روایات معتبره ایشان بیان نموده اند که باز جای سخن نماند وحقیقت تمسک ایشان
بثقلین مثل افتاب نیمروز روشن و هویدا گردد

باب پنجم در الهیات

اول مسائل الهیات اینست که نظر در معرفت خدای تعالی واجب است لیکن
این وجوب عقلی است یا شرعی امامیه گویند که وجوب عقلی است یعنی قطع
نظر از حکم خدا بحکم عقل بر ذمه هر مکلف فرض است که او را بشناسد و فکر در صفات
او نماید و اهل سنت گویند که وجوب شرعی است بدون فرموده خدا نظر در معرفت
واجب نیست و عقل را در هیچ چیز از امور دینیه حاکم نباید دانست و بحکم او کار
نباید کرد مذهب امامیه درینجا مخالف ثقلین واقع است اما مخالفت کتاب الله پس
از انجهة که میفرماید ان الحکم الا لله لا اله الا الله الحکم لا معقب لحکمه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید
و نیز میفرماید و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا اگر بحکم عقل چیزی واجب
میشد تارکان واجب قبل از بعثت رسول عذاب هم میشدند و اما مخالفت عترت فلما
روی الکلینی فی الکافی عن الامام ابی عبد الله علیه السلام انه قال لیس لله علی
خلقه ان یعرفوا و للخلق علی الله ان یعرفهم پس اگر بحکم عقل معرفت واجب بودی
قبل از تعریف خدا بر خلق معرفت او واجب بودی و هو خلاف قول الصادق عقیده
دوم حقتعالی موجود است و یگانه است و زنده و شنوا و بینا و دانا و توانا است
اسمعیلیه گویند که الله تعالی لا موجود و لا معدوم و لا حی و لا میت و لا سمیع
و لا بصیر و لا اعمی و لا عالم و لا جاهل و لا قادر و لا عاجز و لا واحد و لا متعدد و مخالفت
ثقلین درین عقیده بر ظاهر است مستغنی از بیان هزار ایه از قران و چند هزار
حدیث از ائمه مکذب این عقیده اند عقیده سوم الله تعالی واحد است
این عقیده نیز مثل عقیده سابقه از ایات قرانی و احادیث ائمه بر ظاهر است
و خطابیه و خمسیه و اثنینیه و مقنعیه تعدد خدا قایل اند عقیده چهارم الله تعالی

منفرد است بقدم یعنی همیشگی خاصه اوست دیگری درین امر با او شراکت ندارد و هرچیز
سوای ذات و صفات اوست حادث و نو پیدا است کاملیه و عجلیه و زراسیه و قرامطه
و نزاریه گویند آسمان و زمین نیز قدیم است همیشه بوده و خواهد بود و هزار آیت قرانی
دلالت بر پیدایش آسمان و زمین بترتیب میکند قوله تعالی هو الذی خلق
السموات والارض فی ستة ایام و قوله تعالی ائنکم لتکفرون بالذی خلق
الارض فی یومین ثم قال ثم استوی الی السماء وهی دخان و قوله تعالی والارض بعد
ذلک دحیها و در خطبها بسیار از امیر المومنین که در نهج البلاغة مذکور اند تصریح است
بانکه در ازل هیچ نبود و هر همه را از عدم محض آفرید و این فرقهای روافض که
مذکور شدند بابدیت عالم نیز قائل اند بلکه منصوریه و بعضی نیز درین عقیده شریک
ایشان شده اند حالانکه اخبار صحیحه متواتره از ائمه دلالت بر فنای آسمان
و زمین میکنند و آیات قرانی نیز بر خلاف این عقیده گواهی میدهند اذا السماء انشقت
اذا السماء انفطرت یوم تشقق السماء بالغمام کل من علیها فان کل شئ هالک الا
وجهه عقیده پنجم آنکه الله تعالی زنده است بحیات و عالم است بعلم و قادر
است بقدرت و علی هذا القیاس صفات مر او را ثابت اند چنانچه اسماء بران ذات
اطلاق میکنند و جمیع امامیه گویند که او تعالی صفات ندارد و نسبت اسماء مشتقه
ازین صفات بر ذات او تعالی اطلاق توان کرد پس توان گفت او تعالی حی است عالم است
سمیع است و بصیر است و قدیر است قوی است و نمی توان گفت که او را حیات
است و علم است و قدرت است و سمع و بصر است و باوجود بودن این عقیده
خلاف معقول مخالفت ثقلین نیز دارد اما کتاب پس آیات بسیار این صفات را اثبات
کنند قوله تعالی و لا یحیطون بشئ من علمه و قوله تعالی انزله بعلمه و اما عترت پس در نهج البلاغة
و در خطب حضرت امیر جا بجا مذکور این صفات است مثل عزت

وقدیرة و جمیع مسموعه الاصوات و از ائمه نیز متواتر اثبات صفات مروی شده
عقیده ششم آنکه صفات ذاتیه حقتعالی قدیم اند همیشه باین صفات موصوف بود
هیچگاه جاهل و عاجز نبود و زراره بن اعین و بکیر بن اعین و سلیمان جعفری
و محمد بن مسلم که پیشوایان و مقتدایان امامیه اند و رواة اخبار ایشان اند و ائمه
ایشان را عیون الطائفه و وجوه الطائفه گویند اعتقاد ایشان اینست که حقتعالی
در ازل نه عالم بود و نه سمیع و نه بصیر تا آنکه بدستور سایر مخلوقات علمی و سمعی و بصری
برای خود پیدا کرد و عالم و سمیع و بصیر شد مخالفت این عقیده با کتاب
الله خود اظهر من الشمس است که جا بجا و کان الله علیما حکیما و عزیزا حکیما و سمیعا بصیرا
واقع است اما مخالفتش با عترت طاهره فلما رواه الکلینی عن ابی جعفر علیه السلام
انه قال کان الله و لم یکن شیء غیره و لم یزل عالما و روی الکلینی و جمع آخر من الامامیة
بطریق متعدده عن الائمة علیهم السلام انهم کانوا یقولون ان الله سبحانه لم یزل
عالما سمیعا بصیرا عقیده هفتم آنکه الله تعالی قادر مختار است هرچه میکند باراده و
اختیار میکند اما جبلیه گویند که او تعالی قادر مختار نیست بلکه چیزی را دوست
داشت بی اختیار او موجود میشود مثل حصول شعاع از شمس و این عقیده ایشان
مخالف ثقلین است اما الکتاب فقوله تعالی و ربک یخلق ما یشاء و یختار و قوله الفعل بالنقا
و قوله قادر علی ان ینزل آیة و قوله تعالی بلی قادرین علی ان نسوی بنانه الی غیر ذلک من
الآیات التی لا تحصی کثرة و اما العترة فلما روت الامامیة عن الصادق علیه السلام
انه قال ان الله تعالی یرید و لا یحب کما سیجیء ان شاء الله تعالی و اگر محبت حقتعالی
در وجود مخلوقات کافی بود بی آنکه اراده و خواهش او دخل باشد لازم می آید
که در هر فرد از افراد مکلفین ایمان و طاعت و احسان و عدل موجود می شد زیرا که
این اوصاف که بالقطع این اوصاف محبوب او تعالی هستند و ضد او اینها مبغوض

قوله تعالی والله یحب المحسنین الله ولی الذین امنوا والله یحب الصابرین الی غیر
ذلک عقیده هشتم آنکه حقتعالی بر همه چیز قادر است شیخ ابو جعفر طوسی و شریف
مرتضی و جمع کثیر از امامیه درین عقیده خلاف دارند گویند که او تعالی بر عین مقدور
بنده قادر نیست والله علی کل شیء قدیر مکذب ایشان بس است عقیده نهم آنکه حق
تعالی عالم است بهر چیز قبل از وجود آن چیز و همین است معنی تقدیر یعنی هر چیز در علم
او مقدر است که چنین و چنان باشد و موافق آن بر وقت خود موجود میشود و شیطانیه
که اتباع احول طاق اند گویند که لا یعلم الاشیاء قبل کونها و حکمیه و طایفه
از اثنا عشریه از متقدمین و متاخرین ایشان چنانچه مقداد صاحب کنز
العرفان نیز از آنجمله است گویند که جزئیات را قبل از وقوع انها نمیداند و این عقیده
مخالف تمام قرآن است والله بکل شیء علیم قد احاط بکل شیء علما ما اصاب من مصیبة
فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها انا کل شیء خلقناه بقدر جعل الله
الکعبة البیت الحرام قیاما للناس والشهر الحرام والهدی والقلائد ذلک
لتعلموا ان الله یعلم ما فی السموات وما فی الارض یعنی حقتعالی کعبه و شهر حرام و هدی
و قلائد را شعائر خود ساخت تا جلب مصالح شما و دفع مضار از شما نماید و آن مصالح
و مضار او را قبل از وقوع معلوم بود ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین الم غلبت
الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین این خبر از غلبه روم
بر فارس قبل از وقوع واقعه بود و نادی اصحاب الجنة و نادی اصحاب النار و
جابجا در قرآن اخبار است از کلام اهل جنت و اهل نار و حالات ایشان و نیز مصحف
فاطمه مملو و مشحون است از اخبار با مور آینده و از پیغمبر و اهل بیت بتواتر رسیده
که ایشان خبر داده اند از وقایع آینده و فتن آینده و ظاهر است که علم ایشان یا خود
بوحی و الهام است از جانب خدا و آنچه این گروه از قرآن مجید تمسک کنند بآیه

که دلالت بر حدوث علم الهی می نماید عند حدوث الاشیا مثل لنعلم الصابرین و
امثال ذلک یا دلالت بر امتحان و اختبار می نماید مثل لیبلوکم فیما اتاکم لیبلوکم ایکم احسن
عملا پس فاسد است زیرا که مراد ازین علم کشف حال و تمیز ورد خارج است نه تعلق
حقیقی بدلیل آنکه ایجاد شی بدون علم بآن شی از محالات عقلیه است قوله تعالی
الا یعلم من خلق وهو اللطیف الخبیر و اما مخالفت عترت فلما روی فی الفریقان اهل السنة
والشیعة عن امیر المومنین انه قال والله لم یجهل ولم یتعلم احاط بالاشیا علما قبل کونها فلم یزدد
بکونها علما علمه بها قبل ان یکونها کعلمه بها بعد تکوینها و روی علی بن ابراهیم القمی
من الاثنا عشریة عن منصور بن حازم عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته هل یکون
الشی الیوم لم یکن فی علم الله بالامس قال لا من قال هذا فاخزاه الله قلت ارایت
ما کان وما هو کائن الی یوم القیمة الیس فی علم الله بالامس قال بلی قبل ان یخلق
الخلق الی غیر ذلک من صحاح الاخبار و درین حدیث لفظ اخزاه الله را قیاس باید کرد که چه
قدر مخوف و هایل است و علما معتبرین ایشان ازین دعا بد معصوم نترسیدند
و این عقیده خبیثه را برای خود پسندیدند باز دعوی تمسک باقوال عترة می نمایند
کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا عقیده دهم آنکه قرآن مجید کلام الله
است و در وی تحریف و زیادة و نقصان راه نیافته نمی باید اثنا عشریه از
امامیه گویند که آنچه الیوم در دست مسلمین موجود است تمام آن کلام نیست بلکه
بعضی الفاظ زاید مردم داخل کرده اند و نه تمام قرآن است که بر پیغمبر نازل شده بود
و ناصبین حیات پیغمبر باقی بود بلکه سورها و آیات بسیار ازان ساقط کرده اند و ابا
کلینی از هشام بن سالم و از محمد بن الجهم هلالی سابق مذکور شد و درین عقیده مخالفت
کتاب الله صریح است از آنکه بیان کرده قوله تعالی لا یاتیه الباطل من بین یدیه و
لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون و ...

ومیگویند انچه از او تعالی صادر میشود لازم ذات اوست مثل گرمی اتش و روشنی
افتاب و تمام قران در رد این عقیده فاسده کفایت میکند و جمیع ائمه و فرق ناجیه
از ذریه که القاب اینها در باب اول مذکور شد اراده خدای تعالی را حادث میدانند
و نیز گویند که اراده او عام نیست جمیع کائنات را بسیاری از موجودات بی اراده
او تعالی موجود میشوند مثل شر و افت و کفر و معصیت و در رد این عقیده هم هزاران
ایت قرانی موجود است ومن یرد الله فتنته فلن تملک له من الله شیئا
اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم فلو اراد ایمانهم لزم التناقض ومن یرد ان
یضله ان کان الله یرید ان یغویکم انما یرید الله ان یعذبهم بها فی الدنیا و اذا اردنا
ان نهلک قریة ومن یشاء الله یضلله و اعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه الی غیر ذلک
من الایات التی لا یمکن احصاها و همچنین اقوال عترت نیز تکذیب این عقیده می نمایند
روی الکلینی عن محمد بن ابی بصیر قال قلت لابی الحسن الرضا ان بعض اصحابنا یقول
بالجبر و بعضهم یقول بالاستطاعة فقال لی اکتب بسم الله الرحمن الرحیم قال
علی بن الحسین قال الله تعالی بمشیتی کنت انت الی اخر الحدیث و روی الکلینی
عن سلیمان بن خالد عن ابی عبد الله علیه السلام ان الله تعالی اذا اراد بعبد
خیرا نکت فی قلبه نکتة من نور و فتح مسامع قلبه و وکل به ملکا یسدده و اذا اراد الله بعبد
سوء نکت فی قلبه نکتة سوداء و سد مسامع قلبه و وکل به شیطانا یضله ثم تلا الایة فمن
یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام ومن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا
حرجا و روی الکلینی و صاحب المحاسن عن علی بن ابراهیم الهاشمی
قال سمعت ابا الحسن موسی علیه السلام یقول لا یکون شیء الا ما شاء الله و اراد
و روی الکلینی عن الفتح بن یزید الجرجانی عن ابی الحسن انه نص علی ان ارادة سبحانه
بالنسبة الی ارادة الله سواء کانت ارادة عزم او ارادة حتم و القضاء و روی الکلینی

عن ثابت بن عبد الله عن ابی عبد الله علیه السلام ما نص علی ان الله تعالی
یرید ضلالة بعض عباده ارادة حتم کما یخفی انّ الله تعالی در روی عن ثابت بن
سعید مثل ذلک و این اصل را فروع بسیار است از انجمله آنکه امامیه قاطبة و فرق
ثمانیه زیدیه گویند که باریتعالی امر نمی فرماید مگر بانچه اراده آن میکند و نهی نمیکند مگر از انچه اراده
آن ندارد و این نیز مخالف ثقلین است اما کتاب الله فقوله تعالی و لو ارادوا الخروج
لاعدوا له عدة و لکن کره الله انبعاثهم فثبطهم و قیل اقعدوا مع القاعدین پس اراده
خروج انجماعه نبود زیراکه کراهیت خدا اراده است و بلا شبهه مامور بخروج بودند
والا ملامت و عتاب وجهی نداشت و قوله تعالی یرید الله ان لا یجعل لهم حظا فی
الاخرة حالانکه مامور بایمان بودند و در عدم مشیت ایمان کافران صد آیه از قرآن
یافته میشود مع ذلک مامور بایمان بودند و اما عترت فقد تواتر عنهم بروایات الشیعة
ما یضاد ذلک و یخالفه بحیث لا مجال للتاویل فیه و لا للانکار فمن ذلک ما روی البرقی
فی المحاسن و الکلینی فی الکافی عن علی بن ابراهیم الهاشمی و قد سبق نقله و منها ما
رواه الکلینی عن الحسن بن عبد الرحمان الحمانی عن ابی الحسن موسی بن جعفر انه قال انما
یکون الاشیاء بارادته و مشیته و منها ما رواه الکلینی و غیره عن عبد الله بن
سنان عن ابی عبد الله انه قال امر الله و لم یشاء و شاء و لم یامر امر ابلیس
بالسجود لادم و شاء ان لا یسجد و لو شاء لسجد و نهی ادم عن اکل الشجرة و شاء
ان یاکل و لو لم یشاء لم یاکل و از انجمله آنست که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که
بعض مرادات الهی واقع نمیشوند و مرادات شیطان و دیگر کافران واقع می شوند
و کیسانیه نیز با اینها درین عقیده شریک اند و اهل سنت گویند که لا تتحرک ذرة الا باذن
الله و مخالف اراده حقتعالی اراده کسی پیش نمیرود و صورت و توضیح می پذیرد
و ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن و مذهب امامیه و زیدیه درینجا ماخوذ از زندقه

مجوس است که قایل بخالق شر و خالق خیرات اند اهرمن و یزدان نامند و وقایع
عالم را بتوزیع بهریک استناد نمایند و گاهی یکی را غالب و دیگری را مغلوب اعتقاد کنند
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و از انجمله آنست که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند
که حقتعالی اراده میفرماید چیزی را که میداند که واقع شدنی نیست و این اعتقاد شنیع
مستلزم سفاهت است در جناب پاک حضرت او تعالی عما یقول الظالمون علوا
کبیرا و از انجمله آنست که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که حقتعالی اراده میفرماید
هدایت بندگان خود را و شیطان و مغویان بنی آدم او را اضلال میکنند و اراده الهی
در مقابله اراده ان ملاعین پیش نمیرود و صریح کتاب و من یهدی الله فما له من
مضل مکذب ایشانست و از اقوال عترت روایت کلینی عن ثابت بن سعید عن ابی عبد الله
علیه السلام قال یا ثابت ما لکم و للناس کفوا عن الناس و لا تدعوا احدا الی امرکم و الله
لو ان اهل السموات و اهل الارض اجتمعوا علی ان یهدوا عبدا یرید الله ضلالة
ما استطاعوا ان یهدوه و لو ان اهل السموات و اهل الارض اجتمعوا علی ان یضلوا عبدا
یرید الله هدایته ما استطاعوا ان یضلوه عقیده دوازدهم آنکه باریتعالی
جسم نیست و طول و عرض و عمق ندارد و ذی صورت و شکل نیست حکمیه و سالمیه و شیطانیه
و میثمیه از امامیه باین رفته اند که باریتعالی جسم است کما روی الکلینی عن علی بن ابراهیم
بن محمد الهمدانی قال کتبت الی الرجل علیه السلام ان من قبلنا من موالیک قد
اختلفوا فی التوحید فمنهم من یقول جسم و منهم من یقول صورة و عن سهل بن زیاد
قال کتبت الی ابی محمد سنة خمس و خمسین و مائتین قد اختلف یا سیدی اصحابنا فی
التوحید منهم من یقول جسم و منهم من یقول صورة حالا تفصیل مذاهب امامیه باید
شنید باید شنید حکمیه گویند که جسمی است طویل عریض عمیق و ابعاد
ثلثه او باهم متساوی اند و او را دستی هم هست و هو کالسبیکة البیضاء

والد نقره گداخته سفید است

تیابا لوبن کل جانب له لون وریح وطعم ومجسۃ وہو بسبعۃ اشبار بشبر نفسہ مماس
العرش بلا تفاوت روی الکلینی عن علی بن حمزہ ان ہشام بن الحکم یقول ان
اللہ تعالی جسم صمدی معرفتہ ضروری و روی ایضا عن محمد بن الحکم وعن یونس
بن ظبیان وعن الحسن بن عبد الرحمان الحمانی نحوہ باسانید مختلفہ وسالمیہ
گویند کہ جسمی است بصورت انسان وچہرہ وچشم وگوش ودہان وبینی ودست
وپا ہمہ ثابت کنند وحواس خمسہ نیز دارد وموی او سیاہ تا بن گوش بیان
نمایند روی الکلینی عن محمد بن الفرج الرخجی ان ہشام بن الحکم یقول ان اللہ
جسم وان ہشام بن سالم یقول انہ صورۃ اجوف الی السرۃ والباقی صمد وشیطانیہ
ومیثمیہ نیز با سالمیہ موافق اند روی الکلینی عن ابن الحراز وابن الحسین ان
المیثمی یقول انہ اجوف الی السرۃ والباقی صمد کما یقولہ الجوالیقی وصاحب الطاق و
این عقیدہ کبرا اماسیہ باوجود دیکہ ضحکہ صبیان است مخالفت کلی دارد با ثقلین
اما الکتاب فقولہ تعالی لیس کمثلہ شیء واما عترت فلما روی عن امیر المومنین
فی خطبہ انہ قال لا یوصف بشیء من الاجزاء ولا بالجوارح والاعضاء کذا فی نہج
البلاغۃ ولما روی الکلینی عن ابراہیم بن محمد الحراز ومحمد بن الحسین قالا دخلنا علی
ابی الحسن الرضا وقلنا ان ہشام بن سالم وصاحب الطاق والمیثمی یقولون انہ تعالی
اجوف الی السرۃ والباقی صمد فخر للہ ساجدا ثم قال سبحانک ما عرفوک ولا وحدوک فمن اجل ذلک وصفوک سبحانک کیف طاوعتہم انفسہم
ان شبہوک بغیرک اللہم لا اصفک الا بما وصفت بہ نفسک ولا اشبہک بخلقک
انت اہل لکل خیر فلا تجعلنی مع القوم الظالمین ولما رواہ الکلینی ایضا عن الحسن بن عبد
الرحمان الحمانی قال قلت لابی الحسن الکاظم ان ہشام بن الحکم زعم ان اللہ جسم
قال قاتلہ اللہ ما علم ان الجسم محدود ومعاذ اللہ وابرء الی اللہ من ہذا القول
ولما رواہ الکلینی ایضا فی کتاب التوحید من الکافی عن محمد بن الفرج الرخجی

الزنجی قال کتبت الی ابی الحسن اساله عما قال هشام بن الحکم فی الجسم وهشام بن سالم
فی الصورة فکتب دع عنک حیرة الحیران واستعذ بالله من الشیطان لیس القول ما قال
الهشامان عقیده ششم آنکه حقتعالی را مکان نیست و او را جهتی از فوق وتحت
متصور نیست و همین است مذهب اهل سنت وجماعت حکمیه از امامیه و یونسیه گویند
که مکان او عرش است نزد حکمیه مماس عرش است مثل فرشی که بر تخت کنند و هیچ
گوشه در میان نیست و او از عرش و عرش از و زیادت ندارد و هر دو برابر یکدیگر اند و
یونسیه گویند که او تعالی بر عرش متمکن نیست مثل شخصی که بالای تخت نشسته باشد
و انه یقوم و یقعد و یتحرک علیه و او را ملائکه بر میدارند حالانکه او قوی تر و بزرگتر از ملائکه
است مانند کرکی یعنی کلنگ که بچها را جلا ده و هو اعظم و اقوی منهما و سالمیه و شیطانیه
و هشامیه که مکان او در آسمان است و متعین نیست انتقال میکند از مکانی بمکانی و آسمان
با سفلی و نزول و صعود و قیام و قعود و حرکت و سکون می نماید و ربیعه گویند
که مسکن او آسمان است لیکن در ایام بهار برای سیر گلزارها و لاله زارها و شگوفهای زمین
فرود می آید و بالای آسمان میرود مثل جهانگیر بادشاه هندوستان که
[illegible] او آمدی و هر سال برای سیر بهار کشمیر رفت مخالفت این خرافات با
کتاب و سنت ظاهر است لیس کمثله شیء وقد روی عن امیر المؤمنین فی
بعض خطبه [illegible] فی مکان فیجوز علیه الانتقال وقال فی خطبة اخری لا یدرکه الاوهام
بالحدود والحرکات [illegible] وفی خطبة اخری له علیه السلام لا یشغله شان عن شان ولا
[illegible] مکان کل ذلک مذکور فی نهج البلاغة و در مسئله جهت نیز حکمیه و سالمیه و شیطانیه
و هشامیه از امامیه جهت فوق ثابت کنند زیرا که مکان انجهه ثابت کرده اند فان العرش
والسموات کلها فی جهة الفوق مگر آنکه در وقت نزول باسمان دنیا
بلکه بسموات فوقانی و حمل العرش و حمله الکرسی و سکان جنت

از حور و ولدان بالای او میشوند نزد سالمیه و شیطانیه و میثمیه نسبت بانها در جهت
تحت می افتد اما نسبت بسکان ارض همیشه جهت فوق دارد و نزد دیصانیه و غیرهم
جهتی ندارد گاهی فوق و گاهی تحت میگردد و در نهج البلاغه که باجماع شیعه متواتر است
از امیر المومنین مرویست لا یحد باین و نیز آنچه در نفی مکان مذکور شد نفی جهت
هم میکند لان الجهات اطراف الامکنة و حدودها و فرقه اثنا عشریه
بجهت سماع این خرافات خیلی جبین را پر شکن میکنند و میگویند که این اقوال و
مذاهب نزد ما مردود است در مقام الزام ما چرا باید ذکر این خرافات نمود فی الواقع
چنین است اما کلام با جمیع فرق شیعه است و این فرق بلا شبهه از امامیه اند گو اثنا عشریه
نباشند و نیز التماس اهل سنت در خدمت اثنا عشریه اینست که اصحاب این مذاهب را
در روایات مطاعن صحابه و مقدمه امامت پیشوا و معتمد علیه ساخته اند و اعتقاد خود را مبنی
بر نقل و حکایت اینها نموده پس چه باعث است که در باب توحید باریتعالی روایات
این بزرگواران را بجوی نمی شمارند و در حساب نمی آرند و اصحاب این مذاهب این عقاید
را هم از جناب ائمه روایت کرده اند از کیسه خود نه بر آورده چنانچه سابق گذشت
و اگر این اعراض و انحراف بنا برین است که این روایات را حضرات ائمه تکذیب فرموده
اند پس مطاعن صحابه و مقدمه امامت را نیز تکذیب فرموده اند غایة ما فی
الباب آنکه تکذیب حضرات ائمه درین روایات دیگر شیعیان هم از جناب روایت
نموده اند و تکذیب حضرات ائمه را در مطاعن صحابه و امامت اهل سنت از جناب
روایت میکنند و این خود عقلی است که هر که از بزرگی چیزی روایت کرده است تکذیب
آن روایت را خود پیش روایت نخواهد کرد مثلا حکمیه و سالمیه و میثمیه روایات جسم
و صورت را از حضرات روایت میکنند باز تکذیب آن روایات هرگز روایت
نخواهند کرد و همچنین تمام جماعه امامیه ازین حضرات بنا بر اغراض خود یا بنا بر غلط فهمی خود

فهمی خود که مطاعن صحابه و مقدمه امامت روایت کرده باشند از ایشان توقع
داشتن که باز تکذیب آنرا روایت کنند دور از عقل است اگر امتحان صدق و کذب
ایشان منظور نظر ارباب عقل باشد باید که روایات فرقه دیگر را ملاحظه نمایند و عادت
مستمره عقلا در معاملات خود بهمین اسلوب جاری است که هرگاه خبر مخبری را امتحان
می نمایند از و روایت خلاف آنرا درخواست نمی کند که او بنا بر سخن پروری خود یا
بنا بر تعلق غرض خود بران اصرار دارد از دیگران که حاضر واقعه بوده اند تحقیق میکنند
مقدمه دین سهل تر از مقدمه دنیا نباید داشت و مسالهٔ بنا باید کرد علاوه برین آنکه
جماعه شیعیان نیز جسته جسته درباب مطاعن و امامت خلاف معتقدات و مرویات
خود روایت کرده اند چنانچه درباب امامت و مطاعن معروض خواهد شد و قاعده
دروغگو یا نست که اگر از ایشان بالقصد والاصاله خلاف روایت ایشان در
خواست کنیم ابا میکنند و انحراف می نمایند و چون بتقریب دیگر همان روایت ادا کنند
چیزی که مکذب ایشان باشد ظاهر میشود والتماس دیگر آنست که چون حضرات ائمه
جماعه را تکذیب فرموده باشند و باین هنگامه نموده که قاتله الله و اخزاه الله و لا
تجعلنی مع القوم الظالمین و استعذ بالله من الشیطان و امثال ذلک در حق ایشان
ارشاد کرده دیگر روایات انها را در کتب دین و ایمان آوردن و بران روایات
اعتماد نمودن از چه باب توان فهمید و اگر بخاطر اثنا عشریه برسد که روایت اهل سنت
از حضرات محمول بر تقیه است و روایت امامیه محمول بر بیان واقع گوئیم که اول ثبوت
تقیه از حضرات ائمه هنوز در مقام امتحان است زیرا که تقیه ائمه را غیر ازین اشخاص
روایت نکرده اند پس توجیه روایات ایشان بر روایات ایشان لطفی ندارد چنانچه
بر دانشمندان ظاهر است دوم بکدام وجه ترجیح توان داد که ایشان ثقه بودیا
با اهل سنت اگر ترجیح هم بروایت همین اشخاص است همان آش در کاسه است و اگر بدلیلی

دیگر است بیان باید کرد و چون مقام تفرقی است زیاده برین اطالت کلام مناسب
ندیده باصل مقصد می پردازد باید دانست که ازین هر دو عقیده مذکوره فروع بسیار
می برآید که انها در هر یکی از ان فروع مخالفت ثقلین میکنند منها انه تعالی لیس بمرکب
و هم قالوا انه مرکب وانه تعالی من اجزاء متمائزة فی الخارج کالراس والید والرجل والطول و
العرض والعمق وقد روی عن امیر المومنین علیه السلام انه قال لا یوصف بشیء من
الاجزاء ولا بالجوارح والاعضاء ولا بعرض بالاعراض ولا بالغیرة والابعاض ولا یقال له
حد ولا نهایة ولا انقطاع وغایة کذا فی نهج البلاغة وروی الکلینی عن محمد
بن الحکم قال وصفت لابی ابراهیم قول هشام الجوالیقی انه صورة وحکیت قول
هشام بن الحکم انه جسم فقال ان الله لا یشبهه شیء ای فحش وخنا اعظم من
قول من یصف خالق الاشیاء بجسم او صورة او بخلقه و تحدید و اعضاء عقیده چهارم
انکه حقتعالی در چیزی حلول نمیکند و در بدنی نمی در آید و غلاة شیعه قائل اند بحلول
او تعالی در ابدان ائمه حتی در بدن ابو مسلم مروزی صاحب الدعوة که رزامیه قائل
شده اند و طرفه انست که شیخ ابن مطهر حلی با وصف این همه انها در کتاب
نهج الحق قول بحلول را بصوفیه اهل سنت نسبت کرده حال انکه ایشان حلولیه را
تکفیر میکنند و انچه از یاشنی کلام است مسئله وحدت وجود است [illegible] که
دارد نفهمیده بر حلول حمل نموده اینجا دقیقه فهمی علماء ایشان توان [illegible]
ازین قسم مطالب غامضه را که در کلام حضرت ائمه واقع شده اند [illegible]
فهمی مسخ و تبدیل نموده باشند و بعضی از فرق غلاة مثل نابنیه و نصیریه [illegible]
اتحاد بجای حلول استعمال کنند حالانکه اتحاد مطلقا باطل است و بطلان [illegible]
جلای بدیهیات است و شیخ حلی نابکمال دقیقه فهمی قول باتحاد را بصوفیه اهل سنت
منسوب کرده حالانکه مقصد ایشان ازین اتحاد یکی از دو معنی است [illegible]

اول الحاق و اضمحلال ثانیه عبد نزدیک ظهور نور تجلی مثال حالتی که نور چراغ را نزدیک
ظهور نور آفتاب میشود و عروض اضمحلالت و ظهور نور تجلی از قرآن مجید و اقوال عترت
بر ظاهر است قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و قوله تعالی فلما
جاءها نودی ان بورک من فی النار و من حولها و سبحان الله رب العالمین و
از اقوال عترت قول حضرت صادق در مخاطبه ابو بصیر بروایت کلینی سابق گذشت
که ان المؤمنین یرونه فی الدنیا قبل یوم القیامة الست تراه فی وقتک هذا و این معنی
را شیخ ابن فارض مصری علیه الرحمة در تائیه خود واضح نموده و گفته ع و جاء حدیث
فی اتحادی ثابت روایته فی النقل غیر ضعیفة یشیر بحب العبد بعد تقربه الیه
بنفل او اداء فرضیة و موضع تشبیه الاشاره واضح بکنت له سمعا کنور الظهیرة
و ان حدیث صحیح قدسی است لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا
احببته کنت سمعه الذی یسمع بی و بصره الذی یبصر به و یده الذی یبطش بها و
رجله التی یمشی بها دوم آنکه خود را مرآت حق داند و مظهری از مظاهر او شناسد بنوعی
که بعضی احکام ظاهر بمظهر منسوب گردد و بالعکس لیکن وصفی که قادح باشد در
نزاهت ظاهر از مظهر ترقی کند و وصفی که عنوان مرتبه ظاهر باشد بمظهر نزول نفرماید
و این معنی نیز از قرآن مجید و اقوال عترت بر ظاهر است قوله تعالی من یطع الرسول
فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و خطبه شقشقیه حضرت امیر که
انا سبب معروف و مشهور است و اکثر شیخ حلی از معانی صحیحه اتحاد تجاهل باید مضایقه ندارد
که دیگر بعضی از شیعه این معانی را اهمیه ... از عقلیه سنجیده اند کلام خواجه نصیر طوسی
در شرح مقامات العارفین از کتاب اشارات و کلام صدرا شیرازی در شواهد
الربوبیت و اسفار و کلام ابن ابی جمهور و دیگر متاخرین این فرقه باید دید و اگر این استحکام
را هم نشنیده باشد که اینها خلط اند بین التصوف و الفلسفة و الشرع پس کلام

مقداد را که پیشوای مقرری ایشان در علوم دینیه است و شارح قواعد و صاحب
کنز العرفان فی تفسیر احکام القران است نقل کنیم قال المقداد فی شرح الفصول
فی علم الاصول فی ذکر الاحوال السانحة للسالک المراد من الاتحاد هو ان لا ینظر الا
الیه من غیر ان یتکلف و یقول ما عداه قایم به فیکون الکل واحدا من حیث انه اذا صار
بصیرا بنور تجلیه لا یبصر الا ذاته لا الرای ولا المرئی انتهی کلامه عقیده پانزدهم انکه حقتعالی
متصف باعراض محسوسه نیست پس رنگ و بو و مانند این کیفیات ندارد و حلولیه
از امامیه طعم و ریح و لون و مجس او را ثابت کنند و غلاة شیعه که قایل بحلول او تعالی
در ابدان ایمه اند نیز همه این کیفیات را بلکه جوع و عطش و نعوظ و احتیاج بول و
براز نیز تجویز نمایند و قد تقدم عن امیر المومنین انه قال و لا یوصف بعرض من الاعراض
عقیده شانزدهم انکه ذات پاک باریتعالی و تقدس در چیزی منعکس نشود و سایه
او نیفتد بخلاف جمیع غلاة شیعه گویند که در مرآت و آب منعکس شود و سایه او افتد مغیرة بن سعید عجلی
که سر کرده فرقه مغیریه است گفته است لما اراد الله تعالی ان یخلق الخلق تکلم بالاسم الاعظم
فطار فوقع تاجا علی راسه و ذلک قوله تعالی سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق فسوی ثم
کتب علی کفه اعمال العباد فغضب من المعاصی فعرق فحصل من عرقه بحران احدهما ملح مظلم
و الاخر حلو نیر ثم اطلع فی البحر النیر فابصر فیه ظلة فانتزع بعض الناسه فخلق منه الشمس
و القمر و افنا باقی الظل نفیا للشریک و قال لا ینبغی ان یکون الاخر ثم خلق الخلق من البحرین
فالکفار من المظلم و المومنون من النیر و بطلان این عقیده بر ظاهر است زیرا که انعکاس
و وقوع ظل از خواص اجسام کثیفه است و غلاة بر این قدر اکتفا ندارند بلکه بجمیع کیفیات نفسانیه
مثل اللذت و الالم و حقد و حسد و غم و خوشی ذات پاک او را موصوف دانند زیرا که
ایشان ایمه را الهه گویند و در اتصاف ایمه باین صفات سخنی نیست بلکه بجمیع صفات
حیوانیه از اکل و شرب و نوم و نعاس و تثاوب و عطاس و بول و غایط و ذکر و ذکرة و انوثت

وجماع وتولد احداث وصف کنند و مشابه و مماثل دیگر مخلوقات انگارند و مخالفت
این عقیده با ثقلین پر ظاهر است قوله تعالی لا تاخذه سنة ولا نوم و هو یطعم
ولا یطعم کانا یاکلان الطعام ولم تکن له صاحبة ولم یتخذ ولدا و فی نهج البلاغة عن امیر
المومنین علیه السلام انه قال لم یلد فیکون للغیر مشارکا ولم یولد فیکون موروثا هالکا لا یبصر
بعین ولا یحد باین ولا یوصف بالازواج ولا یخلق بعلاج وقال ایضا جل عن اتخاذ
الابناء وطهر عن ملامسة النساء و از جمله اثنا عشریه خواجه نصیر طوسی و صاحب
الیاقوت قایل شده اند باتصاف او تعالی بلذت عقلیه و تمسک ایشان قیاس
غایب بر شاهد است و هو مخالف للکتاب والعترة اما الکتاب فقوله تعالی لیس کمثله شیء
واما العترة فلما روی عن امیر المومنین فی نهج البلاغة انه قال هو الله الملک الحق
المبین لم یبلغ العقول بتحدیده فیکون مشبها ولم یقع علیه الاوهام فیکون ممثلا وایضا
فی نهج البلاغة عنه علیه السلام انه قال ما وحده من کیفه ولا ایاه عنی من شبهه وفی الکلینی
عن الرضا ع سبحانک کیف طاوعتهم انفسهم ان شبهوک بخلقک وفیه ایضا عن ابی
ابراهیم علیه السلام انه قال ان الله لا یشبهه شیء عقیده ششم انکه حقتعالی را بدا
جایز میست زیراکه حاصل بدا انست که حقتعالی اراده فرماید چیزی را بسبب مصلحتی و چون
دیگر ظاهر شود که قبل ازان ظاهر نبود پس اراده اول را فسخ میکند و اراده ثانی
میفرماید و این معنی مستلزم انست که حقتعالی ناعاقبت اندیش و جاهل بعواقب
امور باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا از زراریه و سالمیه و بدائیه و دیگر طوایف
امامیه مثل مالک جهنی و دارم ابن الحکم و ریان ابن الصلت و غیر ایشان تجویز بدا نموده اند
و انرا از حضرات ائمه روایت کنند فی الکلینی عن زرارة ابن اعین عن احدهما قال ما عبد الله
بشیء مثل البداء و عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله ما عظم الله بمثل البداء و عن
الریان بن الصلت قال سمعت الرضا علیه السلام یقول ما بعث الله نبیا قط

الا تحريم الخمر و ان يقرّ لها البدا و حالت روايت زراره و هشام بن سالم معلوم است که ايشان تجسيم و صورت را نيز از حضرات ائمه روايت کرده اند و چون در تحقيق بدا اکثر شيعه اثنا عشريه کلام را بوجهى تقرير کنند که رجوع بنسخ نمايد و جاى طعن و تشنيع نماند ناچار از رساله اعلام الهدى فى تحقيق البدا لجنيدى از متعلقات اين مقام وارد کرده مى شود مى گويد که يقال بدا له اذا ظهر له راى مخالف للراى الاول و هو الذى حققه الشيخ فى العدة و ابو الفتح الکراجکى فى کنز الفوائد و الذى حققه المرتضى فى الذريعة و يشعر به کلام الطبرسى ابو جعفر الطوسى هو ان معنى قولنا بدا لله تعالى انه ظهر له من الامر ما لم يکن ظاهرا الى اخر با لفظ باز صاحب اعلام الهدى مى گويد و الحاصل ان علمه سبحانه بالحوادث حادث على ما دل عليه بعض الاحاديث و الاية المذکورة و نظائرها و صرح به المرتضى و الطبرسى و الصدوق قدس الله اسرارهم باز بعد از تفصيل انواع بدا مى گويد که منجملها تحويل الانثى ذکرا کما رواه فى الکافى عن الحسن بن جهم عن الرضا فى باب بدء خلق الانسان من کتاب العقيقة باز مى گويد و الثانى البدا فى الاخبار صرح الطبرسى به منه و ما روى فى الکافى و امالى الصدوق عن امير المؤمنين من قوله لولا اية فى کتاب الله لاخبرتکم بما يکون الى يوم القيامة يريد بالاية قوله يمحو الله ما يشاء و يثبت الاية و ما رواه على بن ابراهيم فى تفسير قوله تعالى الم غلبت الروم و ما رواه الصدوق فى عيون اخبار الرضا انه قال اخبرنى ابى عن ابائه عليهم السلام ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال ان الله عز و جل اوحى الى نبى من الانبياء الخ و ما رواه صاحب الکافى باب ان الصدقة تدفع البلاء من کتاب الزکوة فى قصة اليهودى و ما رواه الصدوق فى الامالى فى المجلس الخامس و السبعين من قصة مرور عيسى عليه السلام بقوم مجلبين و ما رواه الراوندى فى قصص الانبياء فى اخبار بنى اسرائيل عن الصادق عليه السلام ان ورثا کان ينبح فى شجرة و کان رجل ياتيه اذا ادرک الفرخان

مر عيسى عليه السلام بقوم مجلبين ... [illegible]

فاخذ القرصين فشكى ذلك الورشان الى الله تعالى فقال سأكفيك قال فجاء فرخ الورشان جاء الرجل ومعه رغيفان فصعد الشجرة وعرض له سائل فاعطاه احد الرغيفين ثم صعد فاخذ الفرخين فسلمه الله لما تصدق به تدل باجمعها على وقوع البدا فى الاخبار و

نيز بايد دانست كه متاخرين اماميه بجهة شناعة قول البدا تخصيص كرده اند ازا العلم مخزون سے الهى ولهذا انما له اما العلم الذى القاه الله الى الملائكة ثم الى اهل البيت فلا فيه فما كان الله ليكذب انبياءه وصاحب رسالة علم الهدى كه خيلى محقق ايشانست يعنى نظام الدين جيلانى درين تخصيص تكذيب ايشان ميكند وميگويد لا يخفى عليك انما نقلناه عن امير المؤمنين عليه السلام من قوله لولا آية الخ وما نقلناه من الكافى فى قصة اليهودى وعن الامالى فى قصة عيسى ع وما رواه ايضا صاحب الكافى فى كتاب النكاح فى باب اللواط فى تضاعيف حديث رواه بالاسناد عن ابى جعفر وهذا موضع الحاجة منه قال لهم لوط يا رسل ربى فما امركم ربى فيهم قالوا امرنا ان ناخذهم بالسحر قال فلى اليكم حاجة قالوا وما حاجتك قال تاخذونهم الساعة فانى اخاف ان يبدو فيهم لربى الخ وايضا ما رواه صاحب الكافى فى باب بدء خلق الانسان من كتاب العقيقة ان الله تعالى يقول للملكين الخلاقين اكتبا عليه قضائى وقدرى ونافذ امرى واشترطا لى البداء فيما تكتبان وما رواه الصدوق بالاسناد عن الحسن ابن محمد بن ابى طلحة قال قلت للرضا عليه السلام اتاتى الرسل عن الله بشى ثم تاتى بخلافه قال نعم ان شئت حدثتك وان شئت اتيتك به من كتاب الله ادخلوا الارض المقدسة التى كتب الله لكم الاية فما دخلوها ودخل ابناء ابنائهم وقال عمران ان الله وعدنى ان يهب لى غلاما فى سنتى هذا وشهرى هذا ثم غاب وولدت امراته مريم مناف لذلك لان الله تعالى قد اكذب فيها النبى وعيسى عليه السلام وشرط على الملائكة البدا بالجملة از مجموع روايات شيعه واضح شد كه بدا را سه معنے است بدا در علم وهو ان يظهر له خلاف ما علم وبدا در اراده وهو ان

الظهر که صواب علی خلاف ما اراده بدا در امر و بتوان یا مر تبی ثم یا مره بشئی و بعده

بخلاف ذلک و بهر سه معنی این فرقه بدا را بر خدا جایز دارند و معنی اخیر را که مشتبه بنسخ است

نسبت باهل سنت نمایند که ایشان نیز جایز داشته اند و معنی اول را در عرف

شیعه بدا فی الاخبار گویند و معنی ثانی را بدا فی التکوین و معنی ثالث را بدا فی التکلیف

و در ینجا دقیقه ایست بنهایت باریک و آن آنست که بدا فی التکلیف را اکثر اهل سنت

جایز ندارند و آن معنی مغایر نسخ است و تحقیق مقام آنست که چون شرایط امتناع

نسخ مجتمع شوند بالاجماع بین الشیعه و السنة نسخ جایز نمی شود و آن شرایط نزد اهل

سنت چهار است اتحاد الفعل و اتحاد الوجه و اتحاد الوقت و اتحاد المکلف و

آنچه مجوزین این نسخ تمسک کرده اند بقصه ذبح حضرت اسمعیل ع و تبدیل بکبش مردود

است زیرا که در اینجا نسخ نبود بلکه اقامة البدل عند العجز عن الاصل واقع شد حضرت

ابراهیم آنچه مقدور خود بود اجرا سکین و تشحیذ آن بعمل آورد چون بسبب ضلابت

خارقه عادت که در جلد حضرت اسمعیل پیدا شده بود از قطع اوداج و حلقوم عاجز

گشت حقتعالی عجز او را دیده بدل اسمعیل کبش را فرستاد و اقامت بدل را مقام

الاصل نسخ نتوان گفت مثلا تیمم در بدل وضو نسخ وضو نیست و علی هذا القیاس نسخ

پنجاه نماز در شب معراج که مخاطب بآن محض پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و امت را

هنوز خبر نه پس تکلیف در حق ایشان البته متحقق نبود و محققین شیعه شرطی دیگر افزوده

و با وصف اجتماع این شروط اربعه نسخ را جایز شمارند و همین است معنی بدا فی التکلیف

کما قال صاحب علم الهدی و نحن نقول البدا فی التکلیف انما یمتنع اذا اجتمع مع الشروط

الاربعة المذکورة شرط خامس و هو ان یکون حسن التکلیف و الامر سببا عن مصلحة

عائدة الی المأمور به و اما اذا کان حسن الامر مصلحة عائدة الی الامر نفسه فلا یمتنع

البدا فالمراد بالبدا المجوز عندنا ما اجتمع فیه الاربعة دون الخامس و تکون اطلاق

البدا علیه مجاز الا وقع که بعد النصوص المتواترة عن العترة الطاهرة علیهم السلام واقوا
اجمعت الشر الیا الحجت فلا ریب فی امتناع البدا کما نقلناه عن الشهید انتهی پس
ازینجا معلوم شد که بدا در تکلیف مستلزم بدا در اراده هست زیرا که اگر مصلحتے
تازه ظاهر نشده باشد امر را بدا در تکلیف چرا خواهد شد و بدا در اراده مستلزم
بدا در علم هست زیرا که اراده خلاف معلوم محال هست پس تا وقتی که در علم
تغیر نشود در اراده چه قسم خواهد شد پس اگر امامیه دو معنی بدا را که بدا در تکلیف
و بدا در اراده هست مسلم دارند و معنی اول را که بدا در علم هست انکار کنند درست نمی آید
و چیزی نمی رود و نیز معلوم شد که مقصود ایشان در اثبات بدا نسخ حکم باین نوع که تبدیل
حکم اول بحکم ثانی یا بنا بر مصلحتے هست که ظاهر شد و سابق ظاهر نبود یا نه و علے
الاول مدعا حاصل هست و علی الثانی لزوم عبث بر تقدیر هست زیرا که در نسخ تبدیل
مصالح مکلفین هست بحسب اوقات نه ظهور مصلحت غیر ظاهره بر حضرت حق و تغییر و
تبدیل حکم محض نسبت با ست که در سطور جهل مقید ایم و الا نزد او تعالے هر
حکم را میعادی و اجلی هست که تا آن میعاد و اجل باقی هست و مراد از محو و اثبات
در آیه یمحو الله ما یشاء و یثبت محو گناهان و اثبات توبه هست در صحایف اعمال یا
محو فاسدات و اثبات کائنات در صحف ملائکه نه محو و اثبات در علم خود بدلیل آنکه در
آخر آیه فرموده هست و عنده ام الکتاب و اثاری که از ائمه درین باب روایت
میکنند همه موضوع و مفتریست و رواة آنها کذابین و وضاعین در مقابله دلایل
عقلیه قطعیه و شرعیه متواتره چه قسم توان شنید علی الخصوص که نصوص صریحه
متواتره از ائمه نیز دلالت بر ثبوت علم محیط و عدم جهل بچیزی از چیزها قبل
الکون و بعد الکون سے علی السوا میکنند چنانچه سابق گذشت و طرفه آنست که شیخ
صدوق ایشان در کتاب التوحید خود در باب و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون برای

روی ... [illegible] ... منصور بن حازم ... سألت ابا عبد الله ... هل یکون الیوم شیء لم یکن فی علم الله بالامس قال لا من قال هذا فاخزاه الله قلت ارایت ما کان و ما هو کائن الی یوم القیامة الیس فی علم الله قال بلی قبل ان یخلق الخلق [illegible]

بر این مطلب استدلال از ینجا خوش فهمی اجله علماء ایشان توان دریافت هرگاه در کتاب
الله که مفسر و محفوظ و مطاف ناس است این قسم غلط فهمیها دارند در کلام
ائمه خصوصا انچه در کلیه و صندوق ایشان مختفی است و کسی را نمی نمایند چها خواهند
کرد و اگر درین مقام کسی را بخاطر رسد که این همه روایات شیعه را که از ائمه اورده اند و
موافق ان در صحیح بخاری نیز در حدیث اقرع و ابرص و اعمی وارد شده که بدا لله ان یبتلیهم
اهل السنت بر چه چیز حمل میکنند گوییم بر تقدیر محفوظ بودن این لفظ در بخاری و صحت
این روایات نزد اهل سنت محمول بر معنی مجازی است زیرا که افعال الهی در
عالم دو قسم است قسمی انکه اسباب کون او از هر طرف مقتضی ان شی نماید
و قسمی انکه اسباب کون او مستحق نشده اند بلکه موانع ان موجود اند پس در قسم ثانی
لفظ بدا استعمال فرموده اند بنا بر استعاره و تشبیه گویا این حالت شبیه بحالت بدا
است و درین یک لفظ این مجاز وارد نشده صد لفظ در احادیث و آثار محمول برین
قسم مجازات است مثل امتحان و ابتلا و ضحک و تردد که معانی حقیقیه انها بالقطع مراد
نیست و جمیع ایات صفات مثل وجه و ید و اصابع و یمین و غیر ذلک بهمین معانی
محمول اند و در بعضی آثار امت بدا استعمال کرده اند نسبت بفهم بندگان و فی الحقیقة
بدا نیست مثل قصه عمران که بنا بر نذر زوجه خود که ما فی البطن خود را محرر ساخته بود لفظ
وعدنی ربی غلاما گفته و همچنین در آیه کتب الله لکم مراد از لفظ خطاب بنی اسرائیل اند
نه حاضران آن وقت و در خطاب ملکین و اشتراط البدا نسبت بعلم ملکین و همچنین در لفظ
ساکفیک و فی تعیین تفسیر فرموده اند بلکه وعده کفایت بود و یکبار دیگر هم از
وی استجابت شد مانند آنکه پیغمبر را انچه اسباب بود ند که در مسجد الحرام داخل
خواهند شد و اصحاب دیگر صحابه فهمیدند که امسال خواهند شد حالانکه
مراد نبود و اگر در شان هم از لفظ ساکفیک عجلت فهمیده باشد چه عجب

باشد و هرچه بحسب در علم او بد است بد فی الواقع و نفس الامر و علی هذا القیاس در ابواب دیگر هم بتامل توان دریافت که مراد چیست عقیده نهم آنکه حقتعالی راضی بکفر وضلالت کسی از بندگان خود نیست قال الله تعالی و لا یرضی لعباده الکفر اثنا عشریه گویند که حق تعالی بضلالت و گمراهی غیر شیعه راضی است و حضرات ائمه نیز بضلالت غیر شیعه راضی بوده اند روی صاحب المحاسن عن الامام موسی الکاظم علیه السلام انه قال لاصحابه لا تعلموا هذا الخلق اصول دینهم و ارضوا لهم ما رضی الله لهم من الضلال و اگر این روایت صحیح باشد اهل سنت را بشارت عظیمه بدست می آید که موافق مرضی خداوند کار می کنند و الحمد لله علی ذلک رضوان الهی که نهایت متمنای اهل دین است بشهادت حضرات ائمه ایشان را حاصل است اما علمای شیعه باید که این روایت التکذیب نمایند چنانچه روایت تجسیم و صورت را تکذیب نموده اند زیرا که مخالف ادله قطعیه و اصول شرعیه ایشان است زیرا که مناقض غرض امامت و منافی وجوب اصلح و لطف است و هادم اساس قاعده مقرره ایشان است که ان الله تعالی لا یرید الشرور و القبائح و الکفر و المعاصی عقیده نوزدهم آنکه بر ذمه حقتعالی هیچ چیز واجب نیست چنانچه مذهب اهل سنت است و شیعه قاطبه متفق الکلمه اند که چیزهای بسیار بر ذمه او تعالی واجب است بحکم عقل پس عقل شریک غالب کارخانه خدای است و خدا محکوم بحکم عقل تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا این نمی فهمند که بادشاه را محکوم بحکم رعیت خود بودن نقصان مرتبه بادشاهی است همچنان خدا را محکوم بحکم مخلوقات خود بودن نقصان مرتبه خدائی است هرگز این امر شایان مرتبه ربوبیت و الوهیت نیست بنده را چه یارا که بر مالک حقیقی خود چیزی واجب داشته باشد هرچه دهد فضل اوست و هرچه نه دهد عدل او و هو المحمود فی کل افعاله قال فی نهج البلاغة و من خطبة له علیه السلام خطبها بصفین اما بعد فقد جعل الله

از جمله خطبهای او که خوانده است بصفین اما بعد پس هر آئینه ساخته است خدا

لی علیکم حقا بولایة امرکم وجعل لکم علی من الحق مثل الذی علیکم والحق اوسع الاشیاء
فی التواصف واضیقها فی التناصف لا یجری لاحد الا جری علیه ولا یجری علی احد
الا جری له ولو کان لاحد ان یجری له ولا یجری علیه لکان ذلک خالصا لله سبحانه دون
خلقه لقدرته علی عباده ولعدله فی کل ما جرت علیه صروف قضائه ولکنه سبحانه جعل
حقه علی العباد ان یطیعوه وجعل جزاءهم علیه مضاعفة الثواب تفضلا منه وتوسعا
بما هو المزید اهله انتهی بلفظه المقدس حاصل التفصیل و اجمالی که بر ذمه پدر و کار ثابت
میکنند باید شنید کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه و جمیع امامیه قایل اند بوجوب تکلیف
بر خدا یعنی بر ذمه او واجب است که مکلفین را امر و نهی فرماید و اجبات و محرمات
مقرر سازد و بواسطه رسولان خبر دهد حالانکه عقل هرگز تقاضا نمی کند که کافر را بایمان
و فاجر را بطاعت تکلیف داده شود زیراکه درین تکلیف حق تعالی را فایده نیست
و در حق بنده سراسر خسران و هلاک ابدی و محض ضرر و زیان است و حق تعالی
عاقبت کار هر کس را میداند که قبول خواهد کرد یا نه و امتثال خواهد کرد یا نه و دیده
و دانسته بنده را در معرض تلف و هلاک انداختن بی آنکه نجو و نفعی عاید شود مقتضای کدام
عقل و دانش است عاقل هرگز کاری نمی کند که بدیگری ضرر رسد و نجو و نفعی عاید
نشود علی الخصوص در حق کسانی که طول العمر در ایمان و طاعت گذرانیده آخر بکفر مبتلا
شدند مثل بلعم باعورا و برصیصای زاهد و امیة بن الصلت که هم در دنیا مشاق تکالیف
کشیدند و هم در آخرت کنده دوزخ شدند و حق تعالی را در اضرار ایشان هیچ فایده
نشد و نیز اگر تکلیف واجب می شد بایستی که در هر شهر و هر دهه رسولان
پی در پی میفرستاد و زمان فترت واقع نمی شد و هیچ قطر و ناحیه از رسول خالی
نمی ماند زیراکه معرفت تکالیف را بالاجماع عقل کافی نیست و حاجت رسول
[illegible] امر ضروری است حالانکه بلاد کثیره از سند و سند و خراسان و ماوراء النهر

ودر ترکستان و خطا و ختن و چین و حبش قرنهای بسیار مفهوم رسول را نشناختند
ونه در تواریخ اینها مرقوم است که کسی بسم رسالت پیش ایشان آمد و اظهار معجزه
نمود و پیغام الهی رسانید و نیز بعد موت نبی امام غالب غیر خایف نصب سیف معهود
وا و را بآیات ظاهره و معجزات قاهره تایید می نمود تا بعد غیبه تبلیغ احکام فرماید
و مکلفین را غافل از احکام شرع ندارد و سکان شواهق جبال و عوت بیا
و امامت را بدست جماعت نمی سپیرد که هرگز قدرت بر اظهار احکام واقعیه شرعیه
نداشتند بلکه خود هم در زنگ دیگر کفره و ظلمه بتقیه گذرانیدند و نیز کیسانیه و فرق
ثمانیه زیدیه و جمیع امامیه لطف را واجب دانند بر ذمه خدا تعالی و معنی لطف بیان
کنند که هو ما یقرب العبد الی الطاعة و یبعده عن المعصیة بحیث لا یؤدی الی الالجاء
و این نیز باطل است زیرا که اگر لطف واجب بودی هیچ عاصی را اسباب عصیان
میسر نیامدی و هر قاصد طاعت را موجبات طاعتش فراهم گشتی و در عالم مشاهد
و محسوس است که اکثر مالداران بسبب کثرت مال و قوت عساکر زورها زنند و ظلمها
کنند و ستمها نمایند و اکثر فقرا بسبب بی چیزی و افلاس از عبادات محروم مانند
بسا طالب علم که او را معلمی میسر نیست و فراغت حاصل نه و قوت بدست نمی آید
و بسا شهوت پرست مفسد فتن که از هر طرف برای او اسباب فسق درست شده میسر
و مخالف کتاب و عترت و اما الکتاب فقوله تعالی و لو شئنا لآتینا کل نفس هداها
ولکن حق القول منی لاملان جهنم من الجنة والناس اجمعین و لو شاء الله لجعلکم امة
واحدة ولکن یضل من یشاء و یهدی من یشاء ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی
ابصارهم غشاوة و آیات داله بر استدراج و مکر الهی و دور افکندن از مسالک
طاعت مثل کره الله انبعاثهم فثبطهم و قیل اقعدوا مع القاعدین و امثال ذلک
زیاده بر آن است که بشمار در آید و اما العترت فقد سبق ما فی الکلینی عن الصادق

الصادق علیه السلام قال اذا اراد الله بعبد سوءا نکت نکتة سوداء فی قلبه و سد مسامع
قلبه و وکل به شیطانا یضله و یغویه و نیز کیسانیه و امامیه و فرق ثمانیه از زیدیه
اصلح را بر خدای تعالی واجب دانند و این نیز باطل است بمثل امور نیز اگر اصلح واجب
بودی بر بنی آدم شیطان را که دشمن قوی ایست از غیر جنس انسان فی انسان او را نمی بیند
تا از و احتراز کند و او را دفع نماید و او ایشان را می بیند و متمکن از وسوسه اوست
و قادر بر گمراه کردن او و تصرف شیطان بدل او میرسد تا باعضاء دیگر چه رسد مسلط
نمیفرمود و بیجا کردن شیطان را بالقای عداوت درمیان او و ایشان باز باقی
داشتن او و امهال کردن او و قدرت بخشیدن او را بر اغوای بنی آدم و تصرف
دادن او را بدل هر یک از ایشان ماده اصلح را قلع میکند و نیز اصلح در حق بنی اسرائیل
آن بود که سامری جبرئیل را نبیند و او را خاصیت اثر حافر فرس ایشان معلوم
نمی شد و اگر نمی شد قادر بر قبض تراب نمی گشت و اگر گرفته بود آن تراب را از و
ضایع میکردند و چون این همه برخلاف واقع شد اصلح کجا ماند و نیز اصلح
در حق کافر مسکین مبتلی بالفقر و احزان و الآلام و اوجاع آنست که اصلا مخلوق نشود و اگر
مخلوق شود صغیر میرد تا از عذاب ابدی آخرت نجات یابد و اصلح در حق
اصحاب رسول و امت او آن بود که برخلافت ابوبکر نص صریح میفرمود نه برخلافت
حضرت امیر تا ایشان موافق آن نص میکردند و برخلاف آن نمیرفتند و نیز بحکم
الله سبحانه که بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان اگر هدایت بایمان بر ذمه
او تعالی واجب بودی منت چرا نهادی زیرا که در اداء واجب منتی نمی باشد
اگر شخص اداء قرض شخصی نماید و باز بروی منت نهد مطعون و ملام تمام
خلایق خواهد گشت و نیز امامیه و کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که اعواض
بر ذمه حق تعالی واجب است یعنی چون حق تعالی بر بنده

بنده از بندگان خود الهی نازل فرماید یا نقصانی در مال و بدن او رساند یا منعی از
از منافع او را تفویت کند بنابر مصلحت او مثل زکوة و صدقة الفطر و ازال خمس
که مستند بکسب عبد نباشند یا بسبب مکلفین غیر عاقل مثل سباع و حیات و عقارب
پس بر ذمه حقتعالی ضرور است که نفعی مستحق خالی از تعظیم باو بدهد و این عقیده
ایشان بعد از دریافت علاقه مالکیت و مملوکیت باطل محض میشود عوض و نفع
واجب توان دانست که در ملک غیر تصرف نماید و غیر او تعالی را ملکی نیست و
در حقیقت نعیم بهشت و الوان لذائذ آنجا محض تفضل است اگر کسی تمام عمر در طاعت
و عبادت او صرف کند شکر یک نعمتی از نعم حقیقه او نمی تواند بجا آورد چه جای آنکه
عوضی را بر و مستحق تواند شد و این معنی را صبیان مکتب که صدر دیباچه
گلستان خوانده باشند میفهمند چه جای علما و فضلا و در احادیث ائمه نیز این
معنی بتواتر نزد شیعه به ثبوت رسیده روی الشیخ ابن بابویه القمی فی الامالی من
طریق صحیح عن علی بن الحسین علیه السلام انه کان یدعو بهذا الدعاء الهی و عزتک
و جلالک و عظمتک لو انی منذ ابدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود
ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بحمد الخلائق و شکرهم اجمعین لکنت
مقصرا فی بلوغ شکر اخفی نعمة من نعمک و لو انی کربت معادن حدید الدنیا بانیابی
و حرثت ارضها باشفار عینی و بکیت من خشیتک مثل بحور السموات و الارضین دما
و صدیدا لکان ذلک قلیلا من کثیر ما یجب من حقک علی و لو انک الهی عذبتنی بعد
ذلک بعذاب الخلائق اجمعین و عظمت للنار خلقی و جسمی و ملأت جهنم و اطباقها
منی حتی لا یکون فی النار معذب غیری و لا یکون لجهنم حطب سوای لکان
ذلک بعدلک علی قلیلا من کثیر ما استوجبت من عقوبتک و فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین
علیه السلام قال لا یا من خیر هذه الامة من عذاب الله لقوله سبحانه فلا یأمن مکر الله...

هرچه از بنده یا حیوانات دیگر صادر میشود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و معصیت همه پیدایش خدا و بایجاد اوست بنده را قدرت بر پیدایش او نیست آری کسب و عمل بنده است و بر همین کسب و عمل خود جزا می یابد همین است مذهب اهل سنت و امامیه و کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه مخالف این عقیده حقه اند گویند بنده افعال خود را پیدا می کند و حقتعالی را در اقوال و افعال ارادیه او بلکه در جمیع افعال و اعمال طیور و بهایم و حشرات و سایر حیوانات که بارادہ میکنند دخلی نیست و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی والله خلقکم وما تعملون وقوله خالق کل شیٔ لا اله الا هو وقوله الم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن الا الله اولم یروا الی الطیر فوقهم صافات ویقبضن ما یمسکهن الا الرحمن واما العترة فقد روت الامامیة باجمعهم من الائمة ان افعال العباد مخلوقة لله تعالی ذکر تلک الروایات شارح العدة وغیره و درین مسئله صریح بزعم خود مخالف ائمه اعتقاد دارند و غیر از تمسک بشهادت چند ایشان را ملجائی و مفری نیست گویند که اگر خالق افعال عباد حقتعالی باشد لازم آید که امر ثواب و عقاب و جزا همه باطل شود زیرا که ایشان را در افعال خود دخلی نیست و تعذیب شخصی بر فعلی که او را دران دخل نباشد ظلم صریح است اهل سنت گویند که امر ثواب و عقاب و جزا را بر اصول شیعه و موافق روایات ایشان از ائمه با وصف آنکه خالق افعال عباد حقتعالی باشد بدو طریق ثابت کرده میدهیم طریق اول آنکه جزای افعال هرکس مطابق علم و تقدیر الهی است در حق هرکس مثلا در علم حقتعالی ثابت است که اگر افعال و اعمال ایشان را بایشان واگذاریم و خلق این اعراض را بایشان تفویض نمائیم فلانی طاعت پیدا خواهد کرد و فلانی معصیت و فلانی ایمان و فلانی کفر و شاهد این تقدیر و علم در علم بندگان نیز قایم کرده است و آن میل و خواهش نفس است پس میل مومنین

مومنین بایمان است و میل کافرین بکفر است و میل اہل طاعت بطاعت است و
میل اہل فسق بفسق ہر کس در دل خود ہمانرا بصحیح میسند بدکه حقتعالے بر دست
او پیدا میکند پس جزا نیک و بد بنا بر علم الہی است ایجاد ایشانرا اگر تفویض ایشان
می شد بہمان ایشان خالق افعال خود حقیقةً اگر نباشد اما در خلق تقدیری
شبہہ نیست اگر کافر را قدرت خلق افعال میدادند کفر را پیدا میکرد و اگر مومن را
قدرت اینکار میدادند ایمان را پیدا میکرد و علے ہذا القیاس در جمیع افعال
و اقوال و جزا دادن بر علم خود در حق ہر کس نزد شیعه ظلم نیست زیراکه جزا اطفال
کفار ہمین و تیره است بلا تفاوت نزد امامیه روے ابن بابویه عن عبد الله بن
سنان قال سالت ابا عبد الله ع عن اطفال المشرکین یموتون قبل ان یبلغوا
الحنث قال الله اعلم بما کانوا عاملین یدخلون مداخل آبائهم و روے عن وهب بن
وهب عن ابیه عن ابی عبد الله ایضاً انه قال اولاد الکفار فی النار پس چون عذاب
صبی غیر مکلف بسبب آنکه در علم الہی کافر و عاصی بود نہ آنکه شاید این علم از میل
نفس و خواہش دل یافته شود ظلم نباشد تعذیب بر فعل عبد که موافق خواہش
و اراده او خلق میفرماید بسبب آنکه عند القدرة ہمین فعل را خلق میکرد چرا ظلم باشد و در
روایات حضرات ائمه اثنا عشر مصرح و مبین است در کتب شیعه روی الکلینی
و ابن بابویه و آخرون منهم عن الائمة ان الله خلق بعض عباده سعیدا و بعض
عباده شقیا بعلمه بما کانوا یعملون در لفظ کانوا تامل باید کرد که صریح افاده معنے
فرض و تقدیری نماید و روے الکلینی و غیره من الامامیة عن ابی بصیر انه
قال کنت بین یدی ابی عبد الله ع جالسا فساله سایل فقال جعلت فداک یا ابن
رسول الله من این لحق الشقاء باهل المعصیة حتی حکم لهم بالعذاب علے عملهم فی علمه فقال
ابو عبد الله ایها السایل علم الله عز و جل لا یقوم له احد من خلقه بحقه فلما حکم بذلک

جعفر ع نشسته پس پرسید او را پرسنده گفت من فدائے تو شوم ای فرزند رسول خدا از کجا رسید بدبختے اہل

اجب لاهل محبة القوة على طاعته ووضع عنهم ثقل العمل بحقيقة ما هم اهله ووهب لاهل المعصية
القوة على معصيتهم لسبق علمه فيهم ومنعهم اطاقة القبول منه فوافقوا ما سبق
لهم في علمه ولم يقدروا ان يأتوا حالا تنجيهم من عذابه لان علمه اولى بحقيقة التصديق
وهو معنى شاء ما شاء وهو سره وروى الكليني عن منصور بن حازم عن ابي عبد الله ع
انه قال ان الله خلق السعادة والشقاوة قبل ان يخلق خلقه فمن خلقه سعيدا لم
يبغضه ابدا وان عمل شرا ابغض عمله وان خلقه شقيا لم يحبه ابدا وان عمل صالحا احب
عمله و اگر بر خلق عمل از خود که موافق خواهش بنده واقع میشود جزا دادن ظلم باشد
باید که بر خلق نفس او و قوای او با وجود تسلط شیطان بر او و منع الطاف و اطاقة
قبول حق او نیز ظلم لازم آید حال آنکه در روایت مذکوره ووهب له قوة المعصية
ومنع عنه اطاقة القبول ولم يقدروا ان يأتوا حالا تنجيهم صریح واقع است و نیز در روایات
سابقه از حضرت ابو عبد الله وارد است انه قال اذا اراد الله بعبد سوءا سد
مسامع قلبه ووكل به شيطانا يضله و ظاهر است که درین معامله که با بنده کرده اند بنده
مضطر و ملجی بفعل معصیت است قدرت طاعت و بندگی ندارد و طریق دوم آنکه جزا
بر عمل نیست تا دخلی از بنده در ان در کار باشد هر که بر میل دل و خواهش نفس است که مقارن
هر عمل می باشد از خیر و شر و لهذا سهو و نسیان و خطا و اکراه را معاف داشته اند اگر چه در آن
حالات صدور افعال شر از بنده میشود چون میل دل و خواهش نفس نمیباشد و لهذا
بر نیت خیر و شر جزا میدهند گو عمل نباشد فی الکافی للکلینی عن السکونی عن ابی عبد الله علیه
السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نیة المؤمن خیر من عمله ونیة الکافر شر من
عمله و وجه خیریت و شریت همین است که مدار جزا بر وست و فیه ایضا عن ابی بصیر عن ابی عبد الله
علیه السلام قال ان العبد المؤمن الفقیر لیقول یا رب ارزقنی حتی افعل کذا وکذا
من البر و وجوه الخیر فاذا علم الله عز وجل ذلک منه بصدق نیته کتب الله له من الاجر مثل

مثل ما کتب له ثوابه ولیکن دار با وسمعه احبط ثواب عمل گردانیده اند چنانچه درباب
الریا از کلینی مفصل مذکور است من ذلک ما روی عن عبید بن خلیفه قال قال ابو عبدالله
کل ریا شرک انه من عمل للناس کان ثوابه للناس ومن عمل لله کان ثوابه علی الله
نیز در حدیث متفق علیه ندامت را توبه فرموده اند پس معلوم شد که مدار تاثیر عمل بر خواهش
قلب است چون در حالت ندامت خواهش عمل رفت اثر آن نیز رفت ولو بعد مده وزمان
طویل وفی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال کفی بالندم توبة وایضا عن ابی عبدالله قال
ان الرجل لیذنب فیدخله الله به الجنة قلت یدخله الله بالذنب الجنة قال نعم انه یذنب
فلا یزال منه خائفا ماقتا لنفسه فیرحمه الله فیدخله الجنة وچون مدار جزا بر نیت ومیل نفس و
استحسان قلب است اگر حقتعالی موافق اراده وخواهش عبد خلق افعال نماید وبر آن
جزا دهد ظلم وجبر نباشد آری ظلم وسفه متصور میشود که خلق افعال عباد ابتدا
بشود بدون خواهش واراده بنده مثل افعال جمادات کاحراق النار وقتل السم وقطع
السیف وچون خلق افعال بندگان تابع اراده وخواهش ایشان میشود دخلی در ایجاد
یافتند وبحسب آن جزا چشیدند وهمین است معنی کسب واختیار عند التحقیق
اما بحث درین که این خواهش ومیل نفس پیدا کرده کیست ظاهر است که بنده را قدرت
ایجادش نیست وحقتعالی چون خود خواهش را هم پیدا کند پس چرا بر خواهش
مواخذه نماید وجزا دهد جوابش آنست که این شبهه با وجود اعتقاد خلق افعال
عباد از عباد نیز وارد است پس شیعه را نیز فکر جواب آن باید کرد زیرا که بالبداهة
والاجماع دواعی وارادات بلکه جمیع اسباب صدور فعل از قدرت وقوت
وحواس وجوارح بلکه وجود ذات بنده که اصل الاصول این افعال واعمال است
پیدا کرده خداست بنده را در آن دخلی نیست وتحقیق المقام آنست که چون
توسط اختیار در فعل آمد آن فعل اختیاری شد وانچه اضطرار والجا بود ومورد

مدح و ذم و محل ثواب و عقاب گشت و بودن اختیار باختیار خود ضرور نیست بلکه
محال است للزوم التسلسل چون درشاهد کسی را قدرت بر خلق اختیار در غیر خود نیست
عقل را بقیاس فهمیدن اینمعنی دشوار می افتد اما بعد از انکه از شوایب اوهام و گرفتاری
مالوفات خود صفا حاصل میکند جزم میکند که مدار اختیاریه فعل بر وجود اختیار نسبت به ایجاد
فعل و نه بر ایجاد اختیار مثلا غلام کسی میخواهد که بکر برود و شخصی او را با مراو یا
بوجهی دیگر اطلاع بر خواهش دلش یافته بر داشته تا مقصدش رسانید این
گریختن البته عند العقل منسوب بآن غلام است اگرچه مباشرت فعل از دیگری است
و خواهش قلبی غلام از دیگری حالا فرق در اعتقاد اهل سنت و شیعه همین قدر است که
اهل سنت اختیار عبد را محفوف از هر دو جانب بفعل الهی دانند از جانب فوقانی
بخلق اختیار و اراده و خواهش و میل نفس و از جانب تحتانی بخلق فعل و شیعه اختیار
او را از جانب فوقانی بفعل الهی اعتقاد کنند نه از جانب تحتانی و گویند که خلق فعل
کار اوست درینجا عاقل را غور باید کرد که چون جانب فوقانی اختیار در دست دیگری
شد جبر لازم آمد و همان اشکال در امر جزاء ثواب و عقاب پیدا شد مفت بداست
عقلیه را که حاکم باستحاله ایجاد از ممکن است از دست دادن و باز در همان و حل شیطانی
غوطه ها خوردن چه لطف داشته باشد و سابق بروایت صاحب مجالس که برقی
و بروایت کلینی منقول شد عن ابی الحسن الکاظم انه قال لا یکون شیء الا ما شاء الله
و اراد و عجب است از علماء امامیه که آیات صریحه قرآن گذاشته و اخبار صحیحه ائمه را پس
پشت انداخته بقول شاعرے جاهل تمسک نموده اند درین اعتقاد خود و
مصداق آیة والشعراء یتبعهم الغاوون گشته اند روی الشریف المرتضی فی
الغرر والدرر عن النور سی عن ابی عبیدة قال اختصم روبة و ذو الرمة عند بلال بن
ابی بردة فقال روبة والله ما فحص طایر افحوصا و لا تقرمص سبع قرموصا الا بقضاء

روبة و ذو الرمة که هر دو شاعر بودند نزد بلال بن ابی برده پس گفت روبه قسم بخدا نکاوفت

الا بعضا من الله و قدر فقال له ذو الرمة والله قدر الله على الذئب ان ياكل
حلوبة عيايل حيرانك قال رؤبة افقدرته اكلها هذا كذب على الذئب فقال ذو الرمة
الكذب على الذئب خير من الكذب على رب الذئب قال المرتضى هذا الخبر صريح في
قوله بالعدل واحتجاجه عليه ونصرة له انتهى كلام المرتضى درينجا عاقل را تامل بايد كرد كه
دانشمندان ايشان اين كلام ذو الرمه را كه سراسر واهى و تمام پوچ است تلقى
بالقبول نموده و او را درين هذيان سراى تحسين و آفرين فرموده اند نميفهمند
كه ذو الرمة شاعر بدوى را كه قضاء حاجت بول و براز را درست نميدانست
با اين مطالب دقيقه چه مناسبت و او را درين قسم مسايل اعتقاديه قدوه خود ساختن
از اهل دين چه لايق حالانكه كلام او بغايت مختل و بيمعنى است زيرا كه قوت گرگ
از گوشت گوسفندان ساختن و او را قوت شكار كردن گوسفندان دادن
آن قوى خونخوار را برين صفت بر ايشان مسلط كردن و داعيه قتل و جرح گوسفندان
در دل او انداختن باز قدرت حركت دويدن و رو پيدا كردن كار كيست و بنا اين
امور بر قواعد شيعه ظلم صريح اند ولنعم ما قيل قل للذي يدعي في العلم فلسفة حفظت
شيئا و غابت عنك اشياء ثم روى الشريف المرتضى عن الاصمعي عن اسحق
ابن سويد قال انشدني ذو الرمة بيت و عينان قال الله كونا فكانتا فعولان
بالالباب ما يفعل الخمر فقلت فعولين خبر الكون فقال لو سبحت لو سبحت انما قلت و عينان
فعولان في صفتها بذلك قال المرتضى انما تحرز ذو الرمة بهذا الكلام من القول بخلاف
العدل انتهى كلامه و عجب است از شريف مرتضى كه ازين كلام ذو الرمة اين عقيده
فهميده حالانكه غرض ذو الرمة آنست كه اگر لفظ فعولين را خبر كان ميگردانيد
سوق كلام براى آن مى شد كه حقتعالى دو چشم معشوق را فتان
و جادو گردانيد و عقل رباى عاشقان آفريد و اين معنى مقصود من نيست و در صورتى

ارکان را نامه آورده و فحولان را صفت صنیان ساختیم سوق کلام بالاصالة برای اثبات
فتانی و ساحری و عقل ربائی دو چشم معشوق شد و این معنی مقصود من است و نتیجه
عالی دارد و نیز ثابت شد که هردو چشم معشوق ازان جنس است که حق تعالی
آنها را بقدرت خاص خود و بامر تکوین خود آفریده مواد را استعداد پذیرفتن این صورت
نبود و بصوره قدرت القا این نقش نداشت حالا باید دید که شریف مرتضی در
کدام وادی افتاده است ازینجا شعر فهمی عالم بالا معلوم میشود و تحرز از خلاف
عدل درصورتی که فحولین نصیب می‌آورد نیز بحسب ظاهر حاصل بود زیراکه فتنه ساحری
را نسبت بحقتعالی نکرده بلکه بهر دو چشم معشوق نسبت کرده و ساحر و فتان را
ساحر و فتان ساختن نزد هیچکس خلاف عدل نیست اگر خلاف عدل است سحر و
فتنه کردن است و اگر دقت نظر را کار فرمایند در صورت رفع هم بحسب معنی خلاف
عدل معتقد ایشان است زیراکه هیچکس از عقلا نمی‌گوید که خمر خالق اسکار است و چشم معشوق
خالق عشق و جنون در عاشق و موافق فهم شریف مرتضی باید که خمر و چشم معشوق نیز خالق
بعضی اعراض که قسمی است از موجودات عالم و شریک پروردگار باشند حالانکه ایشان
نیز اشراک در حیوانات میکنند نه در جمادات و کلام شاعر محض مبنی بر مبالغه است
نه اراده معنی حقیقی و هرچند این کلام شریف مرتضی را درینجا نقل کردن و بران رد و قدح
نمودن بظاهر فضولی می‌نماید لیکن غرض تنبیه است بر قوت دانشمندی این گروه
و دقیقه فهمی این بزرگواران که در معنی یک شعر از اشعار شاعر بدوی
چه قسم دست بسر و پای در گل مانده‌اند و با وصف این تقریرات که مضحکه
ثکلان و ملعبه صبیان است او را جمیع طایفه شیعه امامیه علم الهدی لقب
داده و بنای دین و ایمان خود بر عصوا بد او نهاده‌اند و در حقیقت این عقیده
ایشان ماخوذ از زنادقه مجوس است که خالق شرور و قبایح را سوای ذات

ذات یزدان سے دانستند و او را شریک الوهیت می نمودند این قدر هست که مجوسیان
زیاده بر یک شریک اعتقاد نمیکردند و ایشان هر موجود ضعیف هر سنگ و حجر یا خاک
را شریک قدرت باری تعالی در خلق و ایجاد دانستند معاذ الله من ذلک و فرقه مفوضه
از شیعه قائل اند بشرکت محمد و علی در خلقت دنیا چنانچه در باب اول گذشت
و اسماعیلیه قائل اند بتوسط عقول و نفوس در ایجاد عالم مثل فلاسفه لیکن تقریر دیگر دارند
خلاصه اش آنکه از باری تعالی عقلی صادر شد که تام بود و کمالات او همه بالفعل
حاصل و نفسی صادر شد که تام نبود و کمالات او را بالفعل حاصل نبود لهذا اشتیاق
تمام و کمال دامنگیر حال شد و بحرکت خواست که خود را تمام و کمال سازد و باقتضای این
صفت از عقل اجرام بحرکت آمد و حرکت بدون آلات صورت نمی بست پس اجرام
علویه را پیدا کرد و اینها را بحرکت دوریه متحرک ساخت بتوسط آن حرکت طبایع بسیطه عنصریه
و بتوسط آن طبایع بسیطه مرکبات بوجود آمدند و اصول مرکبات تامه معادن و نباتات
و حیوان اند و افضل از همه حیوان و افضل انواع او انسان و این عقیده خود صریح مخالف
کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی خلق السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ایام
ثم استوی علی العرش و قوله خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء فسویهن سبع
سموات و قوله هل من خالق غیر الله و قوله الله خالق کل شیء و اما العترة فلما روی
الامامیة عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم و رواه ابن ماجة ایضا من اهل
السنة انه قال قال الله تعالی انا خلقت الخلق و خلقت الخیر و الشر فطوبی لمن قدرت
علی یده الخیر و ویل لمن قدرت علی یده الشر و اگر این روایت را بجهت مشارکت اهل سنت
در آن اعتبار نباشد فلما روی الکلینی فی الکافی و غیره من الامامیة عن معویة بن وهب
عن ابی عبد الله علیه السلام انه کان یقول مما اوحی الله تعالی الی موسی و انزل علیه
فی التوراة انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق و خلقت الخیر و اجریته علی یدی من احب فطوبی لمن

لمن اجریته علی یدیه وانا الله لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الشر واجریته علی
یدی من ارید وویل لمن اجریت علی یده الشر وروی علی ابن ابراهیم بن هاشم ابو الحسن
القمی صاحب التفسیر عن عبد المومن بن القاسم الانصاری عن ابی عبد الله علیه السلام
قال قال ربنا عز وجل انا الله لا اله الا انا خالق الخیر والشر وروی الکلینی ایضا عن محمد بن
مسلم عن ابی جعفر انه قال ان فی بعض ما انزل الله تعالی فی کتبه انی انا الله لا اله الا انا
خلقت الخیر والشر فطوبی لمن اجریت علی یده الخیر وویل لمن اجریت علی یده
الشر الی غیر ذلک من الاخبار الصحاح المرویة فی کتبهم المعتبرة التی یعد وکتب اصح الکتب
ودرین روایات حضرات ائمه این مضمون را از کتب سماوی وکلام الهی
نقل میفرمایند وازین همه فرقه امامیه وکیسانیه چشم پوشی کرده گویند که شر ومعاصی
وکفر وفسق مخلوق ابلیس وبنی آدم وبنی الجان اند وکاش برهمین قدر قناعت میکردند
جمیع خیرات وطاعات وغیرها را نیز بخود نسبت کنند وحضرت حق را درین امور
دخلی نهند سبحانک هذا بهتان عظیم ودانشمندان وعلماء ایشان در تاویل این
اخبار دست وپای بسیار زده اند وبحاصل خلاص از ایها مخالفت کتاب وعترت
رسیده اند گاهی بعض محققان ایشان را نقل کنیم تا موجب بصیرت وخوش فهمی ایشان
شود میگویند که مراد از خیر ملایم طبع است ومراد از شر منافر طبع نه ایمان وکفر وطاعت
ومعصیت گوئیم اول این معنی را صریح بقیه کلام رد میکند زیرا که فرموده اند فطوبی
لمن اجریت علی یده الخیر وویل لمن اجریت علی یده الشر این خیر وشر بدست بندگان
تقسیم اجرا توانند شد واگر اجرا متصور هم شد پس طوبی وویل درین خیر وشر چه
معنی دارد اگر زنی خوش شکل در خانه شخصی دیده شد وملایم طبع افتاد وحالت
خوش عند الله صاحب آن خانه را اجر ایشان حاصل شود واگر شخصی بدشکل [illegible]
بادشاهی بنظر آمد [illegible] هلاک عقوبت شد [illegible]

و دوم آنکه اشیا نیز دو قسم می باشند ملایم طبع و منافر طبع مثلا زنا با زنی صاحب
جمال با غنج و دلال ملایم طبع است و لواطت با شخصی خوش شکل کریه المنظر بد غریبه منافر
طبع و همچنین طاعات نیز ازین دو قسم بیرون نخواهند بود و وضو و غسل باب
سرد در تابستان ملایم طبع است و در ایام برف و یخ بندی منافر طبع پس
این تفسیر خیر و شر هیچ فایده نکرد و این بالا سرای حاصل نشد همان معنی
که سابق ازین تفسیر مفهوم میشد حالا می شود و همان اشکال که قبل ازین عنایت
لاحق بود حالا هم هست مفهوم این دو کلمه سا بین طاعت و معصیت و کفر و ایمان نیست
تا از اراده آن نفی اراده اینها شود بلکه ازینها عام تر است و اراده عام خود بلا شبهه
مستلزم دخول خاص است در حکمی که متعلق بعام کرده اند این است خوش فهمی علما و دانشمندان
ایشان ف از رئیس الفقها اهل سنت ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه مرویست
که گفت قلت لابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق یا ابن رسول الله هل فوض الله الامر
الی العباد فقال الله اجل من ان یفوض الربوبیة الی العباد فقلت هل جبرهم علی ذلک فقال
الله اعدل من ان یجبر علی ذلک فقلت وکیف ذلک فقال بین بین لا جبر ولا تفویض ولا اکراه
ولا تسلیط پس همین روایت اهل سنت بنا مذهب خود نهاده اند و در نفی خلق از
عباد و اثبات کسب برای ایشان مطابق ارشاد حضرت صادق اعتقاد دارند
و الا همین روایت را بعینها از کتب شیعه اثنا عشریه نیز باید شنید تا صدق و کذب
اهل ... ظاهر گردد روی محمد بن یعقوب الکلینی عن ابی عبد الله انه قال لا جبر ولا تفویض
ولکن امر بین امرین و روی الکلینی ایضا عن ابراهیم عن ابی عبد الله مثل ذلک و روی
... عن ابی الحسن محمد بن الرضا نحوه و درینجا هم روایات مذکوره را که صریح موافق
اهل سنت اند علمای ایشان در پی تاویل افتاده اند گویند که مراد از امر بین امرین خلق
... و همچنین بفعل است نه دخل پدر اینجا و فعل اتفاقا نفهمند که سوال

سایل از چه بود و جواب حضرات را کجا کشیده می برند سوال از تفویض خلق قدرت
و قوت بر فعل کدام عاقل میکند که بدیهی البطلان است اگر بحثی و نزاعی هست در خلق
فعل است پس جواب حضرات را درین توجیه خود کلام لغوی میسازند معاذ الله من ذلک
و مجهود در نفی این تفویض علت بحث و اعتراض موجود است و همان حرف در پیش که
الله اعدل من ذلک بدیهی است که اگر شخصی دشمن خود را که قصد قتل او دارد مغلول
و مسلسل نموده در حجره بند کند و شخصی دیگر اغلال و سلاسل او را دور کرده حجره را
در کشاده و کاردی نیز بدست او سپارد و یکی را از غلامان خود با وی بکار رد که این
شخص را اعانت دهد و نماید بر قتل شخص اول و تحریض کند بر نیکار آن شخص دیگر ظلم صریح
کرده باشد در حق شخص اول و با قطع نظر از همه اهل سنت روایات صریحه از کتب
شیعه او بوده در دست دارند که ماده تاویل را از بیخ و بن قطع میکنند از انجمله روایتی
است که صاحب الفصول من الامامیة آنرا در فصول آورده و تصحیح آن کرده عن ابراهیم
بن عیاش انه قال سال رجل الرضا علیه السلام ایکلف الله العباد ما لا یطیقون فقال هو
اعدل من ذلک قال فیقدرون علی الفعل کما یریدون قال هم اعجز من ذلک درین حدیث
صحیح نفی قدرت صریح فرموده از انجمله در نثر الدرر است سال الفضل بن سهل
علی بن موسی الرضا علیه السلام فی مجلس المامون فقال یا ابا الحسن الخلق مجبرون قال الله
اعدل ان یجبر ثم یعذب قال فمطلقون قال الله احکم من ان یهمل عبده و یکله الی
نفسه کاش دانشمندان ایشان ذره از عقل سلیم را کار فرموده بنظر تعمق
می دیدند که اقدار بر شر باز تعذیب بران و اخل ظلم هست یا نیست و در خلق فعل و
خلق قدرت بر فعل درین باب فرقی هست یا نیست اگر کسی یقین داند که زید عمرو
را است و [illegible] دارد بر قتل او و سلاحی بر آن نیکار میخواهد و نمی باید و اگر شمشیر
یا کاردی بدست او خواهد افتاد فی الفور او را خواهد کشت و انهمه را دانسته بدست او

شیر دا و دعمر و راکشت در حق عمر و ظلم صریح کرده باشد بلاشبهه چون مخالفت این عقیده ایشان با عقیده حضرات از روے کتب معتبره ایشان بالا مزید علیه واضح و ہویدا شد لقبی و خطابی که از حضور حضرات بسبب این مخالفت بایشان عنایت شده نیز از کتب معتبره ایشان باید شنید و یکدو روایت دیگر ہم از کلام ارشاد التیام حضرات بنا بر مزید تصریح باید دریافت روی محمد بن بابویه القمی فی کتاب التوحید باسناد صحیح عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال القدریة مجوس هذه الامة ارادوا ان یصفوا الله بعدله فاخرجوه من سلطانه وفیهم نزلت هذه الآیة یوم یسحبون فی النار علی وجوههم ذوقوا مس سقر انا کل شی خلقناه بقدر و روی الکلینی عن ابی بصیر قال قلت لابی عبد الله شاء واراد وقدر وقضی قال نعم قلت واحب قال لا عقیده بیست و یکم آنکه ہذا را اتصال مکانی و قرب جسمانی با حضرت حقتعالی متصور نیست قربی که در ینجا متصور است بدرجه منزلت و رضا مندے و خوشنودی است و لیس وہمین است مذہب اہل سنت و در اخبار صحیحه مرویه از عترت طاہره بروایات شیعه گذشت که نفی مکان و این اتصال از انجناب کرده اند و اکثر فرق امامیه بقرب مکانی و صوری قایل اند و معراج را بر ملاقات متعارف جسمانی محمول دارند و روی ابن بابویه فی کتاب المعراج عن حمران بن اعین عن ابی جعفر علیه السلام انه قال فی تفسیر قوله تعالی ثم دنی فتدلی ادنی الله عز وجل نبیه فلم یکن بینه وبینه الا قفص من لولو فیه فراش یتلألؤ من ذهب فاراه صورة فقیل یا محمد اتعرف هذه الصورة قال نعم هذه صورة علی ابن ابیطالب عقیده بیست و دوم آنکه حقتعالی را توان دید و مومنین در آخرت بدیدار او مشرف شوند و کافران و منافقان ازین نعمت محروم مانند و ہمین است مذہب اہل سنت و جمیع فرق شیعه غیر از مجسمه اجماع دارند بر انکار رویت و گویند که او تعالی را نه توان دید و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی

کسی چرا سوال میکرد و خصوصیت علم یقینی بروز قیامت چیست مگر ... اینها من
را علم یقینی بذات و صفات او تعالی حاصل نیست نزد اهل سنت نبود چه مومنین
علم یقینی بذات و صفات او تعالی از ضروریات ایمان است اگر شیعه را حاصل نباشد
و بحکم المرء یقیس علی نفسه در حق دیگران هم این ظن فاسد داشته باشند عجب نیست

باب ششم در بحث نبوت و ایمان بانبیا علیهم الصلوات

سابق گذشت که نزد امامیه تکلیف عباد با وامر و نواهی از واجبات است بر ذمه
حقتعالی و تکلیف بدون بعثت انبیا نمی شود پس بعثت انبیا نیز بر ذمه او تعالی نزد ایشان
واجب شد و درین عقیده خللی و فسادی که هست ظاهر و هویداست چه هیچ چیز بر ذمه
باریتعالی واجب نیست و مرتبه الوهیت و ربوبیت شایان این ندارد آری تکلیف
دادن و بعثت پیغمبران نمودن واقع میشود اما محض فضل و کرم است اگر کنند عین عنایت
است و اگر نکنند جای شکایت نیست و همین است مذهب اهل سنت اگر بعثت پیغمبران
واجب بودی الله تعالی در آیات بسیار این مضمون را در مقام امتنان و بیان انعام و احسان
خود مذکور نمیفرمود زیرا که در ادای واجب منتی نمی باشد قوله تعالی لقد من الله علی
المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا و حضرت ابراهیم آنرا از خدا نمی خواست در حق ذریه خود
زیرا که دعا بانچه واجب الوقوع است معنی ندارد قوله تعالی حکایة عن الخلیل
صلوات الله علیه ربنا وابعث فیهم رسولا منهم حالا باید دانست که نزد امامیه
می باید که هیچ زمان خالی از نبی یا وصی او که قایم مقام او باشد نماند و بعثت نبی
یا نصب وصی را بر ذمه باریتعالی واجب شناسند و سبعیه از اسمعیلیه قایل اند
وجود نبی و وصی هر دو اند در یک زمان چنانچه در باب اول در ذکر مذهب ایشان گذشت
و تجلیه در هر زمان بعثت نبی را واجب دانند و نبوت را منقطع نه انگارند
چنانکه گذشت و اهل سنت هیچ چیز را ازین امور واجب ندانسته اند و این عقیده شیعه

مخالف کتاب وعترت ہست اما کتاب پس آیات بسیار دلالت میکند بر وجود زمان
فترت کہ خالی از نبوت وآثار نبوت ہست ونیز آیات بسیار دلالت صریح دارند بر ختم نبوت
قولہ فی القرآن ولکن رسول اللہ وخاتم النبیین وفی انجیل یوحنا فی الاصحاح الرابع عشر
قال عیسی للحواریین وانا اطلب لکم من ربی منجکم ویعطیکم فارقلیط لیکون معکم دایما
الابد وفارقلیط در لغت عبرانی بمعنی روح حق ویقین ہست کہ نام نامی پیغمبر ما ہست
وجمعی کثیر از نصاری ویہود کہ بشرف ایمان مشرف شدہ اند باین شہادت دادہ اند
منہم ابو علی یحیی بن عیسی بن جزلہ الطبیب صاحب کتاب التقویم والمنہاج فی الطب کہ در
اصل نصرانی بود واسلام آورد وکتابی در رد نصاری نوشت وآیات توریت و
عبارات انجیل کہ در نعت پیغمبر ما وخبر ظہور او خواندہ بود دران کتاب ذکر کرد واما اخبار
ائمہ درین باب پس زیادہ از حد احصاست ومتمسک امامیہ درین مسئلہ ہمانست کہ
لطف واجب ہست واین امر ہم داخل لطف ہست وفساد این سابق گذشت حاجت اعادہ
نیست واسماعیلیہ درین مسئلہ بمقدمات مشہورہ فلاسفہ تمسک نمایند وگویند ہمچنانکہ در عالم علوی
عقلیست کامل کلی ونفسیست ناقصہ کلیہ کہ مصدر کائنات ہست کما تقدم می باید کہ در
عالم سفلی نیز عقلی باشد کامل کلی ونفسی باشد ناقص کلی پس نسبت رسول در تشریع
چون نسبت عقل کامل ہست در ایجاد ونسبت وصی در تشریع چون نفس ناقصہ کلیہ ہست
در ایجاد وچنانچہ تحرک افلاک بتحریک عقل ونفس ہست تحرک نفوس انسانیہ بسوی نجات وکمال
درجات بتحریک رسول ووصی باشد وعلی ہذا در ہر عصر وہر زمان این دو خلیفہ عقل ونفس
در عالم سفلی مدام باشند وبر عاقل پوشیدہ نیست کہ اینہمہ خرافات اوہام وخرافات
فلسفہ خام ہست والا بودن عقل ونفس در عالم علوی کہ مسلم الثبوت نیست بار اشتمال
عالم سفلی بر ہمہ آنچہ در عالم علویست کی واجب ولازم ہست واز حضرت امیر المؤمنین
در صفت ورود در کتب امامیہ ہمین عبارت متواتر ہست اللہم داحی المدحوات وداعم

و باری و السموات اجعل شرایف صلوتک و نوامی برکاتک علی محمد عبدک و رسولک الخاتم لما سبق و نیز در بعضی خطبهای آنجناب که نزد امامیه متواتر است وارد است ارسله علی فترة من الرسل و طول هجعة من الامم الی ان قال و امین وحیه و خاتم رسله و بشیر رحمته و نذیر نقمته و این خطبه چنانکه بر ختم نبوت دلالت میکند همچنان بر وقوع فترت نیز دلالت دارد و معنی فترت همین است که نه نبی باشد و نه قایم مقام او و اگر در فترت محض نبودن نبی منظور دارند لازم اید که زمان حضرت امیر بعد از وفات پیغمبر زمان فترت باشد عقیده دوم انکه انبیا بهترین مخلوقات اند و غیر نبی برابر نبی در ثواب و قرب و منزلت عند الله نمی تواند شد چه جای انکه از و افضل شود و همین است مذهب جمیع فرق اسلام سوای امامیه که ایشان در این مسئله باهم خرخشار بسیار است بر این قدر خود اجماع دارند که حضرت امیر بر غیر اولی العزم افضل اند و از پیغمبر اخر زمان افضل نیستند و در حق اولی العزم بعضی ازینها توقف نموده اند و ابن مطهر حلی نیز از متوقفین است و بعضی حضرت امیر را برابر انبیا دانند و چون زیدیه درین باب رد شنیع بر امامیه نموده اند و روایات متواتره ناص بر انکه من قال ان اماماً من الایمة افضل من الانبیاء فهو هالک از ایمه ثلثه یعنی حضرت امیر و سبطین در کتب خود اورده اند اهل سنت را حاجت اثبات این مطلب از اقوال عترت مرتفع شد لیکن بنابر التزام این رساله از کتب امامیه نیز چیزی منقول شود روی الکلینی عن هشام الاحول عن زید بن علی ان الانبیاء افضل من الایمة و ان من قال غیر ذلک فهو ضال و روی ابن بابویه عن الصادق علیه السلام ما نصه ان الانبیاء احب الی الله من علی کما یجیئ انشاء الله تعالی و اما مخالفت این عقیده ایات کتاب الله پس اظهر من الشمس است زیرا که تمام قران دلالت میکند بر اصطفاء انبیا و اختیار برگزیدن ایشان بر تمام عالم و عقل نیز صریح دلالت میکند که نبی را واجب الاطاعت

کردن وحی بسوی او و فرستادن داور را امر و نهی و حاکم علی الاطلاق ساختن و
امام را نایب و تابع او گردانیدن بدون فضیلت نبی بر وی متصور نیست و چون این
معانی در حق هر نبی موجود اند و در حق هر امام مفقود پس هیچ امام از هیچ نبی افضل نمی تواند بود
حالانکه مذهب امامیه در جمیع ائمه همین است که از جمیع انبیا افضل اند و تقدیم نبیین
بر صدیقین و شهدا و صالحین در نصوص قرانی جابجا دلالت صریح بر خلاف این عقیده
فاسده می نماید و همیشه قاعده امامیه همین است که در فروع انقدر غلو می کنند که اصول برهم
می شوند چنانچه در الهیات جانبداری بندگان انقدر پیش نهاد خاطر ایشان افتاد که قایل
بوجوب اصلح و وجوب لطف و نسبت خلق افعال بندگان به بندگان و خلق شرور و قبایح گشتند
و مرتبه ربوبیت و الوهیت را برهم زدند و توحید باریتعالی و عموم قدرت و کمال بی نیازی
او را بعدل او ابطال کردند همچنان در شرایط امامت که بالاجماع نیابت نبوت و فرع
آنست در مناقب و مدایح ائمه انقدر افراط نموده اند که منصب نبوت را حقیر و ذلیل ساخته اند
و در ستایش جناب امیر و ذریه طاهره او که شعبه ایست از شعب ایمان و شریعت انقدر
غلو کردند که ایمان با نبیا از دست ایشان رفت و تحقیر و تذلیل انبیا بر ایشان لازم
آمد حالانکه خود میگویند که امامت نیابت نبوت است و ظاهر است که مرتبه نیابت هرگز
بمرتبه اصالت نمیرسد و نه از و بالاتر میرود و متمسک ایشان درین باب شبهاتی چند است
ناشی از اخبار رکیکه که پیشوایان ایشان در دفاتر خود ثبت کرده رفته اند و حکم بموجب
آن نموده اول حال آن روایات و حال رجال ایشان و کیفیت حکم بصحت اخبار که از علماء
ایشان صادر میشود ناظران این رساله را مفصل معلوم شده است باز احتجاج بان روایات
موافق قاعده اصولیه راست نمی آید زیرا که با جماع قطعی قبل ظهور المخالف معارض اند
پس قول بظاهر آن روایات روا نبود بل لابد تاویل باید کرد و نیز معارض اند بروایات
دیگر مثل روایات کلینی از زید بن علی و ابن بابویه از صادق و خبر واحد اگر چه معارض هم با

[illegible]

ظنی است در اصول اعتقادیات بآن تمسک نباید کرد بلکه نزد محققین شیعه امامیه مثل
ابن زهره و ابن ادریس و ابن البراج و شریف مرتضی و اکثر قدما ایشان قابل احتجاج نیست
و متاخرین ایشان همین مذهب را اختیار کرده اند و لهذا اخبار احاد را در دلایل نشمرده
بلکه رد انرا واجب دانسته خصوصا در اعتقادیات قال ابن المطهر الحلی فی مبادی
الوصول الی علوم الاصول ان خبر الواحد اذا اقتضی علما و لم یوجد فی الادلة القاطعة
مایدل علیه وجب رده و ظاهر است که مضمون این روایات در دلایل قاطعه موجود
نیست بلکه خلاف آن موجود است و با قطع نظر از همه این امور ان روایات دلالت هم
بر مدعا ندارند چنانچه بطریق نمونه چندی ازان شبهات و روایات وارد کنیم و در وجه
دلالت ان روایات بر مدعا ایشان خفائی که هست بیان نمائیم شبهه اول آنکه ائمه
در علم افضل بودند بر انبیا پس افضل باشند در مرتبه زیرا که خداتعالی میفرماید
قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و قد روی الراوندی عن ابی عبد الله
علیه السلام قال ان الله فضل اولی العزم من الرسل علی الانبیا بالعلم و ورثنا علمهم
و فضلنا علیهم و علم رسول الله صلی الله علیه و سلم ما لا یعلمون و علمنا علم رسول الله
صلی الله علیه و سلم و تلی قوله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون جواب
ازین شبهه انکه این خبر علی فرض الصحة دلالت میکند بر زیادتی ائمه در علم و استیعاب
علوم مرسلین نه بر انکه متاخر بر علم متقدم ناظر و مطلع می باشد و چون شخصی در زمان متاخر
از علما سابقین بلاشبهه علم جمیع آن علما را احاطه میکند بخلاف علما معاصر یا متقدم که
احاطه ایشان بر علوم معاصرین و متاخرین صورت نمی بندد و ازین فضیلت جزئی
فضیلت کلی در علم هم حاصل نمی شود چه جا صفات دیگر و این را مثالی روشن کنیم
نحوی این زمان که مسایل کافیه و لباب و وافی و تصانیف ابن مالک و ابن هشام
و ازهری و غیره علما نحو را که سابق گذشته اند احاطه نماید بلاشبهه علم او زیاده

بر علم هر یک ازین علماء مذکورین خواهد بود زیرا که هر یک ازینها مسایل مستخرجه و دیگر دقایق
نکات مطبع زاسے او اطلاعی ندانشت و مقرر است که الصناعات انما تکامل بتلاحق
الافکار و این نحوی بر همه آنها اطلاع حاصل کرده است و با اینهمه رتبه او در نحو برابر
هیچ یکی ازین علماء مذکورین نخواهد بود تا بافضیلت چه رسد زیرا که رسوخ در علم
و تعمق نظر و غور و فکر و مسایل را بدلایل آن شناختن و ماخذ هر دقیقه را دریافتن و استخراج
مسایل نادره بقوت تفحص و تتبع کلام عرب اصالة فضیلتی است که اصلا استیعاب و تفحص
مجرد بدان نمی رسد و علی هذا القیاس منطقی این زمان را نتوان گفت که از ارسطو و ابونصر
فارابی و ابو علی بن سینا گوی مسابقت ربوده است حالانکه بر مستخرجات همه اینها
اطلاع دارد که هر یک را از اینها البته حاصل نبود و طفلی که عروض سیفی خوانده باشد
بر خلیل بن احمد برتر و فایق نمی تواند شد سلمنا لیکن از کثرت علم کثرت ثواب لازم نمی آید
و مدار فضل عند الله بر کثرت ثواب است نه بر کثرت علم والا تفضیل حضرت خضر
بر حضرت موسی لازم آید و هو خلاف الاجماع سلمنا لیکن کثرت علم که موجب کثرت ثواب
است آن علم است که مدار اعتقاد و عمل باشد نه علوم زایده و همان علم مراد است در آیه
قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و هر نبی را علمی که مدار اعتقاد و عمل است بوجه
اتم حاصل بود اگر زیادتی و فضیلتی ائمه را یا دیگر علما را باشد در علوم دیگر خواهد بود
و دلیل این مدعا آنکه اگر آن علم در نبی بوجه اتم حاصل نباشد از عهده تبلیغ و بیان احکام
چگونه بر آید و غرض بعثت از وے چگونه بحصول انجامد شبهه دوم تمسک
کنند بروایت حسن بن کبش عن ابی ذر قال نظر النبی صلی الله علیه و سلم الی علی
ابن ابیطالب قال هذا خیر الاولین و الاخرین من اهل السموات و الارضین و نیز بروایت
همین حسن بن کبش عن ابی وایل عن عبد الله بن عباس قال حدثنی رسول الله صلی
الله علیه و سلم قال قال لی جبرئیل علی خیر البشر من ابی فقد کفر جواب آنکه این روایات

ازان جنس است که امامیه منفرد اند بروایت انها وحالت رواة اینها قسمی که سبقت
سابق روشن شده است ومعهذا نزد خود امامیه هم این هر دو خبر از حیز اعتبار ساقط
اند وسند درست ندارند زیرا که حسن بن کبش ومن بعده من الرواة همه مجاهیل وضعفا
اند کما نص علیه علماء رجالهم وبا اینهمه بر مدعا نمی نشینند زیرا که تخصیص غیر انبیا و
مثل این عمومات در کلام رسول شایع وذایع است اگر یکجا ذکر نه کرده باشند قیاس
بر جاهای دیگر ملحوظ ومنظور خواهد بود وعام مخصوص حجت نمیشود یا حجت ظنی است لا یعبأ
به فی الاعتقادیات سلمنا العموم فی الاشخاص لکن لا نسلم العموم فی الاوقات زیرا که
این خیریت عامه حضرت امیر را در جناب پیغمبر خود بلا شبهه بلا نزاع حاصل نبود
بجهة انکه پیغمبر از امیر افضل بود در جمله بشر اولین وآخرین داخل پس مراد غیر انوقت است
ومراد از اولین وآخرین اولین وآخرین انوقت اند وهو صحیح عند اهل السنة لانه
افضل البشر فی زمان خلافته ولا محذور فیه ولا نزاع شبهه سیوم تمسک کنند
بروایت سعد بن عبد الله بن ابی خلف الاشعری القمی در کتاب قصاص عن ابی جعفر علیه
السلام وبروایت محمد بن یعقوب الکلینی فی الکافی عن ابی عبد الله علیه السلام
انهما قالا فی تفسیر قوله تعالی قل الروح من امر ربی هو خلق اعظم من جبرئیل ومیکائیل
لم یکن مع احد ممن مضی غیر محمد وهو مع الائمة یوفقهم ویسددهم جواب انکه در سند
حدیث اول هشام بن سالم واقع است وحال او معلوم است که مجسم محض وملعون
حضرات ائمه بود ودر سند حدیث دوم ابو بصیر است که خود اعتراف بکذب خود
نموده بر حضرات ائمه وافشاء اسرار ان بزرگواران کرده سلمنا صحته لیکن فحوای
این حدیث منافی عصمت پیغمبر وائمه است زیرا که محتاج با تالیق ومودب کسی است
که خود معصوم نباشد ولهذا فرشتگان محتاج اتالیق ومودب نیستند پس در
امر نقصان ظاهر انبیا الا سبق جناب پیغمبر وامیر را حاصل میشود که انها کمال

عصمت داشتند وخود بخود موفق ومسدد بودند وجناب پیغمبر وایمه را احتیاج به اتالیقی بود که در هر وقت ایشانرا خبردار سازد وبراه رهبت دارد ومعاذ الله ازین احتمال فاسد ونیز گوئیم که بودن روح همراه پیغمبر شرط عصمت اوهست یانه ازین دو شق یکی را اختیار باید کرد اگر هست پس انبیا ما سبق که روح همراه آنها نبود غیر معصوم باشند وهو باطل بالاجماع واگر نیست پس پیغمبر وایمه معصوم نباشند فی حد انفسهم که محتاج شدند باتالیقی روح وتفضیل انبیا بر پیغمبر وایمه لازم آمد که انها بدون مصاحبت روح ومعصوم بودند وانیها بمصاحبت روح ودرین مقام شیخ ابن بابویه را تماشا کردنی هست که در کتاب الاعتقاد خود ببانگ بلند می سراید ان الله لم یخلق خلقا افضل من محمد والایمة وهولاء احب احباء الله وان الله یحبهم اکثر من غیرهم وان الله یحبهم اکثر من جمیع خلقه وبریته باز خود حضرت ایشان در کتاب الامالی بروایت صحیح در ضمن خبر طویلی که متضمن قصه تزویج حضرت زهرا با حضرت امیر است عن الصادق عن ابائه علیهم السلام روایت کرده انه ان الله تعالی قال لسکان الجنة من الملائکة وارواح الرسل ومن فیها الا انی زوجت احب النساء الی من احب الرجال الی بعد النبیین و این روایت صریح ندا میکند بر انکه انبیا محبوب تر اند نزد خدا تعالی از حضرت امیر و عذر ابن بابویه درین تناقض صریح وتهافت قبیح غیر انکه دروغگو را حافظه نمی باشد چیزی دیگر معلوم نمیشود واین قسم تناقض وتهافت در مذاهب ودلایل اینفرقه از سر تا پا ست وشیخ ابن بابویه درین علت استاد همه هست ازهمین مسئله ما نحن فیه مثالی برای این تناقض بیاریم تا کلام اجنبی درمیان نیافتد مثلا جمیع امامیه دعوی میکنند که حضرت امیر اعرف بالله بود از جمیع پیغمبران سوای پیغمبر زمان خود وشیخ ابن بابویه درین باب روایتی دارد عن ابی عبد الله عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال لعلی رض یا علی ما عرفت الله الا انا وانت

وانت ولا عرفنی الا الله وانت ولا عرفک الا الله وانا باز خود شیخ ابن بابویه در کتاب
المعراج در ضمن خبر طویلی از ابوذر عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند
انه قال لما عرج بی الی السموات جاءتنی ملائکة کل سماء وسلموا علی وقالوا اذا رجعت الی
الارض فاقرء علیا منا السلام واعلمه ان شوقنا الیه طویل فقلت لهم یا ملائکة ربی
هل تعرفوننا حق المعرفة قالوا لم لا نعرفکم الی آخر الحدیث پس این روایت صریح دلالت
کرد که ملائکه هر آسمان را حق المعرفت پیغمبر وامیر المومنین حاصل بود و پس حصری
که در خبر متمسک به در دو جا واقع هست باطل محض گشت درینجا هم شیخ ابن بابویه را
غیر از عذر مقرری چیزی سر انجام نمیشود و نیز خبر اول مصرح است بانکه انبیا و رسل
را اصل معرفت خدا کما هو الظاهر ما حق معرفت خدا کما هو المراد حاصل نبود و هر کرا
معرفت خدا کما ینبغی حاصل نباشد قابل نبوت ورسالت چگونه خواهد بود و نیز خبر مذکور
دلالت میکند بر نفی حق معرفت از ائمه اطهار مثل حسنین ومن بعدهما وهو خلاف مذهبهم چون
حال شبهات ایشان در باب تفضیل ائمه وانبیا بطریق نمونه معلوم شد حالا لازم آمد
که غلوات این در حق ائمه وتحقیر واهانت ایشان در حق انبیا بتفصیلی که لایق این رساله
مختصر است بیان کنم تا هر مرد با ایمان بسبب مجالست ومصاحبت این فرقه از روی
انبیا در روز قیامت شرمنده نه گردد و در حق حضرات ائمه و دیگر اولیا و صلحا امت
که اعتقاد بزرگی ایشان دارد از جادهٔ اعتدال بیرون نرود از جمله غلوات ایشان در
حق ائمه وتحقیر انبیا علیهم السلام آنست که گویند پیدایش انبیا طفیلی ائمه است و مقصود
بالذات آفرینش ائمه بود و این بدان ماند که اصیل را طفیلی نایب مقرر کنند و گویند نصب
اصیل محض برای نصب نایب بود وهو خلاف العقل متمسک ایشان درین باب
روایت شیخ مفید است یعنی محمد بن النعمان که استاد شریف مرتضی وشیخ ابو جعفر
طوسی است عن محمد بن الحنفیه قال قال امیر المومنین بعثت رسول الله صلی الله

علیه وسلم یقول انا سید الانبیاء وانت سید الاوصیاء لولا انا لم یخلق الله الجنة
بلی علی ولا الملائکة ولا الانبیاء واین خبر از مفتریات قوم است بلاشبهه زیرا که
در مفهوم لولا که امتناع الشئ لامتناع غیره است توقف واحتیاج نفی ثانی بر
اثبات اول ضروری است والا ترتب امتناع او بر امتناع اول معقول نشود وهو
بدیهی جدا ودرینجا توقف وجود جمیع انبیا بر وجود آنحضرت وامیر صریح الانتفاست اگر
توقفی باشد نسبت بآباء کرام وپیغمبرانی که داخل سلسلهٔ نسب ایشان خواهد بود وآن هم
بعنوان ابوت نه بعنوان نبوت وجایز بود که جماعه پیدا شوند تا نسل آنها جاری
شود و پیغمبر نشوند ودر حق ملایکه وجنت خود اینقدر هم متصور نیست بار خدایا مگر ملایکه
که موکل بحفظ ایشان باشند یا مامور بامداد ونصرت ایشان یا کتابت اعمال ایشان
.... واضعی که مسکن ایشان ومتعلقان ایشان باشد پس معلوم شد
که اگر این خبر صحیح هم می بود مراد ازان معنی حقیقتش نمیشد بلکه غرض محض بیان عنایت
حضرت حق است در حق خود ودر حق حضرت امیر وانکه هدایت خلق وارشاد انام
بهر دو طریق ظاهر و باطن که ماخذ اول جمیع یاران واصحاب آنجناب اند ومصدر
ثانی جناب حضرت امیر است در غالب طرق وسلاسل ومنتهای هر دو راه بحضرت
اوست مربوط است با بیشتر از جمیع انبیا واوصیا شدنی است وانمعنی مستلزم تفضیل
حضرت امیر فقط بر انبیا نمی تواند شد زیرا که تفضیل مجموع اشیا بر مجموع اشیاء
دیگر مستلزم تفضیل احاد بر احاد هم نیست چه جای تفضیل احاد بر مجموع غلو دوم آنکه
گویند حقتعالی از ملایکه وانبیا میثاق گرفت بر ولایت ائمه واطاعت ایشان و
انمعنی هم صریح خلاف عقل است زیرا که گرفتن میثاق از انبیا با وجود علم قطعی باآنکه
ایشان در زمان ائمه نخواهند بود عبث محض است غرض از اخذ میثاق نصرت واعانت
ایشان .... ونشر ... است وچون اتحاد زمان نباشد این اخذ میثاق ....

آمد وآنچه از اخذ میثاق بر بیان نعت خاتم الانبیا در قرآن مجید واقع شده پس
بانجهت است که نصوص نبوت آنجناب ونعوت وشمایل آن عالی قباب در کتب نازله
واضح بود وبودن اہل کتاب در وقت حاجت اظهار آن نصوص مقطوع پس از
انبیا میثاق گرفتند تا آن نصوص را تفهیم وتبلیغ بامت خود نمایند واز امتیان
گرفتند تا قرنا بعد قرن آن نصوص را بی تغیر وتبدیل محفوظ دارند عند الحاجت اظهار
نمایند بخلاف امامت ائمه که نه در کتب انبیا نازل شده بود در امم سابقه رایج گشت ونه حاجت
به اظهار آنها افتاد زیرا که امامت بنص پیغمبر وقت ثابت میشود چون نیابت اوست وبا اہل
کتاب در آن باب مراجعتی واقع هم نشد وگفته ایشان در این باب اعتباری نبود اگر
گرفتن میثاق درین امر ضروری میبود بایستی که از ابوبکر وعثمان میثاق میگرفتند بلکه
ابرنامه ولادعوے از ایشان نویسانیده مختوم بخواتیم ثقات نموده حواله حضرت
امیر میفرمودند از موسی وعیسے وهارون که خود ایشان ونه اتباع ایشان را
در غصب امامت ائمه وتقریر وتسلیم آن دخلی بود ومتمسک این گروه درین غلو
بیحاصل روایت محمد بن الحسن الصفار است عن محمد بن مسلم قال سمعت اباجعفر علیه السلام
یقول ان الله اخذ میثاق النبیین بولایة علی ابن ابیطالب ونیز روایت محمد بن بابویه
در کتاب التوحید عن داود الرقی عن ابی عبد الله علیه السلام فی خبر طویل قال لما
اراد الله ان یخلق الخلق نثرهم بین یدیه وقال من انا فکان اول من نطق رسول الله صلی الله
علیه وسلم وامیر المومنین والائمة فقالوا انت ربنا فحملهم العلم والدین ثم قال للملائکة
هولاء حملة علمی ودینی وامنائی من خلقی ثم قال لبنی آدم اقروا لله بالربوبیة ولهولاء
النفر بالطاعة فقالوا نعم ربنا اقررنا درین روایت ودر روایت سابقه اخذ
میثاق از انبیا مذکور نیست بلکه در روایت ثانیه محض اظهار فضل وشرف این حضرات
است [illegible] وظاهر است که اخذ میثاق از ملائکه معنی ندارد ولهذا در هیچ میثاق ملائکه داخل

زیرا که اخذ میثاق از مکلفین است که جنبهٔ طاعت و عصیان هر دو در حق ایشان محتمل است بخلاف ملایکه که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون شان ایشان است اخذ میثاق از ایشان چه حاجت و نیز درین روایت اخبره ذکر میثاق انبیا نیست مگر از لفظ بنی آدم که عام است فهمیده شود و مثل مشهور است که ما من عام الا و قد خص منه البعض و نیز درین روایت اخذ میثاق طاعت منحصر همین در جناب پیغمبر و امیر و ائمه است و بس پس ایجاب طاعت انبیا و اولو العزم و غیرهم که بلا شبهه واقع است ثانی الحال بطریق بدا مصلحت دیده وقت شده باشد و روایتی که خاطر خواه این گروه است نیز در اینان شیخ ابن بابویه یافته میشود و روی ابن بابویه فی خبر طویل عن ابن عباس رض عن النبی صلی الله علیه و سلم ان الله تبارک و تعالی کلمه ربه قال بعد کلام انک رسولی الی خلقی و ان علیا ولی امیر المومنین اخذت میثاق النبیین و ملائکتی و جمیع خلقی بولایته و احوال صفار و ابن بابویه و رجال ایشان خصوصا محمد بن مسلم و غیره قمی که هست روشن است و رکاکت الفاظ این اخبار گواه عادل است برانکه کذب افترا است و معهذا اهل سنت را بفضل الله تعالی حاجت نوهین و تضعیف این روایات یا تأویل و توجیه این مفتریات نمانده زیرا که شریف مرتضی که بزعم شیعه ملقب بعلم الهدی است در کتاب الدرر و الغرر برای تصحیح این لقب خود در تکذیب خبر میثاق مبالغه تام نموده و جزم بوضع و افترا آن کرده و کفی الله المومنین القتال علو سوم آنکه گویند انبیا اقتباس انوار از ائمه کرده اند و اقتفا آثار این بزرگواران نموده و این صریح معقول نمی شود که متقدم چگونه اقتفا آثار متاخر نماید و ازو اقتباس انوار کند و اگر احوال ائمه ایشان از وحی و الهام مشتبه بس چرا اصالة باثبات ان تعلیم طریقت نه نمودند تطویل لا طائل چه ضرور بود که فلا نبیان استقیم خواهند کرد شما اتباع ایشان کنید مختصر این بود که شما فلان و فلان طاعت بجا آرید و بر صاحب ابطل

عقل ظاهر است که اتباع آثار و اقتباس انوار کسی را درخور است که معرفت نجات
و وصول بدرجات بیواسطه با و عنایت نساخته اند هرگاه با ایشان وحی و مکالمه
نزول کتب و حکم و احکام بلا واسطه می شد ایشان را اتباع غیر خود کردن چه درکار بود
و نیز از روی تواریخ و اخبار صحیحه شرعیه ثابت است که هیچ نبی روزه و نماز
و زکوة و حج و دیگر عبادات و معاملات مطابق شرایع نجم الدین ابو القاسم
یا جامع عباسی عاملی که بزعم این گروه آئین و طریق ائمه است نه کرده و نه در است
او این طریق رواج داشته پس اتباع آثار ائمه از انبیا چه معنی دارد و متمسک
ایشان درین غلو همان ابنان شیخ ابن بابویه است روی الشیخ وغیره
من الامامیة ایضا انه وجد بخط ابی محمد الحسن العسکری ما صورته اعوذ بالله من
قوم حذفوا محکمات الکتاب و نسوا رب الارباب والنبی و ساقی الکوثر یوم الحساب
و لظی الطامة الکبری و نعیم دار المتقین فنحن السنام الاعظم و فینا النبوة والولایة و
الکرم نحن منار الهدی والعروة الوثقی والانبیاء کانوا یقتبسون من انوارنا و یقتفون
آثارنا و سیظهر حجة الله علی الخلق والسیف المسلول لاظهار الحق و
این عبارت ظاهرا مخترع صاحب رقعه مزوره است که خود انشا کرده بنام حضرت
امام حسن عسکری نوشته و ابن فرقه خود هرجا شنیده اند که خط فلان امام است
بیصرفه بران اعتماد میکنند و امور دینیه را از انجا اخذ می نمایند اینقدر نمی اندیشند
که جعل و لباس در خطوط رایج است خصوصا نسبت به بزرگان گذشته که نه
خود ایشان موجود اند تا تکذیب فرمایند و نه مردم را معرفت خطوط ایشان
و مهارت در شناخت آن خطوط بسبب کمیابی حاصل است و عجب از شیخ
ابن بابویه است که در کتاب الاعتقادات خود ایشان مغالطها ذکر کرده و
فریبهای سخت خورده که اهل سنت بر یا افترای

۵ از قومی پناه میخواهم که محکمات کتاب را حذف کردند و ایات محکمه قران را فراموش کردند رب الارباب را و نبی را و ساقی کوثر را در روز حساب و اتش را که افت سخت است و نعمت خانه متقیان را پس مایم بلند سنام بزرگ و در میان ماست نبوت و ولایت و بزرگی مایم نشان هدایت و دست آویز محکم و انبیا بودند که میگرفتند نور از نور ما و میرفتند در پی ما و عنقریب ظاهر خواهد شد حجت خدا بر خلق و شمشیر

برما افترا میکنند ما هرگز قایل تحریف کتاب الله و اسقاط سور و آیات از و نیستیم باز
این خبر موضوع را که اوشان همین مضمون نسبت در کتاب خود روایت کرده در نجا هم
همان عذر مقرر است از طرف ایشان یاد باید کرد که دروغگو را حافظه نمی باشد

غلو چهارم آنکه گویند انبیا پس رو حضرت امیر خواهند بود و ایشان پیش پیش
انبیا خواهند رفت در روز قیامت و متمسک ایشان روایت محمد بن یعقوب کلینی است
در کافی عن ابی الصامت الحلوانی عن ابی جعفر قال قال امیر المؤمنین لا یتقدمنی
الا احمد صلی الله علیه وسلم و نیز روایت فضل بن شاذان در کتاب القایم عن صالح
بن حمزه عن الحسن بن عبد الله عن ابی عبد الله قال قال امیر المؤمنین علی منبر
الکوفة و ما یتقدمنی الا احمد صلوات الله و سلامه علیه و ان جمیع الملائکة و الرسل
و الروح خلقنا و غیر این و دو اثر نیز روایات بسیار در مضمون ساخته اند لیکن همه
مخترع و مفتری است اگر کسی را پیش از انبیا درجه می بود لابد در قرآن مجید به تعظیم
و توقیر او و ایمان بمنصب او بطریق صراحت دعوت میفرمود چنانچه در حق انبیا
همین قسم بعمل آمده و الا ترک لطف لازم می آمد که مکلفین را خبر از حال شخصی که
این درجه داشته باشد اصلا ندهند و انها در بخیر است ایمان بمرتبه او نیاورند و در
تعظیم و توقیر او قصور نمایند و این اخبار احاد که غیر از کذاب چند آنها از کسی نشنیده اند در این
مطالب عمده که امهات عقاید اند چگونه کفایت توانند کرد و الزام حجت بر مکلفین
باین کتب ما پوست خانه چه قسم توانند شد **غلو پنجم** آنکه گویند درجه حضرت امیر
بالاتر از درجات انبیاست روز قیامت سوای خاتم النبیین شیخ ابن بابویه درین
باب هم روایات دارند فی معانی الاخبار عن خالد بن یزید عن امیر المؤمنین قال انا یومئذ
علی درجة الرفیعة و دون درجة النبی و اما الانبیاء و الرسل فدونها علی المراقی و فی الامالی
عن ابی عبد الله عن جده امیر المؤمنین قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا علی

ع قال الصدوق فی کتاب الاعتقادات المعروف عند الفرقة باعتقادات الصدوق اعتقادنا ان القرآن الذی انزله الله علی نبیه محمد صلی الله علیه وسلم هو ما بین الدفتین وما فی ایدی الناس لیس باکثر من ذلک ومن نسب الینا انا نقول انه اکثر من ذلک فهو کاذب ۱۲ منه

علی انت اخی فی الدنیا والاخرة وانت اقرب الخلایق الی یوم القیامة فی الموقف بین یدی
الجبار وروی سعد فی الاربعین عن ابی صالح عن سلمان الفارسی عن النبی صلی الله
علیه وسلم ان جبرئیل قال له اذا کان یوم القیامة نصب لک منبر عن یمین العرش و
للنبیین کلهم عن یسار العرش وبین یدیه ینصب لعلی کرسی الی جانبک اکراما الی غیر
ذلک من الاخبار المصنوعة الموضوعة فی کتبهم و بالفرض اگر این اخبار صحیح هم باشند مفید مدعا
که تفضیل امیر بر انبیا است نمی شوند زیرا که مفاد این اخبار آنست که بتبعیت خاتم الانبیا
بعض آل اطهار او را در بعض مواقف و مواضع تقدم بر جمیع خلق خواهد شد و ازین
تقدم تبعی تفضیل لازم نمی آید زیرا که امت مصطفویه بالاجماع پیش از همه امم در بهشت
داخل خواهد شد و هر نبی همراه امت خود خواهد بود تا از گذرگاه تنگ پل صراط اینها را
بگذرانند پس این امت را پیش از انبیا بتبعیت پیغمبر خود دخول بهشت نصیب خواهد شد
و بالاجماع تمام این امت از انبیا افضل نیست و اینمعنی را موجب تفضیل
دانستن خلاف عقل و شرع و عرف است در گذرگاه و دروازه ارک بادشاهی
خدمتکاران و احشام امیری بر امیری بتبعیت امیر اول مقدم میشوند و موجب
تفضیل اینها بر آن امیر نمیگردد عقیده سیوم آنکه انبیا از گناهان معصوم اند و تحقیق
مذهب اهل سنت لیکن تفصیلی دارند که از کتاب و اخبار صحیحه مفهوم می شود
از کبائر و صغائر عمدا معصوم اند و بعضی صغائر از ایشان سهوا صادر میشود
که آنرا زلة نامند و زلة در لغت لغزش قدم را گویند و چون گناه از پیغمبران
بانیصورت صادر میشود که قصد طاعتی یا مباحی میکنند و بسبب مجاورت آن طاعت
یا مباح به گناهی در ان گناه واقع میشوند و اینها است شبیه است بحالت کسی که قصد راه
رفتن میکند و بسبب قرب مجاورت راه با سنگ گل ولای پای او لغزش میخورد ازینجهت گناه
پیغمبران را زلة نامیده اند و نیز اهل سنت گفته اند که صغایری که دلالت بر خست [illegible]

میکنند مثل دزدیدن یک حبه یا کم کردن یکدانه از حق کسی از پیغمبران بطریق سهو نیز صادر
نمی شوند زیرا که موجب تنفر میکردند عوام را از اتباع انبیا و نقض غرض بعثت لازم می آید و تحقیق
مرتبه نبوت و فایده بعثت مقتضی عصمت این بزرگواران است بچند وجه اول انکه اگر از انبیا
گناهان عمداً صادر شوند و امت مامورست باتباع ایشان قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و خود
ایشان از معاصی و گناهان مردم را باز میدارند و نهی میکنند پس تناقض در میان دعوت
قولی و فعلی لازم آید دوم انکه اگر گناه کنند باید که باشند عذاب مضاعف شوند لقوله تعالی اذاً لاذقناک
ضعف الحیوة و ضعف الممات و لقوله یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة مبینة یضاعف
لها العذاب ضعفین و معذب شدن خاصه باشد عذاب منافی و مخالف منصب نبوت است
زیرا که نبی شفیع امت و شاهد نیکی و بدی ایشانست و چون خود در کار خود درمانده
باشد شفاعت که کند و شهادت که ادا نماید سیوم انکه اگر گناه میکردند مثل سلاطین
جابر میشدند که مردم را زجر میکنند و سیاست می نمایند بر رسوم فاسده و ارتکاب فواحش
و خود بعمل می آرند و لابد روش انبیا از ملوک جابر و سلاطین ظالم ممتاز و مباین باید چهارم
انکه اگر گناه کنند مستوجب ایذا و اهانت و عقوبت گردند و قد قال الله تعالی ان الذین
یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا مهینا پنجم انکه اگر گناه ایشان بر
امت ظاهر شود استنکاف نمایند از اطاعت ایشان و از نظر شان بیفتند بلکه من بعد
تصدیق نه کنند و تکذیب نمایند و گویند که اگر ایشان در اخبار و مواعید خود راست می
گفتند خود چرا مرتکب این کارها میشدند فرقه جعفوریه از امامیه از انبیا تجویز کنند صدور
ذنوب را و آنچه این فرقه صراحةً میگویند بقیه امامیه در پرده می سرایند که امور شنیعه و گناهان
قبیحه در کتب خود از انبیا روایت کرده اند چنانچه عنقریب بگوش میرسد انشاء الله تعالی
چهارم انکه انبیا از دروغ گفتن و بهتان نمودن مطلقا معصوم اند خواه عمداً
باشد خواه سهوا خواه پیش از نبوت خواه بعد از ان و امامیه گویند که کذب جایز بلکه واجب است

هست بر انبیا از روی تقیه و قول حضرت ابراهیم را که انی سقیم فرمود بر همین حمل کنند
حالانکه اگر کذب جایز باشد بر انبیا گو از روی تقیه وثوق و اعتماد باقوال ایشان نماند
و غرض بعثت منتقض گردد و تقیه انبیا را جایز نیست والا تبلیغ احکام الهی صورت
نبندد زیرا که در اول امر که هنوز محمد و ناصری نمی باشد احتیاج تقیه بیشتر میباشد
و چون در انوقت ایشان خلاف حکم الهی ظاهر نمایند و از ایذای قوم بترسند
دیگر حکم الهی چه قسم معلوم شود و عنقریب تحقیق این مسئله بیاید انشاء الله تعالی
و آنچه در حدیث وارد شده است که لم یکذب ابراهیم الا ثلث کذبات پس مراد از
کذب معنی حقیقی آن نیست بلکه تعریضات را که نسبت بفهم سرسری سامع مشابه
بکذب می باشند بطریق مشاکلة بکذب نام کرده اند و در باب دوم تحقیق این گذشت عقیده
پنجم آنکه انبیا را معرفت واجبات ایمان قبل از بعثت و بعد از آن ضرورست زیرا که
جهل در عقاید موجب کفر و زندقه است و معاذ الله که انبیا را این جهل باشد آری در احکام
شرعیه بدون ورود وحی ایشان را علم حاصل نمیشود و در همین علم وارد است
قوله تعالی وعلمک ما لم تکن تعلم جمیع مسلمین و یهود و نصاری برین عقیده اجماع
دارند و جابجا در حق انبیا در نصوص قرآنی وکلا آتینا حکما و علما و آتیناه الحکم صبیا
و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب و غیر ذلک صریح برین مدعا دلیل است و در بعضی مواضع
ذکر بعثت و ارسال وحی و انزال کتاب بعد ازین مضمون واقع شده و نیز در حق
لقمان بی آنکه وحی و نبوت داشته باشد لفظ حکمت فرموده اند پس معلوم شد که این علم
قبل از نبوت و وحی هم حاصل می شود و امامیه گویند که انبیا را معرفت اصول عقاید در
حین بعثت بلکه در عین مناجات و مکالمه که اعلا مراتب قرب بشری باخبار خداوند است
حاصل نمی شود و معاذ الله من هذا الاعتقاد الباطل یدل علی ذلک ما رواه
محمد بن بابویه القمی در عیون اخبار الرضا علیه السلام

التوحید عن علی ابن موسی الرضا عن آبائه علیهم السلام الی امیر المؤمنین و محمد بن یعقوب
الکلینی عن ابیجعفر فی الکافی ان موسی بن عمران صلوات الله و سلامه علیه سال الله
تعالی فقال یا رب البعید انت منی فانادیک ام قریب فاناجیک و این خبر صریح دلالت
میکند که حضرت موسی تا انوقت که حالت مناجات و مکالمه بود از قرب و بعد مکانی
منزه بودن باریتعالی معلوم نبود و حقیقت انخبر انست که در حضور جناب رسالت مآب
اعرابی جاهل آمده سوال کرده بود که یا محمد البعید ربنا فننادیه ام قریب فنناجیه جناب
رسالت در جواب ان اعرابی بی فهم تامل فرمودند که اگر هر دو شق بعد و قرب مکانی
را نفی میکنم این بدوی جاهل که گرفتار اوهام و پابند حواس خود است بر نفی وجود باری
تعالی محمول خواهد کرد زیرا که وهم همین حکم میکند که کل موجود اذا قیس الی موجود آخر فاما
بعید منه او قریب و تجرد موجود را از مکان و جهت و قرب و بعد کذائی نمیفهمد و باور نمیکنند درین
اثنا حقتعالی خود متکفل جواب شد و آیه و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب درین اثنا
بدقیقه شد که چون بعد مکانی منفی شد قرب حاصل شد گو قرب مکانی نباشد زیرا که انچه
از قرب مکانی حاصل میشود بسبب انتفاء بعد مکانی درینجا هم حاصل است بدلیل انکه
اجیب دعوة الداع اذا دعان و این ارشاد هدایت نظام مسطر جمیع صفات کمال و نقص
اند از انجمله الفاظ ذکورت در جناب او تعالی اطلاق کردن بسبب انتفاء انوثت و
از انجمله ضحک و بشاشت و فرح بسبب انتفاء حزن و بکا و از انجمله است حیا بسبب انتفاء
وقاحت و از انجمله صبر و شکیبائی بسبب انتفاء جزع و بیصبری و علی هذا القیاس
اگرچه معنی حقیقیه این الفاظ هم درانجا متحقق نیست و همین است طریق هدایت خداوند
که گرفتاران اوهام را نیز موافق معلومات و موهومات ایشان تسلی می بخشند و تکلیف
ترقی بصرف معقولات نمیدهند تا انکه از گنجی بی عقل بر اثبات مکان تعالی
قناعت کردند و حتی که رسیدند که این الله قالت فی السماء همین قصه اعرابی را حضرت

ایمه هم بیان فرموده اند توقیت خط رجال اینفرقه است که بجای اعرابی نام پیغمبری از
پیغمبران اولوالعزم گرفتند و در ورطه ضلالت افتادند و رجال اهل سنت من وعن این
قصه را یاد داشتند و روایت کردند و همین است تفاوت در روایات ایشان و روایات اهل سنت
وازین غلطی قبیح پی باید برد که در صحابه ضمنی قریش و یکر مثال صحابه هم همین قسم تبدیل اسماء
والقاب و تحریف شمایل و صفات بوقوع آمده نوبت به کجا رسانیده و اینهمه بسبب
مسابلت و بی مبالاتی اینفرقه است در روایات دین که از هر کس و ناکس اخذ علوم
دینی کردند و هرگز بر محک امتحان نه زدند تا سره از ناسره ممتاز و قلب از خالص جدا
شد و روایت دیگر از همین باب در حق حضرت یونس هم وارد روی الکلینی عن ابی عبد الله
علیه السلام ان یونس کان یقول فی سجوده اتراک معذبی وقد عفرت لک فی التراب
وجهی اتراک معذبی وقد اظمأت لک هواجری اتراک معذبی وقد اسهرت لک لیلی اتراک
معذبی وقد اجتنبت لک المعاصی قال فاوحی الله الیه ان ارفع راسک فانی غیر معذبک
فقال ان قلت لا اعذبک ثم عذبتنی کان ماذا الست عبدک وانت ربی فاوحی الله تعالی
الیه ارفع راسک فانی غیر معذبک وانی اذا وعدت وعدا وفیت و درین خبر صحیح دو
چیز معلوم شد یکی آنکه حضرت یونس را معلوم نبود که خلف وعده کردن قبیح است
از علامات نفاق و باریتعالی از قبایح منزه است دوم آنکه وجوب عدل یعنی ترک تعذیب
غیر عاصی باطل است والا حضرت یونس چرا خوف تعذیب میکرد اگر حضرت یونس
این مسئله اعتقادی هم جاهل می بود مثل مسئله اولی پس از جناب باریتعالی جواب
می آمد که مرا تعذیب مطیع جایز نیست محض بر وعده حواله میفرمود بالجمله این خبر بلا شبهه
از مفتریات رجال اینفرقه است که بزعم خود ایشان معصوم نیست یا ولو قطعه باطل است
مسموع نیست همین است حال روایات اینفرقه که لبطلانها منها علیها شواهد
عقیده ششم آنکه انبیا معصوم اند از صغیره و کبیره گناهی که موجب تبرئه

بلاک باشد امامیه درین عقیده خلاف دارند و در حق بعضی انبیا این را روایت کنند

روی الکلینی عن ابن ابی یعفور قال سمعت اباعبدالله یقول و هو رافع یده الی السماء رب

لاتکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا و لا اقل من ذلک فما کان باسرع من ان تحدر الدمع

من جوانب لحیته ثم اقبل علی فقال ابن ابی یعفور ان یونس بن متی وکله الله عز

وجل الی نفسه اقل من طرفة عین فاحدث ذلک قالت فبلغ به کفرا اصلحک الله فقال لا ولکن

الموت علی تلک الحال کان هلاکا باید دانست که آنچه از نص قران در مقدمه حضرت یونس

ظاهر میشود همین قدر هست که حضرت یونس بی اذن پروردگار قوم خود را گذاشته رفت

و برین امر معاتب شد و نیز در دعای بد کردن بر قوم خود تعجیل فرمود و تحمل بر شدائد ایذا

و تکذیب ایشان ننمود و ظاهر هست که این هر دو امر گناه نیستند کبیره چرا باشند

زیراکه نزد حضرت یونس قراین قویه قایم شدند برانکه ایشان ایمان نخواهند آورد و پس

دعای بد فرمود و نیز بعد از انکشاف عذاب از ایشان ترسید که مرا ایذا شدید خواهند

رسانید و تکذیب صریح خواهند کرد که موافق وعده بوقوع نیامد ناچار گریخته رفت

و منتظر حکم پروردگار نماند چون منصب انبیا بس عالی هست بر همین قدر او را عتاب شدید

شد و تادیب و امتحان فرمودند و حالا هم اگر شخصی غلام یا نوکر خود را عامل کرده بر ده‌ی

بفرستد و بگوید اگر زمینداران و مزارعان آن ده با تو سرکشی نمایند و تن باطاعت

ندهند بمن خواهی نوشت که فوجی از حضور خود برای تاخت آن ده خواهم فرستاد

و آن غلام یا نوکر در آن ده رفت و بقدر خود در استمالت رعایا و ترغیب و ترهیب

ایشان کوشید و آنها اصلا تن باطاعت او ندادند و احکام او را قبول نکردند بلکه در پی

ایذا او شدند و او را مسخره گرفتند و او انتظار حکم خاوند خود نه کرد و خود عرضی

در خواست مدد و فوج موعود فرستاد خاوند موجب وعده خود فوج عظیم رخصت نمود

زمینداران چون از قصد فوج مطلع شدند و کسی را بطور خفیه نزد خاوند ده دوان نمودند

نمودند و توبه و استغفار و ندامت بسیار اظهار کردند و قول و قرار دادند که لمنبعد
از حکم او تجاوز نخواهند کرد و این غلام و نوکر برین امور اطلاعے ندارد ناگاه فوج
او بی اطاعت و به مراجعت کرد و ده را صحیح و سالم گذاشته دفت این غلام یا نوکر چون
این حالت مشاهده نمود و از حقیقت حال اطلاعی نداشت بی آنکه حکم خاوند برسد بر جان خود
خایف شده نزد و از نواح آن ده فرار کرده رفت درینصورت غلام یا نوکر را تا آشنا
و نافرمان بردار و مخالف خاوند خود نتوان گفت آری اینقدر شد که این غلام
یا نوکر اگر صبر میکرد و خود را درمیان آنها میداشت تا بوسیله و توبه و استغفار می کرد
اسلوب کار بهتری شد و از روے تواریخ و روایات تفسیریه هیچ امرے
وراء این دو چیز معلوم نمیشود که از حضرت یونس بوقوع آمده باشد و در قرآن مجید
که فظن ان لن نقدر علیه وارد شده پس مشتق از قدر است بمعنی تضییق و تنگ کردن
من قبیل قوله تعالی الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر از قدرت تا فاسد عقیده حضرت
یونس ثابت شود دلیل صریح برین آنکه بعد ازین عبارت فنادی فی الظلمات فرمود
و تفریع این دعا و ندا بر معنی قدرت هرگز درست نمیشود و با معنی دیگر بسیار چسپان
است یعنی گمان کرد که ما او را تنگ نخواهیم کرد و در عتاب پس توبه نمود و از کرده خود استغفار
آورد و بامید قبول و اعتراف حضرت یونس در آخر این آیه بظلم جسب قال انی کنت
من الظالمین بنا بر هضم نفس و تضرع و زاری است در جناب خداوند خود و اندک را بسیار
دانستن چنانچه شیوه بندگان مطیع است یا بنا بر آنکه ترک اولی در حق انبیا حکم معصیت و ظلم
دارد در حق عوام الناس عقیده هشتم آنکه حضرت آدم ابو البشر صفی الله بود
و از حسد و بغض و اصرار بر نافرمانی خدا پاک بود و همین است مذهب اهل
السنة قوله تعالی ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب
علیه انه هو التواب الرحیم ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین

اما ثانیه در حق آن ابو الاباء حقوق شنیع بکار برند و کمال بی ادبی نمایند و او را بحسد
و بغض و سایر خصال نامرضیه وصف کنند و مصر بر معصیت و نافرمانی خدا انگارند
و انچه ابلیس را نسبت بحضرت آدم پیش آمد که حسد کرد و امر سجده را قبول ننمود و
عهد خدا را در حق او ترک داد و ملعون ابدی شد اینها در حق حضرت آدم نسبت بائمه
اطهار ثابت کنند که حسد ایشان نمود و میثاق ولایت ایشان اقرار نکرد و عهد خدا
را در حق ایشان ترک داد و حقتعالی بروی غضب فرمود و همیشه در غضب ماند معاذ الله
من ذلک روی محمد بن بابویه فی عیون اخبار الرضا عن علی بن موسی الرضا علیه
السلام انه قال ان آدم لما اکرمه الله تعالی باسجاد الملائکة له و ادخاله الجنة قال فی
نفسه انا اکرم الخلق فنادی الله عز و جل ارفع راسک یا آدم فانظر الی ساق عرشی
فرفع آدم راسه فوجد فیه مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله امیر المؤمنین و زوجته
فاطمة سیدة نساء العالمین و الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة فقال آدم یا رب
من هؤلاء فقال عز و جل هؤلاء من ذریتک و هم خیر منک و من جمیع خلقی و لولاهم
ما خلقتک و ما خلقت الجنة و النار و لا السماء و لا الارض فایاک ان تنظر الیهم بعین الحسد فاخرجک
عن جواری فنظر الیهم بعین الحسد فسلط علیه الشیطان حتی اکل من الشجرة التی
نهی الله تعالی عنها و ایضا روی ابن بابویه فی معانی الاخبار عن المفضل بن عمر
عن ابی عبد الله قال لما اسکن الله عز و جل آدم و زوجته الجنة قال لهما کلا منها رغدا
حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین فنظر الی منزلة محمد و علی
و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة من بعدهم فوجدها اشرف المنازل من منازل اهل
الجنة فقالا ربنا لمن هذه المنزلة فقال الله عز و جل ارفعا رؤوسکما الی ساق عرشی
فرفعا رؤوسهما فوجدا اسماء محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة مکتوبة علی
ساق العرش بنور من نور الجبار جل جلاله فقالا یا ربنا ما اکرم هذه المنزلة علیک

علیک وما اجبہم الیک وما اشرفہم لدیک فقال اللہ جل جلالہ لولاہم ما خلقتکما ہولاء خزنۃ
علمی وامنائی علی سری ایاکما ان تنظرا الیہم بعین الحسد وتمنیا منزلتہم عندی
ومحلہم من کرامتی فتدخلا من ذلک فی نہیی وعصیانی فتکونا من الظالمین فوسوس
الیہما الشیطان فدلیہما بغرور وحملہا علی تمنی منزلتہم فنظر الیہم بعین الحسد فخذلا
لذلک حالا در مضمون این دو خبر عاقل را تامل باید کرد کہ در حق حضرت آدم حقد
اہانت وتحقیر ہست زیرا کہ حسد مطلقا از مذمومات وقبایح است باجماع جمیع اہل
ملل ونحل خصوصا حسد اکابر وخیار عباد اللہ کبیرہ ہست از عمدہ کبایر وانہمہ را نسبت
بحضرت آدم میکنند خاصہ بعد از تقید وتاکید تمام از جناب کبریاء الٰہی پس در مذہب
درمیان آدم وابلیس فرقی نیست آنچہ ابلیس با آدم کرد آدم با اولاد امجاد خود
بعمل آورد بلکہ کار آدم بدتر از کار ابلیس شد زیرا کہ ابلیس را با آدم علاقہ نبود وآدم
را با این بزرگواران علاقہ پدری وپسری درمیان بود پس قطع رحم قریبہ لازم
آمد وحسد اولاد کہ در سلامت فطرت از محالات عادیہ ہست بہ پیغمبری کہ اول پیغمبر
وقبلہ فرشتگان وساکن جنت بود منسوب گشت معاذ اللہ من ذلک این ہست
آدم در مذہب امامیہ در حق العباد واما معاملہ او در حق اللہ نزد ایشان پس از روایت
دیگر شرح کنیم روی محمد بن الحسن الصفار عن ابی جعفر قال اللہ تعالیٰ لآدم وذریتہ
اخبرہا من جبلیہ الست بربکم وہذا محمد رسول اللہ وعلی امیر المومنین واوصیاءہ من بعدہ
ولاۃ امری وان المہدی انتقم بہ من اعدائی واعبد بہ طوعا وکرہا قالوا اقررنا وشہدنا
وآدم لم یقر ولم یکن لہ عزم علی الاقرار بہ درین خبر صریح کفر حضرت آدم باشد انواع
کفر کہ کفر جحود ہست لازم آمد وتکفیر پیغمبرے کہ او را حق تعالیٰ بدست خود پیدا کردہ
باشد وروح خاص خود را در او دمیدہ ودر حق او فرمودہ ان اللہ اصطفیٰ آدم
وملائکہ را بحکم سجود او کردہ چہ قدر دور از دین وایمان ہست وسخت تعجب را

در این امور فی الجمله جهت اسلام بجوشش آمده و در کتاب خود که مسمی بتفریر در است انکار خبر میثاق نموده و حکم بوضع و اختراع آن کرده و ابن صفار که صحیح اورا از روایه ایمان بر آورده و عبد الحمد و عجب است از این فرقه که در نظم قران مجید تامل نمیکنند و در نمی یابند که محل عتاب بر آدم محض اکل شجره که گناه کبیره نیست بالاجماع گردانیده اند و اگر این امور واقع می شد لازم بود که محل عتاب همین امور را می گردانید و امان خبر میداد تا دیگران از مثل ابوبکر و عمر و عثمان چشم عبرت وا می شدند و از امثال این قبایح اجتناب میکردند و این بدان ماند که شخصی پیغمبری را کشته باشد و فرمان عهده او را انکار کرده باشد و از درخت خانه او بی پرانکی دانه میوه چیده خورده باشد در مقام عتاب آنهمه معاصی را در یک کناره گذشته محض بخوردن دانه چند از درخت شورش کند و امور دیگر را اصلا در ذکر نیارد و با وجود عقل کامل این معنی متصور نیست و در ترک عهد روایتی دیگر از امامیه نیز بر ذمه حضرت آدم در کتب ایشان دیده شد روی الصفار المذکور فی قوله تعالی ولقد عهدنا الی آدم قال عهد الله الی آدم فی محمد والایة بعده فترک ولم یکن له عزم انهم هکذا و اصل حقیقت اینست که این صفار مردی بود از علوج مجوس که نام جد او فرخ بود و او خود را از موالی موسی بن عیسی اشعری میگرفت و خباثت مجوسیت در اصل و نسل او باقی ماند نهایت آنکه تستر به تشیع می نمودند و دلیل صریح برین آنکه این صفار روایاتی از ائمه می آرد که در حقیقت در ائمه نیز قدح میکنند مثل اخبار مذکوره که هر همه طوایف ملیین از یهود و نصاری و مسلمین به بزرگی حضرت آدم ابو البشر و کرامت ایشان نزد پروردگار خود و اصطفاء ایشان بر عالمین اجماع دارند و چون چنین روایات از ائمه در عالم منتشر شود هر دو فالته از صحبت امامت ایشان بلکه از حسن و دیانت ایشان بد اعتقاد و متنفر گردند و ابتلاء عظیم دا[illegible]

نفس بم و فضا و لقد عهدنا تا آکلت الحد کرده بود و خدا ایشان [illegible] آدم و ایشان [illegible] و از [illegible] گردد بود و اورا از آدم الحمد [illegible] ۱۲

اہل سنت بر خیانت این گروه مطلع شده اند و روایات انہا را جدا از ائمه نقل با
للتحیض مطروح ساخته لیکن شیعه را شیطان راه زنی کرده بسوی وادی
ضلالت گردانده دین و ایمان خود یعنی بر هدایت این بد دینان ساخته اند
و ایمان خود را در راه متابعت این ابلیس اللعنان در باخته من یضلل الله فما له من هاد و عقیده
هشتم آنکه هیچ نبی از رسالت استعفا ننموده و از ادای احکام الهی عذر
نیاورده و همچنین است مذهب اہل سنت و امامیه گویند که بعضی اولو العزم از
رسولان استعفا از رسالت نموده اند و تعلل و مدافعت پیش آورده و عذرها
بیان کرده از انجمله حضرت موسی است علیه السلام که چون او را حق تعالی
بلا واسطه کسی خود ندا فرمود و ارشاد نمود که ائت القوم الظالمین قوم فرعون
در جواب گفت که مرا از این کار معاف دار زیرا که من می ترسم از آنکه مرا بدروغ
نسبت کنند و از قیل و قال ایشان دلتنگ شوم و نیز زبان من بسبب لکنتی که دارم
در تقریر مطلب کوتاهی میکند و نیز من تقصیر وار آن قوم دیگری را از ایشان کشته ام
مبادا مرا در عوض او بکشند پس هارون را که برادر من است رسالت ده و مرا
معاف دار و این مضمون را از آیات قرآن می برآرند و از کلام الهی می فهمند حالانکه
استعفا از رسالة متضمن رد وحی است و مستلزم عدم انقیاد لامر الله و انبیا از آن
معصوم اند و در آیات قرآنی اثر آن جایک نیست بلکه همان آیات متمسک
ایشان الزام میدهند زیرا که این کلام از حضرت موسی علیه السلام در قرآن منقول نیست که مرا از این
کار معاف دار و عوض من هارون را رسالت ده آنچه منقول است همین قدر است که خوف از
تکذیب قوم فرعون و از آنکه قتل کنند پیش از ادای رسالت و دل تنگی و کوتاه
زبانی خود بیان کرده اند لیکن نه بنابر استعفا و تعلل بلکه برای طلب عون
برامتثال امر و تمهید عذر در طلب معین و این خود عین حجت قبول است تنبیه آنکه

بادشاه شخصی را بمهمی معین سازد و آن شخص قلت رفقای خود و کثرت اعدا و
شوکت انها بیان نماید با ضعف حال خود از جهة قال و منال مذکور کند غرضش آنکه
از حضور بادشاه باو مساعده عنایت شود و سرداران عمده با فوج شایسته
همراه او متعین شوند پس این کلام او صریح دلالت بر قبول دارد نه برد و دفع و در
آیه و اجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری تغییر
این مبهم وارد شده که غرض ایشان تشریک برادر خود در امر رسالت بود نه مدافعت از خود
و هارون را عوض خود و همچنین اخاف ان یکذبون و اخاف ان یقتلون محض برای
استدفاع بلا و استجلاب حفظ از جانب خدا بود نه دفع این منصب عالی از خود
معاذ الله من سوء الفهم و سوء الظن لا سیما فی حق الانبیاء خصوصاً اولی العزم
من الرسل عقیده پنجم آنکه مبعوث الی الخلق کافه در زمان خسرو پرویز محمد
بن عبد الله بن عبد المطلب بود صلی الله علیه و سلم من عند الله نه علی بن ابیطالب
بن عبد المطلب و حضرت جبرئیل امین خدا است بر وحی از طرف خود یا وحی نیاورده
و در ادای رسالت خیانت نکرده و نیز معصوم است از سهو و خطا در این امور
خطا هم در این امر غلطی نکرده و اشتباه او را واقع نشده غرابیه که سابق حال
شان گذشت در باب اول مخالف این عقیده دارند و جبرئیل را لعنت کنند
و در اینجا نصوص قرآنی و اخبار ائمه اهل بیت آوردن خالی از سماجتی نیست و مع هذا
اسکات خصم هم نمیکند زیرا که چون تهمت بر جبرئیل است قرآن و شرایع همه از حیز
اعتبار افتاد و اهل بیت چرا مخالفت [illegible] بسبب حسد خود که ایشان را و شرف حاصل
است خواهند گفت ناچار از توراة و انجیل نقل باید آورد که غرابیه هم اعتقاد معتقد
پیشین [illegible] جبرئیل نیستند که در آن کتب هم نعت محمد صلی الله علیه و سلم
در [illegible] [illegible] [illegible] تی است و اگر این احتمال هم پیدا کنند

پس وحی حضرت موسی و عیسی الترد بدون واسطه جبرئیل بود خصوصا توراة
که یکدفعه الیتا از بلا واسطه کسی در طور عنایت شده بود مکتوب بر الواح زبرجد در انجا
دخل جبرئیل نمی تواند شد فی التوراة فی السفر الرابع منه قال الله تعالی لابراهیم ان هاجر
تلد و یکون من ولدها من یده فوق الجمیع و ید الجمیع مبسوطة الیه بالخشوع و نسخه توراة که
این عبارت از انجاست نزد یهود است اهل اسلام را بران دست نیست و نه در ان
جبرئیل تصرف نموده لان الیهود کانوا یعادون جبرئیل و بدیهی است که از اولاد هاجر
این قسم شخصی که در وقتی از اوقات دست او بالای همه شده باشد و همه اهل عصر او بخشوع
متوجه بحضرت او باشند غیر از محمد بن عبد الله نبوده است اما علی بن ابیطالب پس
در زمان خلفاء ثلثه مغلوب و خائف و مغصوب و مظلوم ماند و چون نوبت بخلافت
او رسید خشوعی که معاویه با او بعمل آورد و دیگر بغاة و خوارج پوشیده نیست و فی السفر الخامس
منه یا موسی انی مقیم لبنی اسماعیل نبیا من بنی اخیهم و اجری قولی فی فیه و یقول لهم
ما امره به و انیقیم نبی لابد از بنی اسماعیل پیدا شود و علی ابن ابیطالب کاهی امر الله
نرسانید و نه قول خدا در دهان او آمد بلکه خود را تابع پیغمبر وقت و تلمیذ او دانست پس ان
نبی نیست الا محمد بن عبد الله و فی الانجیل فی الصحاح الرابع عشر من انجیل یوحنا
انا فارقلیط روح القدس الذی یرسله ابی باسمی هو یعلمکم و یمنحکم جمیع الاشیاء و هو
یذکرکم ما قلته لکم و فی انجیل یوحنا ایضا فی الصحاح السادس منه لکنی اقول لکم الآن حقا
و یقینا ان انطلاقی عنکم خیر لکم فان لم انطلق الی ابی لم یاتکم فارقلیط و ان انطلقت ارسلته
به الیکم فاذا جاء هو یفید اهل العالم و یدینهم و یمنحهم و یوقفهم علی الخطیة و البر و فیه
ایضا ان لی کلاما کثیرا ارید ان اقوله لکم و لکن لا تقدرون علی قبوله و الاحتفاظ به و لکن
اذا جاء روح [illegible] یرشدکم و یعلمکم و یرید کم بجمیع الخیر لانه لیس یتکلم من تلقاء نفسه
و در زبور نام مقدس محمد بن عبد الله نیز واقع است و احتمال اشتباه را اصل زایل

سیکنه فی الزبور ونسخته محفوظة عند الیهود یا احمد فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل
ذلک ابارک علیک فتقلد السیف فان بهاءک وحمدک الغالب بورکت کلمة الحق فان
ناموسک وشرائعک مقرونة بهیبة یمینک سهامک مسنونة والامم یخرون تحتک کتاب
حق جاء به الله من الیمن والتقدیس من جبل فاران وامتلأت الارض من تحمید احمد
وتقدیسه وملک الارض ورقاب الامم وفی موضع اخر من الزبور ایضا لقد انکسفت السماء
من بهاء احمد وامتلأت الارض من حمده واهل کتاب همیشه از مولد و مبعث و نسب
و نعوت و شمایل نبی آخر زمان واخراج کفار قریش او را از وطن خود و محل هجرت او
بوجهی خبر میداوند که بسبب تخصیصات و تقییدات احتمال شرکة ابهامی مرفوع و
منتفی گشته کلی منحصر فی فرد واحد شده بود و لهذا در وقت ظهور آن عالی جناب
ان صفات را بر او منطبق یافته بلکه منحصر در او شناخته پاره در ربقه انقیاد در آمدند و
برخی وعده نصرت و امداد بر وقت مصمم نمودند اما قضا و قدر پیش دستی کرد و اجل ایشان قبل از
رسیدن وقت بدار القرار شتافتند و نیز در وقت تولد علاماتی که بظهور آمد و تکلم
احجار و اشجار و اخبار کاهنین و هتف هواتف جن و بانگ زدن اصنام و شیاطین
و همچنین در وقت بعثت انچه وقوع یافت احتمالات دیگر را مسدود ساخت با
ظهور معجزات و استجابت دعوات و امداد و نصرتی که پی در پی از جناب الهی باو و اتباع
او می رسید و برکات و انوار که از و در عالم منتشر شد و باقی ماند دلیل انی
تخصیص او کردند و قطع نظر از این همه احتمال غلط و اشتباه در حق جبرئیل و سایر
متخیل و متوهم می شد که مدار ارسال وحی و تعیین موحی الیه محض بر نمودن تصور او
می شد و ذکر نام و نشان و نعوت و شمایل با آن نمی بود و خدا تعالی تدارک این غلط
و تنبیه برین اشتباه نمی توانست کرد و انهمه شقوق بدیهیة البطلان اند و معهذا قضیه بهتان
صوری در میان انجناب و حضرت امیر متواتر مخبرین از شیعه و غیر شیعه که حقیقت

بزرگ را عدایت کرده اند باطل و بی اصل است اگر ایشان را بنده طریق خرافات
ادعا نمایند نعیق عرابی و طنین ذبابی پیش نخواهد بود **عقیده دهم** انکه انجناب
خاتم النبیین است لا نبی بعده جمیع فرق اسلامیه همین قایل اند الا چند فرقه از شیعه
مثل خطابیه و معمریه و منصوریه و اسحاقیه و مفضلیه و شعبیه که بی پرده مخالف این عقیده
دارند چنانچه در باب اول در ذکر مذاهب ایشان گذشت و امامیه هر چند بظاهر بختم نبوت
انجناب اقرار کنند لیکن در پرده به نبوت ائمه قایل اند بلکه ائمه را بهتر و بزرگتر از انبیا شمارند
چنانچه در همین باب بتفصیل گذشت و تفویض امر تحلیل و تحریم که خلاصه نبوت بلکه بالاتر
از نبوت است برای ائمه اثبات نمایند پس در معنی منکر ختم نبوت اند بدلیل علی ذلک
ما رواه الحسین بن محمد بن جمهور القمی فی النوادر عن محمد بن سنان عن ابی جعفر قال کنت
عنده فاجریت اختلاف الشیعة فقال یا محمد ان الله تعالی لم یزل متفردا با لوحدانیة
ثم خلق محمدا و علیا و فاطمة و الحسن و الحسین فمکثوا الف دهر فخلق الاشیاء و اشهدهم
خلقها و اجری طاعتهم علیها و فوض امورها الیهم یحلون ما یشاؤن و یحرمون ما یشاؤن
و ما رواه الکلینی عن محمد ابن الحسن المیثمی عن ابی عبد الله قال سمعته یقول ان الله
تعالی ادب رسوله ص حتی قومه علی ما اراد ثم فوض الیه دینه فقال ما اتیکم الرسول
فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا فما فوضه الله تعالی الی رسوله صلی الله علیه وسلم فقد
فوضه الینا و این هر دو روایت موضوع و مفتری اند زیرا که حسین ابن محمد از ضعفا
روایت میکند و مراسیل را بیشتر در کتابهای خود می آرد قال النجاشی ذکره اصحابنا
بذلک و محمد ابن حسن میثمی از مجسمه است که ایمان ندارد و روایت او را چرا اعتبار
باید کرد و اگر در اینجا اعتبار کنند تجسیم او را که نیز از ائمه روایت میکند قبول باید داشت
اول در تفویض امر دین به پیغمبر صلی الله علیه وسلم سخن است تا به دیگری چه رسد
مذهب صحیح آنست که امر تشریع مفوض به پیغمبر نمی باشد زیرا که منصب پیغمبر منصب

رسالت وایلچی گریست نه نیابت خدا ونه شرکت درکارخانه خدائی آنچه خدا تعالی
حلال وحرام فرماید از رسول تبلیغ میکند وبس از طرف خود اختیاری ندارد واگر تفویض
امر دین به پیغمبر می شد او را عتاب چرا می شد حال آنکه او را مواضع بسیار مثل
اخذ فدا از اساری بدر وتحریم ماریه قبطیه واذن دادن منافقین فرز تخلف از غزوه
تبوک وغیر ذلک عتاب شدید واقع شده ودر بعضی جاها که پیغمبر صلعم در اثنای
بیان حکم بتقریب سوال سایلی یا بوقوع واقعه فی الفور بی انتظار وحی استثنا یا
تخصیص فرموده مثل الا الاذخر ومثل تجزی عنک ولا تجزی عن احد بعدک ومثل لو
قلت نعم لوجبت وقائلین بتفویض بدان تمسک می جویند پس در حقیقه از باب تفویض
نیست بلکه از قبیل اجتهاد است که بطریق درج فی العموم یا قیاس خفی استنباط
آن حکم میفرموده وتشفی سایل می نموده واجتهاد نبی لازم العمل در حق امت است واین
قسم تفویض که از قواعد کلیه شرعیه استنباط احکام نموده فتوی بدهد مجتهدین
ندارد که سایر مجتهدین هم درین شریک اند واگر مسلم داریم که به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
تفویض امور دین واقع شده بود چنانچه مذهب مرجوح است پس ائمه را درین منصب
شریک نمودن خلاف اجماع است والا بایستی که در عمل روایات از ائمه وپیغمبر صلی
الله علیه وسلم برابر می شدند هرچه خواهند عمل نمایند زیرا که هر یک از ایشان صاحب
شرع است براین تقدیر پس در میان روایات متعارضه احتیاج توفیق نمی شد
وارتکاب تکلفات دران نمی نمودند یا عمل بچیزی از روایات ائمه وپیغمبر صلعم
جایز نمیشد زیرا که هر یکی از ایشان مصلحت قومی یا شخصی یا زمانی مراعات نموده تشریع
کرده است وآن مصالح از امت مستور است تا در جای دیگر نیز بر وفق آن مصالح احکام
مختلفه را جاری نمایند پس تعطیل احکام شرع لازم می آید واللوازم کلها باطلة عند الامامیة
ایضا فکذا الملزوم ونیز اگر تفویض امر دین به پیغمبر وائمه می شد لابد ایشان نیز اجتهاد بایستی

بایستی کرد و بجوانب حکم تا انچه اولی وارجح باشد قرار دهند حالانکه نزد شیعه امامیه
نبی و امام را اجتهاد جایز نیست و نیز ائمه فاطمیه روایت حلال و حرام از آبا خود میکردند
و در صورت تفویض روایت وجهی نداشت و بالجمله این اصلی است فاسد که مستلزم
مفاسد بسیار است و معهذا متضمن انکار ختم نبوت است در حقیقت و جمیع امامیه بان قایل اند
عقیده یازدهم انکه معراج حق است و مخصوص است بخاتم النبیین صلعم و هیچکس از اهل عصر انجناب
الجناب صلعم در دیدن ملکوت آسمان و زمین نبود و همین است مذهب اهل سنت و ثابت
به نصوص کتاب و عترت قوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
و قوله تعالی و لقد راه نزلة اخری الی قوله تعالی لقد رای من ایات ربه الکبری و اقوال
عترت در بیان قصه معراج در کتب امامیه بحد تواتر رسیده نقل آن موجب تطویل است
و درین عقیده نیز اکثر فرق شیعه مخالفت دارند اسمعیلیه و معمریه و امویه اصل معراج را
انکار کنند و بشبهات فلسفیه و استبعادات عادیه در سرعت حرکت و خرق سموات تمسک
نمایند حالانکه نص قرانی بخلاف آن ناطق است اما سرعت حرکت پس در حق عرش بلقیس که در یک
لحظه از یمن بشام رسید منصوص است در سوره نمل و اما خرق سموات پس ایات بیشمار بران دلالت
صریح میکنند قوله تعالی اذا السماء انفطرت و اذا السماء انشقت و نیز خرق وقتی لازم آید که
اسمان ابواب نداشته باشد و ثبوت ابواب که طرق صعود و نزول ملایکه و ارواح است
در اسمان مجمع علیه ملل ثلثه است تا باصول اسلامیه چه رسد و منصوریه مخصوص بودن معراج
را بخاتم الانبیاء صلعم انکار کنند و گویند که ابو منصور عجلی بجسد خود در یقظه باسمان صعود
نموده و با خدا مکالمه و مشافهه کرد و خدا تعالی بر سر او دست مالید چنانچه در باب
اول گذشت و این ابو منصور عجلی همان عجل لعین است که او را حضرت صادق عم طرد و
اخراج نمود و تکذیب فرمود از آن باز مدعی امامت برای خود شد و اتباع ابا بسته و ائمه
با هم مختلف اند بعضی گویند که حضرت امیر عم شریک معراج بود با جناب پیغمبر صلعم

وبعضی گویند که در زمین دید آنچه جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر عرش دید سبحان
الله جائیکه جبرئیل مقرب را گنجایش مرافقت آنجناب نبوده باشد بشری چه امکان
که شریک منصب آنجناب تواند بود و اگر در زمین می دید آنچه بر عرش دیدند ممکن می بود پس پیغمبر
صلعم را مشقت این سفر طویل چرا میداد و نه مگر بصر بصیرت او معاذ الله سبکی
داشت که از دور نمی توانست دید تمسک اینفرقه روایت ابن بابویه است فی کتاب
المعراج فی خبر طویل ان علیا کان لیلة المعراج فی الارض ولکنه رای من ملکوت السماء
ما راه النبی صلی الله علیه وسلم و سابق گذشت که این روایت معارض است بروایة
صحیحه دیگر نزد ایشان ان علیا کان علی ناقة من نوق الجنة وبیده لواء الحمد و حوله شیعته
الی آخر ما سبق نقله وقد سبق انهما تعارضا فتساقطا و اگر این روایت صحیح باشد
تمام شیعه را شرکت با پیغمبر صلعم در معراج حاصل میشود پس علی والنبی همین است
که این روایت را ترجیح دهند و اموریه که فرقه ایست از امامیه اعتقاد شرکت حضرت امیر رضی
در اصل نبوت دارند و گویند که نسبت امیر بجناب پیغمبر صلعم نسبت حضرت هارون بموسی بود
حالانکه لفظ خاتم النبیین در حق آنجناب نه امیر رض متواتر است نزد جمیع امامیه و درینصورت
ختم نبوت چه قسم صورت بندد که حضرت امیر بعد از رحلت جناب پیغمبر تا مدت
سی سال در قید حیات بود و عزل نبی از نبوت محال عقیده دوازدهم آنکه نصوص قرآن
و احادیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم همه محمول بر معانی ظاهره اند شیعه اسماعیلیه و
خطابیه و منصوریه و معمریه و باطنیه و قرامطه و نزاریه از فرق شیعه بآن رفته اند که
آنچه در کتاب و سنت از وضو و تیمم و صلوة و صوم و زکوة و حج و جنت و نار و قیامت
و حشر وارد شده بر ظاهر آن محمول نیست بلکه اشاره است بچیزها دیگر که انها را جز امام
معصوم نداند پس نزد اینفرق اعظم ثقلین که کتاب الله است قابل تمسک نماند چنانچه
سبعیه گفته اند که وضو موالات امام است و تیمم اخذ از ماذون در غیبت امام و صلوة

عبارت از ناطق بحق که رسول صلی الله علیه وسلم است بدلیل ان الصلوة تنهی
عن الفحشاء والمنکر و زکوة عبارت از تزکیه نفس بمعارف حقه و کعبه نبی است و باب علی
و صفا و مروه حسنین و میقات مردم اند و تلبیه اجابت دعوت امام و طواف هفتگانه بکعبه
عبارت ست از موالات ائمه سبعه که فیما بین نطقاء با شرایع می باشند و شریعت
سابق را تا آمدن لاحق برپا میدارند و احتلام عبارت از افشاء اسرار ائمه بسوی
نااهلان اگر بغیر قصد واقع شود و غسل عبارت از تجدید عهد با امام و جنت راحت بدنست
از تکلیفات شرعیه و نار مشقت تکالیف برداشتن و عمل بظواهر نمودن و قرامطه و باطنیه نیز
ازین قسم خرافات و هذیانات بسیار دارند و عمل بظواهر را دشمن اند و لهذا قتل حجاج در حرم
و نهب اموال ایشان نمودند و حجر اسود را از کعبه بردند و او را بجای کریه از خاکریز بار کوفه انداختند
و همه نهابیه اباحت محارم و محرمات قایل اند و برقعیه اکثر انبیا را انکار کنند و لعن نمایند و باطنیه
گویند که صوم و صلوة و حج و زکوة همه پیدا کرده و ساخته خلفاء ثلثه است و روزه ماه رمضان
بدعت عمر رضی الله عنه است و خطابیه و منصوریه و معمریه و جناحیه گویند که در آیتین مذکورتین
نام مردانی است که ما را بدوستی ایشان فرموده اند و محرمات نام مردانی که ما را بدشمنی
ایشان فرموده اند و منصوریه و زراریه جنت را تاویل کنند با امام و نار را بدشمنان او
مثل حضرت ابوبکر و عمر رض و معمریه گویند که جنت نعیم دنیا و نار آلام دنیا ست و دنیا را فنا
نخواهد بود و در زمان مطیع بالله این فرق را با وصف این شرور که دارند غلبه و
تسلط کلی حاصل گشت و عالمی را گمراه کردند تا عبرت عاقلان باشد آخر بدست
ترکان چنگیزی علف تیغ انتقام پروردگار گشتند و همراه ایشان خشک و تر بسیار سوخت
قوله تعالی و اتقوا فتنة لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة عقیده نهم آنکه
حقتعالی بعد از خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم ملک را بکسی برسم رسالت
نفرستاد و وحی نازل نشد اگرچه بدون معاینه و مشاهده بلکه بمجرد سماع صوت باشد

امامیه گویند که حضرت امیر را این منصب بود و بسوی انجناب وحی می آمد و فرق درمیان
وحی رسول الله صلی الله علیه وسلم و وحی امیر رض همین بود که رسول صلی الله علیه و
سلم ملک را مشاهده میکرد و امیر اواز او می شنید و صورت او نمی دید روی الکلینی فی
الکافی عن السجاد ع ان علی بن ابیطالب کان محدثا و هو الذی یرسل الله الیه الملک فیکلمه
و یسمع الصوت و لا یری الصورة و اینهمه از اکاذیب و مفتریات اینقوم است و معهذا مناقض
است بروایات دیگر امامیه که در کتب ایشان موجود است از انجمله انکه حضرت پیغمبر صلعم فرموده
ایها الناس لم یبق بعدی من النبوة الا المبشرات و از انجمله انکه باریتعالی کتابی نازل فرموده
بود مختوم بخواتم ذهب بسوی پیغمبر زمان صلعم و انجناب بامیر رسانید و امیر بحضرت امام حسن
ع و هکذا و هکذا الی المهدی و هر سابق لاحق را وصیت می نمود که یک خاتم را ازان کتاب
فک نماید و مضمون ان عمل نماید و علم ائمه از همان کتاب است و چون چنین باشد حاجت
فرستادن فرشته و شنوانیدن او از چه افتد و عبث در کارخانه الهی محال است و نیز
از امامیه ادعاء مصحف فاطمه نمایند و گویند که بحضرت زهرا بعد از رحلت پیغمبر صلعم وحی می شد
و ان وحی را حضرت امیر جمع نموده مصحف فاطمه نام نهاده و اکثر وقایع اتیه و فتن ان است
دران مذکور است و ائمه از روی همان مصحف مردم را بر اخبار غیب مطلع میکردند مختاریه
از شیعه ادعای وحی بسوی مختار ثقفی که حال او در باب اول گذشت میکنند و سبعیه اسماعیلیه
و مفضلیه و معمریه و عجلیه صراحة مدعی نبوت و انزال وحی بر پیشوایان خود اند کما مر فی
الباب الاول عقیده چهاردهم انکه تکالیف شرعیه بعد از وفات پیغمبر صلعم
مرتفع نشده و نخواهد شد معمریه و منصوریه و حمیریه از فرق اسماعیلیه تجویز
اسقاط جمیع تکالیف شرعیه نمایند بحکم امام وقت چنانچه ابو الخطاب کنامش معمر است
جمیع تکالیف را از تابعان خود اسقاط نمود و جمیع محرمات را حلال گردانید و بترک
فرائض امر فرمود و منصوریه گویند که هرکه با امام وقت در خورد از جمیع تکالیف خود نجود و ساقط

ساقط گشت هرچه خواهد کرده باشد زیرا که حجت عبارت از امام است و بعد از
وصول بحجت تکلیفی باقی نمی ماند و حمیریه گویند که امر شریعت مفوض بمجتهد وقت است
تکالیف و زیاده و نقصان دران بدست اوست حسن بن کماد بن نزار بن المستنصر
که در قرن پنجم از هجرت بود و او را حجت وقت میدانستند اسقاط تکالیف شرعیه را مصلحت
دانسته حکم بتحلیل محرمات ترک فرائض نمود عقیده پانزدهم آنکه امام را میرسد
که حکمی از احکام شرعیه را نسخ و تبدیل نماید اثنا عشریه بلکه سایر امامیه
و حمیریه بان رفته اند که امام را نسخ جمیع احکام میرسد و این عقیده ایشان خلاف
ظاهر عقل است زیرا که امام نایب پیغمبر است در ترویج شریعت و تعلیم آن او را در
تغییر و تبدیل احکام اگر دخلی باشد مناقض پیغمبر و مخالف او بود نه نایب او و دیگر آنکه
است که امام بلکه نبی نیز شارع نیست شارع حقتعالی است قوله تعالی شرع لکم من
الدین ما وصی به نوحا الخ و لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا و جا بجا در حق کسانی
که بعقل خود تحریم بحایر و سوایب و دیگر ماکولات و تحلیل میته و امثال ذلک کرده بودند عتابها
بوجه اتم که دیگران را هم شامل است بی تخصیص در قرآن مجید وارد است پس چون
نبی را بمجرد خود نسخ حکمی نرسد امام را چگونه این منصب حاصل تواند شد که شرکت
در الوهیت است نه نیابت نبوت و تمسک اثنا عشریه نیز درین باب بروایاتی چند است
که افتراع و افترا بر ائمه نموده اند منها ما روی محمد بن بابویه القمی عن ابی عبدالله انه قال
ان الله تعالی آخا بین الارواح فی الازل قبل ان یخلق الاجسام بالفی عام فلو قد قام
قائمنا اهل البیت ورث الاخ من الذین آخا بینهما فی الازل و لم یورث الاخ من الولادة
دلیل صریح بر کذب این روایت آنست که تکالیف شرعیه چون بر عامه ناس آمد
می باید که منوط باشند بعلامات ظاهره و امور جلیه مثل تولد و نکاح قرابت که علم
بشر بدریافت آن تواند رسید مواخاة ازلی که نسبت معین را با کیست و

او کجاست و عدد اخوان کذای که چیده اند و مراتب انها در اخوت که بحسب ان ترجیح بعض و محجوب ساختن ضعیف از قوی توان کرد چیز نیست که بوجه من الوجوه عقل
اثر او نمی یابد و نص امام در هر فرد طلب کردن متعذر است پس امر میراث معطل شود و
اموال مردم همه در بیت المال ضبط شوند

باب هفتم در امامت

باید دانست که اول مسایل خلافیه این باب آن است که اهل سنت گویند که بر ذمه مکلفین
واجب است که شخصی را از میان خود رئیس کردانند و اتباع او در آنچه موافق شرع
است لازم گیرند و او را در امور شرعیه ممد و معاون باشند زیرا که جبلی انسان است
که هر فرقه برای خود رئیسی مقرر میکنند اما شارع اوصاف رئیس را و شرایط و لوازم
او را بیان نموده تا انتظامی و فساد ریاست چون بر طبق ان شرایط و لوازم
نصب رئیس واقع شود محفوظ مانند و همین است آیین شریعت که در امور جبلیه انسان
خود متصدی تعیین و تخصیص نمی شوند بلکه بوجه کلی اوصاف و شرایط و لوازم
آن امور را که باعث صلاح عالم و حفظ انتظام توانند بود بیان می نمایند و تعیین و
تخصیص را حواله بر عقل صاحب احتیاج خواه یک کس باشند خواه جماعتی میکنند
مثلا در امر نکاح اوصاف منکوحه را که چنین و چنان باید و شرایط نکاح را که شهادت
و کفاءت و مهر و ولایت است و لوازم این عقد را که نان و نفقه و مسکن و دیگر
امور اند بیان فرموده اند و تعیین منکوحات که فلانی یا فلانه در نکاح کند و فلانی
یا فلانه متعرض نشده اند و علی هذا القیاس در جمیع معاملات بلکه
در امور دینیه نیز فرموده اند که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و تعیین
مجتهدین و علما اصلا نکرده اند آری اگر شخصی [illegible] ریاست
کبری یا منصب فتوی و اجتهاد حاصل [illegible]
قرائن حصول این معنی معلوم شده [illegible]

چنانچه در حق خلفاء اربعه و بعضی صحابه دیگر واقع است و امامیه گویند که رئیس عام را مقرر
کردن بر ذمه خدا واجب است حال آنکه در الهیات گذشت که واجب شدن چیزی بر ذمه
خدا معنی ندارد بلکه وجوب چیزی بر وی منافی شان الوهیت و ربوبیت است و نیز کارها
مکلفین از اقامت حدود و جهاد اعدا و تجهیز جیوش و تقسیم غنایم و خمس و فی و ترویج
احکام و غیر ذلک وابسته بوجود رئیس عام است پس باید که نصب او نیز بر مکلفین واجب باشد
زیرا که مقدمه واجب بر کسی واجب میشود که واجب بر ذمه اوست نه بر دیگری مثلا
وضو و ستر عورت و استقبال قبله و تطهیر ثیاب و مکان همه بر ذمه مصلی است نه بر ذمه خدا پس نصب امام که
مقدمه واجبات بسیار است و آنهمه بر ذمه مکلفین اند نیز بر ذمه مکلفین واجب باشد
نه بر ذمه خدا بلکه اگر بتامل نظر کنیم معلوم توانیم کرد که نصب امام از جانب خدا متضمن مفاسد
بسیار است زیرا که آرای عالمیان مختلف و خواهش نفوس ایشان متفاوت پس
در تعین شخصی بلکه اشخاصی چند برای تمام عالم در جمیع ازمنه بقاء دنیا موجب انگیختن
فتنه ها و کثرت هرج و مرج منجر بتعطیل امر امامت و غلبه متغلبین و خمول و تقیه آن اشخاص
بلکه در معرض هلاکت انداختن ایشان و همیشه خایف و مختفی بودن آن اشخاص است چنانچه
در حق جماعه که اعتقاد امامت دارند همین قسم واقع است پس نصب امام را لطف گفتن و آنرا
بر ذمه خدا واجب دانستن سخنی است که عقل سر کس از آن ابا میکند و بعد از تامل هرگز
تجویز نمیکند و اگر نصب امام لطف باشد بشرطی باشد که امام را تائید و اظهار و غلبه و کثرت
مخالفین و معاندین نیز همراه باشد و الا مفاسدی که مذکور شد دست بگریبان اند و چون
تائید و اظهار اصلا در میان نیست لطف بودن آن صریح مخالف عقل است و آنچه بعضی
از علماء امامیه در جواب این سخن گفته اند که وجود امام لطفی است و نصرت او و تصرف
دادن او لطفی دیگر است و عدم تصرف ائمه از جهت فساد بندگان است که ائمه را باین مرتبه
اخافت و تهدید نمودند که بر جان خود خایف شده از اظهار امامت پهلو تهی کردند و در رفته امام

وقت غیبت کبرا اختیار نمود و خبر از نام و نشانی پیدا نیست و چون نصرت او را
بندگان بسبب سوء اختیار خود ترک کرده باشند بر ذمه خدا چه قباحت لازم می‌آید
و استتار و خوف سنت انبیا و اوصیاست آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز [illegible]
بخوف کفار مستتر بوده اند پس درین جواب سراسر غفلت و چشم پوشی است از [illegible]
ماخوذه در اعتراض زیرا که معترض میگوید که وجود امام بشرط تصرف و نصرت [illegible]
و بدون تصرف و نصرت متضمن مفاسد کثیره حالا بر ذمه مجیب آنست که آن مفاسد را
دفع کند و الا بیهوده سرائی کرده باشد و درین جواب دفع آن مفاسد را مطلقا تعرض
نکرده و آنچه گفته است که بندگان ترک نصرت او نموده اند نیز غیر مسلم است زیرا که
هیچ یک از مورخین اهل سنت و شیعه خصوصا زیدیه و واقفیه و ناوسیه و افطحیه
ننوشته و ذکر نکرده که کسی از ملوک و سلاطین اخافت امام وقت کرده باشد
و نیز اخافتی که موجب استتار است اخافت بقتل است و در حق ائمه آن خود موجب
استتار بلکه موجب خوف هم نیست زیرا که ائمه باختیار خود میمیرند چون موت ایشان
باختیار ایشان باشد دیگر خوف از قتل وجهی ندارد چنانچه این قاعده را کلینی در
کافی بروایات بسیار ثابت کرده و بابی علحده برای این مسئله عقد نموده و نیز ائمه بغیر
از امر الهی چیزی نمیکنند پس لابد اختفاء ایشان نیز بامر الهی خواهد بود و چون امر الهی
باختفا آمد و آن اختفا قریب بهزار سال کشید و دین و ایمان بجای درهم و برهم شد
که اصلا اصلاح پذیر نماند دیگر لطف را چه گنجایش و نیز گوئیم که اختفا بنابر اخافت
بامر الهی واجب باشد لازم آید که انبیا و اوصیائی که مستتر نشده اند تارک
واجب باشند مثل حضرت زکریا و یحیی و امام حسین علیهم السلام معاذ الله
من ذلک و اگر واجب نباشد بلکه مندوب یا مباح شود لازم آید [illegible]
واجبی که تبلیغ احکام و اقامت دین است برای مندوب یا مباح ترک کرده باشند [illegible]

قال العلامة الحسینی واللطف ان کان من فعل الله تعالی وجب علیه فعله وان کان من فعل المکلف وجب علیه تعالی ان یوجبه ایاه وان یوجبه علیه وان کان من فعل غیرهما [illegible] تعالی [illegible] الایجاد [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] السلام [illegible] ان الائمة [illegible]

الاول واگر امر الهی مختلف آمده در حق تارکین بطریق ندب یا اباحت و در حق مستترین
بوجوب و فرضیت لازم آید که حقتعالی ترک صلح کرده باشد در حق احد الفریقین و هو
ایضا باطل عند الشیعه و نیز گوئیم که اختفا اگر از قتل است پس قتل خود موجب خوف
نمیشود در حق ائمه لامر من ان الائمه یموتون باختیارهم و اگر از ایذا بدنی است
لازم آید که ائمه فرار از عبادت مجاهده و اجر جزیل صبر و مشقت نموده باشند زیرا که
تحمل اذیت و مشقت در راه خدا اجرها دارد و جهاد سراسر مشقت و اذیت است
و درجات عالیات مجاهدین مسلم الثبوت است حالانکه ائمه از اعاظم عباد اند و عبادات
ایشان در هر باب اعلی و اتم از عبادات سایر ناس است علی الخصوص اختفاء صاحب
الزمان را خود اصلا وجهی نیست زیرا که او را بیقین معلوم است که من تا نزول عیسی بن
مریم زنده ام هیچکس مرا نمی تواند کشت و من مالک شرق و غرب زمین خواهم شد پس
بکدام جهة از طعن و تشنیع و تخویف و تکذیب مخالفین می ترسد و چرا بر ملا دعوت نمیکند
تا مشقت ایذای ایشان بردارد و چرا مخالفت میکند با ائمه ماضیین خصوصا با امام حسین
صابر که اشرار ظلمه و فجره بیش از حد ترسانیدند بلکه نوبت بقتل و خون رسانیدند و ایشان نه
ترسیدند و امر بالمعروف و نهی عن المنکر بجا آوردند حالانکه ایشان را طول عمر خود معلوم
نبود و تسلط خود نیز معلوم نبود محض اداء للواجب و طلبا لمرضاة الله تعالی بدن و مال
و عرض خود را در راه خدا نثار کردند و آنچه شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه
باین سخنان که خیلی قریب بعقل اند متنبه شده گفته است که فرق است میان صاحب الزمان و در
میان آباء کرام او که او مشار الیه است بآنکه مهدی قایم است و صاحب سیف و سنان و قاهر اعدا و منتقم
از مخالفین و مزیل ملک و دولت ایشان او است پس او را خوفی است دیگر از آنبود و کلامیست شبیه [illegible]
با خرافات [illegible] زیرا که خوف قتل البته منتفی است لامر از او او را بیقین معلوم است که [illegible]
و ملاقات با عیسی بن مریم خواهم نمود و امامت نماز او خواهم کرد و با دجال مقاتله خواهم کرد و مردم را بعبادت [illegible]

چسپانید و انتقام واجبی از اعدای خود و اعدای اسلاف خود خواهم گرفت و بعد از آن
همه خود بخود حتف الانف خواهم مرد پس این موجبات امن و اطمینان بخاطر ایشان بود و
خوف را که محض موهوم اندیشی نظر دارد حالانکه این بواعث هم خلاف واقع اند زیرا که
صاحب الزمان را که امام ست البته علم ما کان و ما یکون حاصل خواهد بود و الا اقل از آن
کسی که درین غیبت از شیعه او بسر رسیده باشد که مخالفین او هرگز دعوی
مهدویت او را بیش از هزار سال بلکه زیاده قبول نخواهند داشت زیرا که نزد مخالفین از
مسلمات است که ظهور الایات بعد المائتین یعنی بعد دو صد از هجرت می باید بلکه بعد
ازان علامات قیامت شروع خواهند شد نیز مخالفین او میگویند که مهدی سر صد خواهد
برآمد در اوسط آن و قریب بخروج عیسی بن مریم خواهد بود نه بفاصله ازان و او را سی
ابر سایه خواهد کرد نه سرداب من سر من رای و مخرج او حرم شریف مکه است نه سر من رای
و دعوی امامت در عمر چهل سال خواهد کرد نه در حالت صغر و نه در اوان شیخوخت پس اگر
در علامات و امارات مذکوره خلاف کرده برآید و در وقتی از اوقات مردم را و دیگر
علما و مشایخ دعوت بدین و احکام شریعت بکند و خوارق عادات و معجزات بنماید یقین
که کسی متعرض حال او نخواهد بود و لا اقل شیعه که بدل و جان خواهان این روز اند
و از عدا این مر او را نخواهند و نیز او را خبر رسیده باشد که باقریه دعوی میکنند که مهدی
موعود باقر است و ناووسیه دعوی میکنند که مهدی موعود جعفر صادق است و ممطوریه میگویند
که موسی بن جعفر است و این دعاوی در تمام امت شایع و ذایع شد و هیچکس دنبال یکی ازین بزرگوار
بابت مهدویت نیفتاد و نه رسانید او را ایذا و نه رسانیدند و سید محمد جونپوری
در هندوستان بآهنگ بلند ادعاء مهدویت نمود و جماعه کثیر از افاغنه و کهن و راجپوتانه
خود را مهدویه لقب کرده اتباع او کردند و هیچکس ایشان را قتل و سیاست نکرد خصوصا
در تمام امت از هجرت خیر البشر که در عراقین و خراسان تسلط صفویه بود و درو اسلاطین

بهمیده و عادل شاهیه که در نهایت مرتبه غلو تشیع داشتند بهم رسیدند و در هند
و سند و بنگاله در ان عهد که سلطنت جهانگیر پادشاه بود و نورجهان بیگم و اقارب او در معنی
سلطنت میکردند و همه از مردم عراق و خراسان بودند و وزرا و امرا و صوبه دران همین
مذهب غلو تمام داشتند انوقت را چرا از دست داد و خروج نفرمود و اولیا خود را مختصر
بنا بر توهم از خانان ماوراء النهر و قیاصره روم از فایده و لطف محروم داشت و اورا چه ضرور
بود که اول بطریق طفره در بخارا و سمرقند یا در اسلام بول ظهور نماید که خوف این مردم باشد
انهمه اقطار وسیعه و ممالک فسیحه چه بروی تنگی میکرد و انچه شریف مرتضی ذکر کرده که در
ابتدا بر اولیا خود ظاهر و از اعداء خود مستتر بود و چون امر طلب شدید شد از دشمن و دوست
پنهان شد تا دوستان نادان خبر او را افشا نکنند و موجب بر غلانیدن دشمنان نشوند
کلامی است که ادنی دهقان فن تاریخ را بان فریب توان داد و واقفان این فن استهزا و مسخره
نمایند هیچ یک از مورخین در تاریخ خود ننوشته که جماعه در طلب محمد بن الحسن العسکری جاسوسی
کرده و در درون خانه ها درآمده باشند یا حرف تلاش ایشان در انزمان در بغداد و سر من رای
برزبان خلایق افتاده باشد یا خلیفه و امرا و ملوک ان عصر را این دغدغه بخاطر رسیده باشد
غیر از علماء اثنا عشریه که در مقام توجیه غیبت آن بزرگ این احتمالات موهومه ذکر میکنند
کسی واقف این امر نیست بلکه تا حال از روی تواریخ این هم به ثبوت نرسیده که در خانه
امام حسن عسکری صبی چنین و چنان پیدا شد و او را مردم مهدی موعود دانسته در پی
ایذا و قتل او فتاده باشند حاشا و کلا و معهذا غیبت کبری بعد از هفتاد و چند سال از غیبت
آن بزرگوار واقع شده و در نوبت دراز خلفا و ملوک و امرا آن عصر همه منقرض گشته
بودند و دولتها برهم شده و کدام عاقل باور میکند که طفلی چهار پنج ساله ادعاء
امامت نموده باشد و معجزه بر وفق دعوی ظاهر نموده و ملوک و امرا انوقت او را
تکذیب و تخویف نموده در پی ایذاء او فتاده جابجا جاسوسان تعین کرده

ویکی مردیگر برا وصی این کار ساخته باشد تا قرنها و سالها بگذرد و جانشینان آن
خلفا و ملوک از طلب وی دست باز نداشته باشند بلکه شدت در طلب و تجسس بعمل آورده
باشند درین صورت عذر اختفا و غیبت کبری مسموع می باشد و باز دیگر در زمانی
که هیچکس طالب ایذاء آن امام عالیمقام نبود مثل زمان دولت صفویه بلکه از تمامه همه بجان و دل
مشتاق دیدار آن عالیمقدار باشند و جان و مال خود در نثار مقدم همایون آن محبوب
دلها نمایند و همه متفق الکلمه ناله و شیون بنیاد نهند و فریاد و فغان کنند که ای امام زمان
بفریاد رس و ما را بدیدار خود مشرف ساز و الجماعه در کثرت و عدد بیش از ریگ بیابان
و برگ درختان باشند تو هم چندی از اوباش تورانیه و روسیه انتقد چنین نمود هرگز
خود را ظاهر نه کردن بلکه روز بروز زیاده بر ما مضی در ستر و اختفا کوشیدن منافی
منصب امامت که سراسر مبنا او بر شجاعت و دلیریست خواهد بود با وجودیکه استیلا خوف
جان ندارد و طول عمرش معلوم خودش بالقطع است و نیز امام را علم ما کان و ما یکون نزد اثنا عشریه
ضروریست پس اینهمه اشتیاق فرق شیعه در بلاد عراقین و خراسان و هند و سند
خصوصا بلاد پورب و بنگاله و دکهن و لکهنؤ و فیض آباد مفصل او را معلوم خواهد بود
و مقدار کثرت افواج و پلٹن های و ساختگی اینها با فرنگیان و توپخانه و آلات حرب که معتقدان
و مخلصان او دارند نیز نزد او ظاهر و با وصف اینهمه خود را مختفی داشتن توهم آنکه مبادا
مثل میرزا مظهر مرحوم کسی بدنما قصد کشتن من نماید کو مرا نتواند کشت که مقدر نیست پر چه
چنین عمل توان کرد و در هر امت و دین صالحان و انبیا و اوصیا گذشته اند و مخالفین
و معاندین آنها در پی ایذا افتاده بلکه هتک عرض و نقصان بدن و اتلاف نفس شان کرده
و آنها درین بلاکشی در رضای الهی داده و صبر را پیش نهاد همت خود ساخته استتار
و اختفا و فرار اختیار نه کرده قوله تعالی وکاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا
لما اصابهم فی سبیل الله و ما ضعفوا و ما استکانوا و الله یحب الصابرین [illegible]

شان باختیار ایشان نبود و اطوار عمر و غلبه و تسلط خود در کار ایشان بدستند و از
عجایب امور دین ست که شیعه تخطیه حزن صدیق اکبر را که بنفس نفیس جناب پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بود از دست کفار و منور بشارت والله یعصمک من الناس بگوش خود نشنیده بود
محل طعن گرفته و دلیل جبن او قرار داده اند و این خوف شدید را که مراتب از دو
انطرف رفته در امام زمان بزعم خود ثابت میکنند و متنبه نمیشوند که چه سلیقه حزن پیغمبر
دیگر است و خوف چیزی دیگر و جبن چیزی دیگر و را این هر دو قال ابن المطهر الحلی الجبان لا یستحق
الامامة و فی الواقع چنین است که مقاصد امامت از و بحصول نمی انجامد او اخرین بلکه حمایت
را نیز از استحقاق امامت دور افگنند لیکن شیعه بپای خود زدن است روی الاخباریون کلهم
من الامامیة عن ابی حمزة عن علی بن الحسین علیه السلام قال ابو حمزة قال لی علی بن الحسین
کنت متکئا علی الحائط و انا حزین متفکر اذ دخل علی رجل حسن الثیاب طیب الرائحة فنظر فی
وجهی ثم قال یا سبب حزنک قلت الخوف من فتنة ابن الزبیر قال فضحک ثم قال یا علی هل رأیت
احدا خاف الله فلم ینجه قلت لا قال یا علی هل رأیت احدا سأل الله فلم یعطه قلت لا ثم نظرت فما
ارى قدامی احدا فعجبت من ذلک فاذا قائل اسمع صوته و لا اری شخصه یقول یا علی هذا الخضر
و درین خبر چند فائده حاصل شد اول آنکه حزن و خوف اعدا امارت جبن نیست و الا حضرت
سجاد مستحق امامت نمی شد بدلیل ما ذکره الحلی و هو باطل بالاجماع دوم آنکه امیر نیز در بعضی
اوقات محتاج تسکین و تنبیه و ارشاد خضر علیه السلام بوده اند و خضر را منصب تذکیر و تسلیم
و تنبیه امیر حاصل است پس افضلیت امیر بر خضر ثابت نشده و خضر بالاجماع مفضول است
از انبیا یا مثل سایر انبیا ست پس افضلیت امیر از انبیا نیز ثابت نشد و آنچه از حکایت غار
و استتار سید الابرار از خوف کفار درآن مذکور کرده پس کلامی است بیموقع زیرا که
استتار و اختفای پیغمبر بنا بر اختفای دعوی نبوت و کتمان دعوت نبود بلکه از جنس توریه
در حرف بود که کفار بر مقصد او مطلع نشوند و از هجرت ممانعت نمایند و سر راه نگیرند

و این هم تا سه شب بود چون کفار از تفحص و تفتیش سیر شدند و نشانی نیافتند بسمت
طیبه منوره هجرت فرمود و این تستر و اختفا را مقیس علیه آن تستر و اختفا گردانیدن بهر
چه چیز محمل توان کرد دعوت و تبلیغ احکام و اظهار نبوت درین اختفا و سفر کدام یک برهم
شد تا قیاس صحیح باشد اینک کتب سیر و تواریخ طرفین موجود اند چه ایذا ها و مشقتها بدنی
و عرضی که از دست کفار نگونسار بآنجناب نرسید و از اظهار کلمة الحق هیچگاه ساکت
نشد و با قطع نظر ازین همه فرقی است واضح که بر هیچ عاقل پوشیده نمی تواند ماند در میان
اختفائی که مقدمه ظهور و خروج باشد و اختفائی که لازمه آن گمنامی و خمول و ترک دعوی
بلکه انتفا باشد اختفاء سید الابرار تا سه شب کاری کرد که بیخ و بن معاندان برکند و سواد موافقین
را اضعاف مضاعف ساخت پس اختفا کذائی خود از باب تدبیرات و حیل است که
ارباب عزم و خروج در ابتداء امر بعمل می آرند و از بهترین اسباب تتمیم مراد خود می شمارند
نه اختفائی که بزعم شیعه صاحب الزمان اختیار نموده که صریح از آن جبن و فرار از دعوی و دفع
امامت از خود می تراود و درین غیبت دراز کدام فرقه را با خود مسخر ساخت و کدام
ملک را از خود کرد و اگر صاحب الزمان بجای سه شب صد سال و عوض غار ثور سردابه سر من
رای و در بدل مدینه منوره دار المؤمنین قم و دار الایمان کاشان و بجای انصار پیغمبر شیعه فارس
و عراق که بهزاران مرتبه در کثرت و سامان بر انصار زیادت دارند درخواست میکرد که
درین صورت پر و بال خود را فراهم آورده برای اصلاح حال امت خروج خواهم کرد اهل سنت
و دیگر مسلمین تحمل این شرائط هم میکردند که رتبه امام دون رتبه پیغمبر است قیامت اینست که
هزار سال گذشت و مهلت دراز یافت و اکثر بلاد اسلام در مذهب تشیع در آمدند و شهرهای
وسیع با فضا در دست اولیای اوست که هر یکی از آنها رشک جابرسا و جابلقا و غیرت [illegible]
است و انصار و اعوان او قوتی گرفتند که هیچ مذهب را آن قوت حاصل نیست باز هم
میل خروج بلکه خیال ظهور ندارد و روز بروز تستر و اختفا ترقی میفرماید ازین امام دشوار

دشوار بینند که امت را در اول تکالیف تحمیل ما لا یطاق میکنند چه با کشیدن است
این امامت نشد قیامت شد بنابراین امر شیخ الشیعة المتاخرین مقداد و صاحب
طریق شریف مرتضی و دیگر متقدمین را گذاشته راه دیگر پیموده و گفته که انما کان الاختفاء لحکمة
استأثرها الله تعالی فی علم الغیب عنده و ظاهر است که این ادعا مجرد است و چیزی که
مناقض لطف باشد می توان مثل آن گفت که لعل فی ذلک حکمة استأثرها الله تعالی
علم الغیب عنده فلا یثبت اللطف فی شیء من الاشیاء مثل بعث الرسل و نصب الامام
و غیر ذلک و بسبب این احتمال سررشته کلام شیعه تمام بر خواهد شد زیرا که مبنی ادله ایشان
بر همین حرف است که فلان امر لطف است و اللطف واجب علی الله تعالی این بحث را نیک
تامل باید کرد و دست و پا زدن این فریق درین لجه مرد از ما باید دید و از انجا بکمال عقل و کیاست
ایشان پی باید برد والله یحق الحق و هو یهدی السبیل عقیده دوم آنکه امام باید که ظاهر
باشد مخفی نشود مذهب اهل سنت همین است که ظهور را شرط امامت دانند و شیعه منکر
این شرط اند و درین انکار مخالف عقل و نقل واقع شدند اما عقل پس برای آنکه غرض از
نصب امام اقامت حدود و تعزیرات است و تجهیز جیوش و عساکر و حمایت بیضه اسلام
و محافظت انتظام و اعلاء شعائر شرع و اسلام و تنفیذ اوامر و احکام و سیاست مردم بر قبائح
و آثام و تعیین عمال و قوام و این امور بدون ظهور امام و غلبه و قهر او بر مفسدین و القاء رعب
او در دلها و اقبال و دولت او میسر نشود و اگر این چیزها حاصل نشود پس نصب امام
عدم او برابر است و عبث محض و بکارخانه خدا محال و اشتراط ظهور در امام بحدی نزد عقل
ظاهر است که مجوسیان بیدین نیز این را می دانستند چه جای اهل ملل فردوسی
در شاهنامه از انها نقل میکند ع نشیند به پهلوی تاج و تخت ÷ بباید یکی شاه فرخنده
بخت ÷ که باشد بر او فره ایزدی ÷ بتابد ز گفتار او بخردی ÷ الی آخر ما قال و اما نقل
فمن الکتاب قوله تعالی وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض الی قوله

ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا و قوله تعالی الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة
وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر پس معلوم شد که غرض از استخلاف تمکین دین مرتضی
وامن اهل خیر و صلاح و اقامت نماز جمعه و جماعت و اعیاد و تحصیل زکوة و صدقات و
تقسیم آن بر فقرا و امر بالمعروف و نهی عن المنکر که کتاب الجهاد و کتاب الاحتساب و کتاب
الحدود و القصاص و الجنایات شرح و بسط این هر دو کرده اند و امثال این امور سیاسات
و قوله تعالی ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله معلوم شد که جهاد فی سبیل الله مقصود
از نصب بادشاه است و قوله تعالی وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا معلوم شد که
هدایت مردم و مشقتهای مخالطت ایشان گوارا کردن و بر آن صبر ورزیدن از لوازم امامت است و قاعده
عقلیه است که الشیء اذا خلا عن مقصوده لغی و نیز نزد اهل عقل مقرر است که الشیء اذا ثبت ثبت
بلوازمه و من اقوال العترة ما صح عن امیر المومنین بل تواتر عنه انه قال لا بد للناس من امام
بر او فاجر یعمل فی امرته المومن و یستمتع فیها الکافر و یبلغ فیها الاجل و یامن فیها السبل
و یوخذ به للضعیف من القوی حتی یستریح بر و یستراح من فاجر کذا فی نهج البلاغة و این
کلام بر تقیه حمل نتوان کرد زیرا که در نهج البلاغة مذکور است که قاله لما سمع قول الخوارج
لا امرة و در مقابله خوارج کدام محل تقیه بود عقیده سوم آنکه امام را معصوم بودن
از خطا در علم و اجتهاد ضرور نیست و نه امتناع صدور گناه از و شرط امامت است آری
در وقت نصب باید که مرتکب کبایر و مصر بر صغایر نباشد که معنی عدالت است و همین است مذهب
اهل سنت و شیعه خصوصا امامیه و اسماعیلیه گویند که عصمت از خطا در علم و از گناه در عمل
بامتناع صدور که خاصه انبیاست شرط امامت است و این عقیده ایشان مخالف کتاب
و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا پس طالوت امام
مفترض الطاعة بود و منصوب الهی و [illegible] معصوم نبود بلکه [illegible] با حضرت داود
[illegible] در عدالت او قدح میکند [illegible] و قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة پس حضرت آدم

[illegible] بیست مردم را [illegible] بلکه باشد [illegible] کند و در حکومت او [illegible] در آن حکومت [illegible] در نهج البلاغه [illegible]

آدم قبل از نبوت امام وخلیفه زمین بود بالاجماع مصدر گناه شد قوله تعالی وعصی آدم ربه
فغوی واین قصه در زمان امامت وخلافت بوده در زمان نبوت بدلیل قوله تعالی
ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی واما اقوال العترة فقد سبق انفا ما فی نهج البلاغة من قول
امیر المؤمنین لابد للناس من امیر بر او فاجر الی اخره ونیز کافی کلینی بروایت صحیحه مروی
است که حضرت امیر بیاران خود فرمود که لا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانی
لست امن ان اخطی الی اخره وسیجی نقله ان شاء الله تعالی فی باب المطاعن وشیعه را امیر
که فرمود حضرت امیر را بر مشوره دنیاوی حمل نمایند واز قبیل انتم اعلم بامور دنیاکم انگارند
زیرا که حضرت امیر دو لفظ فرموده است عن مقالة بحق او مشورة بعدل اگر لفظ اخیر را بر مشوره دنیوی
حمل نمایند لفظ دیگر را کجا خواهند انداخت ونیز صاحب الفصول وغیره از امامیه روایت کرده
اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسین ابن علی یبدی الکراهة لما کان من اخیه الحسن من صلح معاویة
ویقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی وچون احد المعصومین دیگری را تخطیه کند خطای یکی
از معصومین ثابت شد لاستحالة اجتماع النقیضین ونیز در صحیفه کامله که از حضرت سجاد
بطرق صحیحه نزد امامیه مرویست ثابت است قد ملک الشیطان عنانی فی
سوء الظن وضعف الیقین وانی اشکو سوء مجاورته لی وطاعة نفسی له وظاهر است که این کلام
بر هر دو تقدیر صدق وکذب منافی عصمت است وچون متمسک امامیه واسماعیلیه درین عقیده
محض شبهات عقلیه است ناچار این شبهات را نیز وارد کنیم ودر محل تغلیط خبر دار سازیم
شبهه اول آنکه اگر امام معصوم نبود تسلسل لازم آید زیرا که محوج نصب امام جواز خطا
امت است در علم وعمل پس اگر او نیز خطا باشد محتاج شود بامام دیگر وهلم جرا
الی غیر النهایة گوئیم لا نسلم که محوج جواز خطاست بل اغراض مذکوره اند از
تنفیذ الاحکام ودرء المفاسد وحفظ بیضة الاسلام ودر حصول این اغراض عصمت
ضرور نیست اجتهاد وعدالت کفایت میکند وچون بیراه وبر سر مقلد او در صورت خطا

اجتهاد مواخذه نباشد جواز خطا و عدم جواز آن برابر شد سلمنا لکن لا نسلم التسلسل
بل ینتهی الی النبی المعصوم بالاتفاق سلسله اخذ و اقتداء سلمنا لیکن این شبهه منقوض
است بمجتهد جامع شروط که نزد امامیه در غیبت امام نایب امام است حالانکه معصوم نیست
بالاجماع پس خطا بر او جایز باشد فما هو جوابهم فیه فهو جوابنا فی الامام شبهه دوم
گویند امام حافظ شریعت است اگر بر وی خطا جایز باشد حفظ شریعت چگونه تواند
نمود گوییم لا نسلم که او حافظ شریعت است بلکه مروج احکام شرعیه است و منفذ اوامر
و نواهی و حفظ شریعت وابسته بوجود علماست قوله تعالی والربانیون والاحبار
بما استحفظوا من کتاب الله وکانوا علیه شهداء و قوله تعالی کونوا ربانیین بما کنتم
تعلمون الکتاب وبما کنتم تدرسون و نیز در زمان غیبت امام چون حفظ شریعت نزد امامیه
نیز بوجود علماست همچنین در غیبت او بلکه در حضور او نیز باشد قال ابن المطهر الحلی فی
کشکول الکرامة ان حصل بین الامام المتصل بالنبی المتصل بالله فترة من الزمان
الی وصی آخر حفظ الله تلک الوصیة برجال من المؤمنین سلمنا لیکن امام حافظ شریعت است
یعنی کتاب و سنت و اجماع امت بنفس خود و بالذات و درین امور ثلثه خطا جایز نیست و آنچه
ورای این امور ثلثه است مجتهدات است داخل در صلب شریعت نیست حفظ او چه ضرور
سلمنا لیکن این شبهه منقوض است بمجتهد نایب که او نیز در زمان غیبت حافظ است پس باید که
معصوم باشد و هو باطل بالاجماع و این هر سه شبهه را معارضه نیز کرده اند بانکه اگر وجود امام معصوم
ضروری بود بجهت امن از خطا باید که در هر اقلیم بلکه در هر شهری وجود چنین شخصی ضروری بود زیرا که وجود یک
شخص معصوم مستلزم امن از خطا نمی تواند شد زیرا که مکلفین در مشارق ارض و مغاربها
آن منتشر اند و هر یک بحاجات خود گرفتار حضور همه نزد امام از محالات عادیه است و اگر امام
در هر شهری نایبی را نصب نماید پس بحکم فقدان عصمت خطا بر آن نایب جایز خواهد بود و بسبب
بعد مسافت امام بر آن خطا مطلع نمی تواند شد خصوصا در حوادث یومیه و وقایع غیر متناهیه

که تا تدارک خطا کار شده میرود ثم عدم الخصوص در زمان غیبت کبری و بر تقدیر یکه مطلع
هم شد پس تنبیه بران خطا نمی تواند کرد مگر بفرستادن رسولی یا کتابی و رسول را عصمت
لازم نیست پس مامون نباشد از خطا و در خطوط جعل و تلبیس جاریست و احتمال خطا موجود
و سهو انا یب را فهم مراد امام از عبارات کتاب و تعبیر رسول بغیر اعمال قواعد و قیاسی
ممکن نخواهد شد و آن همه مظنه خطاست پس امن از خطا بغیر نصب معصوم در هر قطری از
قطار حاصل نمی تواند شد عقیده چهارم امام را لازم نیست که منصوص باشد
از جانب خدا زیرا که نصب او بر ذمه مکلفین واجب است که وقت حاجت بر وفق مصلحت آن
وقت یکی را از خود رئیس سازند پس تعیین آن رئیس مفوض بصوابدید ایشان باشد
تا در اطاعت او قصور نکنند و مثل مشهور را نواخته را نباید انداخت ملحوظ دارند و اگر از جانب
خدا منصوص شود مثل سایر احکام شرعیه در نصب او هم مداهنت و مساهلت بوقوع خواهد
آمد و اغراضی که در نصب امام منظور است ضایع خواهند شد و اگر نص الهی در حق مکلفین
کافی می بود در اطاعت و عمل قرآن چه کمی داشت و حدیث پیغمبر چه نقصان نصب امام
برای همین است که در احکام شرعیه مساهلت روندارد و طوعا و کرها مردم را از جاده شریعت
بیرون رفتن ندهد اگر خود امام هم در جمله احکام شرعیه داخل میشد مثل سایر احکام محل
مداهنت و مساهلت میگشت پس اصلح در حق مکلفین همین است که تعیین رئیس بعقل ایشان
واگذارند و امامیه گویند که نصب امام بر خدا واجب است پس می باید که امام منصوص باشد
از جانب خدا و این عقیده مخالف عقل و نقل است اما عقل پس گذشت و اما نقل پس بجهت آنکه
که حقتعالی جا بجا در حق بعضی فرق از بنی آدم مثل بنی اسرائیل و غیر ایشان میفرماید و
جعلناهم ایمة و نرید ان نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نیز میفرماید و جعلکم ملوکا و اتیکم ما لم
یؤت احدا من العالمین و نیز میفرماید و هو الذی جعلکم خلائف فی الارض و در هیچ یکی
از ایمه و ملوک و خلفاء این فرقه ها نص نبود بلکه اهل حل و عقد آن فرقه ها بعقل و تدبیر خود منتخب

ریاست مقرر میکردند یا بشوکت و غلبه مسلط می شد و همه در اطاعت او و انقیاد

می آمدند پس معلوم شد که معنی امام گردانیدن و خلیفه ساختن همین است که الله تعالی

در دلهای مردم آن عصر که ساخته و پرداخته اینها اعتبار دارد القا فرماید که فلانی را رئیس

یا بتائید آسمانی و اقبال غیبی او را بر خلایق مسلط کند اگر او لیاقت انکار دارد امام عادل

است و الا امام جائر **عقیده پنجم** آنکه امام را لازم نیست که عند الله افضل از جمیع

اهل عصر خود باشد زیرا که طالوت را حقتعالی بنص خود خلیفه ساخت حال آنکه حضرت

شمویل و حضرت داود موجود بودند و بلا شبهه از او افضل آری اگر نصب رئیس به بیعت

اهل حل و عقد باشد می باید که نصب افضل کنند در ریاست و شرایط سرداری که در امور

دیگر است یعنی اهل کامل و عالم متبحر و سید اصیل الطرفین که از وی امور سرداری یک خانه سرانجام

می تواند شد در اینجا افضلیت دیگری باید دانست که این مسئله شیعه امامیه برای

آن افزوده اند که امامت خلفاء ثلاثه را بزعم خود در عین دعوی سرانجام نمایند و محتاج

بجواب اهل سنت نشوند زیرا که خلفاء ثلثه نزد اهل سنت نه معصوم اند و نه منصوص علیه

در افضلیت هم گنجایش بحث بسیار است پس مناسب آن بود که مجاراة مع الخصم با این

شرایط را نیز بالاستقلال ذکر کنیم و در ضمن اثبات امامت ابوبکر صدیق رض این شرایط را نیز ثابت

بکنیم لیکن چون این مسایل در کتب امامیه اول همه شرایط گردانیده اند و در آن کلام طویل

نموده تا چار بمتابعت ایشان در اینجا جدا جدا بحسب مقتضای مقام نفی این شرایط

کرده شد و کلام مستوفی را در همانجا منتظر باید بود **عقیده ششم** آنکه امام

بعد از رسول بلا فاصله ابوبکر صدیق است و همین است مذهب اکثر اهل اسلام و شیعه

منفرد اند با انکار این عقیده و قدر مشترک در جمیع فرق شیعه آنست که امام بعد از رسول

بلا فاصله جناب امیر است و ابوبکر غاصب بود بتغلب و حیله امیر را از منصب امامت دفع

نمود و خود بران قائم شد و این عقیده مجمع علیه جمیع فرق شیعه است اگر اختلافی هست

با هم دارند در باب حضرت امیر نیز اهل سنت گویند که حضرت امیر در وقت بیعت با او
امام بوده قبل از ان آری استحقاق امامت از حضور پیغمبر صلعم داشت چنانچه خلفاء
ثلثه نیز درین استحقاق شریک او بودند و بعد از امیر حضرت امام حسن امام بود و بعد از
حضرت امام حسین دیگر ائمه اطهار استحقاق امامت داشتند لیکن چون با ایشان بیعت اهل
حل و عقد واقع نشد و اکثر ایشان بسبب غلبه شغل باطن و تعلیم علم درخواست این معنے
هم نکردند بالفعل امام نشدند و نیز باید دانست که امامت نزد اهل سنت بمعنی پیشوای
در دین نیز اطلاق کنند و بهمین معنی امام اعظم را و امام شافعی را که در فقه پیشوا بودند و امام
غزالی و امام رازی را که در عقاید و کلام و نافع و عاصم را که در قرات امام بودند امام
گویند و ائمه اطهار در جمیع این فنون پیشوا بوده اند خصوصا در هدایت باطن و ارشاد
طریقت که مخصوص بایشان بود و باین جهت ایشانرا اهل سنت علی الاطلاق ائمه دانند و اما
که مرادف خلافت است و در خلافت نزد ایشان تصرف در زمین بوصف استحقاق
و غلبه و شوکت و نفاذ حکم ضرور است و لهذا خلافت را منحصر در پنج شخص مذکور داشته اند
و گاهی امامت بمعنی بادشاهت و ریاست نیز اطلاق کنند زیرا که بادشاه هر چند خوش
سیرت نباشد لیکن در بعض امور دین مثل جهاد و تقسیم غنایم و اقامت جمعه و عیدین پیشوا
دارند پس این هر سه اطلاق را جدا جدا در ذهن خود محفوظ باید داشت هر چند رجوع این هر سه معنی
بیک چیز است که من یقتدی به فی امر من امور الدین حتی امیر الحج و پیشوای نماز که نیز
این معنی دارد امام است و چون پیشوای در دین در جمیع امور باشد ظاهرا و باطنا
پس همین است خلافت حقه که منحصر در پنج شخص مذکور است و این اطلاق ایشان
ماخوذ از استعمال قران مجید است که پیشوایان دین را گو بظاهر تصرف نداشتند ائمه فرموده
اند و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا و هر کس را تلقین این دعا فرموده واجعلنا للمتقین اماما
و در خلافت هر جا قید فی الارض ذکر نموده لیستخلفنهم فی الارض و جعلکم خلفاء الارض

بلکه ترک قتال و غلبه ایشان عین فتنه است قوله تعالی وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة و
یکون الدین لله و نیز سابق گذشت که صاحب الفصول وغیره از علماء امامیه روایت
کرده اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسین بن علی یبدی الکراهیة لما کان من اخیه الحسن من
صلح معاویة و یقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی و این کلام حضرت امام شهید
نیز دلیل صریح است بر آنکه تفویض و تسلیم بنا بر لاچاری که در ماندگی نمود زیرا که
حرکات اضطراری محل عتاب و شکایت نمی باشند قاعده مقرر است که الضرورات
تبیح المحظورات و نیز درین کلام سعادت فرجام حضرت امام ثانی که از کتب شیعه
مرویست دلیل است بر آنکه کراهیت فعل امام وقت و ناخوشی از و ظاهر نمودن
بنا بر آنکه خلاف مصلحت معقوله خود است قباحتی ندارد و نیز معلوم شد که اکابر
دین را باهم در رعایت مصالح وقت و حال اختلاف را واقع شده و منجر بناخوشی یا
و موجب قدح دیگری از جانبین نه گردیده این دو فایده عمده را بسیار بحفاظت یاد
باید داشت و هرگز از دست نباید داد که جا بجا بکار خواهند آمد و درین مقام باید دانست
که بعضی از جهال امامیه از راه فرط عناد و تعصب گویند که نزد اهل سنت بعد از عثمان شهید
امام معاویه بن ابی سفیان است و این کلامی است ناشی از کمال وقاحت و شوخ چشمی که
دروغ گویم بر روی تو والا هر جاهل فارسی خوان بلکه طفل دبستان که عقاید نامه فارسی اهل
سنت را که نظم مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی است خوانده یا دیده باشد یقین میداند
که اهل سنت قاطبة اجماع دارند بر آنکه معویه بن ابی سفیان از ابتدای امامت حضرت امیر
لغایت تفویض حضرت امام حسن از بغاة بود و بعد از انقضای امامت امام وقت نشد بعد از تفویض
امام نبود از ملوک شد نهایتش اینکه ملوک نواحی را جدا جدا امام منصوب میسازند و نهایت
او امر و نواهی میکنند و این ملک سلطان عام بود بر جمیع ممالک اسلام که بنا بر مصلحتی حضرت
امام این حکم سلطنت او را گوارا فرموده بود و کما ینبغی ترا اتباع امام نمود چنانچه صوبه داران برادر

خود معامله میکنند با مختاران شاه عالم که اسمی سلطان عصر است بی مراجعت باو تصرف
در امور سلطنت می نمایند و غیر از رسانیدن وجه مقرری و نوشتن عرایض و گرفتن القاب
و خطاب با سلطان خود کاری نمیدارند پس درینحالت او مالک بود که سلطنت را بتجویز ایام
ارضاء او بحسب ظاهر گرفته بود و لهذا اهل سنت او را اول ملوک اسلام گفته اند آمدیم برینکه
چون او را باغی و متغلب میدانند پس چرا لعن او نمیکنند جوابش آنکه نزد اهل سنت هیچ
مرتکب کبیره را لعن جایز نیست بالخصوص الشخصی باغی هم مرتکب کبیره است او را چرا لعن
نمایند و متمسک ایشان درین باب هم کتاب الله و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی
و استغفر لذنبک و للمومنین و المومنات صریح نص قرآنی دلالت کرد که مطلوب شارع در حق
کسی که ایمان دارد استغفار است و الامر بالشئ نهی عن ضده موافق قاعده اصولیه
امامیه نیز پس امر باستغفار نهی باشد از لعن و باغی و هر مرتکب کبیره باجماع شیعه و سنی
ایمان دارد لقوله تعالی و ان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما الی آخر الآیة پس لعن
او منهی عنه باشد آری لعن بالوصف در حق اهل کبایر وارده است مثل الا لعنة الله علی
الظالمین و فنجعل لعنة الله علی الکاذبین لیکن این لعن در حقیقت لعن آن صفت است لعین
صاحب صفت و اگر بالفرض لعن صاحب صفت هم باشد پس وجود ایمان مانع لعن است
و وجود صفت مجوز لعن و انهم در اصول شیعه امامیه مقرر است که اذا اجتمع المبیح
و المحرم غلب المحرم و نیز وجود مقتضی با وصف تحقق مانع اقتضا حکم نمی کند
پس لعن بر وجود صفت فقط مترتب نمیشود تا رفع ایمان که مانع است صورت
نه بندد مانند آنکه در حق کافر که موت او بالکفر متیقن باشد با وجود صفات نیک
که در وی موجوده باشد استغفار جائز نیست و نیز قوله تعالی والذین جاؤ من بعدهم
یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا غلا
للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم

عداوة و بغض را مرتب بر محض ایمان بی قید عمل صالح گردانیده اند پس این دو مسئله
معنی ترک عداوت و بغض و احتراز از لعن که لازم طلب مغفرت است با هر شخص
با ایمان ضرور شد و اگر ازین قبیل آیات را در قرآن تفحص کنیم مبلغ کثیر می بر آید و اما
العترت پس در کتب امامیه بتواتر رسیده که حضرت امیر از لعن اهل شام منع
فرموده و از منع حضرت امیر ممتنع شدن کار اهل سنت نیست آری شیعه درین مقام
گفته اند که منع حضرت امیر نه بنا بر آن بود که اهل شام مستحق لعنت نبودند بلکه تهذیب اخلاق
و حسن کلام یاران خود تعلیم میفرمود چنانچه این لفظ که در روایت منع وارد است
برین معنی دلالت دارد فانی اکره لکم ان تکونوا سبابین اهل سنت گویند که هرچه را حضرت
امیر برای ما مکروه داشت ما او را چه قسم محبوب داریم بلکه قربت و عبادت شماریم ما را
حکم امام خود بجا باید آورد و مکروه او را مکروه باید داشت درجه کراهت را امام میداند
و نیز اهل سنت گفته اند که در نهج البلاغه روایتی دیگر موجود است که شیعه از آن چشم
پوشی میکنند و آن روایت صریح دلالت دارد بر آنکه مانع لعن اشتراک اسلام
و اخوت ایمانی بود و هو انه لما سمع بعض اهل الشام من اصحابه خطب و قال انما اصبحنا نقاتل
اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ و الاعوجاج و الشبهة و التأویل و این
روایت در کتب صحیحه امامیه نیز موجود است و چون روایت اولی نیز در کتب شیعه صحیح
است و دلالت دارد بر آنکه مانع از لعن ترک اعتیاد زبان درازی و اصلاح ادب
گفت و گو است [illegible] کردیم بر آنکه روایت اولی در حق کسانی است که لعن با وصف
میکردند که آن در شرع جایز است اما مبلغان شریعت را مثل انبیا برای استقباح
صفات [illegible] لعن در کلام خود استعمال نمایند و دیگر از آنکه این [illegible]
[illegible] در کلام [illegible] اگر بآن لعن هم خوگر شوند در حق کسی که اهلیت آن ندارد
نیز بکار خواهند کرد [illegible] بطریق وظیفه شبانروز لعن الله السارق و لعن الله [illegible]

تلاوت میکرده باشند و روایت ثانیه در حق کسانی که بتعیین و تخصیص اشخاص ایشان را لعنت میکردند و ازیشان بالنسبت ایمان غفلت می ورزند پس بر هر دو روایت امام عمل نموده‌ایم و عترت را با کتاب الله موافق ساختیم و همین است طریقه ما در فهم معانی کتاب الله و کلام رسول الله و عترت و بمقام بعضی از دانشمندان شیعه گفته اند که جواز لعن هر چند نزد ما هم مختص بکافر است که موت او بر کفر بالقطع معلوم شده باشد و قاعده ما تقاضا نمیکند که بغاة را که مرتکب کبیره اند و از دایره ایمان بیرون نرفته لعن کنیم لیکن این حکم در غیر محاربین حضرت امیر است و محاربین حضرت امیر نزد ما کافرند بدلیل حدیث متفق علیه بین الشیعة و اهل السنة که جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحضرت امیر خطاب کرده فرمود حربک حربی و لهذا خواجه نصیر طوسی در تجرید فرق است در مخالفین حضرت امیر و محاربین او و گفته مخالفوه فسقة و محاربوه کفرة و اگر بنا بر کلام مشهور میکرد که جمهور امامیه منکر امامت امام را مثل منکر نبوت نبی کافر میگویند فرق در مخالف و محارب وجهی نداشت هر دو را کافر میگفت و وجه عدول خواجه نصیر از مشهور قول جمهور است آنست که روایات صحیحه از حضرات ائمه در کافی و دیگر صحاح شیعه بثبوت رسیده که منکر امامت ما کافر نیست تا منجر بنصب و عداوت نشود و استحلال دماء ما نکند و منکر را حکم بنجات فرموده اند چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی تفصیل آن روایات گذشت و نیز در کتب هر دو فریق مرویست که انجناب اهل العبا را فرموده انا سلم لمن سالمهم و حرب لمن حاربهم و حرب رسول الله صلی الله علیه و سلم بلا شبهه کفر است پس حرب حضرت امیر و دیگر ائمه نیز کفر باشد اهل سنت میگویند که ازین حدیث حقیقت کلام مراد نیست بلکه تهدید و تغلیظ است در محاربت این بزرگواران و بیان آنست که ان محاربت اشد کبایر است بدلیل آنکه حضرت امیر بقاء ایمان و اخوت اسلامی اهل شام در روایت صحیحه نزد امامیه حکم فرموده و اگر معنی این حدیث چنین می بود که شیعه فهمیده اند و خواجه نصیر قرار داده حضرت امیر [illegible]

صحیح الخلافة بعدی ثلثون سنة ترمذی از سعید بن جمهان که راوی این حدیث است نقل کرده که چون او را گفتند که مروانیان نیز خود را خلیفه میگویند گفت کذب بنو الزرقاء انما هم ملوک

من شر الملوک و ابوبکر بزار که محدث بین اهل سنت است بسند حسن از ابو عبیده بن الجراح

روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اول دینکم بدا نبوة و رحمة ثم یکون

خلافة و رحمة ثم یکون ملکا و جبریة الی اخر الحدیث بالجملة نزد اهل سنت از مقررات است که ایام

خلافت بلا شبهه تا سی سال امتداد یافت و بصلح حضرت امام حسن که پانزدهم ماه جمادی

الاول در سنه چهل و یک بوقوع آمد انقطاع پذیرفت و نیز نزد ایشان ترتیب خلافت

بر وجه واقع حق و صواب است تقدیم ما حقه التاخیر در آن راه نیافته پس بعد از رحلت

پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق امام بحق بود و دلایل کتاب و اقوال عترت برین

عقیده نزد ایشان موجود است چنانچه در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء بسیاری از

دلایل را از کتاب و سنت و اجماع امت و اقوال عترت بتقریبی رسیده که پیرایه گوش

دانشمندان روزگار و سرمایه بهجت خاطر متبحران این اسرار است درج یافته و مصنف

این کتاب مستطاب را که در شهر دهلی کهنه سکونت داشت آیتی از آیات الهی و معجزه

از معجزات نبوی توان گفت راقم این رساله نیز بار از زیارت او مشرف شده و از تلخیها

تقریرات رنگینش کامرود و امن پر کرده جزاه الله خیرا انچه در نظر این رساله مختصر است چند آیه

قرآنی و چند خبر خاندانی است که ثبت می افتد تا مخالفت این فرقه با ثقلین در مسئله که اصل

الاصول خود قرار داده اند و مدار تشیع بر آن نهاده بوضوح انجامد و بالله الاستعانة

والتوفیق و منه یرجی الوصول الی سواء الطریق اما الکتاب فقوله تعالی وعد الله

الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و

لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون

بی شیئا ومن کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون حاصل معنی این آیه آنست که حق تعالی

وعده فرمود کسانی را که در وقت نزول سوره نور ایمان آورده و عمل صالح کرده بودند
بانکه جمعی را از ایشان خلیفه سازد و بر زمین مسلط کند مثل خلیفه ساختن کسانی که پیش
از ایشان گذشته اند مثل حضرت داؤد که در حق ایشان یا داؤد انا جعلناک
خلیفة فی الارض و دیگر انبیا بنی اسرائیل و نیز وعده فرمود که دین ایشان را که مرضی
و پسندیده خداست در زمین مکان دهد یعنی رواج و شیوع عطا فرماید و مستقر و ثابت
گرداند و نیز وعده کرد که ایشان را بدل خوفی که در آن وقت داشتند امن کلی ارزانی
فرماید پس مجموع این امور چون در وعده الهی داخل شدند و واقع شدنی اند و الا خلف
در وعده حق تعالی لازم آید و مجموع این امور در ما سوای زمان خلفای ثلثه واقع نشده زیرا که امام
مهدی در وقت نزول این سوره بالاجماع موجود نبود و حضرت امیر اگرچه در آن وقت
موجود بود لیکن رواج دین ایشان که مرضی الهی و پسندیده اوست بزعم شیعه
حاصل نشد چنانچه در تنزیه الانبیاء و الائمه شریف مرتضی تصریح نموده است بانکه حضرت امیر در خلافت
و شیعه او همیشه دین خود را اخفا فرموده اند و در پرده دین مخالفین گذرانیده و امن کامل و
خوف نیز در زمان ایشان حاصل نشد چه اصل امامت ایشان بلاد کثیره و اقطار طویله
مثل شام و مصر و مغرب منکر ماندند چه جای قبول احکام ایشان و همیشه از افواج شام خوف
و هراس لاحق عمال و لشکریان انجناب ماند و همچنین حضرت امیر رض بکلمه وست از انجناب و
لفظ جمع را بر یک کس حمل نمودن خلاف اصول شیعه است لااقل سه کس باید تا الفاظ
جمع درست افتد و از ائمه دیگر که بعد از حضرت امیر پیدا شدند چه حرف توان زد که هم در آن وقت
حاضر نبودند و هم تسلط ایشان در زمین و رواج دین پسندیده ایشان بزعم شیعه واقع نشد
و هم امن ندا شتند بلکه همیشه خایف و مختفی بودند پس لازم آمد که خلفای ثلثه از جانب الهی
موعود بالاستخلاف باشند و دینی که در زمان ایشان رواج یافته مرضی و پسندیده
خدا باشد و همین است معنی خلافت حقه که مرادف امامت است و ملا عبد الله مشهدی بعد

نیست تا جای این گفتگو باشد بلکه باسناد استخلاف بسوی حضرت حق سبحانه چون استخلاف
لغوی مستند بسوی حضرت حق شد عین استخلاف شرعی گشت و درین مقام هم از
علمای شیعه استفاده میرود که او صلی نبی اسرائیل را بجای فرعونیان و تصرف داد در املاک ایشان
در زمین مصر و شام بجای عمالقه و آل فرعون حق سبحانه ایشان را بالفعل خلیفه ساخت پس ترقی
ازین دو شق خواهند اختیار کنند و اگر برای خلفا [illegible] کرده
وقبول نمائیم که استخلاف بمعنی لغوی است تا چه فائده کرده اند [illegible]
فراخ تر میکرد زیرا که استخلاف لغوی شامل جمیع امت است هر که ایمان و عمل صالح
دارد درین داخل است و خلفای ثلثه نیز بلا ایمان و عمل صالح داشتند چنانچه بیاید پس آنها
نیز داخل شوند و دیگر مدققین شیعه درین آیه سخن بسیار کرده اند و منتهای سخن
ایشان چند توجیه است اول آنکه من برای بیان است نه برای تبعیض نیست و استخلاف
بمعنی توطن در زمین است که تمام اهل من بیان در صورتیکه داخل در ضمیر باشد خلاف
استعمال عرب است مسلما لیکن قید عملوا الصالحات لغو افتد زیرا که توطن در
زمین چنانچه صالح را حاصل است فاسق را نیز حاصل است بلکه زیاده تر و خوبتر بلکه
قید ایمان هم عبث است زیرا که کفار را نیز توطن در زمین حاصل است و کلام لغو
در قرآن محال است دوم آنکه مراد حضرت امیر است فقط و صیغه جمع برای تعظیم است
یا مراد اولاد او یعنی ائمه که تمکین دین و زوال خوف هیچ یک را حاصل نشد پس
تخلف وعد لازم آید بالجمله درین آیه استخلاف و ترویج دین و تبدیل امن به
زوال خوف و وقوع عبادت خالصه از ریا و شرک برای جماعه مومنین صالحین
موعود است و بالبداهه در هر زمان از ازمنه بقا دست این امور واقع نشدند لیس
تا با یقین زمانی و اشخاصی چند که مجمع این امور باشند باید نمود درین احتمالات
[illegible]

وعدهٔ صادقهٔ الٰہی است رجوع بجناب مشکل کشای دارین یعنی جناب ابو الحسنین آمده ندور
کتاب نہج البلاغه که بلا شبهه و بلا شک نزد جمیع شیعه اصح الکتب و متواتر است و کلام
آنجناب است تفحص نموده ند کرامت آن مظهر العجائب ظهور فرمود و قطع نزاع نمود و ازین است
که انجماعه خلفاء ثلاثه و اعوان و انصار ایشان اند و خود را نیز در ان زمره داخل ساخت
حالا آن کلام صدق نظام را بگوش دل باید شنید و احتمالات عقل ناقص خود را یکسو
انداخت در نہج البلاغه مذکور است که چون عمر بن الخطاب در باب خود رفتن برای قتال اهل
فارس که جمع شده بودند با جناب امیر طلب مشوره نیک نمود جناب امیر در جواب
او این عبارت فرمود ان هذا الامر لم یکن نصره و لا خذلانه بکثرة و لا بقلة و هو دین الله
الذی اظهره و جنده الذی اعزه و ایده حتی بلغ ما بلغ و طلع حیث طلع و نحن
علی موعود من الله حیث قال عز اسمه وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم
فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم
من بعد خوفهم امنا و الله منجز وعده و ناصر جنده و مکان القیم من الاسلام مکان النظام
من الخرز فان انقطع النظام تفرق و رب متفرق لم یجتمع و العرب الیوم و ان کانوا
قلیلا فهم کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجتماع فکن قطبا و استدر الرحی
بالعرب و اصلهم دونک نار الحرب فانک ان شخصت من هذه الارض انتقضت
علیک العرب من اطرافها و اقطارها حتی یکون ما تدع وراءک من العورات اهم الیک
مما بین یدیک و کان قد ان الاعاجم ان ینظروا الیک غدا یقولوا هذا اصل العرب
فاذا قطعتموه استرحتم فیکون ذلک اشد لکلبهم علیک و طمعهم فیک فاما ما ذکرت من
مسیر القوم الی قتال المسلمین فان الله سبحانه هو اکره لمسیرهم منک و هو اقدر علی
تغییر ما یکره و اما ما ذکرت من عددهم فانا لم نکن نقاتل فیما مضی بالکثرة و انما کنا نقاتل
بالنصر و المعونة انتهی بلفظه المقدس و این عبارت سراسر هدایت جمیع اشکالات

اشکالات حل شد و تسلیین تمام حاصل گشت و صدق وعده الهی بوضوح انجامید
والحمد لله و قوله تعالی قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی باس شدید
تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا حسنا و ان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم
عذابا الیما مخاطب درین آیه بعضی قبایل اعراب اند مثل اسلم و جهینه و مزینه و غفار رواجم
که در سفر حدیبیه رفاقت پیغمبر نکردند و اجماع مورخین طرفین است که بعد از نزول
این آیه قتالی در زمان آن سرور واقع نشده که دران اعراب را دعوت
کرده باشند مگر غزوه تبوک و آن غزوه البته درین آیه مراد نیست زیراکه مذکور است
که قتال خواهید کرد با حریفان خود یا اسلام خواهند آورد پس معلوم شد که آن غزوه دیگر
است زیراکه در تبوک یکی هم ازین دو چیز واقع نشد نه قتال و نه اسلام مخالفین پس لابدین
داعی خلیفه ایست از خلفاء ثلثه که در وقت ایشان اعراب را دعوت بقتال مرتدین
واقع شد در زمان خلیفه اول و بقتال اهل فارس و روم در زمان او و در زمان خلیفه
ثانی و برهر تقدیر خلافت خلیفه اول صحیح شد زیراکه بر اطاعت دعوت او وعده اجر نیک و
بر عدم اطاعت او وعید عذاب الیم مرتب کرده اند و هرکه واجب الاطاعت بود امام است و درین
آیه شیخ ابن مطهر حلی دست و پا زده جوابی برآورده است که داعی آنحضرت است و جایز است
که آنحضرت در غزوات دیگر که دران قتال هم واقع شده دعوت نموده باشند اما منقول
نشده و رکاکت این جواب پوشیده نیست زیراکه در باب اخبار و سیر و تواریخ بمجرد
احتمالات تمسک کردن شان عقلا نیست و الا در هر مقدمه احتمالی توان برآورد چنانچه
گوئیم که جایز است که بعد از غدیر خم آنحضرت امامت حضرت علی را موقوف کرده بنص
بر امامت صدیق نموده باشند و مردم را برین امر تاکید و اهتمام فرموده اما
منقول نشده و علی هذا القیاس و بعضی از شیعه گویند که داعی حضرت امیر است
بسوی قتال ناکثین و قاسطین و مارقین و در این جواب هم آنچه هست پوشیده نیست

زمان خلیفه اول هفت گروه مرتد شدند اول بنو فزاره قوم عیینه بن حصن دوم غطفان
قوم قره بن سلمه سیوم بنو سلیم قوم ابن عبد یالیل چهارم بنو یربوع قوم مالک بن نویره
پنجم بعضی بنو تمیم قوم سجاح بنت المنذر متنبیه زوجه مسیلمه کذاب ششم بنو کنده قوم
اشعث بن قیس کندی هفتم بنو بکر در بحرین و یک فرقه در زمان خلیفه ثانی نیز مرتد شده
نصارے ملحق شدند و هر یک از فرقه ها مذکوره را خلیفه اول از بیخ و بن بر کندند و در
اسلام در آوردند چنانچه مورخین برین امر اجماع دارند و حضرت امیر را قتال مرتدین
گاهی اتفاق نیفتاده بلکه خود فرموده است که ابتلیت بقتال اهل القبلة کما رواه الامامیه
فی کتبهم و اگر امامیه انها را بنابر انکار امامت مرتد نامند گوئیم در عرف قدیم و جدید مرتد منکر
اصل دین را گویند و اگر تاویل باطل چیزیرا از عقاید اسلام منکر شود او را مرتد نامیدن
در عرف جاری نیست و حمل معانی قران بالاجماع بر معانی عرفیه لغویه است نه بر معانی
اصطلاحیه قوم دون قوم و بهذا اندفع عن دینکم صریح است در انکه انکار ایشان
تمام دین و اصل آنرا باشد نه یک مسئله را از مسایل آن و مانعین زکوة را که در عهد خلیفه
اول مرتد نامیدند بجهة آنست که انها منکر وجوب زکوة بودند و هر که منکر ضروریات
دین شود اصل دین را انکار کرده باشد و امامت باقرار علماء شیعه از ضروریات
دین نیست که به انکار او کفر و ارتداد حاصل آید چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب
ثانی از رسیده روایات کافی وغیره گذشت و ملا عبد الله صاحب اظهار الحق سوال و جوابی آورده
است که با این بحث بسیار چسپان است گفته است اگر کسی گوید که در باب خلافت مرتضی اگر نص
نشده امامیه کاذب باشند و اگر نص متحقق شده باید که جماعه صحابه که در مسئله خلافت مخالفت
نموده مرتد شده باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار نص کسی موجب کفر
است آنست که امر منصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر صلعم را در آن
تکذیب نمایند اما اگر حق واجب دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی و جاه

کنند از فسوق و عصیان خواهد بود مثلا ادای زکوة باجماع امت واجب است و منصوص
در قران و احادیث پس اگر کسی منکر وجوب او شود کافر و مرتد میشود و اگر معتقد وجوب
آن بود از دوستی زر و بخل ادا نماید و بر ذمه خود بدارد عاصی خواهد بود و آنها که متفق
برخلافت خلیفه اول شدند نمی گفتند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نص کرده اما دروغ
گفته بلکه در بعض اوقات بعض مردم منکر تحقق نص می شدند و بعضی دیگر کلام حضرت
پیغمبر را تاویل دور از کار می نمودند انتهی کلامه بلفظه و نیز حضرت امیر در خطبه خود که نزدیک
امامیه بطریق صحیحه مرویست کما یحیی انث الله فرموده است اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام
علی ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج والشبهة والتاویل و نیز حضرت امیر از سب مقاتلین
خود اشد منع فرموده کما اورده الرضی فی نهج البلاغة و سب مرتدین ممنوع عنه
نیست و اگر از نیهمه قطع نظر کنیم و مسلم داریم که حضرت امیر نیز در وقت خود با مرتدین
قتال فرمود اما مرتدین زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و خلیفه اول را هم مقاتلی و دافع
بوده و ان مقاتل و دافع نیز درین مدح شریک است و به ثبت المدعا و قاعده اصولیه
مقرره است که حرف من چون در مقام شرط و جزا واقع شود عام میگردد چنانچه در من شاء
من دخل حصن کذا فله کذا گفته اند پس درین آیه هر که مرتد شود برای او قومی موصوف
باین صفات پیدا شوند و چون در زمان خلیفه اول ارتداد بکثرت و شدت واقع شد
اگر قومی موصوف باین صفات هم در مقابله انها موجود نشوند بلکه خود هم مرتد مثل آن
مرتدین باشند خلف در وعده الهی لازم آید از تعیین القوم در ان زمان سخن میرود
که کدام کسان بوده اند حضرت امیر بلا شبهه مدافعه آنها و انها نتوانست قیام نمود
لابد دیگرے خواهد بود و نیز یاران و رفقا و لشکریان حضرت امیر موصوف باین صفات
مذکوره نبوده اند چنانچه سابق در باب اسلاف شیعه شکایت جناب امیر از انها از
نهج البلاغة منقول شده و اگر بنا بر تاکید آن مضمون عبارات دیگر حضرت امیر را از مواضع

از مواضع دیگر در نهج البلاغه بیاریم مناسب است تا این رساله را ببرکت آن کلام ارشاد
نظام زیب و زینت حاصل شود و سامع را استماع ان عبارات هدایت اشارات فایده
بر فایده دست دهد ﻫ هو المسک ما کررته یتضوع در نهج البلاغه مذکور است که جناب امیر در مقام
شکایت از یاران خود و انکه آنها قبول دعوت آنجناب نمی کنند و نصیحت و موعظه او را
بسمع قبول نمی شنوند این عبارت سراسر هدایت ارشاد فرموده اما والذی نفسی بیده
لیظهرن هولاء القوم علیکم لا انهم اولی بالحق منکم ولکن لاسراعهم الی باطل صاحبهم وابطائکم
عن حقی ولقد اصبحت الامم تخاف ظلم رعاتها واصبحت اخاف ظلم رعیتی استنفرتکم للجهاد
فلم تنفروا واسمعتکم فلم تسمعوا ودعوتکم سرا وجهرا فلم تستجیبوا ونصحت لکم فلم تقبلوا اشهود کغیاب و
عبید کارباب اتلو علیکم الحکم فتنفرون منها واعظکم بالموعظة البالغة فتتفرقون عنها واحثکم علی جهاد اهل البغی فما آتی علی آخر
قولی حتی اراکم متفرقین ایادی سبا ترجعون الی مجالسکم وتتخادعون عن مواعظکم
اقومکم غدوة وترجعون الی عشیة کظهر الحنیة عجز المقوم واعضل المقوم ایها الشاهدة ابدانهم الغائبة
عنهم عقولهم المختلفة اهواؤهم المبتلی بهم امراؤهم صاحبکم یطیع الله وانتم تعصونه وصاحب
اهل الشام یعصی الله وهم یطیعونه لوددت والله ان معاویة صارفنی بکم صرف الدینار
بالدرهم واخذ منی عشرة منکم واعطانی رجلا منهم ونیز چون هر دو عامل آنجناب عبید الله
ابن عباس و سعید ابن عمران برگشته آمدند و تسلط بسر ابن ارطاة که از امراء معاویه بود
بران ملک بیان کردند و این حادثه بسبب نیز شنیدن کومک از جناب امیر بود و حضرت
امیر سابق مردم را بر این امداد عاملان بسی خیلی تاکید فرموده بود و شکریان هرگز
نشنیدند تا انکه کار از دست رفت و عاملان برخاسته آمدند سفر مایند انبئت ان بسرا قد اطلع
الیمن وانی والله لاظن هولاء القوم سیدالون منکم باجتماعهم علی باطلهم وتفرقکم عن حقکم
وبمعصیتکم امامکم فی الحق وطاعتهم امامهم فی الباطل وبادائهم الامانة الی صاحبهم
وخیانتکم وبصلاحهم فی بلادهم وفسادکم فلو ائتمنت احدکم علی قعب لخشیت ان

بذهب بعلاقته اللهم انی قد مللتهم وملونی وسئمتهم وسئمونی فابدلنی بهم خیرا منهم وابدلهم بی شرا
منی اللهم مث قلوبهم کما یماث الملح فی الماء لوددت والله لوان لی بکم الف فارس من
بنی فراس بن غنم لو دعوت اتاک منهم فوارس مثل ارمیة الحمیم ونیز در خطبه دیگر که پاره ازان
سابق در باب سیوم گذشت میفرماید وایم الله لاظن بکم لو حمس الوغی واستحر الموت قد انفرجتم
عن علی بن ابیطالب انفراج الراس ونیز در خطبه دیگر میفرماید احمد الله علی ما قضی من امر وقدر من فعل
وعلی ابتلائی بکم ایتها الفرقة التی اذا امرت لم تطع واذا دعوت لم تجب ثم قال بعد کلام الی ان قال
قال وبلم غیر کثیر وچون حضرت امیر را خبر رسید که لشکر معاویه شهر انبار را غارت
کردند بنفس نفیس خود پیاده از دولتخانه روان شد وتا موضع نخیله که بیرون شهر
کوفه است رسید بعضی یاران از عقب دویدند وعرض کردند یا امیر المومنین نحن نکفیکهم
پس فرمود والله ما تکفونی انفسکم فکیف تکفونی غیرکم ان کانت الرعایا قبلی لتشکو حیف رعاتها وانی الیوم
لاشکو حیف رعیتی کاننی المقود وهم القادة او الموزوع وهم الوزعة فتقدم الیه رجلان
من اصحابه فقال احدهما یا امیر المومنین انی لا املک الا نفسی واخی فمرنا بامرک ننفذ له
واین تقعان ما را رسید واین جنس کلام ارشاد التیام جناب امیر بسیار است وهمه در جا
نهج البلاغه که نزد شیعه اصح الکتب ومتواتر است موجود هیچکس را از ینها جای انکار نیست
وازین کلام صادق صریح معلوم میشود که صفاتی که در مقاتلین مرتدین حضرت حقتعالی بیان
فرموده اند آن صفات در لشکریان حضرت امیر متحقق بود خائن وسارق بودند
ان الله لا یحب الخائنین ومفسد بودند وان الله لا یحب المفسدین واتباع اولوا الامر واطاعت ایشان نتیجه
محبت الهی وسبب محبوبیت اوست قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله نمودند
پس کلمه یحبهم ویحبونه اصلا در حق ایشان راست نمی آمد وبر جناب امیر تکبر وتحکم می ورزیدند
وتوبیخ وایذا میدادند پس اعزة علی المومنین بل علی یعسوب المومنین گشتند واز بغاة وخوارج
هم ترسیدند پس اذلة علی الکافرین شدند واز جهاد فرار کردند واز شغل جهاد فی سبیل الله

دور افتادند و بجای سه لا تحافون لومة لائم لا یسمعون نصیحة ناصح در حق ایشان
درست بود که نصیحت حضرت امیر را گوش نمیکردند پس وصافیکه حقتعالی درین آیه
یاد فرموده بر لشکریان حضرت امیر فرود آوردن امکان ندارد لاستحالة اجتماع الضدین
و نیز از سیاق و سباق آیت صریح مستفاد میشود که بسعی این قوم فتنه مرتدین
دفع خواهد شد و اصطلاح دین متحقق خواهد گشت زیرا که سوق آیه برای تسلیه
و تقویه مومنین و ازاله خوف از مرتدین است و مقاتلات حضرت امیر بالاجماع
باصلاح نشد و غلبه متحقق نگشت و تسلط بغاة روز بروز در تزاید و فساد دین در
ترقی ماند این سه آیه ناطقه از کتاب الله حقیقت خلافت و امامت خلفاء ثلثه را بهیچ
ارشاد مبین نمایند و تقییدات و تخصیصاتی دارند که هرگز احتمال غیر ایشان موافق قواعد
دانشمندی باقی نمی ماند و اگر خارج از قاعده عقلی بعضی علماء شیعه بنا بر تجاهل احتمالی
ذکر کنند محتاج جواب نمی شود زیرا که کلام با عقلاست نه با ارباب اوهام و متجاهلین و هر که
را تفصیل این استدلالات و تکمیل این بحث و احاطه جواب آن و استدلالات دیگر با آیات
بسیار درین مطلب واقع اند منظور باشد در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء باید دید
که درین باب کلام را بنهایت رسانیده و مخدرات معانی کتاب الله را خلعت ظهور
پوشانیده لله در مصنفها و چون در مقام مقصود بیان مخالفت شیعه با ثقلین است در
هر مسئله فروعی و اصولی و درین مخالفت یک آیه و صد آیت برابر است خوفا عن الاطالة
برهمین قدر اکتفا رفت و اما اقوال عترت پس آنچه از طریق اهل سنت مرویست خارج
از حد حصر و احصاست در همان کتاب یعنی ازالة الخفاء باید دید و چون درین رساله التزام افتاد
که غیر از روایات شیعه متمسک در هیچ امر نباشد آنچه از اقوال عترت در روایات کتب معتبره و مرویات
صحیحه ایشان موجود است بقلم می آید منها ما اورده الرضی فی نهج البلاغة عن امیر المومنین فی کتاب کتبه الی معاویة
و هو اما بعد فان بیعتی یا معویة لزمتک و انت بالشام لانه بایعنی القوم الذین بایعوا ابابکر و عمر و عثمان علی ما بایعوهم علیه

نالث اهدان یختار ولا للغائب ان یرد وانما الشوری للمهاجرین والانصار فان اجتمعوا
علی رجل وسموه اماما کان الله رضی فان خرج منهم خارج لطعن او بدعة ردوه الی ما خرج منه
فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المومنین وولاه الله ما تولی واصلاه جهنم وساءت
مصیرا باید دانست که منتهای کوشش علماء امامیه در امثال این نصوص ظاهره آنست
که گویند هو من باب مجارات الخصم یعنی دلیل الزامی است مرکب از مقدمات مسلمه خصم
که عند المستدل مسلم نباشند و درین تاویل نه که تحریف بلکه تکذیب جاهل را غور و فکر باید کرد
اول کلام معصوم را بر آنچه مطابق نفس الامر نباشد حمل نمودن باز چشم پوشی کردن از اطراف
و جوانب کلام که زاید بر قدر الزام است زیرا که الزام بهمین قدر حاصل میشد که ذکر نموده میشد
مفهوم عبارت باقی که فاذا اجتمعوا علی رجل وسموه اماما الی آخره است و الزام
دخل ندارد امام معصوم کذب بیحاصل چرا بر زبان آرد و آنهم بر خدا که کان الله رضی
واصلاه جهنم وساءت مصیرا بکمال نشاط تخمین و تاکید و تکریر معاذ الله من سوء الظن والکر
از ینهمه در گذریم دلیل الزامی را می باید که مقدمات او عند الخصم مسلم باشد معویه
معتقد این مقدمات بود که برای الزام او آنجناب این مقدمات را ترتیب دهد و تسلیم نماید
نامها معویه در کتب امامیه و زیدیه بتقریب ذکر جواب حضرت امیر منقول و مذکور اند مذهب
او آنست که هر مسلمان قرشی خواه از مهاجرین اولین باشد خواه از غیر ایشان چون
قادر بر تنفیذ احکام و جهاد کفار و سیاست رعایا و تجهیز جیوش و حمایت حوزه اسلام و حفظ
ثغور و دفع مفاسد باشد و جماعه از مسلمین با او بیعت نمایند خواه اهل العراق و خواه اهل شام
و خواه اهل مدینه او امام است هر چون که باشد و بهمین جهة او دعاء امامت خود میکرد بعد
از قصه تحکیم و الا کدام کس از مهاجرین و انصار با وی بیعت کرده بود و او را امن بین الناس
اختیار نمود و حضرت امیر را که اتباع نمی کرد و امامت ایشان را منکر میشد بنابران بود که
آنجناب را متهم میکرد بسعی در قتل عثمان و حمایت قاتلانش که نزد او ساعی فی الارض بالفساد بود بلکه بعضی

پس انجناب را قادر بر دفع مفاسد و حفظ حدود اسلام و تنفیذ حکم قصاص که عمده امور شریعت است میفهمید و بدیهی است که بیعت مهاجرین و انصار را که هرگز بر معویه پوشیده نبود ابن الرجیه می شمرد چه اقدحیات حضرت امیر در مجالس و مکاتبت خود ذکر میکرد بلکه او صراحة بتخطیه بیعت مهاجرین و انصار نیز کرده است چنانچه از مذهب او مشهور و معروف است و با جمیع شکایت این امر بارها در ایام امارت خود بر زبان آورده و طعن و تعریض نموده پس ذکر بیعت مهاجرین و انصار نیز در مقابله او دلیل تحقیقی نیست مرکب از مقدمات حقه ثابته فی نفس الامر خواه نزد خصم مسلم باشد خواه نباشد و منها آورده الرضی ایضا فی نهج البلاغة عن امیر المومنین انه قال لله بلاد ابی بکر فلقد قوم الاود وداوی العمد واقام السنة وخلف البدعة ذهب نقی الثوب قلیل العیب اصاب خیرها وسبق شرها ادی الی الله طاعته واتقاه بحقه رحل وترکهم فی طریق متشعبة لا یهتدی فیها الضال ولا یستیقن المهتدی درین عبارت جناب امیر صاحب نهج البلاغة که شریف مرضی است برای حفظ مذهب خود تصرفی کرده لفظ ابوبکر را حذف نموده و بجای او لفظ فلان آورده تا اهل سنت تمسک نتوانند نمود لیکن کرامت حضرت امیر آنست که اوصاف مذکوره صریح تعیین مبهم میکنند چنانچه بیان کرده خواهد شد و لهذا شارحین نهج البلاغة از امامیه در تعیین فلان اختلاف کرده اند بعضی گفته اند مراد ابوبکر است و بعضی گفته اند عمر است و اکثر شراح اول را ترجیح داده اند و هو الاظهر پس درین عبارت سراسر بشارت ابوبکر را به وصف عالی موصوف نموده و قسم بران یاد کرده اقامت سنت و اجتناب از بدعت و نبودن فتنه در زمان او و حسن تدبیر او و پاک دامن رفتن از جهان و قلت عیوب او و سر انجام یافتن آنچه مقصود از امامت و خلافت است یعنی اقامت عدل و ترویج دین خدا و ادای طاعت الهی و بنا بر حق تقوی بجا آوردن از دست او و هیچ شک نیست که نهایت امر خلافت و امامت همین است که بشهادت صادقه حضرت امیر از ابوبکر بوقوع آمد شیعه

در این عبارات دست و پا گم کنند و مضطربانه بتوجیهات رکیکه دست اندازند که قابل
ذکر نیست مگر بجهة انبساط خاطر سامع یا تنبیه بر مقدار شعور این دانشمندان عمده آن توجیهات
نزد ایشان آنست که انجناب گاه گاه اوصاف و مدایح شیخین بنابر استجلاب قلوب و اکثر
و استمالت رعایا خود که خیلی معتقد حسن سیرت شیخین و انتظام امور دین در عهد ایشان
بودند بیان میفرمود و این عبارت هم از آن وادیست لیکن بر عاقل منصف پوشیده
نیست که ده دروغ مؤکد بقسم را نسبت بجناب معصومی نمودن که برای غرض سهل دنیا
یعنی دلداری چند کس بجهت حصول انتظام ریاست ظاهر که تحقق آن غرض هم متیقن
نبود بلکه یاس از و حاصل شده بود و غرض دین بالکل فوت میشد که اشقیاء و کفره
و جبابره را که صریح عصیان رسول صلی الله علیه و سلم بلکه ارتداد پیش گرفتند و
تحریف کتاب الله و تبدیل دین خدا نمودند ستایش نماید حالانکه حدیث صحیح اذا
مدح الفاسق غضب الرب شنیده باشد ارتکاب میکرد از دین و دیانت و عقل و
کیاست چه قدر بعید است و کدام ضرورت ملجی و انهمه تاکیدات و مبالغات و ایمان غلاظ
شده بود اگر مجرد مدح ایشان بحسب انتظام امور خلافت بنابر مصلحت اهل منظور هم
می بود این ده دروغ گفتن چه لازم بود همین قدر میفرمود که لله بلاد فلان قد
جاهد الکفرة والمرتدین و شاع بسعیه الاسلام فی البلدان و وضع الجزیة و بنی
المساجد و لم تقع فی خلافته فتنة و مانند این درین مضامین و مضامینی که در عبارت
حضرت امیر مندرج اند تفاوت آسمان و زمین است از معصوم بعید می آید که
باطل را با چندین تهدید بستاید و جمعی کثیر را که اکثر امت ایشان اند بکلام خود در ضلالت
اندازد و چیزی که موجب قدح در خود و ... باشد از مدح کفره و فجره و حکم بقرب
و صلاح باطنی ایشان بعمل آرد بلکه بر ذمه انجناب واجب بود که قبایح
و معائب و مثالب آن جماعه را برملا بتفصیل تمام اظهار فرماید تا مردم از اقتدا

اشدا با ایشان وحسن ظن نسبت بایشان باشد و در ورطه ضلالت بیفتند مطابق
حدیث صحیح اذکروا الفاسق بما فیه یحذره الناس واگر این قسم اغراض دنیوی را در نظر
این بزرگواران قدری و وقعی باشد در میان مکاران و مزوران دنیا طلب که بجهت طمع
ریاست مرتکب این قسم امور شنیعه و خوش آمد و مفسدان میشوند و در میان
این اطهار پاک کرده خدا فرقی نماند حاشا و کلا که حضرت امیر را این غرض فاسد لوث دامن
پاک او تواند شد و بعضی از امامیه گفته اند که مراد آنجناب از عمر شخصی دیگر است از جمله
صحابه رسول صلعم که در زمان آنسرور رحلت نموده وقبل از وقوع فتنه از جهان گذشته
و آنجناب همین قول را پسندیده و اختیار نموده در اینجا هم عقل را انکار فرمایید شد و اوصاف
مذکوره را قیاس باید کرد که بدان شخص منطبق می تواند شد یا نه در زمان آنسرور صلعم
وحی نازل می شد و پیغمبر موجود بود اوده علل و تقویم او و اقامت سنت دیگری
چرا میکرد و اگر میکرد نام و نشان او چرا معلوم نمی شد و کدام عاقل تجویز میکند که
در زمان آنسرور شخصی میبرد و مردم امت را در راهها پراگنده که موجب حیرت گمراهان و استیقان
اهل هدایت باشند بگذارد حالانکه نفس نفیس پیغامبر صلعم بنور در آنجا موجود است و وحی
نازل میشود و فیض الهی دمبدم در تکمیل دین و اتمام نعمت در جوش است و بعضی از امامیه
چنین گفته اند که غرض حضرت امیر توبیخ عثمان و تعریض بر او بود که او بر سیرت شیخین نرفت
و فتنه و فساد در زمان او بسیار واقع شد و این توجیه بوجوه ترا از هر دو توجیه سابق
است اول آنکه توبیخ عثمان بهمان قدر حاصل میشد که مدح این دو در وغ گفتن
لازم نمی آمد دوم آنکه اگر سیرت شیخین محمود بود پس امامت ایشان ثابت شد و اگر محمود
نبود پس عثمان را بر ترک آن سیرت مذمومه توبیخ چرا میفرمود سیوم آنکه مخالفت عثمان مر سیرت
شیخین را سر گنه در این عبارت مذکور نیست لا صراحة و لا اشارة و این عبارت در خطبه بالوقوع
شده در آنوقت عثمان کجا بود و فتنه و فساد کجا الا نظاهر کلام ... امور خلافت ...

است بر حال خلیفه اول که چه قسم تدبیر او موافق تقدیر افتاد و رفاقت و دست بسته نبی
تن بخشش از وی بظهور رسید و اگر تو بیخ عثمان منظور می بود چرا صراحته نمی فرمود که
عثمان چنین و چنان کرد و نمی بایستی کرد زیرا که در تو بیخ عثمان در آن زمان غیر از مخالفت
اهل شام که خود را ناصر عثمان میگفتند مضرتی نبود و آن حضرت خود بهر صورت رد
در تدارک آن داشت و چون مخالفین شام نسبت قتل عثمان بالیقین بآنجناب میکردند از تو بیخ
او چه خوف بود و مثل مشهور است انا الغریق فما خوفی من البلل و منها ما رواه الامامیه
عن الامام ابی محمد الحسن العسکری فی تفسیره انه قال علی النبی صلی الله علیه وسلم لما بعث
موسی بن عمران و اصطفاه نجیا و فلق له البحر و نجی بنی اسرائیل و اعطاه التوریة و الالواح را
مکانه من ربه عز و جل فقال یا رب لقد اکرمتنی بکرامة لم تکرم بها احدا من قبلی فهل فی انبیائک
عندک من هو اکرم منی فقال الله تعالی یا موسی اما علمت ان محمدا افضل عندی من جمیع
خلقی فقال یا رب ان کان محمد افضل عندک من جمیع خلقک فهل فی آل الانبیاء اکرم
من آلی قال عز و جل اما علمت ان فضل آل محمد علی آل جمیع النبیین کفضل محمد علی جمیع المرسلین
فقال یا رب ان کان فضل آل محمد عندک کذلک فهل فی صحابة الانبیاء عندک اکرم من اصحابی
قال یا موسی اما علمت ان فضل صحابة محمد علی جمیع صحابة المرسلین کفضل آل محمد علی آل جمیع
النبیین فقال موسی ان کان فضل محمد و آل محمد و اصحاب محمد کما وصفت فهل فی امم الانبیاء
افضل عندک من امتی ظللت علیهم الغمام و انزلت علیهم المن و السلوی و فلقت لهم البحر فقال
الله یا موسی ان فضل امة محمد علی امم جمیع الانبیاء کفضلی علی خلقی و ازین روایت امام همام
بدو وجه حقیت خلافت صدیق ظاهر شد اول بجهة آنکه مصاحبت او با پیغمبر قطعی
است ثابت بنص الکتاب و باجماع سنی و شیعه و قوله تعالی اذ یقول لصاحبه لا تحزن و المراد
ابو بکر بالاجماع و نیز صحبت مستمره او و تحمل مصیبات و خصوصیات بجد مشهور است
که به مصاحب محرم باختصاص ره الطریق ضرب المثل است صفت او یاد کنند و گویند که تا

که فلان یار غار فلانی است پس افضلیت او بر جمیع اصحاب پیغمبر در معنی مصاحبت ثابت
شد و لا اقل از اصحاب جمیع پیغمبران دیگر بالقطع افضل شد و هر که از جمیع اصحاب پیغمبران
افضل باشد البته لایق امامت و خلافت خواهد بود زیرا که در انها هم مردم کثیر لایق اینکار بوده اند
مثل کالب بن یوفنا که از اصحاب حضرت موسی خلیفه انجناب شد بعد از حضرت یوشع و آصف
بن برخیا از اصحاب حضرت سلیمان نیز لایق اینکار بود و اگر از ینهمه در گذشتیم لا اقل جور و غصب در
حقوق عامه مسلمین فضلا عن عترة الرسول خود ازوی بصدور نخواهد آمد و الا افضلیت بلکه فضیلت
مفقود خواهد شد دوم انکه چون صحابه رسول من حیث المجموع افضل از اصحاب جمیع پیغمبران
شدند لابد جور و ظلم و غصب حقوق اهل بیت رسول صلعم و تحقیر و اهانت آن خاندان عالیشان
نه خواهند کرد زیرا که هیچکس از اصحاب پیغمبران این فعل شنیع نکرده اگر اینجماعه
مساوی با اصحاب جمیع پیغمبران میشدند لازم بود که مرتکب این کارهای شنیعه نشوند چه جای
انکه افضل باشند و مرتکب این امور شوند و درینمقام امام فخر الدین رازی تقریری دارد
بغایت دلچسپ و دلنشین گفته است که فرقه روافض نزد من کمتر از مورچه سلیمان اند در
عقل و اعتقاد نیک پیغمبر خود زیرا که مورچه سلیمان تابعان خود گفت که یا ایها النمل ادخلوا
مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون یعنی ای فرقه موران در
سوراخهای خود در آیید مبادا لشکریان سلیمان شمارا نادانسته پامال سازند
پس اینقدر فهمید که فرقه سپاه و لشکریان که در ظلم و تعدی بغایت بی صرفه و بی دریغ
می باشند ببرکت صحبت پیغمبر آنقدر مهذب شده اند و صحبت سر سری نبی در انها
قسمی تاثیر کرده که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم ظلم نخواهند کرد بلکه در تحت
الاقدام پامال هم نخواهند کرد و گروه روافض هرگز نفهمیدند که صحبت پیغمبر خاتم
المرسلین که افضل پیغمبران است در صحابه کبار خود که دایما ملازم انجناب
بودند و یار غار و رفیق غمگسار گفته می شدند تاثیری کرده باشد و خیانت و

وشرارت وشیطنت از انها دور کرده بلکه انهمه امور شنیعه نسبت مردم دیگر در انها زیاده
تر غالب و مستولی گشت که دختر و داماد و نواسها پیغمبر را که یتیم و بیکس مانده بودند بیجا
بر انها ظلم کردند و خانه انهارا سوختند و بیچاره و بیقدر ساختند و باغ و زمین فدک و جه مدد
معاش انهارا فرق کردند و همیشه در پی ایذاء اوشان بودند معاذ الله من ذلک و منها
ما نقله علی بن عیسی الاردبیلی الامامی الاثنا عشری فی کتابه کشف الغمة عن معرفة الائمة انه
سئل الامام ابوجعفر علیه السلام عن حلیة السیف هل یجوز فقال نعم قد حلی ابوبکر الصدیق سیفه
بالفضة فقال الراوی اتقول هذا فوثب الامام عن مکانه فقال نعم الصدیق نعم الصدیق نعم
الصدیق فمن لم یقل له الصدیق فلا صدق الله قوله فی الدنیا والاخرة و از قواعد مقرره
منصوصه قران و دین است که بعد از نبیین مرتبه صدیق است و افضل اصناف امت
ایشان اند چنانچه از آیه فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء
والصالحین وحسن اولئک رفیقا و از دیگر ایات کلام الله نیز معلوم میشود قوله تعالی ما المسیح
ابن مریم الا رسول وامه صدیقة و قوله تعالی والذین امنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون
والشهداء عند ربهم لهم اجرهم ونورهم و قطع نظر از افضلیت این قدر خود از ایات بسیار و
احادیث بیشمار بالقطع ثابت است که لقب صدیق لفظ مدح است بالاتر از شهید و صالح
قوله تعالی یوسف ایها الصدیق و در کتب امامیه مروی و ثابت است که جناب امیر در حق خود
این لقب اطلاق فرموده که انا الصدیق الاکبر لا در خود منحصر ساخته نسبت کسانی که بعد از وجود
آمدند پس در حق امیه دیگر این لقب گفتن بطریق مجاز خواهد بود حیث قال لا یقولها بعدی الا
کذاب و لهذا امیه در حق خود این لقب را اطلاق نفرموده اند و از لفظ بعدی صریح مستفاد
شد که قبل از جناب امیر هم صدیقی درین امت گذشته است که معروف باین لقب است و صید
او حق است و اگر انحصار را نظر بلفظ اکبر فهمیم نیز صدیقیت کبری برای ابوبکر ثابت میماند از مفهوم لفظ بعد
بالجمله چون در حق شخصی امام معصوم لفظ صالح گوید احتمال جور و فسق و ظلم و غصب بالکلیه مرتفع میشود والا کذب

معصوم لازم آید پس در حق کسی که او را امام معصوم باین تاکید صدیق گفته
شد بلکه اعتقاد صدیقیت او را برکافه خلایق واجب ساخته و بر منکر صدیقیت او دعای
بد کرده باشد چه گمان باید کرد و بانکار صدیقیت او که لازم اعتقاد بطلان امامت و غصب آن از
مستحق آنست در دعای بد امام معصوم داخل توان شد نعوذ بالله من ذلک و چون
طارحه این روایت با بعضی از علماء امامیه در میان آمد غیر از انکار این روایت جوابی
دادند که حمل بر تقیه را گنجایش نبود زیرا که از وضع سوال سایل صریح معلوم میشود
که شیعی بود و لیکن اینقدر خود بر هیچ عاقل مخفی نیست که کتاب کشف الغمه کتابی در نهایت
نایابی است کثیر الوجود در دست مردم پس این انکار اصلا فایده نمی بخشد و اگر کسی از راه
کمال تعصب و عناد از یک نسخه این روایت را حذف و اسقاط کرده باشد نسخ دیگر خود البته
مذهب او خواهند بود ازین قصوری که درین روایت هست آنست که اهل سنت نیز از او در کتب
خود آورده اند و بجهت خست شد کاکثر متورعین امامیه انکارش کنند بعید نیست اما انکار
روایات دیگر امور هم لازم خواهد بود بملاحظه شرکت اهل سنت درین امور رو الدار قطنی
عن سالم بن ابی حفصه قال دخلت علی ابی جعفر فقال اللهم انی اتولی ابا بکر و عمر اللهم ان کان فی
نفسی غیر ذلک فلا نالتنی شفاعة محمد صلی الله علیه وسلم یوم القیامة قال سالم اراه قال ذلک من اجلی
این سالم ابن ابی حفصه شیعی بود چنانچه جمیع محدثین او را بتشیع نسبت کرده اند و ازین روایت
تشیع او ثابت میشود که حضرت امام برای شنوانیدن او اینکلام فرمود تا از عقیده
فاسده و ظن باطل خود توبه فرماید و این روایت بالاتر ازینجهت آورده شد که احتمال تقیه در کلام حضرت
امام گنجایش ندارد زیرا که انجناب بطریق شرط و جزا بر تقیه درینباب کفر خود از خدا خواسته است
زیرا که محروم از شفاعت پیغمبر کافرست بالاجماع و دعای امام معصوم البته مستجاب است اگر معاذ الله
واقع شود در وقوع خبر از وی نیست حالا روایات اهل سنت در ما نحن فیه باید شنید روی الدار قطنی
عن عبد الله قال سألت ابا جعفر عن حلیة السیف فقال لا بأس قد حلی ابو بکر الصدیق سیفه قال قلت تقول الصدیق

قال نعم الصدیق نعم الصدیق نعم الصدیق من لم یقل له الصدیق فلا صدق قوله فی الدنیا و الآخرة
در روایت ابن الجوزی فی صفوة الصفوة و زاد فوثب و ثبة و استقبل القبلة و قال نعم الصدیق الخ و درین
روایت که مطابق روایت صاحب کشف الغمه است نیز دعائیه واقع است و احتمال تقیه از کنجایش
نمیدهد و نیز نزد شیعه مقرر است که حضرت ابو جعفر و حضرت صادق در کتاب مختوم بخواتیم الذهب
از تقیه ممنوع بودند و روایات ایشان را حمل بر تقیه نتوان کرد چنانچه در مقام
خود این مقرر ایشان منقول از معتبرات ایشان خواهد شد و روی الدارقطنی ایضا عن
ابی عبد الله جعفر ابن محمد الصادق عن ابیه ان رجلا جاء الی ابیه زین العابدین علی بن الحسین
فقال اخبرنی عن ابی بکر و عمر رض فقال عن الصدیق قال و تسمیه الصدیق قال ثکلتک
ثکلتک امک قد سماه الصدیق رسول الله صلی الله علیه و سلم و المهاجرون و الانصار و من
لم یسمه صدیقا فلا صدق الله قوله فی الدنیا و الآخرة اذهب فاحب ابا بکر و عمر رض
چون از آیات صریحه و اقوال ظاهره عترت طاهره که بدون تالیف مقدمات و ترتیب
اشکال بر این مدعا دلالت دارند فارغ شدیم بعضی ادله ماخوذه از کتاب و عترت که
با دنی تامل با مطلب میرسانند نیز ذکر کنیم اول آنکه حقتعالی جماعه صحابه را که در وقت انعقاد
خلافت ابو بکر رض حاضر بودند و او را در امور خلافت ممد و معین و ناصر شدند بالقاب جلیله ملقب
فرموده جا گفته اولئک هم الفائزون و جای فرموده رضی الله عنهم و رضوا عنه و جا بوعده جنت
و اجر عظیم مشرف ساخته و جائی بشارت درجات عالیات و رحمت و رضوان خود ایشانرا
بخشیده و اجماع چنین اشخاص بر امر باطل که صریح مخالف نص رسول صلی الله علیه و سلم و
نقض عهد او باشد محال است و الا در بشارات کتاب الله تعالی کذب لازم آید دوم آنکه
حقتعالی در کتاب خود صحابه را وصف فرموده است باینمضمون که حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم
و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان و جماعه که حقتعالی در حق شان این کرامت فرموده باشد
چه قسم کفر و فسوق و عصیان را بهیئة اجتماعیه ارتکاب نمایند و سالها بلکه طول الحیات بر آن

بران مصر باشند سیوم انکه حقتعالی در آیهٔ تقسیم فیئ بعد از ذکر فقراء مهاجرین میفرماید اولئک هم
الصادقون و جمیع مهاجرین ابوبکر رض را خلیفهٔ رسول صلی الله علیه وسلم میگفتند پس اگر او خلیفهٔ بحق
نباشد آنها صادق نباشند و هو خلاف النص چهارم انکه با ابوبکر صدیق رض بیعت کردند جماعهٔ
که اصلا در مقدمات دنیا پاس پسران و پدران و برادران و اقارب خود ننمودند و انها را برای دین کشتند
و سرها بریدند و در مشقتهای جهاد صبر کردند و محنت ها کشیدند و از هیچ مخالف نترسیدند و خود
را بارها برای دین بکشتن دادند چنانچه امیر المومنین در مدح ایشان نیز شهادت باین معنی در
خطبهای خود داده کما سیجی نقلها فی باب مطاعن الصحابة و چون جماعهٔ که حال ایشان چنین
باشد بر امری اتفاق کنند ابدا آن امر خلاف شرع نخواهد بود پنجم انکه اتفاق جماعهٔ صحابه رض
بر خلافت ابوبکر رض واقع شد و هرچه متفق علیه جماعهٔ امت باشد حق است و خلاف آن باطل
بدلیل آنچه در نهج البلاغة که باجماع شیعه صحیح و متواتر است از امیر المومنین رض روایت نموده فی
کلام له الزموا السواد الاعظم فان ید الله علی الجماعة و ایاکم والفرقة فان الشاذ من الناس
للشیطان کما ان الشاذ من الغنم للذئب و ایضا در شروح نهج البلاغة که تصنیف امامیه
اند نوشته اند مما صح عن امیر المومنین رض انه کتب الی معاویة الا ان للناس
جماعة ید الله علیها و غضب الله علی من خالفها فنفسک نفسک قبل حلول الغضب
وقد اورد الرضی فی بعض هذا الکتاب و اسقط منه صدره لکونه مخالفا لمذهبه المبنی علی
الفرقة فروی آخره و هو قوله و اتق الله فیما لدیک وانظر فی حقه علیک و ایضا
فی شروح نهج البلاغة للامامیة والمعتزلة مما کتب الی معاویة ما کنت
الا رجلا من المهاجرین اوردت کما اوردوا و اصدرت کما اصدروا و ما کان الله
لیجمعهم علی الضلال این کتاب را هم رضی ابتر کرده پاره را در نهج البلاغة
آورده و هو اما بعد فقد ورد علی کتاب امرئ لیس له بصر یهدیه ولا قائد
یرشده لیکن این عبارت را صدر کتاب دیگر ساخته و این رضی

و این رضی را همین قاعده است که نامها و خطب جناب امیر رض را مراعات مذهب خود آنکه می سازد و بسبب تقدیم و تاخیر محرف میکند ششم آنکه جناب امیر المومنین بعضی را چون از حال صحابه گذشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند بلوازم ولایت وصف فرمود وگفت کانوا اذا ذکر الله هملت اعینهم حتی تبل جباههم ومادوا کما یمید الشجر یوم الریح العاصف خوفا من العقاب ورجاء للثواب کذا ذکره الرضی فی نهج البلاغة و نیز بار دیگر در حق انها فرمود کان احب اللقاء الیهم لقاء الله وانهم یتقلبون علی مثل الجمر من ذکر معادهم و اجتماع چنین اشخاص بلکه اصرار یک کس از ایشان بر امر باطل مخالف نص رسول صلی الله علیه وسلم از محالات است هفتم آنکه خلافت صدیق رضی الله عنه به بیعت جماعه ثابت شده که حضرت امام سجاد در صحیفه کامله در ادعیه طویله در مناجات باری تعالی که وقت راز و نیاز بندگان خاص اوست انها را ستایش می نماید حتی که در حق تابعین آنجماعه نیز دعای طویل میکند باین لفظ اللهم واوصل علی التابعین لهم باحسان الذین یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان خیر جزائک الذین قصدوا سمتهم وتحروا وجهتهم ومضوا فی قفو آثارهم والایتمام بهدایة منارهم یدینون بدینهم ویهتدون بهدیهم یتفقون علیهم لا یتهمونهم فیما ادوا الیهم ... شکلتهم لا یتهمون ریب فی قصدهم ولم یختلج شک الی آخر ما قال و کسی را که امام معصوم باشد نسبت بانها تنها پیشوا نماید در وقت مناجات با حضرت عالم السر والخفیات که احتمال تقیه در آن وقت گنجایش ندارد دادن صریح کفر است و اصرار بر باطل واخفاء حق و روا داشتن ظلم و غصب بر خاندان رسول صلی الله علیه وسلم از وی محال و ممتنع است هشتم آنکه در کلینی در باب السبق الی الایمان بروایت ابو عمر زبیری عن ابی عبد الله علیه السلام آورده انه قال قلت لابی عبد الله علیه السلام ان للایمان درجات ومنازل یتفاضل المومنون فیها عند الله قال نعم قلت صفه لی رحمک الله حتی افهمه قال ان الله سبق بین المومنین کما یستبق بین الخیل یوم الرهان ثم فضلهم علی درجاتهم فی السبق الیه فجعل کل امرئ منهم علی درجة سبقه لا ینقصه فیها من حقه ولا یتقدم مسبوق سابقا ولا مفضول

مفضول فاضلا تفاضل بذلک اوائل الامة واواخرها ولو لم یکن للسابق الی الایمان فضل علی المسبوق اذا للحق آخر هذه الامة اولها نعم ولتقدموهم اذا لم یکن لمن سبق الی الایمان الفضل علی من ابطاء عنه ولکن بدرجات الایمان قدم الله السابقین وبالابطاء عن الایمان اخر الله المقصرین لانا نجد من المؤمنین من الآخرین من هو اکثر عملا من الاولین واکثرهم صلوة وصوما وحجا وزکوة وجهادا وانفاقا ولو لم یکن سوابق یفضل بها المؤمنون بعضهم بعضا عند الله لکان الآخرون بکثرة العمل مقدمین علی الاولین ولکن ابی الله عز وجل ان یدرک آخر درجات الایمان اولها ویقدم فیها من اخر الله او یؤخر فیها من قدم الله قلت اخبرنی عما ندب الله عز وجل المؤمنین الیه من الاستباق الی الایمان فقال قول الله عز وجل سابقوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها السموات والارض اعدت للذین آمنوا بالله ورسله وقال والسابقون السابقون اولئک المقربون وقال السابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه فبدا بالمهاجرین علی درجة سبقهم ثم ثنی بالانصار ثم ثلث التابعین لهم باحسان فوضع کل قوم علی قدر درجاتهم ومنازلهم عنده ثم ذکر ما فضل الله به اولیاءه بعضهم علی بعض فقال عز وجل تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله ورفع بعضهم درجات الی آخر الآیة وقال ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض وقال انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض وقال وللآخرة اکبر درجات واکبر تفضیلا الی آخر الحدیث وقال فی آخره فهذا ذکر درجات الایمان ومنازله عند الله عز وجل پس ازین حدیث صریح معلوم شد که مهاجرین و انصار رض در درجه اعلی بوده اند از درجات ایمان وهرگز بعد از ایشان کسی بآن درجه نرسیده چنانچه آیات قرآنی نیز بران ناطق است قوله تعالی اولئک هم المؤمنون حقا وقوله اعظم درجة عند الله وقوله لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل پس شخصی که باین درجه ایمان رسیده باشد از وی اصرار بر این امور شنیعه باجماع واتفاق از قبیل محالات است نهم آنکه شراح نهج البلاغة

نامه حضرت امیر رضی الله عنه را که بسوی معاویه در جواب او ارقام فرموده اند منقول نموده اند
و در ان نامه بعد از ذکر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما این عبارت مندرج است لعمری ان مکانهما من الاسلام
لعظیم وان المصاب بهما لجرح فی الاسلام شدید رحمهما الله وجزاهما باحسن ما عملا و این مدح
و دعا در حق ایشان با وجود غاصب و ظالم بودن ایشان چه قسم از زبان معصوم
تواند بر آمد و عجب آنست که تمام این نامه را صاحب نهج البلاغة نیز آورده لیکن در انجا او
تحریف داده مقدم را موخر و موخر را مقدم نموده و انچه منافی مذهب خود یافته ساقط
کرده و جمیع شارحین آن کتاب مستطاب اعتراف نموده اند بآنکه رضی را در نقل این نامه
رقص الجمل واقع شده که عبارت آن نامه بسبب خبط او بحدی اغلاق پیدا کرده که شراح
از توجیه و ترکیب آن عبارت عاجز شده اند و آخر الامر بناچاری اصل نامه را نقل کرده متوجه
بشرح آن گردیده اند تمهید کلام و تقریر مرام شیعه در اثبات امامت حضرت امیر بلا فصل
دلایل بسیار آورده اند و بعد از تفحص کتب ایشان و تحقیق و تفتیش آن دلایل ظاهر شد که
اکثر انها در غیر محل نزاع قایم اند و بیشتر انها ماخوذ و مسروق از اهل سنت تفصیل این اجمال
انکه دلایل ایشان درین مطلب دو قسم اند اول آیات و احادیث داله بر فضایل حضرت امیر
و اهل بیت و آن دلایل همه آورده اهل سنت اند که در مقابله خوارج و نواصب که در جناب امیر
و دیگر اهل بیت لعن و طعن نموده ذخیره شقاوت برای خود می اندوختند انها را تحریر و تقریر نموده اند
این صاحبان بنا بر ساده لوحی خود ان دلایل را در مقابله اهل سنت برای اثبات
امامت حضرت امیر بلا فصل وارد نمودند و چون متاخرین ایشان که با موختن کلام
و اصول از اهل سنت و معتزله روش دانشمندی پیش گرفتند و بر صانع بودن
ان دلایل مطلع شدند در مقدمات انها ادنی تصرفی یا ادخال کلمه موضوعه مفید
غرض یا شده حالانکه هنوز هم دست تعمل آورده بزعم خود آن صانعات را بکار او در ذیلا تصنیف
دلایل اینقوم از همین جنس است و کتاب الالفین برای تهذیب و اصلاح همین دلایل صانعه

تصنیف شده و ظاهر است که اہل سنت را متصدی جواب آن دلایل شدن بنا لا یوت است
بار خدایا مگر نقل ان دلایل برای اظہار دانشمندی و خوشی تقریر این بزرگواران
کرده آید تا بر کلمه موضوعه مقدمه مدخله تنبیه کرده شود دوم دلایل داله بر استحقاق امامت
حضرت امیر را و آنکه آنجناب در وقتی از اوقات خلیفه برحق و امام مطلق است و این
دلایل را نیز اہل سنت اقامت کرده اند در مقابله نواصب و خوارج که منکر امامت حضرت امیر
بودند و در استحقاق آنجناب این منصب عالی را قدح میکردند و آنچه ازان دلایل مستفاد
شود ہمین قدر است که آنحضرت مستحق خلافت راشده است و امامت او مرضی و پسندیده
شارع است بی تعین وقت و زمان و بی تخصیص بر اتصال زمان او بزمان نبوت یا انفصال
او از زمان نبوت و متصدی جواب این دلایل اہل سنت البته نخواہند شد که عین مذہب
شان و خلاصه مطلب شان است مگر در بعضی جاہا برای تنبیه ہر یک دو مقدمه مخترعه ایشان که
دران دلایل افزوده اند و بزعم خود تقریب تمام کرده سیوم دلایلی که دلالت دارند بر امامت
آنجناب بلا تفصیل یا سلب استحقاق امامت از غیر آنجناب و در حقیقت دلایل مختصه بمذہب
شیعه و آنچه منفرد اند با ستخراج آن ہمین قسم اخیر است و این قسم بسیار اقل قلیل است و مخدوش
المقدمات که ثقلین یعنی کتاب و عترت بر تکذیب مقدمات ان دلایل دو گواه صادق و دو
شاہد عادل اند پس درین رساله از ہر سه قسم نمونه یاد کنیم و قسم اخیر را بالاستیعاب
بیان نمائیم و بر منشاء غلط و موقع آن خبردار سازیم تا حقیقت دلایل ایشان معلوم شود و لابد مقدمات
و مبادی ان دلایل می باید که مسلم الثبوت اہل سنت ہم باشند زیرا که غرض از اقامت
دلایل الزام اہل سنت است و الا ہر کسی که دعوی کند در کوچه خود شیر غران است روایات
شیعه و اصول ایشان را که در ابواب سابقه حال بتفصیل گذشت اہل سنت بجوی
نمی خرند پس یا از قبیل آیات قرآنی خواہند بود و یا احادیث متفق علیه یا دلایل عقلیه
ماخوذ از مقدمات مسلم طرفین یا مطاعن خلفاء ثلثه که در باب سلب استحقاق

امامت از انها می آرند و چون باب مطاعن علحده معقود خواهد شد قسم ثلثه را درین باب
آورده شود اما الایات فمنها قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون
الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون گویند که اهل تفسیر اجماع دارند که این آیت در شان
حضرت امیر نازل شده وقتی انگشتری خود را در حالت رکوع بسائل داد و کلمه انما مفید
حصر است و لفظ ولی بمعنی متصرف در امور و ظاهر است که درینجا تصرف عام در جمیع مسلمین
مراد است که مساوق امامت است بقرینه ضم ولایت او با ولایت خدا و رسول
پس امامت آنجناب بلا فصل ثابت شد و نفی امامت غیر او بجهة حصر مستفاد گشت و
هو المدعی جواب بچند وجه داده اند اول نقض باینکه اگر این دلیل دلالت کند بر نفی
امامت ائمه متقدم از وی چنانچه تقریر کرده اند نیز دلالت کند بر نفی امامت ائمه متاخر از وی
بهمان تقریر بعینه پس باید که سبطین و من بعدهما من الائمة امام نباشند اگر شیعه این مذهب داشته
باشند باین دلیل تمسک نمایند حاصل آنکه مبنای این استدلال بوجهی که در مقابله اهل سنت
مفید شود بر کلمه حصر است و حصر چنانچه اهل سنت را مضر است شیعه را نیز مضر است زیرا که
امامت ائمه پیشین و پسین همه باطل میکرد و هر چند مذهب اهل سنت هم باطل شد اما مذهب
شیعه هم در بطلان قصوری ندارد بلکه اگر اهل سنت را نقصان سه امام شد شیعه اثنا عشریه
را نقصان یازده امام شد از سه تا یازده فرقی نه هست پوشیده نیست غیر از
حضرت امیر که باتفاق امام است دیگرے امام نماند بیت شاهم که از رقیبان
دامن کشان گذشتی یک مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد و اگر جواب از این نقض
باین طریق دهند که مراد حصر ولایت است در آنجناب فی بعض الاوقات یعنی در
وقت امامت خود نه در وقت امامت سبطین و من بعدهما گوئیم مرحبا بالوفاق
مذهب ما نیز همین است که ولایت عامه مر آنجناب را فی بعض
الاوقات محصور بود و آن وقت وقت امامت آنجناب است

است نه بیش از ان که زمان امامت خلفاء ثلثه بود و اگر گویند که اگر حضرت امیر
در زمان خلفاء ثلثه صاحب ولایت عامه نبود نقصی بجناب او لازم می آمد بخلاف
وقت امامت سبطین که چون در قید حیات نبود امامت دیگری در حق او موجب
نقص نشد لان الموت روافع لجمیع الاحکام الدنیویة گوئیم این استدلال دیگر شد استدلال
با آیت نماند زیرا که مبنای این استدلال بر دو مقدمه است اول انکه صاحب ولایت عامه
را در وقت ولایت دیگری بودن ولو فی وقت من الاوقات نقص است دوم انکه صاحب ولایت
عامه را هیچ گونه در هیچ وقت نقصی لاحق نباشد و این هر دو مقدمه از آیت کجا فهمیده می شود
این صنعت را در عرف مناظره فرار گویند که از دلیلی بدلیلی دیگر انتقال نمایند بی انفصال
بر خاش در مقدمات دلیل اول اما بالاقرار و اما بالاثبات و اگر این فرار را هم گوارا کنیم ما
نیز در مقدمات این استدلال انتقال خواهیم کرد و خواهیم گفت که هر دو مقدمه باطل
است و این استدلال نیز منقوض است بحضرت سبطین که در زمان ولایت حضرت امیر
مستقل بالولایت نبودند و در ولایت دیگری بودند و نیز منقوض است بحضرت امیر که در زمان
ولایت پیغمبر صلعم همین حال داشتند پس صاحب ولایت عامه را در بعضی اوقات در ولایت
دیگری بودن نقص نیست و اگر بالفرض نقص است پس صاحب ولایت عامه را این نقص لاحق می شود
فبطل الاستدلال الذی فررتم الیه بجمیع المقدمات جواب دوم ثمرت شیخ ابراهیم کرد
علیه الرحمة و دیگر اهل سنت نوشته اند که ولایت الذین امنوا در زمان خطاب البته مراد
نیست بالاجماع زیرا که زمان خطاب زمان وجود نبی بود و امامت نیابت نبی است بعد از
موت او پس چون زمان خطاب مراد نشد لابد زمان متاخر خواهد بود از موت پیغمبر و تا حصر
را حدی نیست بعد چهار سال باشد یا بعد بیست و چهار سال پس این دلیل هم در غیر محل
نزاع قایم شد و مدعای شیعه یعنی امامت بلافصل حاصل نگشت و اگر نظر تفصیلی در مقدمات
این دلیل نمائیم اول اجماع مفسرین ممنوع بلکه علماء تفسیر را در سبب نزول این آیت اختلاف

ست ابوبکر نقاش که صاحب تفسیر مشهور ست از حضرت امام ابوجعفر محمد الباقر علیه السلام
روایت نموده که نزلت فی المهاجرین والانصار گوینده گفت ما شنیده ایم نزلت فی علی بن
ابیطالب امام فرمود هو منهم یعنی آنجناب نیز در مهاجرین و انصار داخل است و این روایت
بسیار موافق است لفظ الذین را و صیغ جمع را که در یقیمون و یؤتون و هم راکعون افاده
ست و جمعی از مفسرین از عکرمه روایت کرده اند که نزلت فی شان ابی بکر و مؤید اینقول
ماسبق آیه است که در قتال مرتدین واقع است و این قول که نزلت فی علی بن ابیطالب و
روایت قصه سایل و تصدق به انگشتری در حالت رکوع فقط ثعلبی با آن منفرد است و محدثین
اهل سنت قاطبة ثعلبی را و روایات او را بجوی نمی شمارند و او را حاطب اللیل خطاب داده اند که
در رطب و یابس تفرقه نمیکند و بیشتر روایات او در تفسیر از کلبی ست عن ابی صالح و هی اوهی
مایروی من التفسیر عندهم و قاضی شمس الدین بن خلکان در رجال کلبی گفته است که کان کلبی من
اصحاب عبد الله بن سبا الذی کان یقول ان علی بن ابیطالب لم یمت و انه یرجع الی الدنیا
و بعضی از روایات ثعلبی منتهی میشوند بمحمد بن مروان السدی الصغیر و او را سلسلهٔ کذب و وضع
دانند و رافضی غالی بوده است و صاحب لباب التفسیر آورده که در شان عبادة بن الصامت
نازل شده وقتی که از حلفاء خود که یهودیان بودند تبرا نمود برخلاف عبد الله بن ابی
که او تبرا نکرد و از حمایت و خیرخواهی ایشان دست بردار نشد و اینقول مناسبت تمام دارد
باسیاق آیه زیرا که بعد ازین آیه یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء وارد است
و جماعه از مفسرین گویند که چون عبد الله بن سلام که از احبار یهود بود بشرف
اسلام مشرف شد تمام قبیلهٔ او او را ترک نمودند و با وی قطع سلوک نمودند او شکایت این
حادثه بحضور رسالت پناه آورد و گفت یا رسول الله ان قومنا هجرونا پس این آیه نازل شد
و باعتبار فن حدیث اینقول اصح الاقوال است دوم آنکه لفظ ولی مشترک است در
معانی بسیار المحب والناصر والصدیق والمتصرف فی الامر و از لفظ مشترک یک

یک معنی متعین مراد نمی تواند شد مگر بقرینهٔ خارجیه و قرینهٔ سیاق یعنی ماسبق موید معنی ناصر
است زیرا که کلام تقویت قلوب و تسلیهٔ مومنین و ازالهٔ خوف ایشان از مرتدین است
و قرینهٔ سباق یعنی ما بعد معین معنی محب و صدیق است و هو قوله یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا
الذین اتخذوا دینکم هزوا و لعبا من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم و الکفار اولیاء زیرا که یهود
و نصارے و دیگر کافران کسی امام خود نمیگرفت و نه باهم یکدیگر بعض بعض را امام میگرفتند
و کلمهٔ انما که مفید حصر است نیز همین معانی را می خواهد زیرا که حصر در جا میشود که نزاعے
و ترددے و اعتقاد شرکتی دران بوده باشد و بالاجماع وقت نزول ایت تردد
و نزاعی در امامت و ولایت تصرف نبود بلکه در نصرت و محبت بود سیوم انکه العبرة لعموم
اللفظ لا لخصوص السبب قاعده اصولیه متفق علیها است بین الشیعه و السنی پس مفاد ایه
ولایت عام در اینجا حاصل خواهد بود که حضرت امیر نیز در انها داخل است زیرا که صیغ جمع
و کلمهٔ الذین از الفاظ عموم ما سوای الفاظ عموم اند باتفاق امامیه کما ذکره المرتضی فی الذریعه
و ابن المطهر فی النهایه پس حمل جمع بر واحد متعذر است و حمل عام بر خاص خلاف الاصل
که بدون ضرورت ارتکاب آن نتوان کرد و اگر شیعه گویند که درینجا ضرورت متحقق
است زیرا که تصدق بر سائل در حالت رکوع از غیر یک شخص واقع نشده گوییم درین ایه
قصه کجا مذکور است که مانع حمل بر عموم تواند شد بلکه و هم راکعون جمله ایست معطوف بر جملهای سابق
و صلهٔ موصول است ای الذین هم راکعون یا حال است از یقیمون الصلوة و بهر تقدیر معنی
رکوع خشوع است نه رکوع اصطلاحی و اگر شیعه گویند که حمل رکوع بر خشوع حمل لفظ است
بر غیر معنی شرعی ان در کلام شارع و آن خلاف اصل است گوییم رکوع بمعنی خشوع
نیز در قران مستعمل است قوله تعالی و ارکعی مع الراکعین حالانکه بالاجماع در نماز نسا تقیید
برکوع اصطلاحی نبود قوله تعالے فخر راکعا و برظاهر است که در رکوع اصطلاحی
خرور و سقوط نمی باشد و چون خشوع معنی مجازی متعارف این لفظ است حمل ان لفظ

بر آن معنی بلا ضرورت نیز جایز نیست کما هو المقرر فی محله و نیز گوییم حمل یؤتون الزکوة بر تصدق
خاتم بسایل مثل حمل لفظ رکوع است بر غیر معنی شرعی او فما هو جوابکم فیه فهو جوابنا فی الرکوع
بلکه ذکر رکوع بعد از اقامت صلوة مؤید ماست که تکرار لازم نیاید و ذکر زکوة بعد از اقامت
صلوة مخالف شما که در عرف قرآن هر جا زکوة را مقرون بصلوة می آرند مراد از آن
زکوة مفروضه می باشد نه تصدق مطلقا و اگر رکوع را بر معنی حقیقتش حمل کنیم باز هم حال از
یقیمون الصلوة نیست و عام مر جمیع مؤمنین را زیرا که احتراز است از نماز یهود که خالی از رکوع
بود و درین صورت نهی از موالاة یهود که بعد ازین آیت وارد است بسیار چسپان است
و نیز اگر حال از یؤتون الزکوة شود صفت مدح نمی ماند بلکه در مفهوم یقیمون الصلوة قصوری
آرد چه مدح و فضیلت نماز آنست که خالی باشد از هر عملی که تعلق بنماز ندارد خواه قلیل خواه کثیر
غایتش آنکه کثیر مفسد نماز است و قلیل غیر مفسد اما در معنی اقامت صلوة البته قصوری می آورد
و کلام الهی را بر تناقض و تخالف حمل کردن روا نیست و مع هذا این قید را بالاجماع دخلی نیست
لا طردا و لا عکسا در صحت امامت پس در تعلیق حکم امامت باین قید لغویت کلام باری تعالی
لازم می آید مانند آنکه گویند قابل بادشاهت شما کسی است که جامه سرخ دارد و اگر ازینهمه درگذریم
اگر این آیت دلیل حصر امامت در حضرت امیر باشد آیات دیگر معارض او خواهند بود چنانچه
شیعه را نیز تمسک بمعارضات او در اثبات امامت ائمه اطهار ضرور خواهد افتاد و الدلیل انما
یتمسک به اذا سلم عن المعارض و آیات ناصه بر خلافت خلفاء ثلثه سابق تحریر نموده شد و از عجایب
آنکه ملا عبد الله صاحب اظهار الحق برای تصحیح این استدلال بزعم خود سعی
را بنهایت رسانیده حالانکه کلمات او درین مقام با وجود قلت نسبت با مثال خود فهمی دارد
خیلی بی مغز واقع شده اند بنابر نمونه و [illegible] از آن اینفرقه درینجا نقل کرده شود
و جاییکه او را غلط افتاده بیان کرده آید از آنجمله آنکه ملا عبد الله گفته که امر محبت و دو
داشتن خدا و رسول خدا یقین که بطریق وجوب است پس امر محبت و ولایت مؤمنین

مومنین متصف بصفات مذکوره نیز میباید که بطریق وجوب باشد چرا که حکمی که
ازین کلام و ازین قضیه که موضوع او یکی باشد و محمول او یکی باشد یا متعدد و
معطوف بر یکدیگر بعض ازان واجب و بعضی ازان ندب نمیتواند بودن و یک لفظ
را در استعمال واحد بدو معنی گرفتن جایز نیست پس مقتضی و مفاد آیه واجب میشود ولایت
و مودت مومنین که متصف باشند بصفات مذکوره و مودت ایشان ثالث مودت
خدا و رسول خدا میشود که واجب است علی الاطلاق بدون قیدی و جهتی پس مراد ازان
مومنین اگر کافه مسلمین و کل امت گرفته شود باین اعتبار که از شان ایشان هست اتصاف
بصفات مذکوره است نمی شود چرا که بر هر یک متعذر است معرفت کل چه جای مودت ایشان و کا ...
باشد که بسببی از اسباب مومنی را با مومنی دیگر معادات مباح شود بلکه واجب پس مراد ...
باشد فقط انتهی کلامه و درین کلام عاقل را غوری درکار است تا مقدار فهم علمای
این فرقه ظاهر گردد موالاة جمیع مومنین من جهة الایمان عام است بدون قیدی و جهتی
که در حقیقت موالاة ایمانی است و اگر عداوتی و بغضی بسببی از اسباب مباح شود و ...
گردد موالاة ایمانی را چه ضرر میشود شیعه را درین مسئله حکم میکنیم که بجهت تشیع با همدیگر
دوستی دارند و این دوستی عام است بدون قیدی و جهتی و مع هذا بابت معاملات دنیوی
باهم عداوت هم میشود و موالاة تشیع بحال خود می ماند و اگر ازین آیت اینمعنی
را مجرد و مجال دانسته نفهمند از تمام قران خود چشم پوشی نتوان کرد و قوله تعالی
المومنون والمومنات بعضهم اولیاء بعض یامرون بالمعروف وینهون عن المنكر
ويقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة ويطيعون الله ورسوله اولئك سيرحمهم الله
و اگر موالاة ایمانی با جمیع مومنین عام از انکه مطیع باشد یا عاصی ثالث مودت
خدا و رسول گردد کدام استحاله عقلی درین امر لازم می آید ... و نسبت
که هر سه محبت در یک درجه و یک مرتبه باشند در اصالت و چون محبت خدا بالا

است و محبت رسول بالتبع و محبت مومنین و عامه تبع تبع باهم مساوات نمانده و اتحاد
قضیه در موضع و محمول درینجا متحقق نیست ملا مذکور را محض کلم باصطلاح منطقیین
برای ترسانیدن جهال اهل سنت منظور افتاده تا او را منطقی گمان برده از قدح
در کلام او احتراز کنند و لهذا خود متنبه شده گفته است یا متعدد و معطوف بر یکدیگر
اینقدر نفهمیده که در صورت تعدد و عطف این مقدمه ممنوع است زیرا که عطف موجب
تشریک در حکم است نه در جهة حکم مثاله من العقلیات قولنا انا الموجود فی الخارج الواجب
والجواهر والعرض حالانکه نسبت وجود بواجب جهة وجوب دارد که ضرورت است و مستلزم
دوام و نسبت وجود بجوهر و عرض جهت امکان دارد و من الشرعیات قوله تعالی
قل هذا سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی حالانکه دعوت بر پیغمبر واجب است
و بر دیگران مندوب و لهذا اصولیین گفته اند که قران فی النظم موجب قران فی الحکم
و این نوع استدلال را از مسالک مردوده نوشته اند و اگر از نیهم درگذریم پس پیچ
ظاهر است که اتحاد نفس وجوب محبت محذور نیست و آنچه محذور است اتحاد مرتبه و درجه
است در اصالت و تبعیت و آن لازم نیست و نیز محبت جمیع مومنین من حیث الایمان
موقوف داشته بر معرفت هر فردی از مومنین بالخصوص حالانکه هیچ کبری نیست که ملا
آن بعنوان وحدت توان کرد و لو کانت الکثرة غیر متناهیة فضلا عن المتناهیة مثلا اگر گوییم
کل عدد فهو نصف مجموع حاشیتیه درین حکم توجه بجمیع مراتب اعداد اجمالا واقع شد
و مراتب اعداد بلاشبهه غیر متناهی اند و در کل حیوان حساس حکم واقع شد
بر جمیع افراد حیوان حالانکه انواع حیوان بجمیعه ما را معلوم نیست چه جای اصناف
و افراد پس ما را ضرور از ملاحظه اجمالیه که صبیان و سوقیان هم می نمایند خبر نیست
و فرق در عنوان و معنون نمی کنند و اگر این تقریرات را از علم معقول دانسته بسمع
قبول اصغا نمایند از مسلمات و بدیهیات هم پرسید و خواهیم گفت که تعرک موالاة ملکه عدا

کفار کلهم اجمعین من حیث الکفر واجب ہست یا نہ اگر شق اول اختیار کردند ہمان محذور لازم آمد که معرفت کل حاصل نیست چه جاے عداوت کل واگر شق ثانی اختیار کردند عداوت یزید و مروان را چه قسم ثابت خواہند نمود و آیات قرآنی را چه جواب خواہند داد حالانکه بمعرفت ایمان امتیاز ہمہ فرقه مومنین را حاصل میشود و انواع کفر اصلا معلوم ما نیست تا امتیاز انواع کافران توانیم کرد چه جای اشخاص انہا و نیز منقوض ہست بوجوب موالاۃ علویه که در اعتقادات ایشان داخل ہست و معرفت اشخاص واحداد علویه با وجود انتشار ایشان در مشارق و مغارب زمین در تعذر کم از عامه مومنین نیست و از آنجمله آنکه گفته ہست که از بعضے احادیث اہل سنت ظاہر میشود که بعضی صحابه از حضرت رسول صلی اللہ علیه وسلم التماس استخلاف نمودند فی المشکوۃ عن حذیفة قال قالوا یا رسول اللہ لو استخلفت قال لو استخلفت علیکم فعصیتموہ عذبتم ولکن ما حدثکم حذیفة فصدقوہ وما اقرأکم عبد اللہ فاقرؤہ رواہ الترمذی و ہمچنین سعینا شخصے که سزاوار امامت باشد نیز از وے نمودند عن علی قال قیل یا رسول اللہ من نومر بعدک قال ان تومروا ابا بکر تجدوہ امینا زاہدا فی الدنیا راغبا فی الاخرۃ وان تومروا عمر تجدوہ قویا امینا لا یخاف فی اللہ لومة لائم وان تومروا علیا ولا اراکم فاعلین تجدوہ ہادیا مہدیا یاخذ بکم الصراط المستقیم رواہ احمد این التماس و استفسار میخواہد وقوع تردد را در حضور حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیه وسلم عند نزول الآیة پس مدلول انما باطل نشد انتہی کلامه درینجا ہم غور در کار ہست نفس سوال و استفسار وقوع تردد را مے خواہد آری اگر بعد از شنیدن جواب پیغمبر باہم مشورہ این کار میکردند و یکے با دیگری در تعیین ولی الامر اختلاف و تنازع می نمودند مدلول انما متحقق می شد و مجرد سوال و استفسار مقام استعمال انما نیست چنانچه در اوایل علم معانی در موکدات اسناد این بحث مذکور ہست که اینمقام استعمال ان ہست نه انما پس تردد ملا منور دران وانما فرق واضح نشدہ و نیز وقوع تردد ہم اگر میشد از کجا توانستیم دانست که قبل از نزول آیت

بود یا بعد از ان و اگر قبل از نزول آیه بود متصل بود یا منفصل و اگر متصل بود اتصال اتفاقی
داشت یا سبب نزول هم شده باشد همه این امور است که بیان باید کرد و احتمالات بعید را
اول در مقام استدلال گنجایش نیست دوم در تعیین اسباب نزول مسموع نمیشود زیرا که امر عقلی
نیست بدون خبر صحیح ثابت نمیتوان کرد بلکه هیچکس از مفسران شیعه و سنی این سبب را برای
نزول این آیه ذکر نکرده پس معلوم شد که اتصال نداشت یا بعد از نزول آیه بود و بهر تقدیر
مفید نمی شود و طرفه آنست که حدیثی که وارد کرده است منافات صریح دارد با کلمه انما زیرا که
جواب آنحضرت صلعم در استفسار شخصی که بعد از او خلافت باشد ما حصل او آن است که استحقاق
خلافت هر یکی را از این اعزه اکرام حاصل است اما در ترتیب ذکر اسامی اشاره بتقدیم در
حقیت شیخین نمود پس سوال مذکور و جواب حضرت رسالت پناه منافات دارد با کلمه
انما در آیه برای حصر خلافت باشد در مرتضی و الا اگر آیه مقدم باشد مخالفت رسول با قران لازم آید
و اگر آیه موخر باشد تکذیب قران مر رسول را لازم آید و ادعای نسخ یکی مر دیگری را درینجا گنجایش
نیست لان الحدیث و کذا الایة من باب الاخبار و الاخبار لا یحتمل النسخ و مع هذا چون
تقدم یکی بر دیگری مجهول است عمل بهر دو ساقط گشت و اگر گویند که حدیث خبر احاد است
در مسئله امامت بآن تمسک جایز نیست گوئیم در اثبات تردد و نزاع هم تمسک بدان
جایز خواهد بود و معهذا تمسک بآیه موقوف است بر ثبوت تردد و نزاع پس تمسک شیعه بآیه نیز
باطل شد زیرا که در مسئله امامت بآیتی که دلالت آن موقوف بر خبر واحد باشد نیز
تمسک جایز نیست و نیز در حدیث اول استخلاف را ترک اصلح در حق امت فرموده
پس اگر آیه انما ولیکم الله دلالت بر استخلاف کند استخلاف که ترک اصلح است از جناب الهی
صادر خواهد شد و هو قبیح پس حدیث اول نیز منافی تمسک ایشان است باین آیه درین باب
اینست حال سخنان عمده این گروه که اجله علمای ایشان ... تمام برسر آرند و دیگر سخنان
ایشان را که مثل ضرطات البعیر بیصرفه اند ... آرند اگر نقل کنیم تطویل لاطائل لازم خواهد

خواهد آمد و منها قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
گویند مفسرین اجماع کرده اند که این آیت در حق علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
نازل شده و دلالت میکند بر عصمت ایشان بتاکید تام و غیر المعصوم لا یکون اماما و هیچ
هم مقدمات همه مخدوش اند اول اجماع مفسرین بر این ممنوع ابن ابی حاتم از ابن
عباس روایت میکند که انها نزلت فی نساء النبی صلی الله علیه وسلم و ابن جریر
از عکرمه روایت میکند که انه کان ینادی فی السوق ان قوله انما یرید الله لیذهب الآیة نزلت
فی نساء النبی صلی الله علیه وسلم و ظاهر از ملاحظه سباق و سیاق آیة هم همین است زیرا که
از ابتدا یا نساء النبی لستن کاحد من النساء تا قوله و اطعن الله بلکه تا و الحکمة خطاب با ازواج
مطهرات است و امر و نهی با ایشان واقع میشود پس در اثنای کلام حال دیگران مذکور
کردن بی تنبیه بر انقطاع کلام سابق و افتتاح کلام جدید مخالف روش بلاغت است که کلام الله از
آن پاک باید داشت و اضافه بیوت از ازواج درین قول که و قرن فی بیوتکن نیز دلالت دارد
بر آنکه مراد از اهل بیت درین آیة ایشانند چه بیت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم غیر
که ازواج در او باشند نمی تواند شد ملا عبد الله گفته که جمعیت بیوت در بیوتکن و افراد
بیت در اهل البیت دال است بر آنکه بیوت ایشان غیر بیت نبوت است و اگر ایشان اهل البیت
بودند و اذکرن ما یتلی فی بیتکن واقع میشد انتهی کلامه با انصاف باید دید که چه حرف
بی مغز است زیرا که افراد بیت در اهل البیت که اسم جنس است و اطلاق او بر قلیل و کثیر جایز
باعتبار اضافت بیت با آنحضرت است که همه بیوت ازواج باعتبار این اضافت یکخانه
است و جمعیت بیوت در بیوتکن باعتبار اضافت بیوت بازواج است که انها متعدد اند
و آنچه ملای مذکور گفته که لا یبعد ان یقع بین المعطوف و المعطوف علیه فاصل در آن
طال چنانچه درین آیة کریمه واقع شده قل اطیعوا الله و الرسول فان تولوا فانما علیه ما حمل ثم قال
بعد تمام هذه الآیة و اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة قال المفسرون و اقیموا الصلوة عطف

علی اطیعوا انتهی کلامه پوچ تر از کلام سابق اوست زیرا که وقوع فصل بین المعطوف
والمعطوف علیه بامر اجنبی من حیث الاعراب که تعلق بصنعت نحاة دارد بلا شبهه جایز
است لیکن با ضرر ندارد زیرا که در ما نحن فیه اجنبیه و مغایرت باعتبار موارد آیات لاحقه و
سابقه لازم نمی آید و منافی بلاغت نیست نه آن و آنچه از بعضی مفسرین نقل کرده و اقیموا
الصلوة معطوف بر اطیعوا الرسول است صریح الفساد است زیرا که بعد از اقیموا الصلوة باز
لفظ و اطیعوا الرسول واقع است پس عطف الشیء علی نفسه لازم خواهد آمد و ازین پوچ تر کلام
دیگر گفته است که مضحک صبیان کافیه خوان می تواند شد میگوید که بین الآیات
مغایرت انشائیه و خبریت است چه آیه تطهیر که جمله ندائیه خبریه است و ماقبل و ما بعد او که امر
است انشائیه و عطف انشائیه بر خبریه نمی آید ممنوع است اول در آیه تطهیر حرف عطف
کجاست بلکه تعلیل است برای امر باطاعت فی قوله و اطعن الله و رسوله و انشائیه را معلل
بخبریه کردن در تمام قرآن و احادیث کلام بلغا رایج و مشهور است مثل اضرب زیدا انه فاسق
یا اطعنی یا غلام انما ارید ان اکرمک و اگر عطف واو کردن مراد دارد پس معطوف علیه او و اطعن
و قرن و دیگر اوامر سابقه اند نه انما ازینجا عربیت دانی علماء ایشان توان فهمید و با
وصف این قصور بین که در نحو و صرف دارند میخواهند که در تفسیر کلام الله دست انداز شوند
مگر موشی بخواب اندر شتر شده و ایراد صیغه مذکر در عنکم بملاحظه لفظ اهل است و قاعده
عرب است که چون چیزی را که فی الحقیقه مونث باشد بلفظ مذکر ملاحظه نمایند و خواهند
که بان لفظ ازو تعبیر کنند صیغ تذکیر در حق آن مونث استعمال کنند مثل قوله تعالی خطابا لساره
علیها السلام اتعجبین من امر الله رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید و آنچه در ترمذی
و دیگر صحاح مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم این چهار کس را نیز در کسا گرفت و
دعا فرمود که اللهم هولاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و ام سلمه گفت
که مرا نیز شریک بکن فرمود که انت علی خیر و انت علی مکانک دلیل صریح است بر آنکه نزول

نزول آیت در حق ازواج بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم این چهار کس را نیز بدعای خود
درین وعده داخل ساخت و اگر نزول آیه در حق اینها خاص بود حاجت بدعا چه بود و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم چرا تحصیل حاصل میفرمود و لهذا ام سلمه را درین دعا شریک
نه کرد که در حق او این دعا را تحصیل حاصل دانست و محققین اهل سنت بر آنند که هرچند
این آیة در مخاطبه ازواج واقع است اما بحکم العبرة لعموم اللفظ لا لخصوص السبب جمیع
اهل بیت درین بشارت داخل اند و جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم که این دعا در
حق چهار کس موصوف فرمود نظر بخصوص سبب بود و نیز قرائن خصوصیت بازواج
از سابق و لاحق کلام دریافته ترسید که مبادا اختصاص بازواج باشد و لهذا در روایت
صحیح بیهقی مثل این معامله با حضرت عباس و پسران او نیز ثابت است و مدعاء آنحضرت صلی الله
علیه وسلم همین بود که جمیع اقارب خود را در لفظ اهل البیت که در خطاب الهی وارد شده
داخل سازند مانند آنکه بادشاه کریم یکی از مصاحبان خود را بفرماید که اهل خانه خود را
حاضر کن تا خلعت دهیم و نوازش فرمائیم این مصاحب عاقلی هست همه متوسلان
خود را گوید که اینها اهل خانه من اند تا در خلعت و نوازش بادشاهی هر همه را نصیبی باشد
اخرج البیهقی عن ابی اسید الساعدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للعباس
ابن عبد المطلب یا ابا الفضل لا ترم منزلک انت و بنوک غدا حتی آتیکم فان لی فیکم
حاجة فانتظروه حتی جاء بعد ما اضحی فدخل علیهم و قال السلام علیکم فقالوا و علیک السلام
و رحمة الله و برکاته قال کیف اصبحتم قالوا اصبحنا بخیر نحمد الله فقال لهم تقاربوا فزحف
بعضهم الی بعض حتی اذا امکنوه اشتمل علیهم بملائته ثم قال یا رب هذا عمی و صنو ابی و هؤلاء اهل بیتی
استرهم من النار کستری ایاهم بملائتی هذه قال فامنت اسکفة الباب و حوائط البیت
فقالت آمین آمین و ابن ماجه نیز این حدیث را مختصرا روایت کرده و محدثین دیگر نیز
این قصه را بطرق متعدده در اعلام النبوة روایت کرده اند و آنچه ملا عبد الله

گفته که مراد از بیت بیت نبوت است و اهل بیت لغةً شک نیست که شامل ازواج بلکه خادم نیز
وا ما ازواج که مسکن در بیت داشته باشند نیز هست اما معنی لغوی باین وسعت بالقطع
مراد نیست پس مراد از انها خمسه آل عبا باشند که حدیث کسا تخصیص ایشان کرده
انتهی کلامه نیز از قبیل سخنان گذشته اوست زیرا که اگر معنی لغوی باین وسعت مراد باشد
محذوری که لازم می آید همان عموم عصمت است که نزد شیعه ازین آیه ثابت میشود و چون اهل
سنت در فهم عصمت ازین آیه با شیعه اتفاق ندارند و معتقد عصمت در حق خمسه آل عبا
و ازواج مطهرات نیز نیستند پس در نفی این عموم چرا اتفاق خواهند کرد که رحمت وسعت
الهی را تنگ کردنست و نیز اراده معنی لغوی باین وسعت اگر مراد نباشد از انجهت
نخواهد بود که قرائن واله از آیات سابقه و لاحقه تعیین مراد میکنند و نیز عقل هم تخصیص مینماید
این لفظ را در عرف بکسانی که در خانه سکونت دارند نه بقصد انتقال و تحول و تبدل در اینها
عادة جاری نباشد مثل ازواج و اولاد نه خدمتکاران و کنیزکان و غلامان که عرضه تبدل
و تحول اند بانتقال از ملکی بملکی و اعتاق و هبه و بیع و اجاره و تخصیص بکساء وقتی دلالت
بر تخصیص این چند کس باهل بیت بودن میکرد که فایده دیگر درین تخصیص ظاهر نمیشد و درینجا
فایده اش دفع مظنه نبودن این اشخاص در اهل بیت هست نظر بانکه مخاطب ازواج اند
فقط و عجب آنست که باتفاق اهل اسلام چه شیعه و چه اهل سنت در تعظیم ازواج آنحضرت
صلی الله علیه و سلم لفظ مطهرات میگویند چنانچه در کلام قاضی نور الله شوشتری
و ملا عبد الله مشهدی و دیگر علماء ایشان هر جا دیده شد و این لقب ظاهر است که از آیت
تطهیر ماخوذ هست و لفظ ازواج مطهرات بیشک و بیدغدغه بر زبان منصفان ایشان
جاری میشود و اگر کسی گوید که آیه تطهیر مشعر بتطهیر ازواج است رگ گردن برداشته
به بحث و جدال می آویزند العیاذ بالله دوم آنکه دلالت این آیه بر عصمت مبنی بر چند مقدمه است
یکی آنکه کلمه لیذهب عنکم الرجس در ترکیب نحوی چه محل دارد مفعول له برای یرید

یرید است یا مفعول به دیگر آنکه معنی اهل بیت چه چیز باشد و از رجس چه اراده نموده اند
و عدد بر هر سه مقام گفتگوی بسیار است که در تفاسیر مبسوطه باید دید و بعد اللتیا و التی
اگر لیذهب مفعول به است و اهل بیت نیز منحصر در همین چهار کس و مراد از رجس مطلق
گناه باز هم فدلالة این آیت بر عصمة مسلم نیست بلکه بر عدم عصمة دلالت دارد زیرا که
چیزی که پاک شده او را نمی توان گفت که میخواهیم که پاک کنیم غایة ما فی الباب محفوظ
بودن این اشخاص چند بعد از تعلق این اراده از رجس و گناه ثابت میشود لیکن انهم بر اصول
اهل سنت نه بر اصول شیعه زیرا که وقوع مراد الهی لازم در اراده او نیست نزد
ایشان بسا چیزها که حقتعالی اراده میفرماید و شیطان و بنی آدم واقع شدن نمیدهند چنانچه
در الهیات گذشت بالجمله اگر افاده معنی عصمت منظور می بود میفرمود ان الله اذهب عنکم
الرجس اهل البیت و طهرکم تطهیرا و این پر ظاهر است اغبیا هم این را میفهمند چه جا
از کیا و نیز اگر این کلمه مفید عصمة می شد بایستی که همه صحابه رض علی الخصوص حاضران
جنگ بدر قاطبة معصوم می شدند زیرا که در حق ایشان بتفریق فرموده اند قوله تعالی
ولکن یرید لیطهرکم و لیتم نعمته علیکم و لعلکم تشکرون و قوله تعالی و یذهب عنکم رجس الشیطان
و ظاهر است که اتمام نعمت در حق صحابه بعنایت زاید شد به سبب آن دو لفظ و اول
علی وقوع شد بر عصمة زیرا که اتمام نعمت بدون حفظ از معاصی و از شر شیطان متصور نیست و
تخصیصها که در لفظ تطهیرا و ذهاب رجس بطریق احتمال راه می یافت درینجا مبادا منشورا
گشت سیوم آنکه غیر المعصوم لا یکون اماما مقدمه ایست باطل و ممنوع و کتاب و ایوا
عترة تکذیب آن میفرمایند سلمنا لیکن ازین دلیل صحة امامت حضرت امیر ثابت شد اما
امام بالفصل او بودن پس از کجا یابیم که یکی از سبطین امام باشد و بقاعده لا قائل به
این دلیل عجز نیست اذ المعترض لا مذهب له و منها قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی فانها لما نزلت قالوا یا رسول الله من قرابتک الذین وجبت علینا مودتهم

قال علی وفاطمة وابناهما باید دانست که این آیة دلیل اهل سنت است در مقابله نواصب
که اثبات وجوب محبت اهل بیت بدان میکنند چنانکه قرطبی و دیگر علما اهل سنت که با نواصب
شام و مغرب مناظره ها داشتند این آیت را در همقام متمسک ساخته اند و شیعه
این را از کتب اهل سنت سرقه نموده دلیل بر نفی امامت خلفاء ثلاثه گردانیده اند و در تقریر
دو سه کلمه افزوده گویند که اهل بیت واجب المحبت اند و هر که واجب المحبت است واجب الاطاعت
است پس علی واجب الاطاعت است و هو معنی الامام و غیر علی واجب المحبت نیست پس
واجب الاطاعت هم نباشد **جواب** ازین استدلال آنکه مفسرین را در مراد ازین آیت
اختلاف فاحش است طبرانی و امام احمد از ابن عباس همین قسم روایت کرده اند لیکن جمهور
محدثین این روایت را تضعیف نموده اند زیرا که این سوره یعنی سوره شوری تمامها مکی
است و در انجا امام حسن و امام حسین نبودند و نه حضرت فاطمه را علاقه زوجیت با حضرت
علی بهم رسیده بود و در سند این روایت بعضی شیعه غالی واقع اند و کسی که
از محدثین ان شیعه غالی را وصف بصدق نموده بنا بر ظاهر حال او نموده و از عقیده
باطن او خبر نداشته و ظن غالب آنست که آن شیعی هم دروغ نگفته بلکه روایت بالمعنی
نموده لفظ حدیث اهل بیتی خواهد بود و آن شیعی اهل بیت را در همین چهار کس حصر نمود
چنانکه بخاری از ابن عباس این روایت را من وعن آورده و در ان این لفظ واقع است
که القربی من بینه وبین النبی صلی الله علیه وسلم قرابة و قتاده و سدی کبیر و سعید بن
جبیر جزم کرده اند بانکه معنی آیة اینست که سوال نمیکنم از شما بر دعوت و تبلیغ هیچ اجری را
لیکن سوال میکنم از شما دوستی را با خود بجهة قرابتی که با شما دارم از ابن عباس نیز این
روایت در بخاری موجود است و تفصیل مذکور است که هیچ بطنی از بطون قریش نبود
الا آنحضرت صلی الله علیه وسلم را با ایشان قرابتی بود آن قرابت را یاد دهانیدند
و ادای حقوق آن قرابت لا اقل ترک ایذا که ادنی مراتب صله رحم است از ایشان

ایشان در خواستند پس استثنا منقطع است و امام فخر رازی و جمیع مفسرین متأخرین همین
معنی را پسندیده اند زیرا که معنی اول مناسب شان نبوت نیست شیمهٔ طالبان دنیاست که کاری
کنند و ثمرهٔ ان کار برای اولاد و اقارب خود خواهند و اگر انبیا نیز این قسم اغراض را مد نظر دا
باشند در میان ایشان و در میان دنیاداران فرقی نماند و موجب تهمت و التباس
در اقوال و افعال ایشان گردد و نقض غرض بعثت لازم آید و نیز معنی اول منافی آیات
کثیره است قوله تعالی ما سألتکم من اجر فهو لکم ان اجری الا علی الله و قوله تعالی ام تسألهم اجراً فهم من مغرم
مثقلون الی غیر ذلک و نیز در سورهٔ شعرا از زبان جمیع انبیا نفی سوال اجر حکایت فرموده اند
پس اگر خاتم الانبیا سوال اجر نماید مرتبهٔ او کمتر از مرتبهٔ دیگر انبیا باشد و هو خلاف الاجماع
جواب دیگر لا نسلم که هر که واجب المحبة است واجب الاطاعت است و لا نسلم هر که واجب الاطاعت است
صاحب امامت است بمعنی ریاست عامه اما اول پس برای آنکه اگر وجوب محبت مستلزم وجوب
الطاعت باشد لازم آید که جمیع علویان هم واجب الاطاعت باشند زیرا که شیخ ابن بابویه در
کتاب الاعتقادات خود نوشته است ان الامامیة اجمعوا علی وجوب محبة العلویة و نیز لازم آید
امامت حضرت فاطمه بهمین دلیل و هو خلاف الاجماع و نیز لازم آید که هر یکی ازین چهار امام باشند
در زمان پیغمبر و سبطین امام باشند در زمان حضرت امیر و هو باطل بالاتفاق و اما ثانی پس برای
آنکه اگر هر واجب الاطاعت صاحب خلافت کبری باشد لازم آید که هر نبی صاحب خلافت کبری باشد
و این نیز باطل است زیرا که شموئیل نبی واجب الاطاعت بود و طالوت صاحب زعامت
کبری بود بنص قرآن ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا جواب دیگر لا نسلم که وجوب محبت منحصر است
در چار شخص مذکور بلکه در دیگران نیز یافته میشود درروی الحافظ ابو طاهر السلفی فی مشیخته عن انس
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم حب ابی بکر و شکره واجب علی کل امتی و روی ابن عساکر عنه
نحوه و من طریق آخر عن سهل ابن سعد الساعدی نحوه و اخرج الحافظ عمر ابن محمد ابن خضر الملائی فی
سیرته عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال ان الله تعالی فرض علیکم حب

ابی بکر و عمر و عثمان و علی کما فرض علیکم الصلوة و الزکوة و الصوم و الحج و روی ابن عدی
عن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال حب ابی بکر و عمر ایمان و بغضهما نفاق و روی
ابن عساکر عن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال حب ابی بکر و عمر من الایمان و بغضهما
کفر و روی الترمذی انه اتی بجنازة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فلم یصل علیه و قال
انه کان یبغض عثمان فابغضه الله هر چند این روایات در کتب اهل سنت هست لیکن چون
شیعه را در مقام الزام اهل سنت منظور است بدون ملاحظه جمیع روایات ایشان
این مقصود حاصل نمیشود و بیک روایت ایشان الزام نمی خورند و اگر شیعه
اهل سنت را تنگ نمایند از کتاب الله و اقوال عترت وجوب محبت خلفاء ثلاثه ثابت می توان
کرد قوله تعالی یحبهم و یحبونه بالاجماع این لفظ در حق مقاتلین مرتدین واقع است و اینها
گروه مقاتلین مرتدین بودند و کسی را که خدا دوست دارد واجب المحبت است و علی هذا القیاس
و منها آیة المباهلة و طریق تمسک شیعه باین آیه انست که چون قل تعالوا ندع ابناءنا
و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم الی آخرها نازل شد آنحضرت صلعم از خانه
برآمد و علی و فاطمه و حسن و حسین هم را همراه گرفت پس معلوم شد که مراد از ابنا حسن
و حسین اند و مراد از انفسنا حضرت امیر و چون حضرت امیر نفس رسول شد و ظاهر است که
معنی حقیقی نفس بودن درینجا محال است پس مراد مساوی خواهد بود و هر که مساوی پیغمبر زمان باشد
بالضرور افضل و اولی بتصرف باشد از غیر خود لان المساوی للافضل الاولی بالتصرف
افضل و اولی بالتصرف فیکون اماما اذ لا معنی للامام الا الافضل الاولی بالتصرف و این تقریر
منتظم اکثر علماء شیعه را درین آیه بهم رسیده و این حق این رساله است بهمه ایشان که اکثر
دلایل عقلی منتظرات از ترتیب انیق و تقریر رشیق تهذیب و تصور داده و اگر کسی را در صدق
این مقال تردد باشد در کتب ایشان نظر کند که چه قدر کلام را منتشر ساخته اند و مطلب رسانیده و
در جمیع دلایل اهل سنت آنکه در مقابله نوجب بدان تمسک جسته اند وجه تمسک ایشان را ظاهر ساخته

است که حضرت امیر و این بزرگان را همراه بردن و تخصیص فرمودن وجهی و حجتی میخواهد و آن
از دو چیز بیرون نیست یا برای آنکه بود که این بزرگواران را نهایت عزیز میداشت و چون اظهار
در مقام مباهله که در ان بحسب ظاهر خطر هلاک هم بود حاضر سازد مخالفین را جد تمام و اعتماد و وثوق
قوی بر صدق نبوت خود و حقیت خلقت حضرت عیسی که ازان خبر میداد از آنحضرت صلی
الله علیه وسلم یقین شود زیرا که هیچ عاقلی تا جازم نباشد بصدق دعوی خود خود را
اعزه خود را در معرض هلاک و استیصال نمی اندازد و بدینها قسم خورده و همین وجه است مختار
اکثر اهل سنت و شیعه چنانچه ملا عبد الله نیز در اظهار الحق همین وجه را پسندیده و ترجیح داده
پس درین آیه عزیز بودن این اشخاص نزد پیغمبر ثابت شد و چون پیغمبران از محبت و بغض
نفسانی معصوم اند این عزت ایشان لابد بحسب دین و تقوی و صلاح خواهد بود پس
این معنی برای این اشخاص ثابت شد و چون مذهب نواصب خلاف آنست در مقابله
انها مفید افتاد یا برای آن بود که این حضرات نیز در دعای بد که بر کفار نجران منظور بود شریک
شوند و آنجناب را بتامین خود امداد نمایند که زود تر دعای آنجناب بآمین گفتن ایشان مستجاب شود
چنانچه اکثر شیعه گفته اند و ملا عبد الله هم ذکر نموده و برین تقدیر نیز علو مرتبه ایشان در
دین و استجابت دعای ایشان عند الله ثابت شد و اینهم در مقابله نواصب مفید است و آنچه
نواصب در هر دو تقدیر قدح کرده اند که این همراه بردن آنجناب این اشخاص را نه بنا بر وجه
اول بود و نه بجهت ثانی بلکه از راه الزام خصم بود زیرا که مسلم الثبوت عنده و نزد مخالفان
که کفار بودند مسلم بود که در وقت قسم و اولاد و امادر را تا حاضر نکنند و بر هلاک اینها قسم نخورند
آن قسم معتبر نمیشد و آنجناب نیز بطریق الزام همین عمل فرمود و ظاهر است که اقارب و اولاد هم
چون که باشند باعتقاد مردم عزیز تر می باشند از غیر اقارب و اولاد کو نزد این شخص عزیز
نداشته باشند دلیل بر توجه آنکه این قسم مباهله کردن و قسم بر اولاد خوردن نزد آنجناب
هم مسلم می بود در شریعت نیز وارد می شد حالانکه در شریعت ممنوع است که اولاد را احضار نماید

وقسم برانها بجوز ندپس معلوم شد که انهمه برای اسکات خصم بود و علی هذا القیاس وجه ثانی
نیز درست نمیشود زیرا که هلاک وفد نجران چندان اهم المهمات نبود از ان بالاتر و سخت تر
برانجناب حوادث دیگر رسیده و مستقبلها از ان نبوده و هیچگاه ازین اشخاص در دعا مدد نخواسته
و متفق علیه است که دعا پیغمبر در مقابله کفار و معارضه انها البته مستجاب میباشد و الا تکذیب
پیغمبر لازم آید و نقض غرض بعثت متحقق شود و پیغمبر را در استجابت این دعا چه قسم تردد
لاحق می تواند شد که استعانت بآمین گفتن دیگران نماید پس باطل و فاسد است تفصیل الله تعالی
کلام ایشان از اهل سنت قلع و قمع واجبی نموده اند چون درین رساله مقام آن بحث نیست
بخوف الاطالت متعرض آن نشده بالجمله این ایة در اصل دلیل این مدعاست شیعه از
راه غلو این ایت را در مقابله اهل سنت آورده اند بلیت کسی نیاموخت علم تیر ازین
که مرا عاقبت نشانه نکرد و درین تمسک بوجوه بسیار خلل راه یافته اول انکه لا نسلم
که مراد از انفسنا حضرت امیر است بل نفس نفیس پیغمبر است و انچه علماء ایشان در ابطال
این احتمال گفته اند که الشخص لا یدعو نفسه کلامی است شبیه بکلام حبی که از دهی امده بود
عالمی از عرب رسید ای فلانی دران ده بجواز رانی هم میکنند و جواز ها هم میکرد دگفت آخوند
سخن فهمیده کو جواز رانی را نند و جواز نمی کردد نرکا و را میرانند و نرکا و میکرد و در عرف
قدیم و جدید شایع و ذایع است دعته نفسه الی کذا و دعوت نفسی الی کذا فطوعت له
نفسه قتل اخیه و امرت نفسی و شاورت نفسی الی غیر ذلک من الاستعمالات الصحیحة الواقعة
کلام البلغاء پس حاصل معنی ندع انفسنا نحضر انفسنا شد و نیز از جانب پیغمبر اگر حضرت امیر را
مصداق انفسنا قرار دادیم از جانب کفار در انفسکم کدام کس را مصداق انفس
کفار قرار خواهیم داد حالانکه در صیغه ندع انها هم شرکت دارند اذ لا معنی لدعوة النبی صلی الله
علیه و سلم ایاهم و ابناءهم بعد قوله تعالوا پس معلوم شد که حضرت امیر
در ابناء داخل هست چنانچه حسنین نیز حقیقة در ابنا نیستند حکما داخل ابنا شدند و لان

ولان العرف بعد اللغة ابنا من غیریتة فی ذلک و نیز نفس بمعنی قریب و هم نسب و هم دین و هم
ملت آمده قوله تعالی یخرجون انفسهم من دیارهم ای اهل دینهم ولا تلمزوا انفسکم ولولا
اذ سمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خیرا پس حضرت امیر را چون اتصال نسب و
قرابت و مصاهرت و اتحاد دین و ملت و کثرت معاشرة و الفت بحدی بود که [معنی] علی
وانا من علی در حق او ارشاد شد اگر بنفس تعبیر فرمایند چه بعید است فلا یلزم
المساواة کما لا یلزم فی الایات المذکورة دوم آنکه اگر مساوی در جمیع صفات مراد است
لازم آید که حضرت امیر در نبوت و رسالت و خاتمیت و بعثت الی کافة الخلق و اختصاص
بزیادت نکاح فوق الاربع و درجه رفیعه روز قیامت و شفاعت کبری و مقام محمود و نزول
وحی و دیگر احکام خاصه پیغمبر شریک پیغمبر باشد و هو باطل بالاجماع و اگر مساوی در بعض
مراد است فائده نمی کند زیرا که مساوی در بعض اوصاف با افضل و اولی بالتصرف
افضل و اولی بتصرف نمی باشد و هو ظاهر جدا و نیز اگر آیت دلیل امامت باشد
لازم آید امامت امیر در حین حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم و هو باطل بالاتفاق و اگر
تقیید کنند بوقتی دون وقتی مع انه لا دلیل علیه فی اللفظ مفید مدعی نخواهد بود زیرا که اهل
سنت نیز امامت امیر را در وقتی از اوقات ثابت میکنند و منها قوله تعالی انما انت منذر
ولکل قوم هاد ورد فی الخبر المتفق علیه عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال انا
المنذر وعلی الهادی و این روایت ثعلبی است در تفسیر و مرویات او در اخبار اعتبار
نیست و این آیه نیز بدستور از آن آیات است که اهل سنت برای رد مذهب خوارج و نواصب [آورده]
اند باین روایت تفسیر تمسک نموده دلالت بر امامت جناب امیر و نفی امامت غیر او اصلا
و قطعا ندارد زیرا که هادی بودن شخص مستلزم امامت او نمیشود و نفی هدایت از غیر او نمیکند و
اگر مجرد هدایت دلالت بر امامت کند امامت مصطلح اهل سنت که بمعنی پیشوای دین است خواهد بود و به عموم [مجمل]
الزام فقال الله تعالی وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و قال ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف

وینهون عن المنکر الی غیر ذلک ومنها قوله تعالی وقفوهم انهم مسئولون گویند که از ابو سعید خدری مرفوعا مروی شده انه قال وقفوهم انهم مسئولون عن ولایة علی بن ابیطالب و درحقیقت این تمسکات بروایات اندنه بآیات وحالت این روایات معلوم است که نزد اهل سنت اعتبار ندارند خصوصا این روایت در مسند فردوس دیلمی واقع است وآن کتاب مخصوص برای جمع احادیث ضعیفه واهیه است وبالخصوص در سند این روایت ضعفا ومجاهیل بسیار درمیان آمده اند قابل احتجاج نیست لاسیما امثال هذه المطالب الاصولیه ومع هذا نظم قرانی مکذب این روایت است زیرا که این خطاب در حق مشرکین است بدلیل وما یعبدون من دون الله ومشرکین را اول سوال از شرک وعبادة غیر الله خواهد بود نه از ولایت علی بن ابیطالب ونیز نظم قرانی دلالت میکند برانکه سوال از مضمون جمله استفهامیه مالکم لا تناصرون است برای توبیخ وتعییر نه از چیز دیگر ولهذا افراد اجماع دارند بر ترک وقف بر مسئولون وبر تقدیر صحت روایت فذلک نظم قرانی مراد از ولایت محبت است ودرین صورت دلالت نمیکند بر مدعا ی کبری که محل نزاع است واگر مراد از امامت کبری هم باشد نیز مفید مدعا نمیشود زیرا که مفاد آیه وجوب اعتقاد امامت جناب امیر است فی وقت من الاوقات وهو عین مذهب اهل سنت والجماعت واین روایت را واحدی در تفسیر خود آورده ودر انجا وارد است که عن ولایة علی واهل البیت وظاهر است که جمیع اهل بیت ائمه نبوده اند وشیعه هم معتقد امامت جمیع اهل بیت نیستند پس متعین شد حمل ولایت بر محبت زیرا که ولایت لفظ مشترک است وبقرینه خارجیه احد المعنیین متعین میشود وبالجمله سوال از محبت امیر وامامت او اجماعی است اهل سنت نیز قایل اند با آن بحث در آن میرود که حضرت امیر بلافصل امام بود وغیر او هیچکس از صحابه مستحق امامت نبود واین آیه بهیچ وجه با این مدعا مساس ندارد ومنها قوله تعالی والسابقون السابقون اولئک المقربون نزد شیعه روایت از ابن عباس مرفوعا انه قال

ابراهیم بن الحکم بن ظهیر الکوفی شیعی جلد له عن شریک قال ابو حاتم کذاب وکذا قال الازدی روی عن ابیه عن السدی عن ابی مالک عن ابیه عن ابن عباس فی قوله السابقون السابقون قال سابق هذه الامة علی بن ابی طالب ذکره العقیلی فی رجال الشیعه ۱۴ لسان المیزان

قال السابقون ثلثة فالسابق الی موسی علیه السلام یوشع بن نون والسابق الی عیسی
علیه السلام صاحب یاسین والسابق الی محمد صلی الله علیه وسلم ابن ابیطالب
وابن تمسک ہم بحدیث است بانیه نیست وانحدیث بروایت طبرانی وابن مردویه از
ابن عباس رض و دیلمی از عایشه ثابت شده لیکن مدار اسناد او بر ابو الحسن اشقر است
که بالاجماع ضعیف است قال العقیلی هو شیعی متروک الحدیث ولا یعرف هذا الخبر وهو
حدیث منکر بلکه امارات وضع نیز درین حدیث یافته میشود زیرا که صاحب یسین اول
من آمن بعیسی علیه السلام نیست بلکه اول من آمن برسل عیسی ع است کما یدل علیه
نص الکتاب وهر حدیثی که در اخبار وقصص مناقض مدلول کتاب باشد موضوع
است کما هو المقرر عند المحدثین ونیز انحصار سباق در سه کس غیر معقول است زیرا که
هر نبی را سابقی خواهد بود وبعد اللتی واللتی چه ضرور است که هر سابق صاحب زعامت
کبری باشد یا هر مقرب امام باشد ونیز اگر روایت صحیح باشد مناقض صریح آیه
گردد زیرا که در حق سابقین فرموده ثلة من الاولین وقلیل من الآخرین وثلة بمعنی جمع
کثیر است ودو کس را جمع کثیر نتوان گفت ونیز واحد را قلیل نیز نتوان گفت پس معلوم
شد که ازین سبق حقیقی مراد نیست بلکه سبق عرفی یا اضافی که شامل جماعه کثیره است
بدلیل آیه دیگر والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والقرآن یفسر بعضه بعضاً
ونیز باجماع شیعه وسنی اول من آمن حقیقة حضرت خدیجه است علیها السلام پس اگر
مجرد سبق بایمان موجب صحت امامت شود لازم آید که خدیجه رض قابل باشد وهو باطل
بالاجماع واگر گویند که در خدیجه مانعی متحقق شد وهو الانوثة گوییم در حضرت امیر نیز مانع متحقق شده بود
قبل از رسیدن وقت امامت او چون آن مانع مرتفع شد امام شد وآن مانع وجود
خلفاء ثلثه رض که اصلح بوده اند در حق ریاست نسبت باو رض نزد جمهور اهل سنت یا افضل
آنجناب بعد از خلفاء ثلثه وموت ایشان قبل از و نزد تفضیلیه فانهم قالوا لو کان اماما

عند وفات النبی صلی الله علیه وسلم لم ینل احد من الخلفاء الامامة وما نواه فی عهده وقد
سبق فی علم الله ان الخلفاء اربعة فلزم الترتیب علی الموت بالجملة متمسکات شیعه بآیات
از همین جنس است و صاحب النبیین همین طریق آیات بسیار برای این مدعا دلیل ساخته و
چون حال اولی و اقوی معلوم شد باقی را بر آن قیاس باید کرد و کلیه آنکه تقریر اکثر استدلالات
ایشان بآیات تام نمیشود و احتمالات مسدود نمیگردد الا بضم مقدمات مخترعه مخدوشه
ممنوعه و روایات متروکه مردوده و بانیوجه استدلال لطفی ندارد لیکن چون غشاوة تعصب
بر بصر بصیرت نمی شد قبیح از حسن متمیز نمیگردد و ساخته و پرداخته خود خوشتر از
هر چه مقابل آنست می نماید و اما احادیث که بآن درین ادعا تمسک کرده اند پس همگی
دوازده روایت است اول حدیث غدیر خم که بطرق بسیار در کتب ایشان مذکور
میشود و از نص قطعی درین مدعا می انگارند حاصلش آنکه بریده بن الحصیب الاسلمی
روایت کند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غدیر خم که هنگام مراجعت از حجة الوداع
میان مکه و مدینه بآن موضع رسید جماعه مسلمین را که در رکاب آنجناب بودند حاضر فرموده
خطاب کرد که یا معشر المسلمین الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی قال من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه و گویند که مولی بمعنی اولی بتصرف است
و اولی بتصرف بودن عین امامت است اول غلط درین استدلال آنست که اهل عربیه
قاطبة انکار کرده اند که مولی بمعنی اولی آمده باشد بلکه گفته اند که مفعل بمعنی افعل هیچ
جا در هیچ ماده نیامده چه جای این ماده علی الخصوص الا ابو زید لغوی که این
را تجویز نموده و متمسک او قول ابو عبیده است در تفسیر هی مولیکم ای اولی
بکم لیکن جمهور اهل عربیت درین تجویز و تمسک تخطیه کرده اند و گفته اند که اگر این قول
صحیح باشد لازم آید که بجای فلان اولی منک مولی منک گویند و هو باطل منکر
بالاجماع و نیز گفته اند که تفسیر ابو عبیده بیان حاصل معنی است یعنی النار مقرکم و مصیرکم

مصیرکم و الموضع اللایق بکم فما ثالثه لفظ مولی بمعنی اولی است دوم آنکه اگر مولی بمعنی
اولی هم باشد صله او را بالتصرف قرار دادن از کدام لغة منقول خواهد شد چه احتمال است
که اولی بالمحبة و اولی بالتعظیم مراد باشد و چه لازم که هر جا لفظ اولی بشنویم مراد او
بالتصرف گیریم قوله تعالی ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا پیدا
است که اتباع حضرت ابراهیم اولی بتصرف در ان جناب نبوده اند سیوم آنکه قرینه مابعد
صریح دلالت میکند که مراد از ولایت که از لفظ مولی یا اولی هرچه باشد فهمیده میشود معنی
محبت است و هو قوله اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اگر مولی بمعنی متصرف فی الامر
یا مراد از اولی اولی بتصرف می شد توقع این بود که پیغمبر میفرمودند که بار خدایا دوست دار کسی را
که در تصرف او باشد و دشمن دار کسی را که در تصرف او نباشد ذکر دوستی و دشمنی و را
ذکر ان دلیل صریح است بر آنکه مقصود ایجاب دوستی او و تحذیر از دشمنی اوست نه تصرف و عدم
تصرف و ظاهر است که پیغمبر علیه الصلوة والسلام از فی واجبات را با احسن بلا اداب قیام
و قعود و اکل و شرب باوجهی ارشاد نموده که ان معانی مقصوده از الفاظ او در فهم هر
از حاضر و غایب بعد از معرفت لغت عرب بی تکلف حاصل میشود و در حقیقت کمال بلاغت
هم درین است و مقتضای منصب ارشاد و هدایة نیز همین و درین مقدمه بس عجیب اگر بمثل این کلام
اکتفا فرماید که اصلا موافق قاعده لغت عرب المعنی از و نتوان داشت در حق وی قصور را
نبوت و بلاغت بلکه مبالغه در تبلیغ و هدایت ثابت کردن است والعیاذ بالله پس معلوم
شد که منظور انجناب افاده همین معنی بود که بی تکلف ازین کلام فهمیده میشود یعنی محبت
فرض است مثل محبت پیغمبر و دشمنی او حرام است مثل دشمنی پیغمبر و همین مذهب اهل
سنت و جماعت و مطابق است بما اهل بیت را از پیغمبر حسن مثنی ابن حسن سبط رضی الله
عنهما آورده اند که از وی پرسیدند که حدیث من کنت مولاه آیا نص است بر خلافت
[illegible] اگر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بدان خلافت را اراده میفرمود هر آینه مرا

فهم مسلمانان واضح میگفت چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم افصح الناس و واضح
گوترین مردم بود بر آنچه میگفت یا ایها الناس هذا ولی امری والقائم علیکم بعدی
فاسمعوا له واطیعوا بعد از آن گفت بقسم خداست اگر خدا و رسولش علی را ابهت این
کار اختیار میکردند و سے علی امتثال امر خدا و رسول میکرد و اقدام بر این امر کار نیز میشد
بر امت بسبب ترک امتثال فرموده حقتعالی و حضرت سید الورے اعظم الناس
خطا یا می بود شخصی گفت آیا نگفته است رسول خدا صلی الله علیه وسلم من کنت مولاه فعلی
مولاه حسن جواب گفت آگاه باش قسم خداست اگر اراده میکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خلافت را هر آینه واضح میگفت و تصریح میکرد چنانچه بر صلوة و زکوة کرده است و میفرمود
یا ایها الناس ان علیا ولی امرکم من بعدی والقائم فی الناس بامری و نیز در نیجا حدیث
دلیل صریح است بر اجتماع ولایتین در زمان واحد زیرا که تقیید بلفظ بعد واقع نیست
بلکه سوق کلام برائے تسویه ولایتین است فی جمیع الاوقات و من جمیع الوجوه چنانچه
بر ظاهر است و پیدا است که شرکت امیر با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تصرف در حین حیات
آنحضرت صلعم ممتنع بود پس این اول دلیل است بر آنکه مراد وجوب محبت اوست زیرا که
در اجتماع محبتین محذوری نیست بلکه یکی مستلزم دیگری است و در اجتماع تصرفین محذورات
بسیار است و ان قیدناه بما یدل علی امامته فی المآل دون الحال فمرحبا بالوفاق لان
اهل السنة قایلون بذلک فی حین امامته و وجه تخصیص حضرت مرتضی این است که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بوحی معلوم شد که در زمان امامت حضرت مرتضی
فساد خواهد شد و بعضی مردم انکار امامت او خواهند نمود و طرفه آنست که بعضی از علما
ایشان در اثبات آنکه مراد از مولے اولی بتصرف است تمسک کرده اند بلفظی که در صدر
حدیث واقع است و هو قوله الست اولی بالمؤمنین من انفسهم یا باین اسلوب سخن است که
چون لفظ اولی می شنوند اولی بتصرف مراد میکنند چه ضرور است که این لفظ را معنی

اولی بتصرف حمل نمایند بلکه درانجا هم مراد همین است که الست اولی بالمؤمنین من انفسهم
بلکه اولی درینجا مشتق از ولایت است که بمعنی محبت یعنی الست احب الی المؤمنین
من انفسهم تا تلائم اجزاء کلام و تناسب جمل منتظم النظام حاصل شود و حاصل معنی
این خطبه چنین باشد که ای گروه مسلمانان مقرر است که مرا از جان خود دوست میدارید
هر که مرا دوست دارد علی را دوست دارد بار خدایا دوست دار کسی را که دوست دارد
او را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد او را عاقل را باید که درین کلام مربوط غور کند و این
انتظام او را دریابد و این لفظ پیغمبر که الست اولی من المؤمنین من انفسهم خود از آیه قرآ
نست و از همین راه او را از مسلمات اهل اسلام قرار داده بر وی تفریع حکم آینده فرموده
و در قرآن این لفظ جایی واقع شده که معنی اولی بالتصرف درانجا اصلا مناسبت ندارد
و هو قوله تعالی النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوا الارحام بعضهم اولی
ببعض فی کتاب الله پس سوق این کلام برای نفی تبنیت متبنی پیغمبر است و بیان آنست
که زید بن حارثه را زید بن محمد نباید گفت زیرا که نسبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به مسلمانان
نسبت پدر شفیق بلکه زیاده بر آنست و زنان پیغمبر همه مادران اهل اسلام اند و اهل قرابت
در نسبت احق و اولی می باشند از غیر ایشان اگرچه شفقت و تعظیم دیگران زیاده
تر باشد پس مدار نسبت بر قرابت است که در متبنی و متبنی مفقود است نه بر شفقت و تعظیم
و همین است کتاب الله یعنی حکم خدا و معنی اولی بتصرف درین مقصود اصلا دخلی
ندارد پس درینجا هم مراد همان معنی است که در حدیث اراده کرده باشد و اگر بالفرض
در حدیث را بمعنی اولی بتصرف گردانیم نیز حمل مولی بر اولی بتصرف مناسبت ندارد زیرا که
درانصورت این عبارت برای تنبیه مخاطبین است تا بکمال توجه و اصغا باقی کلام استماع
نمایند و اطاعت این امر ارشادی را واجب دانند مانند آنکه پدر در مقام وعظ و نصیحت
به پسر خود بگوید که آیا من پدر تو نیستم و چون پسر اقرار کند او را بانچه

منظور دارد بفرماید تا بحکم بدیهه عقل بی قبول نمایند و بر طبق آن عمل کنند پس الست اولی
بالمؤمنین در مقام مثل الست رسول الله الیکم یا الست نبیکم واقع شده مناسبت بالفاظ
از کلام اشیده برای این عبارت جستن و در خواستن کمال سفاهت است تمام کلام را باین
عبارت ربطی که هست کافی است و ازین طرفه تر آنکه بعضی از محققین ایشان بر نفی معنی محبت و
دوستی دلیل آورده اند که افاده دوستی حضرت امیر امری است که در ضمن آیه والمؤمنون
والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض ثابت شده بود پس درین حدیث نیز اگر افاده همین معنی
نماید لغو باشد و نفهمیده اند که افاده دوستی شخصی در ضمن عموم چیزی دیگر است و
ایجاب دوستی همان شخص بالخصوص امری دیگر اگر شخصی بجمیع انبیاء الله و رسل الله
ایمان آورد و بالخصوص نام محمد رسول الله نگیرد اسلام او معتبر نیست اینجا دوستی ذات
حضرت امیر بخصوصه منظور افتاده و در آیه دوستی بوصف ایمان که عام است
مفاد شده بود و بر تقدیر اتحاد مضمون آیه و حدیث باز چه قباحت شد کار پیغمبر
خود همین است که تاکید مضامین قرآن و تذکیر آنها میکرده باشد خصوصا هرگاه وهمی و
سستی از مکلفین در عمل بموجب قرآن دریابد و قوله تعالی وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین
و هیچ مضمون در قرآن نیامده الا همان مضمون را در چند آیت تاکید فرموده اند باز زبان
پیغمبر تاکید و تقریر آن کنانیده اند تا الزام حجت و اتمام نعمت کرده باشند و هر که
قرآن و حدیث را دیده باشد مثل این کلام هیچ نخواهد گفت و الا تاکیدات و تقریرات
پیغمبر در باب روزه و نماز و زکوة و تلاوت قرآن همه لغو خواهد شد نزد خود شیعه
نص امامت حضرت امیر را بار بار گفتن و تاکید کردن همه لغو و بیهوده خواهد بود معاذ الله
من ذلک و سبب فرمودن این خطبه چنانچه مورخین و اهل سیر آورده اند صریح دلالت
میکند که منظور افاده محبت و دوستی حضرت امیر بود زیرا که جماعه از صحابه که در مهم
ملک یمن با آنجناب تعیین شده بودند مثل بریده اسلمی و خالد بن الولید و دیگر نامداران

اتا مداران ہنگام مراجعت ازان سفر شکایتہا بجا از حضرت امیر بحضور صلعم عرض نمودند چون جناب رسالت پناہ صلعم دید کہ این قسم حرفہا مردم را بر زبان رسیدہ است و اگر مرتکب دو کس را ازین شکایتہا منع خواہم نمود محمول بر پاس علاقہ تا زنے کہ حضرت امیر را با جناب او بود خواہند داشت و ممتنع نخواہند شد لہذا خطبہ عام فرمود و این نصیحت را مصدر ساخت بکلمہ کہ منصوص است در قرآن الست اولی بالمومنین من انفسہم یعنی ہر چہ میگویم از راہ شفقت و خیر خواہی میگویم محمول بر پاسداری کسی نمایند و علاقہ کسی با من در نظر نیارند محمد بن اسحاق و دیگر اہل سیر تفصیل این قصہ را اوردہ اند
حدیث دوم در بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت آمدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حضرت امیر را در غزوہ تبوک بر اہل بیت از نسا و بنات خلیفہ کرد و گذاشت و خود بغزوہ متوجہ شد حضرت امیر عرض کرد یا رسول اللہ تخلفنی فی النساء والصبیان پس پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ہارون من موسی الا انہ لا نبی بعدی گویند کہ منزلت اسم جنس مضاف است بسوی علم پس عام باشد جمیع منازل را بصحۃ الاستثناء و چون مرتبہ نبوت را استثنا فرمود جمیع منازل ثابتہ بہارون برای حضرت امیر ثابت شد و از جملہ آن منازل صحۃ امامت و افتراض طاعۃ ہم ہست اگر ہارون بعد از موسی زندہ میبود زیرا کہ در حال حیات موسی این مرتبہ داشت بعد از وفات موسی اگر این مرتبہ از وی زایل میشد لازم می آمد عزل او و عزل نبی جایز نیست زیرا کہ اہانت اوست پس این مرتبہ ہم بحضرت امیر ثابت باشد و ہو الامامۃ اصل این حدیث ہم دلیل اہل سنت است در اثبات فضیلت حضرت امیر در صحت امامت ایشان در وقت خود زیرا کہ ازین حدیث مستفاد میشود استحقاق آنجناب برای امامت آمدیم بر نفی امامت غیر او و آنکہ امام بلا فصل حضرت امیر بود ازین حدیث فہمیدہ نمیشود ہر چند نواصب خذلہم اللہ در تمسک اہل سنت ہم قدح کردہ اند و گفتہ اند کہ این خلافت نہ آن خلافت بود کہ محل نزاع است تا استحقاق آن خلافت بداد این خلافت ثابت شود زیرا کہ اہل سیر محمد بن مسلمہ را صوبہ دار مدینہ و سباع بن عرفطہ را کوتوال مدینہ و ابن ام مکتوم را پیش نماز

امیر را ثابت نیست پس اگر استثنا را متصل گردانیم و منزلت را بر عموم حمل کنیم کذب
در کلام معصوم لازم خواهد آمد دوم آنکه لا نسلم که از جمله منازل هارون با موسی خلافت او بود
بعد الموت زیرا که اگر هارون بعد از موسی زنده میماند رسول مستقل بود در تبلیغ [illegible] کاهی [illegible]
زایل نمیشد و با خلافت منافات دارد زیرا که خلافت نیابت نبی است و اصالت را با نیابت
چه مناسبت پس معلوم که ازین راه استدلال بر خلافت حضرت امیر کرده نمی آید سیوم آنکه آنچه
گفته اند که اگر امیر نیابة از هارون زایل میشد لازم آمد عزل او و عزل نبی جایز نیست گوییم انقطاع
عمل را عزل گفتن خلاف عرف و لغت است زیرا که پادشاهان در حین برآمدن [illegible] دار السلطنت
نایبان و گماشتگان خود را خلیفه خود میگذارند و بعد از معاودت و مراجعت خود بخود این
خلافت منقطع میشود و هیچکس اینها را معزول نمی نامند و نه در حق اینها اهانت میفهمد و اگر عزل هم
باشد چون نبوت استقلالی بعد از موت موسی بهارون میرسید که مرتبه اعلی است بهزار درجه از
از خلافت چرا موجب نقصان و اهانت او می شد بلکه در رنگ آن میشد که نایبت وزیر را بعد
موت وزیر عزل کرده وزیر مستقل سازند و نیز چون حضرت امیر را تشبیه داده اند بحضرت
هارون و معلوم است که حضرت هارون در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان خلیفه بود
و بعد از وفات حضرت موسی یوشع بن نون و کالب بن یوقنا خلیفه شدند لازم آمد که
حضرت امیر نیز خلیفه آنحضرت باشد در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات بلکه بعد از
وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود و تشبیهی که در کلام رسول صلعم واقع شود از تشبیه ناقص
حمل کردن محال بی ادبی است والعیاذ بالله اگر ازین هم در گذریم پس ازین حدیث کجا دلالت بر
[illegible] الخلفاء الثلاثه تا مدعا ثابت شود غایة ما فی الباب استحقاق امامت برای آنحضرت ثابت میشود اگرچه
[illegible] و عین مذهب اهل السنه است حدیث سیوم روایت کرده مرفوعا انه قال ان علیا منی و انا منه
و هو ولی کل مومن من بعدی و این حدیث باطل است زیرا که در اسناد [illegible] واقع شده [illegible]
[illegible] تضعیف کرده اند پس این حدیث را احتجاج نتوان کرد [illegible]

بر خلافت ابوبکر و عمر دلالت نمی تواند شد مثل اقتدوا باللذین من بعدی و
غیر ذلک حدیث نجم بروایت جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال انا مدینة العلم وعلی
بابها و این خبر نیز مطعون است قال یحیی بن معین لا اصل له و قال البخاری منکر لیس له
وجه صحیح و قال الترمذی انه منکر غریب و ذکره ابن الجوزی فی الموضوعات و قال
الشیخ تقی الدین ابن دقیق العید هذا الحدیث لم یثبتوه و قال الشیخ محیی الدین النووی
و الحافظ شمس الدین الذهبی و الشیخ شمس الدین الجزری انه موضوع پس باین احادیث
موضوعه که اهل سنت اثرا اندر آن تمسک و احتجاج خارج کرده اند در مقام الزام
ایشان دلیل صریح است بر در افتادن علماء شیعه و این بدان ماند که شخصی معرفت
پیدا کند با نوکر شخصی که او از نوکری برطرف کرده و تقصیرات او را دیده و خیانت او را
معلوم نموده از خانه خود بر آورده منادی در شهر کرده اند که فلان نوکر را با من سروکار
نیست من ذمه دار او نیستم و عهده معاملات او ندارم این شخص ساده لوح این همه مراتب
را دانسته با آن نوکر معامله دین نمود و زر معامله از آن شخص در خواستن آغاز نهاد این ساده
لوح نزد عقلاء در کمال مرتبه سفاهت خواهد بود و مع هذا مفید مدعا هم نیست زیرا که شخصی باب
مدینة العلم شد چه لازم است که صاحب ریاست عام هم باشد بلا فصل بعد پیغمبر
غایة ما فی الباب آنکه یک شرط از شرائط امامت در وی بوجه اتم متحقق گشت
از وجدان یک شرط وجود شروط لازم نمی آید با وصف آنکه آن شرط بزیاده از آن شرط
در دیگران هم بروایات اهل سنت ثابت شده باشد مثل ما صب الله شیئا فی صدری
الا و قد صببته فی صدر ابی بکر و مثل لو کان بعدی نبی لکان عمر اگر روایات اهل سنت را
اعتبار است در هر جا اعتبار باید کرد و الا قصد الزام ایشان نباید نمود که باب
روایت الزام نمی خورد حدیث ششم حدیثی است که اکثر امامیه روایت می کنند
مرفوعا انه قال من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم

فی حلمه الی موسی فی بطشه والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابیطالب طریق تمسک
انها از این حدیث مساوات حضرت امیر با انبیا در صفات ایشان معلوم شد و انبیا افضل اند
از غیر خود و المساوی للافضل افضل فکان علی افضل من غیره والافضل متعین للامامة دون
غیره و فساد مبادی این تمسک و مقدمات آن از سر تا قدم بر هر دانشمند ظاهر است
اول این حدیث از احادیث اهل سنت نیست ابن مطهر حلی در کتب خود وارد نموده و روایت
آنرا گاهی به بیهقی و گاهی به بغوی نسبت کرده حالانکه در تصانیف هر دو از آن اثری موجود نیست
تا بافترا و بهتان الزام دادن اهل سنت میسر آید و قاعده مقرره اهل سنت است
که حدیثی را که بعضی ائمه فن حدیث در کتابی روایت کنند و صحت ما فی الکتاب را التزام نه کرده
باشند مثل بخاری و مسلم و بقیه اصحاب صحاح و صحت آن حدیث بالخصوص صاحب آن
کتاب یا غیر او از محدثین ثقات تصریح نه کرده باشند قابل احتجاج نیست زیرا که جماعه از محدثین اهل
سنت که در طبقه متاخر پیدا شدند مثل دیلمی و خطیب و ابن عساکر چون دیدند که احادیث
صحاح و حسان را متقدمین مضبوط کرده رفته اند و جای سعی در انها نمانده مایل شدند بجمع احادیث
ضعیفه و موضوعه و مقلوبة الاسانید و المتون تا بطریق بیاض یکجا فراهم آورده نظر ثانی
نمایند و موضوعات را از حسان لغیرها ممتاز سازند بسبب قلت فرصت و کوتاهی عمر خود آنها را
این مهم سر انجام نشد اما متاخرین که از ایشان بعد تر پیدا شدند امتیاز کردند ابن
الجوزی موضوعات را جدا ساخت و سخاوی حسان لغیرها را در مقاصد حسنه جدا
نوشت و سیوطی در تفسیر در منثور پرداخت و خود آن جمع کنندگان در مقدمات کتب خود
این غرض را واشگاف گفته اند با وجود علم بحال آن کتب که بتصریح مصنفین آنها دریافته شد
احتجاج بان حدیث چگونه روا باشد و لهذا صاحب جامع الاصول نقل کرده که خطیب
از شریف مرتضی برادر رضی احادیث شیعه روایت کرده است باین غرض که بعد
از جمع و تالیف در آنها نظر کنند و تنقیح نمایند که اصلی دارند یا نه بالجمله این حدیث خود از آن

چه اگر برابر افضل باشد اخس افضل باشد بس باشد علی افضل از غیر خود و هم که افضل است متعین است برای امامت نیز ۱۲

قسم آنست که در هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود باشد و لو بطریق ضعیف
دوم آنکه این کلام محض تشبیه است بعضی صفات امیر را ببعضی صفات انبیاء مذکورین و تشبیه
چنانچه بادات تشبیه مثل کاف و کأن و مثل نحو باین اسلوب نیز می آید چنانچه در
علم بیان مقرر است که من اراد ان ینظر الی القمر لیلة البدر فلینظر الی وجه فلان نیز در
تشبیه داخل است و لهذا شعر مشهور را که شعر لا تعجبوا من بلی غلالته قد زر ازراره
علی القمر و این دو بیت متنبی را که ابیات نشرت ثلث ذوائب من شعرها
فی لیلة فارت لیالی اربعا و استقبلت قمر السماء بوجهها فارتنی القمرین فی وقت
معا داخل تشبیه ساخته اند و اگر از نیهمه در گذریم استعاره خواهد بود که مبنای او تشبیه
است و از تشبیه و استعاره مساوات مشبه با مشبه به فهمیدن کمال سفاهت است و در
رایج و مشهور است که خاک صحن بادشاهان را مشک و سنگریزها آنجا را مروارید و یاقوت
تشبیه میدهند هیچ کس مساوات میفهمد قال الشاعر ☙ اری بارقا بالابرق الفرد
یومض فیکشف جلباب الدجی ثم یغمض کان سلیمی من اعالیه اشرفت تمد لنا کفا خضیبا
و از مضمون این شعر لازم نمی آید که پنجه حنائی سلمی در لمعان و درخشندگی برابر برق باشد
در احادیث صحیحه اهل سنت تشبیه ابوبکر بابراهیم و عیسی و تشبیه عمر بنوح و موسی و تشبیه
ابوذر بعیسی مروی شده اما چون این فرقه بهره از عقل خداداد دارند هرگز بر مساوات این اشخاص
با انبیاء مذکورین حمل نه نموده مشبه را در رتبه خود و مشبه به را در رتبه خود داشتند بلکه
سقوط اشاره تشبیه درین قسم کلمات وجود وصفی است درین شخص از اوصاف
آن پیغمبر گو بآن مرتبه نباشد عن عبد الله بن مسعود فی قصة مشاورة النبی صلی الله علیه
وسلم مع ابی بکر و عمر فی اساری بدر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما
تقولون فی هؤلاء ان مثل هؤلاء کمثل اخوة لهم کانوا من قبلهم قال نوح رب لا
تذر علی الارض من الکافرین دیارا و قال موسی ربنا اطمس علی اموالهم واشدد

فانهم الاية وقال ابراهيم فمن تبعنى فانه منى ومن عصانى فانك غفور الرحيم وقال عيسى ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم فانك انت العزيز الحكيم رواه الحاكم وصححه وعن ابى موسى ان النبى صلى الله عليه وسلم قال له يا موسى لقد اعطيت مزمارا من مزامير آل داود رواه البخارى وسلم وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من سره ان ينظر الى تواضع عيسى بن مريم فلينظر الى ابى ذر كذا فى الاستيعاب ورواه الترمذى بلفظ آخر قال ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء اصدق لهجة من ابى ذر شبيه عيسى بن مريم يعنى فى الزهد سيوم آنكه مساوات با افضل در صفتى موجب افضليت نمى‌شود زيرا كه آن افضل را صفات ديگر اند كه بسبب آنها افضل شده است ونيز افضليت موجب زعامت كبرى نيست كما مر غير مرة چهارم آنكه تفضيل حضرت امير بر خلفاء ثلثه وقتى ثابت شود از حديث كه آنها مساوى نباشند با انبياء مذكورين در صفات مذكوره يا مانند ان صفات مذكوره ودون هذا خرط القتاد بلكه اگر در كتب اهل سنت تفحص واقع شود انقدر احاديث داله بر تشبيه با انبياء كه در حق شيخين مروى و ثابت است در حق هيچ يك از معاصرين ايشان ثابت نيست ولهذا محققين صوفيه نوشته اند كه شيخين حامل كمالات نبوت بوده اند وحضرت امير حامل كمال ولايت ولهذا كار انبيا كه جهاد با كفار و ترويج احكام شريعت و اصلاح امور ملت است از شيخين خوب سر انجام يافت و كار اوليا از تعليم طريقت و ارشاد با حوال ومقامات سالكين وتنبيه بر غوائل نفس و ترغيب بزهد در دنيا از حضرت امير بيشتر مروى است و عقلى است كه استدلال بر ملكات نفسانيه بصدور افعال مختصه بان ملكات مى توان كرد مثلا اگر شخصى در هر معركه ثبات ميكند ودر مقابله اقران وصنعت وضعيفان كار از پيش مى برد دليل صريح بر شجاعت نفسانيه او ست وعلى هذا سائر ملكات از حب و بغض و خوف و رجا ودر امور باطنيه از همين راه افعال و معاملات معلوم توان كرد و بر همين قياس امتياز در كمالات باطنيه مستخص كه اما از قسم كمال انبياست يا از جنس كمال اوليا محتاجيه ودر ديگر ازين

از ین دو کار خانه عمده حاصل میشود و در حدیثی که شیعه نیز در کتب خود آورده اند و هو قوله
علیه السلام انک یا علی تقاتل الناس علی تاویل القران کما قاتلتهم علی تنزیله نیز اشاره
صریح باین تفرقه واقع است زیرا که مقاتلات شیخین همه بر تنزیل قران بود پس گویا زمان
شیخین بقیه زمان نبوت بود و زمان حضرت امیر ابتدای دوره ولایت شد و لهذا شیوخ
طریقه و ارباب معرفت و حقیقت آنجناب را فاتح باب ولایت محمدیه و خاتم ولایت مطلقه
انبیا نوشته اند و از نیست که سلاسل جمیع فرق اولیاء الله بآنجناب منتهی میشود مانند جداول
از بحر عظیم منشعب میگردد چنانچه سلاسل تلمذ فقهاء شریعت و مجتهدین ملت بشیخین و نواب ایشان
مثل عبد الله بن مسعود و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و عبد الله بن عمر میرسد و رشحه از
علوم ایشان میگیرد و معنی امامت که در اولاد حضرت امیر باقی ماند و یکی بعد دیگری را وصی
آن می ساخت همین قطبیت ارشاد و منبعیت فیض ولایت بود و لهذا التزام این امر بجا
خلایق از ائمه اطهار مرعی نشده بلکه یاران چیده و مصاحبان برگزیده خود را بآن فیض
خاص مشرف می ساختند و هر یکی را بقدر استعداد او باین دولت می نواختند این فرقه
بفهم آنهمه اشارات ایشانرا بر ریاست عامه و استحقاق تصرف در امور ملک و مال فرود
آورده در ورطه ضلالت افتاده اند و نیز از نیست که حضرت امیر و ذریه طاهره او را تمام امت
بر مثال پیران و مرشدان می پرستند و امور تکوینیه را با ایشان وابسته میدانند و فاتحه
و درود و صدقات و نذر و منت بنام ایشان رایج و معمول گردیده چنانچه با جمیع اولیا
الله همین معامله است و نام شیخین را درین مقدمات کسی بر زبان نمی آرد و فاتحه و درود و نذر
و منت و عرس و مجلس کسی شریک نمیکنند و امور تکوینیه را وابسته بایشان نمیدانند گو مرتبه کمال
و فضیلت ایشان باشد بر مثال انبیا مثل حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت عیسی زیرا که کمال
ایشان مثل کمال انبیا مبنی بر کثرت و تفصیل و مغایرت است و کمالات اولیاء همه ناشی از وحدت
جمع و جمعیت اند پس اولیا را مرآت ملاحظه فضل الهی بلکه صفات او تعالی می توانند گرد

وانبیا و ارثان بکمالات شان اغیر از علاقه عبدیت و رسالت و جارحیه علاقه دیگر بفهم مرد
حاصل نیست و با نجیة ابهار امرات ملاحظه او تعالی نمی فواتند کرد حدیث ثالثم
ابو بعد عن ارعی که من ناصب علیا الخلافة فهو کافر و این حدیث را اصلا در کتب اهل السنت
و نشانی پیدا نیست ابن مطهر حلی نسبت روایة این حدیث باخطب خوارزم کرده
در نقل بسیار خائن است و اخطب خوارزم از غلاة زیدیه است و معهذا در کتاب او که مناقب
امیر المومنین است این حدیث دیده نشد و اگر بالفرض در کتاب او باشد هم معتبر نیست که
مخالف احادیث صحاح است که در کتب امامیه موجود اند منها قوله علیه السلام فی نهج البلاغة
اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ و الاعوجاج و اگر این حدیث
را اعتبار کنیم باز هم مضمون این حدیث وقتی متحقق شود که حضرت امیر طلب خلافت نماید
و دیگری از دست او خلافت را نزع کند و این معنی در هیچ عهد بوقوع نیامده در زمان خلفا
ثلاثه حضرت امیر طلب خلافت نمود چنانچه در کتب امامیه موجود است که جناب پیغمبر صلی الله
علیه و سلم او را وصیت بسکوت فرموده بود اذا الم یجد اعوانا و بنا بر همین وصیت در زمان خلفا
ثلاثه ساکت ماند و در زمانیکه طالب خلافت شد طلحه و زبیر و ام المومنین هرگز نزع خلافت
از دست او قصد نکردند بلکه طلب قتله عثمان رضی الله عنه و تنفیذ حکم قصاص در خواستند رفته
رفته بقتال و جدال منجر شد بی قصد و اراده طرفین چنانچه کتب سیر و خطب امیر المومنین برین امر
گواه است سلمنا لیکن مراد از لفظ کافر کفران نعمت است و خلافت حضرت امیر رضی الله عنه بالاجماع
در زمان خود نعمتی بود که بالاتر ازان نعمتی نباشد و دلیل برین تخصیص لفظ خلافت است زیراکه
خلافت بالاجماع مشروط است بتصرف و در زمین و این معنی در زمان خلفاء ثلثه حضرت
امیر را متحقق نبود و لهذا در حدیث لفظ امامت واقع نیست سلمنا لیکن حق تعالی در
قرآن مجید خلافت خلفاء ثلاثه را نیز در آیة استخلاف کا فرموده اند و بدان آیه صفت
را ختم نموده قوله تعالی و من کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون ای و من انکر خلافة

خلافة الخلفاء بعد ذلک ای بعد سماع هذا الایة والعلم باستخلاف الله تعالی ایاهم فاولئک
هم الکاملون فی الفسق و محدثین اهل سنت اجماع دارند که روایات اخطب [illegible] از
مجاهیل وضعفا است و بسیاری از روایات او منکر و موضوع و هرگز فقهاء اهل سنت
بمرویات او احتجاج نمایند و لهذا اکثر از علماء اهل سنت نام اخطب خوارزم برسند [illegible]
شناخت و الزام دادن اهل سنت بروایة زیدی کذائی شنیعه است بان قصه که سنی
پیری در راه میگذشت ماری بر سر راه او پیدا شد و ایام ایام عاشورا این پیر قوت
قدرت بر کشتن مار نیافت دید که شیعی جوانی میگذرد فریاد بر آورد که ای شیعی بحق عثمان
رضی این مار را بکش شیعی فریاد بر آورد که مسلمانان داد از این سنی خرف که کدام کس را بحق
کدام کس در کدام روز بکشتن کدام جانور امر میفرماید حدیث هشتم روایت کنند که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود کنت انا و علی ابن ابیطالب نورا بین یدی الله قبل ان یخلق آدم
باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم قسم ذلک النور جزئین فجزء انا و جزء علی
ابن ابیطالب و اینحدیث باجماع اهل سنت موضوع است و فی اسناده محمد ابن خلف المروزی
قال یحیی بن معین هو کذاب و قال الدارقطنی متروک و لم یختلف احد فی کذبه و فیه من طریق
آخر و فیه جعفر ابن احمد و کان رافضیا غالیا کذابا وضاعا و کان اکثر ما یضع فی قدح الصحابة
و سبهم و بر تقدیر فرض صحت معارض است بروایتی دیگر که ازین روایة فی الجملة بهتر است
و در اسناد او متهمین بالوضع و الکذب واقع نشده اند و هو ما روی الشافعی رح
باسناده الی النبی صلی الله علیه وسلم انه قال کنت انا و ابوبکر و عمر و عثمان و علی
بین یدی الله قبل ان یخلق آدم ع بالف عام فلما خلق اسکننا ظهره و لم نزل ننتقل فی
الاصلاب الطاهرة حتی نقلنی الله تعالی الی صلب عبد الله و نقل ابابکر الی صلب ابی قحافة و
عمر الی صلب الخطاب و نقل عثمان الی صلب عفان و نقل علیا الی صلب ابیطالب و مؤید این
روایت حدیث دیگر هم هست که مشهور است الارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف

وما شاکر منها اختلف وبعد التقیا والاتی دلالت بر مدعا ندارد زیراکه شرکت حضرت امیر
در نور نبوی مستلزم وجوب امامت او بلا فصل نمیشود وملازمت درین هر دو امر
بیان باید کرد بوجهی که غبار منع بران نشیند و دونه خرط القتاد و قرب نسب حضرت امیر
بآنجناب مخفی نیست اما کلام درین است که این قرب موجب امامت بلا فصل است یا نه و اگر
مجرد قرب نسب موجب تقدم در امامت می شد حضرت عباس اولی می بود بامامت و خلافت
الوه عمه وصنو ابیه والعم اقرب من ابن العم عرفا و شرعا و اگر گویند عباس را بجهت محروم ماندن از
نور لیاقت امامت حاصل نشد زیراکه نور عبد المطلب منقسم شد در عبد الله و ابو طالب
دیگر پسران او را نصیبی نرسید گوئیم اگر مدار تقدم در امامت بر قوت و کثرت نور است
پس حسنین اولی و احق باشند بامامت از حضرت امیر بهر دو جهة قوت و کثرت اما قوت
از آنجهة که چون انقسام نور واقع شده و حصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید از همان
حصه انشعاب حسنین هم شد بخلاف حضرت امیر که در اصل نور شریک بود در حصه پیغمبر و
پر روشن است که حصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نور اقوی است از حصه غیر او و اما کثرت پس
از آنجهة که حسنین جامع بودند درمیان نور مصطفوی و نور مرتضوی والاثنان اکثر من
الواحد قطعا حدیث سیم روایت عمر بن الخطاب رض ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یوم
خیبر لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله یفتح الله علی یدیه و این حدیث
بسیار صحیح و قوی الروایت است و اهل سنت آنرا علی الراس والعین نهند و در کتب خود
برای دفع مقالات نواصب و خوارج بکار برند لیکن مدعای شیعه ازین حاصل نمیشود
زیراکه درمیان محبیت خدا و رسول و محبوبیت هر دو درمیان امامت بلا فصل تلازم
نیست و نیز اثبات این دو صفت برای شخصی در کلامی نفی ان دو از دیگران نمیکند کیف و قد
قال الله تعالی فی حق ابی بکر رض و رفقائه یحبهم ویحبونه و قال فی حق اهل بدر ان الله یحب الذین
یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص ولا شک ان یحبه الله ویحبه رسوله و من

[illegible]

ومن یحب الله من المومنین یحب رسوله وقال فی شان اهل مسجد قبا فیه رجال یحبون ان یتطهروا
والله یحب المطہرین وقال النبی صلی الله علیه وسلم لمعاذ یا معاذ انی احبک فهل ولا
سئل من احب الناس الیک قال عائشه رض قیل ومن الرجال قال ابوها اگر شیعه گویند که چون
محب ومحبوب بودن خدا ورسول در دیگران هم یافته شد پس تخصیص حضرت امیر نباشد ولابد در اینجا
تخصیصی باید گوییم تخصیص باعتبار مجموع صفات است یعنی با ملاحظه بفتح الله علی یدیه وچون
فتح قلعه بر دست حضرت امیر در علم الٰہی مقدر بود مجموع صفات من حیث المجموع مخصوص
بحضرت امیر شد گو فرادی فرادی در دیگران یافته شوند وذکر این صفت که در دیگران نیز
مشترک بود درین مقام نکته وارد بس عمیق وآن آنست که ان الله یوید ہذا الدین بالرجل الفاجر
حدیث صحیح است پس اگر مجرد فتح بر دست حضرت امیر بیان میفرمود موجب فضیلتی و بزرگی
حضرت امیر نمیشد لہذا تقدیم این صفات نیز فرمود **جواب** دیگر از تخصیص آنکه در کلام عرب
بلکه در کلام جمیع طوائف بیشتر تمہید کنند بچیزی ومقصود ما بعد او باشد چنانچه لفظ رجلا
درہمین حدیث وماننداینکه گویند زید مرد عاقل است حال آنکه اثبات رجولیت برای او
مقصود نیست مقصود اثبات عاقلیت است فقط پس درینجا ہم مقصود بالتخصیص مضمون
بفتح الله علی یدیه است ورجلا ویحبه الله ورسوله ویحب الله ورسوله محض تمہید است
حدیث دہم رحم الله علیا اللہم ادر الحق معه حیث دار این حدیث را نیز اہل سنت علی الراس والعین
قبول دارند لیکن با مدعای شیعه که امامت بلا فصل است مس ندارد ودر حق عمار ابن
یاسر نیز آمده الحق مع عمار حیث دار ودر حق عمر نیز صحیح بلکه مشهور شده الحق بعدی
مع عمر حیث کان بلکه در حدیث عمر اخبار است بلازمت حق با عمر ودر حدیث حضرت امیر دعا
است با دارہ حق ہمراه او ودر اخبار ودعا فرقی است غیر مخفی خصوصا بر طبق قاعدہ
شیعه که استجابت دعای نبی را لازم نمی دانند روی ابن بابویه القمی ان النبی
صلی الله علیه وسلم دعا ربه ان یجمع اصحابه علی محبته الی آخر ما سبق ودر حق عمر لفظ

بعضی نیز افزوده اند که بوی از صحت امامت او و با صحت امامت کسی که او را عمر امام واند
ازان شنیده میشود و مذهب اهل سنت نیست که کسی را غیر نبی معصوم دانند والا بر ذوق
شیعه این حدیث اول دلیل است بر عصمت عمر و چون شیعه درینمقام تمسک بروایات
اهل سنت و الزام ایشان منظور دارند لابد جمیع روایات ایشان را قبول باید کرد و
از طرفها اهل سنت در مقابله شیعه بحدیث او را لحق معه حیث دار تمسک نموده اند بر صحت
خلافت ابوبکر و عمر لان علیا کان معهم حیث بایعهم و تابعهم و صلی معهم فی الجمع والجماعات و
نصحهم فی امور یتعلق بریاستهم پس قیاس مساوات درست میشود که الحق مع علی و علی مع
ابوبکر و عمر و مقدمه اجنبیه که مدار صحت نتیجه درین قیاس میشود صادق است لان مقارن المقارن
مقارن و فی التحقیق این استدلال بغایت متین و استوار است و قایل ان در مقام
ظرافت مذکور کرده باشد زیرا که موافق روایات شیعه در نهج البلاغه که نزد ایشان اصح الکتب
و متواتر است ثابت است که چون عمر ابن الخطاب برای دفع فتنه نهاوند خواست که خود حرکت
نماید و صحابه در مشوره این کار مختلف شدند بعضی تجویز کردند و بعضی مانع آمدند عمر ابن الخطاب
با امیر مشوره نمود این فرمود که ان هذا الامر لم یکن نصره و لا خذلانه بکثرة و لا بقلة و هو دین
الله تعالی الذی اظهره و جنده الذی اعزه حتی بلغ ما بلغ و طلع حیث طلع و نحن علی موعود
من الله و الله منجز وعده و ناصر جنده قال الله تعالی وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات
الی قوله امنا و مکان القیم من الاسلام مکان النظام من الخرز یجمعه و یضمه فان انقطع
النظام تفرق و ذهب ثم لم یجتمع ابدا و العرب و ان کانوا قلیلا فهم کثیرون بالاسلام
عزیزون بالاجتماع فکن قطبا و استدر الرحا بالعرب و اصلهم دونک نار الحرب و انک ان شخصت
من هذه الارض انتقضت علیک العرب من اطرافها و اقطارها حتی یکون ما تدع وراءک
من العورات اهم مما بین یدیک و ان الاعاجم ان ینظروا الیک غدا یقولون هذا اصل العرب
فاذا قطعتموه استرحتم فیکون ذلک اشد لکلبهم علیک و طمعهم فیک کذا ذکره الرضی فی

فی نهج البلاغة پس صریح معلوم شد که حضرت امیر از ته دل ناصر و معین و ناصح عمر ابن الخطاب بود و اگر معاذ الله نفاقی فیما بین می بود ازین بهتر وقتی نبود که عمر ابن الخطاب را مشوره رفتن بسوی عجم میداد و چون او و لشکریانش در جنگ می او یختند یا شکست برانها می افتاد در حجاز که دار السلطنت اسلام بود متصرف می شد و مردم ناچار بنسبت اتباع او میکردند و نیز معلوم شد که حضرت امیر خود را در زمرهٔ ابوبکر و عمر داخل میداشت ازینجا میگفت و نحن علی موعود من الله و نیز در نهج البلاغة مذکور است که حضرت امیر عمر ابن الخطاب را گفت حین استشاره فی غزو الروم متی تسر الی هذا العدو بنفسک فتلقهم فتنکب لا تکن للمسلمین کانفة دون اقصی بلادهم و لیس بعدک مرجع یرجعون الیه فارسل الیهم رجلا مجربا و احضر معه البلاغة و النصیحة فان اظهره الله فذاک ما تحب و ان تکن الاخری کنت ردا للناس و مثابا للمسلمین و طرفه آنست که شیعه اینقسم روایات را که بحد تواتر نزد ایشان رسیده دیده و شنیده نادیده و ناشنیده می انگارند و بروایات موضوعه افترائیه چنگ میزنند و از کمال مخالفت و منافقت فیما بین می نمایند باز این روایات صحیحه را دیده دست و پا گم میکنند گاهی میگویند که اینهمه متابعت و مشایعت آنجناب با شیخین محض بنا بر قلت اعوان و انصار بود باز خود ملزم میشوند بروایات ثقات خود که صریح دلالت بر قوت و غلبه حضرت امیر و کثرت اعوان و انصار او میکنند چنانچه این روایت روی ابان ابن ابی عیاش عن سلیم بن قیس الهلالی و غیره عن غیره ان عمر قال لعلی و الله ان لم تبایع ابابکر لنقتلنک قال له علی لولا عهد عهد الی خلیلی لست اخونه لعلمت اینا اضعف ناصرا و اقل عددا پس این روایت صریح دلالت میکند که سکوت حضرت امیر محض بنا بر چیزی بود که از جناب پیغمبر شنیده بود و هو ان الخلافة حق ابی بکر بلا فصل ثم حق عمر و درانجا برهان عقلی موافق اصول شیعه قایم است که عهد مذکور همین بود جهت آنکه اگر امامت حق حضرت مرتضی می بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را وصیت بر

میکرد با شیخین با وجود کثرت اعوان و انصار که ازین روایت صریح مستفاد میشود لازم
می آید که پیغمبر وصیت کرده باشد بتعطیل امر الهی و محروم داشته باشد امت را از لطف و
وصیت کرده باشد حضرت امیر را باتباع اهل باطل معاذ الله من ذلک قال الله تعالی یا ایها النبی
حرض المومنین علی القتال در زمانی که یک مسلمان و ده کافر باهم مقابل می شدند جناب پیغمبر
باین تاکیدات تکلیف جهاد میداد و در زمانی که دین تمام شد و اکمال نعمت متحقق گشت بچو شیر خدا
را امر بجبن و خوف و ترک تبلیغ احکام و تجویز فتنه و فساد و تحریف کتاب الله و تبدیل دین نماید
حاشا و کلا شان نبوت و رسالت بکمال منافات دارد با این وصیت قوله تعالی ایامرکم بالکفر
بعد اذ انتم مسلمون و گاهی میگویند که این ترک منازعت و اظهار موافقت و مناصحت حضرت امیر
با خلفاء ثلاثه محض بنابر اقتدا بود با فعال الهی که تانی و ترک عجلت است و این توجیه را ابن
طاوس سبط ابو جعفر طوسی استخراج کرده و دیگران بغایت پسندیده اند و طرفه توجیهی است که سر و پا
ندارد زیرا که اقتدا با فعال الهی واجب بلکه جائز هم نیست امتثال اوامر الهی در کار است الله تعالی
در بعض اوقات کافران را نصرت میدهد و مسلمانان صالح را [illegible] و همچنین نصرت کافر و
مسلمان جائز نیست شان بندگی همین است که فرمان خداوند خود را قبول نماید و موافق
آن کار کند نه آنکه اقتدا با فعال مالک خود نماید که در علاقه بندگی و خداوندی دنیا که اسم
مجاز در مجاز است نیز این معنی معیوب و مطعون است چه جای علاقه بندگی و خداوندی حقیقی
و آنچه گفته است که تانی و ترک عجلت محمود است پس در امور خیر محمود نیست زیرا که رسولان خود
را و عباد خود را خداوند ایشان هرگاه تعجیل امر فرماید و ایشان تانی نمایند صریح داغ عصیان
بر خود گیرند قوله تعالی و ان منکم لمن لیبطئن و قوله تعالی فی مدح عباده المتعجلین اولئک
یسارعون فی الخیرات و هم لها سابقون و لهذا مثل مشهور است که در کار خیر حاجت هیچ
استخاره نیست و امام را که منصب هدایت خلق و ارشاد گمراهان است چگونه تانی جائز باشد
که از وی بسبب تانی واجبات کثیره فوت میشوند و نیز تانی را هم حدی است بیست و سی سال کسی تانی نمیکند [illegible]

نمیکذارند واکر کویند ثانی حضرت مرتضی بامر الهی بود پس ترک واجبات لازم نیاید کوییم پس
معلوم شد که امامت حضرت امیر در انوقت متحقق نبود والا نصب ناصبوا ورا امر کردن
بثانی و ترک ادای لوازم امامت باهم مناقضت دارد و بدان میماند که شخصی را پادشاه قاضی
کند و بکوید که تا شصت و پنج سال هرکز اظهار قضاء خود مکن و هیچ قضیه را بحضور خود آمدن مده
و هرکز در میان دو کس تکلم مکن صریح دلالت دارد برانکه بالفعل وعده قضاست هنوز قاضی
نکرده است بعد شصت و پنجسال قاضی خواهد کرد واکر حمل بر ظاهر نمائیم تناقض صریح و تفویت غرض
که از نصب قاضی است لازم خواهد آمد و آن عین سفاهت است و قبح آن پوشیده نیست تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا و نیز چون حضرت امیر از جانب خدا بثانی مامور شد اصلا اظهار دعوی
امامت نکرد مکلفین در ترک متابعت او معذور خواهند بود واکر بنا بر حفظ دین و دنیای
خود کار روائی مهمات خود در بعدیت دیگری را نصب نمایند محل عتاب و عقاب نخواهند بود
اذ لا یکلف الله نفسا الا وسعها حدیث یازدهم روایت ابو سعید خدری ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال لعلی انک تقاتل علی تاویل القران کما قاتلت علی تنزیله و این خبر بامدعا مس ندارد
زیرا که مفاد حدیث آنست که تو در وقتی از اوقات بر تاویل قران قتال خواهی کرد و همین است
مذهب اهل سنت که حضرت امیر در مقاتلات خود بر حق بود و مصیب و مخالفان او بر غیر حق
و مخطی و در ینحدیث بکدام وجه دلالت است برانکه حضرت امیر امام بلافصل است زیرا که
تلازمی نیست در مقاتله بر تاویل قران و در امامت بلافصل بداهته بوجه من الوجوه پس
اینحدیث را در مقابله اهل سنت آوردن کمال نادانی است بلکه اکر اینحدیث را دلیل بر مذهب اهل
سنت کیرند توانند شد زیرا که از ینحدیث معلوم میشود که حضرت امیر در زمانی امام خواهد بود
که قتال بر تاویل قران خواهد بود و وقت قتال ایشان معلوم است که کی بود و در اصل
اینحدیث هم دلیل اهل سنت است برانکه حق در جانب حضرت امیر بود و مقابلان او بر خطا که
معنی قران را نفهمیده بودند و خطا در اجتهاد کرده این صاحبان از کمال وقاحت خود

این قسم احادیث را درین مقام وارد میکنند و خود خفیف میشوند زیراکه بر خلاف عقیده
ایشان دلالت صریح دارند لان انکار تاویل القرآن لیس بکفر بالاجماع اگر معنی الظاهر قرآن را
کسی انکار کند بنابر غلط فهمی خود باز هم در کفر او حرف است چه جای آنکه معنی حقیقی را که تاویل
همان است انکار کند و عقیده ایشان اینست که محاربه کفر است چنانچه در تجرید العقاید طوسی
موجود است حدیث دوازدهم روایت زید بن ارقم عن النبی صلی الله علیه وسلم انی تارک
فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب الله و عترتی
واین حدیث هم بدستور احادیث سابقه با مدعی مساس ندارد زیرا که لازم نیست که
متمسک به صاحب زعامت کبری باشد سلمنا لیکن این حدیث هم صحیح است علیکم بسنتی و سنة
الخلفاء الراشدین المهدیین من بعدی تمسکوا بها و عضوا علیها بالنواجذ سلمنا لیکن عترت در لغت
عرب بمعنی اقارب است پس اگر دلالت بر امامت کند لازم آید که جمیع اقارب آنحضرت صلی الله علیه وسلم امام
باشند و واجب الاطاعت علی الخصوص مثل عبد الله بن عباس و محمد بن الحنفیه و زید بن
علی و حسن مثنی و اسحاق بن جعفر الصادق و امثال ایشان از اهل بیت و نیز در حدیث
صحیح وارد است خذوا شطر دینکم عن هذه الحمیراء و باشاره ابا بکر فرموده اقتدوا و اهتدوا بهدی
عمار و تمسکوا بعهد ابن ام عبد و رضیت لکم ما رضی لکم ابن ام عبد و اعلمکم بالحلال و الحرام معاذ
بن جبل و امثال ذلک کثیره خصوصا قوله اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر
و تواتر معنوی رسیده پس لازم آید که همه این اشخاص امام باشند و اگر این حدیث
دلالت بر امامت عترت نماید حدیث صحیح هم وارد از حضرت امیر که نزد شیعه متواتر است
انما الشوری للمهاجرین و الانصار چگونه درست شود و همچنین قسم حدیث مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة
نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق دلالت میکند مگر بر آنکه فلاح و هدایت مربوط بدوستی
ایشان و منوط باتباع ایشان است و تخلف از دوستی و اتباع ایشان موجب هلاک و
این معنی بفضل الله تعالی محض نصیب اهل سنت است و پس از جمیع فرق اسلامیه خاص

به مذهب اهل سنت لا یوجد فی غیرهم زیرا که ایشان متمسک اند بحبل وداد جمیع اهل بیت
و برقیاس کتاب الله أفتؤمنون ببعض الکتاب وتکفرون ببعض و در رنگ ایمان بالانبیا که
لانفرق بین احد من رسله با بعض محبت و ایمان و با بعض بغض و کفران نمی ورزند بخلاف شیعه
که هیچ فرقه ایشان جمیع اهل بیت را دوست ندارد بعضی یک طایفه را محبوب می سازند و بقیه
را مبغوض میدارند و بعضی طایفه دیگر را و همین است حال اتباع که اهل سنت یک طایفه را خاص
نمیکنند از هر همه روایات دین خود می آرند و بدان تمسک می جویند چنانچه کتب تفسیر و
حدیث و فقه ایشان بران گواه است و اگر کتب اهل سنت را اعتبار نکنند مرویات شیعه را
که از عقاید الهیه گرفته تا فروع فقهیه موافق اهل سنت درین رساله نقل کرده شده جواب
است و درین مقام بعضی از خوش طبعان شیعه تقریری دارد خیلی دلفریب لابد بذکر آن
تقریر و حل آن تزویر نموده آمد گفته است که تشبیه اهل بیت در حدیث بسفینه اقتضا
می نماید که محبت جمیع اهل بیت و اتباع کل ایشان در نجات و فلاح ضروری نیست زیرا که
اگر شخصی در یک کنج کشتی جا گرفت بلاشبهه از غرق او را نجات حاصل شد بلکه دوران
در تمام کشتی و گاهی بکنجی نشستن و گاهی بکنج دیگر معمول و عادی نیست پس شیعه چون
متمسک ببعض اهل بیت شدند و اتباع بعضی از ایشان پیش گرفتند بلاشبهه ناجی
باشند و طعنی که اهل سنت بر ایشان بابت انکار بعض اهل بیت می نمایند دفع شد
و بحمد الله اهل سنت درین جواب او بدو وجه سخن دارند اول بطریق نقض آنکه درین صورت
امامیه را باید که زیدیه و کیسانیه و ناوسیه و افطحیه را گمراه ندانند و ناجی مطلق انگارند زیرا
هر یکی ازین فرق مذکوره و امثال ایشان کنجی ازین کشتی وسیع گرفته و دران کنج
جای خود ساخته و یک کنج کشتی برای نجات از غرق کافی است بلکه درین صورت تعیین ائمه
اثنا عشر نیز مخدوش گشت زیرا که بر کنج نشستن در نجات بخشیدن از موج دریا
کافیست و معنی امام همین است که اتباع او موجب نجات آخرت باشد و تمام مذهب اثنا عشریه

بلکه امامیه برهم شد و اگر این کلمه را زیدیه گویند بهمین حرف در مقابله آنها گفته خواهد شد لیکن تعیین مذهب برای خود هیچ فرقه را از فرق شیعه درست نیست بلکه جمیع مذاهب را باید که حق دانند و صواب انگارند حالانکه در میان مذاهب آنها تناقض و تضاد واقع است و هر دو جانب تناقض را حق دانستن در غیر اجتهادیات قایل باجتماع نقیضین شدن است که بدیهی الاستحاله است دوم بطریق حل آنکه جا گرفتن در یک کنج کشتی وقتی نجات بخش از غرق دریاست که در کنج دیگر از آن کشتی رخنه نکند و چون در یک کنج نشست و در کنج دیگر رخنه کردن آغاز نهاد بلاشبهه غرق خواهد شد و هیچ فرقه از فرق شیعه نیست الا در یک کنج این کشتی نشسته و در کنج دیگر رخنه پیدا کرده آری اهل سنت هر چند در کنجهای مختلفه سیر و دوره می نمایند اما کشتی ایشان سالم است در هیچ کنج رخنه نکرده اند تا از آن طرف موج دریا در آید و غرق کند و الحمد لله و باختیار روش اهل سنت الزام توان داد نواصب را در انکار این دو حدیث که بدلیل عقلی در صحت این هر دو قدح کرده اند و گفته اند که مفاد این هر دو حدیث تکلیف بممتنعات عقلیه است که بالبداهته محال است زیرا که اگر تمسک بجمیع اهل بیت نموده آید و بلاشبهه در عقاید و فروع ایشان اختلاف و تناقض رو داده می باید که امت مکلف باشد بجمع بین النقیضین و هو ممتنع بالبداهته و اگر تمسک ببعض ایشان کرده آید یا بتعیین خواهد بود یا بغیر تعیین در شق اول ترجیح بلا مرجح لازم خواهد آمد و در روایات تعیین هم بجانب خود نیز آنها را اختلاف واقع است باز همان آتش اجتماع النقیضین در کاسه می آید یا ترجیح بلا مرجح و اگر شق ثانی مراد باشد لازم آید تجویز عقاید مختلفه و شرایع متفاوته در یک دین واحد از خود شارع حالانکه لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا صریح مخالف این تجویز است و بضرورت دینیه استحاله آن ثابت هم هیچ فرقه از فرق شیعه از عهده جواب این هر دو شبهه ان شقیانی نتواند آمد الا چون روش اهل سنت اختیار کند اما دلایل عقلیه شیعیان بیشتر از حد احصا است چنانچه الفین و دیگر کتب ایشان کافل استیفای

استیفاء دلایل است اما درینجا قاعده بدست اهل سنت حواله نموده شود که هر دلیل
ایشان را باین سهل توان رد نمود اول باید دانست که دلیل عقلی درین مطالب از دو حال
نیست یا جمیع مقدمات او عقلی است چنانچه دلیل پنجم ازانچه درین رساله مذکور است یا
مقدمات او عقلی و بعض نقلی چنانچه دلیل اول است یا جمیع مقدمات ان نقلی است
مثل دلیل دوم و این اصطلاح ورای اصطلاح مشهور کلام است که دلیل عقلی برانچه
از عقلیات صرفه مرکب باشد و دلیل نقلی برانچه یک مقدمه او موقوف بر نقل بود اطلاق
کنند بالجمله هر سه قسم دلایل عقلیه لابد ماخوذ اند از شرائط امامت یا موانع آن یا طریق تعیین
آن پس اصل اینهمه دلایل مباحث امامت است و مباحث امامت فرع مباحث نبوت است
زیرا که نیابت اوست و مباحث نبوت فرع الهیات زیرا که نبوت رسالت خدا است
پس چون اصول شیعه و مقررات ایشان در هر سه مباحث برهم کرده شد بمخالفت کتاب
و عترت و عقل گویا دلایل ایشان در سه مرتبه زیر منع گرفته شد و در نسبت [illegible] ایشان
ناشسته پشت قدح نموده اند و این را بمثالی روشن کنیم مثلا این مقدمه ایشان که در دلایل
بسیار ماخوذ است الامام یجب ان یکون منصوصا علیه اصلش آنست که نصب الامام واجب
علی الله و اصل این اصل آنکه بعث النبی واجب علی الله و اصل این اصل اصل آنکه التکلیف
واجب علی الله تعالی و اصل این اصل اصل اصل آنکه اللطف واجب علی الله تعالی
و چون در هر چهار حیثیت مذاهب ایشان از شهادت شاهدین عدلین یعنی کتاب و عترت
عقل باطل کرده باشد دیگر در بطلان این مقدمه چه اشتباه ماند پس باین قاعده حال
جمیع دلایل ایشان من حیث المقدمات والمواد عاقل را معلوم و روشن شد و باقی نماند مگر
صورت اشکال که در رنگ شمشیر چوبین ملعبة الاطفال و بسطور شیر قالین پا کمال بیرزال
است ولهذا از ذکر دلایل عقلیه ایشان درین رساله بتفصیل فی الجمله استغنای کلی حاصل
است اما چندی از دلایل ایشان را که بزعم خود عروة الوثقی و عمده اقوی قرار

داده اند کو کفتیم تا اندکی از بسیار و مشتی نمونه خرواری باشد و حال بقیه دلایل
ایشان که بزعم خود ایشان بانیم مرتبه قوت نرسیده واضح کردد و آن همه شش
دلیل است دلیل اول آنکه امام را واجب است که معصوم باشد و غیر از حضرت امیر
در صحابه معصوم نبود پس او امام باشد نه غیر او و هو المدعی و درین دلیل صغری و کبری
هر دو ممنوع اند اما صغری پس برای آنکه حضرت امیر نص فرموده است بر آنکه انما الشوری
للمهاجرین والانصار الی آخره و بدیهی است که در انجماعه که مهاجرین و انصار انها
را خلیفه ساختند معصومی نبود و نیز چون شنید که خوارج میگویند لا امر فرمود که لا بد
للناس من امیر بر او فاجر الی آخره کذا فی نهج البلاغة سلمنا لیکن علم بآنکه این شخص
معصوم است حاصل نمی تواند شد در غیر نبی زیرا که اسباب علم مخلوق سه چیز است
حواس سلیمه و عقل و خبر صادق ظاهر است که عصمت ملکه نفسانیه است مانع از صدور
ذنب و قبایح در حس نمی آید و عقل نیز آن ملکه را نمیتواند دریافت مگر بطریق استدلال
بافعال و آثار لیکن راه استدلال بافعال و آثار درینجا مسدود است زیرا که اول
اطلاع بر جمیع افعال و آثار شخص مخصوص خصوصا نیات قلوب و مکنونات ضمیر از عقاید
فاسده و حسد و بغض و عجب و ریا و دیگر ذمایم اخلاق ممکن نیست که حاصل شود و اگر بالفرض
حاصل شود جمیع افعال و آثار حاضره او معلوم خواهد شد ماضی و مستقبل را که ضامن
می تواند شد و حالت بنی آدم بمکر شیطان و اغوای نفس و قرناء سوء دم بدم در تغیر است
یصبح الرجل مومنا و یمسی کافرا و یمسی مومنا و یصبح کافرا قصه برصیصا و بلعم باعور را درین
باب برای عبرت کافی است و دعاء ماثور یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک و طاعتک از
بعض اشتباه درین امر دوا است و اگر اینهمه فرض کرده شود معلوم شد اما حقیقت عصمت که امتناع
صدور ذنب است چسان توان دریافت غایة الامر [illegible] است که عدم صدور معلوم کنیم که مرتبه حفظ
[illegible] در حصول علم عصمت کافی نیست تا امتناع [illegible] قسم است یا متواتر یا [illegible] رسول ظاهر است

[illegible] عن ابن [illegible] عن عبد الله بن الحارث بن [illegible] عن [illegible] علی علیه السلام [illegible] قال [illegible] الا امام بر او فاجر [illegible] [illegible]

که متواتر او بیجا و غلط است زیراکه تواتر بحسب شرط افاده علم ضروری است و در غیر محسوسات مثل ما نحن

فیه غیر مفید و الا خبر فلاسفه بقدم عالم مفید علم ضروری بود و هو باطل بالاجماع

و خبر خدا و رسول درین باب موجب علم نمیشود بر اصول شیعه اول آنکه بدا در اخبار

جایز است پس جایز است که در وقتی خبر از عصمت شخصی دهند و در وقتی دیگر خبر از فسق

همان شخص فرمایند و احد الخبرین نزد ما رسیده باشد و خبر دیگر نرسیده و بیدا فی

الاراده نیز باجماع شیعه جایز است پس در وقتی اراده متعلق شود بعصمت شخصی و در وقتی

دیگر بفسق او پس اطمینان برخاست و وثوق و اعتماد نماند که این شخص بر عصمت خود

باقی باشد تا آخر عمر دوم آنکه وصول خبر خدا و رسول بمکلفین یا بواسطه معصوم است

یا بواسطه تواتر در شق اول دور صریح لازم می آید زیراکه عصمت او را همین خبر ثابت

کرده این خبر را بعصمت او ثابت سازیم توقف الشیء علی نفسه است و در شق ثانی حرف است

زیراکه هر تواتر مفید علم قطعی نیست نزد شیعه مثل تواتر مسح خف و غسل رجلین در وضو

و الی المرافق و امثال آن من امته فی الفاظ القرآن و صیغة التحیات فی قعدة الصلوة و امثال

ذلک پس لابد تواتری خاص را تعیین باید کرد و آن هم غیر مفید زیراکه حصول علم قطعی

از تواتر محض بنا بر کثرت ناقلین بود و چون در یکدو ماه کذب بر آمد اعتماد از همه تواترها

برخاست و اما آنکه سوم پس برای آنکه حضرت امیر رض بیاران خود فرمود لاتکفوا عن مقالة

بحق او مشورة بعدل فانی لست بفوق ان اخطیٔ و لا آمن من ذلک فی فعلی کذا فی نهج البلاغة

و ظاهر است که اینقول از معصوم نمی آید خصوص در آخر کلام این عبارت واقع شده الا ان

یکفی الله من نفسی ما هو املک به منی که دلیل صریح بر عدم عصمت است زیراکه معصوم را

حق تعالی مالک نفس خود میکرداند چنانچه در حدیث وارد است که کان املکم لاربه

و دعای حضرت امیر مرویست اللهم اغفر لی ما تقربت به الیک ثم خالفه قلبی کذا اورده الرضی فی نهج البلاغة

دوم امام باید که هیچگاه کفر نکرده باشد لقوله تعالی لاینال عهدی الظالمین و الکافر ظالم لقوله تعالی و الکافرون

الظالمون و لقوله تعالی ان الشرک لظلم عظیم و عمر امیر رض همه بت پرست بوده اند پس عمر
امیر رض امام نباشد پس امیر متعین باشد برای امامت جواب آنکه این شرط در امامت کسی
شیعه و سنی در کتب کلامیه ننوشته آری در وقت نفی خلافت خلفاء ثلاثه علماء شیعه این
شرط را تراشیده اند و در هیچ آیة و حدیث مذکور نیست و ظاهر است که در هیچ امر از امور شرعیه
و دینیه عدم سبق کفر را اعتبار نکرده اند بلکه بعد از ایمان کافر صد ساله و کسی که هفتاد شصت
او در اسلام گذشته برابر اند درین امر چرا اعتبار این شرط باشد و تمسک بآیة لا ینال عهدی
الظالمین درینجا مضحکه و مغلطه بیش نیست زیرا که مفاد آیة نیست که ریاست شرعیه
بظالم نرسد زیرا که عدالت در جمیع مناصب شرعیه از امامت کبری و قضا و احتساب
و امارت و غیر ذلک شرط است تا فائده آن منصب متحقق شود و نصب ظالم در هر ریاست
موجب فساد آن ریاست است پس درمیان کفر و ظلم و درمیان امامت تنافی است متنافیین
در یک وقت جمع نشوند در یک ذات فی وقتین و همین است مذهب جمیع اهل سنت که در وقت امامت
امام باید که مسلمان و عدل باشد نه آنکه قبل از امامت هم کفر و ظلم نه کرده باشد و کسی را که سابق
کفر کرده است یا ظلم نموده بعد از ایمان و توبه کافر و ظالم گفتن هرگز در لغت و عرف و شرع جائز نیست
و قد تقرر فی الاصول ان المشتق فیما قام به المبدء فی الحال حقیقة و فی غیره مجاز و مجاز هم مطرد
نیست چنانکه متعارف شده اینجا باید گفت کما تقرر فی محله ان المجاز لا یطرد و الا لجاز تسمیة الطفل
غیر ان وصبی للشیخ و هو سفسطة قبیحة و کذا النائم للمستیقظ و الفقیر للغنی و الجائع للشبعان
والحی للمیت والمیت للحی و قد روی القاضی ابو الحسن الزاهد من الحنفیة فی معالی العرش
الی موالی الفرش فی حدیث طویل ان ابا بکر رض قال للنبی صلعم بمحضر من المهاجرین و
الانصار و حیاتک یا رسول الله انی لم اسجد لصنم قط فنزل جبرئیل ع و قال صدق ابو بکر
و اهل سیر و تواریخ نیز در احوال ابو بکر صدیق رض نوشته اند که لم یسجد لصنم قط پس صدیق
اکبر رض بملاحظه این شرط نیز اجماعی شد و الحمد لله و دلیل سیوم آنکه امام باید که منصوص علیه

باشد و نص در غیر حضرت امیر رض یافته میشود پس غیر او امام باشد در پنجا ہم صغرٰی او
ری ممنوع اذا ما صغری فلما عن امیر المومنین رض انه قال انما الشورٰی للمهاجرین والانصار
اختاروا رجلا وسموه اماما کان لله رضی وآما الکبرٰی فلانه لو وجد النص فی علی فاما
القران او الحدیث وقد مر الامران جمیعا ولانه لو وجد النص لکان متواترا اذ لا عبرة بالاحاد
الاصول ولا اقل من ان یعرفه اهل بیته وهم قد انکروه ولانه لو وجد النص فی الامام لوجد
کل الایمة وقد اختلف اولاد کل امام بعد موته فی دعوی الامامة ولو وجد النص لما
قع الاختلاف بینهم ولانه لو وجد النص فاما ان یبلغه النبی ص الی عدد التواتر او لا وعلی
اول اما ان یکتموه عند الحاجة الی اظهاره او یظهروه لا سبیل الی الثانی بالاجماع والاول
فع الامان عن التواتر ویستلزم کذب للتواترات وان لم یبلغه النبی الی عدد التواتر لم یلزم
حجة فیه علی المکلفین فینتفی فائدة النص بل یلزم ترک التبلیغ فی حق النبی صلی الله علیه وسلم
لیل چهارم انکه حضرت امیر رض همیشه متظلم و شاکی از خلفاء ثلاثه ماند و خود را مظلوم و
مقهور بیان نمود و ما ذلک الا الغصب الامامة عنه فیکون الامامة حقه دون غیره اذ امیر المومنین
صادق بالاجماع جواب ازین دلیل منع صحت این روایات است زیرا که نزد اهل
سنت هیچ روایت صحیح درین باب نرسیده بلکه روایات موافقت و مناصحت و ثنا
دعا و بیعت و همکری و معاونت و امداد بتواتر انجامیده و روایات امامیه را مختلف یافته
شد اکثری موافق روایات اهل سنت که حضرت امیر با ایشان موافق و مناصح بود در
مهمات و مشوره نیک میداد چنانچه در قصه عمر بن الخطاب رض از نهج البلاغه منقول شده
و نیز بعد موت برایشان ثنا فرموده و اعمال ایشان را شهادت بخیریت و نجات داد چنانچه لله بلاد ابی
بکر الی اخر الخطبة نیز نهج البلاغه منقول شده و اکثر روایات شیعه مخالف این نیز یافته شد پس
اهل سنت متفق علیه را اخذ نموده و مختلف فیه را که مختص شیعه باوصف معلوم بودن
حال رواة ایشان روایت میکنند طرح کردند لان العاقل یاخذ بالمتفق علیه ویترک المختلف

فیہ روایات شیعہ درین باب نہج البلاغۃ وکشف الغمۃ وصحیفۂ کاملہ بتفصیل تمام مسطور
گذشت و روایات اہل سنت خود درین باب بیشتر از حد حصر و قیاس است کتاب الموافقۃ
ابن السمان برای ہمین امر مصنف شدہ یک روایۃ ازین کتاب در حق ابوبکر رض کہ ما نحن فیہ بحث
امامت اوست بطریق نمونہ بیاریم و اگر ماہری درعربیت این عبارت حضرت امیر را
با عبارتی کہ در نہج البلاغۃ از انجناب مروی است موازنہ نماید و حکم تفاوت کند ذمہ
داریم وحق آنست کہ کلام حضرت امیر را کسی تصنع حکایت نمی تواند کرد لیکن مہارت
درعربیت و سلیقہ شناسی ہر متکلم شرط است نہ آنکہ لغات عربیہ وحشیہ را بی تامل در مواقع
بلاغۃ شنیدہ فریفتہ گردد و مایۂ تفرقہ و تمیز نداشتہ باشد روی الحافظ ابوسعد ابن السمان
وغیرہ من المحدثین الضیاء عن محمد بن عقیل ابن ابی طالب انہ لما قبض ابوبکر الصدیق رضی
اللہ عنہ وسجی علیہ ارتجت المدینۃ بالبکاء کیوم قبض فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فجاء علی رضی اللہ عنہ باکیا مسترجعا وہو یقول الیوم انقطعت خلافۃ النبوۃ فوقف
علی باب البیت الذی فیہ ابوبکر مسجی فقال رحمک اللہ یا ابابکر کنت الف رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم وانیسہ ومستراحہ وثقتہ وموضع سرہ ومشاورتہ کنت اول قومہ اسلاما واخلصہم
ایمانا واشدہم یقینا واخوفہم للہ واعظمہم غناء فی دین اللہ عز وجل واحوطہم لرسولہ و
اشفقہم علیہ واحدبہم علی الاسلام وامنہم علی اصحابہ واحسنہم صحبۃ
واکثرہم مناقب وافضلہم سوابق وارفعہم درجۃ واشبہہم برسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ہدیا وسمتا ورحمۃ وفضلا وخلقا واشرفہم عندہ
منزلۃ واکرمہم علیہ واوثقہم عندہ جزاک اللہ عن الاسلام وعن رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم وعن المسلمین خیرا کنت عندہ بمنزلۃ السمع والبصر
صدقت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حین کذبہ الناس فسماک اللہ تعالی
فی تنزیلہ صدیقا فقال عز من قائل الذی جاء بالصدق وصدق بہ اولئک ہم المتقون

المشفقون فالذي جاء بالصدق محمد صلى الله عليه وسلم وصدق به ابو بكر رضو[ان] آسيته
حين بخلوا وقمت معه عند المكاره حين قعدوا وصحبته في الشدة احسن الصحبة ثاني
الاثنين وصاحبه في الغار والمنزل عليه السكينة ورفيقه في الهجرة وخليفته في دين الله
عزوجل وامته احسنت الخلافة حين ارتد الناس وقمت بالامر ما لم يقم به خليفة نبي ونهضت
حين وهن اصحابك وبرزت حين استكانوا وقويت حين ضعفوا ولزمت منهاج رسول
الله صلى الله عليه وسلم في اصحابه اذ كنت خليفته حقا لم تنازع ولم تضرع برغم المنافقين
وكبت الكافرين وكره الحاسدين وصغر الفاسقين وغيظ الباغين قمت بالامر
حين فشلوا ونطقت حين تعتعوا ومضيت بنور الله اذ وقفوا فاتبعوك فهدوا وكنت اخفضهم
صوتا واعلاهم فوتا واقلهم كلاما واصوبهم منطقا واطولهم صمتا وابلغهم قولا واكبرهم رأيا
واشجعهم واعرفهم بالامور واشرفهم عملا كنت والله للدين يعسوبا اولا حين نفر الناس عنه
وآخرا حين فشلوا كنت للمؤمنين ابا رحيما اذ صاروا عليك عيالا فحملت اثقال ما ضعفوا عنه
ورعيت ما اهملوا وحفظت ما اضاعوا وعلوت اذ هلعوا وصبرت اذ جزعوا وادركت
اوتار ما طلبوا ورجعوا الى رشدهم برأيك فظفروا ونالوا بك ما لم يحتسبوا وجليت عنهم
فابصروا وكنت على الكافرين عذابا صبا وللمؤمنين رحمة وانسا وحصنا فطرت والله
بعبابها وفزت بحبابها وذهبت بفضائلها وادركت سوابقها لم تفلل حجتك ولم تضعف
بصيرتك ولم تجبن نفسك ولم يزغ قلبك كالجبل لا تحركه العواصف ولا تزيله
القواصف وكنت كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم امن الناس
عليه في صحبتك وذات يدك وكما قال ضعيفا في بدنك قويا في امر الله
متواضعا في نفسك عظيما عند الله جليلا في اعين المؤمنين كبيرا
في انفسهم لم يكن لاحد فيك مغمز ولقائل فيك مهمز ولا لاحد فيك
مطمع الضعيف الذليل عندك قوي عزيز

قوی عزیز حتی آخذ بحقه والقوی العزیز عندک ضعیف ذلیل حتی ناخذ منه الحق القریب والبعید
عندک سواء اقرب الناس الیک اطوعهم لله واتقیهم له شانک الحق والصدق والرفق
وقولک حکم وحتم وامرک حلم وحزم ورایک علم وعزم فابلغت والله لهم السبیل وسهلت
العسیر واطفات النیران واعتدل بک الدین وقوی الایمان وثبت الاسلام
والمسلمون وظهر امر الله ولو کره الکافرون فسبقت والله سبقا بعیدا واتعبت من بعدک
اتعابا شدیدا وفزت بالخیر فوزا مبینا فجللت عن البکاء وعظمت رزیتک وهدت
مصیبتک الانام فانا لله وانا الیه راجعون این یک خطبه آنجناب است در ستایش ابوبکر اکبر
جمیع خطب وکلمات طیبات آنجناب را که در شان ابوبکر وعمر واقع اند ودر کتب اهل سنت
بطریق موثقه ومعتمده موجود بلکه متواتر ومشهور بر شماریم کتابی حافل جداگانه باید
پرداخت ودفتری بالاستقلال مقابل نهج البلاغت رضی باید ساخت سوال اگر کوئی
که روایات شیعه درباب شکایت وتظلم که در کتب انها مرویست اگر همه موضوع ومخترع
رؤسای انها باشد دور از عقل می نماید که اینهمه گروه کثیر اجماع بر افترا جناب امیر نموده
باشند پس لابد انها را منشاء غلطی خواهد بود آن منشاء غلط ایشان چیست جواب
سابق مذکور شد که رواة ایشان بصحیفه در روایات تجسیم وبداء وغیر ذلک دروغ بر ائمه
بسته اند وائمه انها را تکذیب فرموده حالانکه رتبه عقاید الهیه بسیار دور است از رتبه
اعتقاد صحابه غایة ما فی الباب آنکه تکذیب آن روایات نیز بطریق شیعه دیگر بانها
رسیده وروایات مطاعن صحابه را تکذیبی از طرف شیعه بایشان نرسیده
یا رسیده ودر فهم ایشان تکذیب صریح آن روایات نکرده چنانچه از صحیفه کامله
ونهج البلاغه منقول شده وچون همه این فرقه اجماع دارند بر بغض صحابه واعتقاد بد
در حق ایشان تکذیب آن روایات را چرا روایت کنند واظهار نمایند بپدرش هم رجوع اول
خود هر همه را منظور افتاده از نتیجه این دروغ اجماعی این فرقه گردیده ودروغهای دیگر

دیگر را مثل تجسیم و بداء بعضی روایت کنند و بعضی تکذیب نمودند و مع هذا در اصل منشأ
غلطی هم دارند و آن آنست که جناب امیر در خطبهٔ خود که در نهج البلاغه رضی ثبت است انها را
جمع نموده و خطب دیگر را که مبین مراد حضرت امیر و مکذب گمان شیعه بود اسقاط و حذف
نموده مثل آنچه در ستایش ابوبکر گذشت شکایت قریش بیان میفرماید و دعا
بر ایشان میکند این فرقه بنا بر سوء ظن خود میفهمند که مراد ازان خلفاء ثلاثه و اعوان
ایشان باشند حاشا و کلا بلکه مراد حضرت امیر نوجوانان قریش اند که در زمره
صحابه نبودند بلکه ایام خلافت خلیفهٔ اول و ثانی را هم در سن تمیز و شعور نه دریافته بودند
بلکه در ایام خلافت امیر المومنین بعقل و رشد ناقص پیدا کرده در امور عظام در آمدند و
فیما بین حضرت امیر و یاران و دوستان او یعنی طلحه و زبیر و ام المومنین شکر نجات
تا خوشیها احداث کردند و باعث فساد عظیم گشتند و باز در نصرت امیر و معاونت انجناب
و اطاعت اوامر و نواهی آن قدوة الاصحاب نیز تقاعد و تکاسل ورزیدند تا آنکه معاویه
باغی و لشکر یاء او بر بلاد مسلط شدند و غیر از نواح کوفه عراق و خراسان در حیطه
تصرف حضرت امیر نماند و در روایات صحیحه ثابت است که چون حضرت امیر در کشتگان
حرب جمل سیر فرمود عبد الرحمن ابن عتاب ابن اسید را یافت که از جانب ام المومنین رض
مقتول شده بود تلهف بسیار فرمود و گریه نمود و گفت هذا یعسوب قریش ثم قال جدعت
انفی و شفیت نفسی اصل دا عضال شیعه همین است که کلام حضرت امیر را بر معتقدات خود
و مزخرفات چندی که از رؤساء ضلال فرا گرفته اند حمل مینمایند بلکه آیات و حدیث را
نیز بهمین طریق میفهمند و این دائی عضال را علاجی نیست و الاچه امکان که صحابه
کرام که حقتعالی در وصف ایشان میفرماید الزمهم کلمة التقوی و کانوا احق
بها و اهلها و نیز در حق شان میفرماید اشداء علی الکفار رحماء بینهم و نیز می فرماید حبب
الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان مصدر این قسم

مخالف رسول الله صلی الله علیه و سلم و ایذاء خاندان او توانند شد اگر کسی را این
عقیده باشد لابد تکذیب قرآن و احادیث متواتره نموده باشد والعیاذ بالله و دلیل پنجم
آنکه حضرت امیر ادعاء امامت نمود و اظهار معجزه موافق دعوی کرد مثل قلع باب خیبر و
برداشتن صخرهٔ عظیمه و محاربه جن و رد شمس پس در دعوی خود صادق باشد پس امام باشد
و این روش کلام ماخوذ است از استدلال اهل سنت در اثبات نبوت پیغمبر خود صلی
الله علیه و سلم لیکن مشابهت در محض اسلوب سخن است نه در صحت مقدمات نیز آنکه اول در
اثبات امامت بمعجزه حرفیست چه معجزه برای اثبات نبوت است نه برای اثبات امامت
و دیگر مناصب شرعیه مثل قضا و افتا و اجتهاد و سلطنت ناحیه و امارت لشکر و وزارت و امثال
وجهش آنست که چون بعثت نبی بلا واسطه از جانب خدا است پس اثبات او بدون تصدیق خدا
بخارق معجزه نمی تواند شد بخلاف این مناصب که بگفتهٔ نبی و تفویض او یا امت ثابت میشوند
و نیز وجه دلالت معجزه بر صدق نبی محض جریان عادت الهی است و چون این عادت در حق
انبیاء جاریست نه در حق غیر ایشان پس دلالت نیز منحصر در حق انبیا باشد شاهد این سخن آنکه
اگر شخصی بر شخصی دعوی کند و بمعجزه اثبات دعوی نماید هرگز در شرع معتبر نخواهد شد زیرا که طریق اثبات
دعوی در شرع شاهد و بینه است نه اظهار معجزه و علی هذا القیاس در جمیع دعاوی و معاملات و چون
امامت نیز وابسته بتعیین پیغمبر صلی الله علیه و سلم یا باختیار اهل حل و عقد گردید معجزه در آن دلیل
نمیتواند گشت دوم آنکه ادعاء امامت در خلافت خلفاء ثلاثه کذب محض و افتراء بحت است
که روایات امامیه هم تکذیب آنست و وجوب تقیه مبطل آن و وصیت آنحضرت صلعم حضرت امیر را
بسکوت صریح منافی آن و اینهمه امور نزد امامیه کالوحی المنزل من السماء ثابت اند
سیوم آنکه ظهور خوارق عادات و کرامات از آنجناب مسلم الثبوت است لیکن از خلفاء
ثلاثه و صحابه دیگر و صلحاء امت نیز متواتر و مشهور است و قلع باب خیبر در زمان پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بود و امکان دعوی امامت در آن وقت گنجایش ندارد و اما محاربه جن پس در

درکتب اہل سنت ازان اثری نیست محض روایت شیعه است که چون آنحضرت صلعم
در غزوه بنی المصطلق بر آمد جبرئیل ع در راه خبر رسانید که در فلان چاه جنیان جمع شده اند
که بر لشکر شما کیدی کنند پس آنحضرت صلعم امیر را فرستاد و امیر آنها را بقتل رسانید اگر
این روایت صحیح باشد پس معجزه پیغمبر خواهد بود و اگر کرامة امیر رض و چون در وقت امامت نبود
ثابت شد امامت چگونه تواند شد که مقارنت معجزه با دعوی شرط است بالاجماع و علی
بن عیسی اردبیلی در کشف الغمه آورده است که این محاربه بامر پیغمبر بود پس بلاریب معجزه
پیغمبر صلعم شد و رفع صخره عظیمه نیز در کتب اہل سنت موجود نیست در کتب شیعه امامیه و زیدیه
دیده شد اخطب خوارزم که زیدیست در کتاب خود چنین آورده است که چون توجه حضرت امیر
بسوی صفین شد یاران از تشنگی بهم رسیده و آب نایافت شد پس امیر رض فرمود تا موضعی
را بکاوند نزدیک دیر راهبی که دران وادی موجود پس در اثنای کاویدن سنگی کلان
ظاهر شد و از نقل آن سنگ عاجز شدند و خبر بامیر رسانیدند پس ع فرود آمد و آنرا برداشت
و تا مسافت دراز بر تافت و زیر آن سنگ چشمه آبی ظاهر شد شیرین و سرد همه مردم لشکر
ازان آب خوردند و سیر شدند چون راهب دیر این امر را مشاهده نمود اسلام آورد و گفت
ما در کتب قدیمه یافته ایم که شخصی چنین و چنان نزد این دیر نزول خواهد کرد و این صخره
را خواهد برداشت و آن شخص بر دین حق خواهد بود و بالجمله اگر این کرامت هم ثابت شود
مثل سایر کرامات آنجناب رض خواهد بود دعوی امامت در ینجا مذکور نیست و نه در مقابله
اہل شام این قصه بوقوع آمده و اگر مقام تحدی اہل شام این قسم معجزها ظاهر میشد موجب
خنکی چشم اہل سنت میگردید و بامدعای شیعه مساسی نداشت زیرا که درین وقت
بالاجماع امامت حق حضرت امیر رض بود و جانب مقابلی باغی و خلاف و اما رد شمس اکثر محدثین
اہل سنت مثل طحاوی و غیره تصحیح آن کرده اند و از معجزات پیغمبر است بلاشبهه که
وقت فوت نماز عصر از حضرت امیر بدعای آنجناب واقع شد تا نماز عصر ادا فرمود در آن

تا آفتاب باز گشت و نماز ادا کرد ۱۲ منهاج

دعوے امامت کجا بود و مقابل و منکر کدام دلیل ششم آنکه گویند در حضرت امیر رض هیچ یک از
مخالف و موافق چیزی که موجب طعن و قدح باشد روایت نکرده بخلاف خلفاء ثلاثه که مخالف
و موافق قوادح بسیار در ایشان روایت کرده اند که سلب استحقاق امامت اینها
کنند پس حضرت امیر رض که سالم از قوادح امامت است متعین باشد برای امامت و درین
دلیل طرفه خبطی واقع است زیرا که کسانی که بامامت خلفاء ثلثه قایل اند یعنی اهل سنت و
معتزله هرگز قوادح ایشان روایت نکرده اند آری شیعه بسبب بغض و عنادی که
با خلفاء ثلاثه دارند بعضی چیزها را مطاعن قرار داده اند و در حقیقت آنچیزها مطاعن نیستند
چنانچه در باب مطاعن بیاید ان شاء الله تعالی و اگر آنچیزها از قبیل مطاعن باشند در انبیاء
و ائمه نیز مطاعن خواهند بود بلکه اگر کتب شیعه را اگر کسی نیک مطالعه کند از مطاعن انبیاء
و ائمه مملو و مشحون یابد چنانچه قدری کافی از آن در ابواب سابقه گذشت و آنچه گفته اند که در حضرت
امیر رض هیچ یک از مخالف و موافق قدحی روایت نکرده خبطی دیگر است زیرا که اگر مراد از
مخالف اهل سنت اند پس کذب صریح است زیرا که اهل سنت معتقدین صحت امامت آنجناب اند
چرا قوادح روایت کنند و اگر مراد خوارج و نواصب اند پس ایشان خود فاتر طومارها در طعن امیر
کبیره مثل چهرهای ظلمانی خود درین باب سیاه کرده اند و ایراد آن خرافات درین رساله
هرچند سوء ادب است اما بنابر ضرورة نقل کفر را کفر ندانسته چیزی از کتب ایشان
بطریق نمونه نقل میکنیم باید دانست که مطاعن حضرت امیر رض در کتاب عبد الحمید معتزلی
ناصبی دو قسم اند قسمی آنست که نواصب منفرد اند بروایة آن و اهل سنت و شیعه که
محبین آنجناب اند انکار آن میکنند و این قسم را اعتبار نیست زیرا که افترا و بهتان اینها
الزام بآن جاری نشود مثل شرکت در قتل عثمان رض و شرکت در قذف عایشه رض و نزول
والذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم قسم دوم آنست که در کتب شیعه و اهل سنت بطرق صحیحه
ثابت است و این قسم البته جواب طلب است چنانچه شیعه و اهل سنت هر دو متصدی جواب آن

ان شده اند شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء والائمه از علماء شیعه و ابن حزم در کتاب
الفیصل از علماء اهل سنت بسیاری را ازان مطاعن دفع نموده اند ازانجمله آنکه سلاح و مال
عثمان رض را بعد از قتل او متصرف شده حالانکه مال مسلمان بهیچ وجه حلال نمی شود و چون
وارثان او طلبیدند بایشان نداد چنانچه ولید بن عقبه درین باب شعری چند گفته است
الا ما للیلی لا تغور کواکبه ⁂ اذا غار نجم لاح نجم یراقبه ⁂ بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم
ولا تنهبوه لا تحل مناهبه ⁂ بنی هاشم لا تعجلونا فانه ⁂ سواء علینا قاتلوه وسالبه ⁂
وانا وایاکم وما کان منکم ⁂ کصدع الصفا لا یراب الصدع شاعبه ⁂ بنی هاشم کیف التعاقد بیننا ⁂
وعند علی سیفه وحرائبه ⁂ لعمرک لا انسی ابن اروی وقتله ⁂ وهل ینسین الماء ما عاش
شاربه ⁂ هم قتلوه کی یکونوا مکانه ⁂ کما فعلت یوما بکسری مرازبه ⁂ ازانجمله آنست که در حق
امهات الاولاد مذاهب مختلفه اختیار نموده بر چیزی قرار نگرفت اول قایل بود بصحت بیع
انها باز در عهد عمر رض چون اجماع بر بطلان بیع شد در اجماع داخل شد باز در خلافت خود
بصحت بیع فتوی داد ولهذا قاضی شریح بالمشافهه باایشان بحث کرد و گفت که رایک
فی الجماعة احب الینا من رایک وحدک حال آنکه خود گفته است الا ان ید الله علی الجماعة و
غضب الله علی من خالفها و نیز در قرآن موجود است ومن یتبع غیر سبیل المومنین الآیه
پس صریح مخالفت اجماع نمود و ازانجمله آنست که در مسئله توریث جد قضایای مختلفه فرمود
و بهیچ یک قرار نگرفت حالانکه خود فرموده است که من اراد ان یتقحم جراثیم جهنم فلیقل فی الجد و
ازانجمله آنست که در بخاری است ان علیا اتی بزنادقة فحرقهم بالنار و ابن عباس رض برین مقدمه
انکار عظیم کرد و حضرت امیر رض را نیز بران ندامت فرمود و قصه احراق نار در کتب شیعه
نیز موجود است شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء والائمه روایت کرده که ان علیا حرق
رجلا اتی غلاما فی دبره و حدیث صحیح مجمع علیه است که لا تعذبوا بالنار و ازانجمله آنست
شخصی را در حد خمر هشتاد تازیانه زد و چون آن شخص مرد دیت او داد گفت که

بدرستی که ... آورده شدند بزنادقه پس سوزانید ایشان را در آتش ۱۲

انما ودیته لان هذا استعلناه برابنا حال انکه خود در عهد عمر رض در حد خمر بعد مشوره داد که هشتاد تازیانه مقرر باید کرد باین دلیل که انه اذا سکر هذی واذا هذی افتری
پس در اجتهاد خود شک داشت وازانجمله انست که ولید بن عقبه را چهل تازیانه زد وبس کرد
پس مداهنه کرد در حد لے برادرے عثمان رض که ولید بن عقبه قرابة باو داشت
وازانجمله آنست که شخصی که اقرار بجدیا بقصاص نموده بود قصاص ازو معاف فرمود
این خلاف حکم شرعست که النفس بالنفس وازانجمله آنست که مولاة حاطب را رجم نمود حال انکه
او کنیز بود بر کنیز رجم نیست وازانجمله انست که زید بن ثابت اورا الزام صریح داد در
مکاتب که هو عبد ما بقی علیه درهم ومذهب امیر رض این بود که هو بقدر ما ادی حر وبقدر
ما لم یود عبد کما هو منقول فی الصحاح ازانجمله آنست که اول تحکیم حکمین کرد وبعد ازان
میفرمود لقد عثرت عثرة لا اجبرها وسوف البس بعدها جلد النمر حال انکه نقض تحکیم جایز نیست
وازانجمله انست که شعبی روایت کرده کان علیا قطع ید السارق من اصول الاصابع
پس اقامه حد سارق ندانست وجاهل باقامه حدود لایق امامت نیست وازانجمله آنست که
شهادت صبیان بعض را بر بعض قبول نمود حالانکه بالبداهت گفته صبیان از اعتبار نیست وخدای تعالی
میفرماید واستشهدوا شهیدین من رجالکم الایه وازانجمله انست که اخذ نصف دیه چشم از قصاص
گیرنده اعور مقرر فرمود حال انکه صریح خلاف شرع است العین بالعین وازانجمله انست که حد سارق
بر صبی نابالغ اقامت نمود چنانچه در کتب شیعه موجود است حال انکه خود روایت فرموده رفع القلم
عن ثلثه عن الصبی حتی یبلغ الخ وازانجمله انست که روی محمد ابن بابویه القمی فی
الفقیه انه جاء رجل الی امیر المومنین ع واقر بالسرقة اقرار القطع به الید فلم یقطع یده وهذا
در اقامه حد کبیره است وازانجمله انست که نجاشی شاعر را گرفته او را در ماه
رمضان شراب خورده بود بیست تازیانه در حد افزوده زد کما رواه محمد بن بابویه القمی
وزیادت در حد الهی جایز نیست وازانجمله آنست که شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء

اورده که انه علیه السلام اتی بمال من مهور البغایا فقال ارفعوه حتی سیحبے عطاء عنے
و باہلہ حالانکہ مهور بغایا سحت و حرام صرف اند و از انجملہ آنست کہ در دراہم سود صریح
مخالف امر رسول حکم فرمود و ہو قولہ صلعم لا تبیعوا الدرہم بالدرہمین و از انجملہ آنست کہ تکلم نمود بکلماتیکہ
مشعر است بدعوے الوہیت کما ثبت عنہ ذلک فی خطبۃ البیان رواہا عنہ صنیع ابن تیاہ
من رجال الشیعہ انا اخذت العہد علی الارواح فی الازل انا المنادی الستُ بربکم
و کذا قولہ انا منشئ الارواح و قولہ فی خطبۃ الافتخار کما رواہ رجب ابن محمد ابن رجب البرسی
الحلی فی کتابہ مشارق انوار الیقین فے الکشف عن امیر المومنین انا صاحب الصور انا مخرج
من فے القبور و قولہ انا حی لا یموت انا جاوزت بموسے البحر و اغرقت فرعون و جنودہ
انا ارسیت الجبال الشامخات و فجرت العیون الجاریات انا ذلک النور الذی اقتبس موسے
منہ الہدے و از انجملہ آنست کہ اقارب خود را در یمن و عراق و عمان منصوب ساخت و را
نشد بامارت طلحہ و زبیر بر کوفہ و بصرہ حالانکہ انہا احق و اولی بودند بتولیت امارت
و از انجملہ آنکہ توقف نمود در اقامت قصاص بر قاتلان عثمان رض حالانکہ از موجبات قتل
بر عثمان ہیچ ثابت نبود از انجملہ آنکہ اہانت نمود ابو موسی اشعرے را و نہب اموال
و احراق دار او فرمود و نیز اہانت نمود ابو مسعود انصاری را و از انجملہ آنکہ در قصہ افک
از مسلمین بود بدلیل روایت بخاری کہ و کان علی مسلما فی شانہا حالانکہ خدا تعالی
میفرماید و لولا اذ سمعتموہ ظن المومنون الآیۃ و این خلاف مقتضائے ایمان بعمل آورد و
از انجملہ آنکہ از قتل عثمان یک بار تبرے نمود و چون قاتلان عثمان آزردہ خاطر شدند
فرمود قتلہ اللہ و انا معہ و این دو لسان است کہ خلاف صدق و اخلاص است باین
قماش است مطاعن نواصب در علم و دیانت انجناب و اما شبہات ایشان در استحقاق
امامت پس طولے دارد کہ در این رسالہ مختصرہ ایراد آن شبہات مع الاجوبۃ
میکشد معہذا از موضوع این رسالہ خارج است و بفضل اللہ تعالے

مبسوط اہل سنت بتفصیل و اشباع استیصال آن خرافات موجود ہست و جواب اجمالے

ازین مطاعن مذکوره بر اصول اہل سنت بر ظاہر است زیرا که سلاح و مال عثمان بعد که حضرت

امیر از ان تصرف نمود از ان قبیل خواہد بود که تعلق به بیت المال داشت و از لوازم خلافت

بود که ہر که خلیفه شود متصرف برو گردد چنانچه تخت و چتر و فیلان و اسپان و توپخانه در

زمان ما نخاص ملک عثمان و این قسم مال بعد از فوت خلیفه اول بتصرف خلیفه ثانے میرسد

نه بوارثان اول و چون وارثان عثمان این معنے را نفهمیده بودند درخواست میکردند و

نیز اہل سنت حضرت امیر را مجتهد اعتقاد میکنند و در اجتهاد رجوع از مذہبے بمذہبے جائز

و واقع است چنانچه شیخین و عثمان را نیز بارہا بوقوع آمده و اجماعے که در عہد عمر بر منع

بیع امہات اولاد انعقاد یافته بود اجماع قطعے نزد حضرت امیر نبود بلکه مشابه بود نزد

حضرت امیر ان اجماع ظنی باشد لہذا مخالفت آن نمود و اجماع ظنے را مخالفت میتوان کرد

مثل اجماع سکوتی و نیز بقاء اہل اجماع بر قول خود نزد اکثری از اصولیین شرط است در

حجیت او و چون حضرت امیر نیز از اہل آن اجماع بود و اجتهاد او متغیر شد آن اجماع در حق او

حجت نماند و در حکم جد ابو بکر و زید بن ثابت باہم اختلافہا دارند و در عہد عمر بن الخطاب

درین باب مناظره ها رفته و بحثها طول کشیده در صورت اختلاف مجتهدین اگر یک مجتهد را ہم

ترجیح جانبے حکم بحسب اوقات مختلفه در نظر آید چه مضایقه و آنچه فرموده است که من اراد

ان یتقحم الخ پس مراد آنست که مسئله جد مختلف فیها است و وجوه بسیار از ہر طرف

برای ترجیح قایم اند و مضے درین باب وارد نشده پس ہر که باوجود اینہمه قول جازم نماید بے

باک و بی احتیاط است و ہمین است شان محتاطین از علماء راسخین که در اجتهادیات مختلف

فیها جزم باحد الطرفین نے کنند و احراق زنادقه و لوطے نیز باجتهاد بود و چون خبر صحیح

شنید بران ندامت فرمود و استیعاب جمیع اخبار در اجتهاد شرط نیست بدلیل

آنکه ابو بکر را میراث جده معلوم نبود چون مغیره بن شعبه و محمد بن مسلمه بآن خبر داد قبول

قبول کرد حالانکه ابوبکر باجماع نواصب خوارج مجتهد بود و دیت دادن محدود فی الخمر
نیز بنا بر احتیاط بود نه بنا بر شک در اجتهاد خود و عمل بالاحتیاط کمال تقوی و ورع
است که شان حضرت امیر و امثال اوست و ولید بن عقبه را از انجهت اکتفا بر چهل تازیانه
فرمود که در شهادت حد او شبهه راه یافته بود زیرا که یک شاهد او شهادت بر شرب خمر
داد و یک شاهد بر قی کردن خمر هرچند خود حضرت عثمان این شبهه را در رد حد معتبر ندانست
و فرمود که ما قاءها الا وقد شربها اما حضرت امیر بنا بر احتیاط اکتفا بر اقل حدین فرمود و حالا
که حضرت امیر در اقامت حد پاسداری قرابت عثمان نماید حالانکه عثمان را بکمال تنگ
بر استیفاء حد آورده چنانچه کتب سیر و تواریخ متفق علیها بین النواصب و اهل السنه بر آن
دلالت دارند و معاف کردن قصاص نیز از حضرت امیر بود بلکه از اولیاء مقتول بود
بمشوره حضرت امیر زیرا که این قصه در کتب معتبره چنین روایت شده که شخصی شخصی دیگر
را در خرابه کشت از راه عداوتی که با او داشت و قاتل فرار کرد چون اولیاء مقتول برای
تلاش او رسیدند متصل آن خرابه خرابه دیگر بود که شخصی دیگر در آن کارد رنگین بخون در
گرفته بول میکرد آن شخص را گرفته آوردند و جامهاء او نیز بخون رنگین بود چون بحضور
حضرت امیر رسید غیر از اقرار چاره ندید و گفت آری من کشته ام هرچه حکم شرع
باشد تابع آنم زیرا که لوث صریح و شاهد صحیح دارم مرا از متصل مقتول باین حالت گرفته
جای انکار نیست درین هنگام قاتل آن مقتول برین ماجرا مطلع شد و خود دوید
آمد و بحضور حضرت امیر در محکمه اقرار نمود که یا امیر المومنین کشنده آن شخص منم و این
گناه مفت گرفتار شده مرا بقصاص رسانید و این را خلاص کنید حضرت امیر از شخص اول
پرسیدند که قصه تو چیست و ترا چه در پیش آمد که اقرار کردی گفت یا امیر المومنین
من در خانه خود گوسفندی را ذبح کرده بودم و مرا اصلا برین ماجرا اطلاع نبود و جامهای
من بخون آن گوسفند رنگین بود و کارد خون آلوده بدستم بود آن گوسفند را بآنکه

که این عین واحد او را که در حق او حکم عینین ثابت کور کرد پس کو یا یک عین صحیح از
حق خود کور کرد و دیت بر و لازم آمد اما بجهة نص قرآنی که العین بالعین قصاص کرده
روا باشد پس درینجا عمل بالتحقیقة و الشبهه هر دو متحقق گشت اگرچه مذهب کسی از
مجتهدین نیست اما از نظایر آن از قواعد شرع ثابت می توان کرد مثل گرفتن نصف لبوان در عوض
بجای نیت مخاض و باز دادن قیمت زاید بالجمله اجتهادیات را جای طعن ساختن
کمال بصیر فکلی است و استیفاء حد سرقه از صبی نابالغ اگر صحیح باشد بنا بر سیاست
خلافت بود نه بنا بر حکم شرع و هرچند قلم شرع از اطفال مرفوع است لیکن سیاست خلفا
و تادیب ایشان مرفوع نیست بدلیل حدیث صحیح اضربوهم علیها و هم ابناء عشر سنین و روایة
محمد بن بابویه در در حد از سارق مقر بسرقه و افزودن بیست تازیانه بر حد شارب خمر
در رمضان مقبول نیست تا محتاج جواب باشد اگرچه اخیر را توجیه توان کرد که این
بجهة سیاست بود نه زیادت بر حد مقرر و روایت جهور یغا یا در کتب اهل سنت اصلا موجود
نیست پس جواب آن تکذیب این روایت است بلکه روایت خلاف آن در کتب ایشان صحیح است
فی الاستیعاب روی ابو سلمة موسی ابن اسماعیل عن ابی عوانة عن مغیرة عن سبیة ابن
هرمز انه قال حمل المختار مالا من عند عمه بالمداین الی علی ابن ابیطالب فلما فرغ اخرج کیسا فیه
خمسة عشر درهما فقال هذا من اجور المومسات فقال علی ویلک ما لی و لاجور المومسات ثم قام
المختار و علیه مقطعة حمرا فلما سلم قال علی ماله قاتله الله لو شق عن قلبه الآن لوجد ملآن من
حب اللات و العزی انتهی کذا فی الاستیعاب فی ذکر المختار پس معلوم شد که روایتی که بسبیعه
است افترا و بهتان مختار است که برای گرفتن این مال و دفع فضیحت خود ساخته و پرداخته بعامه
لشکریان و اتباع خود نشان داده و رفته رفته منتشر شده و در دراهم سوله غش بر آن
غالب باشد بعد از انقطاع رواج آنها که حکم ثمنیت زایل میشود حالا هم نزد شافعیه اتفاقا اصل
جایز نیست و حرمت ندارد شاید آنچه حضرت امیر تجویز فرمود از همین باب خواهد بود و مراد

در حدیث رسول صلی الله علیه وسلم درهم فضه خالصه است یا درهم رایج که ثلثیت دارد و خطبه
البیان و خطبة الافتخار اصلا در کتب اهل سنت نیست بلکه حکم بوضع آن کرده اند و رواة
آنها از امامیه‌اند و اگر این افترا و بهتان بر محل طعن ساختن بغایت سفاهت است و بالفرض
اگر صحیح هم باشد پس این کلام ناشی از جذبات حقانیه و سکر حال است که اولیاء الله را
رو می دهد و از زبان حقیقة الحقائق تکلم میکنند و در شرع هم این سکر حالی و غلبه واردات را
عذر ساخته اند در حدیث صحیح توبه واقع است که انت عبدی و انا ربک اخطا من شدة الفرح و نیز
این تکلم گویا حکایت زبان حال است مثل قولهم قالت الارض للوتد لم تشقنی قالت الوتد سل
من یدقنی و مثله فی الحدیث هل تدرون ماذا قال ربکم ای بلسان الاشارة و الاطلاع
علی لسان العبارة لانه غیر ممکن حتی یستفهم عنهم و تفویض امارت و ایالت باقارب خود
که حق با طاعت واجب دهند بهتر است از کسانی که اطاعت نمایند چنانچه عثمان نیز بعمل آورد
و توقف نمودن در قصاص عثمان بجهة عدم تعین قاتل بود و تفتیش قاتل بر ذمه خلیفه نیست
بر ذمه وارثان مقتول است و ابو موسی را مالک اشتر و غلامان او اهانت کردند نه فرمود
حضرت امیر در کوفه و خانه او را سوختند و حضرت امیر را اطلاع اصلا نبود چنانچه در تاریخ
طبری ثابت است و اهانت ابو مسعود انصاری بجهة آن بود که طرفداری بغاة میکرد و تسلیم
در شان عایشه قبل از نزول برائة او بود که مخدوری نه دارد لان الخبر یحتمل الصدق و الکذب
و عبارت فلیه الله و انا معه از قبیل توریه بود که بنابر ضرورت بعمل آورد مثل هذه اختی در حق
حضرت ساره که از حضرت ابراهیم سر زد و آن ضرورت خوف بلوا و فتنه و فساد از قاتلان
عثمان بود در لشکر بلکه خوف آن بود که قصد قتل حضرت امیر نمایند بالجمله هر دو فرقه نواصب و شیعه را
شیطان ره زده و در پی عیب جوئی دوستان خدا که عین ایذای آن لعین است دوانیده و کار
خود را از دست ایشان میکرد بیت هر کرا خواهد خدا پرده درد میلش اندر طعنهٔ پاکان
نهد و العیاذ بالله تتمه لبحث الامامة قدر مشترک در جمیع فرق شیعه کبرا آن

بودن اجماع دارند چنین است که حضرت امیر رض امام بود بلا فصل و امامت خلفاء ثلثه باطل است و بی اصل و درین قدر مشترک گفتگوی اهل سنت با ایشان مبین شد و مخالفت این فرقه بجمیع فروعها و اعضائها با نصوص کتاب و اقوال عترت طاهره ظاهر گشت اما بعد ازین قدر مشترک پس اختلاف کثیر در میان فرق ایشان واقع است و بعضی ایشان مر بعض دیگر را تضلیل و تکفیر و ابطال و تشنیع نموده‌اند و کفی الله المؤمنین القتال درین کتاب که گفتگوی شیعه و سنی است اوردن این اختلافات ضروری نیست و نه ازان اختلافات اهل سنت را ضرری که گوشت خورده دندان سگ لیکن بنابر انکه کثرة الاختلاف فی شی دلیل کذبه نقل اقوال ایشان در شروط و معنی امامت و تعیین ائمه و عدد انها منظور افتاده تا امارات کذب این مذهب از جهات کثیره قایم شوند و طعنی که بر اهل سنت بابت اختلاف فقهی می نمایند بر ایشان منقلب گردد بافحش وجه زیرا که اختلاف ایشان در اصول خود است و اختلاف اهل سنت در فروع و ادیان انبیا سابقین در فروع مختلف بوده‌اند و اصول متفق مانده قوله تعالی شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا الایة پس نبی که اصول او مختلف باشد طرفه دینی است که شبیه بدین هیچ یک از انبیای ماضیین نیست چه جای اسلام نیست که نزد غلاة معنی امامت محض حکومت و اجرا احکام و اوامر و نواهی آنجناب نیست شأنی است از شئون الوهیت و غیر غلاة گویند که معنی امامت نیابت پیغمبر است در امور دین و زیدیه قاطبة عصمت را در امام شرط ندانند و نص را نیز در حق او ضروری انکار کنند و ... نیز لازم نشناسند بلکه خروج بسیف و اظهار را از عمده شرایط امامت اعتقاد کنند و برین مطالب دلایل اقامت نمایند و اسماعیلیه سوای اثنا عشریه عصمت را شرط گفته‌اند و ... اثبات کنند نه نفی و گویند که امام غیر مکلف است بفروع و انچه کند از لواطت و زنا و شرب خمر همه او را جایز است و شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی از شیخ خود که ابو عبد الله محمد بن النعمان ... ملقب بمفید است در تهذیب نقل اورده که او گفت ابو الحسن را ... او ...

شیعه داشت و قایل بامامت بود آخر با چون بسبب اختلاف کثیر امامیه بروی التباس
امر واقع شد و اخبار این گروه را بشدت مختلف و متناقض و متعارض یافت رجوع کرد
و شافعی شد و کسانی که در مدت عمر از و تلمذ و مستفید بودند نیز باتباع شیخ خود برگشتند
و از این مذهب بیزار شدند و فی الواقع هر که درین مذهب خوب غور کند و بر اخبار اصحاب
این مذهب و اختلاف اقوال ایشان مطلع شود بیقین بداند که سبیل نجات درین طریق
مسدود و راه خلاص از مضیق تعارض درین مذهب مفقود است ناچار ترک آن نماید و بمذهب
دیگر رجوع کند تفصیل این اجمال آنکه اینها از ائمه خود روایات متعارض بسیار از هر
امام مخالف امام دیگر و مخالف کتاب الله و سنت رسول الله صلعم روایت کنند و احتمال نسخ
درینجا منتفی است زیرا که ناسخ کلام نبی جز نبی دیگر نمی باشد و امام را نمی رسد که نسخ احکام
الهی یا سنت پیغمبر نماید و الا امام امام نباشد چه ظاهر است که امام نایب پیغمبر است نه مخالف او
و نبی مستقل و نیز اگر بنسخ قایل شویم لابد امام متاخر را ناسخ کلام امام متقدم خواهیم گفت
پس مدار عمل بر روایات امام متاخر باشد حال آنکه در جاهای بسیار اجماع فرقه بر روایت متقدم است
و نیز نسخ در احکام موبده جایز نیست و الا تکذیب معصوم لازم آید حال آنکه در احکام موبده
نیز اختلاف روایات ایشان واقع است پس احتمال نسخ خود بالکلیه زایل گشت و وجوه
ترجیح احد الخبرین علی الآخر بجهت توثیق رواة ایشان مطلقا نشد زیرا که کتابی چند را کالمنزل
من السماء قرار داده اند و آنچه یکی می آرد دیگری او را برابر خاک می شمارد پس اگر باعتقاد
عوام ایشان همه را موثوق داریم ترجیح یکی بر دیگری نمی تواند شد و اگر گفته بعض احبار ایشان
در حق بعض دیگر قبول داشته طعن و جرح شروع کنیم همه مطعون و مجروح خواهند شد و سبیل
ترجیح مسدود گشت ناچار تساقط روایات لازم آمد و منجر بتعطیل احکام گردید و این همه در
روایات یک فرقه ایشان است که اثنا عشریه باشند مثلا که هر یکی از ایشان روایتی
وارد مخالف روایت دیگر مثلا جمعی باسناد صحیح روایت کرده اند که المذی لا ینقض الوضوء و دیگر

دیگر باسناد صحیح روایت میکنند که نقض الوضو و جماعتی گویند که سجده سهو در نماز واجب شود و جمعی روایت میکنند که واجب نمیشود و جواب سهو سجده سهو کرده اند و بعضی روایت کنند که شعر خواندن وضو را می شکند و جمعی روایت کنند که نمی شکند و جمعی روایت کنند که اگر در حالت نماز مصلی بریش خود یا بدیگر اعضا خود بازی کند نماز تباه میشود و جمعی روایت کنند که اگر بجا یه و ذکر بازی کند نیز نماز جایز است و مثل مشهور است کجا ریش و کجا خایه و اینحالت در جمیع اخبار ایشان یافته میشود نه در یکدو خبر چنانچه کتاب من لا یحضره الفقیه بران گواه است و اگر اخبار و روایات جمیع فرق شیعه را در نظر آریم عجب تلاطمی و حیص بیصی در جمیع اصول و فروع ظاهر میشود که نهایتش پیدا نیست و بعضی از علماء ایشان که قصد جمع بین الروایات شده اند طرفه سحر کاریها بعمل آورده اند از جمله ایشان سر امدین کار شیخ الطائفه محمد بن الحسن الطوسی است صاحب تهذیب و استبصار منتهی سعی این هر دو تن است که حمل بر تقیه میکنند حال آنکه در بعضی جاها خبری را حمل بر تقیه کرده که مذهب هیچ مخالف نیست یا مذهب ضعیفی است که از مخالفان یک دو کس بیش آن مذهب را اختیار نکرده و ظاهر است که ائمه عظام اینقدر هم جبان و خایف نبودند که بتوهم آنکه شاید کسی این مذهب داشته باشد و این وقت حاضر نبود عبادات خود را باطل و فاسد سازند معاذ الله من سوء الاعتقاد فی جناب الائمة والاولیاء و بعضی جاها یک جمله را از خبر حمل بر تقیه نموده و مدلول جمله ثانیه را که مخالف مذهب اهل سنت است بحال خود داشته اگر تقیه بود در یک جمله تقیه نمودن و در جمله دیگر اظهار کردن چه معنی داشت آیا حضرات ائمه مختل الاعتقاد بودند که چنین کنند معاذ الله من ذلک مثاله خبر علی رضی الله تعالی عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بغسل الوجه مرتین و تخلیل اصابع الرجلین حین غسلهما حال آنکه غسل الوجه مرتین مذهب شیعه است و مذهب سنیان که اجماع بر سنیت تثلیث وارد پس جمع از هم آمد در میان اظهار و تقیه و در بعضی جاها تاویلات رکیکه ارتکاب نموده که کلام امام را از مرتبه بلاغت بحد رکیک سخنی پاره انداخته

از انجمله است تاویل ایشان کلمهٔ حضرت سجاد را که در دعا میفرمود الهی عصیت و ظلمت و توانیت و این دعا از ائمه دیگر هم در کتب صحیحهٔ ایشان مرویست و بر هر دو تقدیر صدق و کذب منافی عصمت و محل محل تقیه نبود زیرا که حالت مناجات بود با عالم السر و الخفیات گویند که مراد حضرت ائمه اینست که الهی ان شیعتنا عصوا و ظلموا و توانوا لکن رضینا بهم شیعة و رضوا بنا ائمة فجعل لنا حالهم و حالهم حالنا سبحان الله اگر این اتحاد در میان شیعه و ائمه ثابت است چرا عصیان و ظلم و توانی شیعه با ائمه سرایت کرد و طاعت و عدل و عبادت و قنوت ائمه در ایشان سرایت نکرد پس احکام شیعه بر ائمه غالب آمد و احکام ائمه مغلوب شدند معاذ الله من سوء الاعتقاد و هرگز این قسم تاویلات را در محاورات عرب و عجم نظیر و مثالی یافته نمیشود و رکاکتها و خوسے که درینجا لازم آمد پوشیده نیست از حمل تا و متکلم واحد بر جمع و صیغهٔ تکلم بر غیبت و اضافهٔ متکلم فعل غیر را بسوے نفس خود بعلاقه سببیه و امر تقیه و مثل این کلام فاسد را بجانی که در هر شیء قصورے از بلاغت بود و نسبت میکنند و باعث چه که حضرات ائمه صریح نسبت ظلم و عصیان بشیعه خود ننمودند و خود را باین نسبت آلوده فرموده منکران عصمت را دست آویز محکم و عروة الوثقی عنایت ساختند و باعث کمر است جمع کثیر بیک دو کلمه که هیچ ضروری نبود گشتند دیگر آنکه بر ظاهر و هویداست که در مسایل فروع در قرون اولی سخت اختلافها واقع شده اهل سنت هم با یکدیگر دران مسایل اختلافها دارند و اختلاف فروعے را نقصانی نمی انگارند و نه یکدیگر با هم مطاعنه و معاتبه درین باب می نمایند بلکه مناظره و محاجه در فروع در زمان اول خیلی رایج و کثیر بود و هر کس اظهار مذهب خود و اقامت دلایل بران می نمود از قرن صحابه گرفته تا وقت عباسیه این پرده و مات وزد و خورد در میان مانده بی دغدغه و بی وسوسه اجتهاد و استنباط و ترجیح اقوال خود و تضعیف دلایل خصم بعمل می آوردند حضرات ائمه را چه باعث بود که در مسایل فروعیه تقیه فرمایند و اظهار حکم منزل ننمایند حال آنکه حضرت امیر رضی در زمان خلیفهٔ ثانی و خلیفه

قبول کردم ایشان را جرح و تشنیع قبول کردند مارا پیشوا پس حال ما حال ایشان است و حال ایشان حال ما

و خلیفه ثالث رض در مقدمه بیع امهات اولاد و تمتع حج و دیگر مسایل مناظرها فرموده و
از جانبین بعنف و خشونت نوبت رسیده و بتکیس هم نموده علی الخصوص خلیفه ثانی رض
که بزعم شیعه هم درین باب خیلی انقیاد پیشه بود و هر که پیشتر او دلیلی از کتاب و سنت ذکر
میکرد قایل می شد حتی که زنی از زنان عوام او را در مقدمه مغالات در مهر الزام داد و قایل
شد و گفت که کل الناس افقه من عمر رض حتی المخدرات فی الحجال و این قصه را شیعه بطعن او شمرده
اند پس چرا حضرت امیر رض در آنوقت در مسایل فروعی تقیه نماید و اظهار حکم منزل من الله
که بر ذمه او واجب بود ترک دهد و نیز ائمه اهل بیت مثل حضرت سجاد و باقر و صادق و کاظم و رضا
همه مقتدایان و پیشوایان اهل سنت بوده اند که علمای ایشان مثل زهری و امام ابو حنیفه و امام
مالک تلمذ از آنجناب کرده اند و صوفیه آنوقت مثل معروف کرخی و غیره از آنجناب فیض اندوخته اند و
مشایخ طریقت سلسله آنحضرات را سلسلة الذهب نامیده و محدثین اهل سنت
از آن بزرگواران در هر فن خصوصا در تفسیر و سلوک دفتر دفتر احادیث روایت کرده
چه احتمال است که این حضرات ازین مردم خوف کنند و تقیه نمایند اگر ازین مردم احتمال
تقیه باشد بیشتر از رجال شیعه احتمال تقیه اقوی خواهد بود سبحان الله از کجا بکجا افتادیم سخن در ان بود
که امامیه و سایر فرق شیعه را در اصل امامت بعد از حضرت امیر رض اختلافی است که حدی
ندارد و منجر شد باختلاف روایات باز هر مطلب و هم باید دانست که امامیه قایل اند باختصاص
ائمه در عددی مثل فرق ثلثه اسماعیلیه لیکن باهم در عدد اختلاف دارند بعضی گویند پنج اند و بعضی
گویند هفت و بعضی گویند هشت و بعضی گویند دوازده و بعضی گویند سیزده و غلاة
گویند که ائمه آلهه اند اولهم محمد صلی الله علیه و سلم الی الحسین ع ثم من صلبهم من اولاد الحسین ع
الی جعفر بن محمد رض و هو الاله الاصغر و خاتم الائمة بعده نوابه و هم من صلبهم من ابناء جعفر و
فرقه از غلاة باین رفته اند که امام درین امت دو کس اند محمد صلی الله علیه و سلم و علی
رض و باقی نواب ایشان اند هر که لیاقت این کار داشته باشد از اولاد علی رض

وجناحیہ گویند کہ امام کسی است کہ الہ در وے حلول کند و بیان اختلاف ایشان در باب
اول گذشت و کیسانیہ گویند کہ امام بعد از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم علی است باز محمد بن الحنفیہ
و مختاریہ از جملہ کیسانیہ گویند کہ بعد از علی حسن ع و بعد از و حسین ع و بعد از و محمد بن الحنفیہ
است و ہر فرقہ از فرقہ شیعہ از امام مزعوم خود اخبار و روایات در احکام شریعت نقل کنند
تواتر از ادعو نمایند پس فرقہ اولی از کیسانیہ گویند کہ محمد بن الحنفیہ بعد از موت پدر خود
ادعاء امامت نمود و پدر او بر امامت او نص فرمودہ بود و فرقہ ثانیہ یعنی مختاریہ گویند کہ ادعاء امامت از
محمد بن علی بعد از شہادت حضرت امام حسین رض واقع شدہ و خوارق بسیار بر وفق دعوی
او روایت کنند و امامیہ قاطبہ گویند کہ او بعد از شہادت حضرت امام حسین رض محمد بن علی دعوی
امامت کردہ بود لیکن آخر بار رجوع کردہ بامامت برادرزادہ خود امام زین العابدین رض اقرار آورد
کلینی در معجزات سجاد روایت کردہ است عن حسین بن ابی العلاء و ابی المغرا حمید بن المثنی جمیعا عن ابی
بصیر عن ابی عبد اللہ ع قال جاء محمد ابن الحنفیۃ الی علی بن الحسین ع فقال یا علی الست تقر ان امام
علیک فقال یا عم علمت ذلک ما خالفتک وان طاعتی علیک وعلی الخلق مفروضۃ یا عم اما علمت
انی وصی وابن وصی وتشاجرا ساعۃ فقال علی بن الحسین رض بمن ترضی حتی یکون حکما بیننا فقال محمد بمن شئت
فقال اترضی ان یکون بیننا الحجر الاسود فقال سبحان اللہ ادعوک الی الناس وتدعونی الی حجر لا یتکلم
فقال علی بلی یتکلم اما علمت انہ یاتی یوم القیمۃ ولہ عینان ولسان وشفتان یشہد لمن اتاہ بالموافاۃ
فندنوا انا وانت فندعو اللہ عز وجل ان ینطقہ لنا اینا حجۃ اللہ علی خلقہ فانطلقا وصلیا عند
مقام ابراہیم و دنوا من الحجر الاسود وقد کان محمد بن الحنفیۃ قال لئن لم یجبک لی ما دعوتنی الیہ انک
اذا لمن الظالمین فقال علی لمحمد تقدم یا عم الیہ فانہ اسن منی فقال محمد للحجر اسالک بحرمۃ اللہ
وحرمۃ رسولہ وحرمۃ کل مؤمن ان کنت تعلم انی حجۃ علی علی بن الحسین الا نطقت بالحق
وبینت لنا فلم یجبہ ثم قال محمد لعلی تقدم فسالہ فتقدم علی فتکلم بکلام خفی ثم قال اسالک
بحرمۃ اللہ وحرمۃ رسولہ وحرمۃ امیر المومنین علی وبحرمۃ الحسن والحسین وفاطمۃ بنت محمد ان کنت

کنت تعلم انی حجة الله علی علیک الا انطقت بذلک و بنیت له حتی یخرج عن هذا فقال الحجر بلسان
عربی مبین یا محمد بن علی اسمع و اطع لعلی بن الحسین فانه حجة الله علیک و علی جمیع
خلقه فقال ابن الحنفیه عند ذلک سمعت و اطعت و سلمت و کیسانیه این دعوی را تصدیق
نمایند و شهادت را انکار کنند بلکه گویند که شهادة بالعکس واقع شد و حجر اسود بر محمد
بن الحنفیه گواهی داد و علی بن الحسین قایل بامامت محمد بن علی شد و نیز گویند که شاهد صادق
برین امر آنست که بعد ازین واقعه هرگز علی بن الحسین نام امامت بر زبان نیاورد و سکوت
اختیار نمود چنانچه امامیه نیز بسکوت او قایل اند و محمد بن الحنفیه با مختار و شیعه کوفه که در
مقاتلات مردانه مشغول بودند رسل و رسایل شروع کرد و همه باو رجوع آوردند نه بعلی
بن الحسین با وجودی که هر دو در یک محل و یک شهر مدینه سکونت داشتند و نذور و نیاز شیعیان
کوفه بمحمد بن علی میرسید و هرگز بعلی بن الحسین نمیرسانیدند و نه او اثبات آن بخود مینمودند
قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین نوشته است که چون محمد بن الحنفیه
وفات یافت شیعه او اعتقاد امامت پسرش داشتند که ابو هاشم بود و عظیم القدر بود
و شیعه او را تابع بودند و محمد بن الحنفیه برای او وصیت امامت کرده بود پس صریح معلوم
شد که محمد بن الحنفیه از اعتقاد خود برنگردید تا امامت را بخاندان خود سپرد و نیز قاضی نور الله
کتاب محمد بن الحنفیه را که بشیعه کوفه و مختار فرستاده بود نقل نموده باین عبارت که ای مختار
تو از مکه بکوفه برو و شیعه ما را بگو تا بیرون آمده خون امام حسین را طلب کنند و بیعت از
کوفیان بستان گویند که بعد از اظهار مختار نامه محمد بن الحنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان
رو گردان شدند پس سلیمان به شیعه خود گفت که اگر می خواهید از قبل محمد
بن الحنفیه بیرون آئید مضایقه نیست اما امام من علی بن الحسین است انتهی کلامه و درین
عبارت در رو گردان شدن شیعه کوفه از سلیمان صریح دلالت برآن است که محمد بن علی
از معتقد خود برنگشته بود و نیز قاضی از ابو المؤید خوارزمی که زیدیست نقل میکند

که مختار سر امراء شام را با فتحنامه و سی هزار [illegible] نزد محمد بن حنفیه فرستاده بخدمت امام
زین العابدین و او بشکرانه این موهبت در [illegible] ارداده امر کرد تا رؤس شامیان بباب فرو
و ابن زبیر او را ازین مانع آمده فرمود که تا [illegible] نصب نمایند انتهی کلامه حالا عقیده
اظهر من الشمس معلوم شد که او معتقد امامت محمد بن حنفیه بود بنابر آنکه هیچ خوبی و ثمره
ازو نیست تا بدل معتقد امامت حضرت سجاد باشد و بنابر ضرورت تقیه بظاهر محمد
بن علی را امام گوید حالا کلام دیگر از قاضی نور الله باید شنید و مدعا باید فهمید قاضی نور الله
در احوال مختار از علامه حلی نقل میکند که در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایة الامر چون بعضی
از اعمال او اعتراض داشته اند او را بذم و شتم تاویل نموده اند و حضرت امام باقر بر آن معنی
اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان ما را کشت و مبلغها بما
فرستاد انتهی کلامه درینجا عاقل را غور در کار است معلوم شد که انکار امامت امام وقت
موجب بدگفتن در حق شخص نمیشود بلکه محبت خاندان رسول را ملاحظه باید کرد و جهاد
اعداء الله کفره و فجره را ذلیل کردن و از انها انتقام کشیدن و اعلاء کلمة الله کردن موجب
خوبی و نجات شخص است و افعال شنیع را که از ان شخص صادر شود در پرده ستر و صیانت
نگاه داشتن ضرور است و همین است مذهب اهل سنت در حق معاویه و عمرو بن العاص که منکر امامت
امام وقت خود بودند و بجناب رسول صلعم محبت داشتند و جهاد اعداء الله نمودند و مبلغها کلی بازواج
مطهرات و بحضرت امام حسن و حسین میفرستادند باز سخن [illegible] افتادیم و تتمه کلام را در محل
دیگر سر دادیم اصل مطلب آنست که کیسانیه باین دلایل دشوار قایل میشوند برجوع محمد بن الحنفیه
از دعوی امامت والله اعلم بحقیقة الحال و فرقه کیسانیه از محمد بن حنفیه خوارق و کرامات
خارج از حد قیاس عقل روایت کنند و متواتر انکار [illegible] گویند که بعد از و پسر او ابو هاشم
بنص او امام شد و بعد از ابو هاشم باهم اختلاف دارند چنانچه در باب اول گذشت و زیدیه گویند
بعد از امام حسین زید بن علی بن حسین امام شده و بامامت علی بن حسین قایل نشوند زیرا که خروج بسیف نکرد

نزد ایشان شرط امامت است و سکوت و تقیه منافی آن و روایت کنند که زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المومنین نصوص و بشارات در مقدمه امامت خود نقل میکرد و در بعضی ازین روایات دعوی تواتر نمایند و زید بن علی جمیع معتقدات امامیه را منکر بود چنانچه زیدیه و امامیه هر دو این را انکار روایت کرده اند و قد سبق نقله عن الکلینی فی قصة هشام بن الحکم و باقریه امام باقر را مهدی موعود و حی لا یموت و مختفی اعتقاد کنند و ناوسیه در حق امام جعفر صادق همین اعتقاد دارند و نص صریح متواتر از انجناب درین باب روایت کنند و هو قوله علیه السلام لو رأیتم رأسی تدهده علیکم من هذا الجبل فلا تصدقوا فان صاحبکم صاحب السیف و مهدویه از اسماعیلیه در حق اسماعیل ابن جعفر صادق نص حضرت جعفر صادق بتواتر روایت کنند که ان هذا الامر فی الاکبر ما لم یکن به عاهة و امام موسی کاظم را در دعوی امامت تکذیب کنند و بد گویند که انکار نص متواتر نمود مثل ابو بکر در حق علی و قرامطه گویند که بعد از اسماعیل پسر او محمد امام شد و افطحیه عبد الله بن جعفر را بعد از حضرت صادق بلا فصل امام دانند باین دلیل که او برادر حقیقی اسماعیل بود و اسماعیل چون بحضور حضرت صادق فوت شده بود و نص در حق اسماعیل بود پس بعد از فوت پدر مضمون آن نص بطریق میراث به برادر عینی او رسید نه به برادران علاتی و مادر اسماعیل و عبد الله فاطمه بنت الحسین ابن علی بن الحسین ابن علی ابن ابی طالب است پس این هر دو برادر از هر دو جانب حسینی بودند و موسویه گویند که امام بعد از صادق موسی کاظم است بنص حضرت صادق و ممطوریه گویند که او حی لا یموت است و قایم منتظر اوست و از حضرت امیر المومنین نص متواتر درین مدعا روایت کنند که فرموده سابعهم قائمهم سمی صاحب التوراة و اثنا عشریه تا حضرت امام عسکری باتفاق معتقد امامت اند و بعد از ایشان جعفریه بامامت جعفر ابن علی قایل اند و گویند که امام حسن عسکری را ولد نبود بدلیل آنکه میراث امام حسن عسکری جعفر بن علی برد و این باجماع ثابت است و اگر او را ولد می بود میراث او به جعفر نمی رسید و بعضی گویند که امام حسن عسکری را ولد بود صغیر که در حیات پدر مرد و روی الکلینی عن زرارة ابن اعین عن ابی عبد الله

انه قال لابد للغلام من غیبة قلت ولم قال یخاف قلت وما یخاف فاومی بیده الی بطنه بعضی اثنا عشریه معنی این اشارت چنین فهمیده اندکه مردم را در زندگانی او شک خواهد بود بعضی خواهند گفت که در حمل ساقط شد و بعضی خواهند گفت که حمل هم نبود لیکن بر عاقل پوشیده نیست که اشارت امام بشکم خود در جواب یخاف از معنی صریح ابا میکند زیرا که بچه شکم را خوف نمی باشد و اگر خوف باشد باین اختلاف مردم وقع نمیشود و بالجمله مقصود از بیان اختلاف فرق ایشان و ادعاء تواتر هر یک بر مزعومات خود استدلال بر کذب و افتراء ایشان است اگر خبر هر فرقه هم متواتر می شد هرگز این اختلاف نمی افتاد خصوصا محمد بن الحنفیه را با امام زین العابدین منازعت نمی شد و نوبت تحکیم حجر اسود نمی رسید و زید بن علی را با امام باقر و جعفر بن علی را با امام محمد مهدی که اهل البیت ادری بما فیه از همین جا عاقل را باید که بکذب جمیع فرق ایشان پی برده بداند که اینهمه افترا آت اینفرقه است که بمصلحت وقت خود امامی را از عم خود مقرر میکردند و بسوی آن دعوت می نمودند تا باین وسیله خمس و نذر و نیاز و فتوح را از تابعان خود بنام امام مزعوم خود بستانند و تعیش نمایند و متاخرین ایشان اوایل خود را بیدلیلی تقلید نموده در ورطه ضلالت افتادند انهم الفوا اباءهم ضالین فهم علی آثارهم یهرعون

باب ششم در معاد و بیان مخالفت شیعه با ثقلین در عقاید متعلقه به معاد

فرق کثیره از شیعه مثل بزاعیه و کاملیه و منصوریه و جمیریه و باطنیه و قرامطه و جناحیه و خطابیه و معمریه و میمونیه و مقنعیه و خفیه و جنابیه گویند که ابدان را معاد نیست مطلقا و ارواح را نیز در غیر این عالم مقری نیست بلکه در همین عالم متناسخ می شوند و انتقال میکنند از بدنی به بدنی و مخالفت این عقیده با کتاب و با نصوص انبیاء و رسل و ائمه بر ظاهر است حاجت بیان ندارد و قال الله تعالی فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون و یقولون من یعیدنا قل الذی فطرکم اول مرة و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة ثم الی ربکم تحشرون الی آخر الایة وقال

قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها کلمة هو قائلها ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و دریں عقیده فاسده خود متمسک این فرقه باچیزی است که از فلاسفه فرا گرفته اند و در شرع آن امور باطل اند و اصلی ندارند مثل کرویت اسمان و امتناع خلا وغیر ذلک گویند که اگر عالمی دیگر موجود شود مثل این عالم بشکل کره خواهد بود و دو کره متماثل بایکدیگر نمی توانند چسپید مگر بوقوع فرجه میان هر دو و در صورت وقوع فرجه خلا لازم می آید و درین استدلال چند جا غلط افتاده اول انکه چه ضرورست که عالم تمامه کره باشد زیرا که دلایل هندسیه که بر کرویت قایم شده اند مقتصر اند بر کرویت افلاک متحرکه و جایز است که این افلاک متحرکه بعض عالم باشند دوم انکه امتناع خلا ممنوع است و دلایلی که بر امتناع آن قایم کرده اند همه مقدوح اند سیوم انکه اگر دو کره بالای یکدیگر یا پهلوی دیگر باهم البته وقوع فرجه ضرورست و اگر هر یک از دو کره مرکوز باشد در ثخن کره دیگر که ثخن او مساوی ثخن هر دو باشد و قطر او مساوی قطر هر دو باشد یا ثخن و قطر او زاید باشد بر ثخن و قطر هر دو چنانچه تداویر که نزد ایشان مرکوز اند در ثخن خوارج وقوع فرجه لازم نمی آید زیرا که محل فرجه مملوست از ثخن آن کره محیطه و خود فلاسفه گفته اند که قطر تدویر مریخ اعظم است از قطر مثل شمس پس جایز است که تمام عالم سفلی الکرات یک کره باشد واقع در ثخن کره دیگر و همچنین عالم دیگر باشند چهارم انکه وجود عالمی دیگر باین معنی معاد را درکار نیست بلکه در همین عالم تغیر و تبدیل واقع شود و عناصر همه مستحیل بنابیت شوند و افلاک همه بهشت و باغ گردند و در جوف همین عالم مواد فلکیه و عنصریه اورنگ دیگر و صورتی دیگر القا شود که مرکبات و معادن و نباتات و حیوانات و انسان در افلاک پیدا شوند و هر آسمان بهشتی گردد و همچنین زمین دوزخ شود قوله تعالی یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار و در وجود جنت و نار قبل از وقت بعث منافی انبساط و امتداد انها نیست در ان وقت

اصل خلقت ایشان حالا هم باشد **عقیده دوم** بر خدا تعالی بعث عباد واجب
نیست که در ترک آن قبحی باشد عقلی آرے موافق وعده او بعث و حشر و نشر شدنی
است تا خلف وعده لازم نیاید و همین است مذهب اهل سنت و امامیه قایل اند بوجوب
بعث وجوبا عقلیا و آیات کثیره که دلالت دارند برانکه بعث و معاد وابسته بوعده الهی
است و در آخر آن آیات ان الله لا یخلف المیعاد و امثال این عبارات واقع اند صریح
مکذب این عقیده ایشان است و در الهیات گذشت که وجوب بر خدا معنی ندارد و تمسک
امامیه درین باب بعقلیات ناقصه خود است گویند که هرگاه تکلیف بندکان باوامر و نواهی
کرده باشد اگر ثواب بر طاعت ندهد و عقاب بر معصیت نکند ظلم لازم آید و ظلم قبیح است اعتقاد
آن در جناب الهی قبیح تر و ثواب و عقاب بدون بعث نمیتوانند شد پس بعث نیز واجب شد و
بطلان این استدلال پوشیده نیست بچند وجه اول انکه ظلم از خالق و مالک متصور نیست چه
هر چه خواهد در ملک خود تصرف فرماید دوم انکه از کسی ظلم متصور است مثل مالکان مجازی
ثواب بر طاعت ندادن ظلم نیست مثلا شخصی بنده خود را انچه ضروریات معاش اوست
همه بدهد و او را تکلیف دهد بکارے که مقدار طاقت اوست و او آن کار را سرانجام
دهد هیچ اجره مزدوری بران شخص واجب نشود باجماع العقلا و کسی او را در ترک اثابت
ملامت نکند و ترک عقاب بر معصیت خود بالبداهت ظلم نیست بلکه عفو و احسان است
و از حق خود گذشتن است کسی که این را ظلم خیال نماید بغایت سفیه باشد و سابق
در الهیات از حضرت امیر و حضرت سجاد بتواتر منقول شده که اگر حقتعالی عابدترین
بندکان خود را بعذاب اشد کافرین ابد الدهر معذب کند آن همه عدل باشد نه ظلم بالجمله فرق
شیعه را درینجا بدستور سایر عقاید ضروریه افراط و تفریط پیش آمده امامیه را افراط نموده
بر ذمه خدا بعث و معاد را واجب ساخته اند و فرق [illegible] را اول باب تفریط پیش گرفته انکار
بعث نموده اند و تمسک هر دو گروه بعقلیات ناقصه خود است چنانچه حرف امامیه مذکور شد و فرقه

قوله ليجزي الله الصادقين بصدقهم ويعذب المنافقين ان شاء او يتوب عليهم ان الله كان غفورا رحيما الا ان الترجيح انما يحصل اذا حكم سبحانه من يستحق العقاب ويغفر لما جاء المواخذة ولا يصح مغفرة ورحمة من يجب عليه غفرانه ورحمته ۱۲ مجمع البيان طبرسی

وفرق مرفوعه میگویند که اگر بعث و معاد واقع شود لازم آید تعذیب اجزاء بدن مومن صالح کلا

او بعضا و تنعم اجزاء بدن کافر کلا او بعضا و هو خلاف العقل و الشرع لزوم باین صورت

بیان کرده اند که شخصی شخصی را خورد و برهمین خوردن مداومت کرد تا آنکه نطفه

او از اجزاء ماکول پیدا شد و ازان پسری متولد گشت پس اجزاء بدن او یا معذب

خواهند بود یا منعم اگر معذب اند اجزاء ماکول در ضمن او معذب

شدند و اگر منعم اند اجزاء بدن ماکول منعم شدند کو ان ماکول مستحق تعذیب نباشد در صورت

اول و لیاقت تنعیم نداشته باشد در صورت ثانی گوییم خدا قادر است بر آنکه بدن

اکل را تا آن مدت از اکل محفوظ دارد تا وقتی که اجزاء ماکول تمامها فضله شده بیرون رفتند یا اکل را

تا آن مدت عقیم سازد و نطفه از و متولد نشود و اگر متولد شود باحتلام یا بنوع دیگر بیرون

رود و ازان ولد متعلق نگردد موجود این قسم شخصی که مدت دراز گوشت انسان میخورده

باشد و ازوی پسری بوجود آمده بکدام دلیل معلوم است و امکان محض کفایت

نمیکند لان الدلیل معارضة و المعارض مستدل لا یکفیه الاحتمال و الوقوع ممنوع از

است طریق جدل و تحقیق نیست که بعضی اجزاء بدن انسان ماکول نیست و اند

شده ان روح هوائی است که موت در عرف عام عبارت از بر آمدن اوست و در ان

بنوعی تصرف نتوان کرد که جزو بدن دیگر شود و نیز اجزاء بسیار از ماکول قبل از اکل

بتحلیل جدا شده رفته است و در علم الهی هریک ازان اجزاء ممتاز است و در وقت حشر همه

را جمع کرده با روح هوائی عقد و ربط داده بدنی قائم خواهند کرد و خلاصه کلام اینست

که معذب و منعم روح است زیرا که متالم و متلذذ اوست اما بواسطه بدن و بدن که بدون

روح جماد است تالم و تلذذ غیر معقول است و در ایلام و تلذیذ بدن ما کفایت میکند

پس اگر بدن او بس باقی باشد و در ایلام و تلذیذ او محذوری لازم نیاید بر همان

اکتفا خواهند نمود و الا بدن دیگر برای او مخلوق خواهد شد خواه مبدا خواه آنچه از بدن

او تحلل شده بود قبل از اکل اکل و بواسطه آن تنعیم و تعذیب خواهد شد و این از باب تناسخ
نیست زیرا که تناسخ انتقال ارواح است در ابدان دنیوی برای استکمال و اینجا تعلق است
ببدن اخروی برای جزا و حفظ بدن بعینه در جزا ضرور نیست بلکه قبض و بسط ابدان بزیاده و
نقصان در احادیث متواتر است و در آیات قرآن نیز منصوص کلما نضجت جلودهم
بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و مثالش از شاهد آنکه اگر شخصی لباسی پوشیده
بود و مصدر خیانت شد و در آن حالت گرفتار آمد او را در همان لباس تعذیب
میکنند و اگر مصدر خیانت شده بود در حالت پوشش و از حمام او را عریان گرفتند
لباسی دیگر بقدر ستر عورت او را پوشانیده سیاست می نمایند بدن نسبت بروح
حکم لباس دارد نسبت بشخص دم بدم کهنه شود و لباس بدل شود و شخص صاحب لباس را چه خلل و
بنا بر عرف از ابتدا سن طفولیت تا آخر شیخوخیت با وصف تبدل اجزا بدن و تحلل آن در
امراض و ریاضات شخصیت شخص باقی می ماند و اختلاف شخصی هرگز در خیال نمی آید و احکام
آن شخص در تعذیب و تنعیم با وصف این تبدل بر وی جاری می نمایند بلا نکیر و بعضی امامیه در
تمسک میکنند بآیات داله بر آنکه دار آخرت جزا اعمال است کقوله تعالی جزاء بما کانوا
یعملون و قوله یوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم و قوله فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
و گویند از این آیات مستفاد میشود که عمل سبب جزا است پس اثابه مطیع و عقاب عاصی
واجب باشد گوئیم این آیات دلالت بر وقوع جزا و وصول ثواب و عقاب بمقابله اعمال میکند
و بر وجوب ثواب و عقاب بر خدا اصلا دلالت ندارد مثلا اگر شخصی اجیر نگرفته بود و
قول و قرار نکرده بر خدمت او یا بر تقصیر او او را انعام کند یا سیاست نماید می توان گفت که
این انعام جزا خدمت بود و این سیاست جزا تقصیر حالانکه وجوب هیچ یکی از این هر دو بر ذمه
او نیست و نیز اگر عقاب واجب باشد بر عاصی مرتکب کبیره را واجب میشد و در قرآن نص
صریح بر عدم وجوب اوست و قوعا فضلا عن وجوبه عقلا قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک

چه جای وجوب و تعقل

یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء **عقیده سوم** آنکه عذاب القبر حق است و همین است
مذهب اهل سنت و اکثر فرق شیعه منکر عذاب القبر اند حتی زیدیه نیز و در قرآن مجید آیات
بسیار دلالت بر وقوع عذاب القبر و تنعیم القبر میکنند قوله تعالی مما خطیئاتهم اغرقوا فادخلوا
نارا و الفاء للتعقیب بلا مهلة و الصیغة للمضی پس معلوم شد که دخول نار بعد از اغراق
بلا فصل واقع شده است در زمان ماضی و قوله النار یعرضون علیها غدوا و عشیا در این
آیه عطف عذاب قیامت بر عذاب عرض صریح است در مدعا و اخبار و احادیث از
پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ائمه درین باب متواتر اند و تنعیم قبر نیز در آیات بسیار است
منها قوله تعالی لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و منها
قوله یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین فانه قبل یوم القیمه
زیرا که روز قیامت همه را حال او و مغفرت و اکرام او معلوم خواهد شد و منکرین
قبر تمسک کنند بسمع و عقل اما السمع فقوله تعالی لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی
پس اگر در قبر حیاتی می بود البته موتی هم در عقب او می بود لثبوت الاحیاء یوم القیمة
پس دو موت می چشیدند نه یک موت جوابش آنکه در قبر احیا و اماتت حقیقة نیست بسبب
انعکاس شعله روح بر بدن تعلقی پیدا میشود که تغذیه و تنمیه بدن همراه آن نمی باشد
تا معنی حیات متحقق باشد بلکه آن تعلق شبیه است بتعلق عاشق به معشوق یا مالک
بملوک یا صاحب خانه بخانه که آلت تعذیب و تنعیم میتوانند شد و اینهم در صورتی است که این
بدن قایم باشد و مدفون بود الاعذاب و نعمت بروح است که نفس مجرد است و بدن حقیقی او
روح هوائی است و روح هوائی را تعلیق میکنند به بدنی دیگر از عالم مثال یا مرکب از اجزای
جمادات بهیئتی و شکلی که بیننده را امتیاز در میان آن بدن و بدن دنیاوی حاصل نشود و این
باب تناسخ نیست زیرا که حقیقت تناسخ انتقال روح است از بدنی بتدبیر بدنی دیگر بطریق تغذیه
و تنمیه و این تعلیق محض است بنابر ایلام و تلذذ چنانچه طبرسی در تفسیر خود آورده است

الشیخ الطائفة ابوجعفر طوسی فی کتاب تهذیب الاحکام ... علی بن
مهزیار عن القاسم بن محمد عن الحسین بن احمد عن یونس بن ظبیان قال کنت عند ابی
عبدالله جالسا فقال ما یقول الناس فی ارواح المومنین قلت یقولون فی حواصل طیر خضر فی
قنادیل تحت العرش فقال ابوعبدالله سبحان الله المومن اکرم علی الله من ان یجعل
روحه فی حوصلة طایر یا یونس المومن اذا قبضه الله تعالی صیر روحه فی قالب کقالبه فی
الدنیا فیاکلون ویشربون فاذا قدم علیهم القادم عرفوه بتلک الصورة التی کانت فی
الدنیا وعنه عن ابی عمیر عن حماد عن ابی بصیر قال سألت اباعبدالله عن ارواح المومنین فقال فی
الجنة علی صور ابدانهم لو رایته لقلت فلان انتهی منقولا عن الطبرسی و از اینکه در عرف تعلق روح
را ببدن مطلقا از این نوع باشد یا از آن نوع حیات میگویند در بعضی آیات و احادیث این
تعلق را بحیات تعبیر کرده اند و قطع این تعلق را در مدت مابین النفختین موت لقوله تعالی ربنا امتنا
اثنتین واحییتنا اثنتین الایه انهم در صورتی است که از موته اولی بکفر و موت مراد باشد
محتمل است که مراد از موته اولی جنس موت باشد که سابق از زندگی بهشت است خواه
یکبار باشد خواه دوبار پس در این صورت شک ... از اصل باطل شد و فی شواهد الربوبیة
للصدر الشیرازی اعلم ان الارواح مادامت ارواحا لا تخلو من تدبیر اجسام لها و الاجسام
قسمان قسم تتصرف فیه النفوس تصرفا اولیا ذاتیا من غیر واسطة و قسم تتصرف فیه تصرفا
ثانویا بالعرض بواسطة جسم آخر قبله و القسم الاول لیس محسوسا بهذه الحواس الظاهرة لانه غائب
عنها لانها انما تحس بالاجسام التی هی من جنس ما یحلها من هذه الاجرام التی کالقشور و
یوثر فیها سواء کانت بسیطة کالنار والهواء او مرکبة کالمولید و سواء کانت لطیفة کالارواح
البخاریة او کثیفة کهذه الابدان اللحمیة الحیوانیة و الاجساد النباتیة فان جمیعها مما یستعملها
النفوس و تتصرف فیها الا بواسطة و اما القسم الاول المتصرف فیه النفوس فهو من الاجسام
الصوریة الاخرویة بحیوة ذاتیة غیر قابلة للموت و هی اجل رتبة من هذه الاجسام المنفعة التی ...

یوجد بهما من الروح التی تسمی بالروح الحیوانی فانه من الدنیا وان کان شریفا لطیفا بالاضافة
الی غیره ولهذا یستحیل و یضمحل سریعا و لا یمکن حشره الی الآخرة والذی کلامنا فیه من
اجسام الآخرة وهی تحشر مع النفوس و تتجدد معها و تبقی ببقائها انتهی واما تخیل پس
گویند که سوال و جواب و تکلم و لذت و الم و ادراک همه موقوف بر حیات اند و حیات با
فساد بنیه و بطلان مزاج ممکن نیست پس این امور میت را ممکن نیست جوابش آنست که
میت باین معنی مرده نیست نه روح و فساد بنیه و بطلان مزاج همه بر بدن واقع شده است
نه بر روح ازین روح را برای تالم و تلذذ جسمانی و اعمال حواس تعلقی به بدن خود داشت یا بدن
دیگر مثالی ورای تعلق تدبیر و تصرف و تغذیه و تنمیه خواهند داد و حاصل آنکه چون روح
از بدن جدا شد قوای نباتی از وی جدا میشوند قوای نفسانی و حیوانی و اگر وجود قوای نفسانی و
حیوانی فیضانا یا بقا مشروط باشد بوجود قوای نباتی و مزاج لازم آید که ملائکه را شعور و ادراک
حسی و حرکت و غضب و دفع منافر نباشد پس حال ارواح در عالم قبر مثل حال ملائکه است
که بتوسط شکلی و بدنی کار میکنند و مصدر افعال حیوانی و نفسانی میگردند بی آنکه نفس نباتی همراه
داشته باشند فرق همین است که ملائکه را موافق اعمال تنعیم و تعذیب نیست و ارواح را بحسب
اعمال مکسوبه تنعیم و تعذیب خواهد بود و نیز گویند ما می بینیم که شخصی را که مرده بر زمین افتاده است یا مصلوب
بر جذع مدتی بران جذع مانده تا آنکه اعضا و اجزا او همه متلاشی شده و هرگز در وی حیاتی و
قیامی و قعودی و تحرکی و کلامی و سوالی و جوابی و نه چیزی از آثار این امور دریافته شد
بلکه بر سینه او چند دانه خردل پاشیده ایم و آن دانها بحال خود یافته ایم و نیز کافر را بعد
از موت تجسس کردیم و دست رسانیدیم اصلا اثر احراق در وی نیافتیم جواب این شبهه از
تقریر سابق معلوم شد که الله تعالی روح آن میت را بقدری که ادراک و تالم و تلذذ از وی حاصل شود
ببدنی از ابدان عنصریه موجوده یا مثالیه مخترعه متعلق میسازد و این کار سرانجام میفرماید و محسوس
نبودن این حرکات دلالت بر عدم وقوع آنها نمیکند زیرا که ذوات و اشخاص ملائکه و جن بحواس ادراک

می‌کنیم چه جای حرکات و معهذا واقع اند بلا شبهه عند الکلیین و نیز نائم در خواب خود را می‌بیند
خویش بشکل جماع میکند و معانقه و بوس و کنار بعمل می‌آرد حتی که انزال و احتلام هم میشود
و تلذذ هم بر بیدار رود و اثر این امور را اصلا دیگران بر بدن او ادراک نمیکنند و نیز حکما و فلاسفه
با عانت روحانیات کواکب حرکات اینها قایل اند و هیچکس را محسوس نمیشود چنانچه از ثابت
ابن قره در باب ثانی نقل آن گذشت و خدا تعالی قادر است برآنکه دانه‌ها خردل را برابر بیضه خود
بلسفی دارد و روح آن میت را با وصف تعلقی که ببدن خود پیدا کرده منعم و معذب کرده
نهایت کار استبعاد است و هو لا یسمن و لا یغنی من جوع چون شئی در حیز الامکان عقلی آمد
و صادق باو خبر داد واجب القبول گشت خواه مالوف و عادی باشد و خواه نباشد احوال
ولایات سرد سیر نزد سکان ولایات گرم سیر در استبعاد و استعجاب همین مرتبه دارد مروی
شده که مجوسی نزد خلیفه ثانی آمد و همراه خود سه کاسه سر آورد و گفت که پیغمبر شما گفته است که کفر
از دنیا بی ایمان بمیرد او را با آتش می سوزند خلیفه ثانی گفت بلی مجوسی گفت اینک سرهای پدر و
برادر و مادر من است دست خود را بران بنه اثر سوزش از آن دریافت کن خلیفه ثانی برخاست
و قطعه آهن و سنگ نزد آن مجوسی آورد و گفت که ای مجوسی دست برین هر دو بگذار هیچ اثر
گرمی می یابی گفت نه هر دو سرد اند باز گفت که این آهن را برین سنگ بزن همچنان کرد آتش بلند
برآمد گفت این آتش از کجا برآمد مجوسی گفت که درین هر دو آتش کامن بود بسبب سحق ظهور نمود
گفت پس چرا انکار میکنی که شاید درین سرها هم آتش کامن باشد و دست ترا محسوس نمیشود
مجوسی توبه کرد و باسلام مشرف شد فرق این است که سنگ و آهن را باهم سودن موجب ظهور
آتش کامنه اینهاست و در بدن کافر بوجهی کمون آتش است که اصلا دریافت نمیتواند شد تا
ثقلین در حجاب غفلت محجوب باشند و چه می تواند گفت کسی در حق مریضی که بخارات حاره یا ماده
ملتهبه در قلب یا در دیگر اعضاء او سوزش میکند چنانچه صاحب داء الحس و امثال او در می یابد و
هرگز بدن او گرمی محسوس نمیشود و چون عالم قبر اول منازل مجازات است اظهار اسرار او نمودن و

وکشف امر او کا ینبغی درین عالم کردن ایمان بالغیب را منافی است و دار التکلیف را که بنای او
بر امتحان عقل است نه بر عیان حس مضاد و مناقض و بعد از آنکه این مکلفین احوال قبر بهم کاه کاه
بر مردم منکشف میشود و در منامات بلکه در یقظه نیز احوال بعضی موتی از خوبی و بدی ظاهر
میگردد لهذا اصل تنعیم و تعذیب بعد از موت نزد جماهیر فرق عقلا متیقن و مقطوع به است و
از نیست که هر فرقه از هنود و مسلمان و غیرهم در امداد و اعانت مردگان خود بفاتحه و درود
و صدقات مشغول اند اگر خوف و رجا از ان عالم ندارند اینهمه برای چیست **عقیده چهارم**
آنکه آنچه در قرآن و احادیث وارد شده است از سوال و حساب و وزن اعمال و دادن نامهای حسنات
و سیات و صراط و حوض و شفاعت همه بر ظاهر آنست تاویل بمعانی دیگر نیست و همچنین جنت و
نار حق است و موجود است و تفاصیل جنت و نار مثل اشجار و انهار و حور و قصور و فواکه و ثمار و عقارب
و حیات و ادویه و عقبات و نضج جلود و تبدیل آن بجلود دیگر همه برحق است و همین است مذهب
اهل سنت و اکثر فرق روافض مثل زیدیه و اسماعیلیه این چیزها را انکار کنند و تاویل نمایند
آیات صریحه قرآنی و روایات صحیحه خاندانی در تکذیب ایشان دو گواه عادل بس است **عقیده
پنجم** آنکه تناسخ باطل است اکثر فرق شیعه مثل قرامطه و کاملیه و منصوریه و مفضلیه و غیرهم
گویند که ارواح تناسخ میکنند و انتقال می نمایند از بدنی ببدنی و معاد عبارت از همین انتقال
است پس ارواح کامله بعقاید حقه و طاعات انتقال میکنند ببدن شخصی که صاحب ثروت
و نعمت است و صاحب عافیت و صحت مزاج است مانند سلطان و امیر و همین است معنی
جنت و ارواح ناقصه انتقال می نمایند به بدن شخصی که صاحب فقر و مرض و مبتلا بغموم
و احزان است و گاهی تنازل میکنند تا بدان حیواناتی که مناسب ایشان باشند در اوصاف
مثل مورچه برای حریص و شیر و پلنگ برای شجاع و متکبر و خرگوش و مانند آن برای جبان و روباه
برای مکاره و غدار و بوزنه برای مسخره و خرس برای دزد و طاوس برای خود دار و معجب و
این عقیده در اصل ماخوذ از هنود است و بعضی نصوص قرآنرا بتحریف لفظی و معنوی

بران حمل میمایند مثل و ما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم حالانکه معنی
آیه اینست که جانوران چرنده و پرنده انواع جداگانه اند مثل بنی آدم درانکه هر یک
را خواص و احکام و ارتفاقات مناسبه الخلقت او داده اند المراد معنی تناسخ باشد
لازم آید که هیچکس از جانوران از خلقت ابتدائی نباشد همه افراد حیوان در اصل او میان باشند
که بطریق تناسخ جانور شده اند حالانکه مذهب اهل تناسخ این نیست و مثل کلما نضجت جلودهم
بدلناهم جلودا غیرها که در حق دوزخیان معذب وارد است نه در حق ارواح منتقله در دنیا و
مثل کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها که صریح ضمیر راجع بنار اخروی است و همچنین احادیثی که
دلالت کنند بر تبدل صور در روز قیامت و بر حشر مردم در صور مختلفه باندازه ایشان مساسی ندارد
زیرا که حقیقت تناسخ اینست که در همین عالم انتقال روح از بدنی ببدنی واقع شود نه در عالم آخرت و احادیث
دلالت برین دارد نه بران و نیز تناسخ این است که بدن ثانی بجمیع اجزائه مغایر بدن اول باشد نه آنجا
و استداد اجزاء بدن اول با تبدل صورت و شکل همان اجزاء معهود او له قطعیه قائم اند باآنکه
جزاء اعمال بتناسخ محال است زیرا که در حالت جزا یافتن تکلیف محال است و بدون تکلیف یافتن
جزا محال و این هر دو محال درین صورت لازم می آید بیان ملازمت آنکه اگر شخصی اعمال نیک باید
کرد مثلاً پس روح او اگر بعد از موت منتقل شد ببدن دیگر انسانی پس درین حالت هم مکلف است
هم مجزی زیرا که هر فرد انسانی محل و بی تکلیف نماند و اگر در بدن انسانی غیر مکلف مثل صبی یا
مجنون یا در بدن حیوانی منتقل شد لابد بعد از موت این بدن منتقل خواهد شد ببدن
دیگر انسانی مکلف یا غیر مکلف یا بدن حیوانی و او را تنعم و تالم دران بدن در پیش خواهد آمد پس
دران حالت مجزی خواهد شد حالانکه سابق تکلیف نداشت و اگر این تنعم و تالم اتفاقی است در
مقابله عمل نیست پس طریق جزا طریق جزا نماند زیرا که جزا برای عبرت و تنبیه است و چون بی گناه یا
باهم در پیش آمد آنچه گناهگار را از اندیشه می آید عبرت چه قسم حاصل شود و مثل دلیل اعمال مختلط و
ملتبس گشت و همچنین آنچه مطیع را رسید غیر مطیع را هم رسید تعظیم و اکرام او حاصل نشد و نیز

از مومنین و صالحین بلکه انبیا و ائمه را در ابدان فاسقین متنعمین مثل سلاطین و امرا تناسخ
واقع شود لازم آید که ارواح این گروه بعد از موت ثانی معذب شوند و از سعادت بشقاوت
انتقال کنند و با وجود تعظیم و تکریم مستحق اهانت و تذلیل گردند و اگر در ابدان متنعمین صلحا
و انبیا واقع شود لازم آید که صلحا و انبیا و ائمه هر عصر کمتر از عصر سابق نباشند بلکه مساوی
یا زاید و معهذا اکثرهم متنعم و آسوده و هو خلاف الواقع و نیز تعلق روح ببدن هرچند
مقارن تنعم و آسودگی باشد اما از بعضی الام خالی نمیباشد مثل جوع و وجع و مرض و امثال
ذلک پس تعذیب مطیعین انبیا و ائمه لازم آید که ظلم صریح است و همچنین تعلق روح ببدن
هرچند مقارن تألم باشد خالی از راحتی هم نمی باشد و لو فی بعض الاوقات پس تنعیم فراعنه
و جبابره لازم آید و نیز اگر ابدان غیر متناهی اند پس قدم نوع انسانی لازم آید بلکه در هر زمان
نقصان ابدان انسانی از زمان سابق محال باشد و اگر بحدی منتهی شوند لازم آید خلو مکلف
از مجازات در صورت انقطاع لاحق و خلو جزا از تکلیف در صورت انقطاع سابق و هردو
در صورت انقطاعین و اگر گویند که عند انقطاع النوع امر مجازات منتقل بمعاد شود و در
آخرت جزا یابند گوییم جزاء اعمال سابقه بر اعمال بدن اخیر منتهی منقطع بود و جزاء اعمال واقعه
در بدن اخیر جزا ابدی و دائم باشد اگر اول مقتضای عدل بود ثانی ظلم شد و اگر ثانی مقتضای
عدل بود اول ناقص و فاسد و همچنین اگر گویند در ابتدای نوع تنعم و تألم اتفاقی بودند نه بطریق جزا گوییم
پس در حق طبقات متاخر ظلم شد زیرا که از تنعم ابتدائی و اتفاقی محروم ماندند و در حق طبقه
اولی نیز ظلم شد که بدون تقصیر ایلام کردند بالجمله تناسخ را بطریق جزا قرار دادن صریح
مخالف قواعد عقلیه و عرفیه است و در مقام ابطال همین قسم از تناسخ مقصود است

عقیده ششم آنکه اموات را قبل از قیامت رجعت نیست و در دنیا اما امامیه قاطبة و
بعضی فرق دیگر هم از روافض برجعت بعضی اموات قائل اند و گویند که پیغمبر و وصی و سبطین
و اعدای ایشان یعنی خلفای ثلثه و معاویه و یزید و مروان و دیگر امیه و قاتلان ائمه بعد از خروج

همه زنده شوند وقبل از حادثه دجال هر همه ازین تقصیر واران تعذیب واقع شود
وقصاص بگیرند باز بمیرانند ودر قیامت باز زنده نمایند واین عقیده صریح مخالف کتاب است
که در آیات کثیره رجعت را باطل نموده من ذلک قوله تعالی قال رب ارجعون لعلی اعمل
صالحا فیما ترکت کلا انها کلمة هو قائلها ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون وتمسک باین فقط
است که من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون پس جای گفتن شیعه نیست که رجعت برای عمل صالح
محال است ورجعت برای قصاص واجرای حد وتعزیر محال نیست زیرا که آخر آیه منع رجعت مطلقا می‌نماید
شریف مرتضی در مسایل ناصریه گفته است که در زمان مهدی ابوبکر وعمر را بر درختی صلب کنند بعضی گویند
که آن درخت قبل از صلب تر وتازه خواهد بود وبعد از صلب خشک خواهد شد وبسبب این جمعی کثیر گمراه خواهند
شد وخواهند گفت که برین بیچاره‌ها ظلم واقع شد که این درخت سبز خشک گشت وبعضی
گویند که آن درخت پیش از صلب خشک خواهد بود وبعد از صلب تر وتازه وسبز خواهد گشت و
باین سبب هدایت خلقی بسیار خواهد شد وطرفه این است که درین دروغ هم باهم اختلاف کرده اند
وجابر جعفی که از قدمای این فرقه است گوید که امیر المؤمنین رجوع خواهد کرد بدنیا ودابة الارض که در
قرآن واقع است اشاره باوست معاذ الله من سوء الادب وزیدیه قاطبه منکر رجعت اند و
انکار شدید نموده اند ودر کتب ایشان بروایات امامیه واین عقیده بنهجی مسطور که پیش ازین
حاجت رد این خرافات اهل سنت را نماند وکفی الله المؤمنین القتال وقد قال الله تعالی
هو الذی احیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون ودلیل عقلی موافق اصول امامیه بر بطلان این
عقیده آنکه اگر پیش از انقضاء دنیا اینها را بمقام حد وقصاص تعذیب واقع شود وباز
در آخرت اعاده عذاب شود ظلم صریح لازم آید پس لابد در آخرت معذب نخواهند شد وایشان را
تخفیفی عظیم از عذاب مستمر دایم وراحتی ابدی حاصل خواهد شد وآن منافی شدت جنایت
وعظیم جرم ایشان است قال الله تعالی ولعذاب الآخرة اشد وابقی ونیز اگر از تعذیب ایشان در دنیا فقط
ایلام وایذاء ایشان مقصود است آن خود در عالم برزخ حاصل است فلا احیاء عبث والعبث

والعبث فی صنیعه یجب تنزیه الله عنه و اگر اظهار خیانت ایشان بر مردم است پس اولی
و احق باین اظهار کسانی بودند که در زمان ایشان بودند و معتقد حقیت خلافت ایشان و
ممد و ناصر و معین ایشان پس در آن وقت حضرت امیر و سبطین را قدرت این انتقام بایستی داد
تا بقیه امت در ضلالت نمی افتاد و از کردهٔ ایشان بیزار میشدند اینقدر تاخیر انتقام که اکثر
امت گذشت و اصلا بر بطلان و فساد اعمال ایشان مطلع نشد خلاف حکمت و صلاح است
پس ترک صلح لازم آمد و اگر کاوش اینهمه در آخرت شود که اولین و آخرین جمیع باشند و
همه برین جزا و قصاص مطلع شوند باز هم فی الجمله وجهی دارد و در اکثر عمر امت نشده و در
آخرت که مجمع عظیم است انهارا پاک و صاف کرده خواهند برداشت اگر چندی از حضار آنوقت
که دم آخرین دنیاست بر خیانت و گناه ایشان مطلع شدند چه حاصل که مثل انقلابات دیگر
این را هم خواهد فهمید و عبرت نخواهند گرفت و نیز اگر انهارا در آنوقت زنده کنند کیست که
ابوبکر را از عمر و عمر را از معاویه تفرقه نماید و امتیاز دهد بهر همه را همین احتمال خواهد بود که چند
کس را با این نام مسمی کرده مثل یزیدی و شمری که در ایام عاشورا می سازند و می کشند تو
بسته اند برای تشفی خاطر خود اگر گفته آید که امام مهدی و دیگر ائمه درین باب کافی باشد که فلانی
ابوبکر است و فلانی عمر است پس چه گفته ایشان در بطلان امر خلافت و غصب و ظلم ایشان
مقبول نباشد که حاجت باحیاء اموات افتد و نیز درین صورت پیغمبر و وصی و ائمه را زیاده بر
مردم دیگر یک موت باید چشید و ظاهر است که برابر موت هیچ المی نمی باشد ایلام دوستان
خود برای فعل عبث حقتعالی کی روا میدارد و نیز چون انهارا زنده کنند و بقرار این دریابند
که مارا برای تعذیب و حد و قصاص زنده کرده اند و ما بر باطل بودیم و ائمه بر حق ناچار از راه
صدق و اخلاص توبه نصوح نمایند باز تعذیب ایشان چه قسم ممکن شود و نیز درین صورت اهانت
حضرت امیر و سبطین لازم آید که انهارا باینمرتبه نزد حقتعالی زبون و ذلیل بودند که بر چند
ایشان انتقام از دشمنان ایشان نگرفت و انهارا قدرت نداد چون بعد از هزار و چند

سال امام مهدی پیدا شد فریاد از مقتول فیاد و انتقام گرفت و قدرت یافت بالجمله مفاسد این عقیده
باطله زیاده ازان است که بتحریر گنجد و اول کسی که قول برجعت ادرد عبد الله بن سبا بود اما
در حق پیغمبر خاصه و جابر جعفی در اول مائة ثانیه برجعت حضرت امیر نیز قایل شد اما موقت بوقت
نکرد امام شافعی از سفیان بن عیینه روایت کند که ما روزی در منزل جابر جعفی در آمدیم از
وی سخنان شنیدیم که ترسیدیم که مبادا سقف خانه بر ما افتد و امام ابو حنیفه گوید که
ما رایت اکذب من جابر و لا اصدق من عطاء و چون نوبت بقرن ثالث رسید اهل مائه
ثالثه از روافض رجعت جمیع ائمه و اعدای ایشان نیز برای تسلی خاطر خود قرار دادند **عقیده**
[illegible] آنکه حق تعالی هر که را خواهد از بندگان عاصی خود عذاب خواهد کرد پس هیچ فرقه او را
نخواهد بود لقوله تعالی یعذب من یشاء و یرحم من یشاء و امامیه اعتقاد دارند که کسی از امامیه بهیچ
گناه صغیره و کبیره معذب نخواهد شد نه در روز قیامت و نه در عالم قبر و این عقیده اجماعی
و مسلم الثبوت این فرقه است و لهذا در ترک واجبات و ارتکاب معاصی کمال جرأت دارند
و این عقیده را استدلال کنند بآنکه حب علی کافی است در خلاص و نجات این نفهمیده اند که حب علی
و حب پیغمبر هرگاه در خلاص و نجات کافی نباشد حب علی چرا کافی خواهد بود حکایت کنند که
شخصی ازین فرقه در حمامی از حمامات کشمیر در آمد حمامی از وی پرسید که آغا نام شما چیست گفت کلب
علی حمامی گفت که غلام علی چرا نام نکردید که نوبت بکلب علی رسید گفت باین نسبت که شاید سگ
دروازه علی دانسته به بهشت در آرند حمامی گفت بخیر سگ خدا را در بهشت در آمدن نسبت
علی از کجا توقع دخول بهشت باید داشت حالانکه این عقیده هم خلاف اصول ایشان است و هم
خلاف روایات ایشان الیسئلن چون دست آویز اباحت مطلقی و بهانه ترک طاعات و تکلیف کشی
است آن را تلقی بالقبول نموده اند و نفس اماره ایشان درینجا بر علم و عقل غلبه کرده است اما
مخالفت اصول پس از انجهة که اگر امامی مرتکب معاصی کبیره شده باشد در حق تعالی او را
عقاب نکند ترک واجب بر ذمه او تعالی لازم آید زیرا که عقاب عاصی نزد ایشان

بر خدا واجب است چنانچه گذشت و این را عدل نام نهاده اند و اما مخالفت روایات پس
از انجهة که از حضرت امیر و حضرت سجاد و ائمه دیگر گریه و زاری و پناه گرفتن از عذاب خدا
و بحرمت رسول و قرآن و کعبه توسل جستن در ادعیه صحیحه ایشان مرویست و چون این
بزرگواران باین مرتبه ترسان و هراسان بوده باشند کسی را چگونه بمحبت ایشان مغرور بود
و بران تکیه کردن روا باشد و در اصل این عقیده ایشان ماخوذ از یهود است وقالوا
لن تمسنا النار الا ایاما معدودات وغرهم فی دینهم ما کانوا یفترون فکیف اذا جمعناهم
لیوم لاریب فیه ووفیت کل نفس ما کسبت وهم لا یظلمون وعمده متمسکات ایشان درین باب
روایات چندی است که روساء ایشان برای فریفتن حمقا وضع و اختراع کرده اند از انجمله
روایت ابن بابویه قمی است و اکثرشان چنین نقد قلب از کیسه همین بزرگ می براید روی فی علل
الشرایع عن المفضل بن عمر قال قلت لابی عبد الله بم صار علی قسیم الجنة والنار قال لان
حبه ایمان وبغضه کفر وانما خلقت الجنة لاهل الایمان والنار لاهل الکفر فهو قسیم النار والجنة
لا یدخل الجنة الا محبوه ولا یدخل النار الا مبغضوه ودلیل کذب این روایة انست که حضرات ائمه
مخالف قران و شریعت پیغمبر نباشند والا تکذیب خود و تکذیب اباء خود کرده باشند و درین
روایات بچند وجه مخالفت قواعد مقرره شریعت است اول انکه اگر حب شخصی ایمان و بغض
او کفر باشد لازم نمی اید که او قسیم جنت و نار باشد زیرا که سایر انبیا و مرسلین و ائمه و سبطین
بهمین مرتبه دارند و قسیم الجنة والنار نیستند دوم انکه حب علی تمام ایمان نیست والا توحید
نبوت و ایمان بمعاد و دیگر عقاید ضروریه شیعه همه باطل شوند و دیگر ائمه را بد گفتن و ایذا
دادن روا باشد معاذ الله من ذلک و چون تمام ایمان نشد یک جزئی از اجزاء ایمان
کفایت در دخول جنت نمی تواند کرد و این بر ظاهر است سیوم انکه این کلمه یعنی لا یدخل النار
الا مبغضوه صریح دلالت میکند بر انکه هیچ کافر مثل فرعون و هامان و شداد و نمرود و عاد و ثمود
در دوزخ نخواهد رفت زیرا که مبغض علی نبوده اند و هو باطل بالاجماع چهارم انکه اگر اینهمه

مسلم داشتیم باز هم با مدعا مس ندارد زیرا که لا یدخل الجنة الا محبوه مقتضی اینست که غیر محبین علی در بهشت نروند نه آنکه هر محب علی به بهشت رود و فرق در میان هر دو مضمون بر صبیان هم واضح است عجب آنکه اگر از شبهه در گذشتیم لازم می آید که جمیع فرق روافض مثل غلاة و کیسانیه و ناوسیه و افطحیه و قرامطه و باطنیه ناجی باشند و هو خلاف مذهب الامامیة چون این روایت بر مقصد نقش نشست و بهدف نرسید شیخ ابن بابویه روایت دیگر کرده عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم جاءنی جبرئیل و هو مستبشر فقال یا محمد ان الله الاعلی یقرئک السلام فقال محمد نبیی و رحمتی و علی حجتی لا اعذب من والاه و ان عصانی و لا ارحم من عاداه و ان اطاعنی دلیل کذب این روایة آنکه درینجا معنی نبوت در حقیقت بحضرت علی ثابت شد زیرا که حبط طاعات خاصه منکر انبیاست و تفضیل حضرت علی بر پیغمبر لازم آمد زیرا که مرتبه محبت بولی در اثبات نیست زیرا که منکر او نیز از جمله عاصیان است و مقر او نیز از جمله مطیعان و کار محب از عصیان خوفی نیست و مطیع را با بغض علی از طاعت منفعتی نه و نیز معلوم شد که نماز و روزه و طاعت بندگی همه منسوخ و باطل است و حرمت معاصی کبائر نیز بدستور هباء منثور زیرا که غیر از حب علی و بغض او مدار جزا از نیک و بد نماند و لازم آمد که قرآن مجید برای ضلالت خلق نازل شده بود اصلا حرف هدایة در ان نبود در تمام قرآن سخنی که بکار است یعنی حب علی و بغض علی مذکور نیست و اگر مذکور باشد بنوعی که در فهم هر کس از مکلفین در آید البته موجود نیست و تکلیف معما فهمیدن را هر کس متحمل نمیشود پس تمام قرآن بچیزی دعوت میکند که اصلا در آخرت بکار نمی آید محض مشقت و رنج و کلفت و ملال از ان حاصل میشود و چیزی که در آخرت بکار آید از ان بو نداده اند معاذ الله من ذلک کله و نیز مثل این کلام اغرا و دلیر کردن است و امداد همت نفس و شیطان را ممکن نیست که انبیا و اوصیا که برای سد مداخل نفس و شیطان مبعوث شده اند این قسم کلام فرمایند و چون حالت این روایات معلوم شد حالا روایة دیگر درین باب از کتب معتبره ایشان باید شنید و تناقض و تعارضی که با هم دارند توان فهمید من ذلک ما رووه

سیدہم وسندہم حسن ابن کیفس عن ابی ذر قال نظر النبی صلی اللہ علیہ وسلم الی علی ابن ابیطالب
فقال ہذا خیر الاولین وخیر الاخرین من اہل السموات واہل الارضین ہذا سید الصدیقین
ہذا سید الوصیین وامام المتقین وقاید الغر المحجلین اذا کان یوم القیمۃ کان علی ناقۃ من نوق الجنۃ
قد اضاءت عرصۃ القیمۃ من ضوءہا علی راسہ تاج مرصع من الزبرجد والیاقوت فیقول
الملائکۃ ہذا ملک مقرب ویقول النبیون ہذا نبی مرسل فینادی المنادی من تحت
بطنان العرش ہذا الصدیق الاکبر ہذا وصی حبیب اللہ علی ابن ابیطالب فیقف
علی متن جہنم فیخرج منہا من یحب ویدخل فیہا من یبغض ویاتی ابواب الجنۃ فیدخل فیہا من یشاء
بغیر حساب و این روایت صریح ناص است بر انکہ بعضی عصاۃ از محبان امیر رض در نار
داخل خواہند شد و ایشان را امیر خواہد بر آورد و بعد از عذاب در جنت داخل خواہد فرمود
پس این چاہ اگر از محبان او نبودند پس در بہشت چرا ایشان را داخل فرمود و اگر از
محبان او بودند چرا در دوزخ در آمدہ بودند و من ذلک ما روی ابن بابویہ القمی عن جابر ابن
عبد اللہ رض قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان عبدا مکث فی النار سبعین
خریفا کل خریف سبعون سنۃ قال ثم انہ سال اللہ تعالی بحق محمد و الہ ان یرحمہ فاخرجہ من النار و
غفر لہ پس این شخص اگر محب امیر بود چرا در دوزخ این مدت دراز معذب شد و اگر مبغض
بود چرا باز در بہشت در آمد و مغفور شد جواب این روایات از طرف شیعہ ہمانست کہ بارہا
گذشت در مذکور اصلا قطعی نمی باشد و پر ظاہر است کہ محبت حضرت امیر رض ہرگز فایدہ نمی کند کسی را
کہ مخالفت با عقیدہ انجناب داشتہ باشد و طریقہ انجناب را ترک دادہ بشیاطین ضلال
و کذابان و وضاعان اقتدا نمودہ باشند و کسیکہ منکر ولایت سبطین و بتول و دیگر ایمہ
باشد و محبت امیر داشتہ باشد برین تقدیر لازم می آید کہ بہشتی باشد و اصلا عذاب
دوزخ نہ بیند حال انکہ ابن معلم کہ او نیز نزد ایشان ملقب بمفید است در کتاب المعراج خود روا
نمودہ است کہ ان اللہ تعالی قال یا محمد لو ان عبدا عبدنی حتی یصیر کالشن البالی

اما فی جاحد الولایة محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین یا اسکنته جنتی پس کسانیکه با وصف

جحود ولایت سبطین و غلاة با وجود مخالفت عقیده امیر باید که ناجی و بهشتی باشند و اگر

امامیه گویند که درین روایت جحود ولایت هر پنج مذکور است که از انجمله ولایت حضرت امیر هم

ثبت پس شاید عدم قبول عبادات انشخص بسبب جمیع باشد که جحود ولایت امیر هم بسبکر

گوئیم در نیصورت جحود ولایت محمد صلی الله علیه و اله و سلم هم که مستلزم کفر است بالاجماع کافی

باشد در حبط اعمال بی انکه جحود ولایت علی را مدخلی باشد پس ازینجا معلوم شد که درینجا جحود

ولایت هر یک فرادی فرادی منظور است و به ثبت المدعا و چون این کلام منجر شد

باحوال فرق شیعه غیر از اثنا عشریه در حق انها بیان کرده آید باید دانست که اثنا عشریه

را عقیده آنست که جمیع فرق شیعه غیر از اثنا عشریه مخلد در نار خواهند بود

و اثنا عشریه ناجی صرف اند اینست مشهور میان انها و ابن مطهر حلی در شرح تجرید خود

گوید که درین فرق علمای ما را اختلاف است بعضی گویند که مخلد در نار اند لعدم استحقاقهم

الجنة و بعضی گویند که از دوزخ بر آمده در بهشت خواهند در امد و این نوشته دیگر علمای ما گویند

که از دوزخ خواهند بر آمد بسبب عدم کفر و به بهشت نخواهند رفت بسبب عدم ایمان

صحیح که مقتضی استحقاق ثواب جنت باشد بلکه در اعراف خواهند بود و صاحب التقویم که از اجل

علمای امامیه است گفته است که محض شیعه بر هفتاد و دو فرقه متفرق شده اند و ناجی از جمله انها اثنا

عشریه اند و باقی فرق شیعه چندی در دوزخ معذب خواهند شد و باز به بهشت خواهند رفت

بالجمله تعذیب دایمی یا تعذیب منقطع در حق محبان حضرت امیر بالجزم ثابت میکنند و نیز صاحب

تقویم گفته که و اما سائر الفرق الاسلامیة فکلهم مخلدون فی النار پس ازینجا معلوم شد

که اهل سنت نیز نزد ایشان مخلد در نار اند حال انکه محبت حضرت امیر دارند و از اجزای

ایمان می انگارند پس قاعده محبت حضرت امیر مطرداً و عکساً منتقض شد حالا این مذهب را در

گوش جان نگاه باید داشت و گوشش را حواله شنیدن این روایات باید کرد روی این بابویه این

عباس عن النبی صلعم انه قال والذی نفسی بیده لایعذب بالنار موحد ابدا و روی الطبرسی فی الاحتجاج
عن الحسن بن علی رضی الله عنه انه قال من اخذ بما علیه اهل القبلة الذی لیس فیه اختلاف و رد علم ما اختلف فیه الی الله
سلم و نجی من النار و دخل الجنة و روی الکلینی باسناد صحیح عن زرارة قال قلت لابی عبد الله علیه السلام اصلحک الله
ارایت من صام و صلی و حج و اجتنب المحارم و حسن ورعه ممن لا یعرف و لا ینصب قال ان الله یدخله الجنة
برحمته پس این اخبار ثلثه صریح دلالت بر نجات اهلسنت میکنند اگرچه معرفت امامت ائمه نداشته
باشند چه جای آنکه اینها را مستحق امامت دانسته و پیشوای دین خود انگارند و محبت مفرطه بهم رسانند و نیز
این اخبار مبطل قول جمهور و قول صاحب تقویم اند کما لایخفی علی من له ادنی فهم و کلام ابن نوبخت منجم که
در اصل مجوسی بود و هنوز هم بقواعد اسلام اطلاع ندارد صریح باطل و بی اصل است زیرا که اعراف دار الخلد
نیست در اینجا مستحقین بهشت خواهند ماند و اصحاب الاعراف آخر در بهشت خواهند درآمد کما هو الاصح عند المسلمین بلی
شبهه در احکام فقهیه که شیعه دران خلاف ثقلین کرده اند و مضمون ام لهم شرکاء شرعوا لهم من الدین ما لم یاذن
به الله بر ایشان صادق آمده اما غلاة و کیسانیه پس احکام ایشان مدون و مبوب و مفصل یافته نمیشود زیرا که
علما و کتب ایشان مفقود اند لیکن اینقدر یقین ثابت است که مختار ثقفی چیزهای بسیار از طرف خود در شریعت
قرار داده بود و دعوی میکرد که بر من جبرئیل نازل میشود و وحی می آرد و اینچنین جمیع فقهیات اینها را قیاس
باید کرد ه قیاس کن ز گلستان من بهار مرا و اما زیدیه پس مجتهدین ایشان احکام بسیار
خلاف شریعت احداث کرده اند و در بلاد کثیره از یمن کتب علماء اینها یافته میشوند و کتاب الاحکام
ایشان مشهورترین کتب است و اسماعیلیه در اکثر مسایل موافق امامیه اند قبل از خروج عبید الله
و بعد از خروج ایشان احکام دیگر اختراع کردند چنانچه بعض مسایل ایشان گذشت و قرامطه و باطنیه
از سر ابطال شرایع و احکام قصد کرده اند و ترک عمل بظواهر شعار خود ساخته اند پس اینها در حقیقت
اعدای اصل فقه و شریعت اند بالفعل درین زمانه غیر از اثنا عشریه فرقه صاحب تدوین احکام در بلاد
یافت نیست لابد بنظر تعمق در کتب فقهیه ایشان نمائیم و مخالفت اسلوب ایشان با اسلوب شرع
اگر اینها با عادت کذب و افترا و اختراع و ابتداع ایشان پی برده چند از اهلسنت هم در مسایل فقهیه

باہم مختلف شده اند لیکن هر یک متمسک بقرآن و احادیث و آثار است طرق متنوعه در فهم
معانی و علل شرایع موجب اختلاف آنها گردید بخلاف این گروه که اصلا شرایع مختصه ایشان با اسلوب
قرآن و حدیث مانا نیست گویا شریعت یهودیه یا نصرانیه است یا بید اشتوشاستر هنود است یا دساتیر صابئین
است و چون این بحث بغایت تطویل میخواهد ناچار نمونه از صد و اندکی از بسیار درینجا ذکر نمائیم
که العاقل تکفیه الاشارة اول احکام ایشان حکم است بتکفیر صحابه و خلفاء ثلثه و چندی از امهات المومنین
که احب ازواج پیغمبر بودند بالاجماع و مخالفت این حکم بما انزل الله ظاهر و روشن است دوم
تفضیل لعن عمر رضی الله عنه بر ذکر الله و هیچ شریعت و دین لعن ابلیس که اصل الاصول ضلال و گمراهی است طاعت
نشمرده اند چه جای آنکه از افضل طاعات ارجح دانند و در قرآن مجید صریح وارد است و لذکر الله
اکبر سیوم آنکه لعن اعاظم مهاجرین و انصار و خلفاء ثلاثه و اکثر عشره مبشره مثل طلحه و زبیر و غیرهما
و عایشه و حفصه را بعد از نماز پنجگانه واجب دانند و این نیز مخالف اسلوب جمیع شرایع و ادیان است
زیرا که جمیع انبیا و مرسلین را دشمنان بوده اند مثل فرعون که سالها سال بنی اسرائیل
را انواع ایذا و رنج رسانیده قوله تعالی و اذ انجیناکم من آل فرعون یسومونکم سوء العذاب یقتلون ابنائکم
و یستحیون نساءکم و قوله تعالی و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس الخ و هیچ ملت و مشرب
لعن یکی را از اعداء انبیا و رسل فرض نساخته و عقیب الصلوة بآن اشتغال نفرموده بلکه مندوب
و مستحب هم نگردانیده و بران ثواب و اجر وعده نکرده چهارم احداث عید غدیر است یعنی هژدهم
ذی حجه و این عید را تفضیل دادن بر عید الفطر و عید الاضحی و بعید اکبر مسمی کردن که صریح مخالف
شریعت است پنجم احداث عیدی بابا شجاع الدین که نزد ایشان لقب ابو لولو کبر مجوسی قاتل عمر است یعنی
روز نهم از ربیع الاول بزعم ایشان روی علی بن مظاهر الواسطی عن احمد بن اسحاق انه قال هذا الیوم
یوم العید الاکبر و یوم المفاخرة و یوم التبجیل و یوم الزکوة العظمی و یوم البرکة و یوم التسلیة و ابن احمد
بن اسحاق اول کسی است که در اسلام احداث این عید نموده و من بعده تابع او شده بعد از زمانه
تعیین این عید را نسبت بائمه شروع کردند حالانکه در اصل این عید هم عید مجوسیان است که بتاریخ قتل امیر المومنین عمر

المومنین عمر بن الخطاب رض بدست مجوسی کمال فرحت و شادمانی کردند و او را روز انتقام و روز
مفاخرت و روز تسلیه نامیدند زیراکه از دست حضرت عمر رض بر ایشان و بر دین ایشان و بر دولت ایشان
انچه گذشته بود رسیده است و لهذا درین روز ابن عبید را اقرار دادند که خبر قتل با ایشان درین روز
منقح شده بود و الا قتل حضرت عمر رض بست و ششم ذی حجه است بلا اختلاف و دفن ایشان غره
محرم پس اگر امیه ابن عبید را میکردند روز را چرا تبدیل می نمودند خود شیعه هم باین معترف اند
که این عید در زمان امیه نبود احداث همین احمد بن اسحق است ششم تعظیم روز نوروز که از اعیاد
مجوس است قال ابن فهد فی المهذب انه اعظم الایام و این تعظیم محض اتباع رسوم جاهلیه است در
اسلام و از امیر المومنین صحیح شده که نزد ایشان کسی روز نوروز حلوا و فالوده آورده بود
از وی پرسیدند که چرا آورده او گفت الیوم یوم النیروز فرمودند که نیروزنا کل یوم [illegible]
یوم و این اشاره بدقیقه ایست یعنی خوبی روز نوروز از همین است که افتاب از معدل النهار بحرکت
خاصه خود بر سکان عروض شمالیه متوجه میشود و نزدیک می آید و باین سبب در ابدان و اجسام حرارت
پیدا میشود و نامیه قرار میکند و نفس نباتی را تازگی بهم میرسد و این معنی در طلوع هر روزه زیاده
متحقق است زیراکه افتاب بحرکت اولی که اسرع و اظهر حرکات است از دایرة الافق گذشته بر مردم
آن افق نور فشانی میکند و قوت بصر را جلا میدهد و روح را منتعش میسازد و اتفاقات خاصه لسا
مانند زراعت و تجارت و صناعت و حرفه بسبب آن بهتر و بیشتر واقع میشود و صورت حیات بعد الموت [illegible]
میکرد قوله تعالی جعل لکم اللیل لباسا و النوم سباتا و جعل النهار نشورا و قوله تعالی و جعلنا نومکم سباتا و
جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا پس این وقت احق و اولی است بعید کرفتن ملکه اکر عاقل تامل
نماید دریافته که در مدت یکدوره شبانروز هر چهار فصل متحقق میکرد پس از وقت صباح تا نصف النهار فصل
ربیع است که سبزه تر و تازه و کلها شکفته و مزاج حیوانات نشاط دارد و هر کاه افتاب بر دائرة
النهار رسید و حکم آن شد که بحرکت خاصه براس السرطان رسیده باشد و تابستان شروع
و برودکی و عصر ... و یبس و خشکی در اجسام پدید آمد و چون بغروب نزدیک شد حکم میزان گرفت

وحریف اند و چون نیم شب شد و از انحطاط بارتفاع انتقال نمود گویا براس الجدی رسید و حکم زمستان

پیدا کرد و شبنم باریدن گرفت بر مثال برف هم تجویز سجود برای سلاطین ظلمه که اخوان با قر مجلسی

و دیگر علماء ایشان نموده اند که صریح مخالف قواعد کلیات شریعت است قوله تعالی لا تسجدوا

للشمس و لا للقمر واسجدوا لله الذی خلقهن ان کنتم ایاه تعبدون و قوله تعالی الا یسجدوا لله الذی یخرج الخباء

فی السموات والارض و یعلم ما تخفون و ما تعلنون و دیگر آیات بسیار دلالت بر انحصار سجده میکنند

در حق خالق توانا که دانای نهان و آشکار است خصوصا در شریعت مصطفوی و تمسک بسجده ملائکه

برای آدم ع درین مقام نهایت بیجا است که احکام آدمی را بر احکام ملائکه قیاس نتوان کرد و همچنین تمسک بسجود

اخوهٔ یوسف ع برای یوسف ع که اول سجود مصطلح نبود و دوم تمسک بشرایع من قبلنا وقتی درست میشود

که در شریعت ما نسخ آن نیامده باشد و این حکم بلا شبهه در شریعت ما منسوخ است والا

احق و اولی باین تعظیم حضرت پیغمبر ص و حضرت امیر و سبطین ع و دیگر ائمه ع میشدند نه شاه عباس

و شاه طهماسب حالا در مسائل فقهیه شروع میرود و از انجمله است حکم بطهارت آب که با و استنجا کرده

باشند و هنوز محل استنجا پاک نشده باشد و اجزاء نجاسته در آب مختلط شده و منتشر گشته حتی که موجب

زیادت وزن آب گردیده باشد و این حکم صریح مخالف قواعد شریعت است قوله تعالی و یحرم علیهم الخبائث

و مخالف آیات ائمه کما رواه صاحب قرب الاسناد عن علی بن جعفر عن اخیه موسی ابن جعفر ع و کما رواه ابو جعفر

الطوسی عن عبد الله بن سنان و ابی بصیر کلاهما عن ابی عبد الله ع و کما روی فی کتاب المسائل ایضا

عن علی ابن جعفر انه قال سالت اخی موسی بن جعفر ع عن جرة فیها الف رطل من ماء وقع فیه اوقیه

بول هل یصلح شربه او الوضوء منه قال لا النجس لا یجوز استعماله و طرفه آنست که مذهب اثنا عشریه

همین است که چون آب از قدر کر کمتر باشد بوقوع نجاسته متنجس میشود لیکن معلوم نیست که در آب

استنجا بسبب زیارت مقعد که معدن النجاسات است چه شد و یا کیزگی بهم رسید که هرگز بوقوع آن

آن آب چیزی متنجس نمیشود و ازین مسئله و مسائل دیگر که عنقریب می آید صریح و واضح میگردد

که گوه آدم نزد ایشان حکم گوه گاو دارد و نزد سنیان باز نیز شکر خدا است که الاسلام یعلو

ولا یعلی از آدم تا کا و فرق بسیار است و اگر کسی از اثنا عشریه منکر این مسئله شود اینک نبهی از جمع
حاضر طهارت آب استنجا و جواز استعمال او را بار دیگر از اجماعیات فرقه نوشته است و از انجمله
است طهارت خمر نص علیه ابن بابویه والجعفی و ابن عقیل و این حکم صریح خلاف آیة است انما الخمر و المیسر
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان و رجس در لغت اشد نجاسته را گویند چنانچه در حق
خنزیر فرموده فانه رجس و نیز خلاف روایة ائمه است که در کتب شیعه موجود است کما روا الحمیری فی
قرب الاسناد و صاحب کتاب المسایل در روی ابو جعفر الطوسی عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لا تصل فی
الثوب قد اصابه الخمر و از انجمله است حکم بطهارت مذی و آن مخالف حدیث صحیح متفق علیه است که
الراوندی عن موسی بن جعفر عن ابائه عن علی انه قال سالت النبی عن المذی فقال یغسل طرف ذکره و ابو جعفر
الطوسی نیز روایات صریحه در نجاست مذی آورده لیکن فتوی و عمل بران ندارد و از انجمله است حکم بعدم
انتقاض وضو بخروج مذی حالانکه از ائمه خلاف آن روایة کنند روی الطوسی عن یعقوب بن یقطین
عن ابی الحسن انه قال المذی منه الوضوء و روی الراوندی عن علی قال قلت للمقداد سل النبی عن المذی فسأله
فقال یتوضأ وضوءه للصلوة و از انجمله آن است که حکم کنند بطهارت ودی و آن بول غلیظ است بلا
و بول نجس است باجماع شرایع ثلثه بلکه دیگر ادیان باطله نیز و از انجمله است حکم بانکه بر آمدن قی وضو را نمی‌شکنند
وضو نیست حالانکه مخالف روایة ائمه است روی الراوندی عن علی مرفوعا القیء فیه الوضوء و روی غیره عن
ابی عبد الله مثل ذلک و از انجمله آنست که بعد از بول اگر قضیب را به پارچه افشانند آنچه بعد ازین برآید
بر آید پاک است و ناقض وضو هم نیست و این حکم صریح مخالف شرع است که خارج از سبیلین نجس است و
ناقض وضو است و افشاندن سابق را طهارت لاحق و عدم انتقاض وضو چه دخل و کدام تاثیر و این شبیه است
بمذهب صابئین که در رسائل ایشان موجود است که اگر وضو کرده بر انگشت تحریمه است در اثنای نماز هر چه که برآید
موجب خلل در نماز نمی‌شود و این قسم مسایل بعینها همان حکایت است که شخصی برای ملاقات شخصی بکر زینت
و لباس و فرش درست کرد و از مدتی انتظار کشید چون آن شخص آمد برهنه محض نشسته و فرش برداشته گفت
که تا حال انتظار ملاقات او کرده بودم که در اثنای ملاقات برهنه شدم و بر زمین نشستم و نیز مخالف

روایات ائمه است روی ابن عیسی عن ابی جعفر انه کتب الیه یجب الوضوء مما خرج من الذکر بعد الاستبراء قال نعم و از انجمله آنست که بنجال مرغ خانگی و خروس و ماکیان پاک است حالانکه بنصوص ائمه نجاست او ثابت شده در کتب معتبره ایشان روی محمد بن الحسن الطوسی عن فارس انه کتب الیه رجل یسأله عن ذرق الدجاج یجوز الصلوة فیه فکتب لا و نیز مخالف قاعده کلیه خود ایشان است که ان ذرق الحلال من الحیوان نجس نص علیه ابن المطهر فی المنتهی پس در ماکیان و خروس چه خوبی حادث شد که بنجال انها پاک گردید و فرض نزد ایشان شستن تمام چهره نیست حالانکه نص قرآنی صریح بر شستن تمام چهره دلالت میکند قوله تعالی فاغسلوا وجوهکم و ایشان مقدار کرده اند حد فرض را بانچه در میان سر انگشت و انگشت میانه در آید وقتی که از بالا به پائین کشند و این تقدیر را در شرع هیچ اصل نیست و نه از ائمه روایة آمده و امیر المؤمنین در وقتی که در رحبه کوفه حکایة وضوء پیغمبر فرموده تمام چهره را شست و هزاران هزار خلق دیدند و روایة کردند و دلیل بر بطلان این تقدیر آنست که اگر ابهام و وسطی را منبسط و ممتد از بالا به پائین بکشیم چون متصل ذقن رسید لابد از هر دو طرف از کلو را نیز احاطه خواهد کرد پس شستن آنقدر از کلو نیز فرض خواهد شد حالانکه کلو را کسی در چهره داخل نمیشمارد و اگر سر دو انگشت را محاذی جبهه منبسط نمائیم و آهسته آهسته قبض کنیم پس حد قبض چیست هیچ معلوم نشد و تقدیرات شرعیه برای اعلام مکلفین اند نه برای تجهیل و نیز گویند که وضو همراه غسل جنابت حرام است و این مخالف سنت پیغمبر است که همیشه در غسل جنابت اول وضو میفرمود بعد از ان آب بر بدن میریخت چنانچه بتواتر ثابت است و نیز مخالف روایات ائمه است روی الکلینی عن محمد ابن میسر عن ابی عبد الله و ابن سعد عن الحضرمی عن ابی جعفر انهما قالا توضأ ثم تغتسل حین سئلا عن کیفیة غسل الجنابة و نیز غسل نوروز را سنت گویند قال ابن فهد انه سنة و این حکم محض اختراع و ابتداع در دین زیرا که در کتب ایشان نیز کسی از پیغمبر صلعم و امیر و دیگر ائمه نقل نکرده که روز نوروز غسل کرده باشند و عرب هرگز روز نوروز را نمیدانستند و این روز از اعیاد خاصه مجوس است و نیز تشبه بالکفره مقرر کرده اند در روایات ائمه بر خلاف این ناطق است روی العلاء عن محمد ابن مسلم عن احدهما قال سألته عن التشبه قال

وهرة البصرين ورو ليث المرادي عن ابي عبد الله نحوه واسمعيل ابن جابر الكندي عن الرضا نحوه
و مسح جبهه در تیمم افزوده اند حال انکه در شرع هیچ اصل ندارد و نیز گویند که اگر موزه و قلنسوه و ازار
بند و جوراب و کمربند و عمامه و هر چه بر بدن مصلی باشد از آنچه در تنهایی او نماز جایز نبود اگر آلوده
بنجاست کردد خواه خفیفه خواه غلیظه مثل براز آدمی نماز جایز است هیچ خلل نیست و این حکم
صریح خلاف حکم قرآنی است قوله تعالی و ثیابک فطهر و بلا شبهه این چیزها را در عرف و
شرع ثیاب گویند و لهذا قسمی که بلفظ ثیاب منعقد شود نفیا و اثباتا این چیزها در او داخل
میکردند و نیز گویند که اگر ثیاب بدن مصلی مثل ازار و کرته و پایجامه بخون زخم و قروح ملطخ باشد
نماز جایز است حالانکه خون و ریم خواه از زخم خود باشد و خواه از زخم دیگری بلا شبهه نجاست
است و نیز گویند که در نماز نافله خواه مصلی قایم باشد خواه قاعد و همچنین در سجده تلاوت استقبال
غیر جهة قبله جایز است و این صریح ادخال است در دین چیزی را که اذن بآن نیامده حالت سواری سفر
البته ازین مستثنی است بروایات پیغمبر صلی الله علیه و آله و در بدل این عذر هرگز ثابت نیست قال الله تعالی
و من حیث خرجت فول وجهک شطر المسجد الحرام و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره هر گاه شارع زیر
عموم استثنا فرماید علی الراس و العین دیگری را چه میرسد که بعقل خود استثنا نماید و درین مسئله مقداد
شیخ ایشانست در کنز العرفان فی احکام القران براه انصاف پیموده و مخالفت این حکم با حکم قران
اعتراف نموده و نیز گویند که اگر مصلی برای نماز در مکانی ایستاده شود که نجاست خشک انسان در آن
مفروش باشد لیکن به بدن و جامه او نچسپد نماز جایز است حالانکه طهارت مکان نماز از مقررات
و مسلمات شرایع است و نیز گویند که اگر کسی هر دو پای خود را تا هر دو زانو و هر دو دست خود را تا مرفق
در چه بیت الخلا که پر از عذره انسان و بول اوست غوطه دهد با زجرم او را ازاله نماید الکه با آب
نشست و شوی کند نماز او جایز است و همچنین اگر جمیع بدن خود را در بیت الخلا که پر از عذره
و بول باشد غوطه دهد و جرم نجاست بر بدنش نباشد بی شست و شو نماز او جایز است و ظاهر
است که تطهیر بدن بدون غسل او نمیشود و بزوال جرم زوال اثر متحقق نمیگردد و حقیقتا نجاست

آب را برای این کار فرموده است قوله تعالی و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و قوله تعالی و انزلنا من السماء ماء طهورا و نیز گویند که اگر مصلی بعد فراغ نماز در جامه‌ها خود گوه خشک انسان و سگ و گربه و منی و خون دریافت کند نماز او جایز است کما ذکره الطوسی فی التهذیب و غیره و نیز طاهر است الطهارت ثوب [illegible] و تفسیر ربات نماز است در شرع و نیز گویند که اگر شخصی از تمام بدن برهنه باشد و قدری کل ذکر و خصیتین خود پوشانیده بی ضرورت نماز بخواند نماز او جایز است و حال آنکه در شرع ستر عورت در جمیع حالات خصوصاً در حالت صلوة و مناجات بچه مرتبه موکد فرموده اند و لهذا جماعه از متاخرین امامیه بر این شناعت متنبه شده قول جمهور خود را ترک کرده اند و بر بطلان آن باثار مرویه از ائمه اهل‌بیت استدلال نموده و نیز گویند که اگر کسی ریش و بروت و بدن و جامه خود را به تجال ماکیان و خروس ملطخ کرده باشد یا به ریش و بروت و چهره و رخساره او قطرات بول خود دست سپید باشد بعد از آنکه قصیب خود را سه بار افشانده باشد یا مذی بسیار بر این مواضع مالیده باشد نماز همه این اشخاص بی شست و شو درست است و نیز گویند که در نماز رفتن و مشی کردن برای برداشتن خمیر خود که او را سگ یا گربه میخواهد که بخورد باز آن خمیر را برداشته در جا نهادن که دهن گربه و سگ به آنجا نرسد اگرچه از موضع نماز مسافه ده ذراع شرعی داشته باشد جائز است حال آنکه فعل کثیر خاصه چنین فعلی که تعلق بنماز نداشته باشد باجماع و روایات شرعیه مبطل نماز است قوله تعالی و قوموا لله قانتین فان خفتم فرجالا او رکبانا فاذا امنتم فاذکروا الله کما علمکم ما لم تکونوا تعلمون و نیز گویند که بسبب خواندن بعضی سور از قرآن مثل حم تنزیل السجده و سوره دیگر نماز فاسد میشود حال آنکه آیه فاقرؤا ما تیسر من القرآن ناطق بعموم است و خود این فرقه از ائمه روایت دارند که نماز بسوره قرآن جایز است و طرفه اینست که حکم میکنند بجواز نماز بقرائت آنچه بمصلی رسیده اند که از قرآن منزل نیست بلکه تحریف عثمان و یاران اوست مثل ان تکون امة هی اربی من امة و نیز تجویز کنند بعضی از ایشان اکل و شرب را در نماز چنانچه فقیه معتبر ایشان ابو القاسم نجم الدین در شرایع الاحکام بدان تصریح نموده حال آنکه در چیزی متفق علیها منع از اکل و شرب در نماز مردو است و این فقد رجوع جامعی

ایضاً فرموده است که آب خوردن در نماز وتر کسی که اراده صوم دارد در صباح آن شب در عین نماز وتر
تشنگی بهم رسد جایز است و نیز گویند که اگر مصلی در عین نماز زنی خوش رو را در بر کشد و او را نعوظ
پیدا شود و سر ذکر خود را محاذی سوراخ آن زن بدارد و مذی بسیار سیلان نماید ولو الی الساق نماز
و جایز است کذا ذکره الطوسی ابو جعفر و غیره من مجتهدیهم و این مقدمه نیست که صریح مخالف مقاصد شرع
است و بالبداهة منافی حالت مناجات و نیز گفته اند که اگر مصلی در عین نماز تنخیه ذکر خود باری
کند بجائیکه نعوظ پیدا شود و سیلان مذی متحقق گردد در نماز هیچ خلل نمیشود و بعضی از ایشان جایز
داشته اند نماز را بسوی قبور ائمه بنیت مزید ثواب و قربت حال آنکه پیغمبر فرموده است لعن الله الیهود و
النصاری اتخذوا قبور انبیائهم مساجد و نیز تجویز کنند جمع در میان ظهر و عصر و همچنین در میان مغرب
و عشا بغیر عذر و بغیر سفر که خلاف نص قرآنی است حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی ان الصلوة کانت
علی المؤمنین کتابا موقوتا و نیز نزد ایشان مستحب است ادای هر چهار نماز را متصل هم یعنی ظهر و عصر و
مغرب و عشا را الی انتظار خروج امام مهدی و نیز حکم میکنند باتمام صلوة بسفر تجارت و صوم را لا
... صوم را در شرع فرقی نیست و قد نص علی الفرق ابن ادریس و ابن المعلم و الطوسی و غیرهما الا که از
ائمه روایات بعدم فرق و هست صحیحه ایشان ... معاویة ابن عمار عن ابی عبد الله
انه قال اذا قصرت افطرت و اذا افطرت قصرت و گویند که کسیکه سفر او اکثر از اقامت باشد مثل مکاری و ملاح و
تاجری که تلاش معاش او باشد اگر ده روز در شهر باشد روز را قصر کند و نماز شب را تمام نماید اگر چه تعدد هم
روز در ماه سفر او هست هم کنند نص علیه القاضی ابن براج و ابن سراج و ابو جعفر الطوسی فی النهایة
و المبسوط حال آنکه روایات ائمه نزد ایشان بخلاف این حکم رسیده و در دلیل ... فرق ...
روی محمد بن بابویه فی الصحیح عن احدهما انه قال المکاری و الملاح ... احدهما سفر ...
الملک ابن مسلم عن الصادق نحوه و نیز نماز سفر را خاص کرده اند به چهار ... که
یا مدینه یا کوفه یا حائر ... و این مذهب جمهور است و مختار مرتضی و جمعی دیگر است که ...
دارد حال آنکه در نص قرآن اذا ضربتم فی الارض مطلق و غیر مقید واقع شده و امیر المؤمنین نیز در سفرها ...

واحوت شده باستعمال طیب نیز حکم کنند بانکه در زر و سیم غیر مسکوک زکوة واجب نمیشود و نیز گویند که
اگر زن روپیه و اشرفی بسیار و بلک افتد و چون اخر سال شدن آن همه را زیور یا آلات سوار
آوند ساخت زکوة ساقط شد اگرچه بیکروز پیش از تمام سال این عمل کرد و همچنین اگر رواج این روپیه یا اشرفی
در میعاد زایل شد و بجای او دیگری رایج گشت زکوة ساقط گردید درین مسایل تامل باید کرد که چقدر
از مقاصد شرع دور افتاده اند و نص صریح را مخالفت کرده قوله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة
ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و هر جا که در کلام پیغمبر و ائمه فرضیت زکوة مذکور است
بلفظ ذهب و فضه آمده نه بلفظ دراهم و دنانیر رایج الوقت و نیز گویند که زکوة در اموال تجارت
واجب نمیشود تا وقتی که بعد از تبدل و تحول نقدین نشوند و نیز حکم کنند بعدم وجوب زکوة در مالی
که مردی یا زنی مالک آن شده و از سرمایه خود قرار داد یا متاعی خرید بنیت اکتساب باز نیت سرمایه کرد
یا بالعکس حالانکه شارع فرموده است ادوا زکوة اموالکم و در مال بودن این چیزها شبهه نیست و نیز حکم
کنند باسترداد مال زکوة از مستحق چون فقر او زایل گردد بعد از انکه مالک شده است و قبض و تصرف نموده
حال انکه گرفتن مال کسی بدون رضای او هرگز در شریعت روا نداشته اند و استحقاق وقت
زکوة شرط است نه تمام عمر و نیز گویند که اگر شخصی مالک زاد و راحله و نفقه خانه تا مدت آمد و رفت شد لیکن گمان
که چون بعد از حج بخانه خود خواهد رسید زیاده از یکماه نفقه کفایت نخواهد کرد بر وی حج واجب نمیشود
نص علیه ابو القاسم فی الشرایع و غیره حالانکه شارع حج را بشرط استطاعت فرض فرموده و استطاعت
را بزاد و راحله و نفقه اهل و عیال تا مدت آمد و رفت تفسیر نموده پس تمام شدن نفقه بعد از آمدن در
استطاعت نقصانی پیدا نمیکند چه ظاهر است که بعد از قدوم هر کس بوجه معاش خود قیام میکند و معطل
میماند و هدایا و تحف و نذر و نیاز مردم بعنوان حاجی گری فتوح دیگر است و نیز بعضی از ایشان گویند که
عورت را حج فرض نیست حالانکه آیه خذوا زینتکم عند کل مسجد و روایات ائمه صریح بخلاف آن ناطق
و طواف بیت را عریانا تجویز کنند موافق رسم جاهلیه لیکن اینقدر شرط کنند که باید که مرد [illegible] خود را بگل یا
مانند آن ملطخ کند [illegible] که بدون [illegible] نماید و شکل اعضا معلوم شود و این مسئله با خود

و حضرت امیر خوله بنت جعفر یمامیه حنفیه را که در عهد خلیفه اول بدست خالد بن الولید اسیر
شده آمده بود تسری فرمود و محمد بن الحنفیه از بطن او بوجود آمد پس اگر جهاد از نوبت و تقسیم آن
خلیفه صحیح نبود حضرت امیر چرا تصرف نمود در جواب میگویند که نزد ما روایت صحیح رسیده است
که حضرت امیر او را اعتاق فرمود باز تزوج نمود این قدر نمی‌فهمند که اعتاق بدون ملک
متصور نیست پس اول مالک شد بعد از ان اعتاق نمود و اعتاق هم نوعی است از تصرف
و نیز ثبت المدعا و نکاح و بیع را بغیر زبان عربی تجویز نکنند حالانکه در معاملات دیگر هرگز عبارت الفاظ
در هیچ شریعت نیامده و حضرت امیر در زمان خود مردم خراسان و فارس را تکلیف نداده اند باآنکه معاملات
خود را بزبان عرب عقد کرده باشند بلکه انکحه و بیوع ایشان را که بزبان خود منعقد کرده بودند نافذ
و جایز داشته اند و هیچ معقول نمیشود که زبان عربی را در صحت عقود و معاملات مثل نکاح و بیع
و طلاق چه قسم دخل تواند بود در عقود مقصود اظهار ما فی الضمیر است و اظهار ما فی الضمیر
هر قوم را بلغتی معین معتاد است و نیز گویند که جد با وجود پدر در بیع مال صغیر مختار است و ولایت
دارد حالانکه در شرع و عرف از مقررات است که با وجود ولی اقرب ولی ابعد را دخل نیست در هیچ باب
و نیز گویند که در تجارت نفع گرفتن از مومن مکروه است حالانکه خدا تعالی میفرماید و احل الله البیع و قال
الا ان تکون تجارة عن تراض منکم مومن و غیر مومن درین باب برابر است زیرا که بنای تجارت و بیع بر
تحصیل نفع است و توارث جمیع است در جمیع اعصار و امصار بخلاف نیست و اگر شخصی خواهد که
در دار الاسلام محض تجارت نماید او را جایز نباشد پس بلاد کثیره مثل ایران خراسان و عراق عجم
و مثل ازین بلاد محروم باشند حالانکه انبیا و ائمه تقریبا همه مومنین با هم با وجود گرفتن نفع فروخته اند
نیز گویند که بیع بغیر قبض مثمن در هیچ حال جایز است حالانکه در شرع قبض را از ضروریات و لوازم
در بیع ساخته اند قوله تعالی فرهان مقبوضة و بدون قبض فایده که ازین مقصود است متحقق نمیشود زیرا که اگر
[illegible] قیمه در بیع [illegible] نیست ملک گردانیده است و منافع او را نیز نمیتواند بغیر اذن او گرفته
است [illegible] که عند الحاجت از قرض خود وصول تواند نمود اگر این هم نباشد فایده در بیع [illegible]

و هم از انجا بر خلاف روایات صحیحه اهلبیت است که محمد بن قیس عن الباقر و الصادق انهما قالا لا الا باذن
الا مفوضا و نیز گویند اگر کسی کنیزک کسی را به گرو گرفت وطی با آن کنیزک گرو گیرنده را جایز است
حالانکه محض زنا است و نیز گویند اگر کسی حرم خود را یعنی کنیزک مملوکه را که پسر از این شخص آورده است
و این را در عرف فقها ام ولد گویند گرو بگذارد جایز است و اگر با این پروانگی بهر گرو گیرنده را که با او
جماع کند درین صورت نیز جایز است و شناعت این مسئله و مخالفت او با قواعد شرع بر ظاهر است
و نیز گویند اگر شخصی قرضدار خود را حواله کند بر شخص دیگر و آن شخص دیگر قبول نکند حواله لازم میشود
نص علیه ابو جعفر الطوسی و شیخ ابن النعمان و همین حکم خیلی غرابت است هیچ جا در شریعت نیامده که
دین کسی بر کسی بغیر التزام او لازم شود و اگر برین مسئله عمل جاری گردد عجب فسادی بر می خیزد هر فقیری
قرضداران خود را بر ساهوکاران دریبه وار دو محلی حواله نماید و خود بری الذمه گردد و مال ساهوکاران
دریبه وار دو همه در حواله گدایان زینهای مسجد جامع برباد رود و طرفه تماشا است و نیز
گویند اگر شخصی مال کسی را غصب کرده و نزد کسی ودیعت نهاد آن امانت دار را واجب است که انکار
آن ودیعت کند بعد از موت مودع حال آنکه خدا تعالی در انکار امانت چقدر تشدید فرموده
و اگر آن مودع غاصب است آنرا غصب از وصاوست این را انکار چگونه جایز باشد و دروغ گفتن و قسم
دروغ خوردن چه قسم روا باشد و نیز گویند که اگر مالکان آن مغصوب پیدا نشود بعد از تلاش یکسال
آن مغصوبه را بر فقیران صدقه نماید حالانکه از مال غیر خیرات کردن بی اذن او در شرع جایز نیست
قوله تعالی ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و قال النبی صلعم اد الامانة الی من ائتمنک ولا تخن من خانک
و هم خبر صحیح نص علیه ابن المطهر الحلی و نیز گویند که اگر شخصی مال شخصی غصب کرده با مال خود آن قسم
آمیخت که امتیاز در هر دو ممکن نماند مثل شیر با شیر و روغن با روغن و شیرات با خیرات و گندم بگندم
و آب با آب و شکر با شکر همه آن مال را حاکم مغصوب میشود سبحان الله درینجا صریح ظلم بر مغصوب
میشود زیرا که مغصوب منه را در مال غاصب هیچ نیست و علاج ظلم الظالم نتوان کرد و نیز اگر شخصی کنیز خود
را نزد کسی امانة گذاشت و به پروانگی داد که هر گاه خواهد با آن کنیز جماع کند نزد ایشان جایز است

است و آن امانت دار را میرسد که با ان کنیزک بیجا با صحبت داشته باشد و همچنین اگر شخصی بشخصی گفت
که جمیع منافع این کنیزک را بتو بحل کردم ان شخص را جماع ان کنیزک حلال طیب میشود و عاریه دادن
فرج کنیزکان خواه بالخصوص خواه درضمن جمیع منافع نزد ایشان جایز است دائم و لهذا انرا نیز برای وطی
عاریه دادن درست است و اینهمه احکام مخالف نص صریح قرآنی است قوله تعالی والذینهم لفروجهم
حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون
و نیز گویند که اگر طفل هوشیار از وارثان خود گم شده نزد کسی برسد او را التقاط کردن و در خانه
خود نگهداشتن جایز نیست حالانکه طفل هوشیار نیز خوف ضیاع دارد و خوجه گران و لوطیان
این قسم جنس عزیز را خیلی خواهان و جویان می باشند در ترک التقاط او بلاشبهه هلاک
اوست کما هو المجرب و آن طفل بیخبر و ناحاضر است از دفع موذیات و کسب نفقه پس التقاط
او موکد تر باشد از التقاط جانوران و نیز گویند اجاره بغیر از زمان غیبت منعقد نمیشود و نیز گویند که بجهت
جهاد کفار و چوکیداری قطاع الطریق خود را نوکر سازد در زمان غیبت امام مهدی مستحق اجرت نمیشود
زیرا که جهاد در زمان غیبت امام فاسد است پس اجاره اش صحیح نشود و نیز گویند که اگر شیعی ام ولد خود را
نوکر شخصی ساخت برای خدمت و اصیل گری و فرج او را برای دیگری حلال کرد خدمت برای او
است و وطی برای ثانی و نیز گویند که هبه نمودن بغیر از زبان عربی درست نیست پس اگر شخصی هزار بار گوید
که بخشیدم بخشیدم هبه نمیشود و گویند که بخشیدن وطی مملوکه خود فقط درست است و عاریه فرج میشود
و نیز اکثر ایشان گویند که رجوع در صدقه جایز است حالانکه خدا و پیغمبر منع فرموده اند
و پیغمبر فرموده که العائد فی صدقته کالکلب یعود فی قیئه و نیز گفته اند که گربه را وقف کردن جایز
خدا داند که در گربه چه فایده است و بآن کدام انتفاع تا وقف او جایز باشد بلکه اگر گربه نباشد
گربه با ماده می آمده باشد و نیز گفته اند بالاجماع که وقف کردن فرج جاریه درست است پس این جاریه را
هر کسی ببرد و متعه کند و اجرت انرا کسی برای او وقف کرده است حلال طیب است و نجاران فرمایند
علی هذا القیاس حالا در شریعت و آئین برا جبا بودن هیچ تفاوت نماند و نیز گویند که با وجود خواهش

ترک نکاح کردن مستحب است حالانکه خلاف سنت انبیا و اوصیا است زیرا که خود هم نکاح کرده اند
و دیگران را هم بنکاح فرموده اند از همین انبیا و اوصیا این مسئله معلوم شود که خواهش جماع بمتعه و فرج
عاریتی نیز دفع میتواند شد بار برداری نکاح چه ضرور و نیز گویند که نکاح مکروه است در ان ایام که قمر در عقرب
باشد یا تحت الشعاع حالانکه این چیزها مخالف مقاصد شرع است که برای ابطال نجوم
آمده بلکه مخالف اصول حنفا است و موافق روش صابئین و نیز گویند که دخول با زن قبل
از انکه نه ساله شود حرام است اگرچه توانا و پر گوشت باشد حالانکه این مقدمه در شرع هیچ اصل
نیست و نیز گویند که در نکاح حلال شرط کردن مرات جماع در زمان معین مثلاً بگوید که یکبار در
روز و شب جماع خواهم کرد و درست نکاح بهمین قدر جائز است و موافق شرع از هر دو طرف مطالبه
و مواخذه میرسد حالانکه خدا تعالی میفرماید ولا تواعدوهن سرا الا ان تقولوا قولا معروفا و نیز تجویز
کرده اند وطی در دبر منکوحه و مملوکه و جاریه عاریت و وقف و امانت و زن متعه حالانکه خدا تعالی
میفرماید قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی المحیض بعلت نجاست حیض فرج را حرام فرموده
نجاست براز در دبر احرام نباشد که هر وقت این ناپاکی در امعاء متصله دبر موجود می باشد و پیغمبر
میفرماید ملعون من اتی امرأة فی دبرها و نیز میفرماید اتقوا محاش النساء ای ادبارهن و موجب صحیح
علیه نص علیه المقداد و نیز درین خبر بعلت حرمت نیز اشاره فرمود که این موضع جای براز و ناپاکی
است مثل بیت الخلا زیرا که حش در لغت عرب بیت الخلا را گویند و منه قوله علیه السلام ان هذه الحشوش محتضرة
و درینجا بعضی از واقفان فن تشریح را شبهه بخاطر میگذرد که فرج هم جای بول و ناپاکی است پس انچه فرج را
چرا حلال کرده اند و دفع این شبهه بعد از تشریح این عضو میتواند شد در فن تشریح مقرر است
که فرج زن مشتمل است بر دو تجویف بالائی تجویفی است که بمثانه میرسد و ان تجویف را
است بعد ازان تجویفی است باریک متصل با رحم که ازان راه حیا با ذی می برآید پس بالیقین
تجویفی است دوم که در وقت جماع ذکر در ان میرود و متصل است برحم و خون حیض
همین راه می برآید پس در فرج جای جماع هیچگاه ناپاک نمی باشد الا در ایام حیض و در ان

و تعطیل میراث کسانی که از متعه پیدا شده اند زیرا که پدران و برادران اینها معلوم اند و نه حصر
در عددی معلوم نشود تقسیم میراث ممکن نیست و تا وقتیکه صفات ورثه از ذکورة و انوثة و حجب و حصر تا
معلوم نشود سهم یکوارث هم معین نمیتواند شد بالجمله در ضمن تحلیل متعه بر هم زدن امر شرعیه خصوصا امر نکاح
و امر میراث صریح لازم می آید و تفصیل این مقام را در فواید القلوب یکی از محققان اهل سنت باید
دید و اینمعانی در تحلیل جواری و امهات اولاد بیشتر از متعه لازم می آید پس در نوع انسانی فساد
عظیم بپا میگردد و لهذا حقتعالی در محکم کتاب خود حصر فرموده است اسباب حل وطی را در همین دو چیز
نکاح صحیح ظاهر التابید دوم ملک یمین که بسبب این دو عقد اختصاص تام زن را با مرد حاصل میشود
و در حصانت و حمایت او می باشد و حفظ ولد و وارث کما ینبغی متحقق میگردد و همین مضمون را در دو سوره بنابر
تاکید تکرار نموده قوله تعالی الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فی سورة المؤمنین و فی سورة المعارج
و در عقب این آیة در هر دو جا فرموده است فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون و ظاهر است که زن
متعه زوجه نیست والا میراث و عدة و طلاق و نفقه و کسوت و دیگر لوازم زوجیت در او متحقق می بود
و ملک یمین هم نیست والا بیع و هبه و اعتاق او جایز می شد و فقهاء شیعه نیز اعتراف نموده اند که زوجیت در
میان مرد و زن متعه بهم نمیرسد و در کتاب اعتقادات ابن بابویه صریح موجود است که اسباب حل المرأة عندنا
اربعة النکاح و ملک الیمین و المتعة و التحلیل الی آخره و نیز حقتعالی میفرماید فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة او
ما ملکت ایمانکم یعنی اگر بترسید که در صورت تعدد منکوحات عدل نخواهید کرد پس بر یک منکوحه
قناعت کنید یا بکنیزکان خود قضاء حاجت نمائید پس درینجا سکوت در معرض بیان صریح مفید حصر است
خصوصا مقام مقتضی ذکر جمیع آنچه در آن عدل واجب نیست بود و متعه و تحلیل درین امر
پیشتر قدم اند زیرا که در نکاح و ملک یمین آخر بعض حقوق واجب می شوند و ترک آن ظلم متصور میگردد
بخلاف متعه که غیر از اجرت مقرری هیچ حقی واجب نمی شود و بخلاف تحلیل که محض حلوای بیدود است
غیر از منت برداری مالک فرج چیزی بر ذمه نمی آید و نیز حقتعالی میفرماید و لیستعفف الذین لا یجدون نکاحا
حتی یغنیهم الله من فضله اگر متعه و تحلیل جایز می بود امر باستعفاف چرا میفرمود و نیز حقتعالی

و نیز حقتعالی میفرماید و من لم یستطع منکم طولا ان ینکح المحصنات المؤمنات فمن ما ملکت ایمانکم الی قوله
ذلک لمن خشی العنت منکم و ان تصبروا خیر لکم و اگر متعه یا تحلیل جائز می بود خوف رنج و حاجت صبر در نکاح
اماء چرا متحقق می شد و آنچه گویند که فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة در حق متعه نازل است
غلط محض است و روایت این از عبد الله ابن مسعود رض و دیگر صحابه محض افترا است اگر چه در تفاسیر غیر
معتبره اهل سنت نیز نقل کنند زیرا که خلاف نظم قرآنی است و هر تفسیر که خلاف نظم قرآنی باشد گو
روایت از صحابی کنند صحیح و مقبول نیست زیرا که حقتعالی اول محرمات را بیان فرموده
است قوله تعالی حرمت علیکم امهاتکم الی قوله والمحصنات من النساء الا ما ملکت ایمانکم باز میفرماید و
احل لکم ما وراء ذلکم یعنی ماسوای این محرمات بر شما حلال کرده شد لیکن باین شروط که ان تبتغوا باموالکم
یعنی مال خود را صرف کنید در مهر و نفقه پس تحلیل فروج و اعاره آن ازین شرط باطل شد زیرا که سودا
صفت است باز فرمود که محصنین غیر مسافحین یعنی در انحالت که آنزنانرا خاص کنید برای خود و محافظت
کنید تا با دیگری ربط پیدا نکنند نه آنکه محض قضای شهوت منظور دارید و آب خود ریختن و اوعیه منی را خالی
کردن قصد نمایید پس متعه ازین شرط باطل شد زیرا که در متعه احتیاط و اختصاص اصلا منظور نمی باشد
زن متعه را همین معمول است که هر ماه یا یا روز هر سال در کناری با رجل نکاح متعه میفرماید فما استمتعتم
به منهن الآیه یعنی چون در نکاح مهر مقرر کردید پس اگر تمتع شدید بدخول و وطی پس تمام مهر لازم می شود و به
شما والا نصف مهر و این آیه را از ما قبل خود قطع کردن و بنا ابتداء کلام حمل نمودن صریح به اعتبار
عربیت باطل است زیرا که حرف فا منع میکند از قطع و ابتداء و مربوط میسازد ما بعد را بما قبل و آنچه روایت
کنند که عبد الله بن مسعود رض این آیه را باین لفظ میخواند فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی پس اول در صحت
این روایه حرف است زیرا که در کتب معتبره یافته نمی شود دوم اگر روایه ثابت شود قراءت شاذه
خواهد بود و قراءه شاذه در اثبات احکام بکار نمی آید زیرا که نه قرآن ماند و نه خبر است ...
آیات دیگر صریح مخالف این قراءه شاذه منسوخه اند سیوم آنکه اگر این قراءه ...
نمیکنند زیرا که الی اجل مسمی متعلق باستمتاع است ...

به استمتاع پس معنی آیه چنین شد پس اگر تمتع یافتید از زنان منکوحه خود تا مدت معین پس تمام
مهر او را بدهید و فایده افزودن این عبارت آنست که کسی توهم نکند که وجوب تمام مهر معلق است بلکه بشرط
تمام مدت نکاح چنانچه در عرف مشهور است که ثلث مهر را معجل میکنند و ثلثین را موجل میدارند الی
بقاء النکاح پس این تاجیل بسبب تصرف زن و اختیار او حاصل میشود والا در حکم شرع بعد از یک وطی
اگر خواهد تمام مهر را مطالبه نماید میرسد و اگر الی اجل مسمی قید عقد باشد باید که متعه نزد شیعه الی تمام
العمر ابدا درست نشود حالانکه باجماع شیعه درست و سیاق این آیه بقوله تعالی و من لم یستطع منکم الآیه
در عقد نکاح است یعنی اگر بقدر مال ندارید که مهر و نفقه حرایر توانید داد پس نکاح کنید کنیزکان دران
دینی خود را پس در میان قطع کلام کردن و عبارت میانگی را بر متعه حمل نمودن صریح تحریف کلام الله است
بلکه اگر کسی در سیاق این آیه تامل کند حرمت متعه صریح در یابد زیرا که درین آیه اکتفا بنکاح کنیزکان فرموده
اند اگر متعه را در کلام سابق تحلیل مینمودند پس چرا میگفتند که و من لم یستطع منکم طولا زیرا که در صورت عدم
استطاعت نکاح حره در قضای حاجت جماع متعه چه کمی داشت بلکه بحکم لکل جدید لذة بهتر و خوبتر مینمود و نکاح
کنیزکان را بان قید مقید نمودند و الزام شروط و قیود حلال کردن چه در کار بود بالجمله این جزء آیه فرا صریح دلالت
بر تحریم متعه میکند و این همان آیه که بزعم شیعه دلالت بر حل متعه میکند حالش معلوم شد که در حقیقت مقدمه
بالعکس است و بعد از طرف شیعه طرف استدلال است و طرف مخالف طرف منع و مانع را فقط احتمال کافی است
چه جای آنکه ظاهر متبادر هم باشد و استدلال را قوی احتمال هم ابطال میکند چه جای آنکه قوی و غالب هم
باشد و در مسئله رضاع پانزده بار اگر طفل شیر خورد این پانزده بار بی بلا فاصله باشند موجب حرمت
میشود و اگر الا علی التوالی پانزده بار بعین قسم شیر خورده باشد موجب حرمت میشود نزد ایشان حالانکه این حکم در عشر رضعات
در کلام الله بود و باجماع امت منسوخ شده لیکن زیادتی بهر دیگر قید توالی الله کلام الله نبود و این زیادتی قید از مجتهدان
ایشان است و حکم منسوخ را باقی گذاشتن از خود تشریع کردن و مخالفت حکم الهی نمودن است و خود از ائمه ایشان
که خمس رضعات مطلقا در مدت رضاع موجب حرمت است خواه عشر رضعات باشد خواه کمتر از آن حالانکه مقام
مقام احتیاط است در … عمل با … که عقد … بحرمت نکاح است تا آنکه … چنانچه …

وبالاحوط در مثال اين‌ها ضع شنيع ايشان مفاد در کنز العرفان در بحث کفارهٔ همين تصريح نموده نيز
گويند که طلاق بغير زبان عربی واقع نمی‌شود و بطلان اين مسئله ظاهر است حاجت بيان ندارد و طرفه
اينست که اگر مرد هزار بار زن خود را گويد که انت مطلقه و انت طالق هرگز نزد ايشان طلاق نمی‌شود
تا آنکه گويد طلقتک حالانکه شارع اين هر دو صيغه را نيز در صريح طلاق شمرده اگر در اصل وضع اين دو صيغه برای
اخبار از طلاق است پس طلقتک نيز چنين است برای معانی انشائيه عقود هيچ ترکيبی در لغت موضوع
نيست هر جا همين الفاظ اخبار بکار برده شود مثل انت حر و انت عتيق و خود ايشان قائل اند بوقوع طلاق
در صورتيکه شخصی از شخصی پرسد اطلقت فلانة پس آن شخص گويد نعم حالانکه صريح درينجا معنی اخبار
مراد است نه انشاء الا در جواب استفهام هيچ قسم واقع می‌شود و نيز گويند که طلاق بغير شاهدين درست نمی‌شود مثل
نکاح حالانکه قطعا از شرع معلوم است که اشهاد در رجعت و طلاق محض برای قطع نزاع نمودن مستحب
است برای آنکه وجود حضور شاهدين شرط طلاق يا رجعت است مثل نکاح و توارث هيچ سببی از حضور
شهود تا زمان آخر بلوغ وجه است که در وقت طلاق هرگز طلب شهود نمی‌کردند وجه فرق درميان نکاح و طلاق
بر ظاهر است زيرا که در نکاح اعلان ضرور است تا از زنا ممتاز شود و محل تهمت نگردد پس اقل حد اعلان
دو شاهد مقرر فرمودند بخلاف طلاق که در آن اعلان ضرور نيست لعدم التباسه حتی يميز ولعدم التهمة فی
ترک الصحبة و الجماع پس طلاق مثل بيع و اجاره و ساير عقود است که برای خوف انکار اگر شاهد انرا مهم
کنند تا اثبات آن عقد در دار القضا توانند نمود فيها و الا ضرور نيست و نيز گويند که کنايات طلاق واقع
نشود اگر زوج حاضر باشد حالانکه فرق در حضور و غيبت زوج خلاف قاعده شرع است زيرا که در ايقاع
طلاق هرگز حضور و غيبت زوج را اعتبار نکرده اند هيچ جا پس اين فرق تشريع است از طرف خود و نيز گويند
اگر شخصی مقطوع الذکر سليم الخصيتين زنی را نکاح کرد و بعد از خلوت صحيحه طلاق داد عدت واجب نشود
حالانکه خود ايشان قائل اند به ثبوت نسب از اين شخص اگر فرزندی متولد شود پس احتمال علوق از اين شخص
بهم رسيد پس عدت هم او را واجب شود زيرا که وجوب عدت برای معرفت برائت رحم است و امکان علوق از اين شخص موافق قاعده
طبيه ثابت و صحيح زيرا که محل منی خصيتين اند نه قضيب پس احتمال است که در وقت مساس خصيه منی از سوراخ فرج داخل رحم

رسیده باشد و رحم از اخذ بسبب مسدود باشد و ولد متعلق گردیده بخلاف کسی که مقطوع الانثیین
باشد که از وی تولد مثنی ممکن نیست که قضیبش سالم بود و نیز گویند ظهار واقع نشود چون زوج از
ایقاع ظهار اضرار زوجه خود خواهد بترک وطی حالانکه شارع را قصد از ایجاب کفاره سد باب اضرار است
پس اگر در اضرار هیچ واجب نشود مناقضت با مقصود شارع لازم آید و هذا مخالف لنص کتاب و احادیث
و آثار اهل بیت که بی تقیید واقع اند و در کتب ایشان مروی و صحیح و نیز گویند اگر مظاهر از ادای خصال
کفاره عاجز شود و هژده روز روزه گیرد و این کفایت میکند و ظاهر است که این حکم تشریع دین است
از طرف خود بخلاف ما انزل الله هرگز در شرع اصلی ندارد و خلاف نص کتاب است و نیز در
لعان شرط کنند که زوجه باید مدخول بها باشد حالانکه در تهمت بزنا عاری که مدخول بها را لاحق میشود
زیاده از ان غیر مدخول بها را لاحق می شود و لعان برای دفع عار تهمت است و هذا مخالف لنص
کتاب است قوله تعالی والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم الی اخر الایة که بی تقیید مدخول واقع است
و ازین جنس احکام ایشان صریح معلوم میشود که اینها مقاصد شریعت را نفهمیده اند و از طرف خود
بعقل ناقص چیزها تراشیده و نیز گویند که بلفظ عتق عتق واقع نمیشود و این طرفه حکمی است که صبیان هم بران
تمسخر می نمایند و نیز گویند که بلفظ فک رقبه نیز عتق واقع نمیشود حالانکه در قران مجید جا بجا از عتق
بلفظ فک رقبه تعبیر واقع شده و حقیقت شرعی درین باب گشته قوله تعالی فک رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة
اخره و نیز گویند که اگر غلام یا کنیزک در مذهب مخالف اثنا عشریه باشد عتق او صحیح نمیشود و این حکم برای
از تعصب بیجا ناشی از کتاب و سنت نیست بلکه بموجب روایات صحیحه امیه که سابق مذکور شد ایمان اهل سنت
صحیح است و مستحق نجات اند و نیز گویند که اگر غلام مجذوم شود یا اعمی گردد یا مقعد شود خود بخود آزاد
میگردد بی آنکه مالکش آزاد کند حالانکه خلاف قاعده شرع است که مال کسی بسبب [illegible] شدن از ملک او
برآید بدون اراده مالک در شریعت هرگز مال از ملک بر نمی آید و هذا [illegible] مقاصد شرع است
زیرا که اعتاق برای رفع عیب است و درین صورت محض بلا که جید برای سبب [illegible]
رفت و نفقه و کسوت که بر ذمه مالک [illegible] خود آن افتد حالانکه [illegible] خواهد کرد اگر [illegible]

سبب اللعان امران الاول قذف الزوجة المحصنة [illegible] المدخول بها بالزنا ١٢

[illegible] ١٢

[illegible] فک الرقبة [illegible] ١٢

[illegible] عتق ١٢ [illegible]

عجب ازین است که از خدمت باز ماند گوییم مالک را تکلیف خدمت باو نمیرسد و نفقه و کسوت بازاء ملکیت
نه بازاء خدمت بسا غلام و کنیزک که بسبب دوام مرض و دیگر عوارض خدمت نمیکنند اگر این حکم
اجیر است که تا وقتیکه خدمت بجا نیارد اجره او باو ندهند و چون از خدمت باز ماند موقوف کنند حکم
ممالیک نی و نیز گویند که اگر نطفه سید از شکم کنیزک بیرون افتد ام ولد میگردد و این طرفه مسئله است زیرا که
درینصورت هر جاریه موطوئه ام ولد خواهد شد زیرا که عادت زنان همین است که بعد از جماع نطفه
می اندازند الا وقتیکه حمل گیرند و نطفه منعلق شود و از هم تجربه رسیده است که بقدر انعلاق میماند و باقی
می برآید و میفهمند که خروج نطفه اگر دلیل باشد دلیل خواهد بود بر عدم انعلاق و بسبب عدم انعلاق
چگونه جاریه ام ولد شود که ام ولد بودنش والبته بانعلاق دارد بلکه بتمام خلقت اوست بدیهی است که اگر چیزی
از اجزاء ماده شئ نزد کسی بهم رسد نتوان گفت که آن شئ نزد اوست مثل یکریسته از جامه و نیز گویند که
اگر کنیزکی را شخصی نزد شخصی گرو گذاشت و مرتهن او را وطی کرد و او پسر آورد ام ولد مرتهن شد حالانکه
وطی مرتهن صاف زنا است لا ملک له و لا تحلیل عندهم و اگر تحلیل هم باشد تحلیل موجب ام ولدیت
نمی گردد عند الفرقة ایضا و نیز گویند که یمین ولد بغیر اذن والد در غیر فعل واجب و ترک قبیح و همچنین یمین
زن بغیر اذن شوهر فی غیر فعل الواجب و ترک القبیح منعقد نشود و این صریح مخالف نصوص قرآنی
است که باطلاق آمده اند قوله تعالی و لکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان و قوله تعالی و لکن یؤاخذکم بما کسبت
قلوبکم آری در توریه مکتوب است که نذر زوجه بی اذن زوج و نذر ولد صغیر بی اذن والد منعقد نمیشود
و معلوم نیست که این حکم محرف است یا اصلی و بر تقدیر که اصلی هم باشد در یمین و نذر و نیاز و در بالغ
و نابالغ فرق بسیار است و معهذا چون قرآن مجید ناسخ کتب سابقه است بخلاف قرآن تمسک
بتوریه نمودن یهودیه صرف است و نزد اینفرقه اذن زوج در نذر زن که متعلق بتطوعات باشد
نیز شرط است و آن نیز مخالف اطلاق قرآن است قوله تعالی ولیوفوا نذورهم و قوله تعالی یوفون بالنذر
و نیز گویند که اگر نذر کند که کسی بخانه کعبه پیاده رود و حج گذارد این نذر ساقط شود و نص علیه ابو جعفر الطوسی
و این نیز مخالف نص قرآنی است و نیز گویند که نذر بقصد قلب لازم شود بی آنکه بلفظ نذر سر و اخفاء

باید کرد و حد قذف بر او نباید زد نص علیه شیخهم المقتول فی المبسوط حالانکه در شرع قسم دویم حد
حدود اعتبار نکرده اند و حد قذف بر مدعی حد زنا چون عاجز شود از اقامه بینه واجب ساخته اند کما
هو المنصوص فی القرآن و دشنام که دشنامی علاقه صریح بر آنهمت و دروغ است هم قسم از لطف
باید انداخت و با قسم او حسن ظن باید نمود و در کتاب الشهادة نیز عجیب و غریب چیزها میگویند شهادت
طفل نابالغ ده ساله در قصاص قبول میکنند حالانکه طفل نابالغ اهلیت شهادت در هیچ مقدمه ندارد
قوله تعالی و استشهدوا شهیدین من رجالکم در مقدمه قصاص که تلف جان است چه قسم شهادت طفل
مقبول شود و در کتاب الصید و الذبائح صریح مخالف نص قرآن صید اهل کتاب را حرام دانند و ذبیحه او
را هم از انکار بند و ذبیحه کسی که در وقت ذبح استقبال قبله نکند حرام دانند و بر این امور هیچ دلیلی از شرع
نیست و عموم نصوص مبطل این شرط زائد است قال الله تعالی و کلوا مما ذکر اسم الله علیه ان کنتم
بآیاته مومنین و نیز گویند که اگر کسی با آله غیر معتاد شکار کند آن شکار مملوک او نشود حالانکه فرق در آله معتاد
و غیر معتاده اصلا نیست و در کتاب الاطعمه تحفه مسائل مخترعه دارند شیر جانور مردار و شیره او را حلال
دانند و نان آرد که با آب نجس خمیر کرده باشند چون آن آرد با آب نجس مختلط شود که رقیق گردد و در جمیع اجزای
آرد آب نجس بسیار مداخله و سرایت نماید حلال دانند کما ذکره الحلی فی التذکرة و طعامی که در منجال
ناکسان افتاده باشد و مضمحل گشته و شوربا و فالوده که در وی آب استنجای مرد یا زن و قدری از منجال ناکسان
آنها تیار ساخته باشند نزد ایشان طیب و پاکیزه خوردنی است و همچنین آب کری که در وی مردم بسیار استنجا
کرده باشند و خون حیض و نفاس در آن ریخته باشند و در وی منجال ناکسان بشمار در آن افتاده مضمحل گشته و سگ
هم در آن آب شاشیده باشد اگر آش و فالوده از آن تیار سازند و بر آن افطار نمایند حلال طیب است و اگر این صرف در وقت
افطار باشد یا در افشوره و شربت بکار برند بهتر و حلال است و همچنین اگر آستی بقدر سه یا و نیم یا بند و در وی گربا
از دم مسفوح انداخته باشند نزد ایشان حلال است و از بول حمار هم قدری که در آن افتاده باشد نیز حلال است حالانکه
در نص قرآنی جمیع انجاس حرام مقرر باید قوله تعالی و یحرم علیهم الخبائث و نیز نزد ایشان اگر شخصی گرسنه شود و شخص دیگر طعام دارد لیکن زیاده
از ثمن استعاره طلب نماید این گرسنه نیز رد او را [illegible] ادا نماید نظر به زنا [illegible] کرده اگر با اکراه و عفت

اران بمحض طعام بگیر حلال است و از مسایل فرض عدم توریث جد است در صورت وجود ابن الابن
و دیگر اولاد و این مخالف اخبار صحیحه است که در کتب ایشان موجود است روی سعد بن خلف فی الصحیح عن ابی
الحسن الکاظم قال سالته عن بنات الابن والجد قال للجد الثلث والباقی لبنات الابن و نیز عدم توریث ولد الولد
است مع وجود الابوین و این مخالف کتاب است یوصیکم الله فی اولادکم و ولد الولد بلاشبهه داخل اولاد است
لقوله تعالی ابناءنا و ابناءکم و قوله تعالی یا بنی اسرائیل اذکروا و قوله تعالی یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان و نیز
مخالف اخبار صحیحه است که در تهذیب مروی اند و در کتب ایشان هم موجود و برادران و خواهران مادری را
از دیه مقتول میراث ندهند و زوجه را از زمین و از قیمت زمین میراث ندهند و طرفه آنست که قاتل را از ترکه
مقتول و دیه او میراث دهند اگر بخطا قتل کرده باشد یا شبه خطا حالانکه القاتل لا یرث عام است و عموم کتاب
در توریث زوجه و خواهران و برادران نیز عام است تخصیص زمین و دیت از کجا ثابت شود و پسر کلان میت را تخصیص
کنند از ترکه میت بشمشیر و مصحف و خاتم و پوشاک میت بدون عوض و اینهم مخالف نص قرآنی است و محروم دارند
از میراث پسر پدر را و اگر بخصوص سلطان یا قاضی یا کوتوال قاتل غلطی و بدل از خبایث او از میراث او و این حکم توره
چنگیزخان است نه حکم شرع تورة نمایند و اعمام و ابناء اعمام و جدات را بعضی از ایشان محروم دارند مطلقا
از میراث و در مسایل وصایا مظروف را تابع ظرف گیرند مثلا اگر شخصی صندوق را بعمرو وصیت کند و آنچه در آن صندوق باشد
از نقد و متاع همه در وصیت داخل شود نزد ایشان و وصیت تحلیل فرج جاریه برای شخصی تا یکسال و دو سال
صحیح دانند و اقامت حد بر مجنون واجب دانند اگر با زن عاقله زنا کرده باشد حالانکه خبر صحیح متفق علیه مخالف آنست
و هو قوله رفع القلم عن ثلاثة عن المجنون حتی یفیق و نیز رجم واجب کنند بر زنی که با شوهر خود جماع کرد و بعد از
آن با زن دیگر که بکر است مساحقت کرد و آن بکر حامله شد گویند که آن زن را رجم باید کرد و آن بکر را صد تازیانه
باید زد حالانکه سحاق را کسی زنا نمی گوید و در شرع نیز این را زنا اعتبار نکرده اند و حد قذف واجب کنند بر آن
مسلمان که دیگری را گوید یا ابن الزانیه و مادر آن دیگر کافره بود حالانکه در نص قرآنی حد قذف مخصوص محصنات است
و کافره هرگز محصنه نیست و حرمت ولد مسلمان او موجب تعزیر است فقط نه حد و نیز گویند اگر شخصی کور مسلمان
صحیح را کشت از آن کور قصاص نباید گرفت حالانکه آیه قصاص عام است اعمی و غیر اعمی را و نیز گویند که اگر شخصی گرسنه

باشند و مسلمانی دیگر نزد خود طعام دارد و آن گرسنه را نمیدهد گرسنه را میرسد که آن مسلمان را قتل بکند
و طعام را گرفته بخورد و قصاص و دیت هیچ بران گرسنه واجب نمیشود حالانکه طعام ندادن بگرسنه
در هیچ شریعت مجوز قتل نیست و نیز گویند که اگر ذمی مسلمانی را قتل کند تمام مال آن ذمی را بوارثان آن
مسلمان باید داد و وارثان مختاراند اگر خواهند آن ذمی را غلام خود سازند و اگر خواهند او را
بکشند و این حکم صریح خلاف شریعت است کتاب الله فقط قصاص فرموده و جمع کردن درمیان قصاص
و گرفتن مال و غلام کردن هرگز در شرع جائز نیست و نیز گویند که اولاد صغیر السن آن ذمی را وارثان مقتول
غلام و کنیزک خود سازند حالانکه لا تزر وازرة وزر اخری آیۀ قرآنی است بالجمله اختراعات ایشان در مسائل
دین ازین جنس بسیار است و برای نمونه این قدر کافی است تا حقیقت دین و ایمان و اصول و فروع ایشان
بر عاقلان روشن گردد و معلوم شود که این اصول سراسر دروغ و فروع بیفروغ را نسبت با بیه کردن این
مذهب را بمذاهب آن پاکان انسب درجه حد است از بهتان و افترا و مخالفت روایات که نزد ایشان
موجود است از جناب آن بزرگواران **باب دهم** در مطاعن خلفاء ثلاثه و دیگر صحابه کرام و ام المؤمنین
عائشه صدیقه که شیعه در کتب خود آورده اند و آن مطاعن را از کتب اهلسنت بزعم خود ثابت نموده
جواب آن مطاعن باید دانست که بعد از تتبع و استقرا معلوم شده که در عالم هیچکس نبوده است الا زبان گویا
و عیب جویان بطعن و قدح او جاری شده بلکه حرف در جناب کبریای الهی است و معلوم است که معتزله منکر نسبت
عصمت انبیا هیچ پیغامبر را از ابتدای حضرت آدم تا حضرت پیغمبر مانگذاشته اند که صغایر و کبایر بجناب ایشان
نسبت نکرده و بر همه با آیات و احادیث باثبات رسانیده و همچنین فرقه یهود در انکار عصمت ملائکه چه جلادت
را نموده اند و خوارج و نواصب در جناب حضرت امیر و اهلبیت کرام همین شیوه پیش گرفته اند لیکن بر عاقلان
پوشیده نیست که این همه عوعو سگان نسبت بنور افشانی ماه است اصلا نقص منزلت آن بزرگان
نمیکند ع واذا اتتک مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل پس هیچ از وجوه بزرگی خلفا و صحابه
و ام المؤمنین توان دانست که این بدگویان با وجود کمال عناد و نهایت حقد تا این مرتبه تجسس نموده
شبهه را از قرآن هم پیدا شد نیافته اند حالانکه زیاده بر مقدور در تجسس عیوب ایشان ساعی بود و کیسه در تمام

خود ده کار یا دوازده کار بعمل آرد که جای گرفت دشمنان بدگویان باشد باوصف آنکه ریاست
تمام و ملامت گوناگون با خلق ایام داشته باشد و آن جا بها گرفت هم فی الحقیقت محل طعن نباشد
نبی عجب حالا اگر شخصی ریاست یگانه داشته باشد و هر روزه کار خطا ازو سر زند و باقی امور
او بر صواب باشد غنیمت و قیمت و نادره روزگار است **مطاعن ابوبکر** رض و آن یازده طعن است طعن
اول آنکه روزی ابوبکر رض بالای منبر پیغمبر برآمد تا خطبه بخواند امام حسن ع و امام حسین ع گفتند که یا ابابکر انزل عن منبر
جدنا پس معلوم شد که ابوبکر لیاقت این کار نداشت **جواب** اما این هر دو در خلافت ابوبکر بالاجماع صغیر
السن بوده اند زیرا که تولد امام حسن ع در سال سیوم از هجرت در رمضان و تولد امام حسین ع در سال چهارم از هجرت
در شعبان و وفات پیغمبر در اول سال یازدهم است پس اقوال و افعال که در وقت صغر سن از ایشان بصدور
آمده شیعه آنرا اعتبار میکنند و احکام بران مترتب میسازند یا بسبب صغر سن بیکار میدارند و احکام بران
متفرع نمیکنند بر تقدیر اول ترک تقیه که نزد ایشان از جمله واجباتست لازم می آید و نیز مخالفت رسول که
آنجناب ابوبکر را در نماز پنج وقتی از روز چهارشنبه تا روز دوشنبه خلیفه خود ساخته بود و نماز جمعه و خطبه نیز در
اثنای خلافت او سرانجام داده لازم می آید و نیز مخالفت امیرالمومنین که آنجناب در عقب او نماز گذارده و خطبه و جمعه
مسلم داشته لازم می آید و بر تقدیر ثانی هیچ نقصانی پیدا نمیکند و موجب تشنیع نمیگردد چه قاعده اطفال است که
چون کسی را در مقام بزرگ خود و محبوب خود نشسته بینند یا جامه او را پوشیده یا دیگر امتعه او را باستعمال آورده
اگرچه برضا و اذن او باشد مزاحمت میکنند و میگویند که ازین مقام برخیز یا جامه را بکش پس باین اقوال ایشان
استدلال نتوان کرد و هر چند انبیا و ائمه بکمالات نفسانی و مراتب ایمانی از سائر خلق ممتاز میباشند لیکن
احکام بشریه خصوصاً سن صبی طفولیت در ایشان نیز باقیست و لهذا مقتدی بودن بعد البلوغ بحد کمال عقل
ضرور داشته اند بلکه قبل از اربعین منصب نبوت بکسی عطا نشده الا نادراً و النادر فی حکم المعدوم و مشهور
است که الصبی صبی ولو کان نبیا **طعن دوم** آنکه مالک بن نویره زن جمیله داشت خالد بن الولید که امیر الامرای
ابوبکر بود بطمع از دواج مالک را که مرد مسلمان بود بکشت و همان شب زن او را بنکاح در آورد و هم‌بستر
کرد و تا زمان انقضاء عدت وفات که چهار ماه و ده روز است توقف نکرد حالانکه زنا و اقدام بر نکاح

نکاح در زنا، عدت در نیست و ابوبکر صدیق نه بر خالد حد زنا زد و نه از وی قصاص گرفت و حال آنکه استیفای
قصاص و اجرای حد برابی بکر واجب بود و عمر رض درین کار بروی انکار نمود و بخالد گفت که اگر من والی امر
میشوم از تو قصاص میگیرم جواب این طعن موقوف بر بیان این قصه است موافق آنچه در
کتب معتبر فن سیر و تواریخ ثابت است باید دانست که خالد بعد فراغ از مهم طلیحه بن خویلد اسدی
متنبی که باغوای شیطانی این دعوی باطل آغاز نهاده بود بنواحی بطاح توجه نمود و لشکر را باطراف و
جوانب فرستاد و طریقه مسنونه جناب پیغمبر ص فرمود تا بر سر قومی که بتازند اگر آواز اذان در آن قوم بشنوند
دست از غارت و قتل و نهب باز دارند و اگر آواز اذان بگوش ایشان نرسد آن مقام را دار الحرب قرار
داده دست قتل و غارت بگشایند و دمار از آن قوم بر آرند اتفاقا سریه که ابوقتاده انصاری نیز در میان
ایشان بود مالک بن نویره که بامر آنحضرت ریاست بطاح و خدمت اخذ صدقات آن نواحی بوی
تعلق داشت گرفته پیش خالد آوردند ابوقتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم وی شنیدم و جماعه
دیگر که هم در آن سریه بودند عکس آن ظاهر نمودند و این خود بشهادت مردم گرد و نواح بثبوت رسیده بود
که هنگام استماع خبر وحشت اثر وفات جناب پیغمبر زنان خانه این مالک بن نویره حنابندی و دف نوازی و
دیگر لوازم فرحت و شادی بعمل آورده شماتت اهل اسلام نموده بودند اتفاقا مالک بحضور خالد در مقام
سوال و جواب در حق جناب پیغمبر این کلمه گفت قال رجلکم او صاحبکم کذا و این اضافت بسوی اهل اسلام هم
شیوه کفار و منکرین آنزمان بود و سابق ازینهم منتشر شده بود که بعد استماع خبر وحشت اثر وفات پیغمبر مالک اشتران
زکوة صدقاتی که از قوم خود گرفته بود برایشان واگذاشت و گفت که باری از سر شما این شخص خلاص شد بالجمله
خالد این ادای ارتداد از وی صادر شد خالد حکم فرمود که او را بقتل رسانند چون خبر بمدینه منوره رسید
ازین حرکت خالد ابوقتاده انصاری آشفته تر بدار الخلافه آمد و خالد را تخطئه نمود و عمر بن الخطاب را اول
وهله یقین دانست که این قتل بیجا واقع شده و بر خالد قصاص واجب می آید چون ابوبکر صدیق خالد را
بحضور خود طلبید و از وی استفسار حال نمود ماجرا من و عن ظاهر شد و حق بجانب خالد دریافته معذور داشت
و او را بمنصب امیر الامرای سجال فرموده حالا در قصه تامل باید کرد و حکم فقهی این صورت را باید فهمید که قصاص

می آمد و حد زنا چرا بر وی واجب نشود و ادیم بر بن که استبرا بیک حیض زن حربی با هم ضرور است و حال
انتظار تمام عدت هم نه کشید پس جوابش آنکه این طعن بر خالد است نه ابوبکر رض و خالد معصوم نبود و نه امام
عام مع هذا این روایت که خالد همان شب بازن صحبت داشت در هیچ کتاب معتبر نیست و اگر در بعض
کتب غیر معتبره یافته بشود جواب آن نیز همراه این روایه موجود است که آن زن را مالک از مدتی
مطلقه ساخته و محبوس داشته بود بنا بر رسم جاهلیه و برای دفع همین رسم فاسد ایشان این آیه نازل
شده و اذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلا تعضلوهن پس عدت او منقضی شده بود و نکاح او حلال
بهمین جهت خالد انتظار عدت دیگر نکشید و همین است مذهب جمیع فقهای اهلسنت و چون درین باب الزام
اهلسنت و اثبات مطاعن بروایات و مذاهب ایشان منظور است لابد ملاحظه روایات و مسایل
ایشان باید کرد و الا مقصود حاصل نخواهد شد فی الاستیعاب و امره ای خالدا ابوبکر الصدیق علی الجیوش ففتح
الله علیه الیمامة وغیرها وقتل علی یدیه اکثر اهل الردة منهم مسیلمة و مالک بن نویرة الی اخرها قال جواب دیگر
سلمنا که مالک بن نویره مرتد نبود اما شبهه ارتداد او بلا ریب در ذهن خالد جاگرفته بود و القصاص یسقط
بالشبهات و چه تقصیر نمایند علماء دین و مفتیان شرع متین از امامیه و اهلسنت در صورتی که اگر
از شخصی این حرکات و این کلمات که از مالک بن نویره سر زده واقع شود یا روز عاشورا افروخت
شادی و کلمات اهانت حضرت امام حسین ع و تحقیر جناب ایشان و دیگر خاندان رسول ص و اولاد بتول رض
که در آن روز بمصیبت گرفتار شده بودند از وی صدور یابد او را چه باید کرد اگر حکم بارتداد او نمایند فبها و الا
اگر شخصی این حرکات و این کلمات را در یافته او را بقتل رساند بگمان آنکه مرتد شد قصاص بر وی می آید یا نه جواب
دیگر ابوبکر صدیق خلیفه رسول ص بود نه خلیفه شیعه و سنی و با نفر بالیش و خواهش ایشان کار کردن نمیبایست
بلکه موافق سنت پیغمبر بایستی کرد و در حضور جناب پیغمبر همین خالد بن الولید صدها را از مسلمانان بشبهه
ارتداد کشته بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازو قصاص نگرفته چنانچه باجماع اهل سیر و تواریخ ثابت است قصه اش
آنکه جناب پیغمبر خالد را بر لشکری امیر کرده فرستاده بود او بر قومی تاخت و آنها اسلام آورده بود
لیکن هنوز قواعد اسلام را درست ندانسته در وقتی که مشغول بقتل آنها شدند در مقام اظهار اسلام

کلمه از زبان شان برآمد که صبأنا صبأنا یعنی بدین شدیم بدین شدیم مراد آنکه از دین قدیم خود
توبه کردیم و باسلام درآمدیم خالد بکشتن همه ایشان امر فرمود عبد الله بن عمر که یکی از متعینان
خالد بود و یاران و رفیقان خود را تقیید کرد که این مردم را اسیر دارید و نکشید چون بحضور جناب پیغمبر رسیدند
واین ماجرا اظهار کردند جناب پیغمبر را شفقت بسیار افسوس کرد و گفت اللهم انی ابرء الیک مما
صنع خالد و بر خالد قصاص جاری نفرمودند و از دیه باخبر نشد زیرا که شبهه کفر بخاطرش افتاد
پس اگر ابوبکر صدیق رض نیز بابت خون یک کس بمثل این شبهه بلکه قوی تر ازان با خالد تعرض
نماید چه عیبی کرده باشد علی الخصوص که ابوبکر دیت مالک هم از بیت المال داده **جواب** دیگر
اگر توقف ابوبکر در استیفاء قصاص مالک بن نویره قادح در خلافت او باشد توقف حضرت
امیر در استیفاء قصاص عثمان بطریق اولی قادح باشد زیرا که هیچ موجب قتل در او متحقق نبود و نه متوهم
پس اهلسنت عین این قادح نسبت باو را هم قادح خواهند دانست پس بر ایشان الزام عاید نشود
جواب دیگر استیفاء قصاص مالک بن نویره از خالد وقتی بر ذمه ابوبکر واجب می شد که ورثه مالک طلب
قصاص میکردند و هرگز طلب ورثه او ثابت نشده بلکه برادر او متمم بن نویره نزد عمر بن الخطاب باوصف عشق
و محبتی که با مالک داشت و طول العمر در فراق او نوحه زنان و جامه دران ماند مرثیه ها که در حق او گفته
است در عرب مشهور و ضرب المثل شده بود بر جمله‌ها از آن الابیات المشهوره این است ه وکنا کندمانی
جذیمة حقبة من الدهر حتی قیل لن یتصدعا فلما تفرقنا کانی ومالکا لطول اجتماع لم نبت لیلة معا
اعتراف بارتداد او نمود و من بعد عمر بن الخطاب انکاری که در زمان ابوبکر صدیق رض درین باب
داشت نادم شد و معترف گردید که هرچه صدیق بعمل آورد عین صواب و محض حق بود و دلیل واضح بر
آنکه عمر بن الخطاب باوصف آن شدتی که در اجراء حدود و استیفاء قصاص داشت در زمان خلافت خود
و اقتدار تام باوصف هرگز متعرض احوال خالد نشد نه حد زد و نه قصاص گرفت **طعن سیوم** آنکه از جیش
اسامه تخلف ورزید حالانکه جناب پیغمبر آن لشکر را خود رخصت فرمود و مردم را نام بنام تعین نمود
و تا آخر دم مبالغه و تاکید میکرد در تجهیز آن جیش و میفرمود جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنها

جواب ازین طعن آنکه طعن بر ابوبکر رض بکدام وجه متوجه میکنند از جهت عدم تجهیز یا از جهت تخلف
اگر بوجه اول است صریح دروغ است زیرا که تجهیز جیش اسامه ابوبکر بخلاف همه صحابه
نموده تفصیلش آنکه بیست و ششم صفر روز دوشنبه آنحضرت ص امر فرمود که ساختگی لشکر کنند برای جنگ
روم یا در انتقام زید بن حارثه و روز سه شنبه اسامه بن زید را امیر لشکر ساخت و روز چهارشنبه
بیست و هشتم صفر مذکور آنحضرت ص را مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک خود
نشانی برای او درست فرموده و گفت اغز بسم الله و فی سبیل الله وقاتل من کفر بالله و اسامه آن
نشان را بدست خود بیرون آمد و بریده بن الحصیب اسلمی را داد تا در آن لشکر بردارنده نشان او باشد و
در موضع جرف منزل ساخت تا لشکر جمع شوند و عیان مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان
و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و سعید بن زید و قتاده بن النعمان و سلمه بن اسلم همه ساختگی
کرده در آن خیمه بیرون فرستادند و میخواستند که از آنجا کوچ نمایند که در آخر روز چهارشنبه و اول پنجشنبه
مرض آنحضرت ص اشتداد پذیرفت و ازین سبب تعلل رو داد و وقت عشا از شب پنجشنبه ابوبکر را آنجناب
پیغمبر ص بخلیفه نماز فرمودند و این خدمت با سپردند چون روز دوشنبه دوم ربیع الاول شد آنحضرت
را افاقتی در مرض حاصل گشت مسلمانان که همراه اسامه تعین شده بودند وداع آنجناب کرده بیرون آمدند
و اسامه را نیز آنجناب در کنار خود گرفته و در حق او دعا فرموده رخصت نمودند و چون روز یکشنبه شد مرض
بسیار شد اسامه با لشکریان او توقف نمودند که درین اثنا صباح دوشنبه اسامه میخواست که سوار شود
و کوچ نماید بجهت کمال تقیدی که از آنجناب دیده بود دیدن همه سعید ناگاه فرستاده ام ایمن مادر اسامه نزد او رسید و گفت که
جناب پیغمبر را حالت نزع است اسامه و دیگر صحابه بشنیدن این خبر قیامت اثر افتان و خیزان برگشتند و
بریده بن الحصیب نشان را آورده بر در حجره آنحضرت ص ایستاده کرد و چون از دفن آنجناب فارغ شدند و
امر خلافت بر ابوبکر صدیق رض قرار یافت فرمود تا آن نشان را بر در خانه اسامه ایستاده کنند و بریده را
نیز حکم کرد که خود نیز بر در خانه اسامه ایستاده لشکر را باز جمع نموده بیرون برآرد و اسامه نیز کوچ کند باز
اسامه بیرون فرستاد در جرف منزل ساخت درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی قبایل از عرب مرتد گشتند و

مدینه بیایند جماعه از صحابه بعرض ابوبکر رسانیدند که در توقف برآوردن لشکر شکستن همین جهم دور و دراز از صلاح وقت نیست که اعراب مدینه را خالی انگاشته مبادا شورش نمایند و فتنه عظیم روی دهد و آسیبی باهل مدینه برسد ابوبکر هرگز قبول نکرد و گفت اگر سبب فرستادن لشکر اسامه از گرد مدینه لقمه سباع خواهم شد بخلاف فرمان رسول جائز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که عمر بن الخطاب را بجهت انکه در مدینه نزد وی بماند و در محافظت مدینه و کنکاش و مشورت شریک وی باشد پس با اذن اسامه عمر بن الخطاب رجوع نمود و غره ربیع الثانی اسامه کوچ کرد و بسوی ابنی متوجه شد انتهی انچه در روضة الصفا و روضة الاحباب و حبیب السیر و دیگر تواریخ معتبره شیعه و سنی موجود است و اگر بوجه دوم است یعنی تخلف از رفاقت اسامه پس چند جواب دارد اول انکه رئیس وقت هرگاه کند تخصیص را در لشکری باز آن شخص را بخدمتی از خدمات حضور خود مامور سازد صریح دلالت بر انکه این شخص را از تعیینات آن موقوف کرد و استثنا نمود و حکم اول منسوخ شد و در ینجا همین مقدمه واقع شد زیرا که آنجناب در اول مرض این لشکر را جدا فرموده همراه اسامه متعین ساخت و چون مرض با شدت کشید و اسامه بالتصریح در کوچ توقف نمود ابوبکر را بخدمت امامت نماز نائب خود ساخت و باین امر عظیم مشغول فرمود تا انکه جناب پیغمبر وفات یافت پس تعینات ابوبکر خود موقوف شد و انچه فوق او بود برابر ماند و در شریعت ثابت است که ابتدا جهاد فرض بالکفایه است و تجهیز جیش اسامه نیز از همین باب بود پس در ترک خروج با اسامه ابوبکر را بالخصوص هیچ لازم نیامد و رفع فتنه کفار از مدینه فرض عین اگر این را از دست میداد ترک فرض لازم می آمد پس ابوبکر فرض بالکفایه را برای ادای فرض عین ترک نمود و سوای حکم شرعی خاصه چون تمام لشکر تجهیز و تحریص ابوبکر بر آمد ثواب آن همه بابوبکر رسید پس فرض بالکفایه هم در جریده اعمال او ثابت گشت دوم انکه تعیین اشخاص معین برای جهاد همراه امیر از باب سیاست مدنی است که مفوض بصوابدید رئیس وقت است نه از احکام منزله من الله پس چون پیغمبر وفات یافت سیاست مدنی تعلق بابوبکر گرفت حالا این امور وابسته بصلاح دید او شد هر کرا خواهد همراه اسامه بفرستد و هر کرا خواهد نگاه دارد و اگر خواهد خود برآید و اگر خواهد برنیاید بمثابه انکه بادشاهی لشکر را بسمتی

معین سازد و در اثنا تهیه اسباب سفر و مشغول هم آن پادشاه وفات یابد و پادشاهی دیگر بجای
او منصوب شود آن پادشاه منصوب را میرسد که بعض تعینات او در حضور خود نگاه دارد زیرا که
صلاح ملک و دولت در آن می‌بیند و درین قدر تصرف مخالفت پادشاه اول یا عصیان فرمان او
لازم نمی آید مخالفت آنست که بجای او امیری دیگر منصوب کند یا آن مهم را اهمال نماید یا آن چه نقصان مصالحه
نماید بالجمله امور حربیه و مصالح وقتیه ملک و دین متعلق بصوابدید رئیس وقت است او را درین امور برای و
عقل خود تصرف جایز است و حکم پیغمبر درین امور از باب تشریع نبود و نیست قطعاً و جمله لعن الله من تخلف عنها
هرگز در کتب اهل سنت موجود نیست و بالفرض اگر صحیح هم باشد معنیش آنست که اسامه را تنها گذاشته [illegible]
از همراهیان برای انتقام زید بن حارثه پهلو تهی کردن حرام است و چون ابوبکر رض بجهت امامت
از همراهی مورد استثنا واقع است بلا شبهه قال من الشهرستانی فی الملل والنحل ان هذه الجملة موضوعة [illegible]
و بعضی فارسی نویسان که خود را محدثین اهل سنت شمرده اند در سیر خود این جمله را آورده برای الزام اهل
سنت کفایت نمیکند زیرا که اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن حدیث در کتب مسند محدثین است
مع الحکم بالصحة و حدیث بی سند نزد ایشان شتری بی مهار است که اصلا گوش بآن نمی نهند سیوم آنکه ابوبکر را
بعد از رحلت پیغمبر انقلاب منصب شد زیرا که مأمور بود خلیفه شد و بجای پیغمبر نشست و چون شخص را انقلاب
منصب شود احکام آن منصب جاری میگردد بحکم شرع نه احکام سابقه مثل الصبی اذا بلغ والمجنون اذا
افاق والمقیم اذا سافر والمسافر اذا اقام والعبد اذا اعتق والرعیة اذا امر والعامی اذا تقلد القضاء و
الفقیر اذا صار غنیا والغنی اذا صار فقیرا او الجنین اذا تولد والحی اذا مات والقریب اذا مات الاقرب منه فی
الولایة والارث الی غیر ذلک من النظائر پس چون ابوبکر رض خلیفه پیغمبر صلعم گردید او شد او را همراه اسامه
چرا بایستی که خود پیغمبر اگر زنده میبود و بمنبر آمده بود او هم برآمدن و نشستن آن [illegible] که با پیغمبر بود و بر وی
او شد و سر انجام داد چهارم آنکه اگر بالفرض ابوبکر رض بالخصوص مامور بود با آنکه همراه اسامه بجهت [illegible]
برود [illegible] اختلاف امیر [illegible] استثنا او نشد و نقل مهمات خلافت و محافظت مدینه [illegible]
نیز [illegible] عصمت او مخل تواند شد و عصمت در امامت شرط

بلکه ضروری عدالت نیست و از ارتکاب یک دو گناه صغیره عدالت بر هم نمی‌شود و ابوبکر رضی الله عنه بالاجماع
فاسق نبود و ارتکاب کبایر ازو نزد کسی از شیعه و سنی ثابت نیست نهایة الامر آنکه یک دو طعن بر ابوبکر
و امثال او شیعه از روایات اهل سنت ثابت میکنند اول ثابت نمیشود و بالفرض اگر ثابت هم شود پس
جمیع روایات اهل سنت را که در حق ابوبکر از فضایل و مناقب و بشارت بدرجات عالی جنت آمده
آیات و احادیث پیغمبر و اخبار امیر و دیگر اهل بیت می‌آرند و بعضی از آن در کتب شیعه هم مروی و صحیح است در پله ترازو باید
نهاد و این دو سه طعن را در پله دیگر و باهم باید سنجید بعد از آن جواب باید طلبید طعن ششم آنکه نزد شیعه امر پیغمبر
برای وجوب متعین نیست کما نص علیه المرتضی فی الدرر و الغرر پس اگر امر صریح بالخصوص با ابوبکر ثابت هم شود
در باب همراه رفتن اسامه و ابوبکر تردد هیچ خللی نمی‌آید زیرا که شاید این امر برای ندب باشد تا کار بترک آن معصیت
آمده هم بر جمله لعن الله من تخلف عنها نیز در کتب اهل سنت موجود نیست تا محتاج جواب شود و اگر بالفرض
موجود هم باشد لفظ من عام است نزد شیعه کما صرحوا فی کتب الاصول پس درین صورت حضرت امیر هم با ابوبکر
همه درین وعید شریک باشند پس آنچه از طرف همه جواب خواهد بود از طرف ابوبکر هم خواهد بود و اگر گویند که
وعید خاص است به متعینان اسامه گوئیم جهزوا جیش اسامه خطاب به متعینان نمی‌تواند شد چه تجهیز و سامان کردن
اسامه معینه لشکر اسامه را فرمودن کار متعینان نیست پس خطاب عام است بجمیع مسلمین و جمله لعن الله نیز با همین کلام مذکور
پس تخصیص متعینان ندارد طعن هفتم آنکه مخالفت حکم خدا بلا واسطه نزد شیعه از حضرت آدم و حضرت یونس بلا ریب
ثابت است چنانچه در باب نبوات گذشت اگر یک حکم رسول را امام هم خلاف کرده باشد چه باک زیرا که امام
نبی نیست و نایب چنین اشخاص بهتر باشد از اصیل کمتر خواهد بود طعن چهارم آنکه پیغمبر خدا [illegible] ابوبکر را بر هیچ
باقامت دین و شرع متین تعلق داشته باشد والی نساخته اند و هیچ کار قابل ولایت [illegible] مسلمین نباشد
ولایت عامه مسلمین چگونه خواهد بود جواب ازین طعن چند وجه داده اند اول آنکه این دعوی دروغ
محض و بهتان صرف است باجماع اهل سیر و تواریخ از شیعه و سنی ثابت و صحیح است که ابوبکر را بعد از شکست احد
چون خبر رسید که ابوسفیان بعد از مراجعت نادم شده می‌خواهد که بر مدینه بتازد آنحضرت [illegible] در تعاقب او فرستاد
و ابوبکر بمقابله انها پرداخت و در سال چهارم در غزوه بنی النضیر نیز ابوبکر را [illegible] سردار لشکر ساخت

خود بدولت بدولتخوانه تشریف فرمود و در سال ششم چون بغزوه بنولحیان برآمدند وان قبیله خبر توجه
آنحضرت شنیده بر سر کوه با تحصن نمودند آنحضرت یک دو روز بمنزل ایشان اقامت فرموده سرایا باطراف
فرستادند از انجمله سریه عمده امیر کرده کی ابوبکر صدیق بود که بسمت کراع الغمیم رخصت یافت و در غزوه بنی المصطلق
فرمان پیغمبر شرف نفاذ یافت که چون جنود نصرت قرین بیرون مدینه منوره در ثنیة الوداع فراهم آید و در
لشکرگاه صدیق باشد موجودات لشکر بطور او مقرر شد و در غزوه خیبر چون جناب پیغمبر را درد شقیقه عارض
شد هنگام محاصره قلعه بود ابوبکر را نایب خود کرده برای فتح قلعه فرستادند و از ابوبکر جنگ سخت بظهور
آمد و در سال هفتم ابوبکر را بر سر جمعی از کلاب فرستادند و سلمة بن الاکوع بارساله خود همعنان ابوبکر شده با
بنو کلاب محاربه نموده جمعی را بقتل رسانید و گروهی را اسیر کرده آورد و بر بنو فزاره نیز امیر لشکر ابوبکر صدیق بود
چنانچه حاکم از سلمة بن الاکوع روایت میکند که امر رسول الله صلعم ابابکر فغزونا ناسا من بنی فزاره فلما دنونا من
الماء امرنا ابوبکر فعرسنا فلما صلینا الصبح امرنا ابوبکر فشننا الغارة الی آخر الحدیث و در معارج و حبیب السیر مذکور است
که بعد از غزوه تبوک اعرابی در جناب پیغمبر آمده عرض نمود که قومی از اعراب وادی الرمل مجتمع گشته داعیه
شبخون دارند جناب پیغمبر لشکر جرار با ابوبکر صدیق داده او را امیر لشکر ساخته بر آن جماعه فرستادند و چون
بنی عمرو بن عوف را با هم جنگی واقع شد و جناب پیغمبر را بعد از ظهر خبر رسید برای اصلاح مجادله ایشان تشریف بردند
بلال را فرمودند که اگر وقت نماز برسد و من نیایم ابوبکر را بگو تا با مردم نماز گذارد چنانچه وقت عصر همین قسم واقع شد و نیز
چون در سال نهم حج فرض شد و رفتن آنجناب بسبب بعضی امور موقوف گشت ابوبکر صدیق را امیر حج ساخته
با جمعی کثیر از اصحاب بمکه فرستادند تا آنجا رفته باقامت مراسم حج پردازد و خلائق با امر و نهی او (ابن عباس) پیشوا گیرند
الا اینکه باز بود تفویض امامت نماز در مرض موت خود از شب پنجشنبه تا صبح دوشنبه که از غایت شهرت
حاجت بیان ندارد حالا تامل باید کرد که امور دینیه آنچه تعلق به پیغمبر دارد در بخش حصر است اول جهاد دوم حج سوم نماز
در هر سه چیز ابوبکر را بجنس خود نایب خود ساختند دیگر کدام امر دینی باقی ماند که ابوبکر در آن لیاقت نیابت
نداشت و همه آنکه قبول کردیم که پیغمبر کاهی ابوبکر را بامری والی نساخته لیکن با آنچه که او را در ملازمت خود میداشت
و بی مشوره او هیچ کاهی در کارها و در سر انجام نمی یافت و همیشه در سعادت یاد و شامان بهم بوده آ

و امرا و کبار را بعملداری و فوجداری نمیفرستند و بر سرایا امیر نمیسازند زیرا که کارها تعهد حضور بی
بودن ایشان ابتر شود و نتیجه را خود جناب پیغمبر ارشاد فرموده حاکم از حذیفة بن الیمان روایه میکند که
شنیده ام از جناب پیغمبر که میفرمود که من قصد دارم که مردم را بسوی ملکها دور دراز برای تعلیم دین و فرائض
بفرستم چنانچه حضرت عیسی حواریین را فرستاده بود حاضران عرض کردند که یا رسول الله این قسم مردمان
خود موجود اند مثل ابوبکر و عمر جناب پیغمبر فرمود انه لا غنی لی عنهما انهما من الدین کالسمع والبصر و نیز جناب
پیغمبر فرموده است که مرا حق تعالی چهار وزیر عطا فرموده است دو وزیر از اهل زمین ابوبکر و عمر و دو
وزیر از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل سوم آنکه اگر بکاری نفرستادن موجب عدم لیاقت امامت باشد
لازم آید که حسنین هم نیز لائق امامت نباشند معاذ الله من ذلک زیرا که حضرت امیر هرگز در هیچ
جنگ و بر هیچ کار نفرستاده و برادر علاتی ایشان که محمد بن الحنفیه بود بکارها مامور میساخت تا آنکه مردم
از محمد بن الحنفیه سوال کردند که پدر بزرگوار تو در جنگها و جاهای خطرناک ترا کار میفرماید و حسنین را از خود جدا
نمیکند باعث این چیست آن امامزاده منصف فرمود که حسنین در اولاد پدر من بمنزله چشم اند و من
بدن ایشان هم دیگران مثال دست و پا تا کار از دست و پا سرانجام یابد چشم را چرا رنج باید داد و کمال جهالت
انسانیست که دست را چشم میکنند در وقت **طعن پنجم** آنکه ابوبکر صدیق عمر ابن الخطاب را
متولی کارهای مسلمین کرد و خلیفه است ساخت حالانکه در وقت جناب سرور یک سال عمر ابن الخطاب
خدمت اخذ صدقات مامور شده بود بار معزول شد و معزول پیغمبر را منصوب ساختن مخالفت پیغمبر
کردنست **جواب** ازین طعن آنکه عمر را معزول فهمیدن کمال بیخردیست آری شخصی را بکاری
متولی کنند و آن کار از دست او سرانجام یابد تولیت او تمام گردد آن شخص را نتوان گفت که از آن تولیت
معزول شده و انقطاع تولیت عمر بن الخطاب از همین قبیل بود که کار اخذ صدقات تمام شد تولیت او نیز تمام
شد و اگر این را عزل گوئیم لازم آید که پیغمبر بعد از موت معزول شود و هر امام بعد از موت معزول شود و جواب
دیگر قبول کردیم که عمر معزول پیغمبر بود لیکن مثل حضرت هارون که بعد از رجعت حضرت موسی از طور از خلافت
ایشان معزول شد لیکن چون بالاستقلال نبی بود این عزل در لیاقت امامت و نقصان ... عمر بن ... خطاب ...

از لو کان بعدی نبی لکان عمر ارشاد شد این عزل در لیاقت امامت نقصان نه کرد جواب دیگر مخالفت
پیغمبر آنست که از آنچه منع فرموده باشد ارتکاب نمایند نه آنکه معزول او را منصوب کنند پس اگر پیغمبر
از نصب عمر رض نهی میفرمود و ابوبکر او را منصوب میکرد البته مخالفت لازم می آمد و چون این واقع
نشد مخالفت از کجا و اگر کردن آنچه آنحضرت نه کرده باشد مخالفت آنحضرت لازم آید که حضرت امیر رض
در جنگ کردن با عائشه رض نیز مخالفت آنجناب کرده باشد معاذ الله من ذلک **طعن ششم** آنکه
آنحضرت ص ابوبکر و عمر را اتباع و تابع عمرو بن العاص ساخت و او را بر ایشان امیر کرد و همچنین اسامه را بر ایشان امیر
دار کرد اگر ایشان را لیاقت ریاست می بود و با وجود این با فضل و اولی می بودند ایشان را تابع
دیگران را تابع ایشان میساخت **جواب** ازین طعن بچند وجه گفته اند اول آنکه اگر امیر کردن دیگران دال
بر عدم لیاقت ایشان یا بر افضل بودن ایشان نماید لا بد امیر کردن بر لیاقت و بر افضلیت دلالت
خواهد کرد اگر شیعه معتقد لیاقت امامت بر عمرو بن العاص و اسامه بن زید قائل بافضلیت ایشان بالنسبه
بر شیخین با اهل سنت هیچ احتیاج جواب نخواهند بود و الا دوم آنکه مقدمه خاصه امیر کردن مفضول بر افضل
ندارد و این تامیر خاص دلالت نمیکند بر افضلیت و لیاقت امامت کبری زیرا که در مقدمه خاص ریاست و اداره
بنا بر مصلحت جزئیه خاصه میباشد که آن مصلحت بدست یکی از مفضولان و کمتران سر انجام میشود نه بدست افضل
و بهتران مثل آنچه در امارت عمرو بن العاص واقع شد که او مرد داهی و صاحب مکر و حیله بود و منظور همین بود
که [illegible] کفار را بمکر و حیله تباه سازد یا از مکاید حرب ایشان و مداخل و مکامن آنها واقف بود و [illegible] شناسا
آنکه [illegible] فوج دار [illegible] شده و از امرا اکابر هرگز این چنین کار سرانجام نمیشود
یا در ریاست اسامه تسلیه و تشفی خاطر مصیبت زده و ماتم کشیده و ظلم رسیده منظور می افتد چنانچه
در حق اسامه واقع شد که پدرش از دست فوج شام و روم شهید شده بود اگر او را رئیس کردند
بدست او انتقام پدرش میگرفتند او را تسلی و تشفی و ناموری و جاه حاصل نمی گشت سیوم آنکه
جناب [illegible] ابوبکر و عمر را تابع ساختن [illegible] معامله که [illegible] ایشان و تابعین ایشان را بر سر در می آید چه
[illegible] ایشان [illegible] ایشان را تابع کسی گردانند و [illegible] نمایند حق

حدیث فانی علی الا التقدیم ابی بکر و حدیث یابی الله والمومنون الا ابابکر و حدیث فانه الخلیفة من بعدی

در صحاح اهلسنت موجود است بمان صریح دلالت دارد و چون این یقین حاصل داشت حاجت [illegible]

نوشتن عهد نامه مرتفع شد چنانچه در صحیح مسلم مذکور است که در مرض وفات ابوبکر و پدرش را

طلبیده بود که عهد نامه خلافت نویسانیده دید باز فرمود که حق تعالی و مسلمانان غیر ابوبکر را

خلیفه نخواهند کرد حاجت بنوشتن نیست موقوف فرمود بخلاف ابوبکر که او را وحی نمی آمد

تا علم قطعی باو حاصل شود و نه از حال مردمان بقرائن دریافته بود که بعد از من بلا شبهه عمر بن الخطاب

را خلیفه خواهند کرد و بعقل خود مصلحت در حق دین و امت خلافت عمر را مناسب دانست پس او را نصب نمود

که چه صلاح است در ان دریافته بود و بعمل آورد بحمد الله عقل او کار کرد و بقدر شوکت دین و انتظام امور امت

گشت که در زمان کسی دست عمر واقع شد در هیچ تاریخ مرقوم نیست که از خلیفه [illegible] شده باشد

انکه تکرار استخلاف چیزی دیگر است و منع فرمودن از ان چیزی دیگر مخالفت وقتی باشد که منع از استخلاف

پیغمبر نموده و ابوبکر استخلاف میکرد نه انکه پیغمبر استخلاف نکرد و ابوبکر کرد و الا لازم آید که حضرت امیر استخلاف

امام حسن نموده مخالفت پیغمبر کرده باشد حاشا الله من ذلک **طعن ششم** انکه ابوبکر بر منبر گفت ان لی

شیطانا یعتریني فان استقمت فاعینونی وان زغت فقوموني و چون او را شیطان پیش آمده و از راه

[illegible] بر گرداند امامت نشاید **جواب** ازین طعن اول انکه این روایة در کتب معتبرة اهلسنت بصحیح نرسیده تا بایشان

الزام درست شود بلکه خلاف این روایة نزد ایشان صحیح و ثابت است که ابوبکر رضی در وقت وفات

عمر بن الخطاب را حاضر ساخته وصیت نمود و این کلمات گفت که والله ما نمت فحلمت [illegible]

[illegible] السبیل ما زغت ولم ازل جهدا اوانی اوصیک بتقوی الله الی آخر الکلام [illegible]

و ابتداء خلافت خود اول خطبه که ابوبکر صدیق خواند همین بود و گفت که ای یاران رسول من [illegible]

لیکن [illegible] پیغمبر بود از شیخ انبیا و لوحی و عصمت از شیطان و این خطبه او در مسند امام احمد [illegible]

[illegible] اهلسنت موجود است و در آخر خطبه اش اینهم هست که من معصوم نیستم پس اطاعت من [illegible]

[illegible] سنت پیغمبر و شریعت او باشد اگر بالفرض بخلاف آن [illegible] قبول [illegible]

السیت که تمام اهل اسلام بران اجماع دارند و کلامی است سراسر انصاف و چون مردم حوکر
بودند برابست پیغمبر و در هر مشکل بوحی الهی رجوع می اوردند و بسبب عصمت پیغمبر امر و نهی او را بی تامل
اطاعت میکردند اول حلفا را لازم بود که ایشانرا اگاه سازد برانکه این هر دو چیز از خواص پیغمبر است
که بوجه فیه ولا یوجد فی غیره دوم انکه در کتاب کلینی از حضرت جعفر صادق روایات صحیحه موجود که هر مومن را
شیطانیست که قصد اغوا او دارد و در حدیث صحیح مسلم نیز وارد است که ما منکم من احد الا و قد وکل به
قرینه من الجن حتی که صحابه عرض کردند یا رسول الله اشما هم قرین شیطانی هست فرمود اری هست لیکن
حق تعالی مرا بروی غلبه داده است که از شر او سلامت میمانم پس چون ابیا را نیز شیطان بقصد اغوا
همراه بوده نقصان در نبوت نکند ابو بکر را چه انقصان در امامت خواهد کرد زیرا که امام را متقی بودن
ضرور است و متقی را هم خطره شیطانی میرسد و باز چیز دار میشود و بر طبق آن کار نمیکند قوله تعالی ان الذین اتقوا
اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون آری نقصان در امامت او تا بهم میرسد که مطلوب
شیطان گردد و فرمان او کشته زمام اختیار خود را بدست او دهد و بر طبق فرموده او کار کند و تعجیل توبه و استغفار
تدارک بعمل نیارد قوله تعالی و اخوانهم یمدونهم فی الغی ثم لا یقصرون و این مرتبه فسق و فجور است که در لیاقت امامت
بالاجماع خلل می‌اندازد سیوم انکه اگر مثل این کلام از ابو بکر صادر شود او لصدر این کلام از صفت امامت
نیفتد عجب که حضرت امیر که بالاجماع امام بر حق بودند نیز بیاران خود همین قسم کلام فرموده در نهج البلاغه
انا منهم الکتب و مستوراست مروی شده و هو قوله لا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست بفوق
ان اخطی و لا امن ذلک من فعلی الی آخر ما سبق نقله و چه میتواند گفت کسی که بسیاری الزام اوان مجید خوانده
باشد در حق حضرت آدم وسوسه شیطان مر او را و وقوع مر او شیطانی دست او با انکه سبب بر امدن از
بهشت شده حالانکه او بالنص خلیفه بود قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفه و چه میتواند گفت مر که سوره ص دا
باشد در حق حضرت داود که او بنص الهی خلیفه بود قوله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض حالانکه
زن اوریا شیطان مر او را بتشویش واداشته بود تا تنبیه الهی و عتاب مستجاب گردید و توبه و استغفار
چه میتواند گفت کسی او را ... که حضرت یحیی ... [illegible]

لیکن آنچه ازین عجلت خوف می باشد که بیعت بجا خود نشیند و نالایق بر منصب او مستولی گردد و فتنه برپا
واقع نشد و حق هم برقرار گرفت و ظاهر است که مراد عمر رض این نیست که بیعت ابوبکر صحیح نبود و خلافت او درست
نشد زیرا که عمر و ابو عبیده بن الجراح همین دو کس اول با ابوبکر صدیق در سقیفه بیعت نموده اند بعد ازان
دیگران و هر دو در حق ابوبکر در آنوقت گفته اند که انت خیرنا و افضلنا و این کلمه ایشان را جمیع حاضران از
مهاجرین و انصار انکار نکرده بلکه مسلم داشته پس خیریت و افضلیت ابوبکر نزد جمیع صحابه مسلم الثبوت و قطعی
بود و انصار هم پرخاش در همین داشتند که خلیفه از انصار هم منصوب باید کرد نه آنکه ابوبکر قابل خلافت نیست
و در روایات صحیحه اهل سنت ثابت است که سعد بن عباده هم با ابوبکر بعد ازین صحبت بیعت کرده و حضرت امیر و حضرت
زبیر نیز بیعت کرده اند و عذر تخلف در روز اول بیان نموده و شکایت آنکه چرا موقوف بر مشورت ما نداشتی بر زبان
آورده اند و ابوبکر در جواب آن شکایت پرخاش انصار و عجلت انها درین کار مذکور نموده و حضرت امیر و حضرت زبیر
نیز این وجه عجلت را پسندیده و قبول فرموده اند چنانچه در جمیع صحاح اهل سنت بشهرت و تواتر ثابت است اگر
باین قول عمر در حق ابوبکر تمسک نمایند لازم است که بجمیع اقوال عمر رض که در حق ابوبکر رض در خلافت او وارد اند
تمسک باید نمود و آنهمه را با این قول موازنه باید کرد که این کلمه در چه مقام گفته از آن [illegible] عمر رض [illegible]
امامت و خلافت ابوبکر ندانستن طرفه ماجرا است که در بیان آید طعن دوم آنکه ابوبکر میگفت که لست بخیرکم
و علی فیکم پس اگر درین قول صادق بود البته قابل امامت نباشد زیرا که مفضول با وجود افضل لایق امامت نیست
و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا که کاذب فاسق است و الفاسق لا یصلح للامامة جواب اول این روایت در
هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف اول این روایت را از کتب
اهل سنت باید بر آورد بعد ازان جواب باید خواست و با فترات شیعه الزام اهل سنت خواستن کمال نادانی
است دوم اگر این روایت را بگفته شیعه قبول داریم گوئیم که حضرت امام همام زین العابدین امام سجاد در صحیفه
کامله که نزد شیعه بطریق صحیح متعدد متواتر است میفرماید الهی افنت الذنوب عمره اگر درین کلام صادق بود قابل امامت
نباشد لان الفاسق المرتکب للذنوب لا یصلح للامامة و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا که کاذب فاسق است و الفاسق
لا یصلح للامامة و لابد شیعه درین کلام جوابی خواهند گفت همان جواب را از طرف اهل سنت در حق ابوبکر قبول فرمایند و تحقیق

دهند و در این روایت بعضی از علماء شیعه لفظ اقیلونی اقیلونی تغییر افزوده اند و گویند که ابوبکر استعفا نمود از امامت
و هر که استعفا نماید از امامت قابل امامت نباشد و طرفه هست که خود شیعه اعتقاد دارند که حضرت موسی از
رسالت و نبوت استعفا کرد و به هارون مرحمت نمود پس اگر استعفا از ابوبکر در باب امامت بالفرض
ثابت هم شود مثل حضرت موسی خواهد بود بلکه سبکتر از آن زیرا که استعفا از رسالت و نبوت با وجود مخاطب
جناب الهی بلاواسطه سخت شنیع است و استعفا از امامت که بقول شیعه مردم باو داده بودند با مصلحت
وقتی خود یعنی فهم پرخاش انصار و تهیه قتال مرتدین و حفظ مدینه از شر اعراب و دیگر جهات شد از خود چه باک داشت
زیرا که بایستی که مردم باین پس بنهند قبول کردن یا دوام و استمرار بران نمودن چه ضرور است و نیز تحمل
مشقتهای امامت و خلافت هم در دنیا و هم در آخرت خیلی دشوار است اول بلکه ابوبکر قبول این منصب دشوار
کرده و محض بسبب قطع نزاع انصار کرده بود چون آن فتنه فرو نشست خواست تا خود را سبکبار گرداند و این بار را از
دوش دیگری اندازد و خود فارغ البال نشیند تا اینجا معلوم شد که موافق روایات شیعه نیز ابوبکر طالب
ریاست و امامت نبود از خود دو دفعه میکرد و مردم دفع او را قبول نمیکردند و از علی با ادنی این منصب را نیز در
گردن او بستند و الا هیچ حرف بر زبان آوردن چه گنجایش داشت اگر پادشاهان بی تمیز آل اصلا طاقت سلطنت
ندارند بلکه سر و کور و کر شده باشند و هیچ لذت دنیا غیر از حکمرانی چیزی نه بینند و از سلطنت نصیب شان نباشد بگویم
که این منصب را برای محبوبترین اولاد خود بگذارند هرگز قبول نخواهند داشت بلکه در پیشانی ایشان گره دید و یک مجلس
بسیار قبل و حسد مشاهده میفرمودند چه جای باشی که ابوبکر را بدست افتاده بود و عزت دنیا و آخرت نصیب او شده از هم
چنین چیز عزیز را از خود فکندن و بدیگری دادن ناشی از کمال بی طمعی و زهد است و نیز در کتب معتبره شیعه روایات صحیحه ثابت
و مروی است که حضرت امیر بعد از قتل حضرت عثمان خلافت را قبول نمیکرد و بعد از الحاح و ابرام و مبالغه تمام
از صحابه مهاجرین و انصار قبول فرمود اگر ابوبکر هم همین قسم ناز و دلالی اظهار جهتی و اقرار کنانیدن از مردم برای خود بکار
مشغول گشته باشد چه عجب و در منصب امامت چه قصور **طعن یازدهم** آنکه ابوبکر را پیغمبر برای رسانیدن سوره
برائت بمکه روان فرموده بود جبرئیل نازل شد و گفت که برائت را حواله علی فرما و از ابوبکر بستان پیغمبر علی را از
عقب ابوبکر روان کرد و گفت برائت را از وی بگیر و خود بستان و بر اهل مکه بخوان پس کسی که قابلیت ادای یک حکم

ع و من کلام له علیه السلام کلم به طلحة و الزبیر بعد بیعته بالخلافة و قد عتبا علیه ... والله ما کانت لی فی الخلافة رغبة و لا فی الولایة اربة و لکنکم دعوتمونی الیها و حملتمونی علیها کذا فی نهج البلاغة ع قال الشارح ابن ابی الحدید قد صدق علیه السلام هکذا نقله اصحاب التواریخ و ارباب علم السیر کلهم ... ان الناس غشوه و تکاثروا علیه یطلبون مبایعته و هو یأبی ذلک و یقول دعونی و التمسوا غیری فانا مستقبلون امرا له وجوه و الوان لا تقوم له القلوب و لا تثبت علیه العقول ... الی ما عرفت فی الاسلام ... الی آخر الخطبة ۱۲ منه

از سلاطین است و مستلزم ادای احکام سیاسیه و خواندن خطبه ها و تعلیم مسائل بسیار و فتوی دادن در وقایع
نادره و حوادث غریبه که دران انبوه کثیر رو میدهد و محتاج باجتهاد عظیم و علم وافر میگردانند بابوبکر رض
ثابت شد لیاقت قرأت چند آیه قرآنی باواز بلند که هر قاری و حافظ میتوانند سرانجام داد چرا اورا ثابت
نخواهد بود و خطبه های ابوبکر و صفت اقامه حج که از ابوبکر رض دران ایام بظهور آمد در صحیح نسائی و دیگر کتب حدیث
بطرق متعدده مذکور است و باجماع اهل سیر ثابت و مقرر است که علی مرتضی درین سفر اقتدا بابوبکر
مینمود و عقب او نماز میگذارد و در مناسک حج متابعت او می نمود و نیز در سیر و احادیث ثابت
و صحیح است که چون علی مرتضی از مدینه منوره بعجلت روانه شد و بعد از قطع مسافت بجناح سرعت نزدیک بابوبکر
رسید و آواز ناقه رسول خدا صلعم مسموع ابوبکر گردید اضطراب نمود و گمان برد که شاید رسول خدا صلعم خود
برای ادای حج تشریف آورده باشند تمام لشکر را استاده کرد و توقف نمود بعد از ملاقات علی استفسار کرد که امیر
او مامور یعنی تو امیری و من از امارت معزول یا تو تابع و مامور و من امیرم علی مرتضی در جواب گفت که من
مامورم پس ابوبکر روانه شد پیش از روز ترویه خطبه خواند و تعلیم مناسک حج موافق آئین اسلام بمردم
شروع کرد پس لابد این عزل ابوبکر را که در مقدمه تبلیغ چند آیه فقط واقع شد وجهی میباید و را عدم لیاقت و قصور
قابلیت و الا نصب ابوبکر در امری که خیلی جلیل القدر است و عزل او ازین کار سهل صریح بخلاف عقل است
که هرگز از حضرت پیغمبر صلعم که اعقل ناس بود واقع نمیتواند شد چه جا آنکه حکم الهی نیز خلاف حکمت نازل شود
معاذ الله من ذلک و آن وجه نیست که عادت عرب در عهد بستن و شکستن و صلح نمودن و جنگ بنیاد نهادن همین بود
که این چنین کارها را بلا واسطه سردار قوم یا کسی که در حکم او باشد از فرزند و داماد و برادر متحمل آرد و گفته و کرده دیگری را هر
چند مرتبه [illegible] داشته باشد بخاطر نمی آوردند و از امعتبر نمیدانستند حالا هم همین رسم جاریست که هر کارها در میان
سلاطین و امرا و غیرهم از ان باب [illegible] مثل بیکدیگر اقتدار هر دو جانب نزد امرا و افواج و لشکرها
در خیال مستعد آمده سعی و تلاش جد وکد مینمایند و چون نوبت بعهد و پیمان و قول و قسم میرسد تا وقتیکه شاه یا والی
بطریق تعهد حاضر نگشتند از زبان شان این مضمون را نگویانند معتبر نمیشود و محل اعتماد نمیگردد و اگر تامل کنیم جواب اند
سوره برات درین انبوه کثیر که در منا واقع میشد و [illegible] مشرکین [illegible] ایشان بود [illegible]

وقال [illegible] بنزول ان سوره [illegible] فضل ابی بکر رضی الله عنه وانه رفیق الرسول فی الغار و خرج مع النبی صلی الله علیه وسلم فی الهجرة و کون الله معهما [illegible] علی رضی الله عنه بخص قرائة بالنبی صلی الله علیه وسلم [illegible] فی اعلاء [illegible] علی [illegible] الصحابة [illegible] التفصیل ۱۲

در رسانیدن آواز بگوش هر کس محتاج است بکر و لهذا بجهت تشدید و بلند کردن آواز مثل
هر شل ودر هر بازار پس ناچار از امیر حج اینکار نمیتواند شد زیرا که او مشغول است بخبرداری اعمال حج و نگاه
داشتن مردم از فتنه و فساد و فساد اعراب دیگر جنایات حج برای اینکار شخصی دیگر میباید و چون اینکار هم از
مهمات عظیمه بود پس لابد آن شخص هم عظیم القدر و بزرگ مرتبه باشد مثل ابوبکر و لهذا جناب پیغمبر را
برای اینکار امیر ساخت و ابوبکر را امیر حج تا هر دو مهم بخوبی و رونق سرانجام پذیرد و هر دو کار زنده مقصود
بالذات دریافته شود و اگر اکتفا بر منادیان ابوبکر سفیر میشد مردم را گمان میشد که منقد معاهده و پیمان نزد پیغمبر
چندان ضرور نبود که برای اینکار شخصی مستقل منصوب فرمود و درینجا لطیفه دیگر است که بعضی محققین اهل
سنت بآن پی برده اند که ابوبکر رض مظهر صفت رحمت الهی بود و لهذا در حق او ارشاد فرموده اند که
ارحم امتی بامتی ابوبکر پس کار مسلمین را که مورد رحمت الهی اند باو حواله فرمود و علی مرتضی که شیر خدا و مظهر
جلال و قهر الهی بود و کافر کشی شیوه او نقض عهد کافران که مورد قهر و غضب اند بر ذمه او کردند تا صفت
جمال و جلال الهی دران مجمع عظیم که نمونه محشر و مورد مسلمان و کافر بود از دو فواره دریای بی پایان
صفات حقانیه جوشش زند و طرفه آنست که ابوبکر صدیق رض درینکار هم مددگار علی مرتضی بود و بچار از ابوهریره
روایه موجود است که او را با جماعه دیگر متعینه علی مرتضی نمود و خود هم گاه گاه شریک این خدمت میشد چنانچه
در ترمذی و حاکم بروایه ابن عباس ثابت است که کان علی ینادی فاذا اعیی قام ابوبکر فنادی بها و در روایه
فاذا بح قام ابوهریرة فنادی بها یا بالجمله وجه عزل ابوبکر همین بود که نقض عهد را موافق عادت عرب اظهار
آید تا اینده عربان را جای عذر نماند که ما را موافق رسم و آئین ما بر نقض عهد آگاهی نشد تا راه خود مسکر قدیم
چاره خود ساختیم و اینوجه در معالم و زاهدی و بیضاوی و شرح تجرید و شرح مواقف و صواعق و شرح مشکوة
و دیگر کتب اهل مذکور و مسطور است و لهذا چون پیغمبر خدا در حدیبیه بعد از مصالحه اوس انصار را که
در صنعت کتابت مهارت تمام داشت برای نوشتن عهدنامه طلبیدند سهیل بن عمرو که از طرف مشرکان جهت
مصالحه آمده بود گفت یا محمد باید که این عهدنامه را پسر عم تو علی بنویسد و نوشتن اوس را قبول ندارند
چنانچه در مدارج و معارج و دیگر کتب سیر مرقوم است جواب دیگر سلمنا که ابوبکر را از تبلیغ برات عزل

خبر مبین تعیین خطاب مخصص است آن و اگر مخصص هم باشد پس تخصیص آیة لازم خواهد آمد مخالفت از
جای دیگر این آیه بسیار تخصیص یافته است مثلا اولاد کافر وارث نیست و رقیق وارث نیست و قاتل وارث نیست
و نیز شیعه از ائمه خود روایت میکنند که ایشان بعض وارثان پدر خود را منع فرموده اند از بعض ترکه پدر خود و خود
گرفته اند مثل شمشیر و مصحف و انگشتر و پوشاک بدنی پدر پس چیزیکه خود منفرد اند بروایة آن باعتقاد عصمت نزد
اهل سنت ثابت نیست و دلیل بر ثبوت این خبر و صحت آن نزد جمیع اهل بیت از امیر المومنین گرفته تا آخر
و چون ترکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دست ایشان افتاد حضرت عباس و اولاد او را خارج کردند و دخل ندادند و ازواج
را نیز حصه ایشان ندادند پس اگر میراث در ترکه پیغمبر جاری میشد این بزرگواران که نزد شیعه معصوم اند و نزد اهل سنت
محفوظ چرا قسم این حق تلفی صریح روا میداشتند زیرا که باجماع اهل سیر و تواریخ و علما حدیث ثابت و مقرر
که متروکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خیبر و فدک و غیره در عهد عمر بن الخطاب بدست علی و عباس بود و علی بر عباس غلبه کرد و بعد
از علی مرتضی بدست حسن بن علی و بعد از و بدست حسین بن علی و بعد از و بدست علی بن الحسین و حسن بن حسن بود
و هر دو تداول میکردند بعد ازان زید بن حسن بن علی برادر حسن بن حسن متصرف شد رضی الله عنهم اجمعین
بعد ازان بدست مروان که امیر بود افتاد و بدست مروانیه بود تا نوبت بادشاهت عمر بن عبد العزیز رسید و
عبد العزیز که دشت گفت من میکیرم من چیزیرا که منع کرد آن پیغمبر خدا فاطمه را ازو داد و با خدا دورو
میکنم از ایس رد کرد بر اولاد فاطمه پس بعمل ائمه معصومین از اهل بیت معلوم شد که در ترکه آنحضرت میراث جاری
نیست و آیة مواریث بحدیث مذکور تخصیص یافته آمدیم بر آنکه آیه ورث سلیمان داود دلالت میکند که انبیا
میشوند هم از انبیا میراث گرفته میشود و مخالف این حدیث قطعی است که بروایة معصومین ثابت شده در حل
این اشکال نیز رجوع بقول معصوم نمودیم و مکتب شیعه النجا بردیم روی الکلینی عن ابی عبد الله ان سلیمان
ورث داود و ان محمدا ورث سلیمان پس معلوم شد که این وراثت علم و نبوت و کمالات نفسانی است نه
وراثت مال متروکه و قرینه عقلیه نیز مطابق قول معصوم دلالت بر همین وراثت کرد زیرا که باجماع اهل تاریخ
حضرت داود نوزده پسر داشت پس همه وارث آنحضرت میشدند حالانکه حقتعالی در مقام اختصاص و امتیاز حضرت
سلیمان این عبارت فرموده و راکه بحضرت ایشان اختصاص دارد و دیگر برادران از آن شرکت نمیتوانند

همین وراثت علم و نبوت است چه برادران دیگر را این چیزها حاصل نبود و نیز ظاهر است که پسر میراث پدر
میگیرد و وارث مال پدر میشود پس خبر دادن ازان لغو محض باشد و کلام الهی مشتمل بر لغویات نتواند شد
و حضرت سلیمان را در چیزی که تمام عالم دران شریک است شریک بیان فرمودن چه موجب بزرگی است که
حق تعالی در بیان فضایل و مناقب این وراثت عامه را مذکور فرماید و نیز کلام آینده صریح ناطق است بآنکه مراد
از وراثت وراثت علم است حیث قال و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر الی آخره و اگر گویند که لفظ
وراثت در علم مجاز است و در مال حقیقت پس صرف لفظ از حقیقت بمجاز بی ضرورت چرا باید کرد گوییم صرف
محافظت قول معصوم است از تکذیب و نیز لا نسلم که وراثت در مال حقیقت است بلکه بغلبه استعمال در عرف فقها
تخصیص یافته مثل منقولات عرفیه و در حقیقت اطلاق او بر وراثت علم و منصب هم صحیح است سلمنا که مجاز
لیکن مجاز متعارف و مشهور است خصوصا در استعمال قرآن مجید که پهلو بحقیقت میزند قوله تعالی ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب و آیه دیگر یعنی یرثنی و یرث من آل یعقوب
بهدایت عقلیه هم از انجا وراثت منصب مراد است بالقطع زیرا که اگر لفظ آل یعقوب نفس ذات یعقوب مراد باشد
بطریق المجاز پس لازم آید که مال یعقوب از زمان ایشان تا زمان حضرت زکریا که زیاده بر دو هزار سال گذشته
بود باقی بود غیر مقسوم و تقسیم آن بعد از وفات زکریا نموده حصه حضرت یحیی بحضرت یحیی برسد و هو سفسطه جد
چه اگر پیش از وفات زکریا مقسوم شده باشد آن مال مال حضرت زکریا شد و در ترکه داخل گشت و اگر مراد
از آل یعقوب اولاد یعقوب بود لازم آید که حضرت زکریا وارث جمیع بنی اسرائیل باشد چه احیا و چه اموات و این
اشد و افحش از سفسطه اولی است پس این آیه را در مقام آوردن کمال خوش فهمی علما فرقه است و نیز حضرت
زکریا دو لفظ فرموده ولیا و یرثنی پس از جناب الهی ولیی طلب کرد که بصفت وراثت موصوف بود پس اگر مراد
وراثت علمی خاص نباشد این صفت محض لغو افتد و در ذکر آن فایده نباشد زیرا که پسر در جمیع شرایع
وارث پدر است و از لفظ ولی وراثت مال فهمیده میشود بی تکلف و نیز در والا همت علیا نفوس قدسیه انبیا
که از تعلقات این عالم بی ثبات وارسته تعلق خاطر بغیر جناب حق جل و علی ندارند بمتاع دنیوی بچه ازرد
خصوصا حضرت زکریا که بکمال وارستگی و بی تعلقی مشهور و معروف اند محال عادی است که از وراثت مال

و متاع که در نظر ایشان ادنی قدری ندارد نمی‌ترسند و ازین رهگذر اظهار کلفت و اندوه و ملال و خوف در
جناب خداوندی نمی‌نمایند که این معنی صریح کمال محبت و تعلق دلی را میخواهد و نیز اگر حضرت زکریا ازان میترسیدند که
مال مرا بنو اعمام من بیجا خرچ کنند و در امور ممنوعه صرف نمایند اول جای ترس نبود که چون شخص فوت شد و
بوراثت مال مال دیگری شد صرف آن مال بر ذمه آن دیگر است خواه بجا کنند خواه بیجا مرده را بران صرف
مواخذه و عتابی نیست و معهذا این خوف را بجناب الهی عرض کردن چه ضرور بود دفع این خوف در دست ایشان
بود تمام مال را پیش از وفات خود خیرات و تصدق میفرمودند و آن وارثان بدروش را خائب و خاسر و محروم
میگذاشتند و انبیا را بموت خود آگاهی میدهند و مخیر میسازند پس خوف موت فجاءة هم نداشتند پس مراد درینجا
وراثت منصب است که اشرار بنی اسرائیل بعد از من بر منصب حبوره مستولی گشته مبادا تحریف احکام الهی بکنند و
شرائع ربانی نمایند و علم را هیچ حفاظت نکنند و بران عمل بجا نیارند و موجب فساد عظیم گردند پس قصد ایشان از
طلب ولد اجرای احکام الهی و ترویج شریعت و بقای نبوت در خاندان خود است که موجب تضاعف اجر و بقای
آن تا مدت دراز میباشد نه تحصیل مال و بعضی از علما درینجا بحث کنند که اگر پیغمبر کسی میراث نمی‌گیرد پس حجرات
ازواج را در میراث ایشان دادند و غلطی این بحث بر همه روشن است زیرا که اقرار حجرات ازواج در دست ازواج
بجهة ملکیت ایشان بود نه بجهة میراث بدستور اقرار حجره حضرت زهرا رض در دست ایشان که جناب پیغمبر
حجره را بنام او ساخته بدست او حواله فرموده بود پس هبه مع القبض متحقق شد و ملک ثابت گشت
حضرت زهرا و حضرت اسامه را نیز همین قسم خانه‌ها را ساخته حواله فرموده بود و ان اشخاص همه مالک آن خانه‌ها
بودند و بحضور حیات پیغمبر تصرفات مالکانه دران مینمودند دلیل برین دعوی آنکه باجماع شیعه و سنی ثابت است که چون
حضرت امام حسن را وفات نزدیک شد از ام المومنین عایشه رض استیذان طلبید که ایشان را موضعی برای دفن
جوار جد خود بدهند اگر حجره آن ام المومنین ملک او نبود این استیذان معنی نداشت و دلالت بر آنکه بعد از
ازواج خانه‌های خود را [illegible] ان نیز فهمیده اند که خانه‌ها را بازواج اضافت فرموده و ارشاد نموده که و قرن فی بیوتکن
و الا مقام آن بعد [illegible] سفر نموده و قرن فی بیت الرسول و نیز بعضی علمای شیعه گویند که اگر چنین بود پس [illegible]
[illegible] لدلالت و اشتمال [illegible] حجرات میراث دادند گویم این دلیل خوب دلیل صریح است بر آنکه [illegible] که پیغمبر

نبود زیرا که حضرت امیر را خود بوجهی میراث پیغمبر نمیرسید اگر وارث بودند زهرا و ازواج و عباس وارث بودند
پس دادن حضرت امیر بنا بر آنست که مال آنجناب بعد از وفات حکم وقف دارد بر جمیع مسلمین خلیفهٔ وقت هر کرا
خواهد بچیزی تخصیص نماید حضرت امیر را باین چیزها لایق بلکه الیق دانسته خلیفهٔ اول تخصیص نموده و نیز بعضی
اشیا از متروکهٔ آنجناب بزبیر بن العوام که عمه زادهٔ جناب پیغمبر بود نیز داده اند و محمد بن مسلمة الانصاری را نیز
بعضی چیزها داده اند پس این تقسیم دلیل صریح است بر عدم توریث و این را در معرض شبهه آوردن دلیل
دیگر برای اهلسنت افزودن است **بیت** عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد خمیر مایهٔ دکان شیشه گر سنگ
است درینجا فائدهٔ عظیمه باید دانست که شیعه در اول در باب مطاعن ابوبکر منع میراث می نوشتند و میگفتند
چون از عمل ائمهٔ معصومین و از روایات این حضرات عدم توریث پیغمبر ثابت شد ازین دعوی انفعال نموده دعوی
دیگر تراشیدند و طعن دیگر بر آوردند که آن طعن سیزدهم است **طعن سیزدهم** ابوبکر فدک را بفاطمه نداد حالا
پیغمبر برای او هبه نموده بود دعوی فاطمه را مسموع ننمود و ازوی گواه و شاهد طلبید پس چون حضرت علی کرم الله
وجهه و ام ایمن برای شهادت او رد شهادت ایشان کرد که یکزن و یکمرد در شهادت کفایت نمیکند بلکه
یکزن دیگر هم میباید پس فاطمه در غضب شد و ترک کلام کرد با ابوبکر حالانکه پیغمبر در حق فاطمه فرموده است که من
اغضبها اغضبنی **جواب** ازین طعن آنکه دعوی هبه از حضرت زهرا و شهادت دادن حضرت علی و ام
ایمن باین حیثیت علی اختلاف الروایات در کتب اهلسنت اصلا موجود نیست محض از مفتریات شیعه است در
مقام الزام اهلسنت آوردن و جواب آن طلبیدن کمال سفاهت است بلکه در کتب اهلسنت خلاف آن موجود است در
مشکوة از روایت ابوداؤد آورده که چون عمر بن عبد العزیز خلیفه شد بنو مروان را
جمع کرد و گفت ان رسول الله کانت له فدک فکان ینفق منها و یعود منها علی صغیر بنی هاشم و یزوج منها
ایمهم ان فاطمة سألته ان یجعلها لها فابی فکانت کذلک فی حیات رسول الله حتی مضی لسبیله فلما ان ولی ابو بکر
عمل فیها بما عمل رسول الله فی حیوته حتی مضی لسبیله فلما ان ولی عمر بن الخطاب عمل فیها بما عملا حتی مضی
لسبیله ثم اقطعها مروان ثم صارت لعمر بن عبد العزیز فرأیت امرا منعه رسول الله فاطمة لیس لی بحق و انی
اشهدکم انی رددتها علی ما کانت یعنی علی عهد رسول الله و ابی بکر و عمر [illegible]

صدور دعوی و وقوع شهادت ازین اشخاص که نزد شیعه معصوم‌اند و نزد ما محفوظ امکان گنجایش ندارد
جواب دیگر بگفته شیعه این روایت را قبول کردیم لیکن این مسئله مجمع علیه شیعه و سنی است که موهوب ملک
موهوب له نمیشود تا وقتیکه در قبض و تصرف او نرود و فدک بالاجماع در حیات پیغمبر در تصرف حضرت زهرا رضی الله عنها نبود
بلکه در دست آنجناب بود و در تصرف مالکانه منصرف بودند پس ابوبکر رض فاطمه را در دعوی هبه تکذیب نکرده بلکه تصدیق
نمود لیکن مسئله فقهیه را بیان کرد که مجرد هبه موجب ملک نمیشود تا وقتیکه قبض متحقق نگردد و درین صورت حاجت
گواه و شاهد طلبیدن اصلا نبود و اگر بالفرض حضرت علی رض و ام ایمن بطریق اخبار محض این هبه را اظهار
فرموده باشند این را شهادت گفتن عجب جهل است اینجا حکم نکردن بشهادت این هر دو را گفتن رد شهادت اینها
رد شهادت آنست که شاهد را تهمت دروغ دهند و دروغگو پندارند و تصدیق شاهد چیزی دیگر است و حکم
کردن موافق شهادت او چیزی دیگر و هر که در میان این دو چیز فرق نکند و عدم حکم را تکذیب شاهد یا مدعی پندارد
نزد علماء قابل خطاب نماند و چون مسئله شرعیه که منصوص قرآن است همین است که تا وقتیکه یک مرد و دو زن
نباشند حکم کردن نمیرسید ابوبکر درین حکم نکردن مجبور بحکم شرع بود و آنچه گفته‌اند که پیغمبر در حق فاطمه رض فرموده
که من اغضبها اغضبنی پس بکمال نادانیست بلغت عرب زیرا که اغضاب آنست که شخصی بقول یا فعل در غضب اندازد
شخصی قصداً بیندازد و ظاهر است که ابوبکر هرگز قصد ایذاء فاطمه رض نداشت بارها در مقام عذر میگفت که والله یا ابنة رسول الله
ان قرابة رسول الله احب الی ان اصل من قرابتی پس چون اغضاب از جانب او متحقق نشد وعید چه قسم شامل او خواهد شد و حضرت
زهرا رض بنا بر حکم بشریت در غضب آمده باشد لیکن چون وعید بلفظ اغضاب است نه بغضب ابوبکر را ازین چه باک اگر این لفظ
وعید واقع میشد که من غضبت علیه البتة ابوبکر را خوف میبود و غضب حضرت زهرا بر حضرت امیر در مقدمات
خانگی بارها بوقوع آمده از آنجمله وقتی که خطبه بنت ابی جهل برای خود نمودند و حضرت زهرا گریان پیش پدر خود
رفت و همین تقریب آنجناب این خطبه فرمود که الا ان فاطمة بضعة منی یؤذینی ما اذاها و یریبنی ما رابها فمن
اغضبها اغضبنی و از آنجمله آنکه حضرت امیر با حضرت زهرا رض خشم فرموده از خانه برآمده بمسجد رفت و بر زمین
مسجد بی فرش خواب فرمود و چون پیغمبر را ازین ماجرا اطلاع دست داد نزد زهرا آمده پرسید که این ابن عمک زهرا گفت
اذ لی انه غاضبنی فخرج ولم یقل عندی و این هر دو روایت متفق علیه صحیح است و از اجلا بدیهیات است که حضرت

انزد که کرد با من پس بیرون رفت و قیلوله نکرد نزد من ۱۲

موسی علی نبینا و علیه الصلوة بحکم البشریت بر حضرت هارون که برادر کلان و نبی مقرب خدا بود غضب نمود بحدیکه سر و ریش مبارکش گرفت و کشید و یقین است که حضرت هارون مقصد غضب حضرت موسی نموده بودند زیرا که اغضاب نبی کفر است اما در غضب حضرت موسی هیچ شبهه نیست پس اگر این معامله اغضاب می بود لازم آید که حضرت هارون در آنوقت متصف بکفر میگردید معاذ الله من ذلک جواب دیگر سلمنا که حضرت زهرا رض بنا بر منع میراث یا بنا بر نشنیدن دعوی هبه غضب فرموده و ترک کلام با ابوبکر نمود لیکن در روایات شیعه و سنی بتصحیح و ثبوت پیوست که این امر خیلی بر ابوبکر شاق آمد و خود را بدر سرای زهرا حاضر آورد و امیر المومنین علیه السلام را شفیع خود ساخت تا آنکه حضرت زهرا از و خوشنود شد اما روایات اهل سنت پس در مدارج النبوت و کتاب الوفا بیهقی و شروح مشکوة موجود است بلکه در شرح مشکوة شیخ عبد الحق نوشته است که ابوبکر صدیق رض بعد ازین قضیه بخانه فاطمه زهرا رض رفت و در گرمی آفتاب بر در بایستاد و عذر خواهی کرد و حضرت زهرا ازو راضی شد و در ریاض النضره نیز این قصه بتفصیل مذکور است و در فصل الخطاب بروایه بیهقی از شعبی نیز همین قصه مروی است و ابن السمان در کتاب الموافقه از اوزاعی روایه کرده که گفت بیرون آمد ابوبکر بر در فاطمه در روز گرم و گفت نمیروم ازینجا تا راضی نه گردد از من بنت پیغمبر خدا پس در آمد بروی علی رض پس سوگند داد بر فاطمه که راضی شو پس راضی شد فاطمه رض و اما روایات شیعه پس نیز بدیه خود بعینه موافق روایه اهل سنت درین باب روایه کرده اند و اما امامیه صاحب محجاج السالکین و غیر او از علما ایشان روایه کرده اند ان ابابکر لما رأی ان فاطمة انقبضت عنه و هجرته و لم تتکلم بعد ذلک فی امر فدک کبر ذلک عنده فاراد استرضاءها فاتاها فقال لها صدقت یا ابنة رسول الله فیما ادعیت و لکنی رأیت رسول الله صلعم یقسمها فیعطی الفقراء و المساکین و ابن السبیل بعد ان یوتی منها قوتکم و الصانعین بها فقالت افعل فیها کما کان ابی رسول الله صلعم یفعل فیها فقال ذلک لله علی ان افعل فیها ما کان یفعل ابوک فقالت والله لتفعلن فقال والله لافعلن ذلک فقالت اللهم اشهد فرضیت بذلک و اخذت العهد علیه و کان ابوبکر یعطیهم منها قوتهم و یقسم الباقی فیعطی الفقراء و المساکین و ابن السبیل انتهی عبارت مرویه در محجاج السالکین و دیگر کتب معتبره امامیه و ازین عبارت صریح مستفاد شد که ابوبکر دعوی زهرا را تصدیق نمود لیکن بعدم قبض را و تصرف پیغمبر را صلعم تا حین وفات مانع ملک دانسته بود

کما هو المقرر عند جمیع الامة و چون ابوبکر زهرا را در دعوی تصدیق نموده باشد باز حاجت شهادام ایمن
و حضرت امیر چه بود الحمد لله که از روی روایات امامیه اظهار حق شد و طوفان و تهمتی که بر ابوبکر می بستند
بود که دعوی را مسموع ننمود و شهادت را رد کرد دروغ بر آمد و الله یحق الحق و یبطل الباطل در اینجا نیز
باید دانست که علمای شیعه چون دیدند که هبه بغیر قبض موجب ملک نمیشود پس حضرت زهرا در قبض
می آمد و ابوبکر هم را قبضه نا جایز در زمان ما علمای ایشان ازین دعوی نیز انتقال نموده دعوی دیگر برآوردند
و طعن دیگر تراشیدند که آن طعن چهاردهم است **طعن چهاردهم** آنکه پیغمبر خدا حضرت زهرا را
بفدک وصیت کرده بود و ابوبکر او را در فدک تصرف نداد پس خلاف وصیت پیغمبر نمود **جواب** ازین
طعن چند وجه است اول آنکه دعوی وصایت حضرت زهرا را با اثبات آن دعوی بشهادت از کتاب
از کتب معتبره اهلسنت یا شیعه به ثبوت باید رسانید بعد از آن جواب باید طلبید دوم آنکه وصیت باجماع
شیعه و سنی اخت میراث است پس در مالیکه میراث جاری نشود وصیت هم جاری نخواهد شد زیرا که وصیت و
میراث هردو انتقال ملک بعد موت اند و بعد الموت انبیا مالک هیچ چیزی نمی باشند بلکه مال ایشان مال خدا میشود
و داخل بیت المال میگردد و سر درین است که الانبیاء لا یشهدون ملکا مع الله پس هرچه در دست ایشان
است عاریة خداداده اند و بان منتفع میشوند و لهذا بایشان زکوة واجب نمیشود و نه ادای دین از ترکه ایشان
واجب میگردد و در مال عاریت بالبداهة وصیت کردن و میراث دادن نافذ نیست و چون عدم توریث
در مال انبیا بروایة معصومین بالقطع ثابت شد عدم نفاذ وصیت بطریق اولی به ثبوت رسید زیرا که توریث
مرتبه اقوی است از وصیت و وصیت مرتبه ضعیف است از توریث سوم آنکه وصیت برای شخصی بالخصوص
وقتی درست میشود که سابق ازان بر خلاف آن وصیت از موصی صادر نشده باشد و در اینجا لفظ ما ترکنا صدقة
کار خود کرده رفته است و جمیع متروکه پیغمبر وقف فی سبیل الله گردید گنجایش وصیت نمانده چهارم آنکه
اگر بالفرض وصیت واقع شده باشد و ابوبکر را بران اطلاع نشده و نزد او بموجب شاهدان به ثبوت نرسید
او خود معذور شد اما حضرت امیر را در وقت خلافت خود چه عذر بود که آن وصیت را جاری نفرمود
و بدستور سابق بر فقرا و مساکین و ابن السبیل تقسیم نمود اگر حصه زهرا در راه خدا صرف کرد حسنه

عام بود در دین شبهه دوم آنکه چون در میان ابوبکر و حضرت زهرا بابت مقدمه فدک صلح و صفا انجامید
در رفع کدورت بخوبی حاصل گردید چنانچه از دیگر روایات شیعه و سنی بثبوت رسید پس باعث چیست که
حضرت زهرا روا دار حاضر شدن ابوبکر بر جنازه نشد و حضرت امیر آنرا شبانه بسبب وصیت آن
دفن فرمود در رفع این شبهه آنکه این وصیت حضرت زهرا بنا بر کمال ستر و حیا بود چنانچه مرویست بروایه صحیح
که حضرت زهرا در مرض موت خود فرمود شرم دارم که مرا بعد از موت بی پرده در حضور مردان بیرون برند
آرند عادت آن زمان چنان بود که زنان را بی پرده بدستور مردان بیرون می آوردند اسما بنت عمیس گفت
من در حبشه دیدم که از شاخهای خرما نعشی مانند کجاوه می سازند حضرت زهرا فرمود که بحضور من همچنان
اسما را ساخته زهرا نمود بسیار خوشوقت شد و تبسم کرد و هرگز او را بعد از واقع آنحضرت خوشوقت
و تبسم ندیده بودند و با اسما وصیت کرد که بعد از مرگ تو مرا غسل دهی و با تو باشند و دیگری را نگذاری که در آید
بانجهه حضرت امیر کسی را بر جنازه حضرت زهرا نطلبید و بقولی حضرت عباس با چندی از اهل بیت نماز گذارده
در شب دفن کردند و در بعضی روایات آمده که روز دیگر ابوبکر صدیق و عمر فاروق و دیگر اصحاب بخانه علی مرتضی
بجهة تعزیه آمدند شکایت کردند که چرا ما را خبر نه کردی تا شرف نماز و حضوری دریافتیم علی مرتضی گفت فاطمه
وصیت کرده بود که چون از دنیا بروم مرا شب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد پس موجب
وصیت عمل کردم و ثانیست روایه مشهور در فصل الخطاب آورده که ابوبکر صدیق و عثمان و عبد الرحمن
ابن عوف و زبیر بن عوام وقت نماز عشا حاضر شدند و رحلت حضرت فاطمه در میان مغرب و عشا شب سه شنبه سوم
ماه مبارک رمضان بعد از شش ماه از واقعه سرور جهان بوقوع آمده بود و سنین عمر شریف بیست و هشت بود و ابوبکر
بموجب گفته علی مرتضی پیش امام شد و نماز بر وی گذارد و چهار تکبیر بر آورد و دلیل عقلی بر آنکه حاضر نکردن ابوبکر
جنازه حضرت زهرا از همین جهة بود نه بنا بر کدورت و ناخوشی آنست که اگر بنا بر کدورت و ناخوشی باشد از آن
خواهد بود که ابوبکر بر وی نماز نگذارد و این امر خود درست نمی شود زیرا که باجماع مورخین طرفین از شیعه
و سنی چون جنازه امام حسن پیش آوردند امام حسین سعید بن ابی العاص که از جانب معاویه
امارت مدینه داشت اشاره کرده فرمود که اگر سنت جد من بر آن بود که امام جنازه امیر باشد هرگز ترا

بپیش نمیکردم پس معلوم شد که حضرت زهرا انیا بر پاس نماز ابوبکر این وصیت نفرموده بود و الا حضرت
امام حسین خلاف وصیت حضرت زهرا چه قسم بعمل می آورد و ظاهرست که سعید بن العاص بهزار مرتبه از ابوبکر کمتر
بود در لیاقت امامت نماز و حرف شنتاه بود که جناب پیغمبر بدر یزید گوا حضرت زهرا ابوبکر را پیش نماز جمیع مهاجر
و انصار ساخته بود و باکید تمام این مقدمه را پرداخته چه احتمال است که حضرت زهرا را این نیت قلیل این واقعه از یاد
رفته باشد **طعن پانزدهم** آنکه ابوبکر را بعضی مسائل شرعی معلوم نبود و هر گرا مسائل شریعت معلوم نبود
قابل امامت نباشد زیرا که علم با حکام شریعت باجماع شیعه و سنی از شرط امامت است اما آنچه گفتیم که ابوبکر را
مسائل شرعی معلوم نبود پس سه دلیل اول آنکه دست چپ سارق را قطع کردن فرمود و ندانست که قطع دست
راست در شرع متعین است **جواب** ازین دلیل آنکه قطع دست چپ سارق از ابوبکر دو بار بوقوع آمده یک بار
در دزدی سیوم چنانچه نسائی مفصل از حارث بن حاطب لخمی و طبرانی و حاکم روایت کرده اند و حاکم گفته است
که صحیح الاسناد و همین است حکم شریعت نزد اکثر علما چنانچه در مشکوة از ابوداود و نسائی از جابر آورده که گفت
جیء بسارق الی النبی صلعم فقال اقطعوه فقطع ثم جیء به الثانیة فقال اقطعوه فقطع ثم جیء به الثالثة فقال اقطعوه فقطع ثم
جیء به الرابعة فقال اقطعوه فقطع و امام محی السنة بغوی در شرح السنة از ابی هریره روایت آورده که پیغمبر در حق سارق فرمود ان
سرق فاقطعوا یده ثم ان سرق فاقطعوا رجله ثم ان سرق فاقطعوا یده ثم ان سرق فاقطعوا رجله قال محی
السنة اتفق اهل العلم علی ان السارق اول مرة یقطع یده الیمنی ثم اذا سرق ثانیا یقطع رجله الیسری و اختلفوا
فیما اذا سرق ثالثا بعد قطع یده و رجله فذهب اکثرهم الی انه یقطع یده الیسری ثم اذا سرق رابعا یقطع رجله الیمنی
ثم اذا سرق بعد ذلک یعزر و یحبس و هو المروی عن ابی بکر رضی و هو قول قتادة و الیه ذهب مالک و الشافعی و اسحاق
بن راهویه و چون حکم ابوبکر موافق حکم پیغمبر واقع شد محل طعن نماند و ظاهر است که ابوبکر حنفی نبود تا خلاف
مذهب حنفیه میکرد و بار دوم سارقی را پیش او آوردند که قطع الید الیمنی و الرجل بود دیس بار او را بدل
کرده بود که نیز دست راست او بار
مقصود و درینجا هم مذهب اکثر علما همین است که این قسم شخص را دست چپ باید برید و این قصه را امام مالک در
موطا بروایت عبد الرحمن بن قاسم عن ابیه آورده که شخصی از اهل یمن که دست و پای او بریده بود نزد
ابوبکر آمده در خانه او نزول کرد و شکایت عامل یمن عرض کرد که بر من ظلم کرده مرا تهمت دزدی کرده دست و پا

وپا بریده واکثر شب تهجد میگذارد تا آنکه ابوبکر گفت که قسم بخدا که شب تو شب دزدان نمی نماید اتفاقاً زوجه
ابوبکر که اسما بنت عمیس بود زیور خود را گم کرد و مردم خانه ابوبکر بیرون برآمدند و چراغ گرفته تفحص میکردند
که مبادا در جائی افتاده باشد وان دست وپا بریده نیز همراه مردم میگشت و میگفت که بار خدایا سزا ده کسی را که
این خانه نیکان را بدزدی رنج داده آخر مردم مایوس شده برگشتند بعد چند روز همان زیور نزد زرگری
یافتند وازان زرگر بعد تفحص معلوم شد که همان شخص دست وپا بریده بدست من فروخته است
ازان دست وپا بریده اقرار کرد بدزدی آن زیور پس ابوبکر حکم فرمود که دست چپ او را ببرند
ابوبکر میگفت که این دعا کردن او بر جان خود نزد من سخت تر از دزدی او بود وغیر ازین دو روایه روایتی
دیگر در قطع دست چپ سارق از ابوبکر مروی نشده پس این طعن محض بیجا وصرف تعصب است که بلفظ
یسار تحریف میکنند وتمام قصه را نمی بینند دلیل دوم آنکه ابوبکر لوطی را بسوخت حالانکه پیغمبر از سوختن باتش جاندار
را در مقام تعذیب منع فرموده **جواب** ازین دلیل بچند وجه است اول آنکه سوختن لوطی بروایت ضعیفه
از ابوبکر وارد شده حجت نمیشود در الزام اهلسنت در روایت صحیح عن سوید بن غفلة عن علی در حنین آمده است
انه امر فضرب عنقه ثم امر به فاحرق و مرده را باتش سوختن برای عبرت دیگران درست است مثل آنکه مرده
را بردار کشند زیرا که مرده را تعذیب نیست در یافت الم در وی مشروط بحیاتست و مرتضی که از جمله علما
شیعه وملقب بعلم الهدی است بصحت این روایه و بطلان روایت سابقه اعتراف نموده پس
آن روایت نه نزد اهلسنت صحیح است و نه نزد شیعه انرا مدار طعن نمودن نه دلیل اقناعی است و نه
الزامی وجه دوم آنکه قبول کردیم که از ابوبکر صدیق یکبار سوختن باتش در حق شخصی واحد بوقوع آمده
واز علی مرتضی متعدد در حق جماعه کثیر بوقوع آمده یکبار جمعی کثیر را از زنادقه که بقول بعضی مرتدان بودند
و باعتقاد بعضی اصحاب عبد الله بن سبا سوختن فرمود چنانچه در صحیح بخاری که نزد اهلسنت اصح
الکتب است از عکرمه روایت کرده که اتی علی بزنادقة فاحرقهم فبلغ ذلک ابن عباس فقال لو کنت انا
لم احرقهم لان النبی قال لا تعذبوا بعذاب الله و بار دیگر دو کس را که باهم بشنیعه لواطت گرفتار بودند نیز
سوخته چنانچه در مشکوة از رزین از ابن عباس و ابوهریره روایه آورده که پیغمبر فرمود ملعون من عمل عمل
قوم لوط

قوم لوط و گفته و فی روایة عن ابن عباس ان علیا احرقهما و اگر این روایات اهل سنت را در حق علی مرتضی قبول ندارند با وصف آنکه در حق ابوبکر روایت ضعیفه مردوده ایشان را مدار طعن ساخته اند از تعصب ایشان بعید نیست ناچار از کتب معتبره شیعه روایات این مضمون باید آورد در شریف مرتضی ملقب بعلم الهدی در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه روایت کرده که ان علیا احرق رجلا اتی غلاما فی دبره و چون چنین باشد جای طعن شیعه بر ابوبکر رضی نماند للموافقة فعله فعل المعصوم وجه سیوم آنکه در روایات اهل سنت ثابت است که ابوبکر صدیق لوطی را بمشوره و امر حضرت علی سوخته است نه باجتهاد خود اخرج البیهقی فی شعب الایمان و ابن ابی الدنیا باسناد جید عن محمد بن المنکدر و الواقدی فی کتاب الردة فی آخر ردة بنی سلیم ان ابابکر استشار الصحابة فی عذاب اللوطی فقال علی ان یحرق بالنار فاجمع رأی الصحابة علی ذلک فامر به ابوبکر فاحرق بالنار و آنچه بعضی از رواة شیعه گفته اند که ابوبکر فجاءة سلمی را که قطع الطریق میکرد زنده در آتش انداخته سوخته غلط است صحیح آنست که شجاع بن زبرقان را که لوطی بود بامر حضرت امیر سوختن فرموده و بالفرض اگر از راه سیاست قاطع طریق را هم سوختن فرموده باشد محل طعن نمیتواند شد زیرا که فعل او با فعل معصوم موافق افتاد دلیل سیوم آنکه ابوبکر را مسئله جده و کلاله معلوم نبود که از دیگران سوال کرد جواب آنکه این طعن بر اهل سنت موجب الزام نمیشود زیرا که نزد ایشان علم بجمیع احکام بالفعل در امام شرط نیست آری اجتهاد و ملکه استنباط شرط است و همین است کار مجتهد که اول تتبع نصوص میکند و تفحص آن نماید اگر حکم منصوص یافت موافق نص فتوی داد و اگر منصوص نیافت باستنباط مشغول شد و چون در وقت ابوبکر نصوص مدون نبودند و روایت احادیث مشهور نشده ناچار از صحابه تفحص مسموعات ایشان می نمود قال فی شرح التجرید اما مسئلة الجدة و الکلالة فلیست بدعا من المجتهدین انهم یبحثون عن مدارک الاحکام و یسالون من احاط بها علما و لهذا رجع علی فی بیع امهات الاولاد الی قول عمر و ذلک لا یدل علی عدم علمه بلکه این تفحص و تحقیق دلالت میکند که ابوبکر صدیق در احکام دین کمال احتیاط مرعی میداشت و در قواعد شریعت بغیر ایطا اهتمام تام بجا آورد و لهذا چون مسئله جده را مغیره ظاهر کرد و تصدیق آن بی گواه دیگر و الا در زدوفیه قصد به شرایت شنیدن این امر در حقیقت منقبت عظمی است برای صدیق

چه بالتعصب بجاست که منقبت را منقصت سازند و محل طعن کرده اند آری بیت چشم بد اندیش که برکنده باد
عیب نماید هنرش در نظر و اگر شیعه گویند که اکتفا بر اجتهاد در حق امام مذهب اهل سنت است نزد ما علم
محیط بالفعل بجمیع مسائل شرع شرط امامت است این جواب بکار نمی آید گوییم چون بنای مطاعن بر
مذهب اهل سنت است لابد قرار داد ایشان را درین باب مسلم باید داشت و الا نفی امامت ابوبکر نزد اهل سنت
که مدعا این باب است میسر نخواهد آمد و اگر اهل سنت را بسیار تنگ کرده تشنیع بر مذهب ایشان ثابت میکنند
اینک جواب بر اصول شیعه باید شنید جواب دیگر اگر ابوبکر را مسئله جده و کلاله معلوم نشود در امامت
او نقصانی نمیکنند زیرا که بموجب روایات شیعه حضرت امیر را نیز بعض مسائل معلوم نبود حالانکه بالاجماع
امام مطلق بود روی عبد الله ابن بشیر ان علیا سئل عن مسئلة فقال لا علم لی بها ثم قال وابردها علی کبد
سئلت عما لا اعلم و روی سعدان بن نصیر الصیاد نیز حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق را بعضی مسائل
معلوم نبود روی صاحب قرب الاسناد من الامامیة عن اسمعیل بن جابر انه قال قلت لابی عبد الله
فی طعام اهل الکتاب فقال لا تاکله ثم سکت هنیهة ثم قال لا تاکله ثم سکت هنیهة ثم قال لا تاکله ولا تترکه
الا تنزها ان فی آنیتهم الخمر ولحم الخنزیر ازین خبر صریح معلوم شد که امام را حکم طعام اهل کتاب معلوم نبود
و آخر بعد تامل بسیار هم حکم صریح معلوم نشد ناچار باحتیاط عمل فرمود **مطاعن عمر** رضی الله عنه و
آن یازده طعن است اول که عمده طعنها نزد شیعه است قصه قرطاس است بروایت بخاری و مسلم از ابن عباس
آمده که آنحضرت صلعم در مرض موت خود روز پنجشنبه قبل از وفات بچهار روز صحابه را که در حجره مبارک حاضر
بودند خطاب فرمود که نزد من کاغذی و دواتی و قلمی بیارید تا من برای شما کتابی بنویسم که بعد از وفات
من گمراه نشوید پس اختلاف کردند حاضران در آوردن و نه آوردن و عمر گفت که کفایت میکند ما را قرآن
مجید که نزد ما هست و هر آئینه آنحضرت را درین وقت درد شدت دارد پس بعضی تایید قول عمر کردند و
گفتند که هان بیارید آنچه حضرت میخواهند از کاغذ و دوات و شور و شغب بسیار شد و درین اثنا کسی ایشان گفت
که آیا آنحضرت را هذیان و اختلاط کلام رو داده است باز از آنحضرت نیز بپرسید که چه اراده میفرمایند پس بعضی
از ایشان باز این کلام را از آنحضرت اعاده خواستند آنحضرت صلعم فرمود که اینوقت از پیش

سر حضرت نزد پیغمبر این تنازع و شور و شغب لایق نیست و نوشتن کتاب باین قضیه بخاطر موقوف
ماند این است قصه قرطاس که بخاطر خواه شیعه موافق روایات صحیحه اهل سنت و درین قصه چند وجه طعن بر عمر
بعمل میشود اول آنکه رد کرد قول آنحضرت را و قول آنحضرت همه وحی است قوله تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی و رد وحی کفر است قوله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون دوم آنکه گفت که
آیا آنحضرت را هذیان اختلاط کلام رو داده حالانکه انبیا ازین امور معصوم اند و جنون بالاجماع بر انبیا جایز نیست
والا اعتماد از قول و فعل شان برخیزد پس در همه حالات قول و فعل انبیا معتبر و قابل اتباع است سیوم آنکه
رفع صوت و تنازع کرد بحضور پیغمبر حالانکه رفع صوت بحضور آنجناب کبیره است بدلیل قرآن یا ایها الذین آمنوا
لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون چهارم
حق تلفی امت نمود زیرا که اگر کتاب مذکور نوشته میشد امت از گمراهی محفوظ میماند و حالا در بیرون دائره سرگشته حیران
اند و اختلاف بیشمار در اصول و فروع پیدا کرده اند پس وزر و وبال این همه اختلافات برگردن عمر است نیست
اقصر طعن با زور و شوریکه دارد و در هیچ کتاب باین طمطراق پیدا نمیشود **جواب** ازین مطاعن چهارگانه اولا
بطریق اجمال است که این کار را فقط عمر نکرده است تمام حاضران حجره درین مقدمه دو گروه شده بودند و حضرت
عباس و حضرت علی نیز در انوقت حاضر بودند پس اگر در گروه مانعین بودند شریک عمر شدند در همه مطاعن و اگر
در گروه مجوزین بودند لابد بعضی مطاعن بایشان هم عاید گشت مثل رفع صوت بحضور پیغمبر خصوصا در حجره که مثل مسجد
است که بسبب مانعین از احضار قرطاس و دوات اجتماع شدند و دیر آن وقت و بعد ازان که فرصت دراز بود آورده آن
کتاب را نویسانیدند پس این وجه طعن مشترک است در عمر و غیر او که بعضی از ایشان باجماع شیعه و سنی
مطعون نمیتوانند شد و چون طعن مشترک شد در مطعون و غیر مطعون ساقط گشت محتاج جواب
نماند بلکه اگر تامل کار برده شود وجه اول از طعن نیز مشترک است زیرا که امر آنحضرت بلفظ ائتونی
بقرطاس خطاب بهمه حاضرین بود نه بعمر بالخصوص پس اگر این امر برای وجوب و فرضیت بود همه گناهگار
و مخالف فرمان شرع شدند نهایت کار آنکه عمر دیگران را باعث برین نافرمانی گردید و دیگران قبول حکم عمر کردند
مخالفت حکم رسول بجا آوردند و در وعید من لم یحکم بما انزل الله بلا شبهه داخل شدند پس نسبت عمر حاشاه چون

۱ قول عمر [illegible] هست و هذیان [illegible] از هذیان نقص [illegible] نیست این کلام گر وحی که نازل میشود ۲ دوم آنکه حکم [illegible] شمالی پس [illegible] ۵ امی [illegible] بالای او [illegible] بلندی [illegible] بعض شما بعض را [illegible] ۱۲

بدین مخالفت مطعون میکنند عمر را چرا طعن خواهند کرد و اگر شیعه تعمیم امور را هم رد قول پیغمبر گویند
اندیشه بر پای خود خواهند زد و دایره قیل و قال را بر خود تنگ خواهند ساخت زیرا که در کتب این فرقه نیز آن تعمیم
مخالفت ها و عرض مصلحت و مشوره در حق حضرت امیر مرویست روی السید الشریف المرتضی الملقب بعلم الهدی
عند الامامیة فی کتاب الغرر والدرر عن محمد بن الحنفیة عن ابیه امیر المؤمنین علی ع انه قال قد اکثر الناس
علی ماریة القبطیة ام ابراهیم بن النبی ص فی ابن عم لها قبطی کان یزورها ویختلف الیها فقال النبی ص خذ هذا
السیف وانطلق فان وجدته عندها فاقتله فلما اقبلت نحوه علم انی اریده فاتی نخلة فرقی الیها ثم رمی بنفسه
علی قفاه وشغر برجلیه فاذا به اجب امسح لیس له ما للرجال لا قلیل ولا کثیر قال فغمدت السیف ورجعت الی النبی
فاخبرته فقال الحمد لله الذی یصرف عنا الرجس اهل البیت انتهی و این روایة دلیل صریح است که ماریه قبطیه نیز از
اهل بیت بود و در آیه تطهیر داخل و الحمد لله علی شمول الرحمة و عموم النعمة و روی محمد بن بابویه فی الامالی والدیلمی
فی ارشاد القلوب ان رسول الله ص اعطی فاطمة سبعة دراهم وقال اعطیها علیا و مریه ان یشتری لاهل بیته طعاما
فقد غلبهم الجوع فاعطتها علیا وقالت ان رسول الله ص امرک ان تبتاع لنا طعاما فاخذها علی وخرج من بیته
لیبتاع طعاما لاهل بیته فسمع رجلا یقول من یقرض الملی الوفی فاعطاه الدراهم و درین قصه هم مخالفت رسول
است و هم تصرف در مال غیر بغیر اذن او و هم اتلاف حقوق عیال و قطع رحم اقرب که پسر و زوجه باشد
و رنج دادن رسول ص بمشاهده گرسنگی اولاد و فرزندان خود لیکن چون آن همه لله و فی الله و ایثار را
لطاعة الله بود مقبول افتاد و محل مدح و منقبت گردید چه جای آنکه جای عتاب و شکایت باشد پس این معلوم حضرت
امیر بود که اصحاب حقوق یعنی حضرت زهرا و حسنین باین ایثار رضا خواهند داد و جناب پیغمبر هم تجویز خواهند
فرمود و اما مقدمه دوم یعنی جمیع اقوال پیغمبر وحی است پس باطل است هم بدلیل عقلی و هم بدلیل نقلی اما
عقلی پس نزد هر عاقل ظاهر است که معنی رسول رساننده پیغام است و چون اضافه بخدا کردیم رساننده پیغام
خدا معنی این لفظ شد پس در ضمن رسالت همین قدر داخل است که سوای او و امره باشد و بواسطه او پیغام
از جانب خدا بما رسیده نه آنکه هر قول او پیغام خدا باشد و آیه ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی خاص
قرآن است بدلیل علمه شدید القوی نه عام در جمیع اقوال پیغمبر زیرا که روشن است که اگر کسی را بادشاه

آموخته است او را صاحب قوت حضرت جبرئیل

با میری رسول خود کرده بجانب ملکی فرستد هرگز مردم ان ملک جمیع اقوال ان رسول را از جانب آن پادشاه
وان امیر نخواهند دانست واما نقلی پس برای آنکه اگر اقوال آنحضرت تمام وحی منزل من الله میشد در قرآن
مجید چرا بر بعضی اقوال آنحضرت عتاب میفرمودند حالانکه در جابجا عتاب شدید نازل شده عفا الله عنک
لم اذنت لهم قوله تعالی ولا تکن للخائنین خصیما واستغفر الله ان الله کان غفورا رحیما ولا تجادل عن
الذین یختانون انفسهم الی آخر الآیة و در اذن دادن و گرفتن فدیه از بندیان بدر این قدر تشدد و جبر واقع
شد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب الیم و نیز اگر چنین میشد امر بقتل قبطی و خوردن طعام
و محو رسول الله و امر به تهجد همه وحی منزل من الله میشد و در این وقت از جناب امیر لازم می آمد و نیز
در منصوصات امر بمشوره صحابه که در آیه شاورهم فی الامر وارد است چه معنی داشت و اطاعت در بعض
امور بعض صحابه که از آیه لو یطیعکم فی کثیر من الامر لعنتم مستفاد میشود بر چه محمول توان نمود و نیز جناب
امیر در غزوه تبوک چون بودن آنجناب در مدینه نزد عیال امر رسول صادر شده چه قسم میگفت که تخلفنی فی
النساء والصبیان در مقابله وحی این اعتراضات نمودن کی جائز است و نیز در اصول امامیه باید که جمیع اقوال
آنحضرت را وحی بدانند و جمیع افعال آنجناب را واجب الاتباع نه انکار ندارند پس این طعن اهل سنت ثابت باطل
را نه مطابق واقع است نه مذهب خود و نه مذهب خصم برای تکمیل و ترویج طعن خود آوردن جز عناد و تعصب و عناد
دادن است حالا این ملک را بلندتر نمائیم و از اقوال تمیز بالا تر آئیم و گوئیم نزد شیعه و سنی عرض مصلحت و دفع
نمودن برخلاف حکم الهی بلا واسطه که با لقاء شفاهی از الله باشد چه مرتبه اصرار کردن در وحی نیست جناب
سید خاتم المرسلین در شب معراج مشهور بعمیر دیگر از عمده اولوالعزم است یعنی حضرت موسی نه بار مراجعت فرموده عرض
کرد که این حکم را امت تو تحمل نمیتوانند کرد ذکر ذلک ابن بابویه فی کتاب المعراج اگر معاذ الله این امر در وحی
باشد از عمر این چه قسم صادر شود و این رد وحی گفتن بغیر از ملحدی و زندیقی نمی آید و نیز مراجعت حضرت موسی
با پروردگار خود بعد از آنکه بلا واسطه با وی حکم شد در قرآن مجید صریح منصوص است قوله تعالی واذ نادی ربک
موسی ان ائت القوم الظالمین قوم فرعون الا یتقون قال انی اخاف ان یکذبون و یضیق صدری و لا ینطلق لسانی
فارسل الی هرون و لهم علی ذنب فاخاف ان یقتلون قال کلا فاذهبا بآیاتنا انا معکم مستمعون و نیز از سفر ...

در عسلم اصول خود که امر رسول بلکه خدا بلا واسطه نیز محتمل ندبست مقتضی وجوب نیست بالتعیر
پس جهت توان کرد تا واضح شود که مراد ازین امر وجوب است یا ندب ذکره الشریف المرتضی فی الدرر
الغرر چون چنین باشد عمر را درین مراجعت با وجود تمسک بآیه قرآنی در باب استغنا از تحمل مشقت که صریح
دلالت بر ندبیت این امر میکند چه تقصیر و کدام گناه و جه ثانی از طعن یعنی آنکه عمر اختلاط کلام را بپیغمبر نسبت
داد پس آن نیز بیجاست زیرا که اول از کجا بیقین ثابت شود که گوینده این لفظ هجر استفهموه عمر بود در اکثر روایات
فالواقع است محتمل است که مجوزین آوردن قرطاس و دوات تقویت قول خود کرده باشند باین کلمه
استفهام انکاری بود یعنی هجر و هذیان بر زبان پیغمبر مقرر است که جاری نمی شود پس آنچه فرموده
است بآن اهتمام نمایید و آنچه نوشتن آن ارشاد میشود بپرسید که چه منظور دارند و محتمل است که
مانعین نیز بطریق استفهام انکاری گفته باشند که آخر پیغمبر هذیان نمیگوید و ظاهر این کلمه تفهم نمی آید
پس بازپرسید که آیا نوشتن کتاب حقیقة مراد است یا چیزی دیگر و وجه نفهمیدن این کلمه صریح و ظاهر بود
زیرا که عادت شریف آنحضرت آن بود که احکام الهی را که نسبت بپیغمبر میشود در نیجا نفرموده ان الله
امرنی ان اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی مانعین را توهم پیدا شد که خلاف عادت البته فرموده باشند
تفهیم هم تحقیق باید کرد و نیز قطعا معلوم داشتند که آنجناب نمی نوشتند و مشق این صنعت بلکه این صنعت اصلا از وی
بصدور نمی آمد دفعا للتهمة موافق نص قرآنی ما کنت تتلو من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک و در
عبارت نسبت آنچه فرموده اکتب لکم کتابا این چه معنی دارد این را استفهام باید کرد که آخر کلام پیغمبر
هذیان خود نخواهد بود و نیز عادت آنجناب بود که غیر از قرآن چیزی دیگر نمی نویسانید بلکه یکبار عمر بن
الخطاب نسخه از توراة آورده میخواند آنجناب او را منع فرمود پس درینوقت که خلاف این عادت مقرره
سوای قرآن بدست خود نوشتن فرمود کمال تعجب حاضرین را رو داد و هیچ نفهمیدند ازین راه ذکر هذیان
بطریق استفهام انکاری یا استفهام تعجبی بر زبان بعض از ایشان گذشت و اگر غرض ایشان اثبات هذیان پیغمبر
میشد این میگفتند که بازپرسید بلکه میگفتند که بگذارید کلام هذیان را اعتباری نیست و تفصیل
کلام درین مقام آنست که هجر در لغت عرب بمعنی اختلاط کلام است بوجهی که فهمیده نشود و این اختلاط دو

قسمے باشد در حصول یک قسم انبیا را هیچکس را نزاعی نیست و آن آنست که بسبب هجه صورت و غلبه خشکی بر زبان
و ضعف آلات نطق و تکلم مخارج حروف کما ینبغی متبین نشوند و الفاظ بوجه نیک مسموع نگردند و در لحوق
این حالت بانبیا نقصانی نیست زیرا که از اعراض و توابع مرض است و پیغمبر ما را نیز باجماع اهل سیر بحه
الصوت در مرض موت عارض شده بود چنانچه در کتب صحیحه احادیث نیز موجود است قسم دوم از
اختلاط آنست که بسبب غشی و صعود بخارات بدماغ که در تبها محرقه اکثر می باشد کلام غیر منتظم یا خلاف
مقصود بر زبان جاری گردد و درین امر هر چند ناشی از امور بدنی است لیکن اثر آن بروح و مدرکه میرسد
علما را در تجویز این امر بر انبیا اختلاف است بعضی این را قیاس بر جنون کنند و ممتنع دانند و بعضی قیاس
بر نوم کنند و جایز شمارند در لحوق سبب این عارضه با نبیا شبهه نیست زیرا که لحوق غشی بحضرت موسی
علی نبینا و علیه الصلوة در قرآن مجید منصوص است خر موسی صعقا و لحوق بیهوشی در وقت نفخ صور بجمیع پیغمبران
سوای حضرت موسی نیز ثابت و صحیح قوله تعالی و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض
الا من شاء الله و در حدیث صحیح وارد است فاکون اول من یفیق فاذا موسی آخذ بقائمة من
قوائم العرش فلا ادری اصعق فافاق قبلی ام جوزی بصعقة الطور آری اینقدر هست که حقتعالی
انبیا را بجهة کرامت و بزرگی ایشان در حالت غشی و بیهوشی نیز از آنچه خلاف مرضی او تعالی باشد
معصوم میدارد قولا و فعلا هر چه مرضی حق است از ایشان صادر میشود در هر حالت و پر ظاهر است
که این حالت را قیاس بر جنون نتوان کرد که در جنون اولا اختلال در قوی مدرکه روح بهم میرسد
و راسخ و مستمر می باشد بخلاف این حالت که در روح اصلا اختلال نمی باشد بلکه آلات بدنی بسبب تعطیلا
مخالف و توجه روح بدفع آن در حکم روح نمی مانند و لهذا این حالت استمرار و رسوخ ندارد و این
این حالت مثل نوم است که انبیا را نیز لاحق میگردد و از حالت تیقظ تفاوت بسیار دارد نهایت آنکه
در خواب نیز دل این بزرگان آگاه و خبردار می باشد و تعهد احکام نوم در اموریکه متعلق بجوارح
و چشم و گوش می باشند تاثیر میکند و فوت نماز و تاخیر آن از طلوع وقت آن بر ایشان طاری
میگردد چنانچه در کافی کلینی در خبر لیلة التعریس مذکور است و همچنین سهو و نسیان در نماز ایشان را

است که بگفت و شنید بسیار تنگ دل میشود و آنچه در حالت مرض از راه تنگ مزاجی بوقوع می
آید در حق کسی محل طعن نیست علی الخصوص که این خطاب بهمه حاضرین است خواه مجوزین خواه مانعین
و در روایه صحیحه وارد است که آنحضرت ص را در همین مرض لدود خورانیده بودند بعد افاقت فرمود
که لا یبقی احد فی البیت الا لد الا العباس فانه لم یشهدکم و این تنگ مزاجی که بسبب مرض لاحق
میگردد اصلا نقصان ندارد که انبیا را ازان معصوم اعتقاد باید کرد مثل ضعف بدنست که
در امراض لاحق میشود وجه چهارم از طعن مترتبی بر خیال باطل است زیرا که حق تلقی است وقتی
میشد که چیزی جدید را که انجانب خدا آمده باشد و در حق امت نافع باشد ممانعت میکرد مضمون آیه
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی قطعا معلوم است که امر جدید نبود بلکه امر دینی هم نبود محض مشوره
نیک و مصالح ملکی ارشاد میشد که زبان همین وصیت بود و کدام عاقل تجویز میکند که جناب پیغمبر در
مدت بیست و سه سال که زمان نبوت آن افضل البشر بود با وصف رحمتی و رافتی که بر عموم خلق الله
و بالخصوص بر حق امت خود داشت با وجود تبلیغ قران و ارشاد احادیث بیشمار در نبوت تنگ
چیزی که هرگز نگفته بود و آن چیز تریاق مجرب بود برای دفع اختلاف میخواست بگوید یا نویسید و بمنع کردن عمر
ممتنع شد و تا بحیز و ز در حیات بود اصلا عمر در آنجا حاضر نه بجز توهم آنکه سا دالشبود و از برون در تهدید
نماید بر زبان نیاورد و با وصف اند رفت جمیع اهل بیت درین وقت با بنهانی باید که این کتاب نوشته کنانید
بجانک هذا بهتان عظیم دلیل عقلی بر بطلان این خیال باطل انست که اگر پیغمبر نوشتن این کتاب
بالحکم و القطع از جناب باری تعالی مامور بود و با وصف یافتن فرصت که پنجشنبه و تمام روز
جمعه و شنبه و یکشنبه بهجرت گذشت متعرض کتابت آن کتاب نشد لازم می آید تساهل در تبلیغ که
منافی عصمت انبیاست حاشاه من ذلک قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس این هم شنیدن از عمر در نبوت کی تواند
حیات شده و حق بود وعده الهی که بعصمت و محافظت وارد است مطمئن بود است اذا الله والله
اگر با حتیاط خود میخواستند که چیزی بنویسند پس بگفته عمر ازان چیزها رجوع فرمود یا نه علی الشق الاول طعن

بالکلیه زائل گشت بلکه در رنگ سایر موافقات عمری منقلب شد بمنقبت لهذا عزیزا و دلیل اول علی
الشق الثانی در ترک آنچه نافع است فهمیده بود مصداق حرمت الہی نشده حاشا جنابه من ذلک قوله
تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمومنین رؤف الرحیم دلیل دیگر آنکه
آنچه منظور داشت در نوشتن کتاب امر جدید بود زائد بر تبلیغ سابق یا ناسخ و مخالف آن یا تاکید
آن علی الشق الاول و الثانی تکذیب آیة الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی لازم می آید و علی
الشق الثالث هیچ حق تلفی است نمی شود زیرا که تاکید پیغمبر بالاستقرار تاکید خدا نه بود اگر از تاکید او
حسابی بر ندارند از تاکید پیغمبر در حق شان چه خواهد کشود و دلیل نقلی بر بطلان این خیال آنکه در روایت
سعید ابن جبیر از ابن عباس و ہمین خبر قرطاس وارد است و در صحیحین موجود که اشتد برسول اللہ صلعم وجعه
فقال ائتونی بکتف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا فتنازعوا فقالوا ما شانه اہجر استفهموه
فذهبوا یردون علیه فقال دعونی فالذی انا فیه خیر مما تدعونی الیه واوصاهم بثلاث قال اخرجوا
المشرکین من جزیرة العرب و اجیزوا الوفد بنحو ما کنت اجیزهم و سکت عن الثالثة او قال فنسیتها و فی
روایة و فی البیت رجال منهم عمر بن الخطاب قال قد غلب علیه الوجع و عندکم القرآن حسبکم کتاب اللہ ازین روایة
صریح مستفاد شد که قبل از تکلم عمر حاضرین تنازع کردند آنچه گفتنی بود گفتند و باز از جناب پیغمبر
پرسیدند و آنجناب بعد از مراجعت سکوت فرمود از طلب دوات کتابت و اگر امر حتمی یا موقوف
وحی بود سکوت آنحضرت از امضاء آن منافی عصمت می بود و آنحضرت بعد ازین قصه بقرار
شیعه تا پنج روز زنده ماندند روز دوشنبه رفیق اعلی گشت فرصت تبلیغ وحی درین مدت
بسیار یافت و نیز معلوم شد که از امور دین چیزی نوشتن منظور نداشت بلکه در سیاست
مدینه و مصالح ملکی و تدبیرات دنیوی چنانچه زبانی آنچه را وصیت فرمود و چیز سوم که درین اثنا
فراموش شده تجهیز جیش اسامه است که در روایه دیگر ثابت است و اول دلیل برین مدعا آنست
که چون بار دیگر اصحاب از آوردن دوات و شانه پرسیدند در جواب فرمود که فالذی انا فیه خیر مما
تدعونی الیه یعنی شما میخواهید که وصیت نامه بنویسیم و من مشغول الباطن ام بمشاهده حق تعالی و قرب

و مناجات او جل شانه و اگر منظور نوشتن امور دنیویه یا تبلیغ وحی باشد یعنی حیرت در دست نمی گشت
زیراکه باجماع در حق انبیا بهتر از تبلیغ وحی و ترویج احکام دین عبادتی نیست و نیز ازین روایت
ظاهر میشد که چون آنحضرت صلعم بار دیگر جواب بی تعلقی و وارستگی از دنیا با صحابه ارشاد فرمود حاضران از آیا
و حسرت دامنگیر حال شد عمر بن الخطاب بآن تسلیه ایشان این عبارت گفت که این جواب ترش پیغمبر
بشما نه از راه عتاب و غضب است بر شما بلکه بسبب شدت درد است که موجب تنگ مزاجی گشته و از
وارستگی پیغمبر مایوس نشوند که کتاب الله کافی و شافی است بر تربیت شما و پاس دین و ایمان شما ازینجا
معلوم شد که این کلام از عمر بن الخطاب بعد ازین گفت و شنید در مقام تسلیه اصحاب واقع شده
در مقام ممانعت از کتابت و مقطع الکلام درینمقام آنست که حضرت امیر نیز درین قصه حاضر بود
باجماع اهل سیر از طرفین و اصلا انکار او بر عمر یا دیگر حاضران مجلس که ممانعت از کتابت کرده بودند
در حیات شان و نه بعد از وفات شان که زمان خلافت حضرت امیر بود بروایت شیعه و سنی منقول نشده پس
اگر عمر درین کار خطا وار است حضرت امیر نیز مجوز کار او است و غیر ابن عباس که در آن زمان صغیر السن بود
هرگز برین قصه افسوس و تحسر از کسی منقول نشده اگر فوت امر مهمی درین ماجرا رو میداد اکابر اصحابه و
لا اقل حضرت امیر خود آن را مذکور میفرمود و حسرت می نمود و شکایت این ممانعت بر زبان می آورد
و اگر درینجا کسی بطریق شبهه بخاطر رسد که اگر مهمی از مهمات دین منظور نظر پیغمبر درین نوشتن نبود
پس چرا فرمود که لن تضلوا بعده زیراکه این لفظ صریح دلالت میکند که بسبب نوشتن این کتاب
شما را گمراهی نخواهد شد و معنی گمراهی همین است که در دین خللی افتد جواب این شبهه آنست که
لفظ ضلال در لغت عرب چنانچه بمعنی گمراهی در دین می آید بمعنی سوء تدبیر در مقدمات دنیوی
نیز بسیار مستعمل میشود و مثالش از کلام الهی قول برادران حضرت یوسف است در حق حضرت
یعقوب علی نبینا و علیهم الصلوات که در سوره یوسف مذکور است قالوا لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا
و نحن عصبة ان ابانا لفی ضلال مبین و نیز درهمین سوره درجای دیگر است که انک لفی ضلالک القدیم و پیداست
که برادران حضرت یوسف کافر نبوده اند که پدر بزرگوار خود را که پیغمبر عالی مرتبه بود

بود کمراه دین اعتقاد کنند معاذ الله من هذا الظن الفاسد مراد ایشان بی تدبیری دنیوی بود
که پیران کار آمدنی را که بخدمات قیام دارند چندان دوست نمیدارد و پیران خورد سال کم محنة
وقاصر الخدمت را نوبت بعشق رسانیده پس درینجا هم مراد از تضلوا خطا در تدبیر ملکی است نه گمراهی
دینی و دلیل قطعی برین اراده آنست که در مدت بیست و سه سال نزول وحی و قران و تبلیغ احکام اگر
کفایت در هدایة ایشان و دفع گمراهی ایشان نشده بود درین دو سه سطر کتاب چه قسم کفایت
میتوانست شد و نیز درینجا بخاطر بعضی میرسد که مبادا منظور انجناب نوشتن امر خلافت باشد
و بسبب ممانعت عمر این امر مبهم در خبر موقوف افتاد گوئیم اگر منظور نوشتن خلافت باشد از دو حال
بیرون نیست یا خلافة ابوبکر خواهد بود یا خلافت حضرت امیر بتقدیر اول آنحضرت صلعم بار دیگر در همین
مرض این داعیه بخاطر مبارک آورده خود بخود موقوف ساخت بی آنکه عمر یا دیگری ممانعت نماید بلکه
حواله بر خدا و اجماع مومنین فرموده و دانست که این مقدمه واقع شدنی است حاجت بنوشتن نیست در
صحیح مسلم موجود است که انجناب عایشه صدیقه را در همین مرض فرمود که ادعی لی اباک و اخاک حتی
اکتب لها کتابا فانی اخاف ان یتمنی متمن و یقول قایل انا اولی و یابی الله و المومنون الا ابابکر یعنی
بطلب نزد من پدر و برادر خود را تا من بنویسم وصیت نامه زیرا که میترسم که آرزو کند آرزو کننده
یا گوید گوینده که منم و دیگری نیست و قبول نخواهد کرد خدا و مردم با ایمان مگر ابوبکر را و درینجا عمر کجا
حاضر بود که از نویسانیدن وصیت نامه ممانعت کرده باشد و بتقدیر ثانی نیز حاجت نوشتن
نبود زیرا که قبل از این واقعه بحضور هزاران کس در میدان غدیر خم خطبه ولایت امیر المومنین فرموده
بود و حضرت امیر را مولای هر مومن و مومنه ساخته و آن قصه مشهور آفاق و زبان زد خلایق
گشته بود اگر با وصف آن تقیید و تاکید و شهرت و تواتر موافق آن عمل نه کنند از نوشتن خانگی
که چند کس بیش در آن حاضر نبودند چه می گشود بالجمله بهیچ صورت در ممانعت ازین کتابت حق
امت تلف نشده و مهمات دینی در پرده خفا نمانده و این خیال باطل بعینه مثال خیال غیبت امام مهدی
است خدا نخواهد که وسواسی بیش نیست و مرض وسواس را علاجی نه طعن دوم آنکه عمر رضی

کلام بکلام قدم بقدم ۱۲

خانه حضرت سیدة النساء را بسوخت و بر پهلوی مبارک آن معصومه بشمشیر چوب صدمه رسانید که
موجب اسقاط حمل گردید و این قصه سراسر افترا و بهتان است هیچ اصلی ندارد و لهذا اکثر امامیه
قائل این قصه نیستند و گویند که قصد سوختن آن خانه مبارک کرده بود لیکن بفعل نیاورد و قصد از
امور قلبیه است که بر آن غیر از خدای تعالی دیگری مطلع نمیتواند شد و اگر مراد ایشان از قصد
تخویف و تهدید زبانی است و گفتن اینکه من خواهم سوخت پس خوش است که این تخویف و
تهدید کسانی را بود که خانه حضرت زهرا را ملجا و پناه هر صاحب خیانت دانسته و حکم حرم مکه معظمه
داده در آنجا جمع میشدند و فتنه و فساد منظور میداشتند و بر هم زدن خلافت خلیفه اول که آنجا شبها
و مشوره با فساد انگیز قصد میکردند و حضرت زهرا هم ازین نشست و برخاست آنها ملکدر و ناخوش
بود و لیکن بسبب کمال حسن خلق با آنها بی پرده منفیه بود که در خانه من نیامده باشند
عمر بن الخطاب چون دید که حال برین منوال است آنجماعه را تهدید نمود که من خانه را بر شما خواهم سوخت
و تخصیص سوختن درین تهدید مبنی بر استنباط دقیق است از حدیث پیغمبر که آنحضرت نیز در حق
کسانیکه در جماعت حاضر نمیشدند و با امام اقتدا نمیکردند همین قسم ارشاد فرموده بود که آنجماعه
اگر از ترک جماعت باز نخواهند آمد من خانه ها را بر ایشان خواهم سوخت و چون ابوبکر نیز امام
منصوب کرده پیغمبر بود در نماز و اینها ترک اقتدا آن امام بحق بخاطر خود می اندیشیدند و تفرقه
جماعت مسلمین درین باب میکردند مستحق همان تهدید پیغمبر شدند پس این قول عمر مشابه است
بفعل پیغمبر که چون روز فتح مکه بحضور او عرض نمودند که ابن خطل که یکی از شعرای کفار بود و بار با هجو
حضرت پیغمبر در اشعار خود نموده روی خود را سیاه کرده پناه بخانه خدا یعنی کعبه معظمه برده در پرده های خانه مکلی
پوشیده خود را پنهان ساخته در باب او چه حکم است فرمود که او را همانجا بکشید و باس نکنید و کار
این قسم مردودان جناب الهی را در خانه خدا پناه نباشد در خانه حضرت زهرا چرا پناه باید داد و حضرت
زهرا را از سزا دادن اشرار فساد پیشه مکدر گردد که تخلقوا باخلاق الله شیوه آن پاک طینت بود
از روی اخبار صحیحه ثابت است که حضرت زهرا نیز آنمردم را ازین جتماعی منع فرموده بود و نیز قول عمر هم

قوله و ما زالت الائمة والصالحون

درینجا بسیار کمتر از فعل حضرت امیرست که چون بعد از شهادت عثمان بر خلافت بر انجناب قرار گرفت
کسانی را که داعیه بر هم زدن این منصب عظیم بخاطر او بود از مدینه برآمده بمکه شتافتند و در پناه
سایه حرم محترم رسول یعنی ام المومنین عائشه صدیقه در آمده دعوی قصاص عثمان از قتله
او نموده آماده جنگ و پیکار گشتند بقتل رسانید و صلا پاس حرم محترم حضرت رسول و ادب
مادر خود مادر جمیع مومنین بموجب نص قرآن نفرمود هر چند درین بین انسب بجناب حرم رسول
و ابا نتی و ذلتی که رسید اظهر من الشمس است و فی الواقع هر چه حضرت امیر فرمود عین صواب و محض
حق بود که در تقسیم امور عظام که موجب فتنه و فساد عام باشد مراعات مصالح جزئیه بادی
و مقدمات فتنه را واگذاشتن و تدارک آن نرسیدن باعث کمال بی انتظامی امور
دین و دنیا می باشد و چنانچه خانه حضرت زهرا واجب التعظیم و الاحترام بود ام المومنین و حرم محترم
رسول و زوجه محبوبه او که محبوب الیه بود نیز واجب التعظیم و الاحترام بود بلکه از عمر محض قول و
تخویف بنا بر تهدید و ترهیب بوقوع آمده نه فعل و حضرت امیر فعل را هم باقصی الغایت رسانید
پس در مقام زبان طعن در حق عمر گشادن حالانکه قول او بمراتب کمتر از فعل حضرت امیرست مبنی بر
تعصب و عناد است لا غیر و در مقابله اهلسنت فرق برآوردن که خلافت حضرت امیر حق بود
پس حفظ انتظام او ضرور افتاد و پاس ام المومنین و تعظیم حرم رسول ساقط گشت و خلافت
ابوبکر صدیق نا حق بود برای حفظ انتظام آن خلافت فاسده پاس خانه حضرت زهرا بنت الرسول
نکردن بال پر و بال جهت کمال نادانی و بی عقلی است زیرا که اهلسنت هر دو خلافت را برابر رسیده اند و
هر دو را حق می انگارند علی الخصوص وقتی که طعن متوجه بر عمر بن الخطاب باشد که نزد او خلافت
ابوبکر متعین بود و بحیثیت دفع افوقت منازع و مخالفی که هم جنب ابوبکر باشد و از مخالفت او حساب
بر نتوان داشت در میان نه انقسم خلافت منتظر را در اول عروج اسلام که هنگام نشو و نمای نهال
دین و ایمان بود بهم زدن دارا دهاد فاسد نمودن البته موجب قتل و تعزیر لا اقل موجب تهدید و
ترهیب است و طرفه آنست که بعضی از فضلای شیعه درین طعن بطریق ترقی ذکر کرده اند که زبیر بن

العوام ابن عمه رسول صلعم نیز از جمله آن جوانان بود که برای تهدید و ترهیب شان عمر این کلام گفت و
بعد حضرت زهرا آن جوانان بنی هاشم را و زبیر را نیز جواب داد که در خانه من بعد ازین مجلس و اجتماع
نکرده باشید سبحان الله هیچ فهمیده نمیشود که در خلافت ابوبکر اگر زبیر بن العوام قصد بیرا فسادی نماید معصوم
و واجب التعظیم گردد و نه از قصاص خواستن عثمان اگر سخن درشت بگوید واجب القتل و التعزیر شود
و چون در خانه حضرت زهرا مردم داعیه فسادی و کنکاش فتنه برپا کنند واجب القبول باشند
و هرگاه در حضور حرم محترم رسول و همراه او که بلاشبهه ام المومنین بود دعوی قصاصی یا شکایت
از قتله عثمان بر زبان آرند واجب الرد و الازاله گردند این فرق مبنی نیست مگر بر اصول شیعه و اگر
خواهند که اهل سنت را بر اصول خود الزام دهند چرا اینقدر تطویل مسافت باید کرد یک سخن کافی
است و هرگاه بر ترک جماعت که از سنن موکده است و فایت آن علیه نفس مکلف است فقط هیچ
ضرری از ترک آن به مسلمین نمیرسد پیغمبر صلعم تهدید فرموده باشد باحراق بیوت درین قسم مفسده که شرارت
ها آن تمام مسلمین بلکه تمام دین را برسد چرا تهدید باحراق بیوت جایز نباشد و هرگاه پیغمبر بسبب بودن
پرده های منقش و تصاویر در خانه حضرت زهرا درآید تا وقتیکه آنرا ازاله نکنند بلکه در خانه خدا نیز در نیاید تا وقتیکه
صورتهای حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل از آن خانه برآرند اگر عمر بن الخطاب هم بسبب بودن مفسدان
دران خانه کرامت شیاه و وقوع تدبیرات فتنه انگیز در آنجا آن مردم را تهدید کند باحراق آن
خانه چه کلفت بر ذمه وی لازم شود نهایت کار آنکه مراعات ادب مقتضی این تهدید نبود لیکن
معلوم شد که رعایت ادب درین قسم امور عظام کسی نمیکند بدلیل فعل حضرت امیر با عایشه صدیقه
که بلاشبهه زوجه محبوبه رسول صلعم و ام جمیع المومنین و واجب التعظیم کافه خلایق اجمعین بود
پس هر چه از عمر مطابق فعل معصوم بوقوع آید چرا محل طعن و تشنیع گردد **طعن سیوم**
آنکه عمر رضه انکار موت رسول صلعم نمود و قسم خورد که آنجناب نمرده است تا آنکه ابوبکر رض بر وی این آیه
برخواند انک میت وانهم میتون و این طرفه طعنی است که شخصی بسبب کمال محبت رسول صلعم از مفارقت
آنجناب و مشاهده شدت مرض آن عالی جناب انقدر مدهوش و ذاهل شده که از عقل ذاهل شده

شده که از خویش خود رفت و او را در انوقت تام خود و نام پدر خود یاد نماند و از موت و حیات خود خبر نداشت و از راه مدهوشی و بیخبری بسبب کمال محبت انکار موت پیغمبر صلعم نمود او را بایدف سهام طعن جرح ساخت ع چشم بداندیش برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر از ایات قرانی اکثر را در حالت غم و حزن و جزع و فزع غفلتها واقع میشود بحکم بشریت جای طعن و ملامت نمی باشد

از روایات صحیحه شیعه سابق گذشت که حضرت موسی ع را در عین حالت مناجات علم بقرب الهی و تنزه او از مکان حاصل نشد حالانکه حضرت موسی را در انوقت هیچ عارضه از عوارض مدهشه و محیره لاحق نبود هرگاه عمر را در حالت لذائی که نزد او نمونه هول محشر بود بجواز موت بر پیغمبر خبر نماند چه گناه نسیان و ذهول از لوازم بشریت هست حضرت یوشع که بالاجماع نبی معصوم بود خبر عجیب ماهی را با وصف تقید حضرت موسی نسیان کرد و خود حضرت موسی با وصف قول و قرار که با خضر در میان آورده بود که هرگز سوال نخواهد کرد بسبب مشاهده غرابت قصه و مدهشه آن نسیان فرمود و ذهول نمود و حضرت آدم ابو البشر که اصل انبیاست حقتعالی در حق او میفرماید فنسی و لم نجد له عزما و نسیان پیغمبر در نماز در کافی کلینی موجود است و ابو جعفر طوسی و دیگر امامیه حکم بصحت او نموده و خود ابو جعفر طوسی از ابو عبد الله حلبی روایة آورده که ان الامام ابا عبد الله ع کان یسهو فی صلاته و یقول فی سجدتی السهو بسم الله و بالله و صلی الله علی محمد و اله و سلم پس اگر عمر را هم یک آیت قرانی بطریق ذهول در همچو حادثه قیامت نما از خاطر رفته باشد هیچ محل طعن نتواند شد

طعن چهارم انکه عمر رض جاهل بود ببعض مسایل شرعیه که معرفت ان مسایل از اهم مهمات امامت و خلافت است از انجمله انکه حکم فرمود برجم زن حامله از زنا پس امیر المومنین مانع آمد و گفت که ان کان لک علیها سبیل فلیس لک علی ما فی بطنها سبیل عمر نادم شد و گفت که لولا علی لهلک عمر و از انجمله انکه خواست که رجم کند زن مجنونه را پس امیر المومنین او را خبردار کرد و این حدیث پیغمبر برخواند و گفت سمعت رسول الله صلعم رفع القلم عن ثلثة عن النائم حتی یستیقظ و عن الصبی حتی یبلغ و عن المجنون حتی یفیق و از انجمله انکه پسر مرده خود را که ابو شحمه بود و در زنا زدن حد جان داده

حد زد و حد دو ضربات را تمام کرد حالانکه مرده را حد زدن خلاف عقل و شرع است و از انجمله آنکه حد
شرابخوردن نداشت تا آنکه بمشوره و صلاح مردم مقرر کرد پس ازین قصه ها معلوم شد که او را
بضوابط شریعت هم علم نبود پس لیاقت امامت چگونه داشته باشد **جواب** ازین طعن آنکه در نقل
این قصه ها خیانت بکار برده اند بحرفی از تمام قصه آورده اند و بقیه قصه را در شکم فرو برده تا طعن متوجه
تواند شد و این صنعت متعصبین و معاندین اهل سنت است و قول بهو که ان الله تعیر و نحن عنها قصه حمل
حامله نیست که عمر را خبر نبود که این زن حامله است و حمل هیچ چیزی نیست که بمجرد دیدن زن توان دریافت
که حامله است مگر بعد از تمام مدت حمل یا قریب تمام و چون حضرت امیر که از سابق بحال آن زن بحامله
بودنش اطلاع داشت و او را خبردار کرد منت این اطلاع بر داشت و این کلمه در مقام اداء شکر گفت
یعنی اگر مرا بعد از وقوع حد و هلاک شدن این زن و بچه اش معلوم میشد که آن زن حامله بود تحسر و تأسف که می کشیدم
بر تلاف جنین او نادانسته بمنزله موت و هلاک من میبود و اگر علی درین وقت مرا آگاه نمیکرد من باین اندوه و
حزن هلاک میشدم و بالاجماع نزد شیعه و سنی امام را لازم نیست که هرگاه زن زانیه اقرار بزنا نماید یا
شاهدان بر زنا گواهی دهند بپرسیدن آنکه تو حامله یا نه بلکه آن زن را می باید که اگر حمل داشته باشد ظاهر
نماید و فعلی که بسبب عدم اطلاع بر حقیقت حال صادر شود و در واقع حقیقت رنگ دیگر باشد که آن حکم
را نمیخواهد آنرا جهل و نادانی نتوان گفت بلکه بی اطلاعی است بر حقیقت حال که در امامت بلکه در نبوت هیچ
قصوری ندارد زیرا که حضرت موسی بسبب بی اطلاعی برادر کلان خود را که حضرت هارون پیغمبر بود ریش گرفت و
موی کشید و اهانت فرمود حالانکه حضرت موسی جاهل نبود و مسئله تعظیم پیغمبر با تعظیم برادر کلان نیز جناب
پیغمبر بارها میفرمود که انما انا بشر و انکم تختصمون الی و ان بعضکم الحن بحجته من بعض فمن قضیت له بحق
اخیه فانما اقطع له قطعة من النار و نیز در سنن ابی داود موجود است که چون ابیض بن حمال مارب را از حضرت
در خواست اقطاع کان نمک کرد در اول وهله بسبب بی اطلاعی او را اقطاع فرمود و هرگاه اصحاب اعلام
کردند که آن کان طیار است و نمک وی ست از آن بی حاجت عمل و صنعت بر می آید از وی باز گرفت و داد
که هم جمیع مسلمانان متعلق شده و تخصیص یکی بآن کسان جایز نیست و نیز در جامع ترمذی روایة صحیح موجود است

است از وائل بن حجر کندی که زنی در زمان آنسرور از خانه خود باراده در یافتن جماعت
برآمد در کوچه مردی باو در خورد و او را باکراه بر زمین انداخت و جماع کرد پس آن زن ناله و
فریاد بر داشت آن مرد گریخته رفت و مردی دیگر متصل آن زن میگذشت آن زن نشان داد که این
مرد است که با من باکراه زنا کرده او را گرفته بحضور پیغمبر صلعم آوردند حکم فرمود تا سنگسار کنند چون
خواستند که او را زیر سنگ بگیرند و رجم شروع نمایند آن مرد زانی برخاست و اقرار کرد یا رسول
صلعم که این کار را کرده ام این مرد دیگر بی گناه است جناب پیغمبر صلعم از آن مرد دیگر عذر خواست و در زانی را
حکم برجم فرمود و نیز در حدیث متفق علیه که در کتب امامیه و اهلسنت هر دو مرویست موجود است که
ان النبی امر علیا باقامة الحد علی امراة حدیثة بنفاس فلم یقم علیها الحد خشیة ان یموت فذکر ذلک
للنبی فقال احسنت دعها حتی تنقطع دمها و نیز فرقه نواصب در مطاعن حضرت امیر آورده اند که آنجناب
جمع فرمود در دو حد زنا که جلد و رجم است در حق شراحه همدانیه که بجرم زنا مرتکب شده بود و بصفت
احصان موصوف بود و این مخالف شریعت است زیرا که آنحضرت ماعز و غامدیه را فقط رجم فرمود
است و نیز مخالف عقل است زیرا که چون رجم که اشد عقوبات است مقرر شد جلد که اخف از آن است
چرا باید جاری نمود و اهلسنت در جواب آن فرقه مخذوله همین گفته اند که حضرت امیر را اولا احصان
آن زن معلوم نبود حکم بجلد فرمود و چون بعد از جلد بر احصان او اطلاع یافت حکم برجم فرمود پس جمع
بین الحدین از آنجناب حقیقة واقع نشده بالجمله بی اطلاعی بر حقیقت حال چیز دیگر است و ندانستن
مسئله شرع چیز دیگر اگر درمیان این دو امر کسی تفرقه نکند قابل خطاب نباشد و هم برین قیاس رجم مجنونه
را باید فهمید که عمر را از حال جنون او اطلاع نبود چنانچه امام احمد بروایت عطاء بن السائب از ابو ظبیان
حسنی آورده است که نزد حضرت عمر زنی را بگناه زنا گرفته آوردند حضرت عمر حکم فرمود که او را سنگسار کنند
پس مردم او را کشیده می بردند ناگاه حضرت علی در راه در خورد و پرسید که این زن را کجا می برید مردم
گفتند که خلیفه حکم برجم او فرموده است بنا بر ثبوت زنا حضرت علی آن زن را از دست مردم کشیده همراه خود
گرفت و نزد حضرت عمر آمد و فرمود که زن مجنونه است از بنی فلان من این را خوب میدانم و حضرت

فرموده است که بر مجنون قلم تکلیف جاری نشده پس حضرت عمر رجم او را موقوف نمود پس معلوم
شد که مسئلهٔ عدم رجم مجنونه حضرت عمر را معلوم بود و آنچه معلوم نبود مجنون بودن این زن بالخصوص
بود و ظاهر است که جنون چون مطبق نباشد و صاحب آن حرکات و اصوات بی ربط نماید
هیچ حس و عقل دریافته نمی‌شود زیرا که صورت مجنون از صورت عاقل ممتاز نمی‌نماید
و امور حسیه و عقلیه را ندانستن نقصانی در نبوت نمی‌کند چه جای امامت سابق از روایت
شریف مرتضی در کتاب الغرر والدرر منقول شد که جناب پیغمبر صلعم را بحقیقت حال ان قبطی که نزد ماریه
قبطیه آمد و رفت میکرد هیچ اطلاع نبود که مجبوب است یا عنین یا سالم الاعضا و فحل و نیز پیغمبر صلعم را حال
آن زن که حدیثة النفاس بود نیز معلوم نبود که خون او منقطع شده است یا نه اگر عمر را هم اطلاع بر حمل
زنی یا جنون زن دیگر نباشد کدام شرط امامت را مخل میشود آنچه شرط امامت است معرفة احکام
شرعیه است نه معرفة حسیات یا عقلیات جزئیه و معرفت جمیع احکام شرعیه بالفعل نه در نبوت
شرط است نه در امامت آری نبی را بوحی احکام شرعیه معلوم میشوند و امام را باجتهاد و بسا که در اجتهاد
خطا واقع میشود چنانچه در ترمذی موجود است عن عکرمة ان علیاً احرق قوماً ارتدوا عن الاسلام
فبلغ ذلک ابن عباس فقال لو کنت انا لقتلتهم لقول رسول الله صلعم من بدل دینه فاقتلوه ولم اکن لاحرقهم
لان رسول الله صلعم قال لا تعذبوا بعذاب الله فبلغ ذلک علیا فقال صدق ابن عباس بالجمله درین قسم
خطاهای اجتهادی هیچ جای طعن و ملامت نیست چه جای آنکه بی اطلاعی و بیخبری از مقامی که اطلاع
و خبر داشتن ضرور نباشد محل طعن گردانیده شود آمدیم بر اینکه درینجا اشکالی است قوی که نواصب
با شیعه اشکال در آویخته اند که حضرت امیر خود این حدیث رفع قلم را از سه شخص مذکور روایه فرموده است
و سهو را در کتب شیعه چنین مرویست که ان علیاً کان یأمر باقامة حد السرقة علی الصبی قبل ان
یحتلم رواه محمد بن بابویه القمی فی من لا یحضره الفقیه و این صریح مخالفت روایة پیغمبر است بلکه
عمر اگر واقع میشد یک مجنونه مخصوصه در الکد کوب حد می مرد و از قول حضرت امیر که هر صبی را اقامه حد
فرمود بسیاران صبی ناقص الاعضا خواهند شد معلوم نیست که شیعه ازین روایه چه جواب میگفته باشند

جا ایش حمل بر تقیه هم نیست زیرا که اقامت حد بر صبیان مذهب عمر و عثمان بود اگر

بفرمود که زن مجنونه را هم باید کرد البته تقیه میشد در انجا خود اظهار حق فرمود و رجم شد

اهلسنت پس درین باب اشکالی نیست زیرا که ایشان هرگز این روایه را از حضرت امیر

نیسدارند بلکه افترا و بهتان می انکارند و اوردن شیخ ابن بابویه این روایه را

جواب شافی است که بالقطع کذب است و اگر تو صحیح اهنند که با کاذب شیعه در حضرت

بر اهلسنت را الزام دهند پیش نمیرود و قصه حد زدن مرده تمام دروغ و افترا است هرگز

روایات صحیحه اهلسنت موجود نیست پس محتاج جواب نباشد بلکه صحیح در روایات انست که

ان پسر بعد از زدن حد زنده ماند و جراحات او مندمل شد اسیر او را در اثنا زدن حد غشی و بیهوشی

لاحق شده بود بایجهة بعضی را توهم مردن او باشد و انچه گفته اند که عمر بن الخطاب حد شراب هشتاد دره

نید انست تا بصلاح و مشوره دیگران مقرر کرد پس طرفه طعن است زیرا که ندانستن چیزی که

قبل از ان موجود نباشد و در شرع معین گردیده باشد محل طعن نمیشود لان العلم تابع للمعلوم

و حد خمر در زمان انحضرت معین نبود بی تعین چند ضربه بجایکه جا در یا فته و کفشها و جریدهای

دستی میزدند و چون در وقت ابو بکر الغد در احیند کس از صحابه تخمین کردند بچهل رسید و چون نوبت

خلافت عمر شد و شرب خمر بسیار شد جمیع صحابه را جمع کرده مشورت نمود حضرت امیر و در بعضی روایات

عبد الرحمن بن عوف نیز شریک حضرت امیر شده گفتند که این حد را مثل حد دشنام دادن مقرر باید

کرد که هشتاد تازیانه است زیرا که چون شخص شراب میخورد مست و لایعقل میشود و چون بیعقل

شد هذیان میگوید و در هذیان دشنام میدهد پس جمیع صحابه این استنباط لطیف را پسندیدند و بر

همین اجماع کردند پس ازینجا معلوم شد که بانی حد خمر عمر ابن الخطاب است سلب علم حد خمر از عمر

کمال بیعقلی است و نزد امامیه هم این قصه بهمین طریق ثابت است چنانچه شیخ ابن مطهر حلی در منهج

الکرامة اورده از همین جا جواب طعن دیگر هم معلوم شد که گویند عمر در حد خمر اضافه کرد بعقل خود حالانکه

در زمان انحضرت چهل تازیانه بود و بس زیرا که اگر عمر زیاده کرد بقول امیر المومنین و اجماع صحابه

کردپس او فقط محل طعن نباشد و در بعضی کتب شیعه بطور دیگر این طعن مذکور است و آن طعن آنست
که گویند عمر یکبار در حد شراب زیاده بر هشتاد تازیانه زده است بیست تازیانه بر هشتاد افزوده
چنانچه محمد بن بابویه قمی در من لا یحضره الفقیه روایة کرده است که چون نجاشی
حارثی شاعر را گرفته آوردند که در ماه رمضان شراب خورده بود حضرت امیر صد تازیانه زد بجهة
حرمت رمضان بیست تازیانه افزوده بر طور اهل سنت جواب از هر دو واقعه یک سخن است که
امام را میرسد که بطریق سیاست با نظر تعظیم از جنایات از قدر واجب شرع زیاده نماید بدلیل فعل
امیر المومنین پس جای طعن عمر نباشد **طعن پنجم** آنست که عمر را در اقامت حد بجای
صد تازیانه بصد شاخ درخت حکم کرده و این مخالفت شریعت است زیرا که خدای تعالی میفرماید
الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة **جواب** آنست که این فعل عمر موافق فعل جناب
پیغمبر است در مشکوة و شرح السنة بروایة سعید بن عباده آورده که سعد بن عباده نزد پیغمبر خدا
مردے ناقص الخلقت بیمار را گرفته آورد که با کنیزکی از کنیزکان محله زنا می کرد پس گفت پیغمبر خدا
که بگیرید برای او شاخ بزرگ را که باشد در وی صد شاخ خورد پس بزنید او را یکبار زدن و ابن
ماجه نیز حدیثی مانند این روایة کرده و طعن هست نزد علماء اهل سنت در مریضی که توقع صحت
نباشد قال فی الفتاوی العالمکیریة المریض اذا وجب علیه الحد ان کان الحد رجما یقام علیه فی الحال
وان کان جلدا لا یقام علیه حتی یبرأ ولیس الا اذا کان مریضا وقع الیأس عن برئه فحینئذ یقام علیه
کذا فی الظهیریة ولو کان المرض لا یرجی زواله کالسل او کان مخدجا ضعیف الخلقة فعندنا یضرب
بعثکال فیه شمراخ فیضرب دفعة لابد من وصول کل شمراخ الی بدنه کذا فی فتح القدیر و کسی
را که عمر بن الخطاب باین صورت حد زد مرد ضعیف الخلقة بود و در قرآن مجید نیز اشارت باین
حیله شرعیه است که هم رعایت احوال مستحق حد و هم محافظت حد الهی در آن می ماند قوله
تعالی وخذ بیدک ضغثا فاضرب به ولا تحنث **طعن ششم** آنکه حد زنا را از مغیرة بن شعبه درء
نمود باوجود چه آن شهادت چهار کس و تلقین نمود شاهد را کلمه را که بسبب آن حد ثابت نشد

و باین وضعی که چون شاهد چهارم برای ادای شهادت آمد و گفت که اری وجه رجل لا یفضح الله به رجلا
من المسلمین **جواب** ازین طعن آنکه در حد بعد از ثبوت آن میشود و شاهد چهارم چنانچه باید
شهادت نداد پس اصل حد ثابت نشد دفع او چه معنی دارد و تلقین شاهد افترای محض و
بهتان صریح است ابن جریر طبری و محمد بن اسماعیل بخاری در تاریخ خود و حافظ عماد
الدین ابن اثیر و حافظ جمال الدین ابو الفرج ابن الجوزی و شیخ شمس الدین مظفر سبط ابن
جوزی و دیگر مورخین ثقات نقل کرده اند که مغیره ابن شعبه امیر بصره بود و مردم بصره با او
بد بودند و میخواستند که او را عزل کنانند بروی تهمت زنا بستند و چند کس را از شاهدان زور
مقرر کردند که بحضور امیر المؤمنین عمر بن الخطاب شهادت این فاحشه بر مغیره ادا نمایند و خبر
تهمت زنا در بصره شایع شد و رفته رفته بعمر رسید عمر همه را بحضور خود طلبید مغیره و شهود
اربعه در محل حکومت بمحضر صحابه که حضرت امیر هم دران مجلس بود حاضر آمدند و مدعیان اهل بصره
دعوی نمودند که مغیره بن شعبه زنا کرده است با زنی که او را ام جمیل میگفتند و شهود برای
شهادت حاضر شدند یک شخص از شهود پیش آمد و گفت که رأیته بین فخذیها پس امیر المؤمنین
عمر گفت که لا والله حتی تشهد انه یلج فیها ولوج المرود فی المکحلة پس آن شاهد گفت
نعم اشهد علی ذلک باز شاهد دیگر برخاست و همین قسم ادای شهادت نمود باز سیوم برخاست
و همین قسم گواهی داد چون نوبت بشاهد چهارم رسید که زیاد ابن ابیه بود از و نیز پرسیدند
که تو هم موافق یاران خود گواهی میدهی او گفت این قدر میدانم که رأیت مجلسا و نفسا حثیثا
و انتهارا و رأیته مستبطنها و رجلین کانهما اذنا حمار پس عمر گفت که هل رأیته کالمیل فی المکحلة
قال لا درین قصه باید دید که نزد علما است ثبوت حد میشود یا نه و تلقین شاهد چه قسم واقع شد
در جائیکه محضر صحابه کبار باشد و مثل حضرت امیر هم در انجا حاضر بود اگر در امور شرعی و اثبات
حدود مداهنتی میرفت اینقدر جمع کثیر که برای همین کار حاضر شده بودند و شیوه ایشان انکار
و مجاهره بود در هر امر ناحق و در مقابله باس کسی نداشتند چه طور سکوت میکردند و حد ثابت شده

از ارکان میکردانستند یا اگر از عمر بلقین شاید واقع میشد بروے گرفت میکردند حالانکه این امر معلوم
است و شیعه خود روایه کرده اند که در مقدمات دین بگفته زنی جاهل قابل میشد و سخنے
صحابه و مشوره ایشان هیچ مهم دینی را بانصرام نمیرسانید و آنچه گفته اند که عمر این کلمه گفت که
اری وجه رجل لا یفضح الله به رجلا من المسلمین غلط صریح و افترای قبیح بر عمر است آرے
مغیره بن شعبه این کلمه در آنوقت گفته بود و هر گاه نوبت بجان میرسد چیزها میگویند و لغوها میکنند
اگر شاهد جسته لله برای گواهی آمده بود او را پاس گفته مغیره چرا بود و معهذا اگر شاهد پاس مدعی
علیه نموده ادای شهادت بواجبی نماید حاکم را نمیرسد که از وبجبر و اکراه ادای شهادت بر ضرر مدعی
علیه طلب کند در هیچ مذهب و هیچ شریعت و بالفرض اگر این کلام مقوله عمر باشد پس از قبیل فراست
عمر است که بارها بقرائن چیزے دریافته میگفت که چنین است و مطابق آن واقع
مے شد از کجا ثابت شود که بحضور شاهد گفت و او را شنوانید و باز هم اراده آنکه شاهد از شهادت
ممتنع شود در دل داشت بچه دلیل ثابت توان نمود اراده از افعال قلب است و اطلاع بر افعال
قلوب خاصه خدا است جواب دیگر اگر تعطیل حد بالفرض از عمر واقع شده باشد موافق فعل معصوم
خواهد بود و هر فعلے که موافق فعل معصوم باشد طعن کردن بر فعل معصوم طعن کردن است و آنچه
از توجیه در فعل معصوم تلاش کرده باشند درینجا هم بکار برند روی محمد بن بابویه القمی فی الفقیه
ان رجلا جاء الی امیر المؤمنین ع و اقر بالسرقة اقرار تقطع به الید فلم یقطع یده **طعن هفتم**
آنکه روزی عمر در خطبه منع میکرد از گران بستن مهرها و میگفت که اگر گران بستن مهر خوبے
میداشت اولی باین بزرگی و خوبی پیغمبر خدا میبود حالانکه پیغمبر خدا را دیده ام که زیاده بر
پانصد درهم مهر ازواج و بنات خود نبسته پس باید که شما در مغالات صدقات یعنی گران بستن
مهرها مبالغه نکنید و اتباع سنت سنیه پیغمبر خود لازم گیرید و اگر من بعد کسی مهر را گران خواهد
بست تا بر سے پانصد قدر مغالات را در بیت المال ضبط خواهم کرد درین اثنا زنی برخاست
و گفت ای عمر شنو خدا میفرماید و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا یعنی اگر داده

داده باشید بهتان گنج فراوان پس باز مگیرید از ان از ایشان تو چیزی که بازی ستانی مهرها
داده را گو فراوان و گران باشند عمر قایل شد و اعتراف بخطاء خود نمود و گفت کل الناس
افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال محل طعن انکه سکوت عمر از جواب ان زن دلیل
عجز او است و هر گاه از عهده جواب یک زن نمیتواند بر امد چگونه قابل امامت باشد **جواب**
از این طعن انکه سکوت عمر از جواب آن زن نه بنا بر عجز او ست از جواب باصواب تا ثبوت خطاء
او لازم آید بلکه بنا بر کمال ادب است با کتاب الله که در مقابله آن چون و چرا نمودن
و فنون دانشمندی و توجیه خرج کردن مناسب حال اعاظم اهل ایمان نیست ایشان را غیر از
تسلیم و انقیاد بظاهر الفاظ هیچ راست نمی آید و الا اگر مقصود آن زن از تلاوت این آیه
اثبات رضاء الهی بمغالات مهور بود پس صریح خلاف فهم پیغمبر است زیرا که در احادیث صحیحه
نهی واقع است از ان روی الخطابی فی غریب الحدیث عن النبی تیاسروا فی الصداق فان
الرجل لیعطی المراة حتی یبقی فی نفسه حسیکة و روی ابن حبان فی صحیحه عن ابن عباس قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم ان من خیر النساء ایسرهن صداقا و عن عائشة عنه صلی الله علیه و سلم قال
من یمن المراة تسهیل امرها فی صداقها و اخرج احمد و البیهقی مرفوعا اعظم النساء برکة ایسرهن صداقا و
اسناده جید و نهایت انچه از این آیه ثابت میشود جواز است و لو مع الکراهة و نیز این آیه نص نیست
در انکه این قنطار مهر است محتمل است که مراد بخشش زیور و مال باشد نه بصیغه مهر که رجوع در هبه زوجه
زوج را نمیرسد و خصوصا چون او را وحشت داد بفراق و طلاق باز رجوع نمود در هبه بازداده تردد
ایذای او کوشید و خلاف شریعت و مروت بعمل آورد و از امر جایز نهی کردن بنا بر مصلحتی که ان
نصیحت مومنین ست در حفظ اموال ایشان از ضیاع و اسراف بیجا و انهماک در استرضاء زنان که
رفته رفته منجر میشود باتلاف حقوق دیگر مردم از غلام و نوکر و قرضخواه و معامله دار و مودی می گردد
و بتقابل و تحاسد و فتن عظیمه و تقویت جهاد و اخراجات حقانی چنانچه در ملوک و امراء زمان ما مشاهد و
محسوس است کار خلیفه راشد است و آنحضرت از طلاق زینب پدرا منع میفرمود حالانکه

طلاق بلا شبهه جایز است و حضرت امیر نیز مردم کوفه را منع میفرمود از تزویج حضرت امام حسن که
بلا شبهه جایز بود و میگفت یا اهل الکوفه لا تزوجوا الحسن فانه مطلاق للنساء و از کلام عمر که در طعن
منقول است صریح معلوم میشود که مغالات را جایز میدانست اما بنا بر رعایت عاقبت او منع میفرمود
و اگر مقصود آن زن حرمت استرداد مهور بود پس اگر از آیه حرمت معلوم میشود در حق
ازواج و شوهران معلوم میشود نه در حق خلفا و ملوک که برای تنبیه و توبیخ استرداد نمایند بدلیل
و ان اردتم استبدال زوج مکان زوج و آتیتم احدیهن قنطارا و وعید نمودن بضبط مال در بیت
المال محض بنا بر تهدید است و نزد جمهور اهل سنت امام را میرسد که بر امر جایز چون متضمن مفاسد
حالیه و مآلیه باشد تعزیر نماید و ضبط مال نیز از تعزیر است و آنچه در طعن آورده اند که عمر اعتراف
بخطا نمود پس خطاست در نقل در هیچ روایت اعتراف بخطا نیامده آری این قدر صحیح است
که گفت کل الناس افقه من عمر الی آخره و این از باب تواضع و هضم نفس و حسن خلق است که زنی
جاهله متعمق بسیار ابتدائی را برای مطلب خود مستند آورده است اگر استنباط او را بتوجیهات حقه
باطل کنم دل شکسته میشود و با رغبت باستنباط معانی از کتاب الله نمی نماید لابد او را تحسین و آفرین
خود در اجتناب او معترف و قایل و انمایم که استنباط او را و دیگران تحریض باشد بر تتبع معانی
قرآن و استنباط دقایق او و این تادیب با کتاب الله و حرص بر اشتغال مردم باجتهاد و استنباط
از قرآن که از این قصه عمر و از قصص دیگر او ثابت میشود منقبتی است که مخصوص باوست و الا کدام
رئیس جلیل گوارا میکند که در حضور اعیان و اکابر زنی نادان قایل و ملزم گرداند و او سکوت
نماید چه جای آنکه او را تحسین و آفرین کند این قصه را در مطاعن او آوردن کمال بی انصافی
است اگر بالفرض بداهة عمر را جواب دیگر میسر نمی شد این قدر خود از دست نرفته بود که میفرمود
زن را بخشید که من ذکر سنت سنیه پیغمبر میکنم و این بی عقل قرآن را مقابل می آرد مگر پیغمبر
قرآن را نفهمیده تا این زن از وی بهتر میفهمید لیکن این اکابر دین همین را مقتضا میفرمایند که بوی
از نفسانیت و سخن پروری در جوهر نفوس ایشان نماند و محض اتباع حق منظور ایشان است

افتد خواه نزد خود ایشان باشد خواه نزد غیر خود و از انجاکه جمیع کبراء دین و ارباب یقین در منقبت
عظمی یک قدم اند از حضرت امیر مثل این قصه بصدور آمده اخرج ابن جریر و ابن عبد البر عن محمد
بن کعب قال سأل الرجل علیا عن مسئلة فقال فیها فقال الرجل لیس هکذا ولکن کذا وکذا فقال علی
اصبت واخطأنا وفوق کل ذی علم علیم این منقبت عظمی را اهل این فرقه نواصب خذلهم الله در صورت
طعن دیده اند بدستور فعل شنیعه در حق عمر و نعم ما قیل ع چشم بداندیش که برکنده باد
عیب نماید هنرش در نظر و درینجا باید دانست که اگر در یک مسئله غیر امام صواب فهمد و امام را آن
دقیقه معلوم نشود لیاقت امامت مساوی نمیگردد زیرا که حضرت داؤد که نبی بود و بنص الهی خلیفه و
قوله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق در فهم حکم گوسفندان شخصی که
زراعت شخص دیگر را تلف کرده بودند از حضرت سلیمان که در آن وقت نبی نبود و نه امام متاخر
گردید و حضرت سلیمان که صغیر السن بود بر حضرت داؤد سبقت کرد و حکم الهی دریافت روی ابن
بابویه فی الفقیه عن احمد بن عمر الحلبی قال سألت ابا الحسن عن قوله تعالی وداود وسلیمان اذ یحکمان
فی الحرث قال حکم داود برقاب الغنم وفهم الله سلیمان ان یحکم لصاحب الحرث فی اللبن والصوف ذلک العام
پس اگر بالفرض حکم یک مسئله بر کسی نادان نفهمانیده و بعد فهمانند امامت واجب باشد که
نبوت حضرت داود را در مانند این واقعه خللی نشد و ظاهر است که امامت نیابت نبوت است هیچ
کس در عالم نخواهد بود الا که از نفس خود تجربه کرده باشد که در بعض اوقات از بعض مهمات غافل
شده و کسانی که در مرتبه عقل و فهم خیلی از و کمتر و پایین تر اند او را ایراد متنبه ساخته اند لیکن بغض و عناد
را علاجی نیست **طعن هشتم** آنکه عمر حصه اهل بیت از خمس که بنص قرانی ثابت است قوله تعالی
واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل
بایشان نداد پس خلاف حکم قران نمود **جواب** آنکه این طعن بر مذهب امامیه درست نمیشود
زیرا که نزد ایشان این آیه برای بیان مصرف خمس است نه برای استحقاق پس اگر امام وقت را
صواب دید چنان افتد که بیک فرقه را خاص کند ازین چهار فرقه که در قران مجید مذکور اند روا باشد

همین است مذهب جمعی از امامیه چنانچه ابو القاسم صاحب شرایع الاحکام که ملقب بمحقق است
نزد امامیه و غیر او از علماء ایشان باین معنی تصریح کرده اند و بر مذهب سندی نیز از امامیه روا است
میکنند پس اگر یکیده و سال عمر بذوی القربی چیزی از خمس نداده باشد بنا بر استغنای ایشان
از مال خمس یا بنا بر کثرت احتیاج اصناف دیگر نزد ایشان محل طعن نمیتواند شد و مدلول آیه نیز
همین است که این چهار فرقه یعنی ذو القربی و یتیمان و مساکین و مسافران لیاقت آن دارند
که خمس باینها داده آید خواه بهر یک از اینها رسد خواه بیک دو فرقه بدلیل آیه زکواة و هو قوله تعالی
انما الصدقات للفقراء والمساکین که در آن آیه هم مقصود بیان مصرف است بر مذهب صحیح پس اگر
شخصی تمام زکوة خود را بیک گروه این هشت فرقه مذکوره ادا نمود روا باشد لهذا حضرت امیر نیز در
ایام خلافت خود حصه ذوی القربی خود نگرفته بلکه بر طور عمر رض فقراء و مساکین بنی هاشم را از آن
داده آنچه باقی ماند بدیگر فقراء و مساکین اهل اسلام تقسیم نموده پس چون فعل عمر رض موافق فعل
معصوم باشد چه قسم محل طعن تواند شد روی الطحاوی والدارقطنی عن محمد بن اسحاق
انه قال سالت ابا جعفر محمد بن علی بن الحسین ان امیر المومنین علی ابن ابیطالب لما ولی امر الناس کیف
صنع فی سهم ذوی القربی فقال سلک به والله مسلک ابی بکر و عمر رض قلت و کیف و انتم تقولون
قال والله ما کان اهله یصدرون الا عن رایه و فعل عمر در تقسیم خمس آن بود که اول بفقراء و یتامی
از اهل بیت میرسانید و باقی را در بیت المال میداشت و در مصرف بیت المال خرج میکرد و لهذا روایات
و دادن اهل بیت نیز عمر متواتر و مشهور است روی ابو داود عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن علی ان
ابا بکر و عمر سهم ذوی القربی هم اخرج ابو داود ایضا عن جبیر بن مطعم ان عمر کان یعطی ذوی
القربی من خمس و این حدیث صحیح است چنانچه حافظ عبد العظیم منذری بران تصریح نموده
و تحقیق این امر آنچه از تفحص روایات معلوم میشود آنست که ابو بکر و عمر حصه ذوی القربی
از خمس برابر میدادند بفقراء ... ایشان میدادند و دیگر مهمات ایشان را از آن سرانجام
میکردند ... [illegible] ... ایشان را بدست خود

در حضور پیغمبر صلعم هم برهمین معمول بود وحالا هم مذهب حنفیه وجمیع کثیر از امامیه همین است کما نقل عن الشرایع قال فی الهدایة اما الخمس فیقسم علی ثلثة اسهم سهم للیتامی وسهم للمساکین وسهم لابناء السبیل یدخل فقراء ذوی القربی فیهم ویقدمون ولا یدفع الی اغنیائهم وقال الشافعی لهم خمس الخمس یستوون فیه غنیهم وفقیرهم ویقسم بینهم للذکر مثل حظ الانثیین ویکون بین بنی هاشم وبنی المطلب دون غیرهم لقوله تعالی ولذی القربی من غیر فصل بین الفقیر والغنی پس فعل عمر رض چون موافق فعل معصوم وفعل پیغمبر صلعم مطابق مذهب امامیه باشد چه جای طعن تواند شد آری مخالف مذهب شافعی شد لیکن عمر رض مقلد شافعی نبود تا در ترک تقلید او مطعون گردد بالجمله الزامست که حنفیه و امامیه اند چون با عمر رض رفیق باشند از مخالفت شافعیه نمی ترسند آمدیم بر اینکه هر دو روایت منع و اعطا صحیح اند تطبیق بین الروایتین چسان می تواند شد جوابش آنست که تطبیق بین الروایتین بدو وجه می تواند شد یکی آنکه بعضی اهل بیت را که محتاج بودند دادند وبعضی را که محتاج نبودند ندادند پس کسانی را که رسید گفتند سهم ذوی القربی دادند و کسانی را که نرسید گفتند که سهم ذوی القربی ندادند دوم آنکه نفی واثبات بر طریق اعطا وارد است هر که گفت که دادند باین معنی گفت که بطریق مصرف دادند و هر که گفت که ندادند باین معنی گفت که بطریق توریث ندادند پس نفی واثبات هر دو صحیح است و دلیل برین التطبیق آنست که در روایات مفصله مذکور است که عمر ابن الخطاب حصه ذوی القربی از خمس جدا کرده نزد خود می گذاشت و بنام بنام و خانه بخانه تقسیم نمیکرد بلکه یک مشت حواله حضرت علی وحضرت عباس می نمود تا فقرا را از ان بدهند و در نکاح زنان بی شوهر و مردان تا کدخدا صرف نمایند و کسانی هم که خادم نباشد غلام کنیزک خریده دهند و کسانی که خانه ندارند یا خانه ایشان شکسته شده یا سواری ندارند انچیز با ساخته دهند همین دستور جاری بود تا آخر خلافة عمر رض و چون یکسال از حیات عمر رض ماند دران سال نیز بدستور حضرت عباس و حضرت علی را طلبیده تا حصه ذوی القربی از خمس بگیرند حضرت علی گفت که امسال هیچکس از بنی هاشم

محتاج نمانده و فقرای مسلمین بسیار هجوم آورده بهتر است که این حصه را هم بفقرای اهل اسلام
بدهند در آن سال باین تقریب حصهٔ ذوالقربی مطلق موقوف ماند اگرچه حضرت عباس بعد
برخاستن از آن مجلس حضرت علی را تخطیه فرمود و گفت غلط کردید که از دست خود بفقرا انداختید
قبض خود دنیا ور دیدن بعد خلفا بدست او و نیز آنکه شما از خود موقوف کردید این حصه را بشما نخواهند داد
حالا مسئلهٔ خمس مفصل بر هر سه مذهب باید شنید نزد شیعه هر کس که امام باشد نصف خمس را
خود بگیرد و نصف ثانی را در یتامی و مساکین و مسافران بقدر حاجت قسمت نماید و خمس باعتقاد
ایشان در هفت چیز واجب بود اول غنیمت که از کافران حربی بدست آید هر مقدار که باشد
دوم هر کانی که باشد مثل فیروزه و مس و گل ارمنی و مانند آن بشرط آنکه بعد از اخراجات ضروری
مثل کندن و صاف نمودن قیمت آنچه بماند بیست مثقال شرعی طلا باشد سیوم هر چه از دریا بغوص
بیرون آرند چهارم آنکه مال حلال بمال حرام مخلوط شده باشد پنجم زمینی که کافر ذمی از مسلمان
بخرد ششم آنکه زری که از زیر زمین یافته شود هفتم فائده که از تجارت یا زراعت یا حرفت و
مانند آن بهم رسد پس هر گاه آن فائده زیاده از کل خراجات یکساله این کس باشد خمس آن
زیاده باید داد و نزد حنفیه تمام خمس را سه حصه باید کرد برای یتامی و مساکین و مسافران و اول
این هر سه فرقه را که از بنی هاشم باشند باید داد و بعد از آن اگر باقی ماند بدیگر اهل اسلام که از هر سه
فرقه باشند باید رساند و خمس نزد ایشان در سه چیز است اول در غنیمت دوم در کانی که منطبع
باشد مثل زر و نقره و مس و ارزیز و زیبق و مانند آن سیوم زری که در زمین یافته باشند و نزد
شافعی خمس را پنج حصه باید کرد یک حصه رسول را بخلیفهٔ وقت باید داد و یک حصه بنی هاشم و بنی المطلب
غنی و فقیر را برابر باید داد بطریق میراث مرد را دو حصه و زن را یک حصه و سه حصهٔ دیگر بیتیمان و مساکین و مسافران
اهل اسلام را باید داد و خمس نزد ایشان در دو چیز واجب می شود اول غنیمت دوم کنجی که در زیر زمین
یافته شود حالا تقسیم عمر را بر این هر سه مذهب قیاس باید کرد ظاهر است که با مذهب حنفیه و اکثر ائمه
بسیار چسپان است که گفت جواب حضرت عباس و حضرت علی بیکدیگر جدا جدا [illegible]

۵ اما مالک بن انس فعنده ان هذه المسئلة مفوض الی الامام و اجتهاده ان [illegible] قسمه بین [illegible] و ان رأی اعطاء بعضهم دون بعض [illegible] ابن الحدید فی شرح البلاغة [illegible] الخمس ستة اقسام ثلثة للامام علیه السلام و ثلثة للیتامی و المساکین و ابناء السبیل من الهاشمیین المؤمنین و یجوز تخصیص الواحد [illegible] و الفاضل للامام [illegible] و ان اعوزت [illegible] علیه [illegible]

فرقه دیگر از اپسند نموده بکار خود آورده ظن غالب آنست که اختراع اسناد هر دو فرقه بعینه یعنی حضرت
ابلیس علیه اللعنه است که هر دو فرقه از شاگردان اویند و از یک منبع فیض بهره داشته اند لیکن امامیه
را در روایة این لفظ بنابر عادت خود که تصحیف روایات و اختلاف در هر جزئیه است افتاده بعضی
بجیم روایت کنند و بعضی بحا و در بعضی روایات ایشان لفظ حد الخمر واقع است و بهر تقدیر
چون این عبارت بگوش اهلسنت رسیده محتاج بجواب دادنش نیستند و اگر بنابر تنزل مستعد
جواب شوند بر تقدیریکه مراد حد الخمر باشد هیچ طعن متوجه نمیشود زیرا که چون حد خمر از روی
کتاب و سنت قدر معین نداشت لابد در تقدیرا و اقوال مختلفه بخاطر صحابه میرسید و عمر رض نیز
قول هر کس را در ذهن خودی سنجید تا آنکه اجماع بر صوابدید حضرت علی و عبد الرحمن بن عوف
واقع شد کما سبق و اگر لفظ جد بجیم باشد کذب محض است زیرا که در زمان ابوبکر صدیق رض صحابه را
در میراث جد اختلاف واقع شده دو قول قرار یافت قول ابوبکر رض آنکه بجای پدر اعتبار کنند
و قول زید ابن ثابت آنکه او را هم شریک میراث کنند و یکی از برادران شمارند عمر رض را در ترجیح یکی
ازین دو قول تردد بود با صحابه درین مسئله مباحثه ها و مناظره ها میکرد و بارها برای ترجیح مذهب
ابوبکر در خانه ابی کعب و زید بن ثابت و دیگر اصحابه رفت و دلائل بسیار از جانبین ذکر
آمد و این مدعات و گفت و شنید مناظره ها را عیبی نیست بر یک مدعا بهزار دلیل تقریر میشود و بهر
دلیل قضیه جد است این را محل طعن گرفتن خیلی نادانی است و آخرها مذهب زید بن ثابت نزدیک
او مرجح شد و زید بن ثابت او را بخانه خود برد و نهری کند و از ان نهر جوها برآورد و از ان جوها
جوبچه های خورد دیگر برآورد و آب را دران نهر بوضعی جاری کرد که بهمه شاخها و شعبه ها رسید باز یک
شعبه سفلی را از پیش بند کرد آب آن شعبه باز گشت و در شعبه وسطی رسید لیکن شعبه های سفلی و
علیا هر دو منتشر گشت و تنها شعبه علیا رفت پس باین تمثیل و تصویر ثابت شد که انچه از
جد منتقل شد بپسر و از پسر به پسران او با نبیها بجد نمیرسد بلکه قرابت جد بحال خود است و قرابت
برادران بحال خود کی یکدیگر را باطل نمیکند ازین تمثیل بخاطر عمر رض ترجیح مذهب زید قرار گرفت طعن یازدهم

انکه مردم را از متعه النسا منع فرمود و متعه حج را نیز تجویز نکرد حالانکه هر دو متعه در زمان آن
سرور جاری بود پس نسخ حکم خدا کرد و تحریم ما احل الله نمود و این مستنبط باعتراف خودش در
کتب اهلسنت ثابت است جای که ازو روایت میکنند که او میگفت متعتان کانتا علی عهد رسول
الله و انا انهی عنهما جواب این طعن آنکه اهلسنت صحیح ترین کتب صحیح مسلم است و دران
صحیح بروایت سلمه بن الاکوع و سبره بن معبد جهنی و در صحاح دیگر بروایت ابو هریره نیز موجود است
که آنحضرت خود متعه را حرام فرمود بعد ازانکه تا سه روز رخصت داده بود و آن تحریم را موبد ساخت
الی قیام القیامة در جنگ اوطاس و بروایت حضرت مرتضی علی تحریم متعه ازان جناب بقدر
بشهرت و تواتر رسیده که تمام اولاد حضرت امام حسن و محمد بن الحنفیه ازان روایت کرده اند و در
موطا و بخاری و مسلم و دیگر کتب مشهوره بطرق متعدده آن روایات ثابت اند و شبهه که
درین روایات بعضی از شیعیان پیدا کرده اند که این تحریم در غزوه خیبر واقع شده بود و در جنگ
اوطاس باز حلال شد پس جوابش آنست که این همه غلط فهمی خود است و الا در روایت حضرت
علی در اصل غزوه خیبر را تاریخ تحریم لحوم حمر الاهلیه فرموده اند نه تاریخ تحریم متعه لیکن عبارت موهم
آنست که تاریخ هر دو باشد این وهم را بعضی محقق کرده نقل کرده اند که نهی عن متعة النساء یوم خیبر
و اگر حضرت مرتضی درین روایة تحریم متعه را تاریخ خیبر صریح کرده روایه میفرمود در رد ابن عباس
و الزام او چه قسم صورت می بست حالانکه در وقت تعیین رد و الزام این روایت فرموده
و ابن عباس را از تجویز متعه زجر شدید نموده و گفته که انک رجل تائه پس هرکه غزوه خیبر را تاریخ تحریم
متعه گوید گویا دعوی غلطی در استدلال حضرت مرتضی میکند و این دعوی شاهد جهل و حمق
اوست و جماعه از محدثین اهلسنت روایت کرده اند از عبدالله و حسن پسران محمد بن الحنفیه
عن ابیهما عن امیر المومنین علیه السلام انه قال امرنی رسول الله ان انادی بتحریم المتعة پس معلوم شد که تحریم
متعه یکبار یا دو بار در زمان آنسرور شده بود و کسی را که نهی رسید ازان ممتنع شد و کسی را که نرسید
ازان اثنا چون در وقت مرتضی در [illegible] بعضیها را باین فعل شنیع مشغول یافت اظهار

و لهذا حرمت او و تشهیر و ترویج او و تخویف و تهدید بر مرتکب او را بیان نمود تا حرمتش نزد عام و
خاص ثبوت پیوست و از کلام عمر ثابت نشود دیگر بودن متعه در زمان آن سرور و از آن لازم
نمی آید که بصفت حلیت باشد یا بقاء حکم حل آن لازم آید و این امر بسیار ظاهر است و قطع
نظر از احادیث و روایات اهلسنت آیات قرآنی صریح دلالت بر حرمت متعه میکنند لیکن چه
کنیم که تاویلات شیعه در آن آیات بحد تحریف میرسد کما سبق و چه قسم زن متعه را در زوجه داخل توانند
نمود حالانکه احکام زوجه از عدت و طلاق و ایلا و ظهار و حصول احصان بوطی او و امکان لعان از او
همه منتفی است نزد خود ایشان نیز و اذا انتفت الشی ینتفی بلوازمه قاعده بدیهی است و در رو
ابو بصیر فی الصحیح عن ابی عبد الله الصادق انه سئل عن المتعة اهی من الاربع قال لا و لا من السبعین
و این روایت دلیل صریح است بر آنکه زن متعه زوجه نیست و الا در اربع محسوب میشد و در قرآن مجید
هر جا تحلیل استمتاع بزنان وارد شده مقید باحصان و عدم سفاح است قوله تعالی و احل لکم ما وراء
ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین المحصنات من المومنات و المحصنات من الذین اوتوا
الکتاب من قبلکم اذا اتیتموهن اجورهن محصنین غیر مسافحین و در زن متعه بالبداهة احصان حاصل نیست
علمای شیعه نیز او را سبب احصان نمی‌شمارند و مقصد ایشان متعه غیر از آنکه جاری میکنند و مسافح
بودن متمتع هم بدیهی است که غرض او ریختن آب و تخلیه اوعیه منی میباشد نه خانه داری و خواستن ولد
و حمایت ناموس و غیر ذلک و شیعه را در باب حل متعه غیر از آیه فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن
فریضة متمسکی نیست که در مقابله اهلسنت توانند گفت و سابق معلوم شد که این آیت هرگز
دلالت بر حل متعه نمیکند و مراد از استمتاع وطی و دخول است بدلیل کلمه فاء که برای تعقیب
و تفریع کلامی بر کلامی سابق است و سابق در آیه مذکور نکاح است و مهر است و آنچه گویند که
عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عباس این آیه را این نحو میخواندند که فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی
و این لفظ صریح است در آنکه مراد متعه است گوئیم که این لفظ که نقل میکنند الا باجماع در قرآن نبود
که قرآن متواتر باجماع شیعه و سنی است و حدیث آحاد هم نیست پس چه چیز تمسک شما تواند شد

کار آنکه روایت شاذه منسوخه خواهد بود و روایت شاذه منسوخه را در مقابله قرآن متواتر محکم آوردن
و قرآن متواتر محکم بالیقین را گذاشته باین روایه شاذه که بهیچ سند صحیح تا حال ثابت هم نشده
تمسک کردن بر چه چیز حمل توان کرد و قاعده اصولی نزد شیعه و سنی مقرر است که هرگاه دو
دلیل متساوی در قوت و یقین باهم تعارض نمایند در حل و حرمت حرمت را مقدم باید داشت
اینجا که نام دلیل است محض تا حال کسی این قرارت را نشنیده و در هیچ قرآن از قرآنهاء عرب و عجم
کسی ندیده چه طور اباحت را مقدم توانیم کرد و آنچه گویند که ابن عباس تجویز متعه میکرد گوئیم کاش
اتباع ابن عباس را در جمیع مسائل لازم بگیرند تا رو براه ارند قصه ابن عباس چنین است که خود بان
تصریح نموده میگوید که متعه در اول اسلام مطلقا مباح بود و حالا مضطر را مباح است چنانچه
دم و خنزیر و میت اسند البخاری من طریق الخطابی الی سعید بن جبیر قال قلت لابن عباس لقد
سارت بفتیاک الرکبان و قالوا فیها شعرا قال و ما قالوا قلت قالوا فقلت للشیخ لما طال مجلسه یا شیخ
هل لک فی فتیا ابن عباس فی غنیدة رخصة الاطراف انشة تکون مثواک حتی مصدر الناس
فقال سبحان الله ما بهذا افتیت و انما هی کالمیتة والدم ولحم الخنزیر و روی الترمذی عن ابن
عباس قال انما کانت المتعة فی اول الاسلام کان الرجل یقدم البلدة لیس له بها معرفة
فتزوج المراة بقدر ما یری انه یقیم بها فتحفظ له متاعه و تصلح له شیئه حتی اذا نزلت الایة الا علی
ازواجهم او ما ملکت ایمانهم قال ابن عباس کل فرج سواهما حرام این است حال متعه النسا اما متعه
الحج که بمعنی تمتع است یعنی عمره کردن همراه حج در یک سفر در اشهر الحج پس آنکه سبحانه خود رجوع
کند پس هرگز عمر رض از ان منع نکرده تحریم تمتع بر و افترا ر صریح است بلکه افراد حج و عمره را اولی
میدانست از جمع کردن هر دو در احرام واحد که قران است یا در سفر واحد که تمتع است و
هنوز هم نزد شافعی و سفیان ثوری و اسحاق بن راهویه و دیگر فقها همین است که افراد افضل
است از تمتع و قران و دلیل این فضیلت از قرآن صریح ظاهر است قوله تعالی اتموا الحج و العمرة
لله و در تفسیر این اتمام مروی شده که اتمامهما ان تحرم لهما من دویرة اهلک و بعد ازین آیه میفرماید

کال این هر دو آنست که احرام کنی برای هردو از منزل اهل خود ١٢

فمن تمتع بالعمرة الی الحج و بر متمتع هدی واجب ساخته نه بر مفرد پس صریح معلوم شد
که در تمتع نقصانی هست که منجبر بهدی میشود زیرا که باستقرای شریعت بالقطع معلوم
است که در حج هدی واجب نمیشود مگر بجهت قصور و معهذا تمتع و قران هم جایز است و آن حدیثها
اختیار فرمودن آنحضرت افراد را بر تمتع و قران صریح دلیل فضلیت افراد است زیرا که آنحضرت
در حجة الوداع افراد حج فرموده و در عمرة القضا و عمره جعرانه افراد عمره نمود و با وجود فرصت یافتن در عمره
جعرانه حج نگذارد و بمدینه منوره رجوع فرمود و از راه عقل نیز افضلیت افراد هر یک از حج و عمره معلوم
که احرام هر یک و سفر برای اداء هر یک چون جدا جدا باشد تضاعف حسنات حاصل خواهد شد چنانچه
در استحباب وضو برای هر نماز و رفتن بمسجد برای هر نماز ذکر کرده اند و آنچه عمر رضی از ان نهی کرده و
انرا تجویز ننموده متعة الحج بمعنی دیگر است یعنی فسخ حج بسوی عمره و خروج از احرام حج بافعال عمره
بغیر عذر و بر همین است اجماع امت که این متعة الحج بلا عذر حرام است و جایز نیست آنحضرت صلعم
این فسخ را از اصحاب خود بنا بر مصلحتی کنانیده بود و آن مصلحت در رفع رسم جاهلیت بود که عمره را
در ماه‌های حج از افجر فجور میدانستند و میگفتند که اذا عفا الاثر و برا الدبر و انسلخ الصفر حلت العمرة
لمن اعتمر لیکن این فسخ مخصوص بود بهمان زمان دیگر از اجایز نیست که فسخ کنند بغیر عذر و این
تخصیص بروایت ابوذر و دیگر صحابه ثابت است اخرج مسلم عن ابی ذر انه قال کانت المتعة
فی الحج لاصحاب محمد خاصة و اخرج النسائی عن حارث بن بلال قال قلت یا رسول الله
فسخ الحج لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة قال النووی فی شرح مسلم قال
المازری اختلف فی المتعة اللتی نهی عنها عمر فی الحج فقیل فسخ الحج الی العمرة و قال القاضی
عیاض ظاهر حدیث جابر و عمران بن حصین و ابی موسی ان المتعة اللتی اختلفوا فیها انما
هی فسخ الحج الی العمرة قال و لهذا کان عمر یضرب الناس علیها و لا یضربهم علی مجرد التمتع
ای العمرة فی اشهر الحج و آنچه از عمر رضی نقل کرده اند که انه قال و انا انهی عنهما معنیش همین
است که نهی من در دلها استماع تاثیر بسیار دارد زیرا که خلیفه وقتم و در امور دین مستقلم

یعنی حرکت شدن از احرام حج بادای افعال ۱۲ ع

و تحریم آن احرام قبل اکمال افعال الاول ۱۲

ارشاد للعلامه بلال گفت گفتم یا رسول الله شکستن حج برای ما است خاص یا برای سایر مردم عام پس فرمود بلکه برای ما است خاص ۱۲

اختلاف کرده اند در متعه که منع کرده است ازوی عمر در حج پس بعضی گفته اند مراد شکستن حج است برای عمره ۱۲ ع

۱۲ یعنی ادای عمره در ماه‌های حج ۱۲

من معلوم شماست نباید که درین هر دو امر تساهل ورزید و در حقیقت نهی ازین هر دو در قرآن
نازل است و خود پیغمبر صلعم فرموده قوله تعالی فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون و قوله تعالی
واتموا الحج والعمرة لکن فساق و عوام الناس نهی قرآنی و احکام حدیث را چه بخاطر می آرند اینجا
احکام سلطانی می باید و لهذا گفته اند که ان السلطان ینزع اکثر مما ینزع القرآن اضافت نهی
بسوی خود برای این نکته است **مطاعن عثمان** رض و آن ده طعن است طعن اول آنکه والی
و امیر ساخت بر مسلمانان کسانی را که از آنها ظلم و خیانت بوقوع آمد و مرتکب امور شنیعه شدند
مثل ولید بن عقبه که شراب خورد و در حالت مستی امام نماز شد و نماز صبح را چهار رکعت خواند
بعد از آن گفت که لا ازیدکم و معاویه را هر چهار صوبه شام داد و اقتدار زور داد که در عهد خلافت حضرت امیر
آنچه بعمل آورد پوشیده نیست و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را والی مصر ساخت و او بر مردم
آنجا ظلم شدید کرد که ناچار شده بمدینه آمدند و بلوا کردند و مروان را وزیر خود گردانید و منشی ساخت
که در حق محمد بن ابی بکر غدر صریح نمود و بجای اقبلوه اقتلوه نوشت و بعد از اطلاع بر حال عمال
خود سکوت نمود و عجلت در عزل اینها نکرد تا آنکه مردم از دست شان تنگ آمده [illegible]
عثمان پیدا کردند و باز عزل اینها فایده نکرد و نوبت بفساد و قتل او رسید و مدار این طعن بر نسبت تغافل
کرد و هر که چنین بی تدبیر باشد و امین را از خاین و عادل را از ظالم تمیز نکند و مردم شناس نباشد
قابل امامت نبود **جواب** ازین طعن آنکه امام را می باید که هر که را لایق کار داند آن کار را
باو سپارد و علم غیب اصلا نزد اهل سنت بلکه نزد جمیع طوایف مسلمین غیر از شیعه شرط امامت نیست
و عثمان رض را با هر که حسن ظن پیش آمد و کار آمدنی دانست و امین و عادل شناخت و مطیع و منقاد خود
گمان برد ریاست و امارت باو داد و فی الواقع عمال عثمان آنچه از روی تاریخ معلوم
میشود در محبت و انقیاد عثمان رض بودند و در فوج کشی و فتح بلدان بعیده و دور دست و معرکه آرائی و چستی
و چالاکی و عدم تکاسل و آرام طلبی نادره روزگار بودند از همین جا قیاس باید کرد که جانب غرب
تا قریب اندلس سرحد اسلام را رسانیدند و از جانب شرق تا کابل و بلخ و در روم داخل شدند

در بحر و بر او میان قتال نموده غالب مدند و عراق عجم و خراسان را که همیشه در عهد خلیفه ثانی
مصدر فتنه و فساد میکردیدند القصه جاروب داده غربال نمودند که همیشه بنشسته بر دامنت و نقش
فتنه در ضمیر خود نگاشت و اکثر ازان اشخاص در بعضی امور خلاف ظن عثمان بر ظاهر شد عثمان بلا
جهة تقصیر و باز هم سکوت بران نه کرد مگر القدر که تهمت به گویان تحقیق نرسد زیرا که عامل و کاردار دشمن بسیار
دارد و زبان خلق خصوصا رعایا در حق او بمصرفه جاری میشود تعجلت در عزل عمال کاروان باعث
خرابی ملک و سلطنت است آخر چون خیانت و شناعت بعضی تحقیق پیوست مثل ولید او را عزل نمود
و معویه در عهد عثمان نه مصدر بغی و فساد نشد تا او را عزل سازد بلکه غزوه روم نمود و فتوح نمایان
کرد و عبد الله بن سعد بن ابی سرح بعد از عثمان کناره گزین شد و اصلا در مشاجرات و مقاتلات دخل
نکرد از ینجا پی بحسن حال و صلاح مال او توان برد اینهمه حکایات که از و بمدینه میرسانیدند توطیه با عبد الله
بن سبا و اخوان او بود و محمد بن ابی بکر هم خیلی فتنه انگیز و شورش پشت مروی بود چون با عبد الله بن سعد
در او بحث او را البته اهانت و تذلیل نمود بالجمله آنچه بر ذمه عثمان واجب بود ادا کرد چون تقدیر موافق تدبیر
او نبود سد باب فتنه و فساد نتوانست شد و حال او مثل حال حضرت امیر است قدم بقدم که هر چند حضرت
امیر هم تدبیرات عمده و کنکاشهای کلی در باب انتظام امور ریاست و خلافت بعمل آورد چون تقدیر
مساعد نبود کسی پیش نشد و در حال عمال هم حال حضرت امیر و عثمان یکسانست اینقدر هست که عمال
عثمان با وی بسلیم انقیاد و محبت و وفا میگذرانیدند و کارها عمده سرانجام میکردند و غنایم و خماس
بی دربی بدار الخلافه ارسال مینمودند که تمام اهل اسلام بهمان اموال مستغنی گشته داد تنعم و تعیش میدادند
و همین تعیش و تنعم مفرط موجب بغی و فساد گردید و عمال حضرت امیر سرکش و منحرف و مشاقق حضرت امیر
هم بودند و کارها را ابتر میساختند و از هر طرف شکست خورده و ذلیل شده با وصف خیانت و ظلم و رسوایی
وا رسی حاصل کرده میگریختند و حال اقارب و اعمام حضرت امیر همین بود چه جای دیگران اگر این سخن باور
نباشد در کتاب نهج البلاغه که اصح الکتب نزد شیعه است نامه حضرت امیر را که برای ابن عم خود رقم فرموده
اند ملاحظه باید کرد عبارت نامه کرامت شمامه نیست این نامه مشهور با صحاب حضرت امیر است که در اکثر کتب آنرا

موجود است اما بعد فانی اشرکتک فی امانتی وجعلتک شعاری وبطانتی ولم یکن فی اهلی رجل اوثق
منک فی نفسی لمواساتی وموازرتی واداء الامانة الی درین عبارت تامل باید کرد و مرتبه حسن ظن حضرت
امیر ادر حق آن روسیاه باید فهمید فلما رایت الزمان علی ابن عمک قد کلب والعدو قد حرب وامانة
الناس قد خربت وهذه الامة قد فتکت وشغرت قلبت لابن عمک ظهر المجن ففارقته مع المفارقین
وخذلته مع الخاذلین وخنته مع الخائنین فلا ابن عمک واسیت ولا الامانة ادیت وکانک لم
تکن الله ترید بجهادک وکانک لم تکن علی بینة من ربک وکانک تکید هذه الامة عن دنیاهم وتنوی
غرتهم عن فیئهم فلما امکنتک الشدة فی خیانة الامة اسرعت الکرة وعاجلت الوثبة واختطفت
ما قدرت علیه من اموالهم المصونة لاراملهم وایتامهم اختطاف الذئب الازل دامیة المعزی
الکسیرة فحملته الی الحجاز رحیب الصدر بحمله غیر متاثم من اخذه کانک لا ابا لک اخرت الی اهلک
تراثک من ابیک وامک فسبحان الله اوما تؤمن بالمعاد او ما تخاف من نقاش الحساب
ایها المعدود کان عندنا من ذوی الالباب کیف تسیغ طعاما وشرابا وانت
تعلم انک تاکل حراما وتشرب حراما وتبتاع الاماء وتنکح النساء من اموال الیتامی والمساکین
والمؤمنین والمجاهدین الذین افاء الله علیهم هذه الاموال واحرز بهم هذه البلاد
فاتق الله واردد الی هؤلاء القوم اموالهم فانک ان لم تفعل ثم امکننی الله
منک لاعذرن الی الله فیک ولاضربنک بسیفی الذی ما ضربت به احدا
الا دخل النار و در تمام مضمون این نامه تامل باید کرد و خیانت خیانت آن عامل روسیاه
باید دریافت که هرگز این قدر خیانت و خباثت بجمله عمال عثمان از کسی منقول نشده
خصوصا ما نحو رسے و گر بخیر از خلیفه و نیز از عمال حضرت امیر منتسبین چار و دعبدی بود
که او هم خیلی خائن و دزد برامد و بعد از ظهور خیانت او حضرت امیر با و نیز تهدید نامه رقم فرموده
ان تهدید نامه نیز از مشاهیر کتب حضرت امیرست و در نهج البلاغه و دیگر کتب امامیه مذکور و مسطور
عبارت ارشاد اشارتش اینست اما بعد فصلاح ابیک غرنی منک وظننت انک تتبع

هر بیوتک سبیله فاذا انت فیما هی الی عنک لاتدع لهواک انقیادا ولا تبقی لاخرتک عتادا العمر دنیاک بخراب اخرتک وتصل عشیرتک بقطیعة دینک الے اخر الکتاب الکریم بالجمله نزد اهل سنت در عثمان وحضرت امیر درین باب فرقی نیست زیراکه هر دو انچه بر ذمه خود واجب دانستند ادا فرمودند و بنا بر حسن ظن خود عمل بعمال دادند و علم غیب خاصه خدا ست پیغمبران هم نظر بحال ظاهر ارباب باطن خراب نفاق پیشه فریفته میشوند تا وقتی که وحی الهی و وقایع اللهی کشف حال شان نکند قوله تعالی ولیمحص الله الذین امنوا وقوله تعالی ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب امام را علم غیب ضرور نیست که در حسن ظن خطا نکند و هر کس را انچه از وی صادر شدنی است بداند اما نزد شیعه بس فرقی است بس عظیم و آن انست که حضرت امیر قبل از ظهور خیانت و قبل از دادن عمل و خدمت میدانست که فلانی خاین است و از وی ظهور خیانت خواهد شد زیراکه نزد شیعه ایمه را علم ما کان و ما یکون ضرور است و برین مسئله اجماع دارند و محمد بن یعقوب کلینی و دیگر علماء ایشان بروایات متنوعه و طرق متعدده این مسئله را ثابت کرده گذشته اند پس حضرت امیر نزد ایشان دیده و دانسته خائنین و مفسدین را والی امور مسلمانان میفرمود و آخر کار آن خائنان مال خوری کرده حقوق مسلمین گرفته گریخته میرفتند و غیر از پند نامه و وعظ و نصیحت بدار کس نمیتوانست شد و عثمان بیچاره کورانه نادانسته بنا بر حسن ظن خود تفویض اعمال بعمال میکرد و از انها خیانتها بظهور میرسید و عثمان بر کرده خویش پشیمانی می کشید حالا قصه عامل دیگر از عمال حضرت امیر باید شنید که با خاندان خود حضرت امیر که کعبه و قبله خلایق و جای دین و ایمان جمیع طوایف است چه کرد و چه اندیشید و آن عامل مرد و د زیاد و لد الزنا است که صوبه دار ملک فارس و شیراز بود و آن بیحیا بولد الزنا بودن افتخار میکرد و این را بآواز بلند میگفت و برادر خود که کنیزکی بود سمیه نام گواهی زنا میداد قصه اش انکه ابوسفیان پدر معویه در جاهلیت با زنی سمیه نام که کنیزک حارث ثقفی طبیب مشهور بود گرفتار شد و لیل و نهار نزد او آمد و رفت میکرد و حفظ نفس سمیه نشست در همان ایام سمیه پسر آورد که نام او زیاد است لیکن چون ان کنیزک مملوکه حارث

اعتراف امیر المؤمنین علیه السلام حسب واقع عثمان رض بجهه فی السوابق والعلم والمنزلة والقرب من الرسول صلی الله علیه وسلم حیث قال لعثمان رض والله ما ادری ما اقول لک ما اعرف شیئا تجهله ولا ادلک علی امر لا تعرفه انک لتعلم ما نعلم ما سبقناک الی شیء فنخبرک عنه ولا خلونا بشیء فنبلغکه وقد رأیت کما رأینا وسمعت کما سمعنا وصحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم کما صحبنا وما ابن ابی قحافة ولا ابن الخطاب باولی بعمل الحق منک وانت اقرب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وشیجة رحم [illegible]

حارث بود و هم در نکاح غلام حارث آن پسر را و صغر سن بعبد الحارث لقب میکردند تا آنکه کثیر
السن هوشیار رشد و آثار نجابت و بلاغت و خوش تقریری لسانی او زبان زد خلایق گشت
بزیرکی و فطنت او شهره آفاق گردید روزی عمرو بن العاص که یکی از بزرگان قریش و دهاة
ایشان بود گفت که لو کان هذا الغلام من قریش لساق العرب بعصاه ابو سفیان این را
شنید و گفت والله انی لاعرف من وضعه فی بطن امه حضرت امیر هم در آن مقام حاضر بود پرسید
من هو یا ابا سفیان فقال ابو سفیان انا فقال مهلا یا ابا سفیان فقال ابو سفیان اما والله لولا اخوف
شخص یرانی یا علی من الاعادی لاظهره صخر بن حرب و لم تکن المقالة عن زیاد و قد طالت مجاملتی ثقیفا
و ترکی فیهم ثمر الفواد زیاد هم این قصه را شنیده بود و از فرط بیحیائی پیش مردم میگفت که من در اصل
نطفه ابو سفیانم و از نسل قریش ام چون امیر المومنین او را والی فارس ساخت و در ضبط بلاد و اصلاح فساد
از وی تردد نمایان و تدبیرات نیک بظهور رسید معویه با او پنهان مکاتبه و مراسله شروع کرد و خواست که
او را بطمع استلحاق به نسب خود رفیق سازد و از رفقای امیر جدا کند که جدا شدن همچو او از چون من مردی
صاحب جمعیت از حریف غنیمت است و او را وعده مصمم داد که اگر بسوی من آیی ترا برادر خود خوانم
و از اولاد ابو سفیان شمارم چه آخر نطفه ابو سفیانی در نجابت و شهامت و فطانت و زیرکی شاهد صدق
این دعوی و ادعای چون حضرت امیر بر این مکاتبات و مراسلات پنهانی وقوف یافت بسوی زیاد نامه نوشت که
عبارتش اینست قد عرفت ان معویة کتب الیک یستزل لبک و یستفل غربک فاحذره فانما هو شیطان یاتی المرء
من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله لیقتحم غفلته و [illegible] ثم احذره و قد کان
من ابی سفیان فی زمن عمر بن الخطاب فلتة من حدیث النفس و نزغة من نزغات الشیطان
لا یثبت بها نسب و لا یستحق بها میراث و المتعلق بها کالواغل المدفع و المنوط المذبذب چون
این نامه را زیاد خواند گفت و رب الکعبة شهد لی ابو الحسن بانی [illegible] ابی سفیان فی ما بینهم از راه
کمال بیحیائی بود تا وقت شهادت حضرت امیر بهر حال ظاهر داری میکرد و ترک رفاقت آنجناب بی
پرده نمی نمود چون بعد از شهادت حضرت امیر سیدنا و مولانا الحسن المجتبی تفویض امر ملک

وسلطنت معویه فرمود و معویه در استمالت زیاد که مرد داهی بود با جمعیت فراوان خیلی بهره
شجاع زیرک و بادشاهانرا از بیخردم تاکزیست زیاده از حد گذرانید تا در رفاقت او مانند رفاقت
حضرت امیر ترددات شایسته نماید بهمان کلمه ابوسفیان که بحضور عمرو بن العاص و حضرت امیر از
زبان او بر آمده بود تمسک جسته او را برادر خود قرار داد و در سنه چهل و چهار از هجرت در القاب او زیاد
ابن ابی سفیان رقم کرده و در مملکت منادی گردانید که او را زیاد بن ابی سفیان میگفته باشند حالا شرارت
ابن زیاد ناژاد باید دید که بعد از رفاقت معویه اول فعلی که از وی صادر شد عداوت اولاد حضرت امیر بود
تا وقتی که سبط اکبر حسن مجتبی در قید حیات بود قدری ملاحظه میکرد چون آنجناب رحلت فرمود و زیاد از طرف معویه
والی عراق شد و در کوفه تصرف داد بهم رسید پیش از همه کارها سعید بن شریح را که از خالص شیعیان
جناب امیر بود و از محبین و مخلصین آن خاندان عالی شان در پی افتاد و خواست تا او را گرفته مصادره
نماید او خبردار شده گریخته در مدینه منوره خود را با امام ثانی سید الشهدا خامس آل العبا سیدنا و امامنا
الحسین رسانید و زیاد خانه او را در کوفه ضبط نمود و نقد و جنس او را ربود بعد از آن خانه او را منهدم ساخت
فرمود چون این ماجرا بگوش مبارک حضرت امام رسید درین مقدمه نامه سفارش برای زیاد بنابرین که او
که آخر از رفقای قدیم جناب امیر است و نمک پرورده آن درگاه تا کجا داد بجائی خواند او و نزد
بیوفائی خواهد باخت رقم فرمود که عبارتش اینست من الحسین بن علی الی زیاد اما بعد فقد عمدت الی
رجل من المسلمین له ما لهم و علیه ما علیهم فهدمت داره و اخذت ماله و عیاله فاذا اتاک کتابی هذا
فابن داره و اردد الیه [illegible] فانی قد اجرته فشفعنی فیه در جواب حضرت امام ان کافر النعم
این قسم می نویسد من زیاد ابی سفیان الی الحسین بن فاطمة اما بعد فقد اتانی کتابک تبدء فیه
باسمک قبل اسمی و انت طالب للحاجة و انا سلطان و انت سوقة و کتابک الی فی فاسق لا تؤویه
الا فاسق مثله و شر من ذلک [illegible] اتاک و قد ادیته اقامة منک علی سوء الرای و رضی منک بذلک و ایم الله
لا تسبقنی الیه سابق و لو کان بین جلدک و لحمک فان احب لحم الی ان آکله للذی انت فیه فاسلمه بجریرته
الی من هو اولی به منک فان عفوت عنه لم اکن شفعتک فیه و ان قتلته لم اقتله الا بحبه اباک

چون این نامه ناپاک که صاحب ازان حق تعالی عدل خود ستاند زیاده ازین چه گویم بحضرت امام
رسید بجنس ازان نزد معویه ملفوف کرده فرستاد و رقم فرمود که قصه چنین است و من زیاد
را چنین نوشته بودم و او در جواب من این نامه نوشته است بعد رسیدن این نامه معویه برآشفت
و بدست خود برای زیاد نوشت من معویة بن ابی سفیان الی زیاد اما بعد فان الحسین بن علی بعث
الی بکتابک الیه جواب کتابه الیک فی ابن شریح فعلمت انک بین رأیین رای من ابی
سفیان و رای من سمیة اما رأیک من ابی سفیان فحلم وحزم واما الذی من سمیة فکما تکون
رأی مثلها ومن ذلک کتابک الی الحسین تشتم اباه وتعرض له بالفسق ولعمری انت
اولی بالفسق من الحسین ولابوک اذ کنت تنسب الی عبید اولی بالفسق من ابیه ان کان الحسین
بدء باسمه ارتفاعا منک فان ذلک لم یضعک واما تشفیعه فیما شفع فیه فدفعته عن نفسک
الی من هو اولی به منک فاذا اتاک کتابی هذا فخل ما فی یدک لسعید بن شریح وابن له داره ولا تعرض
له واردد علیه ماله وعیاله فقد کتبت الی الحسین ان یخبر صاحبه بذلک فان شاء اقام
عنده وان شاء رجع الی بلده فلیس لک علیه سلطان بید ولسان واما کتابک الی
الحسین باسمه ولا تنسبه الی ابیه بل الی امه فان الحسین ویلک من لا یرمی به الرجوان
افاستصغرت اباه وهو علی بن ابی طالب ام الی امه وکلته وهی فاطمة بنت
الرسول فتلک افخر له ان کنت تعقل والسلام بالجمله شرارت وبدذاتی ابن زیاد واولاد نایاک
او خصوصا عبید الله قاتل حضرت امام حسین رضی الله عنه در حق کافه مسلمین عموما و در حق خاندان
حضرت امیر خصوصا بحدیست که زبان اقلام از تقریر بیان ان تن بعجز در داده و مسئله
مشکل نزد شیعه نیست که ابن زیاد ولد الزنا بود و ولد الزنا نزد امامیه نجس العین
است و با وصف این حضرت امیر او را بر مردم فارس ولشکر مسلمانان امیر فرمود
و در ان وقت امامت نماز پنجگانه وجمعه وعیدین بر ذمه امیر میبود پس همین ولد الزنا
پیش میرفت و نمازهای خلق الله را تباه میکرد و این مسئله نزد امامیه مصرح بها

است که نماز باامامت ولد الزنا فاسد است پس امامیه را هرگز نمیرسد که نسبت طعن خیانت وظلم عمال عثمان بروی طعن نمایند طعن دوم آنکه حکم بن ابی العاص را که پدر مروان بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم وی را بتقصیری اخراج فرموده بود باز در مدینه طلبید

جواب آنکه حکم را آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای دوستی او با منافقین و فتنه انگیزی او درمیان مسلمین و معاونت کفار اخراج فرموده بود و چون بعد از وفات پیغمبر و خلافت شیخین علیهم السلام زوال کفر و بطلان نفاق بحدی شد که نام ونشانی این دو فرقه در بلاد حجاز عموما و در مدینه منوره خصوصاً از بیضه شیطان هم کمیاب گشت و قاعده اصول مقرر است که الحکم المعلول بالعلت یرتفع عند ارتفاعها پس حکم باخراج او نیز مرتفع شد و شیخین با جهة آمدن او را روا داشتند که هنوز احتمال فتنه و فساد قایم بود زیرا که حکم از بنی امیه بود و شیخین در تیم و عدی بنا بر عداوت جاهلیت باز عرق حمیتش بجوش آید و درمیان مسلمین تخم ناپاک دوانی کند و چون عثمان خلیفه شد که برادرزاده او بود شد از این معنی هم اطمینان کلی دست داد لهذا او را بمدینه منوره طلبید و صله رحم نمود و خود عثمان از این باب سوال کرده بود الحکم را اجرا در مدینه او ردی او خود جواب شافی فرمود گفت که من اجازت او درنش در مدینه منوره در مرض موت آنجناب گرفته بودم چون ابوبکر خلیفه شد و با او گفتم شاید دیگر برای اجازت درخواست چون شاهد دیگر نداشتم سکوت کردم و همچنین نزد عمر رضی الله عنه رفتم که شاید گفته مرا آنها قبول نمایند او هم بدستور ابوبکر شاهد دیگر درخواست باز سکوت کردم چون خود خلیفه شدم بعلم یقینی خود عمل کردم و شاهد این مقوله عثمان در کتابهای اهلسنت موجود است بروایت صحیح که در مرض موت آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی فرمودند کاش نزد من مردی صالح باید که با وی سخن کنم از ازواج مطهرات و دیگر خادمان محل عرض کردند که یا رسول الله ابوبکر را طلبیم فرمودند باز گفتند عمر را طلبیم فرمودند باز گفتند که علی را طلبیم فرمودند باز گفته شد که عثمان را طلبیم گفت آری چون عثمان آمد خلوت فرمود و تا

و یاد میدیاد و سرگوشی نمود عجب نیست که دران سرگوشی کیفیت لطف و کرم بود و شفاعت این گناه
کرده باشد و نزد ابراهیم شده باشد و دیگری بران مطلع نشده و نیز ثابت شده است که حکم در آخر عمر خود
از نفاق و فساد توبه کرده بود چنانچه پس بعد ازو چیزی بوقوع نیامد و معهذا بسیر فرتوت شده بود
و قوای او متساقط گشته خوف فتنه ازو نمانده بود پس در آوردن او در مدینه درینحالت از قبیل نظر
به جنبه که زوال فرتوت که در او مشکل باشد خواهد بود و اصلا محل طعن نیست **طعن سیوم** آنکه اهل
بیت و اقارب خود را مالهای خطیر بخشش فرمود و اسراف از حد گذرانید و بیت المال را خراب
کرد چون حکم بن ابی العاص را بمدینه آورد یک لکهه درم باو بخشید و پسر او را که حارث بن الحکم بود
محصول بازارهای مدینه و عشور کنج و سند و یات انجا داد بخشید و مروان را خمس افریقیه داد و عبد الله
بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه را چون از مکه نزد او آمد سه لکهه درم انعام فرمود
یک دختر خود را دو دانه مروارید داد که قیمت آنها از حساب تجار و جوهریان درگذشته بود
دختر دیگر را مجمری از زر مرصع به یاقوت و جواهر گران قیمت بخشید و اکثر بیت المال را در تعمیر
عمارات و باغات و اراضی و مزارع خود صرف نمود و عبد الله بن الارقم و معیقیب دوسی این
حالت را دیده از خدمت داروغگی بیت المال که از عهد عمر بن الخطاب بایشان تعلق داشت
استعفا نمودند و گذاشتند ناچار شده آن خدمت زید بن ثابت معین نمود و روزی بعد از
تقسیم بیت المال بقیه که باقی بود از زید بن ثابت بخشید آن بقیه زیاده از لکهه درم بود
و ظاهر است که مبذر و مسرف در مال خود مطعون و ملام شرع است چه جای آنکه در مال
مسلمین بتقسیم کارها کند و اتلاف حقوق نماید **جواب** این انفاق کثیر را از
بیت المال قرار دادن و محل طعن گرفتن افترا و بهتان صریح است بالداری و ثروت
عثمان رض قبل از خلافت خصوصا در آخر عهد خلافت عمر رض که فتوح بسیار از هر طرف
میرسید و قسمت میشد تمام صحابه صاحبان ثروت و دولت شده بودند چنانچه بعضی
فقرا و مهاجرین را که در زمان آنسرور بنان شبینه محتاج بودند هشتاد هشتاد هزار درم

برآمد و حضرت امیر را نیز وسعت و فراخی تمام بود و عمارات و باغات و مزارع بهم رسیده کرده
بودند عثمان چون از سابق هم غنی بود و تجارت او عمده در آنوقت خیلی بالا شده بود و این خرج و بذل
او محض بر قبیله خودش نبود در راه خدا و عتاق برده ها و دیگر وجوه خیرات و مبرات صرف
میکرد چنانچه هر جمعه یک برده آزاد میکرد و هر روز همه مهاجرین و انصار را ضیافت میفرمود و طعامهای
بتکلف بهشت مجموعی میخورانید چنانچه حسن بصری گفته است که شهدت منادی عثمان ینادی
یا ایها الناس اغدوا علی اعطیاتکم فیغدون فیاخذونها وافرة یا ایها الناس اغدوا علی ارزاقکم
فیغدون فیاخذونها وافیة حتی والله لقد سمعته اذنای یقول اغدوا علی کسوتکم فیاخذون الحلل و اغدوا
علی السمن و العسل قال الحسن و الارزاق دارة و خیر کثیر رواه ابو عمر فی الاستیعاب و اتفاقات
او در تواریخ باید دید و سخاوت و جود او را اسراف باید فهمید و هیچ کس جود و انفاق فی سبیل
الله را اسراف نگفته لا سرف فی الخیر حدیث صحیح است و ظاهر است که چون انفاق بر اقارب
و خویشاوندان خرج باشد اجر مضاعف میشود چنانچه در حدیث صحیح است که صدقه بر مسکین تنها
صدقه است و بر اقارب دو خیر است هم صدقه و هم صله و در قرآن مجید نیز اقارب را بر دیگر مصارف
مقدم ساخته اند قوله تعالی و آتی المال علی حبه ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل و امام
احمد از سالم بن ابی الجعد روایت کرده است که عثمان جماعه را از اصحاب رسول منجمله ایشان عمار بن
یاسر هم بود نزد خود طلبید و گفت من شما را سوال میکنم باید که راست بگویید قسم میدهم شما را آیا
میدانید که پیغمبر خدا صلعم در بخشش و عطایا قریش را بر دیگر مردم ترجیح میداد و بنی هاشم را
بر دیگر قریش تمام جماعت صحابه سکوت کردند پس عثمان گفت اگر بدست من کلید های جنت باشد
البته بنی امیه را بدهم تا هیچ کس از ایشان بیرون نماند همه در بهشت داخل شوند لیکن این همه انفاقات
را از بیت المال فهمیدن محض تعصب و عناد است و خود عثمان را چون ازین بابت پرسیدند در
جواب گفت که مال من پیش از خلافت معلوم دارید و بذل و انفاق من نیز میدانید پس این شهادت
بیجا و مظنه های فاسد را از عدالت و تقوی چرا عمل نمایید آمدیم بر شرح این قصه ها که مذکور شد باید دانست

که درین نقل سراسر غلط و خبط راه یافته است قصه دیگر است و اینها دیگر روایة میکنند صلا ذکر
بیت المال در روایت هیچ قصه نیامده آنچه مروی است اینست که عثمان پسر خود را با دختر حارث بن حکم نکاح
کرد و او را از اصل مال خود یک لک درم برسم سیاق فرستاد و دختر خود را که ام ابان بود با مروان
بن حکم نکاح کرد و در جهیز او نیز یک لک درم داد و اینهمه از خاص مال خود داشت بود نه از بیت المال
و این دادن صله رحم است که در زبان عام و خاص محمود است و عند الله و عند الناس بخوبی
و نیکی مشهور است و قصه بخشیدن خمس افریقیه مروان نیز غلط محض است اصل قصه اینست که
عثمان رض عبد الله بن سعد بن ابی سرح را یک لکهه کس از لشکر سوار و پیاده همراه داده برای فتح
مغرب زمین فرستاد و چون متصل شهر افریقیه که پای تخت مغرب است جنگ واقع شد مسلمانان
بعد از کشش و کوشش بسیار فتح یافتند و غنایم بیشمار بدست آوردند عبد الله بن سعد بن
ابی سرح خمس آن غنایم که از نقود بقدر پنج لکهه اشرفی رایج الوقت آن دیار بود برآورده
نزد خلیفه وقت فرستاد و آنچه بابت خمس از قسم لباس و مواشی و اثاث و امتعه دیگر باقی
بود و بسبب بعد مسافت که از دار الخلافه یعنی مدینه منوره چند ماهه راه بود بار برداری
آن خرج بسیار میخواست و معهذا مشقت عظیم داشت آنهمه را بدست مروان بیک لکهه درم فروخت
و از مروان اکثر آن مبلغ وصول کرده نیز بمدینه فرستاد و قدری از قیمت آن اسباب بر ذمه
مروان باقی بود که در معرض وصول نیامده و مروان درین اثنا نقود خمس را گرفته بمدینه روانه
شد و با عبد الله قرار کرد که من بقیه قیمت این اسباب را نیز در مدینه بحضور خلیفه خواهم رسانید
و در مدینه منوره بسبب صعوبت این جنگ و بعد مسافت آن دیار و امتداد پرخاش و انسداد
طرق و شوارع جمیع مسلمین در تب و تاب بودند و هر یک را برادری یا پسری یا پدری
یا شوهری یا دیگر قریبی درین جنگ بود و از حال اینها اطلاعی نه مجملا می شنیدند که غنیم پر زور
است و جنگ بسیار سخت و مردم بسیار شهید شده اند سر همه را حواس پراگنده و دلها
بال کبوتر بسته عجب بی آرامی داشتند که ناگاه مروان با این مبلغ خطیر در مدینه منوره رسید

وبشارت وتهنیت بهر خانه رسانند واحبا وحظوظ مردم از آن بتفصیل ورود و سرعت را
عید جدید و فرحت وشادی بر مزید حاصل شد وبلا ارتیاب بالطبع باید گردد که اثر ورود حق مردان
جنگجویان که در مدینه شد و حمله نیا که بر آن مالان نمودند پیشتر مردان مصدر فعلی نشده بود که
اینهمه عمل او را حیطه می‌کردید و صلاح کار او خصوصاً می‌نمود پس عثمان در جلدی و این بشارت
ومژدگانی این کار نمایان که این مبالغ کثیره را با وصف بعد مسافت وخطر راه امانت با سلامت
رسانید وجمیع اهل مدینه را فرحت وشادمانی داد آنچه از قیمت اثاث و مواشی خمس در ذمه او بود
باو بخشید و امام را میرسد که مبشرین و جواسیس و دیگر اصناف مردم را که باعث تقویت قلوب
مجاهدین و موجب انقیاد خواطر ماندگان شوند از بیت المال انعام فرماید و سعید این امر
بمحضر صحابه و تطییب قلب جمیع اهل مدینه و قعتم صلاح محل طعن نمیتوانند شد و نیز دریجا تحقیق
باید دانست که انعام وعطا و بخشش و بذل امر یالی که از آن این امور بعمل آید قیاس باید کرد اگر
شخصی از لکه روپیه یک روپیه بکسی دهد یا صد یا هزار انرا اسراف نتوان گفت زیرا که نسبت هزار با لکه
چون نسبت ده با هزار است و در جمیع امور عقلیه وحسیه مراعات نسبت هم مقتضای عقل و هم حکم
شرع است مثلاً اگر در معجونی دو جز چهار و صد جز ماده ترکیب کنند آن معجون را بمفرط الحرارة
هرگز نخواهند گفت و در شرع نیز اگر در جای خراج لکه روپیه باشد و از آنجا پنجاه هزار روپیه بکسی بدهند
عدل و انصاف است وظلم و افراط گفتنش خلاف حکم شرع و علی هذا القیاس در مقادیر زکوة و دیگر
تقدیرات شرعیه وتقسیمات غنایم وفی مراعات نسبت ملحوظ است ولهذا است که مبلغ خطیر
نسبت مبلغی که از و باقی مانده وجه اکرده اند حکم شی تافه وچیزی بی قیمت دارد بنسبت مبلغ
قلیل پس اگر انفاقات عثمان رض را نسبت باینچه در وقت او در بیت المال جمع میشد و قسمت
می یافت ملاحظه کنند هرگز اسراف نخواهد بود آری اگر جدا کانه آن انفاقات را ملاحظه نمایند بی
نسبت مجموع مال حکم باسراف می‌توان شد لیکن چون در جمیع امور عقلیه وحسیه و شرعیه بدون ملاحظه
نسبت حکم بافراط و تفریط نمودن مردود و نامقبول است نزد عقلا پس قول خ ابد شده و آنچه گفته اند که عبدالله

١٥ قال الشیخ المحلی فی الارشاد فی باب الغنیمة ما ینقل الجواد ... یخرج الامام الجعائل للادلاء علی المصالح وغیر ذلک ... وقال الشیخ الشهید ... من الغنیمة ... الافراد ... وهو ما یصطفیه الامام لنفسه او لمن یراه ... الامام علی ... حسب ما یراه الی آخر البحث ١٤ منه

سه لک درم انعام فرموده و نیز غلط است از روی تواریخ معتبر ثابت است که این مبلغ او را از بیت
المال قرض داده و بذمه او نوشته تا باز ستانند چنانچه خود عثمان این امر را در جواب اهل مصر وقتی
که محاصره اش کرده بودند گفته است و آخر عبد الله مذکور آن مبلغ را در بیت المال رسانید و آنچه گفته اند
که حارث بن حکم را بازارهای مدینه و کیل و پیمانه داد که عشور آنها را گرفته متصرف خود گردانیده باشد
نیز غلط است صحیح نیست که حارث را بطریق محتسبان در اوقات او بازار کرده بود تا از نرخ خبردار باشد
و دغا و خیانت و غش و ظلم و تعدی و اقتضاء کردن نگذارد و مکاییل و معاییر و صنجات را تعدیل و تقویم
نماید و سه روز باین خدمت قیام نموده بود که اهل شهر شکایت او کردند و گفتند که تا حسته ما هر بار برای
شتران جمع و خرما گرد و نگه ... یاران خریدن او شتران هم ازدانه ماند عثمان همان وقت او را عزل
فرمود و توبیخ نمود و اهل شهر را تسلی داد و در چه عیب بعثمان عاید میگردد بلکه عین انصاف است که با وجود
قرابت قریبه او بمجرد سماع شکایت عزلش فرمود و در وجه استعفاء ابن ارقم و معیقیب سخنی بلطیف و نیز دروغ
و کذبی داخل کرده اند صحیح نیست که این هردو بجهت کبر سن و عجز از قیام بحق این خدمت طلب استعفا
نموده اند و عثمان بعد از استعفای ایشان خطبه برخواند که ایها الناس ان عبد الله بن ارقم لم یزل علی
خزائنکم منذ زمن ابی بکر و عمر الی الیوم وانه قد کبر و ضعف وقد ولینا عمله زید بن ثابت و آنچه از عمارات و
باغات و مزارع عثمان نسبت کرده اند که از بیت المال بود و نیز دروغ و افتراست حقیقت الامر
که عثمان را خدا در باب تکثیر مال علمی داده بود که هیچکس را بعد از وی این معنی میسر نشد که بوجه حلال با کمال
عزت بی تعب و مشقت اینقدر مال را کسب نماید و همه را در مرضیات خدا بوجوه خیرات و مبرات صرف
میفرمود و مصداق نعم المال الصالح للرجل الصالح شده بیش از خلافت هم طرق کسب مال او بسیار بود و
در انواع تجارات تفنن میفرمود و بعد از خلافت تدبیر دیگر بخاطرش رسید که هر جا زمین موات می یافت هم در
سواد عراق و هم در حجاز در آن صیغه بیاخت و جماعه را از غلامان و موالی خاص خود را با اسباب و آلات
زراعت در آنجا نگاه میداشت تا آن بقعه را معمور سازند و از محصول آن قوت خود نمایند و در آنجا باغها
و انهار میوه دار و کندن آبار و اجرای انهار مشغول شوند تا آنکه زمین عرب با وجود شوره طبیعت و بی نفعی

کرد است در زمان رفاهیت لستان او حکم زمین مازندران و کشمیر و کوکن گرفته بود که هر جا چشمه‌ای آب
جاری و انهار بسیار روان و اشجار میوه‌دار و بیشه‌ها و زراعات گوناگون موجود و نیز بسبب آبادی
و بودن عمال و موالی و در صحراهای وادیه و بیشه‌ها قطع طریق و عیاری و دزدی همه موقوف شده بود
و ضرر سباع درنده مثل شیر و پلنگ و کرگدن نیز قریب بعدم رسیده و جای نزول مسافران و یافتن
علف و آذوقه پیدا گشته باین اسباب مسافران و تجار بامنیت خاطر تردد می‌نمودند و نقل امتعه نفیسه
و تحایف بلدان و اقالیم مختلفه بسهولت انجامیده و از بین هر دو معنی یعنی حصول امن و رفاهیت و آبادی
و زراعت که در عهد سعادت مهد او بوقوع آمده و نسبت ببلاد عرب از خوارق عادات و عجایب واقعات
مینمود در حدیث شریف خبر داده اذ لا تقوم الساعة حتی تعود ارض العرب مروجا و انهارا و نیز عدی بن حاتم
طائی را فرمودند که ان طالت بک حیوة لترین الظعینة تسافر من حیرة النعمان الی الکعبة لا تخاف احدا
الا الله و از وفور خزائن و کثرت مال و ثروت و تکلفات مردم در زمان عثمان رض نیز در احادیث
بسیار خبر فرموده‌اند و بکمال خوشی و بشاشت اثر ذکر نموده و چون عثمان رض بادی این تدبیر
نیک شد اکثر صحابه کبار این روش پسندیده اختیار آن نمودند از انجمله حضرت امیر در حوالی
ینبع و فدک و زهره و دیگر قریه و طلحه در غابه و ابن قراح و زبیر در جرف و ذی حشب و ابن ضلعه یمن عمل
شروع کردند و علی هذا القیاس صحابه دیگر رفته رفته در زمین حجاز خاصه در حوالی مدینه منوره خیلی آبادانی و معموری
بهم رسید اگرچه سالی دیگر در زمان عثمان درازی شد زمین حجاز رشک گلگشت مصلای شیراز و لاله‌زار
کاد زکاه هرات میشد و چون احیاء اموات و تعمیر اراضی غیر مملوکه بالاجماع هر کس را باذن امام جایز است
خود امام را چرا جایز نباشد و محصول او را چرا حلال نداند و متصرف نشود و در روایات صحیح واقع است
و در تواریخ مسطور و مذکور که احیاء اموات و تعمیر اراضی و احداث باغات و حفر آبار و اجراء انهار همه
از مال خالص خود میکرد و بحکم آن مال [illegible] مال داخل او هر روز در تضاعف و ازدیاد بود و کدام یک از
اهل مدینه در زمان او بود که زراعت نمیکرد و باغ نمی‌نشاند و قصه دادن مال باقی از بیت المال نیز بدرجه
ثابت نیز ملتبس و خلط صدق با کذب است روایت صحیح نیست که عثمان رض حکم فرمود به تقسیم مال بیت المال

قایم مخواهد شد تا گردد زمین عرب سرسبز و نهرها
اگر دارنده [illegible] از زندگی خواهی دید زنی شتر سوار را که سفر میکند از شهر حیرة النعمان تا کعبه و نترسد بجز از خدای تعالی ۱۲

در مستحقین پس بقدر هزار درهم باقی ماند و مستحقان تمام شدند به زید بن ثابت حواله نمود که موافق
صوابدید خود در مصالح مسلمین خرج نماید چنانچه زید بن ثابت آن مبلغ را بر ترمیم و اصلاح عمارت
مسجد نبوی علی صاحبه الصلوة والتسلیمات صرف نمود کذا ذکره المحب الطبری و غیره من اهل
السنة فی جمیع القصص المتقدمة غرضکه این گروه بسبب سوء ظنی که از تدبیر حال خلفا عثمان و داد
مال بجا یا با قارب خود و دیگر مسلمانان با تعمیر مسجد رسول الله و دیگر مواضع مشترکه میشوند همه را
تصرف در بیت المال و اتلاف حقوق مردم حمل میکنند این سوء ظن را درین ایام علاجی نیست و این کلام
ایشان بدان ماند که چون فتنه احمد ابدالی در تاراج شهر دهلی در آمدند و اموال امتعه مردم را تصرف
کردند هرگاه در بازار می آمدند مساجد طلائی و عمارات منقش مدارس و رباطات را که ملوک و
امراء آن شهر ساخته بودند میدیدند بی اختیار کلمات حسرت و افسوس از زبان ایشان می آمد و
بعضی را چهره گریان می نمود اهل شهر ازین بابت پرسیدند در جواب گفتند که افسوس و حسرت ما
ازین است که اینهمه مال شاه را چه قسم ضایع کردند اگر کاش این اموال را ذخیره کرده می گذاشتند بکار شاه می آمد

طعن چهارم آنکه عثمان رض در خلافت خود عزل کرد جمعی از صحابه را مثل ابو موسی اشعری را از بصره و بجای
او عبد الله بن عامر بن کریز منصوب ساخت و عمرو بن العاص را از مصر و بجای او عبد الله بن سعد
بن ابی سرح را فرستاد و او مردی بود که در زمان آنجناب مرتد شده بود با مشرکین ملحق گردیده و آنحضرت
خون او را مباح فرموده در روز فتح مکه تا آنکه عثمان او را بحضور آنحضرت آورد و بجد تمام عفو جرایم او کنانید
و بیعت اسلام نمود و عمار بن یاسر را از کوفه و مغیره بن شعبه را نیز از کوفه و عبد الله بن مسعود را از
قضاء کوفه و داروغگی خزاین بیت المال **جواب** ازین طعن آنکه عزل و نصب عمال کار خلفا
و ائمه است لازم نیست که عمال سابق را بحال دارند والا مهمات مختل شوند اری عزل عامل بوجه بیجا
کردن و عزل آنها مستحق اصلاح را وجهی است که در تواریخ مفصل مذکور و مسطور است بعد از اطلاع بر آن
وجوه حسن تدبیر عثمان معلوم میشود و فی الواقع عزل این اشخاص و نصب [illegible] بجای ایشان که مذکور شدند
[illegible] امور [illegible] دیگرگون گشت و [illegible] شیرازه و الایت [illegible]

طول و عرضی پیدا کرد که هرگز در زمان اکاسره و قیاصره بجواب نرسیده بود از قسطنطنیه تا عدن عرض
ولایت اسلام بود و از اندلس تا بلخ و کابل طول آن کاش اگر قتله عثمان رض دوازده سال دیگر هم
تن بصبر میدادند و سکوت کرده می نشستند سند و هند و ترک و چین نیز مثل ایران و خراسان یا علی
یا علی می گفتند آن اشقیا نفهمیدند که هرچند عثمان رضی امیه را مسلط کرده بود از دست ایشان کار
گرفته اما آخر نام نام محمد و علی است خراسان را عبد الله بن عامر بن کریز فتح نموده و حالا در مشهد
و شیراز و نیشاپور و هرات غیر از نعره حیدری شنیده نمیشود آخر چون عثمان رض بنی امیه در ترک و چین
و در اقصای هندوستان نرسیدند محمد و علی را هم مردم این دیار نشناختند و غیر از رام و کشن و کنکا و جمنا
و پیری و مرشدی ندارند و در چین و ختا و ترک آنقدر رسم نیست که نام این بزرگان را کسی شناسد و تعظیم نماید
درین مقام ناچار بطریق قصه خوانی علی سبیل الاجمال وجوه این عزل و نصب را بیان کرده آید و ابن
قتیبه و ابن اعثم کوفی و مساطی را که عمده مورخین شیعه اند شاهد این افسانه سرائی آورده شود تا قابل
اعتبار باشد اما قصه ابو موسی پس اگر عزل او نمیکرد فساد عظیم برمی خاست که تدارکش ممکن
نمی شد و کوفه و بصره همه خراب میگشت بسبب اختلافی و نفاقی که در لشکر هر دو شهر واقع شده بود
تفصیلش آنکه در زمان خلافت عمر بن الخطاب رض ابو موسی اشعری والی بصره بود بجهت قرب حدود فارس و
شوکت زمینداران آنجا ابو موسی از پیشگاه خلافت درخواست مدد نمود از حضور خلافت لشکر کوفه برای
مدد او متعین گردید قبل از آنکه لشکر کوفه نزد ابو موسی برسد از اثناء راه آنها را تعیین فرمودند که رامهرمز
که شهریست عظیم مابین فارس و اهواز لشکر کوفه بآن سمت متوجه شد و فتح نمایان کرد و شهر را تصرف نموده
غارت کرد و قلعه را نیز تسخیر نمود و مال بسیار و بندیان بسیار از زن و بچه بدست آورد و چون این خبر
با بو موسی رسید خواست که لشکر کوفه را تنها بآن غنایم مخصوص نکند و لشکر بصره را که بار ریاست
آن بلاد کشیده بودند محروم نگذارد و بلشکر کوفه گفت که اینها کانات را که شما غارت کردید ایشان را امان
داده بودم و مهلت منظور داشتم تا معاملت بواجبی بکنیم و نقض عهد هم لازم نیاید شما را تقصیر
تخویف اینها متعین کرده بودم عجلت نمودند و با اینها در افتادند لشکر کوفه این امر را انکار نمودند و گفتند که

که قصه امان مخفی افتراست و در میان رد و بدل بسیار واقع شد و چون هر دو لشکر نزاع قایم
کردند آخر این ماجرا بخلیفه نوشتند عمر ابن الخطاب رض فرمود که آنچه صلحا لشکر ابوموسی و کبار اصحاب که
در آنجا هستند مثل حذیفه بن الیمان و براء بن عازب و عمران بن حصین و انس بن مالک و سعید بن عمرو
انصاری و امثال ایشان بعد از تفتیش و قسم دادن ابوموسی بر آنکه تا شش ماه امان داده بود حکم و
برطبق آن عمل خواهم نمود ابوموسی بحضور اعیان مذکورین قسم خورد و حکم خلیفه رسید که مال و بند
را باهل بلاد مذکوره باز دهند و تا مدت مو حله تعرض ننمایند این قصه موجب دل گرانی لشکر کوفه شد
از ابوموسی و جماعه از ان لشکر بحضور خلیفه رسیدند و اظهار نمودند که اگر امان میداد در لشکر بصره خود
البته معلوم و مشهور و معروف می شد تا حال کسی از لشکر بصره هم اصلا اطلاع ندارد و بس ابوموسی قسم
دروغ خورد و خلیفه ابوموسی را بحضور طلبید و از قسم او سوال کرد او گفت والله من قسم بحق خورده
ام خلیفه گفت که بس چرا لشکر بسر ایشان فرستادی تا کردند آنچه کردند اگر دروغ در قسم ندارد در مصلحت
ملکداری البته خطا کاری اینوقت ما را میسر نیست که دیگری قابل اینکار بجای تو نصب کنیم برو بر
صوبه داری بصره و سرداری لشکر آنجا قیام نما تو را قسم ترا بخدا سپردیم تا وقتیکه شخصی قابل اینکار در
نظر پیدا شود آنگاه ترا عزل کنیم و در همین اثنا عمر رض بدست ابولولو شهید شد و نوبت خلافت به
حضرت عثمان رسید لشکریان بصره نیز دفتر دفتر شکایت و تنگی نمودن و درد دل خود از ابوموسی بحضور
خلیفه وقت آمده اظهار نمودند و لشکریان کوفه خود از سابق دلگیر داشتند عثمان رض خود دانست که اگر
حالا این را تغییر نکنیم هر دو لشکر برهم می شوند و در کارها عمده دل نمیدهند و حال آنکه هر دو صوبه
سرحدی اند لاچار او را تغییر کرد و عبدالله بن عامر بن کریز را که اکرم فتیان قریش بود و در طفلی او را
بحضور پیغمبر آورده بودند و آنجناب آب دهن مبارک خود در گلوی او چکانده بود و آثار شهامت و شجاعت
و لوازم سرداری و ریاست از حرکات و اقوال و افعال او در نوجوانی ظاهر میشد بجای او نصب کرد
و موجب کمال انتظام آن نواحی و سرحد دولت گردید احمد بن ابی سیار در تاریخ مرو روایت میکند که لما
فتح عبدالله بن عامر خراسان قال لاجعلن شکری الله ان اخرج من موضعی هذا محرما فخرج من نیشابور

وروا سعید بن منصور فی سنة الیه و اما عمرو بن العاص پس او را بجهت کثرت شکایت اہل مصر
عزل فرمود و سابق در عهد عمر رض نیز بسبب بعضی امور که از و بحضور خلافت معروض شده معزول شده
بود چون اظهار توبه نمود باز بحال گرده بودند بالجمله عثمان را بر عزل ابو موسی و عمرو بن العاص مطعون
کردن شیعه نمی زیبد که این هر دو نزد ایشان واجب القتل اند چه جای العزل چرا باشند و قابلیت
اسلام نداشتند تا بریاست اسلام چه رسد و لهذا بعضی ظریفان اہلسنت این طعن را از طرف شیعه
برنگ دیگر تقریر کرده اند که عثمان چرا این هر دو را اکتفا بر عزل فرمود و قتل نمود تا در واقعه تحکیم بدسگالی امت
و امام وقت از ایشان بوقوع نیاید و بعضی ظریفان دیگر در جواب این طعن باین روش داده اند که عثمان
دانست که اگر این هر دو را می کشتم امامت من نزد عام و خاص ثابت خواهد شد زیرا که علم غیب خاصه امام
است و شیعه را جای انکار نخواهد ماند و از آنجا که خلق حیا بر مزاج عثمان غالب بود از تکذیب صریح شیعه
شرم کرد و اکتفا بر عزل نمود تا اشاره باشد بصحت امامت او و اگر شیعه گویند که اگر ابو موسی قابل العزل میبود
حضرت امیر او را چرا از طرف خود حکم میکرد گوییم از روی تواریخ ثابت است که این حکم کردن بناچاری بود
نه باختیار و اگر بالفرض باختیار هم باشد چون درین کار هم خطا کرد معلوم شد که قابل عزل بود **فائده**
جلیله درینجا باید دانست که مطاعن شیخین را بغیر از شیعه کسی تقریر نمیکند و لهذا در کتب اهلسنت
که این مطاعن از کتب شیعه منقول اند اکثر بر اصول شیعه می نشینند و چسپان میشوند بخلاف مطاعن
عثمان رض که اکثر بر اصول شیعه نمی نشینند و وجه این عدم انطباق آنست که طاعنین بر عثمان رض دو فرقه اند
شیعه و خوارج پس مطاعن عثمان نیز دو قسم اند قسمی آنکه بر اصول شیعه می نشینند و قسمی آنکه بر اصول
خوارج منطبق میشوند و در کتب اهلسنت هر دو قسم را مخلوط آورده می آرند بلکه شیعه نیز در کتب خود برای
تکثیر سواد مطاعن هر دو قسم را بی تمیز و تفرقه ذکر میکنند از همین سبب بعضی مطاعن عثمان رض که در
کتب اهلسنت و شیعه موجود است بر اصول شیعه مذهب ایشان درست نمی نشیند و طعن عزل ابو موسی
نیز از همین باب است والله اعلم طعن عزل عمرو بن العاص بر اصول شیعه منطبق میشود و نه بر اصول
خوارج که هر دو فرقه او را [illegible] الوقت که عثمان او را عزل کرد کلمات و حرکات

کفر از و صادر شده بود لیکن چون این خبرها کافر و مرتد شد عزل او از عثمان محض کرامات عثمان
باید فهمید و نیز چهار رفقه که از ذوی در باب عزل معویه شیعه درخواست میکردند نیز با ایشان نمود که
عمرو بن العاص را عزل فرمود و عبدالله بن ابی سرح را بجای او منصوب کرد و او هر چند در
ابتدای امر مرتد شده بود لیکن بعد از اسلام دوباره هیچ امری شنیع از و بوقوع نیامد بلکه
بحسن تدبیر و خوبی نیت او تمام مغرب زمین مفتوح شد و خراج آن وافره بحضور خلافت فرستاد و بلاد
دور دست را دار الاسلام ساخت تا آنکه در جزایر مغرب نیز غارتها کرده غنایم آورد اهل تاریخ نوشته
اند که از غنایم او بیست و پنج لک دینار زر سرخ نقد جمع شده بود و اثاث و پوشاک و زیور و مواشی
و دیگر اصناف مال از حد شمار بیرون بود و خمس آنهمه را بحضور خلافت فرستاد و در میان مسلمین
مقسوم شد و چهار خمس باقی را در میان لشکر خود بوجه مشروع تقسیم نمود و در لشکر او بسیاری
از صحابه و اولاد صحابه بودند و همه از سیرت او خوشنود ماندند و بهیچ وجه بر اوضاع او انکار نکردند
از جمله آنها عقبه بن عامر جهنی و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمرو بن العاص باز چون فتنه
قتل عثمان بوقوع آمد خود را کناره کشید و در هیچ طرف شریک نشد و گفت که ما با خدا عهد بسته
ایم که بعد از قتل کفار قتال مسلمین نکنیم تا آخر عمر بر آن نذر گذرانید و اما عمار بن یاسر عزل او را
نسبت بعثمان آوردن خلاف واقع است او را عمر بن الخطاب عزل کرد بجهت کثرت شکایت
اهل کوفه از وی و بعد از عزل او عمر بن الخطاب این کلمات گفت که من یعذرنی من اهل الکوفة
ان استعملت علیهم تقیا استضعفوه و ان استعملت علیهم قویا فجروه و بجای او مغیرة بن شعبه را
کرد چون در عهد عثمان از مغیرة بن شعبه نیز شکایات آوردند او را هم معزول کردند حالانکه بیم افترا
بود ناچار بنابر پاس خاطر رعایا او را معزول کرده و حال ابن مسعود ان شاء الله تعالی در طعن دیگر
عنقریب معلوم شود که باعث طلبیدن او از کوفه بمدینه چه بود و با قطع نظر از این جوابها که گذشت والی
عزل و نصب عمال بهیچ جای طعن نیست عزل کردن صحابی بلا تقصیر و بی وجه و نصب کردن
غیر صحابی بجای او از حضرت پیغمبر بارها بوقوع آمده از آنجمله عمر بن ابی سلمه ربیب ام سلمه ام المؤمنین

آنحضرت ص بود از جانب حضرت امیر محمد بن ابی بکر صوبه دار بود و او را بی تقصیر بوجهی چنانچه خود حضرت امیر
عزل نامه برای او نوشته اند و در باب مطاعن ابوبکر نقل آن نامه از نهج البلاغه گذشت تغیر فرمود
و بجاے او نعمان بن عجلان زرقی را که صحابی بود و معتبر عشیره مرتبه عمر بن ابی سلمه در علم و تقوی و عدل
و دیانت نمیرسید منصوب فرمود و قیس بن سعد بن عباده را که نشان بردار حضرت پیغمبر بود
و صحابی عمده صحابی زاده حضرت امیر از مصر عزل فرمود و مالک اشتر را که نه صحابی بود و نه صحابی زاده
و مصدر فتنه و فساد گردیده عثمان را شهید کرده و طلحه و زبیر را ترسانیده باعث بر بغی گشته بود و نیز بیقین
معلوم بود که چون او در مصر خواهد رسید معاویه هرگز سکوت نخواهد کرد و بر مصر افواج خواهد فرستاد
و کار دشوار خواهد شد بجای او نصب فرمود و علی هذا القیاس **طعن پنجم** آنکه از عبد الله بن مسعود
و ابی بن کعب سالیانه ایشان که از عهد عمر بن الخطاب رض مقرر بود بند فرمود و ابوذر را از مدینه منوره
به ربذه اخراج نمود و عباده بن الصامت را بابت امر معروفی که با معویه کرده بود عتاب کرد و
عبد الرحمن بن عوف را منافق گفت و عمار بن یاسر را الفدر زد که فتق پیدا کرد و کعب بن عبده نهدی
را اهانت و تذلیل نمود بنابر کلمه حقی که از وصادر شده بود و اینها اجله صحابه کبار اند که اهانت شان نزد
اهل سنت موجب طعن در دیانت شخص میشود و چون دیانت او نزد اهل سنت درست نباشد امامت
او چگونه صحیح خواهد بود تفصیل این قصه ها آنکه ابوذر غفاری در شام بود چون او را کردارهای ناشایسته
عثمان زبانی قاصدان مدینه مکشوف شد عیوب عثمان را برملا گفتن آغاز نهاد و انکار بر افعال
او شروع نمود معاویه بعثمان رض نوشت که ابوذر ترا نزد مردم حقیر میکند و مردم را از اطاعت
تو خارج می نماید تدارک این واقعه زود فرما عثمان رض بمعاویه نوشت که آن شخص را بر جملی مرکب بی عرق و بی سایق
عنیفه معاویه بهمین صفت او را بمدینه روان کرد چون نزد عثمان رسید عثمان رض او را عتاب
نمود که چرا مردم را بر من خیره میکنی و از اطاعت من بیرون می آری ابوذر گفت که از رسول خدا
شنیده ام که چون اولاد حکم بن ابی العاص بسی مرد رسند مال خدا را دولت خود قرار دهند
و بندگان خدا را غلام و کنیزک خود شمارند و دین خدا را حیله و تزویر و دخل سازند و چون چنین کنند خدا

حق تعالی بر ایشان غضب فرماید و بندگان خود را از ایشان خلاص دهد عثمان رضـ بعضی اهل حضر را
گفت که هیچکس از شما این حدیث از پیغمبر شنیده است همه گفتند نی باز علی رضـ را طلبید و از وی پرسید علی رضـ
گفت من این حدیث خود از زبان پیغمبر صـ نشنیده ام لیکن این حدیث دیگر شنیده ام که ما اظلت الخضراء
ولا اقلت الغبراء اصدق لهجة من ابی ذر پس عثمان رضـ خشمناک شد و ابو ذر را گفت که از پیش من برو
روا ابو ذر بربذه رفت و تا آخر حیات خود همانجا بود و عبادة بن الصامت نیز در شام بود در
لشکر معویه دید که قطاری از شتران میگذرد و بر آن شتران شراب سکر در تنگها بار کرده اند پرسید
که چیست گفتند که شرابی است که معویه برای فروختن فرستاده عباده کارد گرفته برخاست و
تنگها و تنگچالها را بدرید تا شراب همه ریخت باز اهل شام را از سوء سیرت عثمان و معویه تنبیه نمود معویه
اینهمه ماجرا بعثمان رضـ نوشت و در نامه درج کرده که عباده را بحضور خود طلب فرما که بودن او موجب
فساد ملک و لشکر میشود عثمان رضـ عباده را نزد خود طلبید بر وی عتاب کرد که تو چرا بر معویه انکار
میکنی اطاعت اولی الامر را واجب نمی شناسی عباده گفت که من از پیغمبر صـ شنیده ام که لا طاعة لمخلوق
فی معصیة الخالق و عبد الله بن مسعود را چون از قضا و خزانه داری کوفه معزول ساخت و ولید بن عقبه را
والی ساخت ابن مسعود جور و ظلم ولید را دیده آشفته شد و نزد مردم معایب او را ذکر کردن گرفت و
مردم را در مسجد کوفه جمع نموده بدعتهای عثمان پیش ایشان یاد کرد و گفت که ای مردم اگر امر بالمعروف
و نهی عن المنکر نخواهید کرد خدا تعالی بر شما غضب خواهد فرمود و بدترین شما را بر شما مسلط خواهد کرد و دعای
نیکان مستجاب نخواهد شد و چون خبر اخراج ابو ذر بربذه رسید در محفل عام خطبه برخواند و این آیه بطور
تعریض بر عثمان تلاوت نمود ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسکم و تخرجون فریقا منکم من دیارکم و ولید تمام
این قصه ها را بعثمان رضـ نوشت عثمان او را از کوفه طلبید چون به مسجد نبوی رسید
عثمان رضـ غلام سیاه خود را فرمود که او را بزند آن غلام او را زده از مسجد بیرون کرد و مصحف
او را گرفته احراق فرمود و خانه او را محبس او ساخت و سالیانه او را تا چهار سال بند کرد
تا آنکه مرد و بر جنازه خود زبیر را امامت وصیت نمود و گفت که عثمان بر جنازه من نماز نخواند عثمان

خبر دار شد و بعیادت او رفت و گفت ای ابن مسعود برای من از خدا استغفار کن ابن مسعود گفت
بار خدایا تو عفو و کریمی لیکن از عثمان در گذر مگذر تا قصاص من از وی بگیری و چون صحابه بهم
عثمان منزجر ازو شدند و عبد الرحمن بن عوف را بر تولیت او عتاب نمودند عبد الرحمن نادم شد
و گفت من ندانستم که چنین خواهد بر آمد و حالا اختیار بدست شماست پس این مقوله بعثمان رسید
گفت که عبد الرحمن منافق است هیچ پروا ندارد که چه میگوید عبد الرحمن قسم غلیظ یاد کرد که تا زنده
است با عثمان سخن نگوید و بر همین مشارکت و مهاجرت مرد پس اگر عبد الرحمن منافق بود بیعت
او با عثمان صحیح نشد و اگر منافق نبود پس عثمان بتهمت کردن او بنفاق فاسق شد و فاسق قابل
امامت نیست و قصه ضرب عمار بن یاسر آن که قریب پنجاه کس از صحابه رسول صلعم جمع شدند قبایح
عثمان را در نامه نوشتند و عمار را گفتند که این نامه را بعثمان برسان تا باشد متنبه شود و
ازین امور شنیعه باز آید و در ان نامه نیز مرقوم بود که اگر ازین بدعات باز نگردی ترا عزل کنیم و بجای
تو دیگری را نصب نمائیم چون ان نامه را عثمان بخواند بر زمین انداخت عمار گفت که این نامه را حقیر
مشمار که اصحاب رسول این را نوشته اند و نزد تو فرستاده و قسم بخدا که من از راه نصیحت و خیر خواهی
ترا آمده ام و بر تو میترسم عثمان گفت کذبت یا ابن سمیه و غلامان خود را فرمود که او را بزنند
آنقدر زدند که بر زمین افتاد و بیهوش شد بعد از ان عثمان خود برخاست و بر شکم و مذاکیر او لگد
زد بحدیکه او را فتق پیدا شد و تا چهار وقت نماز بیهوش ماند و بعد از افاقه قضا کرد و اول کسی که
تبان برای فتق پوشید او بود و بنو مخزوم آشفته شدند و گفتند که اگر عمار ازین فتق بمیرد ما عوض او
شیخی عظیمی را از بنی امیه بقتل میرسانیم و عمار از ان باز در خانه خود نشست تا آنکه حضرت امیر خلیفه شد
و قصه کعب بن عبده نهدی آنکه جماعه از اهل کوفه نامه نوشتند بسوی عثمان و بدعات و قبایح او را
در ان نامه شمردند و نوشتند که اگر ازین بدعات باز آمدی فبها و الا ما از اطاعت تو خارج میشویم
و بر سر نامه طلعت [illegible] و بدست شخصی از کاروان سپردند و کعب بن عبده جداگانه نامه نوشت
که در ان کلام خلیفه [illegible] درشت بسیار مندرج بود [illegible] عثمان [illegible]

یکی از آنها روایت ابن النجار فی تاریخ المدینه بسنده ان عبد الرحمن بن عوف توفی بالمدینه سنه احدی و ثلثین من الهجرة و دفن بالبقیع و صلی علیه عثمان [illegible] و کان اوصی بذلک ۱۲ منه

و بر آشفت و سعید بن ابی العاص را نوشت که کعب بن عبده را از کوفه اخراج بکن و بکوهستان بفرست
و در خانهٔ کعب رفت و او را برهنه ساخت و بیست تازیانه زد و باز اخراجش فرمود بکوهستان و همین سعید بن
ابی العاص اشتر نخعی را نیز اهانه نمود و بهتک حرمت کرد و قصه اش آنکه چون سعید مذکور صوبه دار کوفه شد
و در مسجد در آمد و مردم همه مجتمع شدند و ذکر کوفه و خوبی سواد او در میان آمد عبد الرحمان بن خنیس که
کوتوال سعید و رساله دار پیادگانش بود گفت کاش سواد کوفه همه در جاگیر امیر باشد اشتر نخعی گفت که
این چه قسم هیشود خدای تعالی این ملک را بشمشیرها مفتوح نموده و ما را مالک آن کرده عبد الرحمن گفت
خاموش اگر امیر خواهد همه سواد را ضبط نماید اشتر با او سخت شد و ترشی کرد و تمام اهل کوفه بحمایت اشتر
و بپاس خاطر او بر عبد الرحمان بلوا کرده آنقدر کوفتند و زدند که بر پهلوی خود افتاد سعید این ماجرا را
بعثمان نوشت عثمان نوشت که اشتر را با جمعی که اعانت او کرده بودند از کوفه بسوی شام اخراج باید
بشام رفتند و تا وقت قتل عثمان همانجا ماندند و چون سعید بن العاص بمدینه گریخته آمد و بیست کوفه از
سرانجام شد و مردم بر و بلوا کرده خروج نمودند و درینوقت سرداران کوفه بر ای اشتر نوشتند که برادران
مسلمان تو همه یک عهد یک قسم شده اند و سعید را بر آورده اراده خروج بر عثمان دارند اینوقت را غنیمت دان
و خود را بما رسان که باتفاق این علم را پیش بریم اشتر بعجلت تمام در کوفه رسید و ثابت بن قیس را که کوتوال
شهر بود زده بر آوردند و اشتر و جمیع عساکر کوفه مجتمع شدند و سوگندها خوردند که من بعد عمال عثمان را در کوفه
آمدن ندهند آخر عثمان ناچار شده بموجب فرمایش ایشان ابو موسی اشعری را بصوبه داری کوفه فرستاد
جواب اجمالی ازین طعن آنکه اکثر اشخاصی که مذکور شدند نزد شیعه واجب القتل بودند و هیچ حرمت
نداشتند زیرا که نص پیغمبر را کتمان کردند و حق اهلبیت را بمددگاری ظالمان تلف نمودند و از شهادت
حق سکوت نمودند پس آنحضرت امیر را در حق اینها بایستی کرد و عثمان بجا آورد جای طعن چرا باشد
و ابو ذر و عمار هر چند نزد شیعه بحسب ظاهر ازین گروه مستثنی بودند و قابل اخراج و اهانت نه لیکن بحکم خبر
که التقیة دینی و دین آبائی ترک تقیه را که بر ذمه اینها واجب بود از دست دادند و ترک واجب نمودند
و همچنین حضرت امیر نکردند که برعایت تقیه اینهمه امور را از عثمان گوارا میکرد و سکوت می نمود

ونیز بیوفای این هر دو نفر ثبوت پیوسته که برای نفسانیت خود بکمال انکار در مقابله عثمان برخاستند و اخراج و
اهانت وی و تشلاقب از دست او قبول کردند و وقت اظهار نص امامت در عهد ابو بکر که خلل در حق واجب حضرت
امیر و دین پیغمبر میشد پنبه در دهان کرده نشستند خوب شد که بسزای خود رسیدند درین باب اصلا جای طعن
نیست زیرا که عثمان رض ایشانرا تادیب و تعزیر محض بر ترک تقیه و ارتکاب مجاهره نمود **جواب** دیگر
امر خلافت و امامت از چنین نیست که درباب حفظ آن امر عظیم این قسم حرمتها را مراعات کرده شود و در
مساهلت نموده آید حضرت امیر پاس حرم رسول ص و ام المومنین نفرمود و طلحه و زبیر را که حواریان
پیغمبر و قدیم الاسلام و زبیر خصوصا عمه زاده پیغمبر بود قتل نمود در مقام مدافعت از خلافت چه قطعا معلوم
است که طلحه و زبیر و عائشه خواهان جان حضرت امیر نبودند بلکه قاتلان عثمان را درخواست
میکردند وجدا شدن اینقدر فوج کثیر از لشکر در امر خلافت و ملکت خلل میکرد و حکم خلیفه سستی میپذیرفت
بهمین جهة مقابله فرمود و اصلا پاس قرابت و مصاهرت و زوجیت و صحبت رسول ننمود و چون
ابوموسی اشعری را چون اهل کوفه را از رفاقت حضرت امیر منع میکرد سیاست نمود و سوختن
خانه او و غارت کردن اسباب او بدست مالک اشتر بوقوع آمد و حضرت امیر اینهمه را تجویز فرمود
اینک تواریخ طرفین موجود است اگر سر موئی در نسبت مقدمات تفاوت برآید پس معلوم شد که
مصلحت خلافت عمده مصالح است فوت شدن مصالح جزئیه در جنب آن چندان نیست
اگر عثمان رض هم چند کس را از صحابه رسول ص تخویف و اهانت نمود چه باک که کمتر از قتل است و آنچه
ام المومنین را از اهانات بعد از جنگ جمل بوقوع آمده بر تاریخ دانان پوشیده نیست اینست
آنچه بمذاق شیعه تقریر توان کرد و آنچه اهل سنت در جواب این طعن از روی روایات صحیحه خود
تنقیح کرده اند جواب دیگر است که عثمان رض را حضرت پیغمبر ص بحضور مردم و تنها نیز بارها فهمانیده فرموده
بودند که ترا خدا تعالی در وقتی از اوقات خلعت خلافت خواهد پوشانید اگر منافقان خواهند
که آنرا از تو نزع کنند هرگز نخواهی کرد و صبر خواهی نمود چنانچه در صحاح اهل سنت موجود است
که آنحضرت ص روزی در میان یاران خود ذکر فتنه میفرمود و آن فتنه را نزدیک بیان میفرمود

می کرد مردم را بسر اسیمه یافت فرمود که این مرد و اشاره بعثمان نمود از روز نزدیک بر هدایت
بود و جمعی کثیر از صحابه این قصه را روایت کرده اند و در ذکر همین فتنه جای دیگر فرمود که هر که دران
فتنه نشسته باشد بهتر است از کسی که ایستاده باشد و ایستاده بهتر است از رونده و رونده بهتر است
از دونده و نیز در مرض موت خود روزی فرمود که لیت عندی رجلا اکلمه چون اهل بیت عرض کردند
که بجهت مؤانست ابوبکر و عمر را بطلبیم فرمود لا باز گفتند علی را بطلبیم فرمود لا باز گفتند عثمان را بطلبیم فرمود
نعم چون عثمان آمد با وی در سر گوشی تا دیر چیزها فرمود و جناب پیغمبر را درانوقت طاقت نشستن
نبود و سر عثمان را بر سینه خود گرفته با او وصایا میفرمود و چهره عثمان متغیر میشد و باواز بلند بی اختیار
از زبان او بر می آمد که الله المستعان الله المستعان و این حدیث را نیز چند کس از ازواج مطهرات
و خادمان خانگی آنجناب که درانوقت حاضر بودند روایت کرده اند و ابوموسی اشعری را
نیز فرمودند که عثمان را بشارت بهشت ده و بگو که بلوای عام بر تو خواهد شد بالجمله درین واقعه حالا
نصوص قطعیه و وصایای تاکیدیه پیغمبر نزد عثمان محفوظ و موجود بود و عثمان رضی بران وصیت
مستقیم ماند چون دید که بعضے از اصحاب نیز با این منافقین در باب خلع و نزع آن خلعت
بهم صفیر و بهم آواز می شوند خواست تا این فتنه را حتی الامکان فرو نشاند آن صحابه را فی الجمله چشم
نمائی کرد تا بشرکت ایشان این فتنه قوت نگیرد و منافقین و اوباش را تقویت بودن
ایشان پشت گرمی نشود و نزد اهل سنت عصمت خاصه انبیاست صحابه را معصوم نمیدانند
و لهذا آنحضرت امیر و شیخین بعضی از صحابه را حد زده اند و خود جناب پیغمبر صلعم مسطح را که از اهل
بدر بود و حسان بن ثابت را نیز حد قذف گرفته اند و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال بن
امیه را که دو کس از ایشان حاضران غزوه بدر بودند در سزای تخلف از غزوه تبوک تا پنجاه روز
مطرود و مغضوب داشته اند و ماعز اسلمی را رجم فرموده اند و بسیاری را تعزیر و حد شرب
خمر جاری فرموده چون تعزیر هر کس بحسب منصب و مرتبه اوست عثمان رضی الله عنه
نیز این چند کس را بموجب حال چشم نمائی فرموده تا هم دستان منافقین و اوباش نشوند

ودر بلوی شریک نکردند وبحمد الله همین قسم واقع شد که هیچکس از صحابه کرام بقتل عثمان آلوده نشده محض منافقین وفاسقین واوباش بمصدر این حرکت گردیدند ودر آنوقت عثمان چون تقدیر را از زبان آنحضرت دانسته بود وهرگز مدافعت نکرد وتن بکشتن در داد وصبر عظیم کرد ولهذا اکثر این مردم را بعد از گوشمال وچشم نمائی راضی کرد وعذر خواست وحال عثمان نزد درین امر هم نزد اهلسنت مثل حال حضرت امیر است قدم بقدم که او را نیز جناب پیغمبر وصیت فرموده بود که یا علی لا یجتمع الامة علیک بعدی وانک تقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین وقتی که حضرت امیر سریر آرای خلافت شده بعجم شد بقدر مقدور در تسکین فتنه ودفع مخالفان که طلحه وزبیر وام المومنین عایشه صدیقه ویعلی بن منبه وابو موسی اشعری ودیگر صحابه کرام بودند کوشش وسعی فرمود از قتل وقتال وجنگ وجدال با ایشان باک نفرمود هر چند تقدیر مساعد نشد وانتظام امور خلافت صورت نبست پس درصورتی که امر صریح آنحضرت بهر یک ازین دو بزرگوار درین باب متحقق بود دیگر ادب صحبت وقرابت را نگاه داشتن وامر آنجناب را تقویت نمودن چه گنجایش داشته باشد مثل مشهور است که الامر فوق الادب چون این جوابهای اجمالی بخاطر نشست حالا جواب تفصیلی ازین قصه ها باید شنید باید دانست که این قصه ها بوضعی که در طعن منقول شد همه از اختراعات ومفتریات شیعه اند ودر تواریخ معتبره اصلا وجود ندارند این قصه ها را بوضعی که در تواریخ معتبره مذکور اند باید شنید تا خود بخود جواب حاصل گردد اما قصه اخراج ابوذر پس موافق روایت ابن سیرین ودیگر ثقات تابعین چنین است که ابوذر در اصل مزاج خشونتی وسلاطت لسانی داشت بحضور پیغمبر بعضی خدمتگاران آنجناب که بلال موذن بود در برابر او بجمع حلیه طوایف اهل اسلام است درافتاده بود با او ذکر مادرش کرده جناب پیغمبر او را برین زبان درازی توبیخ شدید فرمودند وگفتند انک امرء فیک جاهلیه چون در لشکر شام اتفاق اقامتش شد فرمودند ودر عهد عثمان رض دولت وثروت واموال عظیمه بدست اهل اسلام آمد وهمه از مهاجرین وانصار صاحب الوف شدند ابوذر زبان طعن در حق جمیع مالداران دراز نمود واول با معویه گفتگو کرد واین آیت مستمسک ساخت والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم

بعذاب الیم و انفاق کل مال را فرض قرار داد هر چند معویه و صحابه دیگر او را فهمانیدند که مراد از انفاق
قدر زکوة است نه کل مال و شاهد برین اراده آیت میراث و فرایض است زیرا که اگر انفاق کل مال
واجب می بود تقسیم متروکه وجهی نداشت اصرار بر معتقد خود نمود و خشونت و عنف با هر کس اغاز نهاد
لشکریان شام او را مخالف جمهور دانسته انگشت نما کردند هر جا که میرفت جماعه جماعه و جوق جوق
گرد او می شدند و این آیه را باواز بلند میخواندند تا در جنون آید و ستیزه نماید چون اینحالت که مجر به تمسخر
و طنز میگشت مناسب شان و مرتبه او نبود معویه این ماجرا را بعثمان رضه نوشت عثمان فرمود تا
او را بمدینه رخصت نماید بعزت و احترام بمدینه روان شد نه آنچه گفتند که بر مرکب عنیف و سایق شدید
روانه اش کردند چون در مدینه منوره میرسید مردم را قصه او با مردم شام مسموع شده بود درینجا نیز
دنبال او جوانان خوش طبع و صبیان مزاح دوست افتادند و او را ازین آیه کریمه و معنی آن پرسیدن
گرفتند تا او را نقل مجلس سازند و درین اثنا عبد الرحمن بن عوف که بالقطع مبشر بجنت و یکی از ده یار
بهشتی بود رحلت فرمود و مال فراوان گذاشت بحدیکه بعد از ادای دیون و تنفیذ وصایای او
چون ترکه او را تقسیم نمودند ثمن مال را قبض چهار زن او رسید و منجمله آن چهار یک زن را زیاده بر هشتاد
هزار درهم در حصه میرسید چون او را در مرض مطلقه نموده بود تمام حصه اش ندادند بر هشتاد
هزار درهم صلح نمودند ابوذر حال او را بهمین مردم ظرافت طلب بیان کردند و از راه تشددی که در
امر داشت از بشارت پیغمبر در حق او غفلت ورزیده حکم بناری بودنش نمود و این معنی صریح خلاف
نص نبوی شد کعب احبار که یکی از علماء اهل کتاب بود و در عهد عمر بن الخطاب بشرف اسلام
مشرف شده تا او گفت که ای ابوذر بالاجماع ثابت است که ملت حنیفیه اسهل الملل و اوسع انهاست اگر انفاق
کل مال در ملت یهودیت که اضیق الملل و اشد انهاست نیز واجب نیست در ملت حنیفیه چه قسم واجب
خواهد بود سخن را فهمیده گو ابوذر بسبب حدتی که در مزاج داشت برآشفت و گفت ای یهودی
ترا با این مسایل چه کار و عصا برداشت تا کعب احبار را بزند کعب احبار از انجا گریخت
و ابوذر دنبال او گرفت تا آنکه بمجلس عثمان رسیدند کعب احبار در پشت عثمان پناه گرفت

و ابوذر دیوانه‌وار هیچ نمی‌شنید و عصای خود را راند گویند که ضرب عصا بپای عثمان هم رسید چون
عثمان اینحالت مشاهده کرد غلامان خود را فرمود تا ابوذر را از کعب باز دارند که خیلی بیحواس و بیخود
مبادا او را بیجا زند و موجب قتل او گردد غلامان عثمان رض او را باهستگی بر داشته بخانه‌اش رسانیدند
بعد افاقت از آن حال ابوذر پیش عثمان رض آمد و گفت که مذهب همین است که اتفاق کل مال را روا
می‌شناسیم و مردم شام و حالا مردم مدینه گرد اگرد من جمع میشوند و میخواهند که مرا دیوانه وار
سازند حق من چه صلاح چیست عثمان رض فرمود که فی الواقع امر چنین است که مردم بر تو
جمع میشوند و انبوه می‌کنند اگر ترا بخاطر آید از مجامع مردم کناره گیر و در قصبه از قصبات نواحی
مدینه اقامت نما ابوذر از آن باز در قصبه ربذه که بر سه مرحله از مدینه است رخت اقامت انداخت و بعد
چندی برای زیارت مسجد نبوی و ملاقات عثمان رض می‌آمد و در این حالات هرگز شکایت عثمان از وی منقول
نه شده بلکه کمال اطاعت و انقیاد نسبت بوی داشت دلیل واضح بر این آنکه جمیع مورخین نوشته‌اند
که چون در قصبه ربذه رسید عامل آن قصبه از طرف عثمان رض غلامی بود از غلامان عثمان که امامت نماز
پنجگانه در مسجد جامع میکرد وقت نماز آن غلام ابوذر را تقدیم کرد و گفت تو افضل و بهتر از منی باید
که امام شوی ابوذر گفت تو نایب عثمانی و عثمان بهتر از من است و نایب شخص در حکم آن شخص است
لازم همین است که تو امام باشی آخر آن غلام را امام کرد و عقب او نماز گذارد و قصه ابوذر نیست که بتحریر آمد
و اینفرقه از راه بغض و عناد که دارند بتحریف قصه‌ها واقعه می‌نمایند و هر یک را با دوم قصه دیگری می‌بندند
و از آن تمثالی خیالی و صنمی موهوم از روی تحقق وقوع خلافی برای خود تراشیده از آن معبودی می‌سازند
الحمد ان باتخون و قصه عباده بن الصامت خود محض افترا و بهتان است نه معویه شکایت
او نوشته و نه او را عثمان بمدینه طلبیده هیچ تاریخ مذکور نیست بلکه در تواریخ معتبر چنین مسطور است
که چون معویه بر جزیره قبرس غزو کرد عباده بن الصامت نیز همراه او بود زیرا که فضایل این غزوه
و شهادت و مغفرت غازیان آن هم دریا از جناب پیغمبر او و زوجه او ام حرام بنت ملحان
شنیده بود و چون جزیره مذکور فتح شد و غنایم انجا بدست مسلمین افتاد معویه خمس آن صد

بودند و بعضی عبارات تفاسیر که جناب پیغمبر در وقت تلاوت قرآن بآن معانی آن تفسیر می‌نمود ند از متروک
کردن مصاحف خود ابا ورزیدند و در ابقا مصاحف ایشان فتنهٔ عظیم در دین پیدا می‌شد که در نفس
قرآن خلاف واقع بود و رفته رفته منجر بقبایح بسیار میشد در گرفتن مصاحف غلامان عثمان البته
با ابن مسعود خشونت نمودند و ضرب شدید هم باو رسید بی آنکه عثمان رض ایشان را باین امر کرده باشد
و ابی بن کعب مصحف خود را بی مزاحمت حواله نمود و با وی پرخاشی بمیان نیامده و کدورتی نمانده و
معهذا عثمان بهر چه ممکن بود در استرضاء ابن مسعود خواست و عذرها کرد اگر ابن مسعود قبول نکند ملامت
بر ابن مسعود خواهد بود نه بر عثمان و چون ابن مسعود مریض شد عثمان بخانهٔ او آمد و استغفار از و در خواست
و عطاء او را نیز آورد ابن مسعود گفت عطاء ترا نمی گیرم چون من محتاج بودم نرسانیدی و حالانکه
از جهان مستغنی شدم و سفر آخرت فی ما یم من پیش عثمان رض گفت که بدختران خود بده ابن مسعود گفت
دختران خود را سپرده‌ام که آن سوره واقعه در هر شب فرموده ام و از جناب پیغمبر شنیده ام که هر که سورهٔ
واقعه هر شب بخواند بفاقه مبتلا نگردد عثمان رض برخاسته نزد ام حبیبه زوجه مطهره رسول رفت و از و
استدعا نمود که ابن مسعود را از من راضی گردان ام حبیبه ابن مسعود را مراتب بسیار گفته فرستاد باز
عثمان نزد ابن مسعود رفت و گفت که ای عبد الله چرا تو هم مثل یوسف پیغمبر برادران خود نمی گوی که
لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین ابن مسعود سکوت کرد و جواب نداد پس از طرف عثمان
در استرضاء و استعفا قصوری واقع نشد و اقصی الغایة در این مقدمه کوشید و هر چه لازمه شد و این فعل ابن
مسعود با عثمان از قبیل شکر رنجیهاست که خوان و اقران با هم میباشد بی آنکه منکر خلافه عثمان رض
یا بعدم لیاقت او را معتقد باشد سلمه بن شقیق که از اخص یاران ابن مسعود بود گفته است که دخلت علی
ابن مسعود فی مرضه الذی توفی فیه و عنده قوم یذکرون عثمان رض فقال لهم مهلا فانکم ان تقتلوه لا تصیبون مثله
بالجمله این چیزها در عالم سیاست ملکی کثیر الوقوع میباشد اگر این امور را در مطاعن شمرده شود دایره بر
شیعه تنگ تر خواهد شد و چه خواهند گفت در هجران حضرت امیر رض برادر حقیقی خود را عقیل ابن ابی
طالب عطاء او را اندک تر نا قص فرمود که بعد ش حسب از جنگ صفین برخاسته نزد معویه رفت و ابو ایوب انصاری

از اعاظم اصحاب بود و از خلص شیعه آنجناب عزل فرمود و خشونت نمود و هجران او کرد و عطای او بند
ساخت تا آنکه اذیتی عبد اشد و بمعاویه ملحق گردید عقیل و ابو ایوب چه کمی دارند از ابو ذر و ابن مسعود
اگر عثمان رض درین امور مطعون است حضرت امیر رض نیز شریک اوست معاذ الله که خشنین مجبر
از کسی از اہل ایمان بطعن یاد کند یا این امر قبیح بخاطر او گذرد و قصور فہم خود است که امثال این امور
را طعن فہمیده شود ع سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست و قصه عبد الرحمن بن عوف
خود هیچ اصلی ندارد و عبد الرحمن اگر بر تولیه عثمان رض نادم مے شد چرا تصریح نمیگفت این قدر صحیح
است که عبد الرحمن و عثمان را جناب پیغمبر باہم عقد اخوت بسته بود با نجهت عبد الرحمن با عثمان رض
مباسطات بسیار داشت روزی عثمان رض از کثرت مباسطات او تنگ شد و متوحش گشت و گفت
انی اخاف یا ابن عوف ان تبسط من دمی و اینچنین امور در میان یاران و برادران صحبت بسیار واقع
میشود و اثری ازان در دلها نمی ماند از حضرت امیر رض نیز این قسم مزاح و انبساط با هر دم واقع شده دار
قطنی از زیاد بن عبد الله نخعی روایت میکند که کنا جلوسا مع علی رض فی المسجد الاعظم و الکوفة یومئذ
بہا اخصاص فجاءه المؤذن فقال الصلوة یا امیر المؤمنین للعصر فقال اجلس فجلس ثم عاد فقال ذلک
فقال علی رض هذا الکلب یعلمنا بالسنة و نیز دار قطنی روایت میکند عن زیاد ن المذکور قال جاء رجل
الی علی بن ابی طالب فسأله عن الوضوء فقال ابدء بالیمن او الشمال فاضرط علیه ثم دعا بماء
فبدء بالشمال قبل الیمین و قصه عمار بصورتی که نقل نموده اند نیز صحیح نیست بلکه صورت قصه او موافق
روایات اہلسنت اینست که روزی عمار و سعد بن ابی وقاص در مسجد مقدس آمدند و کسی
را نزد عثمان رض فرستادند که ما در مسجد آمده ایم ترا مے باید که حاضر شوے تا با تو در بعض
امور که از تو صادر شده است و موجب شکایت عوام گشته مطارحه نمائیم عثمان رض بدست
غلام خود گفته فرستاد که مرا امروز اشغال بسیار است اینوقت باز گردید و فلان روز موعد
شما است بیائید و آنچه خواهید بگوئید سعد بر خاست و رفت و عمار باز کسی را فرستاد که همین روز باید
آمد عثمان رض باز عذر کرد باز عمار کس را فرستاد باز عثمان رض عذر کرد غلامان عثمان رض عمار را زده

از مسجد کشیده بیرون کردند و گفتند حد استیذان در شرع سه مرتبه است حالا از حد شرعی تجاوز

کردی تعزیر تو واجب شد چون این خبر بعثمان رض رسید خود دویده بمسجد آمد و مردم را حاکم کرد و عمار را

طلبید و سوگند یاد کرد که این امر شنیع بگفته من واقع نشده است و آن غلام را توبیخ فرمود و گفت بده

یدی لعمار فلیقتص منی الشاء عمار در ست او را ابو سعید و راضی شدند دلیل قوی بر آنکه در ایام محاصره عثمان رض

عمار از آن فرقه بود که عوام بلوائیان را حقوق عثمان رض فهمانید و ایشان را از محاصره او منع میکرد و چون آب را

بر عثمان رض بسته کرده بودند عمار بر آمد و باواز بلند گفت سبحان الله قد اشتری بئر رومة و تمنعونه ماءها

باز دویده نزد علی کرم الله وجهه آمد و گفت مردم بلوا امروز بر عثمان رض آب را بند کرده اند و من فهمانیدم

نفهمیدند حیله باید کرد که بعثمان رض آب برسد امیر المومنین گفت در بلوا هیچ پیش نمیرود مگر از راه دیگر که مخفی است

سعی میکنیم آخر بسعی و تلاش یک سجال شتر آب زلال را بعثمان رض رسانیدند پس جهة عمار طعن بر عثمان رض

نمودن سر صریح مصداق آن مثل عربی شده است که رضی الخصمان و لم یرض القاضی و قصه کعب ابن

عبده بهزی ناتمام است نصف قصه او را ذکر کرده اند و نصف آخر او را حذف کرده اند تتمه قصه اش این است که

چون خبر زدن کعب بعثمان رض رسید بابن العاص را زجر نوشت و نوشت که کعب را نزد من با تعظیم و تکریم بفرست باید

چون کعب نزد عثمان رض رسید گفت که ای کعب نامه درشتی بمن نوشتی و اگر مشوره و نصیحت برادرانه

این میباشد نصیحت را بلین و رفق باید نوشت نه بدرشتی خصوصاً نسبت بروسا و خلفا در حق فرعون

که از اشقیا منفر نیست خدا تعالی پیغمبر اولوا العزم خود را ادب تعلیم فرموده که فقولا له قولا لیناً و من شنیدن

نه نوشته بودم بی امر من ترا ضرب واقع شد اینک قمیص خود را از بدن میکشم بجا یک جانب میکنم اگر

میخواهی قصاص از من بگیر کعب گفت چون با نهایة انصاف فرمودی من از حق خود در گذشتم و

الواقع در نوشتن کلمات غلیظه تقصیر وارم من بعد کعب نزد عثمان ماند و از مصاحبان خاص بود

و اما قصه اشتر نخعی پس صحیح است و او نه صحابی بود و نه صحابی زاده بلکه از اوباش کوفه بود که پاس اولوا الامر

نمیدود عوام را برابر نه عامل عثمان بر غلانید اگر او مثل این امور رئیس وقت در گذرد حسب مسلک

اشتر نخعی همانست که مصدر فتنه ها گردید و نوبت بقتل عثمان رسانید و باز موشک دوانی نمود تا طلحه و زبیر را

تخویف بقتل کرد تا از مدینه گریخته بمکه برفتند وام المومنین رضی را سپر خود ساختند و با امیر قتال وجدال
بوقوع آمد وهمه انجه کا اشتر نخعی باعث بی انتظامی امور خلافت حضرت امیر گشت و دانا اشتر نخعی بر
حضرت امیر هم تحکمات میکرد و کما ینبغی اطاعت بجا نمی آورد چنانچه در تواریخ مسطور و مشهور است و
بعد از انکه عثمان رض موافق خرمالیش او و یاران او ابوموسی را بر اهل کوفه والی کرد و حذیفه بن الیمان را بر
خراج داروغه ساخت سکوت نکرد و غوغای کوفه را گرفته بر سر عثمان رض آمد و اهل مصر را نیز رفیق
خود ساخت و او را قتل نمود بلکه مباشر قتل او شد علی ما فی بعض الروایات و قتل عثمان رض سبب فتنه
شد تا بقیام قیامت چنانچه در حدیث صحیح آمده است لاتقوم الساعة حتی تقتلوا امامکم وتجالدوا باسیافکم
ویرث دنیاکم شرارکم انچنین شخصی را بایستی قتل نمود که فساد امت منقضی شود چه جای اخراج و اهانت این همه
فرط حیاء عثمان رض بود که باینقدر قناعت نمود

طعن ششم انکه عثمان رض قصاص را از عبید الله بن عمر رض موقوف
داشت حالانکه عبید الله بن عمر هرمزان بادشاه اهواز را که در زمان عمر رض مسلمان شده بود کشت
بتهمت انکه شریک قتل عمر رض است و تهمت او بثبوت نپیوست و یک دختر خورد سال ابولولو را قتل نمود
و جفینه نصرانی را نیز بتهمت شرکت در قتل عمر رض کشت و جمیع صحابه جمع شده نزد عثمان آمدند و گفتند
که قصاص از عبید الله بستان و امیر المومنین نیز همین مشوره داد عثمان از بیت المال دیت داد
و قصاص موقوف داشت حالانکه قصاص حکم کتاب الله است و هرکه حکم کتاب الله را جاری نکند قابل امامت نیست

جواب ازین طعن انکه در قتل دختر ابولولو خود البته قصاص نمیرسد نزد جمهور علما که دختر صغیر بود و علی
هذا القیاس در حق جفینه نیز انکه از سکنه حیره بود و مذهب نصاری داشت زیرا که فیما بین المسلم والکافر قصاص نیست قال علیه السلام
لایقتل مسلم بکافر آمدیم بر هرمزان که بظاهر مسلمان بود در ترک قصاص از عبید الله باعث قتل او اهل سنت
سه وجه ذکر کرده اند اول انکه این هرمزان بادشاه اهواز بود و جمیع ملوک فارس را بسبب فتح ملک او همت
نشان غیظ و خشم بر اسلام و اهل اسلام بیش از حد بود چون بحیله نتوانستند کار از پیش بردن ناچار انها کار حیله انگیختند که امام
از خلیفه نابود نمایند و مکر حاصل نمودند چنانچه قصه او در تواریخ مشهور است که او را گرفته آورده بود و مدتی در مدینه مشهور و جمیع
صحابه بران قرار یافته بود که او را باید کشت چون بحضور خلیفه رسید بحیال تملق و خضوع اظهار تشنگی نمود

کاسه پر از آب خلیفه بدست او داد گفت اگر تا خوردن آب سر نشدن مرا امان باید میدیدم والا چه حاصل که وقت ناخوردن آب سر از تن من جدا کنند خلیفه فرمود تا این آب نخوری ترا امان است کسی نخواهد کشت دو سه بار بحضور مردم تکرار این اقرار کنانید و آب بر زمین انداخت و گفت که حالا اگر بکشید نقض امان لازم می آید خلیفه از تحیر گشتا و خیلی متعجب شد و فرمود که مرد زیرک نمای بهتر که در اسلام در آی او کلمه اسلام بر زبان راند و باین تقریب در مدینه منوره سکونت ورزید و چند پرگنه از عراق در جاگیر یافت و در تنها نشسته وضع خلیفه را دیده که بخلاف وضع ملوک دربان دارد و نه پاسبان تنها در بازارها میگردد افسوس کرد که انقسم کسان بی احتیاط را کشتن چه قدر کار است ملوک ملک فارس خیلی در غفلت اند آخر خفیه طور ابولولو نفر بوده او این کار کرده و جفینه و دیگر کفره را با خود رفیق ساخت و تدبیر و کنکاش این مهم در خلوت با انها میکرد چنانچه عبد الله بن عمر عبد الرحمان بن ابی بکر و دیگر صحابه اثنا بر گذرانید که ابولولو و جفینه نیز و هرمزان در خلوت می نشستند و مشوره قتل عمر رض می نمودند و خنجر دو رویه هرمزان طیار کنانیده بود و میگفتند که کدام جوانمرد باشد که بحمیت قوم و دین خود ازین شخص که نه ناموس ما را گذاشت و نه دولت ما را و نه دین ما را داد بستاند ابولولو این را قبول نمود پس در آمر بودن هرمزان شکی نماند و لهذا بحضور صحابه چنین قرار یافت که آن خنجر را بیارند اگر مطابق آن صفت باشد که شاهدان میگویند شرکت او هر کس در قتل عمر رض ثابت میشود والا نه چون خنجر آوردند همه دیدند که مطابق آن صفت بود ازین راه عثمان در گرفتن قصاص توقف نمود که قتل آمر بقتل نیز واجب دانست چنانچه مذهب شافعی و مالک و اکثر ائمه همین است و در حق احاد ناس هیچ جای خلفا و رؤسا که امر بقتل ایشان خود البته قصاصا نکشند سیاسة کشتن واجب است وجه دوم آنکه در گرفتن قصاص فتنه عظیم متحول بود زیرا که بنو تیم و بنو عدی مانع بودند از قتل بلکه بنو امیه بنو جمح نیز و بنو سهم هم اراده پرخاش داشتند و میگفتند که اگر عثمان از عبید الله قصاص گیرد خانه جنگی خواهیم کرد چنانچه عمرو بن العاص که رئیس بنو سهم بود با او بلند در مجلس گفت که ای یاران کدام انصاف است قتل امیر المومنین بالامس و قتل ابنه الیوم لا والله لا یکون هذا ابدا و اگر

دفع فتنه اگر از قصاص گذشته ورثه مقتول را راضی نماید بجاست وجه گفته آید در قصه قتیله عثمان که حضرت
امیر بجهة خوف فتنه از ابنها قصاص هم نه گرفت و دیة هم بورثه عثمان نداد و ورثه او را راضی هم نه
کرد و عثمان خود ورثه هرمزان را باموال خطیره راضی ساخت که اصلا بار شکایت نکردند اگر ترک قصاص
بجهة خوف فتنه در نفس الامر جای طعن باشد طعن نو اصحاب در حق حضرت امیر رض جوابی هم رسید حالا
همین جواب است که در هر دو جا خوف فتنه بود بلکه در حق عثمان که ورثه هرمزان را راضی نمودند اشکالی
نماند وجه سیوم بعض حنفیه نوشته اند که محمد ابن جریر طبری و جمیع اهل تواریخ تصریح نموده اند
بانکه جمیع ورثه هرمزان حاضر نبودند در مدینه بعضی ایشان در فارس بودند و چون امیر المومنین عثمان ابنها
را طلبید بترسی که خورده بودند حاضر نشدند و حضور جمیع ورثه در گرفتن قصاص شرط است پس
گرفتن قصاص عثمان را جایز نبود غیر از دیت دادن چاره نداشت و آنهم از بیت المال نه از مال
قاتل و عاقله او زیرا که در کتب حنفیه هم نص صریح است بانکه هر که در قتل امام عادل اعانت نماید گو مباشر
نکند واجب القتل میگردد و عاقله نبودن بعض ورثه او در مدینه منوره در کتاب شریف مرتضی و دیگر کتب
امامیه نیز موجود است مدار بر تواریخ اهل سنت نیست باید دانست که درینجا بعض شیعه چند طعن دیگر هم
ذکر کنند مثل نصیر طوسی که در تجرید آورده اما تا سنیه دانان شیعه آن طعنها را حذف نمودند لهذا بالاستقلال
آن طعنها را مذکور نه کرده شد اما اجمالا در ضمن همین طعن گفته می آید یکی از آن طعنها آنست که ولید بن
عقبه شراب خورد و حضرت عثمان حد شرب بر وی جاری نکرد جواب این طعن آنکه این روایت محض
غلط است چنانچه صاحب استیعاب میگوید وقد روی فیما ذکر الطبری انه تعصب علیه قوم من اهل
الکوفة بغیا وحسدا وشهدوا علیه زورا انه تقیا الخمر وذکر القصة وفیها ان عثمان قال له یا اخی اصبر فان الله
یاجرک ویبوء القوم باثمک وهذا الخبر من نقل اهل الاخبار لا یصح عند اهل الحدیث ولا له عند اهل العلم اصل والصحیح عندهم ما رواه عبد العزیز
ابن المختار وسعید بن ابی عروبة عن عبد الله الداناج عن حضین ابن المنذر ابی ساسان انه رکب الی عثمان
فاخبره بقصة الولید وقدم علی عثمان رجلان فشهدا علیه بشرب الخمر وانه صلی الغداة بالکوفة اربعا ثم قال
ازیدکم فقال احدهما رأیته یشربها وقال الآخر رأیته یتقیاها فقال عثمان انه لم یتقیاها حتی شربها فقال لعلی علیه

فقال علی للامام ابن اخیه عبد الله بن جعفر اقم علیه الحد فاخذ السوط فجلده وعثمان رض یعد حتی بلغ اربعین فقال علی
امسک جلد رسول الله صلعم اربعین و جلد ابو بکر رض اربعین و جلد عمر رض ثمانین وکل سنة وروی ابن عقبة
عن عمرو بن دینار عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر قال جلد علی الولید بن عقبة فی الخمر اربعین جلدة
بسوط له طرفان اخرجه ابو عمر دوم آنکه روز احد بگریخت و در غزوه بدر و بیعت الرضوان حاضر نشد

جواب آنکه چون گریختن روز احد از عثمان رض و از جمیع صحابه غیر از سی کس بوقوع آمده تنها
بر عثمان جای طعن نیست و معهذا چون حقتعالی عفو از آن کبیره در قرآن مجید نازل فرموده دیگر جای
طعن هیچ کس نماند قوله تعالی ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا
ولقد عفی الله عنهم ان الله غفور حلیم و بالفرض اگر عثمان نمیگریخت او را نزد شیعه ازین چه میکشود
ابو بکر و عمر رض که نگریختند و ثابت ماندند کی از زبان شیعه خلاص شدند که او میشد سیزده کس
از مهاجرین و باقی از انصار در آن واقعه صعب پای ثبات افشرده بودند همه را یا اکثر را شیعه زیر
سهام طعن گرفته اند فمن المهاجرین ابو بکر و عمر و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص کلهم
عند الشیعة مطعونون و علی هذا القیاس حال الانصار و نزد اهل سنت بعد وقوع فرار که نهایتش
ارتکاب کبیره است و بتوبه محو شد لیاقت امامت جا نرفته و اگر از روی کتب سیر تمام آن واقعه را کسی
بتامل مطالعه نماید فرار کنندگان را معذور دارد که بعد از انتشار خبر کشته شدن سردار ثبات لشکر
خیلی دشوار است و در غزوه بدر بحکم آنحضرت صلعم برای خدمت بیمار داری حضرت رقیه خاتون تخلف نموده
در رنگ تخلف حضرت امیر در غزوه تبوک که برای خبرگیری عیال آنجناب ایشان را مامور فرموده بودند
و آن قسم حاضر نشدن بهتر از حاضر شدن است ولهذا آنجناب پیغمبر فرمود که ان لعثمان اجر رجل ممن
شهد بدرا و سهمه و بیعت الرضوان خود محض برای عثمان واقع شد چون کسی از صحابه قبول نمیکرد که بمکه
برود و با کافران سوال و جواب نماید عثمان باین رسالت و سفارت مامور شد و بعد از رفتن او ناگاه
خبر در لشکر فاش شد که کافران عثمان را کشتند و جمعیت فراوان مستعد جنگ اند آنحضرت صلعم از یاران
بیعت بر موت گرفت تا در بدل عثمان و گرفتن کین او جنگ سخت فرماید درین اثنا خبر رسید که عثمان

در لشکر مسلمین شد بلکه حاضر نشدن در بیعت الرضوان برای آنست که بیعة الرضوان بسبب
خبر موت او واقع شده بود حضور او متصور نبود و اگر او حاضر می‌شد بیعة الرضوان چرا وقوع می‌یافت
و مع هذا نیز جناب پیغمبر صلعم دست راست خود را بر دست چپ خود زده فرمود که هذه ید عثمان و در بعضی
روایات هذه لعثمان وارد است یعنی این بیعت از طرف عثمان است پس کسی را که این قسم نیابت در
جای موجود باشد حاضر نشدن او چه نقصان دارد بالجمله این هر دو طعن را نظر بوضوح بطلان
آنها اکثر علمای امامیه از کتب خود دور کرده اند **طعن هفتم** آنکه عثمان رض تغیر سنت رسول صلعم
نمود و در منی که مقام بودن حاجیانست از دهم ذی حجه تا چهاردهم چهار رکعت خواند حالانکه
جناب پیغمبر صلعم همیشه در سفرها قصر میفرمود و بالخصوص درین مقام هم چهار رکعتی را دوگانه گذارده است
چنانچه جمیع صحابه بروی انکار این فعل نمودند **جواب** ازین طعن آنکه در حضور عثمان رض
این طعن بر وی کرده بودند چون از حقیقت حال او اطلاع نداشتند هرگاه عثمان رض وانمود که من در مکه
نکاح کرده ام و خانه دار شده ام و قصد اقامت دران بقعه مبارک دارم مسافر نمانده ام
تا سفر اند اتمام مقیم را باجماع قصر جایز نیست از ینجهة است که اتمام نماز میکنم هر همه صحابه از انکار
باز ماندند و این جواب عثمان را امام احمد و طحاوی و ابوبکر بن ابی شیبه و ابن عبد البر در کتب خود آورده
اند و لفظ آن روایت اینست ان عثمان صلی بالناس بمنی اربعا فانکر الناس علیه فقال ایها الناس
انی تاهلت بمکة منذ قدمت و انی سمعت رسول الله صلعم یقول من تاهل ببلدة فلیصل صلوة المقیم فیها
اخرجه احمد عن عبد الله ابن عبد الرحمن بن ابی ذباب عن ابیه عن غیره عن غیره پس اصلا اشکال نماند
که درین صورت باجماع علما اتمام واجب است **طعن هشتم** آنکه عثمان رض قرق کرد نقیع را از
حوالی مدینه که چراگاه مشهور است و مردم را از ان چراگاه منع فرمود و آهسته آهسته
اضعاف آن مکان را داخل چراگاه ساخت حالانکه پیغمبر صلعم فرموده است المسلمون شرکاء فی ثلاث
الماء و الکلاء و النار و بازار مدینه را قرق فرمود که کسی از انجا خسته خرما نخرد تا وقتی که کاشته
عثمان رض از خرید خود فارغ نشود و سفاین بحر را قرق ساخت که سوای تجارت او دیگری مال نبرد

جواب از ین طعن آنکه قصهٔ قرق نمودن چراگاه تقیع صحیح است و خود عثمان از این جواب گفته
و خاطر نشان صحابه ساخته که آنحضرت ص فرموده است لا حمی الا لله و لرسوله و من برای شتران
صدقه و بیت المال و اسپان جهاد حمی گرفته ام و چراگاه را منع کرده ام و پیغمبر نیز برای اسپان
جهاد و شتران صدقه حمی نموده بود و چون صحابه گفتند که پیغمبر زمین قلیلی را حمی فرموده تو
بران قدر اضعاف مضاعف زیاده کرده عثمان گفت که بیت المال این وقت را با بیت المال
آن وقت قیاس کنید و حمی را بقدر آنها بفهمید جمیع صحابه ساکت شدند و تسلیم نمودند و قرق نمودن
بازار سراسر غلط است همانقدر صحیح است که دو سه روز حارث بن الحکم داروغهٔ بازار شده بود
و او از طرف خود این عمل کرده بود و چون عثمان رض بران مطلع شد او را عزل نمود و قرق سفاین
نیز صحیح است لیکن سفاین مملوکهٔ خود را قرق فرموده که دران سفاین مال غیر بسبب آن نبرند با دیگر سفاین
تعرض نداشت و سابق از ین هم در سفاین عثمان رض که بسمت مصر و مغرب برای تجارت
میرفتند اموال خود را نیز بار میکردند و گماشتهای خود را همراه میدادند چون این عمل بسیار شد و مردم
دیگر نیز سفاین طیار ساختند عثمان رض سفاین خود را برای آنکه ندادند تا مال دیگری بردارند بهر حال
تبرعی بود که میکرد در ترک تبرع چه ملامت و طعن متوجه تواند شد **طعن نهم** آنکه یاران و مصاحبان
خود را جاگیرات و اقطاعات بسیار داد از زمین بیت المال و اتلاف حقوق مسلمین نمود **جواب**
ازین طعن آنکه عثمان رض اذن میداد یاران و رفقاء خود را در احیاء زمین اموات و زمین آباد و
مزروع بکسی نداده چنانچه در تواریخ موجود است و احیاء زمین موات سبب آبادی ملک و
کثرت محصول و وسعت ارزاق عوام الناس است چه خوبی است در آنکه هزاران جریب از زمین افتاده
و خراب بماند نه از و محصولی در سرکار آید و نه دیگری با و منتفع شود و چون آباد شود و جا
بجا کشتگاری رایج گردد قطاع الطریق و عیاران و مفسدان خاموش نشینند و نیز اهل سیر
ذکر کرده اند که جماعه از اشراف یمن جانه کوچ در زمان او آمدند و گفتند که ما برای جهاد خانه ها و
اراضی مزروعهٔ خود را گذاشته آمده ایم باید که ما را در محل قریب جهاد اراضی بدهی تا در جهاد

با درجهاد اعدای دین حاضر باشیم و نوبت بنوبت در لشکرها برائیم عثمان انها را در مقابله فارس که خصوصا
زور طلب بود و زمینداران سرکش داشت آبادان ساخت و عوض اراضی آنها از ان
حدود اقطاعات نمود و از بعضی صحابه هم معاوضه اراضی کنانید مثلاً از طلحه زمین اورا که در حضرموت
بود گرفت و طلحه را در عوض او از اراضی ان جماعه بداد و از اشعث بن قیس زمین اورا که در کنده
بود گرفت و اورا عوض اش از جای دیگر بداد و اینهمه بتراضی بود اصلا جای طعن و ملامت
نیست **طعن دهم** آنکه صحابه همه بقتل او راضی بودند و از وی تبرای نمودند و هجو و مذمت او
میکردند و او را بعد از قتل او تا سه روز افتاده گذاشتند و بدفن او نپرداختند **جواب** این طعن
آنکه اینهمه کذب صریح و بهتان ظاهر است که بر صبیان هم پوشیده نمی ماند طلحه و زبیر و عائشه و معویه و
عمرو بن العاص برای طلب قصاص همین عثمان می جنگیدند یا برای قصاص عثمان موهوم متخیل و
تواریخ طرفین از شیعه و سنی حاضرند صحابه در دفع بلوا از وی قصور نکردند و تا امکان بود بکلمه
کلام اصحاب بلوا را فهمانیدند چون معقول ایشان نشد بستیدان قتال نمودند عثمان اصلا روا
دار قتال نشد و بجد تمام مانع آمد ناچار شده خاموش نشستند و معهذا در رسانیدن آب و دفع
ضیق از وی الی آخر الوقت تدبیرها و حیله ها میکردند و زید بن ثابت با جمیع انصار آمد و جوانان انصار
با وی گفتند که ان شئت کنا انصار الله مرتین و عبد الله بن عمر با مهاجرین آمد و گفت که اینکه
بر تو بلوا کرده اند همان اشخاص اند که بضرب شمشیرها مسلمان شده اند و هنوز از خوف ان ضربات
تیبان زرد میکنند اینهمه بلند خوانی و بالا پردازی اینها از انست که کلمه میخوانند و تو حرمت کلمه
نگاه میداری اگر بفرمائی اینها را بحقیقت حال خود آگاه سازیم و باز بهمان حالت فراموش
شده ایشان بیاوریم شان عثمان گفت لعنت بعد این سخن مگو و برای جان من فقط کشتاکشی در اسلام
مکن و با وصف اینهمه حسنین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر و ابو هریره و عبد الله بن عامر
بن ربیعه و دیگر صحابه همراه عثمان در دار بودند و چون مردم بلوا هجوم میکردند اینها بسنگ و چوب
بستن دروازه مدافعت میکردند و غلامان عثمان که فوجی کثیر بودند بجدی که اگر

حکم میکرد در یکساعت اہل بلوا را حقیقت کار معلوم میشد با سلاح و اسباب حاضر آمدند و ندا سے
و بیقراری مینمودند که مایان همان جماعت ایم که از خراسان تا افریقیه تاب شمشیر ما کسی نیاورده اگر حکم
فرمائی اینجماعه بخود مغرور را تا بیا بکار ایشان تمام کنیم که سخن و کلام اصلاح اینها نمیشود و چون
اینها امیدانند که ما را کسی هرگز کلمه متعرض نمیشود اصلا رو براه نمی آرند و سخن ترا و دیگر کبرا صحابه
را بجوے نمی شمارند عثمان همین میگفت که اگر رضاے من میخواهید و حق نعمت من ادا می نمائید
سلاح دور کنید و در خانها خود بنشینید و هر که از شما سلاح دور کند او را آزاد کردم
والله لان اقتل قبل الدماء احب الی من ان اقتل بعد الدماء یعنی شهادت من مقدر است و مرا پیغمبر
بشارت داده اگر شما قتال خواهید کرد من البته مقتول خواهم شد پس چه حاصل که قتل و خون هم
واقع شود و مدعا هم بر کرسی نه نشیند و در تواریخ فریقین ثابت است که حضرت امیر هم پسران خود را
و اولاد ابو جعفر را و جلیه خود قنبر را بر دروازه عثمان متعین ساخته بود و طلحه و زبیر نیز پسران خود را
بر دروازه او نشاندند تا بلوائیان را مزاحمت نمایند و چون بلوائیان هجوم آوردند بسنگ و
چوب جنگ میکردند تا آنکه حضرت امام حسن خون آلوده شد و محمد بن طلحه و قنبر بر سر زخم چشیدند
و از راه دروازه آمدن آنها ممکن نشد از عقب خانه بعض انصاریان را نقب زده داخل شدند و
عثمان رض را شهید کردند و اینک نهج البلاغه که اصح الکتب شیعه است برین ماجرا گواه است از
حضرت امیر روایت میکند که فرمود والله قد دفعت عنه و شراح نهج البلاغه قاطبه برای بیان
این قسم اهتمام حضرت امیر را در ذب از عثمان روایت کرده اند و هر گاه حضرت امیر بجانب عثمان رض در آن
ایام می آمد بلوائیان را بجا بکب میزدند و دور میکردند و لعن و شتم میفرمود و کار اهل ایمان نیست که اینهمه
مقالات و معاملات حضرت امیر را بر نفاق و مخالفت ظاهر و باطن محمول نماید اینجا منافقی بیبا
با نجلم المرتقین علیه نقشه این خیال باطل را نسبت بانجناب پاک پیرامون خاطر جنبشه نیا بر خود
بخود اند ۵ چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی و اگر بالفرض المحال نفاق بود در توقت
بود در خطبه های کوفه چرا قسم یاد فرمود برفع قاتلان عثمان رضی الله عنه و چرا

وجز العداز شهادت عثمان رضر با وا ز بلند لعنت له اما مثلی و مثل عثمان مثل ثوار ثلثة بن اجمة
واسود واحمر ومعهن فیها اسد فکان لا یقدر فیهن علی شئ لاجتماعهن علیه فقال للثور الاسود والثور
الاحمر لا یدل علینا فی اجمتنا هذه الا الثور الابیض فان لونه مشهور ولونی علی لونکما فلو ترکتما
فی اکلته وصفت لکما الاجمة فقالا دونک فکله فاکله ثم قال للاحمر الآن آکلک فقال دعنی
انادی ثلثا فقال افعل فنادی ثلثا الا انی اکلت یوم اکل الابیض ثم رفع امیر
المومنین صوته فقال الا انی هنت یوم قتل عثمان ج و این قصه در شهرت و تواتر بحد
رسیده که در کتب فریقین مذکور و مسطور ست جای انکار نیست و عبد الله بن سلام هر
صبح نزد بلوائیان میرفت و میگفت لا تقتلوه زیراکه بعد از قتل او فتنه‌ها و فسادها خواهد برخاست
و حذیفه بن الیمان که صاحب علم المنافقین بود و حضرت امیر نیز در حق او باین علم گواهی داده همیشه
تحذیر میکرد از قتل عثمان و میگفت که موجب فتنه‌ها خواهد شد اما ترک دفن او پس بنابر فساد
عظمی بود که در مدینه منوره بعد از قتل او رو داد و او باش و بلوائیان هر صحابی را اخافت میکردند و مردم
بحال خود گرفتار شده بودند آخر وقت شب که بلوائیان بخواب رفتند زبیر بن عوام و حکیم بن حزام
و مسور بن مخرمه و جبیر بن مطعم و ابو جهم بن حذیفه بدری و نیار بن مکرم و نیار و عمرو بن عثمان
او را در جامهای خون آلوده بدستور شهیدان بعد از ادای نماز جنازه دفن کردند و جبیر بن مطعم
امامت نماز او نمود و از تابعین نیز جماعه همراه بودند از انجمله حسن بصری و مالک جد امام
مالک است و ملائکه بر جنازه او عوض او میان حاضر شدند چنانچه حافظ دمشقی مرفوعا از
جناب پیغمبر صلعم روایت کرده که میفرمود یوم موت عثمان تصلی علیه ملائکة السماء راوی
گوید قلت یا رسول الله عثمان خاصة او الناس عامة قال عثمان خاصة موید این روایت روایة
ابن ضحاک است از سهم بن خنیس وکان ممن شهد قتل عثمان قال فلما امسینا قلت لئن
ترکتم صاحبکم حتی یصبح مثلوا به فانطلقنا به الی بقیع الغرقد فامکنا له من جوف اللیل
ثم حملناه فغشینا سواد من خلفنا فهبناهم حتی کدنا نتفرق فاذا منادیهم لا روع

علیکم اجمعین فاما صبناه لفسہ وکان ابن حبیش یقول ہم الملائکۃ وہجو ذم او رانسبت بصحابہ کرد
محض افترا و بہتان است اینک روایات اہل بیت باید شنید عن ابن عباس قال رایت النبی فی
المنام علی برذون وعلیہ عمامۃ من نور تعمم بہا وبیدہ قضیب من الفردوس فقلت یا رسول اللہ
فی الی رویاک بالاشواق واراک مبادرا فالتفت الی وتبسم وقال ان عثمان بن عفان ضحی
عندنا فی الجنۃ ملکا عروسا وقد دعینا الی ولیمتہ فانا مبادر لذلک رواہ حسین بن عبداللہ
الحناء الفقیہ وابو شجاع شیرویہ دیلمی کہ از مشاہیر محدثین است وشیعہ نیز او را معتبر میدانند
در کتاب منتقی از ابن عباس ہمین خواب بہمین اسلوب آوردہ وخواب حضرت امام حسن نیز مشہور
وصحیح الروایت است دیلمی ہم در منتقی آوردہ عن حسن بن علی قال ما کنت لاقاتل بعد رویا رایتہا
رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واضعا یدہ علی العرش ورایت ابا بکر واضعا یدہ علی
منکب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ورایت عمر واضعا یدہ علی منکب ابی بکر ورایت عثمان
واضعا یدہ علی منکب عمر ورایت دما دونہ فقلت ما ہذا فقالوا دم عثمان یطلب اللہ وروی ابن السمان
عن قیس بن عباد قال سمعت علیا یوم الجمل یقول اللہم انی ابرأ الیک من دم عثمان ولقد طاش عقلی
یوم قتل عثمان وانکرت نفسی وجاءونی للبیعۃ فقلت لا استحیی من اللہ ان ابایع قوما قتلوا رجلا قال لہ رسول
اللہ الا استحیی من رجل تستحیی منہ الملائکۃ وانی لاستحیی من اللہ ان ابایع وعثمان قتیل
فی الارض لم یدفن بعد فانصرفوا فلما دفن رجع الناس یسئلون البیعۃ فقلت اللہم انی
مشفق مما اقدم علیہ ثم جاءت عزیمۃ فبایعت قال فقالوا یا امیر المومنین فکانما صدع قلبی وروی
ایضا عن محمد بن الحنفیۃ ان علیا قال یوم الجمل لعن اللہ قتلۃ عثمان فی السہل والجبل وعنہ ایضا ان
علیا بلغہ ان عائشۃ تلعن قتلۃ عثمان فرفع یدیہ حتی بلغ بہما وجہہ فقال انا العن قتلۃ عثمان لعنہم اللہ فی
السہل والجبل مرتین او ثلثا وروی ہو عن عبداللہ بن الحسن بن الحسن ع وقد ذکر عندہ قتل عثمان فبکی
حتی بل لحیتہ وعن جندب قال دخلت علی حذیفۃ فقال لی ما فعل الرجل یعنی عثمان فقلت اراہم قاتلیہ
ثم قال ان قتلوہ کان فی الجنۃ وکانوا فی النار اینست اقوال اہل بیت در باب قتلۃ عثمان وقتل او

وحذیفه نیز نزد شیعه صادق الحدیث است بحکم حدیث پیغمبر که در کتب ایشان نیز موجود است ما
حدثکم به حذیفه فصدقوه واگر از سایر صحابه وتابعین آنچه در استعظام قتل عثمان وشهادة بهشت
در حق او وشهادت نبار در حق قاتلان او منقول وثابت است ذکر نمائیم دفاتر بلکه بسوطی باید
پرداخت ونیز از روایات مشهوره متعدده ثابت شد که تا سه روز افتاده ماندن لاش عثمان
محض افترا ودروغ است ودر جمیع تواریخ تکذیب آن موجود است زیرا که باجماع مورخین شهادة
عثمان بعد از عصر روز جمعه هژدهم ذی حجه واقع شده است ودفن او در بقیع شب شنبه
وقوع یافت بلاشبهه وچون در حق کسی پیغمبر صادق بشارة قطعیه بدخول بهشت بلاحساب
داده باشد وبتواتر نزد ما رسیده دیگر حاجت استشهاد چه ماند مناسب آنست که این سخن را
مختصر کنیم وبمطلب دیگر پردازیم وفیما ذکر کفایة والاهل البصر هدایة والهادی هو الله تعالی مطاعن

ام المومنین عائشه صدیقه زوجه محبوبه مطهره رسول علیه السلام وآن ده طعن است طعن اول

آنکه از بیت مطهره از مدینه بلکه واز آنجا بصره رفت حالانکه خدا تعالی ازواج را از برآمدن از خانهای خود منع
فرموده باستقرار در آن بیوت مطهره امر نموده قوله تعالی وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی والآیة
پس او را چه مناسب بود که ناموس رسول را محافظت ننموده در لشکری که زیاده بر شانزده هزار کس از اوباش
واراذل در آن جمع بودند برآید جواب ازین طعن آنکه قرار در بیوت وعدم خروج از خانها اگر مطلق
مینمود بایستی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازواج را بعد نزول این آیه برای حج وعمره نمی برآورد ودر غزوات
همراه نمی برد وبزیارت والدین وعیادت مریضان وتعزیه مردگان از اقارب ایشان رخصت نمیداد
وهو باطل قطعا پس معلوم شد که مراد ازین امر ونهی تاکید امر تستر وحجاب است تا مثل جاهلیه در
کوچه وبازار هرزه گردی نکنند وسفر کردن منافی تستر وحجاب نیست زنان مخدره که در غایت تستر
واحتجاب می باشند مثل خواتین بزرگ وبیگمات بادشاهی نیز در لشکرها می برایند خاصه چون سفر
باشد متضمن مصلحت دینی یا دنیوی مثل جهاد وحج وعمره واین سفر نیز چون برای اصلاح ذات البین و
حکم قصاص خلیفه عادل که بظلم مقتول شده بود واقع شد مثل حج وعمره گردید واگر دین زنان هم در سفر

عام کسی بگوید که فلان زن خانه نشین است بیرون نمی آید از وی چه فهمیده می شود انصاف باید کرد و غلط فهمی را باید گذاشت **جواب** دیگر در کتب شیعه مشهور متواتر است که در زمان خلافت ابوبکر صدیق رض چون غصب حقوق اهل بیت واقع شد حضرت امیر حضرت زهرا رض را سوار کرده در محلات مدینه و مساکن انصار خانه بخانه و در بدر وقت شب گردانید و طلب امداد و اعانت خود در ینجا غور باید کرد که دختر در ناموس بودن اگر زیاده بر زوجه نباشد کمتر خود البته نخواهد بود و از خانه خود بر آمده بخانهای دیگران رفتن نسبت بانکه از خانه خود بر آید و در خیمه و خرگاه خود بماند و بخانه دیگری نرود چه قدر تفاوت دارد و مقدمه دوسه دیه مغصوبه که ضرر قلیلی از ان بخود عاید میشود و مقدمه قتل خلیفه برحق که موجب فساد و فتنه در میان امت که ضرر ان عاید بتمام دین است باهم چه فرق دارند چون آن امور موجب طعن نشدند این امور چرا موجب طعن خواهند شد جواب دیگر جمیع ازواج مطهرات مثل ام سلمه و صفیه رض که نزد شیعه مقبول و معتبر اند در حج و عمره می بر آمدند بلکه ام سلمه رض درین سفر نیز با مکه معظمه شریک بود و میخواست تا همراه عائشه رض بر آید عمر ابن ابی سلمه پسرش بنا بر مصالح مرعیه خود مانع آمد و چون خدا تعالی ازواج مطهرات را تجویز خروج بانین پرده و ستر فرموده باشد دیگر طعن و تشنیع نمودن از رخنای محض است قوله تعالی یا ایها النبی قل لازواجک و بناتک و نساء المؤمنین یدنین علیهن من جلابیبهن ذلک ادنی ان یعرفن فلا یؤذین و کان الله غفورا رحیما و در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلعم بعد نزول این آیة فرمود اذن لکن ان تخرجن لحاجتکن آری شرط مسافرت زنان وجود محرم است همراه ایشان رخصت داده شد شما را که بیرون روید برای حاجت خود ١٢ و درین سفر عبد الله ابن الزبیر رض همشیره زاده حقیقی وی همراه وی بود و طلحه بن عبید الله رض شوهر خواهرش بود ام کلثوم بنت ابی بکر رض و زبیر بن العوام شوهر خواهر دیگرش بود اسماء بنت ابی بکر رض و اولاد این هر دو نیز همراه و ابن قتیبه که بر تاریخ هو اعتماد شیعه زیاده از کتاب الله است در تاریخ خود می نویسد لما بعثها بعثه علی رض امرت ان یجعل لها هودج من حدید و جعل فیها موضع للدخول والخروج فخرجت و ابناء طلحه والزبیر معها و نیز ازواج مطهرات همه برضا جمیع رجال

وفي مقال انه عليه السلام لما استنفر المسلمين عقيب يوم السقيفة وما جرى فيه كان يحمل فاطمة عليها السلام على حمار وابناها بين يدي الحمار وهو عليه السلام يسوق فيطرق بيوت الانصار وغيرهم ويسألهم النصرة والمعونة الى آخر القصة ١٢ شرح نهج البلاغة لابن ابي الحديد

ای پیغمبر بگو ازواج خود را و دختران خود را و زنان مسلمانان را فرو گذارند بر خود پاره از چادرهای خود این نزدیک تر است باینکه شناخته شوند پس ایذا نه یابند و هست خدا بخشنده مهربان ١٢

در محرمیت حکم پسران دارند پس انها را با هر یکی از افراد امت خروج درست است و همین است مذهب جمیع علماء امت و لهذا خلیفه ثانی در عهد خود چون ازواج مطهرات را برای حج فرستاد عثمان و عبد الرحمن بن عوف را همراه داد و گفت که انکما ولدان بارّان لهن پس یکی از شما از پیش سواری انها باشد و یکی در عقب و با قطع نظر ازین امور لفظ و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی صریح دلالت میکند بر انکه از خروج مطلق منع نفرموده اند بلکه از بر آمدن بی پرده با زینت و زیور و اظهار لباس رنگین که رسم جاهلیة بود پس نهی خود از تمسک ساقط گشت آمدیم بر امر و قرن فی بیوتکن و از سابق بارها معلوم شده که امر نزد شیعه متعین برای وجوب نیست تا در مخالفت آن محذوری باشد **طعن دوم** آنکه عایشه رض سفر کرد برای طلب خون عثمان رض حالانکه او را با خون عثمان رض چه علاقه وارث وی نبود و قرابتی با وی نداشت پس معلوم شد که بجهت بغض امیر المومنین رض و کدورتی که با او داشت اینهمه فتنه برپا کرد و سابق خود هر دم را بر قتل عثمان رض تحریض میکرد و میگفت اقتلوا نعثلا چنانچه ابن قتیبه در کتاب خود ذکر کرده که ان عایشه لما اتاها خبر بیعة علی و کانت خارجة من المدینة فقیل لها قتل عثمان و بایع الناس علیا فقالت ما ابالی ان تقع السماء علی الارض قتل والله مظلوما و انا طالبة بدمه فقال لها عبید اول من حرش علیه و اطمع الناس فی قتله لانت و لقد قلت اقتلوا نعثلا فقد فجر فقالت عایشه قد والله قلت و قال الناس فقال عبید فمنک البداء و منک الغیر و منک الریاح و منک المطر و انت امرت بقتل الامام و قلت لنا انه قد فجر **جواب** ازین طعن آنکه خون خلیفه عادل حق جمیع مسلمین است تخصیص بورثه ندارد زیرا که خلیفه عادل نایب جمیع مسلمانان است در حفظ اموال ایشان و تقسیم فی و غنایم و عایشه رضی الله عنه که ام المومنین و حرم رسول الله صلی الله علیه و سلم بود چرا برای تنفیذ احکام الهی که عمده انها قصاص است خاصه قصاص همچو مظلومی که بغیر وجه شرعی با وصف خلافت و ریاست کشته شده باشد نه برآید و دست و پا نزند و حاشا که عایشه رض را بغض علی یا علی را بغض عایشه رضی الله عنها در دل باشد هر یکی از انها

فضائل و مناقب بسیار روایت کرده اند اخرج الدیلمی عن عائشه رض انها قالت قال رسول الله
حب علی عبادة و نیز آمدن آن مطهره برای قتال امیر بود محض برای اصلاح ذات البین بشفاعه
قصاص از قتله عثمان رض و خروج انها از لشکر حضرت امیر رض بود تا طلحه و زبیر و دیگر صحابه که از متقولین
قاتلان عثمان متوهم شده گریخته بودند با طمینان خاطر رفیق حضرت امیر رض شوند و باتفاق ایشان کار
خلافت منتظم گردد و معاویه و دیگر بغاة نیز بر حساب باشند و بالقطع از تواریخ معلوم است که قاتلان عثمان رض
بعد از قتل آن مظلوم طلحه و زبیر و دیگر صحابه را تخویف بقتل مینمودند و کلمات نفاق از انها بر ملا ظاهر
میشد و تحریض نمودن عائشه رض بر قتل عثمان رض و او را نعثل گفتن همه از مفتریات ابن قتیبه و ابن اعثم
کوفی و سمساطی است و همچنانکه کذابان مشهور اند و در واقعه جمل و دیگر وقایع چیزها ذکر کرده اند که باتفاق
شیعه و سنی افترای محض و بهتان صرفست سخت بی انصافی است که در حق حضرت عائشه صدیقه
زوجه محبوبه رسول ص شهادت خدا و رسول خدا را بر طاق نهاده در پی اقوال کاذبه اخوان الشیاطین جندی
از کوفیان بی ایمان و بیم و دین و ایمان خود را در راه اتباع انها در بازیم قوله تعالی الطیبات للطیبین
والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم اهلسنت چه قسم انچه
ابن قتیبه در حق حضرت عائشه رضی الله عنها باور دارند حالانکه ترمذی و ابن ماجه و ابو حاتم رازی بطرق
متعدده روایت کرده اند که عائشه رض میگفت قال رسول الله صلعم لعثمان یا عثمان لعل الله یقمصک قمیصا
فان ارادوک علی خلعه فلا تخلعه لهم ثلثا طعن سیوم آنکه حضرت عائشه رض مخالفت رسول نموده
اصرار کرد بر مخالفت در واقعه جمل تفصیلش آنکه نعیم ابن حماد در کتاب الفتن و محمد ابن مسکویه در تجارب
الامم و ابن قتیبه در کتاب السیاسة آورده اند که چون لشکر عائشه رض در راه بآبی رسیدند که آن آب را
حواب میگفتند سگان آن مکان بنباح آغاز نهادند حضرت عائشه رض با محمد ابن طلحه گفت که
این آب چه نام دارد محمد ابن طلحه گفت که این را حواب گویند گفت که پس مرا برگردانید محمد ابن طلحه گفت چرا
حضرت عائشه گفت من از رسول الله صلعم شنیده ام که بازواج خود میگفت کانی باحدکن تنبحها کلاب
الحواب فایاک ان تکونی یا حمیرا پس با وجود یاد کردن این نهی اصرار بر مخالفت آن نمود و بازگشت

جواب ازین طعن آنکه اراده رجوع از حضرت عایشه رض بموجب این روایات هم ثابت

چنانچه در روایات اهلسنت مصرح بهاست که فرمود ردّونی ردّونی لیکن در روایات

اهلسنت تتمه این قصه چنین صحیح شده که حضرت عایشه رض در باب مراجعت ایستادگی کرد و اهل

عسکر در رجوع با وی موافقت نمی نمودند و باهم مطارحه این امر بود درین اثنا مروان بن الحکم

و دیگر مردم عسکر قریب هشتاد کس را از دهاقین گرد و نواح شاهد آوردند که این آب جواب

نام نیست آبی دیگر است پس عایشه رض بیشتر روانه شد نیست جواب این طعن موافق روایت

اما بحسب درایت جواب دیگر دارد و آن این است که در حدیث نهی از مرور بر آب واقع نیست و نه

اشارتی بآن دارد آنچه ازین حدیث مستفاد میشود همین قدر است که یکی را از شما این مصیبتی پیش خواهد

آمد و فی الواقع ان حادثه مصیبتی عظیم بود که موجب خفت حرم محترم حضرت رسول الله

شده و کاری که مقصود بود یعنی اصلاح ذات البین سر انجام نیافت و عفت بقتل مسلمین واقع شد

و از حدیث زیاده برین مستفاد نمیشود پس ازین حدیث نهی فهمیدن بعد از ان مخالفت و اصرار

بر مخالفت نسبت کردن از چه راه تواند بود علی الخصوص که لفظ ایاک ان تکونی یا حمیراء

در کتب معتبره اهلسنت وجودی ندارد و اگر بالفرض موجود هم باشد پس از ان باب است که

هرکسی از عقلا را اهل و عیال و اولاد و ازواج خود را تحذیر میکند از آفات معلومه الوقوع یا مظنونه

الوقوع مثل مخاوف طریق و سوء تدبیرات خانگی و این تحذیر نهی شرعی نمی شود حضرت رسول

هم این قسم امور بعمل می آورد تا وقتیکه صریح نهی شرعی نباشد مخالفت از معصیت گفتن ناشی

از کمال تعصب و عناد است و حضرت امیر را چون جناب پیغمبر شب هنگام بخانه اش تشریف فرموده

تقید نماز تهجد نمود صریح در جواب گفت والله لا نصلی الا ما کتب الله لنا و جناب پیغمبر از انجا

برگشت و رانهای مبارک را میکوفت و میفرمود کان الانسان اکثر شیء جدلا این مخالفت را

با آن مخالفت باید سنجید و این اصرار را با آن اصرار موازنه باید کرد حالانکه حضرت عایشه رضی

الله عنها درین اصرار معذور بود زیرا که وقت خروج از مکه تمهید آنست که درین راه چشمه جواب نام واقع است

و بران گذشتن لازم خواهد آمد و چون بران آب رسیدند و دانست اراده رجوع مصمم کرد
لیکن میسرش نشد زیرا که کسی از اهل لشکر همراه او رفاقت در رجوع نکرد و در حدیث نیز بعد از
وقوع واقع هیچ ارشاد نفرموده اند که چه باید کرد ناچار بقصد اصلاح ذات البین که بلا شبهه
مامور به است پیشتر روانه شد پس حالت حضرت عائشه رض درین مرور حالت شخصی است که طفلی را
از دور دید که میخواهد در چاهی بیفتد بی اختیار برای خلاص کردن او دوید و در اثنای دویدن
بجهت محاذی نماز گذارنده مرور واقع شده او را در وقت محاذات اطلاع دست داد که من
محاذی نماز گذارنده ام پس اگر بر عقب میگردد آن طفل در چاه می افتد و این مرور واقع شده را
تدارک نمی تواند شد ناچار بقصد خلاصی طفل خواهد کرد و این مرور را در حق خود معفو خواهد شناخت
طعن چهارم آنکه لشکر عائشه رض چون به بصره رسیدند بیت المال را نهب کردند و عامل حضرت امیر
را که عثمان بن حنیف انصاری بود صحابی رسول ع با اهانت اخراج کردند **جواب** ازین طعن آنکه این
چیزها بامر و رضای عائشه رض واقع نشده چنانچه بعد از وقوع این واقعه در ارضای خاطر عثمان
بن حنیف بیش از مقدور سعی فرمود و عذرها خواست و مثل این واقعه نیز از لشکریان حضرت امیر
که مالک اشتر وغیره بودند در کوفه نسبت با بوموسی اشعری و احراق خانه او و نهب متاع
او بوقوع آمده اگر محل طعن است در هر دو جاست و اگر نیست در هر دو جا نیست و معهذا فرقی
هم هست زیرا که بیت المال حق جمیع مسلمین است و طلحه و زبیر در اول امر عثمان بن حنیف را تنبیه
کرده بودند که همراه ما جمع کثیر از مسلمین برای طلب قصاص خلیفه مقتول فراهم آمده اند و زاد راه
که آورده بودیم تمام شد اگر اموال بیت المال نزد ما حاضر آری در میان اینها تقسیم نمائیم
چون عثمان بن حنیف سرباز زد و مستعد قتال شد بلکه مردم لشکر را از در آمدن بشهر بصره
ممانعت نمود و علف و دانه و آذوقه بر لشکریان بند نمود قریب بود که لشکر بسبب فقدان
قوت آدم و چاروا تلف شود ناچار بمدافعت این واقعه تصدی نمودند و چون اوباش لشکر
و اجلاف عرب که کما ینبغی محکوم کسی نمی باشند در شهر با این وضع در آمدند بیت

بیت المال را که حق خود میدانستند نهب کردند درین صورت چه جای ملامت و عتاب توانند
و بعد اللتیا و التی کسی از اهل سنت معتقد عصمت عائشه و طلحه و زبیر نیست چه جای آنکه معتقد عصمت
تمام لشکر ایشان باشد تا صدور این امور از لشکریان مخل اعتقاد ایشان باشد هرگاه صدور قتل طلحه
و زبیر و اهانت عائشه رض که از لشکریان حضرت امیر واقع شد مخل اعتقاد ایشان نشده باشد و مرتبه این
اشخاص معلوم است که نزد اهل سنت نسبت بعثمان بن حنیف حکم آسمان با زمین دارد صدور این امور
چرا مخل اعتقاد ایشان شود عن حجش بن زیاد الضبی قال سمعت الاحنف بن قیس یقول لما ظهر علی علی
اهل الجمل ارسل الی عائشه ارجعی الی المدینة قال فابت قال فاعاد الیها الرسول والله لترجعن او لابعثن
الیک نسوة من بکر بن وائل معهن شفار حداد یاخذنک بها فلما رأت ذلک خرجت رواه ابوبکر بن ابی شیبة فی
المصنف **طعن نهم** آنکه عائشه رض افشاء سر پیغمبر صلعم نمود بموجب نص قرآن که اذ اسر النبی الی بعض
ازواجه حدیثا فلما نبأت به واظهره الله علیه عرف بعضه و اعرض عن بعض فلما نبأها به قالت من انبأک هذا قال
نبأنی العلیم الخبیر **جواب** آنکه افشاء سر باتفاق مفسرین حفصه رض نموده است که آنحضرت صلعم ماریه
قبطیه بر فراش خود از درز دروازه دید و آنحضرت او را فرمود که انی حرمت ماریه علی نفسی فاکتمی علی ولا
تفشیه پس حفصه رفت و بکمال فرحت و سرور که از شنیدن تحریم ماریه او را دست داد از حفظ سر آنجناب غفلت
ورزیده با عائشه این بشارت را اظهار نمود و باین تقریب معامله آنجناب را با ماریه نیز ذکر کرد و چنان گمان برد
که آنحضرت کتمان سر ماریه را که از درز دروازه دیده بود فرموده است نه قصه تحریم را پس نسبت افشاء
این سر بعائشه رض محض تهمت و افترا است و آنچه از حفصه بوقوع آمده نیز مخل اعتقاد اهل سنت
در حق او نیست زیرا که اگر امر برای وجوب باشد نه ندب نهایت کار آنکه معصیت خواهد بود
و آیه ان تتوبا الی الله صریح دلالت میکند که ازین معصیت توبه مقبول است و بالاجماع ثابت
است که حفصه توبه نمود و مقبول شد چنانچه تا آخر عمر در ازواج مطهرات داخل بود و بشارات
یافت در مجمع البیان طبرسی که از معتبرترین تفاسیر شیعه است میگوید قیل ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قسم الایام بینهن فلما کان یوم حفصة قالت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم

ان لی الی ابی حاجة فاذن لی ان ازوره فاذن لها فلما خرجت ارسل رسول الله صلی الله علیه و
سلم الی جاریته ماریة القبطیة ام ابراهیم وقد کان اهداه المقوقس فادخلها بیت حفصة فوقع
علیها فاتت حفصة فوجدت الباب مغلقا فجلست عند الباب فخرج رسول الله صلی الله علیه
وسلم ووجهه یقطر عرقا فقالت حفصة انما اذنت لی من اجل هذا ادخلت امتک بیتی ثم وقعت
علیها فی یومی وعلی فراشی اما رأیت لی حرمة وحقا فقال صلی الله علیه وسلم الیس
جاریتی قد احل الله ذلک لی اسکتی فهی حرام علی التمس بذلک رضاک ولا تخبری بذلک
امراة منهن وهو عندک امانة فلما خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم قرعت حفصة الجدار الذی
بینها وبین عائشة فقالت الا ابشرک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد حرم علیه امته ماریة وقد
اراحنا الله منها واخبرت عائشة بما رأت وکانتا متصافیتین متظاهرتین علی سائر ازواجه فنزلت
یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک فاعتزل نسائه تسعة وعشرین یوما وقعد فی مشربة ام ابراهیم ماریة
حتی نزلت اٰیة التخییر وقیل ان النبی خلا یوما لعائشة مع جاریته القبطیة فوقفت حفصة علی
ذلک فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تعلمی عائشة بذلک وحرم ماریة علی
نفسه فاعلمت حفصة عائشة الخبر واستکتمتها ایاه فاطلع الله نبیه علی ذلک وهو قوله
اذا اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا یعنی حفصة ولما حرم ماریة القبطیة اخبر حفصة انه یملک من
بعده ابو بکر وعمر فعرفها بعض ما افشت من الخبر واعرض عن بعض ان ابا بکر وعمر یملکان بعده وقریب
من ذلک ما رواه العیاشی بالاسناد عن عبد الله بن عطاء المکی عن ابی جعفر علیه السلام
الا انه زاد فی ذلک ان کل واحد منهما حدثت اباها بذلک فعاتبهما فی امر ماریة وما افشتا
علیه من ذلک واعرض ان یعاتبهما فی الامر الاخر انتهی وازین روایت صریح
معلوم شد که افشاء سر مقصود نمودنه عائشه وحفصه هم بنابر کمال فرحت وشادی با
عائشه گفت ومقصد عصیان پیغمبر وافشاء سر او نداشت از جهت غلبه سرور وفرحت اسلک
سر نتوانست نمود ونیز معلوم شد بموجب روایت عیاشی از امام باقر علیه که عمده اخباریین شیعه

شیعه است معلوم بودن خلافت شیخین بانجناب و ترک عتاب فرمودن بر افشاء ان سر صریح دلالت
بر رضا میکند و الحمد لله علی وضوح الحجة و چون خلافت شیخین انجناب را بوحی معلوم بود دیگر
نص بر خلافت حضرت امیر نمودن مخالف علم الهی کردنست و انبیا خلاف تقدیر الهی دعا نمی
کنند چه جای عزل و نصب خلاف قوله تعالی فلما ذهب عن ابرهیم الروع و جاءته البشری
یجادلنا فی قوم لوط ان ابراهیم لحلیم اواه منیب یا ابراهیم اعرض عن هذا انه قد جاء
امر ربک و انهم اتیهم عذاب غیر مردود **طعن ششم** انکه عایشه رض خود گفته است ما غرت علی احد
من نساء النبی صلی الله علیه و سلم ما غرت الله سے علی خدیجة و ما رایتها قط و لکن کان رسول
الله صلی الله علیه و سلم یکثر ذکرها **جواب** ازین طعن انکه غیرت و رشک کردن
جبلت زنان است و بر امور جبلیه مواخذه نیست آری اگر بمقتضای غیرت قولی یا فعلی
مخالف شرع صدور یابد انوقت ملامت متوجه می شود و در حدیث صحیح وارد است که یکی
از امهات المومنین که در خانه او انجناب تشریف داشتند و خاتون دیگر از ازواج مطهرات
برای انجناب طعامی لذیذ ساخته فرستاد غیرت کرد و طبقی که دران طعام بود از دست خادمه
ان خاتون دیگر گرفته بر زمین زد که طبق هم شکست و طعام هم ریخت انحضرت خود بنفس نفیس
برای حرمت طعام که نعمت الهی است برخاست و طعام را از زمین می چید و
میفرمود که غارت امکم و دران وقت عتابی و توبیخی در حق آن ام المومنین نفرمود دیگر انبیاء
را در حق آن امهات خود چه لایق که درین قسم امور هدف سهام طعن خود سازند معاذ الله
من ذلک و جائیکه در کتب امامیه حسد حضرت ادم ابو البشر و رشک بردن او بر منازل ائمه
مروی و منقول باشد این قدر غیرت عایشه را چه جای شکایت خواهد بود **طعن هفتم** انکه عایشه رض در
اخر حال میگفت که قالت علیا و لو ددت انی کنت نسیا منسیا **جواب** انکه این روایت باین لفظ
صحیح نشده صحیح انقدر است که هرگاه یوم الجمل را یاد میفرمود انقدر می گریست که معجر مبارکش باشک
میگشت بسبب انکه در خروج عجلت فرمود و ترک تامل نمود و از پیشتر تحقیق نفرمود که آب

جواب دررا و واقع ست یا نه یا آنکه اتفاقیه واقعه عظمی برو داد و در کتب صحیحه اهل سنت این لفظ از حضرت امیر مروی و صحیح است که چون شکست بر لشکر ام المومنین افتاد و مردم از طرفین مقتول شدند و حضرت امیر قتلی را ملاحظه نمود ران های خود را کوفتن گرفت و میفرمود یالیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا و اگر از عایشه رضها این عبارت ثابت شود از همین قبیل نداً خواهد بود که درین قسم خانه جنگیها هر دو جانب را رسید و این از کمال انصاف طرفین و رجوع بحق و معرفت مراتب همدگر می باشد چه بلا ست که این را در مطاعن میشمارند اگر اصرار بر آن می نمودند چه خوبی داشت طعن هشتم آنکه حجره رسول صلعم را که مسکن او بود مقبره پدر خود و دوست پدر خود که عمر بود کردانید جواب ازین طعن آنکه در احادیث صحیحه آنحضرت صلعم در کتب اهل سنت موجود است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم گاهی صراحة و گاهی اشارة شیخین را بشارت بجوار خود در دفن داده اند چنانچه حضرت امیر در وقتی که دفن عمر بن الخطاب رضه دران حجره متبرکه قرار یافت فرمود و انی کنت لاظن ان یجعلک الله مع صاحبیک اذ کنت کثیرا اسمع رسول الله صلی الله علیه وسلم کنت انا و ابو بکر و عمر و قمت انا و ابو بکر و عمر و انطلقت انا و ابو بکر و عمر و این بشارت بکمال رضا و خشنودی او ل است از صریح امر بر جواز دفن اینها و اگر صریح امر آنحضرت صلعم درکار می شد پس حضرت امام حسن علیه السلام چرا دفن خود دران حجره میخواست که حصول امر شریف در ان وقت از محالات بود بالبداهة جواب دیگر حجرات ازواج بتملیک پیغمبر صلعم ملک اینها بود موافق حکم فقهی زیرا که نزد فقها ثابت است که چون شخصی خانه بنا بنام یکی از اولاد خود یا نجرد و باز در قبض آنکس بدهد ملک او می شود دیگر اولاد و وارثان را در و دخل نمی ماند و علی هذا القیاس ازواج و دیگر اقارب را هم همین حکم است و بلاشبهه آنجناب حجره را بنام زوجه ساخته بود و آن زوجه دران حجره بایستی شکست و ترمیم و تضییق و توسیع و بر آوردن دروازه و ناودان و دیگر تصرفات مالکانه بحضور آنحضرت صلعم میکردند و همین منوال حال حجره حضرت زهرا و خانه اسامة بن زید است که همه مالک مساکن خود بودند و اشاره قرآن

حدثنا یحیی بن آدم قال حدثنا ابو بکر عن عاصم عن ابی صالح قال قال علی رضه یوم الجمل وددت انی کنت مت قبل هذا بعشرین سنة وعن سلیمان بن صرد عن الحسن بن علی قال الحسن لقد رأیت علیا یوم الجمل اخذت السیوف ... یقول لوددت انی مت قبل هذا الیوم بعشرین سنة وعن الحسن بن علی رضه قال قال لی علی یوم الجمل حین مشی الناس بعضهم الی بعض یا حسن ...

درحق ازواج خود قریب بتصریح انجامیده قوله تعالی وقرن فی بیوتکن و استیذان عمر رض از عائشه رض
بمحضر صحابه و عدم انکار کسی حتی حضرت امیر نیز دلیل قطعی است بر ملکیت عائشه رض دران
حجره و معلوم است که صحابه در ادنی تغیرات گریبان خلفا خصوصا عمر بن الخطاب می گرفتند
و او ممنون ایشان میشد بلکه نزد او مقرب تر همان کس بود که در انکار او در مخالفات شرعیه بر وی
و غیر وی شدت نماید و اصلا پاس کسی نکند پس معلوم شد که نزد جمیع صحابه و تابعین ملکیت
ازواج حجرات خویش را مسلم الثبوت بود و لهذا هیچ کس در استیذان عمر رض حرفی نکرد و در
کتب شیعه نیز ثابت است که حضرت امام حسن ع نیز از عائشه صدیقه رض اذن خواسته است در
دفن خود در جوار جد اطهر خود علیه الصلوة والسلام لیکن بعد از واقعه انجناب مروان شقی از بین
قران سعدین مانع آمد و حضرت امام حسین ع با انانی و موالی خود سلاح پوشیده مستعد قتال
و پیکار شد و مروان با فوج خود گرد اگرد مسجد مقدس نبوی و حجره شریفه مصطفوی انبوه نمود
و معنی حفت الجنة بالمکاره نمودار گشت خوف قوی بود که چشم زخمی از دست آن اشقیا بحضرت
امام و لواحق او برسد ابوهریره بطور مصالحه در میان آمد و تسکین شدت غضب و جلال حضرت
امام نمود و مصلحت وقت را در جناب آن پاک سرشت عرض نمود پس اگر ملکیت حجره عائشه رض را
ثابت نبود حضرت امام از وی چرا استیذان فرمود اگر حجره در ملکیت عائشه رض نبود از مروان
که حاکم وقت و متصرف بیت المال و اوقاف بود بایستی اذن گرفت حالانکه با وصف مخالفت
او که صیغه حکومت داشت اذن دادن عائشه صدیقه کار می نکرد و اگر کسی از شیعه منکر این
روایت شود باید که در کتاب خود که فصول مهمه فی معرفة الائمه است و دیگر کتب خود ببیند و از
جمعی از شیعه بطریق تهمت و افترا بر عائشه رض از خامی و بهتان سر آغاز نهند و گویند که عائشه
بعد از اذن دادن با امام حسن نادم شد و بر استری سوار شده بر در مسجد بر آمد و مانع دفن شد و دعوی
میراث نمود و ابن عباس در جواب او این شعر غیر مربوط المعنی و الوزن و القافیه انشا نمود بیت
تجملت تبغلت و ان عشت تفیلت لک التسع من الثمن و بالکل تطمعت حالانکه عائشه رض خود روایت حدیث

نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث نموده وسایر ازواج را از طلب میراث مانع آمده چه قسم ادعاء
میراث می نمود وسوار شده به آمدن را چه حاجت بود ومسکن عایشه رض همان حجره خاص بود
اگر ممانعت منظور مے شد در حجره راند میکرد وجواب ابن عباس چه قسم صحیح شود حالانکه تسع
از ثمن کل متروکات آنحضرت ص از حجرات وزمین سکنی وزرعی ودیگر سلاح وشتران و
استرها واسپان بالیقین زاید بر حجره عایشه رض بود وعایشه را چرا بر خوردن کل میراث طعن
میکرد که کل میراث آنحضرت ص بالقطع در دست او نبود ونه او خود غرضکه از پیش خود بس حسب
دراست بر این افترا توده توده فضیحت ورسوائی می بارد وهمین است برهان الهی که کاذب را از زبان
خود رسوا میکند **طعن ششم** آنکه روزی آنحضرت خطبه خواند واشاره بمسکن عایشه رض فرمود
وگفت الا ان الفتنة ههنا ثلثا من حیث یطلع قرن الشیطان پس مراد از فتنه عایشه رض است
وفتنی که از مدینه ببصره بر آمد برای قتال امیر المؤمنین وباعث قتل هزاران کس از مسلمین گردید **جواب**
ازین طعن آنکه این معنی باطل از حدیث حق فهمیدن تحریف صریح است کلام پیغمبر را زیرا که این عبارت
در مواضع بسیار وجاهای بسیار فرموده است واشاره بجهت مشرق نموده هر جا مسکن عایشه رض
کجا بود اتفاقا در انوقت که این خطبه در مسجد میخواند واشاره بمشرق فرمود بمسکن عایشه
واقع شد زیرا که مسکن او دران سمت بود وعبارت آینده یعنی حیث یطلع قرن الشیطان
نص ظاهر است درین مراد زیرا که طلوع قرن شیطان بالقطع از مسکن عایشه رض مے نشد وروایتی
که تصریح باین مراد یعنی سمت مشرق نماید نیز در کتب شیعه موجود است از راه شرارت وفرط التعصب
وعناد اغماض نظر ازان نموده این معنی فاسد را ترویج میکنند ودر روایت ابن عباس ودیگر صحابه
این قصه در حل این اشتباه بجا کافی است لفظش این است راس الکفر ههنا واشار نحو المشرق
حیث یطلع قرن الشیطان فی ربیعة ومضر ودرین امت عموم هر فتنه که برخاسته
از همین طرف برخاسته اول فتنها خروج مالک اشتر است واصحاب او بر عثمان از کوفه که نزد
رو بمدینه است ودر جوار او مساکن ربیعه ومضر واقع اند باز فتنه عبید الله بن زیاد که نوب

متفق علیه که فتنه از جانب ... بسیار فرمود از جای که طلوع میکند ... شیطان ۱۲
البخاری ومسلم عن ابی هریرة راس الکفر نحو المشرق وروی عن ابی مسعود الا ان الفتن ههنا جاءت الفتن نحو المشرق وروی مسلم عن جابر غلظ القلوب والجفاء فی المشرق والایمان فی اهل الحجاز ۱۲

شهادت امام حسین رض گردید با فتنه مختار ثقفی و دعوی نبوت کردنش با خروج
اکثر اهل بدعتها و حدوث عقاید زائغه از زمان خوارج پس معدن روافض قاطبة کوفه است
نشو و نمای معتزله از بصره و حشویه باطلاً هم ایشان واصل بن عطاء البصری است و قرامطه از
سواد کوفه پیدا شده اند و خوارج از نهروان و دجال از اصفهان و سرکه حجره عایشه رض را
در انوقت که عایشه رض را سفر بصره در پیش آمد محل فتنه گمان برد لا شبهه کافر است زیرا که
مسکن راس اهل ایمان محمد مصطفی صلعم بود که کفر و فتنه از نام او میگریزد و طرفه آنست
که عایشه رضی الله عنها از ان حجره باراده حج بمکه روانه شده بود نه برای فتنه گری اگر عایشه را فتنه
گری قرار دهند از ان باز خواهد بود که از مکه بصره روانه شد پس بایستی که مکه را محل فتنه میگفتند نه
حجره عایشه را بیت چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی طعن دهم آنکه روایت کنند ان
عایشة شوفت جاریة وقالت لعلنا نصید بها بعض فتیان قریش یعنی عایشه یک دختر
جاریه پرورده خود را بیاراست و گفت بعض جوانان قریش را بسبب این دختر آراسته بدستم شکار
میکنم و او را مشغوف محبت این دختر کنم تا که بی اختیار خواهان نکاح او شود و در دام
انقیاد من در آید جواب این طعن آنست که اول این روایت بچند وجه مجروح است زیرا که این خبر را وکیع
بن الجراح عن عمار بن عمران عن امراة من عنزة عن عایشة آورده است و عمار بن عمران مجهول
الحال است و امراة من عنزة مجهول الاسم و المسمی است فلا یصح الاحتجاج بهما و باز درین روایت [illegible]
محل ارسال و انقطاع با قسیم روایات بی سند در مطاعن امهات المومنین تمسک جستن [illegible]
مومنین نیست و اگر از جهات دیگر با شخصی جداوه مفرط کسی داشته باشد با نسهم با قسیم و سوء ادب
در دین او خلل انداز شود و از انصاف چه جا که موجب تشنیع و تفسیق اصحاب علی و اهل بیت
آن دوم جای طعن نیست زیرا که طلب کفو کریم برای دختر خانه پرورده خود چه عار دارد و تزیین و تحلیه بنات
[illegible] مسنون و مستحب است و نظیر این در صحاح موجود است که پیغمبر در حق [illegible]
[illegible] اسامة بن زید بود و دمیم المنظر و سیاه پوست بود پیغمبر فرمود لو کان اسامة جاریة لکسوتها و حلیتها

حتی الفقهاء یعنی اسامت با وجود ذمامت شکل و سواد لون انقدر محبوب من است که اگر بالفرض
دختری می بود او را چه پوشاک و زیور زینت میدادم و اراسته می کردیم تا مردان در رو رغبت میکردند
و همیشه در شرفا و غیر شرفا قاعده مستمره است که زنان باکره را هنگام خطبه ارائید و زیور و
پوشاک مستعار می پوشانند تا زنانی که از طرف خاطب برای دیدن مخطوبه می ایند در
نظر انها زشت ننماید و اگر حسنی خداداد داشته باشد دو بالا نمودار شود و موجب رغبت
ناکح گردد و چیزیکه در جمیع طوائف مروج و معمول است و در شرع هم مسنون و مستحب چه محل
طعن و ملامت گردد **طعن اصحاب** کرام عموما بی تخصیص نزده طعن است **طعن اول** آنکه صحابه دو بار مرتکب
کبیره شدند یکی آنکه فرار نمودند در جنگ احد دوم آنکه فرار نمودند در جنگ حنین و هر دو جنگ با کفار بود و در
رفاقت آنجناب و فرار از جنگ کفار خاصه چون در رفاقت آنحضرت صلعم باشد کبیره است **جواب** این
طعن آنکه فرار روز احد قبل از نهی از فرار بود و مع هذا معفو هم شد بموجب نص قرانی که و لقد عفا الله عنهم
ان الله غفور حلیم و نیز فرار منافقین قبل از قتال بود و فرار مومنین بعد از قتال و وقوع شکست
و شیوع خبر شهادت جناب پیغمبر صلعم و چون رو سای لشکر مقتول شوند و جمعیت تباه گردد با
فرار منهی عنه نمی ماند اما فرار روز حنین پس در حقیقت فرار نبود بلکه بسبب بی تدبیری و سبقت
خالد بن الولید و غفلت از کمین کفار که از چپ و راست در میان تنگنای بودند و گذرگاه تنگ بود
پس و پیش و نشیب و فرازی در لشکر رو داد و در ان اثنا بعضی مردم پشت دادند که از صحابه
کبار نبودند بلکه طلقاء مکه و مسلمة الفتح بازبران اصرار نکردند بلکه برگشتند و فتح شد بدلیل کلام الهی
ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المومنین و انزل جنودا لم تروها و نیز آنحضرت صلعم کسی را ازین
امر عتاب نفرمودند زیرا که عذر معلوم داشت پس دیگر انرا هم جای عتاب و طعن نماند و نزد شیعه
چون استیفان هلاک شود فرار از جنگ کفار بجا بر جهت نص علیه ابو القاسم ابن سعید فی الشرایع
و درینجا همین صورت بود زیرا که در گذرگاه تنگ از هر طرف زیر زخم سهام مشرکین آمده بودند
و هر گز تیرهای انها خطا نمیکرد ناچار عقب بازگشتند تا کفار در میدان برایند یا از راه فرار

فراخ بر کفار حمله نمایند و چون در حق بعضی رسل ارتکاب کبائر را شیعه در روایات صحیحه خود ثابت
کرده باشند مثل حضرت آدم و حضرت یونس و غیرهما حالانکه عصمت انبیا مقطوع به و مجمع علیه
است اگر از صحابه که بالاجماع معصوم نبودند گناهی صادر شود باز بزلال توبه و استغفار و رحمت
الهی شسته گردد چه عجب باشد و کدام محل طعن گردد و معهذا اینقدر گناه مقاوم طاعات و مشقات
جهاد ایشان نمیتواند شد و تبشیراتی که در حق ایشان بنصوص قطعیه قران و احادیث متواتره
آمده است ازان چشم پوشیدن و این عیوبات نادره ایشان را تجسس کردن شان ایمان نیست و
الزام بر اهل سنت باین شبهات وقتی تمام شود که محل اعتقاد ایشان باشد چون از اصل معتقد عصمت
کسی غیر انبیا نیستند اگر صدور گناه از وے شود چه باک اینقدر هست که اهل سنت جمیع امور
صحابه را از حقوق صحبت و خدمت رسول صلی الله علیه وسلم و جانبازیها و ترک خان و مان
و بذل مال و نفس در راه خدا و ترویج دین و شریعت و آیات نازله در شان ایشان و احادیث
ناطقه برفعت و علو مکان ایشان در نظر دارند و فرقه شیعه غیر از عیوب و گناه ایشان چیزی نمی بینند

طعن دوم برخی از صحابه بلکه اکثر ایشان چون آواز طبل و بانگ های شتران شنیدند
پیغمبر را تنها در خطبه گذاشته متوجه تماشای لهو و سودای تجارت گشتند و این تارک [illegible] اهل دنیا
بر نماز که عمده ارکان اسلام است خاصه با رسول هم ایثار کردند و این دلیل صریح بر دنیا طلبی ایشان
است قوله تعالی و اذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما **جواب** ازین طعن آنکه
این قصه در ابتدای زمان هجرت واقع شده و هنوز از آداب شریعت کماینبغی واقف نشده بودند
و ایام قحط بود و رغبت مردم بخرید غله زیاده از حد رسیده بستند که اگر کاروان [illegible] برود باز [illegible]
شد بانجهات اضطرارا از مسجد بر آمدند و معهذا اکابر صحابه مثل ابوبکر و عمر رض قایم ماندند چنانچه
در احادیث صحیح وارد است و آنچه قبل از تادیب باداب شریعت واقع شود حکم وقایع زمان جاهلیت دارد
عتاب نمی تواند شد چنانچه در قران مجید هم برین فعل ایما دنبار [illegible] تشنیع و تفسیق [illegible]
اصلا [illegible] دیگری که باشد که طعن و تشنیع نماید [illegible] از صحابه [illegible]

جاییکه از انبیا و رسل زلات صادر شده باشد و بر انها عتابها شدید از حضور الهی رسیده باشد پس
همین امور را تقاضا میکند تا وقتی که تادیب الهی پی در پی واقع نشود تهذیب تمام محال است

طعن سیوم آنکه از ابن عباس در صحاح اهلسنت مرویست که سیجاء برجال من امتی فیوخذ
بهم ذات الشمال فاقول اصحابی اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول کما قال
العبد الصالح وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم وانت علی کل
شیء شهید فیقال انهم لن یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم **جواب** این طعن آنکه این حدیث صریح
ناطق است که مراد از اشخاص مذکورین مرتدین اند که موت ایشان بر کفر شده و هیچکس از اهلسنت جماعه را
صحابی نمی گوید و معتقد خوبی و بزرگی ایشان نمی شود اگر بنی حنیفه و بنی تمیم که بطریق وفادت زیارت
آنحضرت صلعم مشرف شده بودند باین بلا مبتلا گشتند و خایب و خاسر شدند کلام اهلسنت در ان صحابه است که با
ایمان و عمل صالح از جهان در گذشتند و با وجود اختلاف آشنا فتنات باشتباه مبتلا نبودند و طرف
همدیگر را تکفیر و تبدیع ننمودند و شهادت بایمان دادند حال این قسم اشخاص اگر روایتی موجود نداشته باشد
باید قصه مرتدین مجمع علیه فریقین است حرفی سوالان مرتدین است که بلاشبهه اعلام دین را بلند
کردند و اکاسره و قیاصره را در راه خدا بجهاد ذلیل ساختند و هزاران هزار کس را مسلمان کردند و تعلیم قرآن
و نماز و شریعت نمودند و بالقطع معلوم است که یک کس را مسلمان کردن یا نماز آموختن یا تعلیم قرآن نمودن
چه قدر ثواب دارد و جهاد و قتال اعداء الله در دین چه درجه دارد و معهذا در حق این اشخاص بالتخصیص
بشارتها و وعدهای نیک در قران مجید نازل فرموده وعد الله الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم
فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی
لا یشرکون بی شیئا و در چند جا فرموده است رضی الله عنهم ورضوا عنه و اعد لهم جنات تجری من تحتها
الانهار خالدین فیها ابدا و نیز فرموده وبشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و نیز فرموده
فالذین هاجروا واخرجوا من دیارهم واوذوا فی سبیلی وقاتلوا وقتلوا لاکفرن عنهم
سیئاتهم ولادخلنهم جنات تجری من تحتها الانهار درینجا دقیقه باید دانست که

وطعن انبیا از انجهت کفر و حرام است که وجه سب یعنی معاصی کفر درین بزرگان یافته نمی شود
و موجبات تعظیم و توقیر و ثنا و حسن بحق مور موجود دارند و چون جماعه باشند از مومنین که اسباب
تعظیم داشته باشند و گناهان ایشان را مغفرت و تکفیر بنص قران ثابت شده باشد بالیقین
انجماعه هم در حکم انبیا خواهند بود در حرمت سب و تحقیر و اهانت و بدگفتن نهایت کار
انکه انبیا را اسباب تحقیر موجود نیست و اینها را بعد از وجود معدوم شد و معدوم بعد الوجود چون
معدوم اصلی است درین باب و لهذا تایب را گناه او تعییر کردن حرام است و عوام امت غیر
از صحابه این مرتبه ندارند که تکفیر سیئات و مغفرت گناهان ایشان ما را بالقطع از وحی و تنزیل
معلوم شده باشد و قبول طاعات و تعلق رضای الهی با عمال ایشان بالتخصیص
متیقن شده باشد پس فرقه صحابه برزخ اند درمیان انبیا و امتیان و لهذا مذهب جمهور همین
است که غیر صحابه هر چند مطیع و متقی باشد بدرجه ایشان نمیرسد این نکته را بالمشافت آن در
خاطر باید داشت که بسیار نفیس است و نیز فرموده است یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان و جنات
لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا و نیز فرموده ولکن الله حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم
و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان ازین ایه معلوم شد که اگر کسی از ایشان مرتکب فسوق و
عصیان شده است از خطا و غلط فهمی شده است با وصف کراهیت فسوق و عصیان
دانسته فسوق و عصیان کردن محال است زیرا که شوق و استحسان از مبادی صدور افعال
اختیاریه است باجماع عقلا کما تقرر فی موضعه من الحکمة و نیز فرموده اولئک هم المومنون حقا لهم
درجات عند ربهم و مغفرة و رزق کریم پس معلوم شد که اعمال ظاهره ایشان از صوم
و صلوة و حج و جهاد اصلا مبنی بر نفاق و ناشی از تلبیس و مکر نبود ایمان ایشان بتحقیق
و بیقین ثابت بود و نیز فرموده لکن الرسول و الذین امنوا معه جاهدوا باموالهم و انفسهم
و اولئک لهم الخیرات و اولئک هم المفلحون و نیز فرموده لایستوی منکم من انفق من
قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا و کلا وعد

بما تعملون خبیر و قوله للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون
[illegible] ضوانا و ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون الی آخر الآیة الثانیة و این
آیا[illegible] ال احتمال نفاق این جماعه با صرح وجوه می نمایند و قوله تعالی یوم لا یخزی الله النبی
والذ[illegible] معه نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم دلالت میکند که ایشان را در آخرت هیچ عذاب
نخواهد شد [illegible] بعد از موت پیغمبر نور ایشان خبط و زایل نخواهد گشت و الا نور خبط شده و زوال
پذیرفته روز قیامت چه قسم بکار ایشان می آمد و قوله و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة
والعشی یریدون وجهه نیز مبطل احتمال نفاق است و قوله و اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا
فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوءا بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح
فانه غفور الرحیم صریح دلالت قطعیه نمود برانکه اعمال بد ایشان مغفور است هیچ مواخذه بران
نخواهد شد و قوله ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله
فیقتلون و یقتلون وعدا علیه حقا فی التوراة و الانجیل و القران و من اوفی بعهده من الله ازین معلوم
شد که در حق ایشان بد احتمال است که ایشان را بعد از اخبار مغفرت و بهشت عذاب و
دوزخ دهند زیرا که در وعده بدا جایز نیست و الا خلف وعده لازم آید و قوله لقد رضی الله عن المؤمنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم ازین آیه معلوم شد که رضا از عمل ایشان تنها نبود
بلکه آنچه در دل ایشان از ایمان و صدق و اخلاص مستقر و ثابت شده بود و در رگ و پوست
ایشان سرایت کرده و آنچه بعضی سفهاء شیعه گویند که رضا از کار مستلزم رضا از صاحب کار
نمیشود درینجا پیش نمیرود که حقتعالی رضی الله عن المؤمنین فرموده است نه عن بیعة المؤمنین
و باز فعلم ما فی قلوبهم نیز بآن ضمیمه ساخته و ظاهر است که محل عزایم و ثبات و اخلاص دل است پس
رضا به صاحب فعل متعلق است نه فعل و منبع و منشاء فعل متعلق است نه بصورت فعل بالجمله حافظ
قرآن ممکن نیست که در بزرگی صحابه تردد داشته باشد اگرچه حدیث و روایت را در نظر نیارد زیرا که
اکثر قرآن مملو است از تعریف و توصیف اینجماعه و ناظره خوانان یک لفظ را از یک آیت کوتش میکنند بسیاری

وسیاق وسباق آنرا چون یاد ندارند غور نمی کنند که درانجا چه قیود واقع شده وضمیر این لفظ کدام کدام چیز در نظم قرانی گردانیده اند که تاویل مبطلین وتحریف جاهلین را دران دخلی نماند والحمد لله اگر پدر من غیر از حفظ قران من هیچ تعلیم نمیکرد از عهدهٔ شکر آن بزرگوار عالی مقدار نمی توانستم بر آمد روح پدرم شاد که مشکفت باستاد فرزندم اعشق بیاموزد کر ایچ اینهمه نعمت حفظ قران هست که در هر مشکل دینی بآن رجوع آورده حل آن میکنم والحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه ومبارکا علیه کما یحب ربنا ویرضی والصلوة والسلام الاتمان الاکملان علی من بلغ الینا القران واوضحه بالبیان ثم علی اله وصحبه واتباعه وورثته من العلماء الراسخین خصوصا مشائخنا واساتذتنا فی الطریقة والشریعة رحمة الله علیهم اجمعین **طعن چهارم** آنکه صحابه معانده با رسول می نمودند وقتی که طلب قرطاس فرموده سر کشیدند ورد نمودند وتعللات بیجا آغاز نهادند **جواب** ازین طعن سابق در مطاعن عمر رض گذشت که قصد ایشان تخفیف تصدیع آنجناب بود باوجود قطع باستغنا خود ازان تحتی که میخواست در انوقت نازک واین قصد سراسر ناشی از محبت ودوستی بود این را بر عناد حمل نمودن کار کسانی هست که از آئین محبت ودوستی بی خبر اند وبسوء ظن وبد گمانی دماغ ودل پر جواب دیگر اکثر حضار درانوقت اهل بیت بودند وصحابه درانجا قدر قلیل طعن کل بفعل قلیل که بشرکت اهل بیت آن فعل نموده بودند درچه مرتبه از نادانی ونازخائی هست باز پیغمبر تا پنج روز بعد ازین واقعه زنده ماند واهل بیت همیشه در خدمت او حاضر وادوات کتابت نزد ایشان موجود ونویسندها در زمرهٔ ایشان غیر مفقود اگر امر ضروری تبلیغ بود چرا درین فرصت دراز پیغمبر با تبلیغ آن نفرمود وبنسبت او ترک واجب ومعاذ الله من سوء الظن کسانی را که خدا تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر فرموده باشد وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس خطاب داده باشد بدترین امتها اعتقاد کردن درچه مرتبه دور از مرضی خدا تعالی رفتن هست ومخالفت صریحه قران نمودن **طعن پنجم** آنکه صحابه رد قول پیغمبر را سهل انگاشته

نمی کردند و در امتثال اوامر او تهاون می ورزیدند و از مقاصد او اعراض می نمودند و مبادرت
بفرمان برداری او بی تکاسل و تقاعد و مدافعت بجا نمی آوردند دلیلش آنکه از حذیفه روایت
است که جناب پیغمبر روز احزاب فرمود الا رجل یاتینی بخبر القوم جعله الله معی یوم القیمة فلم
یجب احد و کانت تهب ریح شدیدة و قر فقال یا حذیفة قم فلم اجد بدا اذ دعانی باسمی الا
ان اقوم قال فاذهب فائتنی بخبر القوم فلما ولیت من عنده جعلت کانما امشی فی حمام حتی
اتیتهم و رجعت و انا امشی فی مثل الحمام فلما اتیته و اخبرته قررت و این طعن محتاج جواب نیست
زیرا که کلام آنجناب درین مقام بصورت عرض بود و عرض را حکم امر نیست قوله تعالی انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و قوله فقال لها وللارض
ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین و قراین حالیه نیز مقتضی همین بودند که این امر شرعی تبلیغی
نبود و اگر امر هم بود چه لازم است که برای وجوب باشد بلکه جمله دعائیه یعنی جعله الله معی
یوم القیمة صریح دلالت بر ندب میکند زیرا که در واجبات وعده ثواب نمیفرمایند و اگر میفرمایند
بدخول جنت یا نجات از دوزخ اکتفا میکنند این ثواب مخصوص را وعده نمودن دلیل ندبیت
امر است کما هو المقرر فی الاصول و اگر امر برای وجوب هم باشد وجوب بطریق کفایه
بود بالقطع و وقت شدت برودت هر کسی خواست که دیگری قیام نماید اگر بر هر یک
واجب می شد مبادرت و مسارعت بر یکی را لازم می آمد و اگر از همه درگذریم این طعن متوجه
بحضرت امیر خواهد شد زیرا که آنجناب نیز هم در آنوقت حاضر بودند غایب پس چرا امتثال امر
و مسارعت بمامور به نکرد و کسی که این حرف در حق حضرت امیر و جمیع صحابه کرام بر زبان آرد
یا بخاطر بگذارد هزاران دلائل از کتاب و احادیث و سیر رد او میشوند زیرا که خدای تعالی
جابجا ثنا میفرماید مهاجرین و انصار و مجاهدین را از صحابه باطاعت و انقیاد و قوله تعالی
یطیعون الله و رسوله و در بخاری و مسلم و کتب سیر در کیفیت صحبت صحابه با پیغمبر مذکور و مشهور
است کانوا یبتدرون الی امره و کادوا یقتتلون علی وضوئه و اذا تکلم خفضوا

لف رجل منهم و ذلک بهما وجه در ینجا طرفه حکایتی است که عروه بن مسعود ثقفی که در آن وقت کافر معاند حربی بود در یک صحبت سر کرده برای سوال جواب صلح از طرف کفار در جناب پیغمبر آمده بود این معامله صحابه با پیغمبر دیده چون از حدیبیه برگشت و بمکه رسید نزد کفار زبان در ستایش اصحاب پیغمبر گشاده و داد ثنا خوانی داد و گفت که من کسری و دیگر پادشاهان عرب و عجم را دیده ام و در صحبت ایشان هر دیار رسیده لیکن قسمی که یاران این شخص را محب و مطیع او را دیده ام هرگز هیچکس را از نوکران هیئت پیشه هیچ پادشاه ندیده ام این فرقه خود را بکلمه گوی تهمت کرده اند در حق آن اشخاص نعوذ بالله من ذلک و اگر ایشان را در امتثال امر جهاد

طعن شود اول میباید دفترے در مطاعن انبیا نوشت و سر دفتر آدم ابو البشر را گردانید که او را بواسطه حقتعالی نهی فرمود از اکل شجره و نیز فرمود ان هذا عدو لک و لزوجک فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی باز وسوسه او را قبول نمود و از شجره منهیه تناول کرد آرے نافرمانی و ترک امتثال اوامر لشکریان حضرت امیر که اسلاف شیعه اند نسبت

بحضرت معصوم ثابت است چنانچه از نهج البلاغت نقل آن گذشت پس مطاعن اسلاف خود را میخواهند که بر گردن اصحاب کرام اندازند و خود را از ملامت پاک دارند

طعن ششم آنکه جناب پیغمبر بیاران خود فرمود که انا آخذ بحجزکم عن النار هلم عن النار هلم عن النار فتغلبونی و تقحمون فیها و این طعن واهی از طعن اول است زیرا که درین کلام از سابق و لاحق مستفاد میشود که تمثیل حالت نبی است با هر امتی که باشد تخصیص بامت خود اصلا منظور نیست و تخصیص باصحاب خود چرا باشد که فی الواقع نفس شهوانی و غضبی هر شخص را بسوی دوزخ می کشد و ارشاد پیغمبر و نصیحت او از آن باز میدارد پس حالت پیغمبر با امتیان حالت شخصی است که از راه شفقت و خیر خواهی کمربند شخصی را گرفته بخود می کشد و آن شخص از غلبه غضب یا شهوت میخواهد که در آتش سوزان در آید و در اکثر نفوس که غلبه شهوت و غضب بنهایت می انجامد جذب و کشش پیغمبر کفایت نمیکند و در آتش می افتد و درینجا مراد از

نا و آتشی است که در تمثیل مذکور آن رفته نه دوزخ آخرت و آن آتش کنایت از معاصی و شهوات اند
که غالبا موجب دخول نار آخرت می باشد که در حق بعضی اشخاص نشوند و مراد از نجا وقوع صحابه
در دوزخ نیست قطعا والا مخالف صریح قرآن باشد قوله تعالی و کنتم علی شفا حفرة من النار
فانقذکم منها و نیز در قرآن مجید اعداد و بهشت برای ایشان و وعده فوز عظیم و اجر حسن در آیات
بسیار مذکور است و معهذا اگر بعموم لفظ استدلال است پس هر همه را شامل باشد حضرت امیر نیز در آن
داخل خواهد شد معاذ الله من ذلک و اگر بخصوص خطاب تمسک میکنند طعن الکل بفعل البعض
لازم می آید و این خلل در مطاعن سابقه نیز باید فهمید **طعن منهم** آنکه در صحیح مسلم واقع
است که عبد الله بن عمرو بن العاص روایت میکند ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
اذا فتحت علیکم خزائن فارس والروم ای قوم انتم قال عبد الرحمن بن عوف کما امرنا الله تعالی
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا بل تتنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون
جواب از این طعن آنکه در اینجا حذف تتمه حدیث نموده بر محل طعن اقتصار نموده اند و عبارت آینده
را که مبین مراد و دافع طعن از صحابه است در شکم فرو برده از قبیل تمسک بکلمه لا تقربوا الصلوة
و سرقه احادیث در مثل این مقام بغایت قبیح است تتمه این حدیث این است ثم تنطلقون الی مساکن
المهاجرین فتحملون بعضهم علی رقاب بعض و از این تتمه صریح معلوم شد که این تحاسد و تباغض در آنها که
لشدند کان فرقه دیگر است غیر از مهاجرین و آن فرقه یا انصار اند یا غیر ایشان از انصار خود
هرگز بوقوع نیامد که مهاجرین را بر غلاشیده باهم بجنگانند پس این فرقه نیست مگر از تابعین پس آنکه
صحابه که صرف در آنها میرود منحصر اند در مهاجرین و انصار و بودن این فرقه از مهاجرین
موجب حدیث باطل شد و بودن این فرقه را از انصار واقع تکذیب کرد و از این همین حدیث
صراحة فهمیده شد که این عمل شنیع بعد از فتح خزائن فارس و روم خواهد شد که جماعه از زمره
بسبب کثرت فتوح و خزائن مغنی و بکبر و فساد خواهد ورزید و مهاجرین را که خلافت و ریاست
حق آنهاست لسخنان سحر آمیز خود فریفته باهمدگر خواهند جنگانید حالا در تواریخ باید دید که

کہ اینجماعہ کدام کسان بودہ اند از انجملہ محمد بن ابی بکر است و از انجملہ مالک اشتر است و از انجملہ مروان بن الحکم است و امثال ایشان پس اصلا این طعن متوجہ بصحابہ نیست و الا در کلام پیغمبر صلعم کذب لازم آید جواب دیگر در بحث نبوات گذشت کہ موافق روایات شیعہ حضرت ادم ابو البشر علیہ الصلوٰۃ و السلام در حسد و بغض ائمہ اطہار با وجود تنبیہ و تقریع حق تعالیٰ بطول العمر گرفتار ماند و اصرار نمود و موافق فعل پیغمبر معصوم اگر صحابہ ہم رفتہ باشند چہ باک و اگر فعل پیغمبر معصوم جوابی و توجیہی نزد شیعہ داشتہ باشد ہمان جواب و توجیہ درینجا ہم اہل سنت بکار خواہند برد **طعن ششم** انکہ حضرت پیغمبر صلعم فرمودہ است کہ من اذی علیا فقد اذانی و نیز در حق حضرت زہرا فرمودہ است من اغضبہا اغضبنی و صحابہ اتفاق کردند بر عداوت علی و ایذاء فاطمہ زہرا رضی و با علی جنگ کردند و خذلان او نمودند در روایتی کہ ابو بکر و عمر رض ارادہ سوختن خانہ وی کردند قصہ اش انکہ ابو بکر قنفذ ابن عم عمر رض را بسوی علی فرستاد تا او را حاضر سازد و بیعت نماید پس علی نیامد عمر را غضب در گرفت و خود سوی خانہ آن ہر دو مظلوم روان شد و پشتہ ہای ہیزم و آتش ہمراہ گرفت چون بدر خانہ رسید دید کہ دروازہ بند است باواز بلند ندا کرد کہ یا ابن ابیطالب افتح الباب علی سکوت کرد و در نکشاد عمر دروازہ را آتش داد و بسوخت و درون خانہ بیجا با در آمد چون زہرا حنین بی بی بی اختیار از حجرہ بر امدہ مقابل عمر شد و آواز بلند کرد و نُدبہ پدر را آغاز نہاد کہ وا ابتاہ پس عمر رض شمشیر با نیام در پہلوی مبارکش خلانید و علی را گفت کہ ہان برخیز و با ابو بکر بیعت کن و الا تر اقتل خواہم اورد و صحابہ ہمہ درین واقعہ حاضر بودند و ہیچکس دم نزد و دختر و داماد پیغمبر را در دست ظالمان سپردند و وصیت پیغمبر را در حق اہل بیت پس پشت انداختند **جواب** انکہ این طعن ازین دروغ بیفروغ کہ از سماع ان موی بر بدن اہل ایمان می خیزد از مفتریات شیعہ و کذابان کوفہ است جواب این غیر ازین نیست کہ راست میگوید دروغی را جزا باشد دروغی و اگر از ہر دروغ خود جوابی از اہل سنت درخواست نمایند یقین است کہ تن بعجز خواہند در داد

مثل مشهور است که نزد دیده و کلوخ پرس لاجواب است اول این قصه را باید از کتب اهلسنت برآورد
بعد از آن جواب خواست وچون شیوهٔ اهلسنت دروغ بستن در روایات نیست ناچار
آنچه راست و بی کم و کاست است بقلم می آید باید دانست که هیچکس از صحابه در پی ایذاء
حضرت امیر و زهرا ع نیافتاده و با او پرخاش نکرده بلکه همیشه تعظیم و توقیر و محبت و نصرت او
نموده اند وقتی که طلب نصرت از ایشان نمود و محتاج نصرت شد عبد الرحمن بن ابزی گوید
شهد بصفین مع علی فی ثمانمایه ممن بایع تحت الشجرة بیعة الرضوان و قتل منهم ثلثة و ستون
رجلا منهم عمار بن یاسر و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و جمع کثیر من المهاجرین و الانصار و قد ذکر
اکثرهم فی الاستیعاب وغیره و اینک خطبهای حضرت امیر در نهج البلاغه و نامهها انجناب برای
معویه موجود است رفاقت مهاجرین و انصار را با وجود دلیل حقیت خلافت خود می
آرد اگر معاذ الله انقسم رویداد که امیر و زهرا در زمان ابوبکر بدست عمر و قنفذ مجهول الاسم و المسمی
میگذشت چه امکان است که اینهمه مهاجر و انصار که در جنگ صفین داد رفاقت دادند در انوقت
که زمان صحبت پیغمبر نزدیک بود ذات حضرت زهرا بضعة الرسول موجود و ابوبکر و عمر را هیچگونه
طاقت و شوکت نبود بهمین دو فرقه بخلاف معویه که قریب لکهه کس از اهل شام و پهلوانان آن زمین
همراه داشت و بودن مهاجر و انصار را هیچ نمی شمرد با وصف این در این وقت رفاقت
کردن و در انوقت که مهاجر و انصار هم بودند و کثرت حاضر بودند هیچکس از اینها نمرده و شهید
نگشته ترک رفاقت نمودن خصوصا در مقدمه ظلم و غضب که مقام دفع ظالم از خاندان رسول
بود بخلاف مقدمه معویه که او بر حضرت امیر بنا بر ده بود از راه بغی او حضرت امیر بر او فوج کشیده
هرگز در عقل هیچ عاقل نمی آید الا کسی که عقل او را شیطان و اخوان الشیاطین حب دنیا
بر باد داده حیران تیه ضلالت گردانیده باشد این است حال جمهور صحابه آمدیم بر ابوبکر و عمر پس
ابوبکر همیشه فضائل امیر را بیان می نمود و مردم را بر محبت و تعظیم و توقیر او تاکید بلیغ می نمود دارقطنی
از شعبی روایت میکند که بینا ابوبکر جالس اذ طلع علی فلما رآه قال من سره ان ینظر الی
در انحالت که ابوبکر نشسته بود ناگاه نموده شد علی پس بدید او را گفت هرکرا

حاضر شدند در جنگ صفین همراه علی هشتصد کس از انانکه بیعت کردند زیر شجره بیعت رضوان و کشته شدند از انجمله شصت و سه مرد از انجمله عمار بن یاسر و خزیمه بن ثابت که حکم دو شاهد داشت و جماعت بسیار از مهاجرین و انصار و ذکر کرده است اکثر ایشانرا در استیعاب و غیر آن

الی اعلم الناس منزلتہ واقربہم قرابتہ وفضلہم شجاعتہ واکثر غنا عن رسول اللہ فلینظر الی ہذا الطالع

وہمچنین عمر بن الخطاب رض نیز ہمیشہ در تعظیم و توقیر و مشورہ پرسیدن و صلاح خواستن از

حضرت امیر زیادہ تر مبالغہ میفرمود دارقطنی از سعید بن المسیب روایت کردہ عن عمر بن الخطاب

انہ قال ایہا الناس اعلموا انہ لا یتم شرف الا بولایۃ علی بن ابی طالب و چون صحابہ

را باہم اختلاف افتاد در تمثیل مودوہ و حملی کہ ساقط میکنند یکبارہ و دو بارہ داخل مودوہ است

یا نہ بعضی متورعان از ایشان گفتند کہ انہم مودوہ است و حضرت امیر فرمود واللہ لا یکون

المودودۃ حتی یاتی علیہا التارات السبع قال لہ عمر صدقت اطال اللہ بقاک ابو القاسم

حریری در درۃ الغواص فی اغلاط الخواص گفتہ است کان عمر اول من نطق بہذا الدعاء

و عبد اللہ بن عمر کہ خلف رشید پدر بزرگوار خود است و صحابی است از عمدہ اصحاب ہمیشہ تاسف

میکرد کہ چرا ہمراہ حضرت امیر در حروب بغاۃ شریک نشدم و رفاقت نکردم و طبرانی در اوسط

المعاجم روایت میکند کہ عبد اللہ بن عمر را چون خبر توجہ امام حسین رض بسمت عراق رسید از

مکہ دویدہ بر سر سہ شب باو ملحق گردید و گفت این ترید فقال الحسین رض الی العراق فاذا معہ

کتب و طوامیر فقال ہذہ کتبہم و بیعتہم فقال لا تنظر الی کتبہم ولا تاتہم فقال ابن عمر انی محدثک

حدیثا ان جبرئیل اتی النبی صلعم فخیرہ بین الدنیا والاخرۃ فاختار الاخرۃ وانک بضعۃ من رسول

اللہ صلعم لا یلیہا احد منکم فابی ان یرجع فاعتنقہ ابن عمر فبکی و اجہش فی البکاء وقال استودعک

اللہ من قتیل و روی البزار نحوہ باسناد حسن جید آمدیم بر حروب کہ طلحہ و زبیر و ام

المومنین را با حضرت امیر در پیش آمد بسو بالقطع بجہت بغض و عداوۃ امیر نبود و نہ قصد ایذاء

او داشتند بلکہ باسباب دیگر کہ شرح ان در تواریخ ثقات مسطور است انہم بوقوع آمد

مجمل انکہ چون حضرت عثمان را مردم کوفہ و مصر شہید کردند حضرت امیر بنا بر مصلحت

وقت تعرض بانہا اصلاح ندید و سکوت فرمود و ان اشقیا باین فعل شنیع خود

افتخار نمودن گرفتند و عثمان رض را بد گفتن و حقیقت خود درین مقدمہ اظہار

نمودن شروع کردند و جماعه از عظماء صحابه مثل طلحه و زبیر و نعمان بن بشیر و کعب بن عجره وغیرهم بر
قتل عثمان رضی تلهف و تاسف می نمودند و میگفتند که این حادثه درین امت سخت شنیع و
قبیح واقع شد اگر میدانستیم که این بلوا باین حد خواهد رسانید از ابتدا ممانعت میکردیم
و او مظلوم کشته شد و بر حق بود و قاتلان او بر باطل چون این کلمات این صحابه بگوش قاتلان
عثمان رضی رسید خواستند که صحابه مذکورین را نیز با عثمان ملحق سازند مردم مخلص برین اراده فاسد
شان مطلع شده صحابه مذکورین را خبردار ساختند بنابران صحابه مذکورین بسوی مکه
روانه شدند و در انجا ام المومنین عائشه را که برای حج رفته بود دریافتند و عرض کردند که
مادر پناه تو آمده ایم زیرا که تو مادر مسلمانانی و هرگاه طفل از چیزی می ترسد در دامن مادر
پناه میگیرد لازم که شر غوغاء عرب را از سر ما دفع سازی که امیر المومنین بنابر مصلحت وقت
از دفع شر این اشقیا سکوت دارد و این اشقیا بسکوت او خیره شده دست و زبان ظلم و تعدی
دراز کرده اند تا وقتیکه قصاص عثمان رضی گرفته نشود و این بدکرداران را سیاست واجبی
نرسد اینها و امثال اینها خیلی در خون ریزی و ظلم دلیر خواهند شد و ما را هرگز اطمینان حاصل
نخواهد شد عائشه رضی فرمود صلاح آنست که تا وقتیکه این اشقیا در مدینه اند و دربار امیر المومنین
را فرو گرفته و او را مجبور خود ساخته شما در مدینه نروید و جای دیگر که محل امن و اطمینان باشد
قرار کنید و علی ابن ابیطالب رضی را ازان جماعه بحیله و تدبیر جدا کرده در خود بگیرید چون خلیفه
بدست شما افتد و رفیق شما گردد آن هنگام فکر تنبیه و سیاست و گرفتن قصاص خلیفه مقتول
نمائید که اینده دیگران را چشم عبرت وا شود و منتقم کار بزرگ را سهل ندانید همه صحابه مذکورین
این صلاح را پسندیدند و اطراف عراق و بصره را که مجمع جنود مسلمین در انوقت بود ترجیح
دادند و عائشه رضی را نیز باعث شدند که تا رفع فتنه و حصول امن و درستی امور خلافت و
ملاقات ما با خلیفه وقت همراه ما باشی تا بپاس ادب تو که مادر مسلمانانی و حرم محترم رسول ص
و از جمله ازواج محبوب تر و مقرب تر بوده این اشقیا قصد ما نکنند و ما را اهانت نسازند نا چار

ناچار عایشه رضی الله عنها بقصد صلاح و انتظام امور امت و حفظ حال جنگ از کبار صحابه رسول ص
که هم اقارب او بودند بسمت بصره حرکت فرمود حضرت امیر را قاتلان عثمان رض
که در جمیع امور خلافت دایر و سایر شده بودند این قصه را بنوع دیگر رسانیدند و باعث
شدند که خواه نخواه دنبال اینها باید بر آمد حضرت امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر و
عبد الله بن عباس هر چند ازین حرکت مانع آمدند بسبب غلبه آن اشقیا پیش نرفت آخر
حضرت امیر را بر آوردند چون متصل بصره رسیدند اول قعقاع را نزد ام المومنین و طلحه
و زبیر فرستادند که مقصد اینها دریافته بعرض خلیفه رساند قعقاع نزد ام المومنین رفته و گفت
یا اماه ما اشخصک و اقدمک هذه البلدة فقالت یا بنی الاصلاح بین الناس ثم بعثت الی طلحة و
الزبیر فحضرا فقال القعقاع اخبرانی بوجه الاصلاح قالا قتلة عثمان فقال القعقاع هذا لا یکون
الا بعد اتفاق کلمة المسلمین و سکون الفتنة فعلیکما بالمسالمة فی هذه الساعة فقالا اصبت
و احسنت فرجع القعقاع الی علی فاخبره بذلک فسر به و استبشر و اشرف القوم
علی الصلح و لبثوا ثلثة ایام لا یشکون فی الصلح چون شام روز سیوم شد رسل و وسایط
فیما بین قرار دادند که صبح هنگام ملاقات امیر با طلحه و زبیر واقع شود و قاتلان عثمان دران صحبت
حاضر نباشند خیلی این وضع صلح بران اشقیا گران آمد شنیدن این خبر دست و پاچه شده حیران و
سراسیمه نزد عبد الله بن سبا که مغوی اینها بود دویدند و چاره کار از وی پرسیدند او گفت
که چاره کار جز این نیست که از شب شروع قتال نمائید و نزد امیر اظهار کنید که از ان طرف غدر واقع
شد از آخر شب سوار شده گرد و پیش لشکر ام المومنین تاختند دران لشکر نیز آوازه غدر حضرت
امیر بلند شد و ازین طرف نیز شور برخاست که طلحه و زبیر غدر کردند حضرت امیر متعجب کنان سوار شده دیدند که
قتال در اشتعال است و سر و دست بریده میشود ناچار تن بجنگ در دادند و واقع شد آنچه واقع شد قرطبی و جماعه
مورخین اهل سنت این واقعه را بهمین قسم روایت کرده اند و بطریق متعدده از حضرت امام حسن و عبد الله
بن جعفر و عبد الله بن عباس هم باین اسلوب نقل نموده اگر قاتلان عثمان که اسلاف شیعه و متبوعان ایشان

اندیشناک دیگر نقل کنند نزد اهل سنت حکم ضرطات البعیر دارد و معاویه و اهل شام را نیز در ابتدا
همین دعوی بود که قاتلان عثمان رض می باید سپرد و قصاص باید گرفت و سیاست
باید نمود چون از طرف حضرت امیر در سپردن قاتلان عثمان رض بسبب شوکت و غلبه ایشان حصول
بعد از جنگ جمل و خالی شدن میدان از منازع و مزاحم واجبی بود اجابت مدعای
ایشان بدگمان شده آخرها منکر خلافت او شدند و سلب لیاقت اینکار از آنجناب
و بدگفتن آغاز نهادند و بجنگ برخاستند حالا در نهج البلاغة موجود است باید دید که در حق
این مردم حضرت امیر چه فرموده است اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من
الزیغ والاعوجاج والشبهة والتاویل و در حق قاتلان عثمان نیز در نهج البلاغة موجود است
که قال له بعض صحابه لو عاقبت قوما اجلبوا علی عثمان فقال یا اخوتاه انی لست اجهل ما تعلمون
ولکن کیف لی بقوة والمجلبون علی شوکتهم یملکوننا ولا نملکهم وها هم هؤلاء قد ثارت معهم عبدانکم والتفت
الیهم اعرابکم وهم خلالکم یسومونکم ما شاؤا کذا فی نهج البلاغة پس از نهج البلاغة معلوم شد که در حقیقت تغافل
حضرت امیر از این امر که صحابه دیگر طلب میکردند محض بنا بر ناچاری و ضرورت بود و حضرت
امیر درین امر معذور بود و آنچه در نهج البلاغة است همه مقبول شیعه است اهل سنت را در آن
روایات اصلا دخلی نیست و اگر روایات اهلسنت را ذکر کنیم حقیقت حال بوجهی واضح شود که از
آفتاب روشن تر گردد و با وجودیکه شیعه از ذکر اینقسم روایات برای حفظ مذهب خود خیلی احتراز
کنند لیکن برهان الهی است که یکدو عبارت را جسته جسته در کتب ایشان ودیعت نهاده
که خیلی بکار اهل سنت می آید و آنچه در قصه قنفذ و احراق باب دار فاطمه رض و خلانیدن شمشیر
به پهلوی سیدة النساء رض ذکر کرده اند همه از تکاذیب و افترات شیاطین کوفه است که پیشوایان
شیعه و روافض بوده اند هرگز در هیچ کتاب اهل سنت نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف
موجود نیست و حالت رواة شیعه سابق بتفصیل مشروح شد که هم از روی روایات
شیعه در دروغ و بهتان و افترا اینها بر حضرات ائمه صحیح شده است با وجود اعتبار کمال

محبت با آنحضرت هر کسانی که عداوت اینها دین و ایمان خود میدانند چه طومارهای
بهتان که نخواهند نوشت و اهل سنت که دین و ایمان خود در آن وابسته بحکم قرآن مجید و اقوال
عترت طاهره ساخته اند چنانچه در ابواب سابقه بتفصیل معلوم شد چه قسم روایات کاذبه این
دروغ گویان را بر خلاف شهادت قرآن مجید و عترت طاهره خواهند شنید این دو شاهد عدل
در ابطال این بهتان و افترا کافی و شافی اند اگر شهادت خدا شنیدن منظور است در قرآن
مجید باید دید که اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین در حق کدام فرقه وارد است و نیز غور
باید کرد که تواضع مومنین همین قسم باشد که درین قصه واقع شد و نیز باید دید که اشداء
علی الکفار رحماء بینهم در حق کدام مردم است و مقتضای رحمت همین است که بعمل آمد و نیز باید دید
که الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوٰة و اتوا الزکوٰة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر
حال کدام جماعت است و امر بالمعروف و نهی عن المنکر همین می باشد که خانه زهرا رضی الله عنها
سوزنده اند و بپهلوی مبارکش شمشیر خلانند و نیز باید دید و لکن الله حبب الیکم الایمان و زینه
فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان خطاب به کدام گروه است و این فعل شنیع
فسوق و عصیان هست یا نه الیست شهادت ناطقه قرآن مجید بر برائت صحابه از این
فعل شنیع و اگر شهادت حضرت امیر خواهند که بشنوند پس در نهج البلاغة نظر کنند آنچه در حق اصحاب
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است مطالعه نمایند قال امیر المؤمنین مخاطبا لاصحابه
ذاکرا لاصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم لقد رایت اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم فما اری احدا
منکم یشبههم لقد کانوا یصبحون شعثا غبرا و قد باتوا سجدا و قیاما یراوحون بین جباههم و خدودهم
و یقفون علی مثل الجمر من ذکر معادهم کان بین اعینهم رکب المعز من طول سجودهم اذا ذکر الله
هملت اعینهم حتی تبل جیوبهم و مادوا کما یمید الشجر یوم الریح العاصف خوفا من العقاب
و رجاء للثواب و قال ایضا لقد کنا مع رسول الله نقتل ابائنا و ابنائنا و اخواننا
و اعمامنا و ما نزید بذلک الا ایمانا و تسلیما و مضیا علی اللقم و صبرا

مضیض الالم وصبرا علی جهاد العدو وقد کان الرجل منا والآخر من عدونا یتصاولان تصاول الفحلین
یتخالسان انفسهما ایهما یسقی صاحبه کاس المنون فمرة لنا ومرة لعدونا منا فلما رأی الله
صدقنا انزل بعدونا الکبت وانزل علینا النصر حتی استقر الاسلام ملقیا جرانه متبوءا او
طانه ولعمری لو کنا ناتی ما اتیتم ما قام للدین عمود ولا اخضر للاسلام عود واکر از همه این
شهادات در گذریم یک آیه قرآنی ما را در تکذیب این قصه مفتری کافی است حق
تعالی در حق صحابه میفرماید لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله و
لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه
پس این آیه نص صریح است که صحابه با هر که مخالف خدا و رسول باشد میل کردن و جانب
داری او نمودن و دوستی او را مانع اجرا حکم الهی ساختن از محالات است پس
کسانی که حال ایشان چنین باشد چه امکان است که بر این واقعه شنیعه سکوت کنند یا بعضی
از ایشان مصدر این فعل شنیع شوند حالانکه بعد از پیغمبر نیز در اعلای اعلام دین جان و مال
خود را نثار کرده باشند و طول العمر در احیا سنن او صرف نموده سبحانک هذا بهتان عظیم
و هرگاه نزد اهل سنت شهادت خدا و رسول و شهادت امیر المؤمنین و حسنین ع موجود باشد دیگر
کوشش نهادن بهزیانات اخوان الشیاطین و افتراآت ابن مطهر حلی و ابن شهر آشوب مازندرانی
که فعیق غراب و نهیق حماری بیش نیست چه قسم متصور توان شد طعن نهم آنکه در صحیح
مسلم از ابوهریره مروی است که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی تاخذ امتی
ماخذ القرون قبلها شبرا بشبر وذراعا بذراع قالوا یا رسول الله کفارس والروم قال ومن
الناس الا اولئک و این طعن طرفه تماشاست که جمیع امت را در صحابه محصور نموده این حدیث
را در صحابه فرود آورده اند در حدیث لفظ امت واقع است نه لفظ صحابه و امت آنحضرت
بیشتر شباهت بکفار فارس و روم نموده اند هم در عقاید و هم در اعمال و هم در اخلاق
و هم در عیاد و هم در رسوم رومیان تعدد الٰه قایل اند و گویند ان الله ثالث ثلاثة و فلاة

نخواهد رسید قیامت [قائم] تا آنکه بگیرد امت من کار ها سے که گرفتند قرنهای پیش از ایشان وجب بوجب و ذراع به ذراع گفتند یا رسول خدا آیا کفار فارس و روم را مشغول شوند فرموده و مردم کیستند مگر اینها ۱۲

دوستی دارند با کسی که مخالفت کند با خدا و رسول او اگرچه باشند پدران خود یا پسران خود یا برادران خود یا خویشان خود همچنین نوشته است صدورهای ایشان ایمان و مدد کرده است ایشان را بفیض باطنی از خود

غلاة رفضه نیز بتعدد آلهه قایل اند و گویند که الائمه خمسه کما سبق نقله عنهم فی الباب الاول و روحیان گویند حشر روحانی است نه جسمانی اسماعیلیه و دیگر روافض نیز همین مذهب دارند و روسیان از نجاست بول و براز احتراز نمیکنند چنانچه در فرقه انگریز مشاهد میشود و امامیه نیز بول و براز انسان نجس ندانند و با وجود تلطخ بان نماز جایز دارند کما سبق نقله فی باب الفقه و روسیان افترا و کذب بر خدا و رسول خدا صلعم نمایند و امامیه نیز بدستور در افترا و بهتان حافظ وقت اند و فارسیان خالق خیر و خالق شر را جدا جدا اثابت کنند و امامیه بلکه تمام رفضه خدا را خالق خیر و بنده و شیطان را خالق شر دانند و فارسیان قدر را انکار کنند و گویند اراده آدمی واقع میشود و اراده خدا واقع نمی شود و امامیه بلکه تمام روافض نیز همین مذهب دارند و فارسیان نوروز را تعظیم مفرط کنند و از اعیاد شمارند و قمر در عقرب و طرقه و محاق را نحس دانند و امامیه نیز نوروز را تعظیم کنند و این چیزها را نحس دانند و متعه و تحلیل فروج را که معمول راجها و هنود است امامیه نیز جایز شمارند و اباحة لواطة و نکاح محارم دین مجوسیان فارسی است و فرقه باطنیه روافض نیز همین مذهب دارند و ماتم داری و نوحه و شیون و جامه کبود کردن و گریبان چاک کردن در وقت مصیبت بزرگان خود معمول مجوسیان فارسی است و امامیه نیز همین آئین دارند الی غیر ذلک من القبائح الکفریه

طعن دهم انکه بخاری از حضرت عائشه رض روایت کند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود لولا ان قومک حدیث عهدهم بکفر واخاف ان تنکر قلوبهم لامرت ان یهدم البیت وادخلت فیه ما اخرج منه والزقته بالارض وجعلت له بابین شرقیا وغربیا وبلغت به اساس ابراهیم و قوم عائشه رض نبود مگر قریش پس معلوم شد که قریش را باطن صاف نبود و از بواطن ایشان آنحضرت رسول صلی الله علیه وسلم خائف می بود و در بعضی امور بعض از خوف انکار ایشان تقیه می فرمود **جواب** ازین طعن آنکه اگر از قومک جمیع قریش مراد باشند لازم آید دخول حضرت امیر رض و بنی هاشم نیز لانهم من قریش

واگر بعض مراد باشند مفید مدعا نمیشود زیراکه خوف از مؤلفة القلوب و نو مسلمان قریش
که هنوز بآداب شریعت نبودند و قوت ایمان نداشتند بوده است نه از اصحاب
خود و حصر در تقیه در امور تبلیغ و در شرایع دین و واجبات آن ثابت باید کرد نه
مصالح دنیوی و شکست و ریخت عمارات کعبه باشد زیراکه این عمل بالاجماع نه مامور بود نه
واجب و مع هذا در حدیث خوف واقع شده است و از خوف وقوع آن امر لازم نمی آید
پس این خبر را در مطاعن جمیع صحابه آوردن خصوصاً کسانیکه حرف و سخن در انها است
کمال تعصب و عناد است

باب یازدهم در خواص مذهب شیعه

اهل سنت باستقرا
پنج خاصه درین فرقه یافته اند که در فرقه دیگر از اهل اسلام یافته نمیشوند و اگر یافته میشوند بندرت
و قلت باید آموختن از همین فرقه متاثر بصحبت ایشان شدن اول اوهام دوم عادات
سیوم غلوات چهارم تعصبات پنجم هفوات اول معانی این هر پنج لفظ را باید شنید بعد
ازان بطریق نمونه قدری از اوهام و تعصبات و غلوات و هفوات مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی عادت آنست که در خواص و عوام ایشان شهرت دارد و علمای ایشان
در مصنفات خود بدان تصریح نه نموده اند و در هیچ کتابی دیده نشده مثل انکار خوارق اولیاء
الله و ماتم و نوحه و شیون و تصویرات سازی و نوبت نوازی در ایام عاشورا و آنرا عبادت
دانستن و بکفر سیئات تمام سال گمان بردن و در عید بابا شجاع الدین صورتی به شکل عمر از آرد
ساختن و در شکم او شهد ریختن و او را کشتن و آن شهد را نوشیدن و روز دوشنبه
را نحس دانستن و از عدد چهار احتراز کردن و عدد دوازده را مبارک و میمون فهمیدن و
امثال ذلک و چون این چیزها باعث انکار نمیشود زیراکه هر فرقه برای خود عادات و رسوم
اختراع کرده اند و بدعتها برآورده چون علما و خواص آن فرقه آن را انکار کنند و خلاف کتاب دانند
طعن از همه ساقط شد و لهذا درین رساله تعرضی باین امور واقع نشده و مع هذا بعضی از عادات
ایشان مثل ترک جمعه و جماعت و مسح رجلین در وضو و ترک خفین و ترک سنت تراویح و درود

و رد بر وی و متعه را افضل عبادت دانستن در باب فقه گذشت و مثل هذا این امور بالیقین
در عادت داخل نیستند زیرا که از روی کتب اینها وجوب قرار داد علماء اینها ثابت است
و تهور آنست که برای حفظ مذهب خود یا شکست مذهب مخالف خود چیزیکه خلاف حس
و بداهت عقل و تواتر باشد ارتکاب نمایند و غلو آنست که چیزیکه نزد خود ثابت نیست از راه
فرط محبت و اعتقاد در حق محبوبان خود اثبات نمایند یا چیزیکه نزد خود ثابت است در حق
اینها انکار کنند و تعصب آنست که اثبات منفی و نفی ثابت بزعم خود از راه فرط بغض و عناد در حق
مبغوضان خود عمل آرند پس غلو و تعصب از یک وادی است که اثبات آنچه نزد خود منفی
است یا انکار آنچه نزد خود ثابت است در هر دو عمل می آید تفاوت در میان غلو و تعصب این است که چون این
عمل در حق محبوبان واقع شود غلو نامند و چون همین امر در حق مبغوضان واقع شود تعصب
نامند و این هر دو بموجب نص قرآنی حرام اند قوله تعالی یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم
ولا تقولوا علی الله الا الحق و قوله تعالی یا اهل الکتاب لم تکفرون بآیات الله و انتم
تشهدون و لهذا درین رساله غلو و تعصب را در یک فصل آورده شد و همه را تعصب نام
کرده آمد بنا بر شهرت این لفظ و اوهام را که سر منشأ اینهمه ضلالت است مقدم بر همه کرده
آمد در فصل جدا پس این باب مرتب بر سه فصل شد یک فصل در اوهام و یک فصل در تعصبات و یک
فصل در هفوات **فصل اول** در اوهام شیعه باید دانست که تمایل در تکذیب عقل بنقیض
بسبب غلبهٔ وهم می باشد و لهذا هر فرقه که اوهام بر اینها غالب باشد عقل اینها را اغلب
نباشد مثل صبیان و نسوان و لهذا نزد صبیان آسیب جن و ترس از مرده و تسخیر الجن یقینی
می باشد و نزد نسوان هر مرض که در عالم هست منسوب به تأثیر سحر و نظر می باشد و
ترک رسوم مقرره در شادی و غمی نزد ایشان در حکم محرمات شرعی و مستحیلات
عقلی است و شگون نیک و بد و استخاره و فال نزد ایشان حکم وحی منزل من السماء
دارد چون آن غلبهٔ وهم در مذاهب و دلایل شیعه بسیار یافته شده است بنا بر آن از فضل الشان

اعتماد برخاست و لهذا سلف گفته اند که اشد شیعه سواس هذه الامة حالا و ایام فیشیانرایه تفصیل باید
شنید باید دانست که غلبه وهم بر عقل در دریافت مطالب حقه بچند نوع می باشد نوع اول آنکه
حکم جزئی را کلی داند مثل آنکه هر مخالف دشمن است و منشا غلط فهمی ایشان درینجا انست
که معکوس این حکم کلی است زیرا که هر دشمن مخالف است پس وهم حکم میکند که عکس این حکم کلی
حکم کلی است و این غلط شیعه را در حق اهل بیت و اصحاب افتاده بلکه در حق اهل سنت
و اهل بیت نیز رو داده که صحابه و اهل سنت را در بعضی مسایل فقهیه که بیشتر تعلق بامامت و
لوازم آن دارد مخالف روایات اهل بیت یافتند پس حکم کردند بعداوت ایشان با اهل بیت
حالانکه مخالفت را عداوت گفتن هرگز نزد عقل درست نمی آید چه اگر دو شخص مقصد واحد
را اراده کنند و در طریق وصول بآن مقصد مخالفت نمایند یکی را دشمن دیگر نتوان
گفت بالبداهت شاگردان فقیه اعظم اهل سنت ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه که قاضی ابو یوسف
و محمد بن الحسن شیبانی اند در مسایل بسیار مخالفت استاد خود کرده اند و انها را دشمن
استاد خود هیچ عاقل نمی تواند گفت و ازینجا بود است که مسایل بسیار متفرع می شود مثل آنکه
اگر شخصی بر فعل شخص دیگر انکار کند یا او را در مشوره و اجتهاد وی تخطیه نماید دشمن اوست
و انکار حضرت امیر را بر عثمان رض و تخطیه بعض مجتهدات او را دلیل بر دشمنی حضرت امیر
با عثمان می آرند و علی هذا القیاس انکار حضرت ام المومنین عایشه را بر حضرت امیر در
تاخیر قصاص عثمان رض محمول بر دشمنی می سازند و چون اصل فاسد است فروع فاسدتر
باشند و در کتب شیعه خلاف این اصل ثابت است ابو مخنف روایت میکند از حضرت
امام حسین در باب صلح نمودن حضرت امام [illegible] که ایشان انکار برین صلح کرده بودند
و تخطیه حضرت امام حسن نمودند و لفظ روایتش [illegible] ان الحسین بن علی کان یبدی الکراهة
لما فعله اخوه الحسن من صلح معاویة و یقول لو [illegible] لکان احب الی مما فعله اخی انتهی انکار
و تخطیه اگر موجب عداوت باشد لازم آید که حضرت امام حسین دشمن حضرت امام حسن باشند

باشند معاذ الله من اعتقاد هذا الکفر الصریح نوع دوم انکه صیغهٔ حصر در اکبر زیاده کنند تا در نتیجه غلط
افتد و ازین قبیل است اکثر دلایل شیعه نمونهٔ آن در باب امامت گذشت مثل انکه حضرت
امیر عالم و شجاع و متقی بود و هر عالم و شجاع و متقی باشد همونست امام یعنی غیر او
امام نیست حالانکه در صغری اصلا حصر ثابت نشده و این غلط بسبب عدم تکرر حد اوسط
است بتمامه در مقدمتین چه تکرر او سط بتمامه در مقدمتین شرط انتاج است اما وهم بسبب عجز در
تعمق معانی قیود غافل میشود و میفهمد که شاید درین صورت حد اوسط بتمامه مکرر شده
باشد و نیز از همین جنس است این دلیل که حضرت امیر واجب الاطاعت است و هر که واجب
الاطاعت است همونست امام و علی هذا القیاس نوع سیوم انکه مطلوب چیزی باشد
و نتیجه چیز دیگر بر آید لیکن بسبب کمال قرب و مجاورت در میان مطلوب و نتیجه وهم قناعت کند
که مطلوب حاصل شد و بهمین سبب اکثر تقریبات دلایل شیعه تمام نمی شود چنانچه در مباحث
امامت مفصل گذشت مثل انکه حضرت امیر باب مدینة العلم است و هر که باب مدینة العلم باشد امام
است و هم پنداشته که امام چون رئیس امت است و باب نیز ریاست خانه دارد بوجه من الوجوه پس
چون حضرت امیر باب شد امام هم شد حالانکه باب مدینة العلم شدن چیزی دیگر است و امام بودن
چیز دیگر در میان هر دو نه اتحاد است و نه لزوم نوع چهارم مصادره بر مطلوب که وهم بسبب
تغایر لفظ یا مفهوم حکم می نماید که مقدمه دلیل چیز دیگر است و مطلوب چیز دیگر یکی را بدیگری
ثابت کردم حالانکه عقل هر دو را یک چیز میفهمد یا یک ذات میداند پس اثبات یکی بدیگری
اثبات الشئ بنفسه است نزد عقل چنانچه شیعه گویند که حضرت امیر اولی بتصرف است
و هر اولی بتصرف است امام است حالانکه اولی بتصرف عام عین معنی امام است
پس اکبر و اوسط هر دو یک چیز اند و صغری و مطلوب یک قضیه از جهت معنی اگرچه در لفظ
تغایر باشد و یک قسم از مصادره انست که مقدمات دلیل اخفی از مطلوب باشند بلکه
اخفی و اقبل للمنع باشند به نسبت مطلوب نزد خصم مثل انکه حضرت امیر معصوم است معصوم

امام است امامت حضرت امیر نزد اهل سنت ثابت است و لو فی وقت من الاوقات پس عصمت
نزد ایشان خاصه انبیا است در هیچ وقت حضرت امیر امام معصوم نبود باشند آری محفوظ
و دلایل مثبته امامت انجناب بسیار واضح و قوت دارند و دلایل اثبات عصمت مخدوش و
مقدوح نوع پنجم غلط باشتراک لفظی یعنی هر دو چیز یک لفظ اطلاق می شود حکم این چیز بر دیگر ثابت
کنند مثل نبی امام است در نزول شریعت و وحی و خلیفه نبی نیز امام است در حکم و احکام و
نصب و عزل پس چون نبی معصوم باشد خلیفه هم می باید که معصوم باشد حالانکه اطلاق امام
بر نبی بمعنی دیگر است و اطلاق امام بر خلیفه بمعنی دیگر و از همین قبیل است غلطی که در توجیهات
نحویه واقع می شود مثل انکه گویند و هم راکعون حال است از و یؤتون الزکوة پس باید که
مقارن ایتاء زکوة باشد حالانکه حال است از و یقیمون الصلوة برای احتراز از صلوة یهود
همین قبیل است غلط مجاز یعنی چیزی را بعلاقه مجاز بیک لفظ گفته می شود آنچه لازم حقیقی باشد آن
چیز را ثابت کنند مثل انکه بعضی روافض گویند که الله نور و کل نور محسوس فالله محسوس همین است
مذهب هشام بن الحکم و دیگر پیشوایان ایشان حالانکه اطلاق لفظ نور بر ذات باری تعالی
بنا بر مجاز است و محسوسیت لازم معنی حقیقی است و مثل آنچه گویند که حضرت امیر را حق تعالی
نفس نبی فرمود و نفس نبی معصوم و مفترض الطاعة و اولی بالتصرف و افضل از جمیع انبیا و خلایق
بود پس حضرت امیر را نیز اینهمه احکام ثابت باشند حالانکه اگر حضرت امیر را نفس نبی فرمود
بطریق مجاز فرمود و بر مجاز حکم حقیقت مترتب نمی شود و الاشجاع را شیر گفتن موجب سلب
انسانیه او شود نوع ششم ایهام العکس است یعنی مقدمه صادقه بدست عقل افتد و وهم
عکس آن مقدمه را نیز کلیه صادق شمرده در دلایل بکار برد مثل انکه هر انسان معصوم قابل امامت
است مقدمه صادقه است عکس او را هم تراشید که هر قابل امامت معصوم است حالانکه نزد
منطقیین ثابت و مقرر است که موجبه کلیه منعکس نمی شود بموجبه کلیه نوع هفتم اغفال اللازم است
یعنی حکم ملزوم را بلازم اعم دهند و انرا در غلط افکنند مثل انکه گویند نبی را عصمت از ان جهت

است که ریاست دارد پس هر رئیس است می باید که معصوم باشد حالانکه عصمت پیغمبر از جهت تصدیق
معجزه است نه از جهت ریاست و ازین قبیل است آنچه گویند که عزل ابوبکر از تبلیغ براءة
از انجهة بود که قابل نیابت پیغمبر نبود پس قابل هیچ نیابت نباشد حالانکه عزل او از جهت موافقت
عادت عرب بود در نقض عهود و ازهمین قبیل است آنچه گویند که معویه را در مقابله حضرت
امیر از ان خطاکار نشمرده که صحابه را در مقابله اهل بیت دعوی خلافت نمیرسید پس هر
صحابی را بمقابله اهل بیت دعوی خلافت نمیرسد و علی هذا القیاس نوع هشتم اجتماع
متنافیین را در یک وقت نیز تجویز بکنند و این غلط از اغفال زمان ناشی میشود مثل
آنکه گویند خلفای ثلثه در وقتی از اوقات کافر بودند و کافر قابل امامت نیست حالانکه از
بدیهیات است که اجتماع متنافیین در وقت واحد محال است نه در ذات واحد در اوقات
مختلفه مثل نوم و یقظه و حرارت و برودت و علی هذا القیاس نوع نهم اخذ ما بالقوة مکان
الفعل مثل آنکه گویند حضرت امیر در حضور آنجناب ع امام بود لقوله صلعم انت منی بمنزلة هارون
من موسی پس اگر بعد ازوی بلافصل امام نباشد عزل وی لازم آید و عزل امام جایز نیست
حالانکه حضرت امیر رض در حضور آنجناب ع امام بالقوه بودند نه امام بالفعل و عزل امام بالقوه بمعنی
عدم نصب او جایز است لوجود الارجح منه نوع دهم اخذ الجزء مکان الکل مثل آنکه گویند اولاد
پیغمبر صلعم جزء پیغمبر ع اند و پیغمبر ع معصوم است حالانکه معصوم کل پیغمبر است نه جزء او صلعم و نیز
وهم غلط مجازی هم واقع است زیرا که اولاد جزء حقیقی نیستند نوع یازدهم اخذ ما بالعرض مکان ما
بالذات یعنی تابع را حکم متبوع دادن مثل آنکه گویند امام نایب پیغمبر است در تبلیغ احکام پس
مبلغ احکام باشد مثل پیغمبر ع و پیغمبر ع معصوم است پس امام هم می باید که معصوم باشد
حالانکه پیغمبر ع مبلغ بالذات است و امام مبلغ بالتبع و عصمت از خواص مبلغ بالذات است و از همین
قبیل است آنچه گویند که امام این امت نایب پیغمبر ماست که از جمیع پیغمبران بهتر است پس باید که امام
نیز از جمیع پیغمبران بهتر باشد حالانکه نایب آن شخص را حکم آن شخص در جمیع صفات نمی باشد

عقلا نیز نوروز و مهرجان و امثال این تجددات و تغیرات اسمانی را عید گرفته اند که
هر سال چیزی نو پیدا می شود و موجب تجدد احکام می باشد و علی هذا القیاس تعید
بعید بابا شجاع الدین و تعید بعید غدیر و امثال ذلک مبنی بر همین وهم فاسد است از اینجا
معلوم شد که روز نزول آیة الیوم اکملت لکم دینکم و روز نزول وحی و شب معراج را چرا
در شرع عید قرار نداده اند و عید الفطر و عید النحر را قرار داده اند و روز تولد و وفات پیغمبر را عید
نگردانیدند و چرا صوم یوم عاشورا را که سال اول بموافقت یهود آنحضرت صلعم بجا آورده بود
منسوخ شد درین همه همین سر است که وهم را دخلی نباشد بدون تجدد نعمت حقیقة سرور و
فرحت نمودن یا غم و ماتم کردن خلاف عقل خالص است و ازین هم است نوع ششم آنکه وهم
صورت چیزی را بحکم آن چیز دادن و این وهم اکثر را به بت پرستان زده و آنها را در ضلالت
افگنده و اطفال خورد سال نیز درین وهم بسیار گرفتار میباشند سپاهان و سلاح و دیگر چیزها را
از چوب و گل ساخته خورسند میشوند و حقیقت اسپ و سلاح می انگارند و دختران خورد سال و پسران
دختران از جامهای منقش ملون ساخته باهم نکاح آنها میکنند و شادی مینمایند و شیعه درین
وهم خیلی غلبه کرده قبور حضرت امامین و حضرت امیر و حضرت زهرا تصویر میکنند و بگمان آنکه
این قبور حقیقة قبور مجمع النور آن بزرگواران است تعظیم و افزا نمایند بلکه نوبت بسجدات رسانند
و فاتحه خوانند و سلام و درود رسانند و بعض ازینها معتکف و ضریح گرد آن گرد استاده
شوند در رنگ مجاوران داد شرک دهند و نزد عقل در حرکات اطفال و حرکات این
پیران نابالغ هیچ تفاوت نیست نوع هفتم شخصی را بنام شخصی مسمی کرده با وی سلوک آن شخص نمایند
از تعظیم و اهانت و ضرب و شتم و این وهم اضعف از وهم سابق است اطفال خورد سال هنگام
بازیگی را از میان خود بادشاه و یکی را وزیر و یکی را دزد و یکی را پاسبان قرار دهند و بحسب
مرتبه این مناصب سلوک نمایند شیعه نیز در ایام عاشورا شخصی را یزید و شخصی را شمر و بعضی زنان را
بنام مخدرات و مستورات اهل بیت مسمی کرده همان معامله و سلوک نمایند که با آن اشخاص بایستی کرد و در

ابطال این وهم فاسد کلام الله کافیست ان هی الا اسماء سمیتموها انتم وآباؤکم ما انزل الله
بها من سلطان و متفرع بر همین است که هرگاه معلوم کنند که نام این شخص عبید الله یا عبد
الرحمن است او را اهانت کنند و تحقیر نمایند حالانکه در حدیث صحیح وارد است که احب الاسماء الی
الله عبد الله و عبد الرحمن و بدیهی است که نام هیچ چیز حکم آن چیز ندارد نام آتش گرم نیست و نام
آب سرد نه و نام قند شیرینی ندارد و نام صبر تلخی نه نوع هژدهم ظرف را مظروف شناختن
و این وهم هم راه بسیاری از عوام زده است اجتماع نقیضین بحسب دو ظرف نجاسات هم نیز
نکنند و شیعه در مسئله اجتهاد درین وهم گرفتار اند و گویند اگر احکام از جانب خدای تعالی منصوص
نشود و احکام شرعیه در غیر منصوصات وابسته برای مجتهدین باشد اجتماع نقیضین لازم آید زیرا که
ابوحنیفه چیزی را حلال گفته و شافعی آنرا حرام میداند و حالانکه چون ظن مجتهد مختلف
شد اجتماع نقیضین چه قسم متصور گردد هر عاقل میداند که زید قائم است فی ظنی و زید لیس بقائم
فی ظن عمرو هرگز با هم متناقض نیستند درینجا هم در غیر منصوصات حکمی معین نیست از جانب
خدا بلکه حکم الهی در حق هر کس همانست که در اجتهاد اوست یا در اجتهاد متبوع اوست و همین است
معنی اختلاف امتی رحمة نوع نوزدهم تشبیه چیزی بچیزی را موجب مساوات مشبه و
مشبه به فهمیدن و این وهم صبیان صغیر السن را می باشد نه صبیان ممیزین را و شیعه را
بسیار این وهم افتاده مثل آنچه گویند که حضرت امیر را با انبیا و اولو العزم در زهد و تقوی و
علم و حلم تشبیه داده اند پس باید که حضرت امیر مساوی انبیا و اولو العزم باشند و هر که مساوی
انبیا و اولو العزم باشد افضل باشد از دیگر انبیا و این وهم صریح الفساد است حاجت بیان ندارد
نوع بستم عادیات را بجای اولیات آوردن و این وهم اکثری را از فرق ضاله واقع
است و علما را جمله درین گرداب غوطه ها میخورند مثل آنچه گویند که ریاست هر شخص در
اولاد و خاندان آدمی باشد بدلیل عمل اکاسره و قیاصره و زمینداران و راجپوتان و
با وجود داماد و غیره را منصب ریاست نمیرسد و مقابل این وهم دیگر است انتهی

همین چنین و آن نسبت که تعلق ریاست بعد از فوت شخص صحیح نیز وجه او سببی باشد و اگر نوجه
نشد و داشته باشد زوجه که باو مخصص باشد و باکره در خانه او آمده باشد باین اختیار
ممتاز نسکرده و داماد و دختر را درین دخلی نیست بالجمله نزد عقل هر دو وهم فاسد است و در شرع
اصلا توارث منصب و ریاست نیامده مدار بر [illegible] آن قابلیت و لیاقت است با بیرا شاره
صاحب ریاست است نوع نسبت و نیز قیاس الغائب علی الشاهد یعنی کار خدا و پیغمبر
را بکار خلق و امت قیاس کردن و این داء عضال هم عقاید بسیاری را فاسد کرده و در
الهیات و معاد اکثر مسائل شیعه متفرع برهمین اصل است خصوصاً دلایل وجوب
اصلح و لطف و وجوب عدل و اثابه مطیع و عقاب عاصی و غیر ذلک و بیان فساد
این وهم در ابواب سابقه گذشت نوع نسبت و دوم ایهام الاضافات یعنی
یک چیز را دو سه نسبت با چند چیز واقع است و یک نسبت حکمی را اقتضا میکند و نسبت
دیگر حکم دیگر را از جمله آن نسبتها یک نسبت را ملاحظه کنیم و نسبت دیگر را مهمل گذاریم و این وهم
در مسائل کثیره امامیه را در پیش آمده مثل آنچه گویند که امامت نیابت نبی است پس موقوف
بر اذن نبی باشد فیجب ان یکون الامام منصوصاً حالانکه امامت ریاست امت است پس
موقوف بر اختیار ایشان باشد فلا یجب ان یکون الامام منصوصاً و مثل آنچه گویند که حضرت
امیر واجب المحبت بود و ام المومنین با وی پرخاش نمود پس واجب البغض باشد حالانکه حضرت
پیغمبر واجب المحبت و ام المومنین زوجه محبوبه او است پس هم واجب المحبت باشد و این وهم در
جمیع معتقدات ایشان سرایت کرده و مثل مشهور حفظت شیئاً و غابت عنک اشیاء بایشان
صادق آمده نوع نسبت و سیوم آنچه از روی وهم باشد از کمال انتظام و حسن سیاست ملک و دیگر لوازم
ریاست او را واقع گمان برده اعتقاد تحقیق آن داشتن مثلاً گویند که امام معصوم مفترض الطاعة
از جانب غیب باشد هر حکمی شرعی و مصلحتی دنیوی القا شود و هرگز خطا در تدبیرها نماید پس لطفی
وارد پس لابد واقع است لیکن از نظر ما غایب گاه او را نه بینیم و نه خبر او را شنویم یقین میدانیم که متحقق است

درینجا با وصف غلبهٔ وهم این غفلت علاوه است که چون او را نه دیدیم و نه خبرش شنیدیم
وجود و عدمش برابر شد و در وقوع این آرزو سبب دلی چه لطف و کدام حاصل نوع
هست و چهارم هرچه دلیل ندارد و در معلومات خود نیابیم باطل است و این وهم را اکثری
از سفهاء سابقین نیز تمسک ساخته انکار وجود الوان در ظلمت کرده اند گویند در ظلمه رنگ
موجود نیست زیرا که ما نمی بینیم و هرچه را ما نه بینیم موجود نیست پس رنگ در ظلمت موجود نیست
این نمی فهمند که جایز است که موجود باشد و ما ادراک آن نکنیم شیعه درین وهم بسیار گرفتار
اند و انکار فضایل صحابه و ازواج مطهرات نمایند و گویند که در کتب ما مروی نیست و دیگر
امور واقعیه را ارباب سیر و تواریخ انکار کنند و اعتقاد بطلان امور دارند و اکثر آیات و احادیث
متفق علیه درین باب ایشان نموده شود گویند که ما ازین عبارات این معنی نمی فهمیم و قالوا قلوبنا
غلف بل لعنهم الله بکفرهم فقلیلا ما یؤمنون نوع هست و پنجم آنکه تقدم در زمان و تصنیف کتابها و تدوین
رسایل و شهره شدن در آفاق و کثرت تلامذه و اصحاب دلیل حقیت است پس متقدمان علماها
چون ازین بابتها حظ وافی داشتند بلا شبهه البته معتقدات ایشان مطابق واقع باشد
و اصل این وهم آنست که در مناصب دنیوی وجدان مال و نعمت و کثرت جاه و شهرت
هجوم اتباع و حشم دلیل بزرگی و ثروت و مکنت است آن تقدم را نیز بهم مساوی و تقدم در فهم
ادراک حق میسد اند و حکم بسبقت و پیش دستی در یافت مطالب علمیه می نمایند و غلطی
این وهم بر ظاهر و بدیهی است این بابتها در حکماء یونان و هند زیاده برین فرقه موجود است با آنکه
حالانکه اکثر معتقدات انها خصوصا در الهیات و نبوات و معاد و شاهد سفاهت انهاست
اگر اوهام و مغالطهای این فرقه سفیهه را در معرض بیان با استیعاب و استیفا قصد نماییم طول و
عرضی لازم می آید که دفترها کفایت آن نتوانند نمود ناچار برین نموذج اکتفا رفت
والقلیل یدل علی الکثیر

فصل دوم در تعصبات شیعه

بدانکه معنی تعصب آنست که انکار کنند بر مخالف چیزی را که نزد خود ثابت است بدلیل قطعی و الزام دهند

و منند مخالف را بچیزی که نزد خود نیز منکر است بدلیل قطعی و مخالف نیز در نفی و اثبات موافق خود باشد الا بدلیل الزامی باشد نه تعصب و چون حقیقت غلو نیز همین است که اثبات منفی و نفی ثابت نمایند بجهت افراط محبت پس داخل در تعصبست و در همین فصل مذکور کرده شد و عنوان کلام در بیان دو قسم تعصب است فقط **تعصب اول** آنکه براهین قرآن مثل اقتباس از کتاب و سنت پیغمبر که بطریق تواتر از طریق اهل سنت مروی شده از حضرت اهل بیت و جناب مستطاب پیغمبر چون بر ایشان عرض کرده شود انکار مطلق نمایند و روایات ضعیفه واهیه را که از رجال مجروح و مطعون و غیر معتبر نزد خود هم موافق طریق قوم از راه آحاد رسیده قبول کنند و گویند که آنچه اما سے او را روایت کند که موجب علم و عمل است گو در سند او مجاهیل و ضعفا و وضاعین و کذابین واقع شوند و آنچه اهل سنت روایت کنند گو بواسطه رجال ثقات انها رسیده باشد واجب الرد و الانکار است حالانکه در باب اخبار از جمیع علمای ایشان منقول شد که موثق مقدم و بهتر و معتبر تر است از ضعیف و اخبار ثقات اهل سنت بلا شبهه در حق ایشان موثق اند و نیز آیات خفیة الدلالة را که هرگز موافق قواعد اصول و عربیت بر مدعای ایشان دلالت نمیکند نص صریح انگارند و نصوص صریحه را که بر مذهب اهل سنت دلالت کنند از صحیح و آنچه متشابه اعتقاد کنند حالانکه طریق امتحان بارها با علمای ایشان مسلوک شده باین وضع که بعضی کافران فرنگی را که غرضی بهیچ مذهب و علاقه با اهل این مذاهب ندارند بعد از تعلیم لغت عرب با ترجمه تحت اللفظ آن آیات شنوانیده استفسار واقع شده که شما از کلام خدا چه فهمیدید گواهی بر مدعای اهل سنت داده اند و مدعای شیعه را هرگز ادا نکرده و از آیه نفهمید **تعصب دوم** آنکه پیغمبر خاتم المرسلین و حضرت امیر را برابر دانند حالانکه افضلیت پیغمبر بر جمیع مخلوقات نزد ایشان هم متواتر است **تعصب سوم** آنکه هر که محبت علی در دل دارد گو یهودی و نصرانی و هندو باشد داخل بهشت است و هر که دوستی صحابه در دل دارد گو متقی و عابد و محب اهل بیت هم باشد داخل دوزخ است چنانچه نظر الدین لغوی از جمله شیعه حکم کرده است بهشتی بودن زینب بن اسحق نصرانی برین جهت که افضل است

هو الظاهر و ان تساویا فهو مجمل و مرجوح الظاهر ما ساوی ۱۲ ... الاصول للعلامه ... انتهی

حالانکه ابوبکر و عمر رضوان الله علیهما نگفته‌اند عدی و تیم لا احاول ذکرهم بسوء و لکنی محب لهاشم و ما یعترینی فی علی و اهله اذا ذکروا فی الله لومة لائم یقولون ما بال النصاری یحبهم و اهل النهی من عرب و اعاجم فقلت لهم انی لاحسب حبهم سری فی قلوب الخلق حتی البهائم و این فضلون یهودی را جمیع علما اثنا عشریه یاد کنند برای دوستی که گفته است رب هب لی من المعیشة سؤلی واعف عنی بحب آل الرسول واسقنی شربة بکف علی سید الاولیاء بفعل تولی حالانکه حب حضرت علی و اهل بیت و مدح گویی و منقبت خوانی این بزرگواران بالاجماع عبادت است و قبول جمیع عبادات را ایمان شرط است قوله تعالی و من یعمل من الصالحات و هو مؤمن فلا کفران لسعیه و انا له کاتبون چون محبت پیغمبر بدون ایمان بما جاء به تاثیر در کافران نکرده باشد محبت حضرت امیر و اهل بیت که بلاشبهه تابع آنجناب اند در کجا محبت و تعظیم در حق کافر چه خواهد کرد و نیز نجات کفار از دوزخ و دخول ایشان در بهشت نزد خود شیعه در عقاید باطل و محال است هر چند اعمال خیر بجا آرند و دخول اهل ایمان اگر چه معاصی و سیئات داشته باشند نزد ایشان هم در بهشت قطعی است و دوستی صحابه نهایت کار معصیت و گناه کبیره خواهد بود اهل سنت بسبب دوستی ایشان چرا محروم از بهشت باشند حالانکه بلاشبهه محبت اهل بیت دارند و چون محبت اهل بیت کافر را از دوزخ خلاص کند و در بهشت درآرد اهل سنت را که بسبب دوستی صحابه مرتکب گناه اند و بس چرا از دوزخ خلاص نکنند و در بهشت داخل نسازد

تعصب چهارم آنکه گویند با محبت علی هیچ معصیت ضرر نمیکند حالانکه نصوص قرآنی بخلاف آن ناطق است من یعمل سوءا یجز به من یعمل مثقال ذرة شرا یره و اخبار صحیحه از حضرت ایشان نیز بر خلاف آن شاهد کما مر

التعصب پنجم آنکه بسبب فرط بغض صحابه تمام امت محمدیه را امت ملعونه نامند و نص قرآنی را که کنتم خیر امة اخرجت للناس است مطروح سازند و روایت حضرت امام حسن عسکری را در تفسیری که ابن بابویه بسند صحیح از انجناب روایت کرده فراموش نمایند و لفظ آن روایت اینست که اما علمت یا موسی ان فضل امة محمد علی سایر الامم

تفضیلی علی حلقی و قرابت و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس را گوشه
نهند **تعصب ششم** آنکه از قران مجید که بلا شبهه از حضرت امیر نزد ایشان
منقول بالتواتر است و همیشه آنحضرت او را به نیت عبادت در نماز و خارج نماز تلاوت
میفرمودند و امام حسن عسکری و دیگر ائمه او را تفسیر کرده اند و در کلام خود استشهاد بآیات
و الفاظ آن می آوردند سر نمی تابند و گویند که این قرآن منزل نیست محرف عثمان است
بجهت آنکه خدمت جمع و ترویج آن عثمان بانجام آورده سبحان الله این چه مرتبه
از بغض و عناد است که بکجا رسانید **تعصب هفتم** لعن عمر رض را ترجیح نهند بر ذکر الهی
و تلاوت قران مجید حالانکه در هیچ شریعت بد گفتن بدان ثواب ندارد و چه جای آنکه
از ذکر خدا که باجماع ملل و نحل افضل اشغال و اعمال است بهتر باشد قوله تعالی و لذکر الله
اکبر **تعصب هشتم** لعن و تبرا صحابه و ازواج مطهرات رسول علیه و علیهم الصلوة و
التسلیمات را عبادت عظمی دانند و مثل صلوات خمس بلکه اوست و اطیب بران فرض انگارند
و ابو جهل و فرعون و نمرود را که بلا شبهه اعدای خدا و دشمنان پیغمبران خدا بوده اند
گاهی سب نکنند و بد نگویند و در کتب ایشان مسطور است که لعن شیخین رض هر صبح برابر
هفتاد حسنه است و لعن ابو جهل و فرعون و نمرود را برابر یک حسنه هم نشمارند **تعصب
نهم** حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم را بجهت ازدواج ایشان با عثمان از اولاد پیغمبر خارج نمایند و
گویند که اینها دختران آنحضرت نبوده اند بلکه بعضی ایشان گویند که دختران حضرت خدیجه هم
نبوده اند تا مشارکت با دری هم با حضرت زهرا حاصل نشود حالانکه صریح خلاف نص قرآنی است
قوله تعالی یا ایها النبی قل لازواجک و بناتک و در نهج البلاغه مذکور است که حضرت امیر در مقام عتاب
بر تغیر سیرت شیخین عثمان رض را گفت قد بلغت من صهره ما لم ینالا یعنی الشیخین و شیخ الطائفه ابو
جعفر طوسی در تهذیب از امام جعفر صادق رض روایت میکند که کان یقول فی دعائه
اللهم صل علی رقیة بنت نبیک اللهم صل علی ام کلثوم بنت نبیک و کلینی نیز روایت کرده است

که تزوج رسول الله صلعم خدیجة وهو ابن بضع وعشرین سنة فولد له منها قبل مبعثه علیه السلام القاسم و رقیة و زینب و ام کلثوم و ولد له بعد المبعث الطیب و الطاهر و فاطمة عم و در روایت دیگر آورده انه لم یولد له بعد المبعث الا فاطمة علیها السلام وان الطیب و الطاهر ولدا قبل المبعث انتهی و ملا خلیل قزوینی در شرح تفصیل ابن ماجه نموده **تعصب دهم** آنکه گویند ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم از منافقان بوده اند حالانکه نزد خود ایشان ثابت است که آنجناب در آخر حیات خود که منافق از مومن متمیز شده بود بموجب نص قرآنی ما کان الله لیذر المومنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب ابوبکر رض را امام نماز فرموده و منافق را بالاجماع امام نماز کردن جائز نیست و حضرت امیر در پس او و در پس عمر و عثمان رض همیشه نماز میگذارد و ابوذر و سلمان و مقداد و عمار همه باین هر سه اقتدا نمودند **تعصب یازدهم** آنکه تیمی و عدوی یعنی ابوبکر و عمر رض را دو بت بود که پنهان در خانهای خود داشتند و عبادت آن بیان می کردند حالانکه نزد خود ایشان ثابت است که محمد بن ابی بکر را حضرت امیر متبنی فرموده و اراده انکاح دختر خود با او داشت پس درینصورت که ابوبکر مشرک بود نکاح اسماء بنت عمیس که بالاتفاق مومنه بود با وی صحیح نشد و محمد بن ابی بکر ولد الزنا بر آمد او را متبنی کردن و اراده نکاح دختر خود با او نمودن چه قسم صحیح شود و نیز عمر رض را دختر خود انکاح فرمود اگر مشرک بود این نکاح چه قسم درست شد و بایست پرسان این سئوالات از معصوم چگونه نسخ آمد قوله تعالی و لا تنکحوا المشرکین حتی یومنوا **تعصب دوازدهم** آنکه گویند که آیات وارده در فضائل اصحاب از مهاجرین و انصار خصوصا در حق ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه رض متشابهات اند غیر معلوم المعنی ذکره ابن شهر آشوب السروی المازندرانی و غیره من علمائهم **تعصب سیزدهم** گویند که اهل سنت افراط میکنند در بغض حضرت علی و ذریت طاهره او بلکه ابن شهر آشوب و جمعی دیگر ایشان را نواصب ملقب کنند حالانکه خود ایشان در کتب خود از کتب اهل سنت خصوصا از بیهقی و ابو الشیخ و دیلمی نقل کرده اند قال رسول الله صلعم لا یومن احد...

حتی اکون احب الیه من نفسه ویکون عترتی احب الیه من نفسه وعن ابن عباس قال
قال رسول الله صلعم احبوا الله لما یغذوکم من نعمة واحبونی لحب الله واحبوا اهل بیتی لحبی الی
غیر ذلک ونیز میدانند که اهل سنت حب امیر و ذریهٔ طاهره او را از فرایض ایمان می شمارند
حضرت شیخ فرید الدین احمد بن محمد نیشاپوری معروف بعطار در اشعار عربی منبر مانید
شعر فلا تعدل باهل البیت خلقا ؛ فاهل البیت هم اهل السعاده ؛ فبغضهم من الانسان خسر
حقیقی وحبهم عباده ؛ این اشعار را شیخ بهاء الدین آملی در کشکول خود نقل نموده باز از
شیخ موصوف نقل میکنند که می فرمود من امن بمحمد ولم یومن باهل بیته فلیس بمومن
وتحبب ابوحنیفه وبر خاستن او با اعمش و قتیکه قصه خطبه بنت ابوجهل را که از حضرت امیر
بوقوع آمده بود و انجناب بروی عتاب فرموده بود روایت میکرد مشهور و معروف
است ابوحنیفه با او گفت که هر چند این قصه صحیح است لیکن ترا چه لایق است که این قصه
را بی ادبانه بحضور مردم روایت کنی مسئله دینی بران قصه موقوف نیست و شریک
بن عبد الله و ابن شبرمه و ابن ابی لیلی همه با ابوحنیفه متفق شده بخانه اعمش رفتند و او
را بر روایت این قصه ملامت کردند اعمش گفت که من از شما بیش قدم در محبت علی لیکن
حدیث را چنانچه شنیده ام روایت کردم کار من همین است باز دفتری از مناقب
امیر المومنین روایت کرد تا انکه همه از وخوش شدند و بجانهای خود مراجعت کردند
وصحبت و تلمذ و اخذ علم و طریقه که ابوحنیفه را با امام محمد باقر و با امام جعفر صادق علیهما
السلام و با زید ابن علی بن الحسین ع ثابت است مستغنی است از بیان و پدر ابوحنیفه
که ثابت نام داشت در صغر سن همراه پدر خود بزیارت امیر المومنین حاصل نموده و حضرت
امیر رضی الله عنه در حق او دعای برکت اولاد فرموده و بموجب دعای او ابوحنیفه
بوجود آمده و محبت امام شافعی خود با این خاندان و اشعار ایشان درین
باب در کتب شیعه مسطور و مشهور است انچه اشعار بنام ایشان در کتب شیعه

مفتاح ۵۲

وید ہست ثبت می قصیدہ من ذالک شعر یا اہل بیت رسول اللہ حبکم فرض من اللہ فی
القرآن انزلہ یکفیکم من عظیم الفخر انکم من لم یصل علیکم لا صلوٰۃ لہ و نیز ثابت است کہ درود را
شمار فرض میدانند و صیغہ صلوٰۃ البتہ مشتمل بر ذکر آل می باشد و ایضا لہ ہ الامام الاعظم
ینی اعابت فی حب ہذا الفتی فہل زوجۃ فاطم غیرہ ونبی غیرہ ہل اتی ہل اتی و ایضا
لہ ہ قالوا ترفضت قلت کلا ما الرفض دینی ولا اعتقادی لکن تولیت من غیر شک خیر
امام و خیر ہادی ان کان حب الوصی رفضا فاننی ارفض العبادی و ایضا لہ ہ یا
رب بالقدم التی اوطاتہا من قاب قوسین المحل الاعظما وبحرمۃ القدم التی جعلت لہ کتف المؤید
بالرسالۃ سلما ثبت علی متن الصراط مکرما قدمی و کن لی محسنا و مکرما واجعلہما ذخرا فمن کانا لہ
من العذاب لا یخاف جہنما و ایضا لہ ہ واذا ذکروا علیا و بنیہ وجادوا بالروایات العلیہ
یقال تجاوزوا یا قوم عنہ فہذا من حدیث الرافضیہ برئت الی المہیمن من اناس یرون الرفض
حب الفاطمیہ و ایضا لہ ہ اذا فتشوا قلبی اصابوا بہ سطرین قد خطا بلا کاتب العلم والتوحید
فی جانب وحب اہل البیت فی جانب انتہی اشعار در کتب معتبرہ شیعہ بنام امام شافعی
موجود است لہذا بر تقدیر التقا رفت و امام مالک ہم خود از یاران خاص حضرت صادق ع بود
و طول العمر با وی صحبت داشت و اخذ علم نمود و از شاگردان عمدہ اوست بالاجماع و چون حضرت
امام علی رضا در نیشاپور داخل شد بر استری سوار بود و شقیق بلخی کہ از اعاظم صوفیہ
اہلسنت است پیش پیش امام می رفت و جلوداری میکرد و جماعہ دیگر از صوفیہ
اہلسنت بہ چادر ہای خود بر امام سایہ کردہ بودند و حافظ ابو زرعہ رازی و محمد بن اسلم
طوسی با جمیع طلبہ علم و کتاب حدیث از مدارس و رباطات خود برای زیارت
امام برآمدند و غوغای عظیم در شہر برخاست و مردم برای دیدار مبارکش ہجوم آوردند محدثین
اہلسنت عرض داشتند کہ اگر یک حدیث بسند آبای خود کہ سلسلۃ الذہب انوقت
بجمیع خلق اللہ است روایت فرمائی کمال منت خواہی نہاد امام بسند آبای خود روایت [illegible]

لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی در آنوقت از محدثین اهلسنت و طلبه علم ایشان بیست هزار کس ارباب محابر شمرده شدند و امام احمد بن حنبل چون این سند را ذکر میکرد و میگفت لو قری هذا علی مجنون لافاق او علی مریض لبرئ هذا ذکره ابن الاثیر فی الکامل و ذکره صاحب الفصول من الامامیة ایضا فی التاریخ الائمة و از سعید بن المسیب روایت مشهور است که کان عنده رجل من قریش فاتاه علی بن الحسین ع فقال له الرجل القرشی یا ابا عبد الله من هذا قال سعید هذا الذی لا یسع مسلما ان یجهله هو علی بن الحسین ابن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم اجمعین و جمیع سلاسل صوفیه اهلسنت در طریقت منتهی میشوند با ائمه پس اینها پیران جمیع طوائف اهلسنت اند و معلوم است که نزد اهلسنت عظمت و مقدار پیر در چه مرتبه است و بچه حد محبت پیران میکنند و تعظیم و اهانت او را تا در طریقت میدانند و حالا بنظر انصاف باید دید که مدار اهلسنت نیست الا بر شریعت و طریقت و همین دو امر را موقع ریاست و بزرگی می‌شمارند و کبرای شریعت فقهای اربعه اند و کبرای طریقت اصحاب خانوادهای از صوفیه و هر دو فرقه را رجوع باهل بیت است و زله بردار این از خوان فیض ایشان پس بغض اهل بیت را نسبت باهلسنت نمودن مثل انکار محسوسات و دعوی اجتماع اضداد است که هیچ عاقل آنرا باور نمیکند و اینها را نواصب لقب دادن از آن باب است که نور را ظلمت و آفتاب را تاریک گویند بالقطع از روی تاریخ معلوم است که اهلسنت همیشه با نواصب مقابله نموده اند و جواب هذیانات آن اشقیا داده و برخاشها نموده کتیره که شاعر مشهور است در مقابله آن ملاعین قتنگ آمده از مضامین شعریه در گذشته نوبت بلعن و دعای بد رسانیده شعر او مشهور است
لعن الله من یسب حسینا واخاه من سوقة و امام
و رمی الله من یسب علیا بصدام و ادلق و جذام
فی الواقع محبت اهلسنت را شیعه نمی‌توانند دانست مگر چندی برای امتحان مذهب نواصب را اختیار کنند باز ببینند که اینها در مقابله چه میکنند بلکه دست من بگریبان چه میکنند
تعصب چهاردهم گویند اهلسنت علی

و از قاتل او که ابن ملجم است علیه اللعنة بخاری در صحیح خود روایت کرده است و او را تعدیل و توثیق نموده و این مذهبی است که نهایت ندارد و افترائی است مبنی بر فرط وقاحت و بیحیائی زیرا که بخاری کتابی نیست که نادر الوجود و عزیز و کمیاب بود و هزاران نسخه در هر شهر اسلام یافته می شود و رجال وی معدود و منضبط اند و اهل سنت قتل نفس مومنه را اکبر الکبائر بعد الشرک بالله در عقاید خود می نویسند علی الخصوص قتل این نفس مقدس را بموجب حدیث نبوی کفر میدانند و حدیث اشقی الاخرین در حق آن ملعون در جمیع کتب اهل سنت مروی است چه امکان که در کتابی از کتب اهل سنت از وی روایتی ماخوذ باشد چه جای بخاری روی الطبرانی عن ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اشقی الناس ثلثة عاقر ناقة ثمود و ابن آدم الذی قتل اخاه و قاتل علی ابن ابیطالب این افترا را هم ابن شهرآشوب در مثالب خود بر بخاری ذکر نموده و از اینجا قیاس باید کرد که روایات این صاحبان و اقوال اینها در حق اهل سنت در چه مرتبه بیصرفگی دارد **تعصب پانزدهم** آنکه از راه کمال بغض و عناد اهل سنت که خود را به سنت پیغمبر صلعم نسبت نموده اند علمای ایشان به سنت پیغمبر صلعم را لعنت کنند و کافر شوند و گویند که ما را کفر قبول است و خوب گفتن سنت پیغمبر صلعم قبول نیست و در اینجا مثل مشهوری راست آمد که غارت علی الضرة و قتلت بعلها معاذ الله من ذلک صاحب ابن عباد که از وزرای سلاطین دیالمه بود و در این فرقه مثل او داعی نگذشته در شعر خود میگوید حب علی بن ابیطالب هو الذی یهدی الی الجنة ان کان تفضیله بدعة فلعنة الله علی السنة **تعصب شانزدهم** آنکه بر اهل سنت بابت بعضی از روایات مثل روایت سهو از پیغمبر صلعم و قضا شدن نماز در لیلة التعریس زبان طعن گشایند و سقط و ناسزا گویند چنانچه ابن مطهر حلی در روایت این دو حدیث خیلی بر اهل سنت زبان درازی کرده حالانکه خود این فرقه در کتب صحیحه خود همان احادیث را روایت کرده اند و تصحیح نموده من ذلک خبر ذی الیدین ان رسول الله صلعم صلی الظهر والعصر رکعتین فقال ذو الیدین اقصرت الصلوة ام نسیت یا رسول الله صلعم فسأل

غیرت خود در زن و بضره خود و کشت شوهر خود را ۱۲

از آنجمله حدیث ذی الیدین است که رسول صلعم نماز گزارد ظهر یا عصر دو رکعت پس گفت ذو الیدین آیا کوتاه شد نماز یا فراموش کرده ای رسول خدا پس پرسید رسول خدا صلی الله علیه وسلم از آنانکه پیش پشت او بودند آیا راست گفت ذو الیدین گفتند آری پس دو رکعت خواند که هنوز باقی بود پس تمام کرد نماز خود و دو سجده کرد بعد [illegible]

فسال رسول الله صلی الله علیه وسلم من خلفه اصدق ذوالیدین قالوا نعم صلیت رکعتین فبنا
علی صلوة واتم اربعا وسجد للسهو سجدتین ثم تشهد وسلم و خبر لیلة التعریس وهو انه ع عرس
فی منصرفه من خیبر فنزل قبل طلوع الصبح فرقد فغلبت عیناه فلم یستیقظ حتی وقع علیه حر الشمس
ثم استیقظ فتوضا وصلی قضا الصبح وقال هذا وادی الشیطان ابن مطهر گوید که خبر اول
دلالت میکند بر سهو پیغمبر ع در عبادات و خبر ثانی بر تسلط شیطان بر انجناب و
هر دو قادح در نبوت اند لیس اهل سنت این افترا کرده اند حالانکه خبر اول را ابوجعفر طوسی
در تهذیب از حسین بن سعید عن ابی عبد الله علیه السلام باسناد صحیح روایت کرده و
کلینی نیز از سماعه از ابی عبد الله ع روایت کرده و باسناد دیگر نیز از سعید اعرج عن ابی عبد الله
ع روایت کرده و قال فی آخره ان الله عز وجل هو الذی انشاه رحمة للامة الا تری ان
رجلا لو صنع مثل هذا العیر وقیل ما تقبل صلوتک فمن دخل علیه الیوم مثل هذا قال قد سن رسول الله
صلی الله علیه وسلم وصارت اسوة و خبر ثانی را طوسی در تهذیب از حسین بن سعید عن
ابی عبد الله ع روایت نموده و کلینی در کافی از حمزه ابن الطیار عن ابی عبد الله روایت
کرده و زاد فی آخره قال الله تعالی انا انمتک وانا ایقظتک فاذا قمت فصل لیعلموا اذا اصابهم
کیف یصنعون لیس کما یقولون اذا نام عنها هلک و آنچه گفته است که هر دو امر قادح در نبوت اند
صریح غلط است زیرا که سهو مثل نسیان و نوم از احکام بشریه است آری سهو در
امور تبلیغیه بر انبیا صرروا نیست که بجای امر نهی و بجای نهی امر تبلیغ نماید قوله تعالی
حکایة عن موسی ع لا تؤاخذنی بما نسیت وقوله تعالی فی حق آدم علیه السلام فنسی
ولم نجد له عزما قوله تعالی فی حق نبینا صلعم واذکر ربک اذا نسیت و تسلط شیطان هرگز
بر حضرت صلی الله علیه وسلم دران وادی واقع نشده بلکه بر بلال ع واقع شده
زیرا که انجناب بلال را دار وغه محافظت وقت نموده خود باطمینان تمام بخواب
رفتند در ینوقت شیطان قابو یافت و بلال را مغلوب کرد تا باین بهانه نماز پیغمبر صلعم و

و دیگر مسلمین نیز قضا کند و اگر گماشته یا وکیل شخصی ناصبی یا ظالمی مسلط شود نمی توان گفت
که بر آن شخص مسلط شد اگرچه نقصانی با و برسد **تعصب هفدهم** آنکه گویند که اگر شخصی
تعالی جدک در نماز گوید نمازش فاسد شود حالانکه در قرآن مجید وانه تعالی جد ربنا واقع شده
و این سوره را در نماز هم نزد ایشان توان خواند از سور ممنوعه نیست بعضی از علمای شیعه که
با ایشان مطارحه این مسئله شد در جواب گفتند که حقتعالی قول جن نقل نموده است چنانچه
دیگر کلمات کفر هم در قرآن از زبان کافران نقل فرموده وقالت الیهود عزیر ابن الله وقالت النصاری
المسیح ابن الله گفته شد که هرجا نقل قول کفره واقع شده تکذیب و رد آن قول نیز در عقب آن بوده
آمده چنانچه بعد از تتبع قرآن مجید واضح میشود و اینجا اصلا رد و تکذیب این قول مذکور نیست
معهذا اگر از تمسک باین آیه دست بردار شویم قول امیرالمومنین ع را چه توانند گفت
که در نهج البلاغه در خطبه آنجناب مذکور است الحمد لله الفاشی حمده والغالب جنده المتعالی
جده الی آخر الخطبة **تعصب هژدهم** گویند اهل سنت بدتر اند از یهود و نصاری ذکره
ابن المعلم و غیره مسلمانان ایمان ایشان بخدا و رسول و ملائکه و قرآن و جمیع کتب الهیه
روز حشر و محبت ایشان با رسول و خاندان رسول ص و جمیع عبادات ایشان از بدنیات و
مالیات و فاتحه و درود که بنام این بزرگواران میکنند همه برباد رفته مردود شده و کفر
عناد یهود و نصاری و انکار و عداوت ایشان با پیغمبر و بد گفتن انها در حق ملائکه خصوصا
جبرئیل ع همه مقبول این طائفه شد آری هر کننده بری را کننده خوری است و این حرف ایشان
چه بسیار بجاست بقول همین فرقه یعنی یهودیان که در عهد آنجناب کفار بت پرست را بهتر از
صحابه رسول میدانستند گویا شیعه باین طعن ایشان در حق صحابه خشنود شده در جلدوی
این خدمت عمده این ترجیح و تفضیل بانها ارزانی فرموده اند از سر قدرشناسی ایشان
می شناسند قوله تعالی الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون
للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا **تعصب نوزدهم** آنکه گویند غلاة و کیسانیه

۱۵ عن الاربعین ... انه قال الجن ... فالته الجن ... کما قالت وروی ذلک عن ابی جعفر الباقر و ابی عبد الله
مجمع البیان طبرسی
۱۶ ... ۱۲
۱۳ ... کتاب ... ۱۲

و اسماعیلیه و دیگر فرق فضه که تکذیب ائمه نموده و منکر امامت ایشان بوده اند و در حق ایشان گفته
آخر کار همه آنها بمحبت علی در بهشت در آیند و اهلسنت با آنکه همه را دوست دارند و امام خود
سند بیعت و طریقت شمارند و هیچکس را از میان ایشان تکفیر نکنند بلکه همه را تعظیم میکنند اهل
بیت بسبب دوستی چند شخص مستوجب دوزخ جاوید باشند خدا داند در حق اهلبیت محبت علی چرا اثر نمی
کند و در حق کیسانیه و اسماعیلیه انکار و تکذیب امامان چرا اثر نکرد **تعصب بیستم**
بر اخبار صحیحه که نزد شیعه بطریق صحیحه ثابت است و از راه شامت محبت آن روایات
مضمون آنها موافق مذهب اهلسنت واقع شده عمل جایز ندارند و واجب الطرح و الاسقاط
انگارند زیرا که موافقت با اهلسنت لازم خواهد آمد مثل روایات نجاست منی و مذی و
نقض وضو بخروج آن و روایات سجده سهو که ابو جعفر طوسی و غیره تصحیح آن نموده اند و
روایات غسل در غدیر کبیر کما ذکره ابن المعلم و استنجا بکلوخ بعد از قضاء حاجت کبری
که باعتراف ایشان سنت پیغمبر است بلاشبهه نص علیه احسب الجامع و شیخ الطائفه قاعده
مقرر کرده که بعضی روایات صحیحه که در کلینی است یا شیخ او محمد بن النعمان آورده یا شیخ الشیخ او
محمد بن بابویه قمی آورده یا خود آن شیخ الطائفه روایت کرده و تصحیح آن نموده و هرگاه عامه
بدان روایات عمل کردن گیرند آنها را متروک العمل باید ساخت الهی تا کجا از نحوست اشتراک با
اهلسنت تحاشی خواهند کرد هر چند دست و پا زنند آخر اکثر کلمه و بعض الفاظ قرآن خود مشترک
بین الفریقین خواهد ماند و این قاعده دیگر اجماعی علماء ایشان است که چون در مسئله
دو روایت وارد شود باید دید هر چه موافق مذهب اهلسنت باشد بر نقیض آن
عمل باید کرد زیرا که رشد و هدایت در مخالفت است **تعصب بیست و یکم**
بسیاری از کتب ایشان واقع است که اهلسنت نجس تر اند از یهود و نصاری اگر بدن
ایشان چیزی برسد آنرا باید شست حالانکه آلودگی بگوه انسان را نجس نمی دانند شاید
اهلسنت را از دایره انسانیت بلکه فضله بودن انسان نیز خارج کردند اعاذنا الله من نفس سوء

تعصب بست و دوم آنکه بجای بسم الله شروع کردن هر کاری از خوردن و آشامیدن و پوشیدن و سوار شدن و نشستن و برخاستن بلعن ابوبکر و عمر رضه میمون و مبارک دانند و نیز گویند اگر لعن ابوبکر و عمر رضه را در تعویذی نوشته تعویذ بندد و دود آن بصاحب تپ رسد شفا یابد طریقی از اهل سنت این مسایل را شنیده گفت که فی الواقع نام ابوبکر و عمر رضه همین تاثیر دارد که در ضمن لعن مذکور شود که این برکات از وی حاصل شوند و الا نه فرعون و هامان را چرا این خاصیت نباشد و نیز گویند که هر گاه بر طعامی هفتاد بار لعن ابوبکر و عمر رضه دم کنند برکت بسیار در آن پیدا شود و در کافی کلینی موجود است که مبغوض ترین نامها زنان نزد خدا حمیرا است زیرا که لقب ام المومنین عایشه صدیقه است که حضرت پیغمبر صلعم او را باین لقب یاد فرموده حالانکه نام زن ابولهب را که حق تعالی در نفس قرآن نکوهش او نازل فرموده بد ندانند و نیز روایت کنند که حضرت امیر پسران خود را ابوبکر و عمر و عثمان نام نهاده بود و بالیقین معلوم است که بر ذمه پدر حق پسر است که نام نیک برای او مقرر نماید پس چون نام ابوبکر و عمر و عثمان بدی نداشته باشد لقب عایشه رضه چرا بد باشد که عایشه در بغض و عداوت حضرت امیر زیاده بران سه کس نبوده است و رتبه لقب در اختصاص کمتر از رتبه نام است زیرا که تعین و تشخص در وضع اصلی علم معتبر است و لقب در اصل از صفات می باشد و بطریق غلبه استعمال اختصاصی پیدا میکند و بدیهی است که آنچه مختص بالذات باشد اقوی است از آنچه بالعرض مختص گردد **تعصب بست و سیوم** لعن حفصه را نیز همراه لعن عایشه رضه از عبادات بلکه از فرایض پنجوقت شمارند و بعد از صلوات مکتوبات بجای وظیفه و تسبیح همین ورد را بهتر میدانند و در انکار نیز گفته اند نیز وصل نبوده بسبب وی موجب به گوئی او باشد نزد ایشان نیز و کنایه ندارد غیر از دختر بودن عمر رضه و لا تزر وازرة وزر اخری و اگر این انتساب بعمر رضه موجب وجوب لعن او باشد محمد بن ابی بکر را چرا از دست باید داد و زیر لعن نباید گرفت و اگر رفاقت و صحبت حضرت امیر در حق او مانع لعن است زوجیت و صحبت پیغمبر چرا در حق حفصه رضه مانع نمیشود **تعصب بست و چهارم** مفاد شیخ ابن فقه

کان لها رسول الله صلعم اربع منهن سودة وجويرية وصفية وميمونة وام حبيبة فكان يقسم لهن ما شاء كما شاء وكان ممن آوى اليه عائشة وحفصة وام سلمة وزينب فكان يقسم لهن بالسواء لا يفضل بعضهن على بعض في القسم ۱۲ مجمع البيان طبرسی

وازواجه امهاتهم اى

واسمعهن امهات المومنين كالامهات في الحرمة وتحريم النكاح ۱۲ مجمع البيان طبرسی

فرقه گفته است که عمر بن الخطاب رض زنا کرده بود با در معویه حالانکه شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء
والائمه و دیگر علماء امامیه بالقطع حکم کرده اند بانکه عمر و دیگر خلفا پاسداری ظواهر شریعت و ترویج
شعائر دین و تقوی و زهد را خیلی رعایت میکردند تا در نظر مردم از اولیاء ... منصب امامت
نیفتند و علی الخصوص عمر را رض درین باب کد و کاوش و احتیاط و پرهیز تمام بود **تعصب**
بست و پنجم آنکه گویند که آنحضرت صلعم طلاق عایشه رض بلکه جمیع ازواج خود را بحضرت امیر
تفویض فرموده بود که هرگاه خواهد طلاق دهد هر کرا خواهد حالانکه خدای تعالی پیغمبر را مالک
طلاق این ازواج نداشته بود تا بتفویض دیگری چه رسد قوله تعالی لا یحل لک النساء
من بعد ولا ان تبدل بهن من ازواج ولو اعجبک حسنهن و این ... ازواج را از ان
حاصل شد که دنیا را طلاق داده آخرت را اختیار نمودند و صحبت پیغمبر را بر سامان زندگانی
و عیش و کامرانی ایثار فرمودند حق تعالی خواست که ایشان را از پیغمبر در دنیا و آخرت جدا
نسازد و مرارهٔ تلخی طلاق نچشاند چنانچه در شرح آیت تخییر بتفصیل در کتب تفاسیر شیعه نیز
ثابت قدمی اینها مذکور و مسطور است و پیش قدم همه ازواج درین ایثار و اختیار عایشه بوده
رض بالاجماع پس ممکن نیست که آنحضرت صلعم او را طلاق میداد تا بتفویض طلاق او بدیگری
چه رسد و اگر بالفرض تفویض طلاق هم واقع می شد باز شیعه را چه فایده زیرا که تا حین
حیات آنجناب ایقاع طلاق رو نداد و بعد از وفات تفویض و توکیل باطل شد اذ الوکالة
تبطل بموت الموکل بالاجماع و در وقتی که عایشه رض را با حضرت امیر رض مقابله و مقاتله واقع
شد حضرت امیر مالک طلاق او نبود و نیز بدیهی است که ایقاع طلاق بعد از موت معنی ندارد
و چون تعصبات این فرقه روز بروز در تجدد و تزاید است هرگز استیعاب و احاطه آنها امکان
ندارد لاجرم بنابر نمونه اینقدر ذکر کرده اقتصار نموده آمد و درین باب مقصود در هر
فصل همین عرض نمونه است نه احاطه و استیعاب والله الملهم للحق والصواب **فصل سوم**
در هفوات شیعه هفوهٔ اولی آنکه گویند که انبیا و ائمه اعتقاد دین و مذهب است ... شیعه

این بزرگواران به تقیه گذرانیده اند و مذهب و دین خود را به کسی واضح نگفته این تقیه است که
پس حاصل از بعثت انبیا و نصب ائمه باشد این خیال باطل از آن ناشی شده است که
عرض که در پی رفع دولتی و وضع دولتی می باشد عزم خود را اخفا میکند و تدبیر خود را ملتبس و مشتبه میکند
لیکن انبیا و ائمه را مثل صاحب غرضان دنیا طلب دولتخواه فهمیدن و حال ایشان را به حال
این جماعه قیاس آوردن همان مثل است که کسی در صحن کاسه قلیه جوید اضاع العمر فی طلب
المحال اگر اندک تامل کنند صریح معلوم توانند نمود که بعثت نبی و نصب امام بازاء ورا با خفا
امر کردن مشابه است که شخصی را قاضی شهری نمایند و گویند که هرگز تکلم مکن و حرفی از زبان
بر میار و کلام مخصمین مشنو هر طفل مکتب میفهمد که تمسخر محض و لعب صرف است و سفاهت
ظاهره و مناقض غرض بعثت و نصب و اگر این تقیه و نفاق انبیا و ائمه بخودی
خود میکنند نه بفرموده خدا پس عاصی و گنهگار باشند و تارک واجب والقول بالعصمة ینافیه
بالجمله دروغ گفتن و نفاق ورزیدن شان انبیا و ائمه نیست که طول العمر بلا ضرورت این
خصال ذمیمه را شیمه و ملکه خود سازند و مردم را اضلال و تلبیس دین نموده باشند اگر خوفی
هم از منکرین و معاندین لاحق ایشان شود از کلمه الحق باز نمی مانند قوله تعالی فی حق
الانبیاء الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه و لا یخشون احدا الا الله و کفی بالله حسیبا
و اگر انبیا تقیه میکردند چرا اذیت کفار و ضرب و شتم و هتک حرمت و تذلیل و اخراج
از دست آنها می چشیدند و می کشیدند جائی که عوام مومنان را گفته باشند ام حسبتم ان تدخلوا
الجنة و لما یاتکم مثل الذین خلوا من قبلکم مستهم البأساء والضراء و زلزلوا حتی یقول الرسول والذین
آمنوا معه متی نصر الله و کاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی
سبیل الله و ما ضعفوا و ما استکانوا والله یحب الصابرین پس رسل انبیا و ائمه کمال
باید کرد و تمسک این گروه آنکه گویند معنی اتقاکم در آیه ان اکرمکم عند الله اتقاکم اکثرکم تقیه است
و همین تفسیر کرده اند علماء ایشان این لفظ را و بموجب این تفسیر لازم می آید که

که حضرت یحیی و حضرت زکریا و حضرت امام حسین که بالاجماع تقیه نکردند اصلا نزد خدای تعالی از رتبت

و بزرگی نداشته باشند و جمیع منافقین عهد آنحضرت صلعم در نهایت مرتبه از کرامت و

و بزرگی باشند سبحانک هذا بهتان عظیم و آنچه در باب وجوب تقیه و خوبی آن

از حضرت صادق روایت کنند همه آثار مخترعه و موضوعه این فرقه است هرگز مثل این

نزد آنحضرت امام تجویز نخواهد فرمود چه جای ایجاب آن و حضرت امام چه قسم جد امجد خود امیر

المومنین عم نفرماید بالاتکه نص حضرت امیر در کتاب نهج البلاغه که اصح الکتب شیعه و متواتر

است نزد ایشان موجود است علامة الایمان ایثارک الصدق حیث یضرک علی

الکذب حیث ینفعک این نص صریح دلالت میکند که هر که تقیه کند ایمان ندارد و آیه اولئک

یوتون اجرهم مرتین بما صبروا اکثر بتقیه تفسیر کنند و گویند که سبب تقیه است و سبب اظهار حال

ما قبل آیت صریح دلالت بر اظهار میکند و اذا یتلی علیهم قالوا امنا به انه الحق من ربنا انا کنا من

قبله مسلمین نیز در صورت تقیه حاجت صبر نیست انجام تقیه خود بر آتش و بولاد را بنیان دست

زدن نه صبر بر مشقت و در تقیه خود سراسر موافقت و اتحاد است نه مخالفت و عناد از

مبطلات تقیه در کتب اینفرقه روایات ناطقه از حضرات اهلبیت علیهم السلام موجود است

از انجمله روایتی که از حضرت امیر منقول شده و از انجمله این روایت است که رضی در نهج البلاغه

آورده قال امیر المومنین انی والله لو لقیتهم واحدا وهم طلاع الارض کلها ما بالیت ولا استوحشت

وانی من ضلالتهم التی هم فیها والهدی الذی انا علیه لعلی بصیرة من نفسی ویقین من ربی

وانی الی لقاء الله لحسن ثوابه لمنتظر راج کذا فی نهج البلاغه یعنی کسی که از خیل اعدا

تن تنها با وجود کثرت انها بحدیکه روی زمین را بپوشند نترسد و وحشت دامنگیر او نشود

و مشتاق لقاء الله باشد و منتظر ثواب و امیدوار عنایات و کرامات او باشد در

هر دو صورت موت و حیات از وی تقیه چه امکان دارد و نیز تقیه نمیشود الا بخوف

و خوف دو مرتبه دارد اول خوف جان و این خود اصلا حضرات ائمه را

نمی باشند بدو وجه اول آنکه موت ایشان باختیار ایشان است چنانچه کلینی در کافی
اثبات این مسئله نموده و سایر امامیه بران اجماع دارند دوم آنکه امامیه را علم ماکان و مایکون
حاصل می باشد پس اجل خود را و کیفیت و وقت موت خود را بتفصیل و تخصیص میدانند
پس پیش از انوقت چرا از جان خود بترسند دوم خوف مشقت و ایذا و بدنی و بدگوئی و هتک
حرمت و این چیزها را تحمل کردن و گوارا ساختن کار نیکانست همیشه تحمل بلا در امتثال اوامر
الهی نموده اند و با بادشاهان جبار و فرعون روزگار مقابله نموده اگر ازین امر جبن کنند تحمل
مشقت در عبادت و مجاهده بر خود گوارا ندارند از نیکان نباشند چه جای امام نیکان لیس التقیه
پیچ جهت ایشانرا روا نبود و نیز اگر تقیه واجب می بود حضرت امیر چرا در بیعت ابوبکر رض شش
ماه توقف میکرد چنانچه مزعوم شیعه است که صریح اظهار ملال و ناخوشی بود و اول وهله
چرا بیعت نمیفرمود در روایت سیوم روی العیاشی عن زرارة بن اعین عن ابی
بکر بن حزم قال توضأ رجل و مسح علی خفیه فدخل المسجد و صلی فجاء علی فوجا برقبته
فقال ویلک تصلی علی غیر وضوء فقال امرنی عمر بن الخطاب فاخذ بیده فانتهی به الیه ثم قال
انظر ما یقول هذا عنک و رفع صوته علی عمر فقال انا امرته بذلک پس درینجا تقیه کجا رفت که
کردن آن مصطفی را نجش کردند عمر را بزجر و توبیخ نهیب کردند روایت چهارم راوندی
که مقتدای شیعه و شارح نهج البلاغت ست در کتاب صریح الخرائج از سلمان
فارسی روایت میکند ان علیا بلغه عن عمر انه ذکر شیعته فاستقبله
بعض طرقات بساتین المدینة و فی ید علی قوس فقال یا عمر بلغنی عنک ذکرک شیعتی فقال
اربع علی ظلعک فقال انک لهٰهنا ثم رمی بالقوس علی الارض
فاذا هی ثعبان کالبعیر فاغرا فاه و قد اقبل نحو عمر لیبلعه فقال عمر الله الله یا ابا الحسن
لا عدت بعدها فی شیء و جعل یتضرع الیه فضرب بیده الی الثعبان فعادت القوس کما
کانت فمضی عمر الی بیته فقال سلمان فلما کان فی اللیل دعانی علی فقال صر الی عمر فانه

فانه حمل الیه من ناحیة المشرق مال وقد عزم ان یحتجبه فقل له یقول لک علی اخرج ما حمل
الیک من المشرق ففرقه علی من هو لهم ولا تحتجبه فاقضحک فقال سلمان فمضیت الیه وادیت
الرسالة فقال اخبرنی عن امر صاحبک من این علم به فقلت فهل یخفی علیه مثل هذا فقال یا
سلمان اقبل عنی ما اقول لک ما علی الا ساحر وانی لمستیقن بک والصواب ان تفارقه
وتصیر من جملتنا قلت لیس کما قلت لکنه ورث من اسرار النبوة ما قد رایت منه وعنده اکثر من
هذا قال ارجع الیه فقل السمع والطاعة لامرک فرجعت الی علی فقال احدثک وعما جری
بینکما فقلت انت اعلم منی فتکلم بکل ما جری بیننا فقال ان رعب الثعبان فی قلبه الا ان
یموت درین روایت هم کردن تقیه زده اند وبیخ او برکنده پس صریح معلوم شد که سکوت
حضرت امیر را موریکه در خلافت شیخین واقع شد مثل قصه فدک ونکاح حضرت ام کلثوم
وغیر ذلک محض بنا بر استصواب وتحسین انها بود والا قدرت انکار بوجه اتم داشت وبا وصف
قدرت انکار اگر بر منکرات شرعی سکوت ومداهنت میکرد فاسق می شد بلکه در مقدمه
نکاح دختر حضرت زهرا رضا اگر با اینهمه اقتدار نهادن میفرمود چه قباحت که لازم نمی آمد وباین
مداهنات وتهاونات از لیاقت امامت بمراحل بعیده دور می افتاد معاذ الله من ذلک
چنانچه اگر یکبار منکر برا دید با بعلم غیب معلوم فرمود آن قسم تصرف قهری نمود که
سخت ترین این فرقه ظلمه که اصلا پاس کسی نداشت یعنی عمر ابن الخطاب اینقدر مرعوب شد
تا بدیگران چه رسد پس تحریم متعه وترویج سنت وترویج وقسمت خمس وغنایم وتولیت عمال
ودیگر مهمات خلافت را می پسندید والا بیک گردش چشم بر هم میزد وحاجت فوج ولشکر
واعوان وانصار اصلا نداشت یک کمان بی تیر کفایت میکرد وآنچه در کتب امامیه
مسطور شد که سکوت او در عهد عمرین وموافقت او در امور دین وخلافت
با ایشان بسبب ظاهر بجهت ان بود که مقهور وذلیل وبی مقدور بود و
طاقت مقابله انها نداشت همه غلط دولسی است لا یعبا به والحمد لله

ونیز از اثبات اصل تقیه لازم می آید چیزها که در ناموس اهلبیت و آبروی ایشان و عترت
ایشان خلل می اندازد و مثل دختر خود دادن به کافری بلکه تزویج جمیع دختران و
خواهران خود با کافران با وصف قدرت بر دفع آنها که باظهار یک معجزه در طرفة العین فضیحت
شدند و نیز در کتب شیعه و اهلسنت باتفاق متواتر است که حضرت امیر و اهلبیت با خلفای ثلثه
و دیگر صحابه در مسائل بسیار از فروع فقهیه مخالفتها نموده و مناظرها فرموده و هیچکس در پی
مناظره و مخالفتها ایشان را مطعون نکرده چه جای ایذاء دیگر پس تقیه باطل شد
زیرا که در بعضی مسائل اظهار واقع شد و مضرتی نرسید پس معلوم شد که قدرت
اظهار موجود بود و خوف مضرت معدوم و نیز اگر تقیه واقع شود یا بامر خدا باشد
یا بغیر امر او و اگر شق اول است پس معلوم میشود که معاذ الله خدا تعالی حکیم نیست زیرا که کاری
فرمودن و آنچه مخالفان کار باشند نیز فرمودن شان حمقا و سفهاست مثل آنکه کلکاری
برای مرمت خانه بیارند و گویند که دست بانچه مرمت بان کنی و اگر شق ثانی است محض تخریب
ایذاء مردم پس دلیل جبن حضرات ائمه و کسالت و بی صبری ایشانست و این امور سلب لیاقت
امامت میکنند تمام قرآن مملو است بتاکید بر تحمل مشقتها در جهاد و صبر بر بلاها و مدح
صابرین فرموده از این امور گریختن و دل دزدیدن هرگز عادت صالحان و صابران نبوده
است و نیز اگر تقیه واجب میبود امیر المومنین بعمر چرا میگفت که لولا عهد عهده الی حبیبی لاخرجت
لعلمت اینا اضعف ناصرا و اقل عددا چنانچه نقل این از کتب امامیه گذشت درینجا باید دانست
که جمهور امامیه بران رفته اند که تقیه بر حضرت امیر قبل از ولایت خود واجب بود و بعد از
ولایت بروی هم حرام بود پس روایاتی که بعد از ولایت از آنجناب منقول شده هرگز
محمول بر تقیه نباید کرد و الا حمل فعل معصوم بر حرام لازم خواهد آمد و سید مرتضی
جمله امامیه قایل است به بقای تقیه بر آنجناب بعد ولایت نیز و فساد این قول بر ظاهر است
که بر هیچ عاقل پوشیده نمی تواند ماند زیرا که اگر در آن وقت تقیه بر وی واجب می بود

بود معویه را عزل نمیکرد چون خود هم از کید او خایف بود و میفرمود که انی اخاف کیده و
ان کیده لعظیم و ابن عباس و مغیره بن شعبه نیز همین مشوره داده بودند که وله استمرار او عزل
و مرا در جواب گفته بود که ما کنت متخذ المضلین عضدا و این عزل آخر موجب فساد عظیم شد
و فتنه های بسیار بهم رسید و بقتل و قتال انجامید سید مرتضی گفته که هر چند ولایت
حضرت امیر متحقق بود ولیکن ولایت بنام بود نه بمعنی زیرا که معاویه با او همیشه در پرخاش ماند
تا آنکه شهادت یافت و اکثر متابعان و فوج حضرت امیر اولاد صحابه بودند که همه اعدا
آنجناب گذشته اند و عدل و فضل شیخین و اعوان ایشان را معتقد بودند اگر حضرت امیر
دران وقت کما ینبغی اظهار عقیده و عمل خود میفرمود ظن غالب آن بود که متابعان برهم می
شدند و کار بصعوبت می انجامید بانجهت در حالت ولایت نیز رو تقیه واجب بود
اظهار حرام سیم فهمیده نمی شود که ولایت حضرت امیر را با وجود دعوی تشنیع جرای معنی
قرار داده نزد اهل سنت سراسر با معنی همین ولایت بود و حقیقت دران منحصر و معنی
ولایت تصرف در ملک است و قدرت بر اجرای احکام و گرفتن محصول و خراج از رعایا
و تنبیه و تادیب مفسدان و همین معنی حضرت امیر را بوجه اتم در اکثر بلاد اسلام خصوصا زمین حجاز
و حرمین و یمن و عمان و بحرین و آذربیجان و عراقین و فارس و خراسان حاصل
بود بی منازع و مزاحم حکم آنجناب درین بلدان جاری و اهل این بلدان بدل و جان مطیع و
منقاد آری معارض بود در شام بود و وجود معارض در یک قطعه ای از اقطار منافی
معنی ولایت نیست باید دید که چون ابوبکر رض خلیفه شد غیر از جزیره عرب در تصرف آنحضرت
صلی الله علیه و سلم نبود و در انهم معاندین و مفسدین زور آور مثل مسیلمه کذاب
و بنو حنیفه در ملک یمامه و سجاح متنبیه در بنی تمیم که بیشتر از ایشان در عرب قبیله نبود
همه ایشان مردم سپاهی و کارزار ورزیده و مانعین زکوة یک طرف بهم دست شده
غسان در طرف شام بابت اسامه بن زید بسر پرخاش و جمیع قبایل عرب گرد و نواح مدینه بار برداشته

گرفتار غیر از سکان مکه و مدینه یار و اعوان او نبودند و با وصف اینهمه هرگز در امری از
امور شرعیه مداهنت نکرده و آواز بلند گفت لو منعونی عقالا کانوا یؤدونها الی رسول الله صلی الله
تعالی علیه وسلم پس حضرت امیر که اشجع الناس بود چرا از یک گوشه زمین و سکان آنها ترسیده اختلال
دین محمدی و زوال دولت سرمدی را روا دارد سبحانک هذا بهتان عظیم و در دین
محمدی روا داشت خلل شیر یزدان بازش کوئی او وصی بحق است حیثیت می‌حال و آنکه
گفته که متابعان حضرت امیر اکثر اولاد اتباع اعدای آنجناب بودند اول دعوی اکثریت
غلط محض است بلکه اکثر ایشان اهل کوفه و مصر و قتله عثمان رض بودند که بجان و دل جویای
مطاعن صحابه و خواهان شکست بزرگی ایشان بوده اند و مردم عراق عجم و خراسان
و فارس و اهواز که از ضربات شمشیر خلفاء ثلثه و افواج ایشان رحمهما الله اجمعین بر جگر داشتند
دیگر اعراب اجلاف که برای واقعه طلبی و فتنه جوئی و بدگوئی بالطبع مخلوق و مجبول
اند و انقلاب عمل و تغیر احکام را بکمال آرزو خواهان علی الخصوص مثل مسئله متعه که
بشنیدن آن عزبان از الغوط و دیگر از احتلام رو میدهد و قصه این مسئله در حق اکثر
نوجوانان حکم معجون لبوب کبیر دارد و عوفی صغیر دارد و در حق پیران و مثل مسح رجلین
که گویا اسقاط نیمه وضوست در حق ضعیفان کبیر السن و محنت کشان مشقوق الرجلین و مثل
اسقاط سنت تراویح که روزه داری ایمان را بعد از افطار حکم عذاب قبر دارد و بعد از موت
قبر عجمیان بلکه اکثر عربان نیز خیلی شاق بود چنانچه ظهر طوسی شاعر مشهور گفته است
نهار الصیام نهار الشقاء * ولیل التراویح لیل البلاء * تمارض تحل لک الطیبات
وبعض التمارض عین الشفاء * وان کان لابد من صومة * فاکثر من الصوم بعد العشاء *
القاء این مسایل خود از اسباب عمده جلب قلوب و استمالت نفوس عوام بود و در
سکوت از این مسایل و جریان بر وفق مشهورات سابقه نفرت و وحشت مردم متوقع بود و نه
در اظهار و اولاد اصحاب که بیشتر همراه آنجناب بوده اند از گروه انصار بودند و انها همه شیعه صحابه

و شیعه علی بوده اند بر تحکم سنیه و چنانچه فضل و عدل شیخین را دیده بودند از پدران و مادران
خود وضع و آئین پیغمبر را نیز شنیده پس تحریف و تغییر شیخین سنت پیغمبر را نیز نگاشته نمی شنیدند
و بحکم الکل جدید لذة وضع کهنه شیخین در نظر ایشان بجهة قدم و ابتذال سقوطی پیدا کرده
و این مسایل نادره خیلی دلچسپ و خاطر نشین انها می شد پس خوف نماند الا از محمد
بن ابی بکر که و کس از امثال او و در آخر که او هم در مصر کشته شده بود این خوف نیز
بکلی زایل شده و از معویه و عمرو بن العاص اگر خوفی باشد همین خوف فقهی و مقابله
بود انها درین تقیه و اخفا چه کمی کردند که در صورت اظهار حق و ترویج شریعت اصلیه
بر ان هزیمت گیرند و شهید از در ابتدای بعثت آنحضرت صلعم بلکه در اخر حیات انجناب هم
اکثر متابعان انجناب اولاد و اخوان اعدای جانی انجناب بوده اند مثل عکرمه بن ابی
جهل و حارث بن هشام و صفوان بن امیه بن خلف و جبیر بن مطعم بن عدی و خالد بن الولید که
امیر الامرا و شمشیر ران آنحضرت بودند انها همه فرزندان کدام کافران معاند بودند هیچگاه
در امور شریعه مداهنت لفرمودند علی هذا القیاس جمیع انبیا و وارثان انبیا را همین قسم مردم
کار می افتد اگر بملاحظه عداوت اسلاف انها در تبلیغ احکام شریعت مداهنت روا دارند
باز شرع از کجا سر کشد و دین حق از ناحق چه قسم متمیز شود و نیز متابعان حضرت امیر رضه در
قبول قول و تعظیم انجناب و جان دادن در رفاقت انجناب در ابتدا امر هیچ دقیقه فرو
نگذاشتند چنانچه تواریخ وقایع حرب جمل و صفین و نهروان موجود است کسی که برای
کسی چنان جانبازی کند از وی قبول حکم شرعی جبرا محال باید دانست و انقدر خود مسیح علیه
هم اتباع انجناب بود که آنحضرت رضه از خلفاء راشدین است و در وقت خود خیر البریه
چنانچه مذهب اهلسنت است و نزد ایشان از مقررات بود که سنت خلفاء راشدین حکم سنت
پیغمبر دارد پس ترس ازین گروه که چنین اعتقاد داشته باشند چه معنی دارد و روایت کلینی
عن معاذ ابن کثیر عن ابی عبد الله قال ان الله عزوجل انزل علی نبیه کتابا فقال یا محمد هذه وصیتک الی النجباء
نیز فرستاد خدای عزوجل نازل کرد بر پیغمبر خود کتابی و فرمود ای محمد این وصیت

ومن النجباء یا جبرئیل فقال علی بن ابی طالب و ولده وکان علی الکتاب خواتیم من ذهب فدفعه
رسول الله الی علی و امره ان یفک خاتما منه فیعمل بما فیه ثم دفعه الی الحسن ع ففک
منه خاتما فعمل بما فیه ثم دفعه الی الحسین ع ففک خاتما فوجد ان اخرج بقوم الی الشهادة
فلا شهادة لهم الا معک واشتر نفسک لله ففعل ثم دفعه الی علی ابن الحسین ع ففک خاتما
فوجد فیه ان اطرق واصمت والزم منزلک واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ففعل ثم دفعه
الی ابنه محمد بن علی بن الحسین ع ففک خاتما فوجد فیه حدث الناس وافتهم وانشر
علوم اهل بیتک وصدق اباک الصالحین ولا تخافن احدا الا الله فانه لا سبیل لاحد علیک
ثم دفعه الی جعفر الصادق ففک خاتما فوجد فیه حدث الناس وافتهم ولا تخافن احدا
الا الله وانشر علوم اهل بیتک وصدق اباک الصالحین فانک فی حرز وامان
ففعل ثم دفعه الی ابنه موسی ع وکذا الی قیام المهدی رض ورواه من طریق آخر عن معاذ
بن کثیر ایضا عن ابی عبد الله رض وفیه فی الخاتم الخامس قل الحق فی الامن والخوف ولا
تخش الا الله واین روایت فائدها عمده دارد اول آنکه حضرات ائمه هرچه میکردند بموجب فرموده
خدا میکردند و سیرهمه ایشان مامور بودند باموری که بعمل آوردند و تصرف در زمین و دخل کردن در
امور مملکت هیچکس را ازین بزرگان نفرموده بودند والا سعی و تلاش این کار میکردند و واقع هم می شد
دوم آنکه حضرت امیر رض تا عهد خلافت خلفاء ثلثه مامور بود بسکوت و عدم منازعت و انقیاد
وتسلیم با خلفاء ثلثه از حضور پروردگار و فیه المدعا سیوم آنکه بعضی ائمه رض را مثل حضرت
باقر و حضرت صادق علیهما السلام هیچکس تقیه جایز نبود پس اقوال و افعال و روایات ایشان
که نزد اهلسنت بتواتر و شهرت مرویست همه محمول بر صدق و اظهار حق است و آنچه امام ابوحنیفه و امام
مالک و غیرهما از علماء اهلسنت از ایشان اخذ کردند و آموختند همه فرموده خدا بود والحمد لله
و آنچه شیعه در اقوال و اعمال ایشان که موافق اهلسنت در کتب شیعه مرویست تصرف میکنند
و حمل بر تقیه مینمایند صریح مخالف وصیت روایت ششم روی سلیم بن قیس الهلالی فی

کتاب من احتجاجات اشعث بن قیس فی خبر طویل ان امیر المومنین علیه السلام قال لما قبض رسول الله صلعم
مال الناس الی ابی بکر فبایعوه حملت فاطمة رض واخذت بید الحسن والحسین علیهما السلام ولم ندع احدا من اهل بدر
واهل السابقة من المهاجرین والانصار الا ناشدتهم الله حقی ودعوتهم الی نصرتی فلم یستجب لی من جمیع
الناس الا اربعة رهط الزبیر وسلمان وابوذر والمقداد و این روایت دال است صراحةً بر آنکه تقیه
بر ان امام برحق واجب نبود و اگر تقیه واجب می بود حضرت زهرا را سوار کردن و حسنین را در بدر
گردانیدن هیچ اصلی نداشت و اظهار این امر باکسانی که بیعت با ابوبکر کرده بودند خیلی مضر
بود و روایت هفتم سلیم بن قیس نیز بود در کتاب دیگر که نزد شیعه مشهور است بکتاب ابان ابن عیاش
الذی یرویه عن سلیم ملخصه ان ابا بکر بعث الی علی قنفذ حین بایعه الناس ولم یبایعه علی
فقال له اجب خلیفة رسول الله صلعم فانطلق فبلغه فقال ما اسرع ما کذبتم علی رسول الله وارتددتم والله
ما استخلف رسول الله غیری و این نیز نص صریح است بر بطلان تقیه و روایت هشتم نیز
روایت ابان است در کتاب سلیم انه کلام طویل حتی غضب عمر و اضرم بالنار باب دار علی واحرق
الباب و دفعه فاستقبلته فاطمة رض وصاحت یا ابتاه یا رسول الله فرفع عمر السیف وهو فی غمده فوجی
به جنبها ورفع السوط فضرب به ذراعها فصاحت یا ابتاه فاخذ علی بتلابیب عمر وهزه ووجی
انفه ورقبته درین روایت هم صریح بطلان تقیه است زیرا که اگر تقیه واجب می بود این همه شورش
شدن معنی نداشت دراول بلکه بالبتی اجابت مدعاء حریفان کردی و روایت نهم نیز
دران کتاب است که قال عمر لعلی بایع ابابکر فقال ان لم افعل ذلک قال اذا والله نضرب
عنقک فقال کذبت والله یا ابن صهاک لا تقدر علی ذلک انت الام واضعف
من ذلک و این روایت ماده تقیه را از اصل میکند که حضرت امیر رض دشنام هم داد و تکذیب
هم فرمود و سوگند قسم نمود و عمر رض را اضعف خلق الله دانست حالانکه در نهج البلاغه که اصح الکتب شیعه
است مرویست که حضرت امیر رض چون شنید که لشکریان اصحاب اهل شام را سب میگویند منع فرمود و گفت
انی اکره لکم ان تکونوا سبابین معلوم نیست که بجا کدام ضرورت در پیش آمد که زبان پاک خود را باین دشنام غلیظ آلوده فرمود

روایت دهم آنکه روایت می‌کند محمد بن سنان ان امیر المؤمنین قال لعمر بن الخطاب یا مغرور ارای ک
فی الدنیا قتیلا بجراحة من عبد ام معمر تحکم علیه جورا فیقتلک یدخل بذلک الجنان علی رغمة منک
و این کلام خشونت التیام صراحت بلکه براصل دور از تقیه است روایت یازدهم نیز محمد بن سنان
روایت میکند ان امیر المؤمنین رض قال لعمر رضوان لک و لصاحبک الذی قمت مقامه لنکا و صلبا
تخرجان من جوار رسول الله صلعم فتصلبان علی دوحة یابسة فتورق فیفتتن بذلک من والاکما ثم یؤتی
بالنار التی اضرمت لابراهیم ع و یاتی جرجیس و دانیال و کل نبی و صدیق فتصلبان فیها
فتحرقان و تصیران رمادا ثم تاتی ریح فتنسفکما فی الیم نسفا در هر دو روایت نیز امیر تقیه را صریح از دست
داد و هر چند روایات بطلان تقیه در کتب شیعه بیش از حد شمار است اما درین رساله
اثنا عشریه کالعدد ائمه اثنا عشر ضرا بدین دوازده روایت اکتفا رفت و هیچ عاقل بعد از
شنیدن این روایات تردد ندارد که چون عمر رض را که از جمله معاندان حضرت امیر رض نیز کشتی
و هیبت و صولت مشهور و ضرب المثل است در هر باب با امیر تذلیل واقع می‌شد
دیگران که نسبت با و جبان و ضعیف القلب بودند تقیه است که خیلی بحواس هیشده باشند
و دست و پا گم کرده بی تصرف نه فرمودن در ملک و گذاشتن امور خلافت بطور و اختیار
این اشخاص قلیل و ذلیل دیده و دانسته از حضرت امیر بوقوع می‌آمد بنا بر ناچاری و تقیه
درگذشتند که سراسر موجب فساد دین و ایمان خلایق شد و تحریف شریعت و تبدیل کتاب الله
ثمره آن گردید هیچ در اذهان قاصره نمی‌رسد و الله اعلم باسرار اولیائه و اصفیائه دیگر وقوع
تقیه از ائمه با وصف آنکه موت ایشان باختیار ایشان است و علم ماکان و ما یکون
ایشان را حاصل است محض بکید ظلمه و قهر غصب نباشد و اخوات ایشان نماند و
قدرت انتقام بلکه دفع و مدافعت از ابتدای کار بوجهی که اصلا صحیح نشد و سبقت
نمی‌شد بلکه با نداختن نگاهی و حرکت دادن زبانی کار با تمام می‌رسید دلیل
صریح بر جبن و بزدلی و تحیر و ناشناسی می‌شود حاشاهم عن ذلک

ثم حاشا ثم معاذ الله که هیچ مسلمانی را این خیال باطل بخاطر گذرد که صریح کفریات و اینهمه محذورات و قبایح ناشئے از اصل شامت زده تقیه است و در ضرورت وجوب تقیه بلکه وقوع آن از امام همه اغراض مقصوده از نصب امام فوت می شوند اول اظهار امامت او نمی شود و بار حفظ شریعت نمی شود و حق از باطل متمیز نمیگردد و اگر او ابتداء اظهار امامت خود نماید و چون مردم با وی بخشونت و انکار پیش آیند او تقیه پیش گیرد و با ایشان در همه چیز در سازد صریح از تحرکت نزد عام و خاص مفهوم شود که از دعوے خود رجوع کرد و نیز یقین کنند که مرد خام طمعی بود و منصب عظیم را که بخود ادعا نموده بود چون دید که پیش نمیرود از آن دست بردار شد و اینمعنی بسیار قبیح و شنیع است غور باید کرد و بموجب روایات شیعه در حق حضرت امیر رضی الله عنه حال تا باین سیشود و اگر تقیه هیچ قباحتی نباشد مگر تن بر ضا دادن بغصب دختران و خواهران و دل شکست دل مسلمانان و نفرت قلوب ایشان از ایشان کافی است و آنچه گفته اند که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر دختر حضرت امیر رضی الله عنه قادر نشد و در میان آن معصومه و عمر شخصی از جنیان حایل شد محض افترا و سرقه است از قصه حضرت ساره زوجه حضرت ابراهیم که او را جباری غصب کرده بود و حضرت ابراهیم بمناجات الهی مشغول شد و آن جبار هرگاه اراده فاسد نسبت بآن مطهره می نمود مصروع می شد در ینجا خود بالقطع و بالتواتر ثابت است که زید بن عمر از بطن آن سیده بوجود آمد و او را عمر بنام برادر بزرگ خود زید بن الخطاب که در جنگ مسیلمه کذاب شهید شده بود مسمے کرد و زید بن عمر جوان شد و بست سال عمر یافت در خانه جنگے که فیما بین بنی عدی واقع شده بود و شب هنگام برای اصلاح از خانه خود برآمده بود از دست کسی دران جهد شهید شد و مادر مطهره او نیز همان روز بمرض درگذشته بود هر دو جنازه را یکوقت حاضر نمودند حضرت امام حسین و عبد الله بن عمر نماز جنازه خوانده دفن کردند مع هذا اگر این چیزها بوقوع نیامده باشد تا مدت حیات عمر بن الخطاب در

مطهره در خانه او و در قید او خود بلاشبهه ثابت و مغضوب ماندن بضعه رسول بدست
فاجری یا کافری چه قسم تصور توان کرد زوجه حضرت امیر را در یک لمحه بنمودن یک
کرشمه چه قسم خلاص فرمودند در نیجا خود توقع زیاده از ان نمود و انچه از حضرت صادق در عذر
این نکاح روایت کنند که هو اول فرج غصبنا موی سوختن از سماع این کلمه مالید
بریدن می خیزد حیف از عیان دروغ که این قسم کفریات را برای پاس عداوت عمر رض
نسبت باهل بیت اطهار که بهترین خاندان پیغمبران اند منمایند و معهذا اکذب این روایت
دروغ روایات صحیحه در کتب امامیه موجود اند که انها را بپاس عداوت عمر رض بر طاق نسیان
گذاشته اند سئل الامام محمد ابن علی الباقر عن تزویجها فقال لولا انه راه اهلا لها ما کان یزوجها
اباه و کانت اشرف نساء العالمین جدها رسول الله صلعم و اخواها الحسن و الحسین سیدا شباب اهل
الجنة و ابوها علی ذو الشرف و المنقبة فی الاسلام و امها فاطمة بنت محمد صلعم و جدتها خدیجة بنت
خویلد رض و نیز مینقلند که هرگاه حضرت امیر بابت بدگفتن شیعه خود با عمر رضی الله عنه خشونت کرده
باشند و او را شیعیان فضیحت نموده پس چه امکان که چون نوبت بغصب دختر رسد و مقدمه ناموس
انجا عرق غیرت نجنبید و اصلا تعرض ننماید سبحانک هذا بهتان عظیم و توهم وقوع فاحشه زنا
نسبت بان قسم طاهره مطهره اگرچه مجبوره باشد نزد اهل ایمان کفر صریح است کسانی
را که حضرت حقتعالی فرموده است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا این گروه ناپاک میخواهند که بپاس عداوت عمر رض و بغض و عناد او لوث این فاحشه را
تا مدت دراز بدامن ان پاک سرشت بربندند و همه اطهار و حضرت امیر و حضرات حسنین رضی الله عنهم
بعرق بی ناموسی متهم سازند حاشا و کلا که جناب آن پاکان ازین اقوال نجسه و این عوعو سگان
ناپاک و نجاست خوری این جعل مثلان مشوش شود لیکن این قدر اصرار بر عداوت شخصی
که منجر بکفر و زندقه گردد در هیچ فرقه دیده و شنیده نشد شیطان هرچند با آدم بغض و عداوت
بنهایت رسانید اما نسبت بحوا تهمتی و دروغی نابسته و او را نهایة البغض محجوب بسیم و بیچارگی

سهم نساخته **فائده عظیمه** باید دانست که چون کلام اینجا منجر به مسئله تقیه شد و درین مسئله
افراط و تفریط عظیم فرق اهل اسلام را در پیش آمده افراط شیعه در کتب ایشان باید دید
که با دنی خوفی و طمعی اظهار کفر را جائز میشمارند بلکه واجب می انگارند و تفریط خوارج و زیدیه
که اصلا در مقابله دین پاس جان و ناموس را معتبر نمیدانند بلکه خوارج درین باب تشدد و
تعصب بیان میکنند از انجمله آنکه اگر شخصی نماز میخواند و غاصبی و دزدی میاید که
مال خطیر او را ببرد او را نماز خود شکستن حرام است چنانچه بریده اسلمی که صحابی
رسول ص بود و جلو اسپ خود را در نماز نگاه میداشت تا رم نکند و بگریزد و سب و طعن نمودند
لازم آمد که بنچه حالت اعتدال مذهب اهلسنت درینباب تحریر آید که در اکثر کتب اهلسنت
تنقیح این مسئله مذکور نکرده اند اول باید دانست که تقیه در اصل مشروع است بدلیل آیات
قرانی قوله تعالی لا یتخذ المومنون الکافرین اولیاء من دون المومنین و من یفعل ذلک فلیس من
الله فی شیء الا ان تتقوا منهم تقاة و قوله تعالی الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان
الی غیر ذلک من الآیات و تعریف تقیه آنست که محافظت نفس یا عرض یا مال
از شر اعدا نماید و عدو دو قسم است اول آنکه عداوتش مبنی بر اختلاف دین و ملت باشد
چنانچه کافر و مسلم دوم آنکه عداوتش مبنی بر اغراض دنیوی باشد مانند ملک و مال و زن
و متاع پس تقیه نیز دو قسم شد اما قسم اول پس طریق آن تقیه در شرع آنست که هرگاه مومن
در جایی واقع شود که اظهار دین و مذهب خود نمی تواند کرد بسبب تعرض مخالفان پس وی را
هجرت واجب میگردد از آن مکان ترک کرده بجایی رود که قدرت بر اظهار دین و مذهب خود
در آنجا پیدا کند و هرگز او را جائز نیست که طریق تقیه خود را مخفی داشته متمسک بعذر استضعاف
شود بدلیل نصوص قطعیه قران قوله تعالی یا عبادی ان ارضی واسعة فایای فاعبدون و قوله تعالی ان
الذین توفیهم الملائکة ظالمی انفسهم قالوا فیم کنتم قالوا کنا مستضعفین فی الارض قالوا الم تکن
ارض الله واسعة فتهاجروا فیها فاولئک ماویهم جهنم و ساءت مصیرا الا ... اگر عذر واقعی ...

وارد در ترک هجرت مثل فساد و صبیان و عمیان و اعرجان و مقعدان و محبوسان و اسیران و امثال ذلک و مخالفان او را بقتل خودش یا قتل اولاد خودش یا والدین جدّش تخویف کنند و ظن غالب بایقاع آن تخویف پیدا کند خواه این قتل بحبس قوت یا اخراج یا بنوع دیگر باشد او را بقدر ضرورت موافقت با آنها درست است و سعی در حیله خروج واجب و اگر فوات منفعتی یا لحوق مشقتی که تحمل آن می تواند کرد مثل حبس و ضرب قلیل غیر مهلک در انتظار باشد موافقت با انها جایز نیست و در صورت جواز هم موافقت رخصت است و اظهار مذهب خود عزیمت گو تلف جان هم بشود درینجا مساهلت شیعه را و افراط اینها را نظر باید کرد که بادنی طمعی در مال و منصب بلکه بتوقع اعزاز و اکرام در مجالس و گفتن صاحب و قبله در کلام دین و ایمان خود را ترک داده کلمه مخالف می خوانند و هرگز هجرت را واجب نمی دانند از آیات قرآنی که صریح بر ترک هجرت مفسر باید که اولئک مأویهم جهنم و سائت مصیرا چشم پوشی و اغماض میکنند و لیس هذا باول قارورة کسرت تمام قرآن را با همین قسم جواب داده اند و در کتب معتبره ایشان موجود است که من صلی خلف سنی فکانما صلی خلف نبی بحیثیتی که مرتبه شقاوت است که نماز خود را فاسد کردن برای آتش و بلا و متوقع ثواب بران نماز زیاده بر ثواب نمازهای دیگر ماندن ازینجا معلوم میشود که در حقیقت این فرقه بغایت سست اعتقاد اند در مذهب خود و بوئی از تصلب و غیرت دینی ندارند همگی تعصب ایشان در بدگوئی و طعن و تشنیع صحابه کرام صرف می شود و مشقت دینی را هرگز گوارا نمیکنند و متاع قلیل دنیا و راحت و لذت آنرا بهزاران مراتب نزد ایشان عزیز و بهتر است از منافع عظیمه دین و نعیم مقیم آخرت اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینصرون و اجماع تمام عقلاء عالم است برانکه امتحان صادق از کاذب در دعوی محبت و بغض و تصدیق و تکذیب و اخلاص و نفاق همین است که در وقت تجربه و وقوع بلاء و مصائب و فوت منافع و ترک لذات و تحمل مشقتها درینجا در اصرار بر دعوی خود ثابت قدم باشد و هرکه ثابت قدم برآید و الا دعوی ...

الکلینی عن ابی عبدالله ع قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من طلب مرضاة الناس بما یسخط الله کان حامده من الناس ذامّا ...

... عن جابر بن عبدالله عن ابیه ... رسول الله ص من ارضی سلطانا بسخط الله خرج من دین الله ...

الکلینی عن ابی عبدالله ع قال ... یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یجلس فی مجلس یعاب فیه امام او ینتقص فیه مؤمن ...

... فاجعلوا انفسکم دون دینکم ...

وقت امتحان خود هر کس موافق مصلحت وقت ادعاء چیزی برای خود میکند اگر برای احتراز

ازین امور تقیه لازم گردد و صدق او از کذب چه قسم متمیز گردد و هر چند علم الهی محیط بکنه

ضمایر و مخزونات صدور و قلوب است او تعالی را احتیاج بامتحان نیست لیکن مدار

تکلیف و امر و نهی بر معاملات امتحان نهاده است و خصوصا در نهاده خود مصرح است لنبلوکم

ایکم احسن عملا و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم و الصابرین و نبلوا اخبارکم و لنبلونکم بشیء

من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات الی غیر ذلک من الآیات

و اما قوله ثانیا پس علما را اختلاف است در وجوب هجرت و عدم آن در انصورت طایفه گویند

که واجب است بدلیل و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه و بدلیل نهی از اضاعه مال و جمعی

گویند که واجب نیست زیرا که هجرت از آن مقام مصلحتی است از مصالح دنیوی و در ترک

هجرت بسبب اتحاد ملت نقصانی بدین ضعیف عاید نمی شود زیرا که دشمن غالب او که موافق است

باین حیثیت متعرض او نخواهد شد و محاکمه بین الفریقین آنست که در صورت خوف هلاک جان خود

یا اقارب خود یا هتک حرمت با فراط در ینجا هم هجرت واجب است اما عبادة و قربتی نیست که

ثوابی بران مترتب باشد این وجوب محض برای مصلحت دنیای این کس است و تحقیق

اینست که هر واجب عبادة نمیشود واجبات بسیار اند که ثوابی ندارند مثل خوردن وقت

شدت جوع و پرهیز کردن در مرض از مضرات یقینیه یا مظنونه و در حالت صحت از تناول

سموم و غیر ذلک این هجرت هم ازهمین عالم است و آن هجرت نیست که الی الله و الی رسوله باشد

و موجب ثواب آخرت گردد چون مسئله تقیه معلوم شد باز بر اصل سخن رویم اهل سنت گویند که

حضرت امیر در زمان خلفاء ثلاثه هرگز تقیه نکرد و قدرت بر اظهار دین صحیح خود داشت و از هیچکس خایف نبود

نه در امر دین و نه در امر دنیا اما در امر دین پس ازانجهت که هجرت نفرمود و اگر خایف می بود

هجرت برو واجب می شد بدلیل آیه ان الذین توفیهم الملائکة ظالمی انفسهم الی آخر ها و اما

در امر دنیا پس ازانجهت که او را با هیچکس بابت مال و جان محاربه و مقابله بلکه منازعت

و درشت گوئی نیز واقع نشده بلکه بکمال تعظیم و توقیر او می نمودند و او هم با هر کس بقدر مرتبه او
معامله میفرمود چنانچه کتب تواریخ گواه اند و مذهب شیعه خود سابق معلوم شد که صحبت نمودن آنها
آنجناب را در زمان خلافت خود و پس نیز تقیه واجب میکنند چه جای زمان خلفاء ثلاثه درینجا
از حضرت نور الله شوستری طرفه ضرطة البعیر صادر شده که میفرماید عدم مقاتله آنها
حضرت امیر همچو عدم مقاتله حضرت پیغمبر ما است قبل از هجرت و همچو عدم مقاتله اکثر انبیاست درینجا
خدام قاضی صاحب را از لفظ هجرت غفلتی عظیم رو داده اگر حال حضرت امیر همچو حال حضرت پیغمبر ماست قبل از
هجرت چرا حال او چون حال حضرت پیغمبر ما نباشد بعد از هجرت بلکه در نفس هجرت حالانکه
حضرت امیر هرگز داعیه هجرت نفرمود چنانچه باجماع ثابت است و حال پیغمبر ما قبل از هجرت چه بود لله
وللرسول انحرف را سر کسی نباید گفت همراه ابوجهل و امیه بن خلف معاذ الله عبادت لات
و منات میفرمود یا در دیگر رسوم جاهلیت و ذبح لغیر الله شریک ایشان میشد یا مدح و ثنای ایشان
را وظیفه ورد می ساخت یا با آنها هم کاسه و هم نواله می گشت یا در احکام ایشان اتباع
میکرد همیشه باهم مقابله و گفت و شنید و ضرب و شتم درمیان بود و نکوهش و هجو اصنام آنها
را برملا میگفت و مردم را علی الاعلان بدین حق میخواند و صعوبتها می کشید تا آنکه بعد از هجرت
قوت و اعوان و انصار بهم رسانید و از دعوت لسانی بقتال سیفی و سنانی ترقی
فرمود درینجا ترقی بود در مراتب اظهار نه لزوم شیوه تقیه و استتار و علی هذا القیاس حال انبیا
سابق را باید فهمید آری چون جهاد سیفی و سنانی بر آن انبیا واجب نبود بلکه ایشان را مامور
باینکار نه کرده بودند در اطاعت انبیا می بودند تعلق و اشتغال خود متصدی قتال و جمع رجال نمیشدند
و چون پیغمبر ما مامور بجهاد شد لازم آمد که خلفاء او نیز مامور بجهاد باشند بلکه تمام امت
او نیز باین امر مامور است حالا اگر کسی سنت انبیاء سابق را در ترک جهاد لازم گیرد
بلاشبهه کافر گردد و گاهی می شود که بعد از ظهور نسخ و کفر وجوب جهاد از خلیفه پیغمبر ما
ساقط گردد پس حال حضرت امیر را بر حال انبیاء سابق قیاس کردن از آن باب است که کسی گوید

حال علی ذلک ما اورده الرضی ... [illegible] ... بالعرب
۱۲
منه سلمه

حضرت امیر را استقبال بیت المقدس در نماز فرض بود و هم استقبال کعبه و حال او همچو حال پیغمبر
بود قبل از نزول آیهٔ استقبال کعبه و ست علی هذا القیاس در جمیع احکام شرعیه و این کس را نزد جمیع
عقلا از اهلبیت خطا شمار باید کرد که حرف مجنونانه بیجا و اگر حضرت پیغمبر قبل از نزول
آن پیغمبر بود و ترک قتال می نمود حضرت امیر را کدام انتظار بود حالانکه در قرآن منزل
جهاد و قتال بر احادیث واجب شده چه جای اولو الامر که قایم مقام پیغمبر است و
غرض از نصب او محض اقامت جهاد و اعلاء دین و حق مظلوم را از ظالم دادن است
اهلبیت بوده سرائی عالمان و محققان این فرقه بالعوام نهیا چه رسد حالا
بعضی کلمات اهلسنت در باب تقیه باید شنید میگویند باجماع اهل تواریخ ثابت که چون
حضرت امام حسین را پیغام نمودند که اگر یزید را امام بحق بگوی و برای او بیعت نمای
معترض حال تو نمی شویم هر جا که اراده داشته باشی اختیار داری و این گفتگو درمیان مکرر
واقع شد چون حضرت امام حسین یزید را باطل میدانست و لایق امامت ندید هرگز
اختیار تقیه نکرد و بیعت یزید قبول نفرمود تا آنکه با لشکر یزید جنگ کرد و با جمیع اصحاب خود
بدرجهٔ شهادت رسید پس اگر تقیه واجب می بود زیاده ازین خوف اعدا نمی باشد
که برای کشتن هفتاد کس سی هزار محاصره نمایند و ناموس اطفال صغیر السن بجوع و تشنگی هلاک
شوند پس معلوم کردیم که حضرت امام معتقد جواز تقیه نبود چه جای وجوب آن نیز میگویند که بشهادت
تواریخ حضرت امیر المؤمنین بعد حضرت رسول دو حالت داشت اول آنکه در زمان شیخین
و ذی النورین بیعت نمود و متعرض حال نگشته با ایشان در خلا و ملا در نماز و روزه و حج
و مشوره و تدبیر مهمات شریک و دخیل ماند حالت دوم آنکه بعد از شهادت ذی النورین از
مردم بیعت گرفت و با معویه کرات و مرات مقاتله نمود با وجود قلت اصحاب چنانچه قاضی
نور الله در مجالس المؤمنین گفته که از قریش همگی پنج نفر همراه مرتضی بودند و سیزده قبیله
همراه معویه بود و لهذا آنجناب را فتح میسر شد و شر ایشان نتوانست دفع نمود پس لابد

درحالت اولی باعث موافقت انجناب باشیخین وذی النورین تقیه وبیچارگی نبود والا دراینجاهم تقیه میفرمود ونیز میگویند که در بحر المناقب که یکی از کتب معتبره شیعه است از مناقب اخطب نقل میکنند که او از محمد بن خالد روایت آورده که خطبهم عمر بن الخطاب رض فقال لو صرفناکم عما تعرفون الی ما تنکرون ما کنتم صانعین قال فسکتوا قال قال ذلک ثلثا فقام علی فقال اذا کنا نستتیبک فان تبت قبلناک قال وان لم قال اذا نضرب الذی فیه عیناک فقال الحمد لله الذی جعل فی هذه الامة من اذا اعوججنا اقامنا پس ازین روایت صریح معلوم شد استقامت حضرت مرتضی رض برجاده امر معروف ونهی از منکر وعلو مرتبه او در عدم مداهنه او در محرمات شرع شریف وقدرت او بر انکار وهرگاه چنین باشد تقیه وجهی ندارد ونیز قاضی نور الله در ذکر احوال حضرت عباس رض نوشته که انکی ازانهاست که باعتراف خود بود حضرت رسول صلعم او را بسیار دوست میداشت ومیفرمود که عباس بمنزله پدر منست ودر فضایل وی زیاده ازان نوشته که درین مختصر نتوان نوشت بعد ازان گفته که بنابرگفته حضرت عمر از حضرت امیر رض استدعای تزویج ام کلثوم نمود حضرت مرتضی رض اول بار اباء نمود ودر بار دوم سکوت ورزید بعد ازان حضرت عباس رض خود متولی امر نکاح شده ام کلثوم را بحضرت عمر تزویج کرده داد وحضرت مرتضی رض ازراه تقیه منع نتوانست کرد لهذا سکوت اختیار فرموده بر عاقل پوشیده نیست که بعد از ثبوت اینقدر فضایل درحق حضرت عباس چگونه توهم توان کرد که در ظلم اینقدر ظالم اعانت نموده باشد هفوه دوم آنکه گویند شیخین رض از اهل نفاق بودند حالانکه خود ایمان ایشان بتواتر ثابت است وجناب پیغمبر صلعم ایمان ابوبکر وعمر رض را همراه ایمان خود جابجا مقرون ساخته ودر خبر ایمان که از کافی کلینی در باب امامت منقول شد صریح است انکه ایمان مهاجرین اولین رجحان بسیار دارد بر ایمان سایر اعیان ونیز نص حضرت امیر که در نهج البلاغت درحق حضرت ابوبکر رض موجود است بر کمال ایمان او گواه است ونیز تصدیق از حضرت امام باقر ودیگر ائمه علیهم قطع این هفوه می نماید هفوه سیوم آنکه

این منادی داد این چه حاصل و نیز سیاق آیه بل الله فاعبد و کن من الشاکرین است و سیاق

ان قل افغیر دین الله تامرونی اعبد ایها الجاهلون و هر دو صریح ناطق اند برانکه مراد از شرک

عبادة غیر الله است و نیز از قواعد مقرره شیعه است که هرگاه لفظی در کلام شارع

واقع شود محمول بر معنی شرعی است نه بر معنی لغوی علی الخصوص که حمل بر

معنی لغوی محوج اضماری شود که اصلا قرینه آن موجود نیست و نیز گویند که مراد از

سلطان در آیه و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بایاتنا انتما و من اتبعکما الغالبون

صورت حضرت علی است هرگاه فرعون متوجه است که بحضرت موسی و حضرت هارون ایذا

رساند ایشان صورت علی را باو می نمودند و او مرعوب میشد حالانکه در قران غلبه را بایات

فرموده اند و آیات صیغه جمع است لااقل دو آیه خود می باید و صورت علی اگر باشد یک

آیه خواهد بود و نیز در مقام بیان آیات حضرت موسی حقتعالی در کلام مجید در هر جا که قصه

ایشان بیان فرموده بر ذکر دو معجزه اکتفا نموده عصا و ید بیضا چنانچه در سوره طه میفرماید و

اضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء آیة اخری لنریک من آیاتنا الکبری پس ذکر این

دو آیه سهل و اهمال آیه عظمی در مقام تعداد آیات بینات شان بلاغت نیست و نیز صورت علی

در فرعون انقدر تاثیر کرد که بدیدن نقش مبارکش مرعوب می شد و در ابوبکر و عمر

جسد حقیقی او انقدر هم تاثیر نکرد که بدیدن او فی الجمله نرم میشدند و نیز گویند که مراد

از رب در یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک علی است و نیز گویند که لا یسئل

عن ذنبه انس و لا جان مراد از انس و جان شیعه حضرت علی است و شیعه علی را از

هیچ گناه سوال نخواهد شد زیرا که ولایت علی سیئات او را مبدل بحسنات خواهد کرد و

چون سیئات نماند سوال از چه شود ذکره ابن بابویه و ابن طاوس و غیرهما اول نفهمیدند که

انس و لا جان نکره است در سیاق نفی و آن از الفاظ عموم است که تخصیص آن بشیعه حضرت

علی هیچ وجهی ندارد دوم انکه اگر شخصی از شیعه با مادر خواهر خود زنا کند و با پسر و برادر

خود لواطه و تمام عمر شرب خمر و اکل خنزیر و اکل ربا و کذب و غیبت مداومت نماید باید که اصلا از وی پرسیده نشود بلکه اینهمه در حق او مثل نماز و روزه موجب ثواب شوند اینها سبب خود از مذهب اباحیه و زنادقه نیز دور تر رفت زیرا که غایة کار ایشان اینست که این امور را مباح دانند و بر ارتکاب آن خوف عقابی نداشته باشند و اینها برین امور متوقع ثواب اند و عبادات میدانند و نیز گویند که هر جا در قرآن مجید امر بصبر یا مدح صابرین واقع است مثل و بشر الصابرین یا ایها الذین امنوا اصبروا و انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب مراد صبر شیعه است تا خروج مهدی بر مشقتها که ایشانرا از مخالفان میرسد حالانکه در صورت تقیه هرگز مشقتی بایشان نمیرسد پس حاجت صبر چه باشد و اگر تفسیر مذکوره را کسی از شیعه انکار نماید گوئیم اینهمه که مذکور شد در اصح الکتب ایشان که کافی کلینی است موجود هست و در تفسیر علی بن ابراهیم و تفسیر ابن بابویه که از امام منسوب بحضرت امام عسکری نموده و بعضی ازین تفاسیر در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه شریف مرتضی است این کتب را مطالعه نمایند **هفوه هشتم** آنکه حاکم روز جزا محمد ص و علی رض خواهند بود و بر رد ما قوله تعالی مالک یوم الدین لمن الملک الیوم لله الواحد القهار یوم لا تملک نفس لنفس شیئا و الامر یومئذ لله یوم یقوم الروح و الملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن الی غیر ذلک من الایات و اگر اینها حاکم باشند پس معنی شفاعت چه باشد و خوف و خطر امت و تخویف ایشان است را برای چه باشد و نیز حساب و وزن اعمال و سوال و کتاب و غیره احوال قیامت مخصوص بغیر شیعه دارند و گویند که محب علی هر چند کافر باشد یهودی یا نصرانی یا هندو داخل دوزخ نشود ذکره ابن بابویه فی علل الشرایع و نسب روایته الی ابی عبد الله ع من طریق مفضل ابن عمر و رواه ایضا فی معانی الاخبار و شیعه تواتر این مسئله را معتقد اند و در نصوص ایمان بخدا و رسول ع و جمیع عقاید و جمیع تکلیفات و حدود و تعزیرات ساقط شده و هیچ امری از امور شریعت ضروری نماند غیر از حب علی رض و در مفاسد این هفوه قیاس باید کرد که تا کجا منتهی

وانچه مذهب حالا مذهب جمیریه و معمریه شد مذهب اثنا عشریه نماند هفوه نهم انکه گویند

عمر ابن الخطاب رض تدبیر قتل حضرت مرتضی کرده بود و حیله ها انگیخته روا ه علی بن مظاهر الواسطی

عن حذیفه حالانکه محبت حضرت عمر رض با علی مرتضی رض را و توقیر او مر ایشانرا و تفاخر او بمصاهرت

و تفضیل او ایشانرا و حسنین را در دفتر عطایا و روایت فضایل ایشان متواتر است و در

شرح نهج البلاغه که اکثر انها مصنف شیعه اند مذکور و مشهور است و شریف مرتضی در

کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه تصریح نموده که ان عمر رض کان مظهر الاسلام و التمسک بشرایعه

کلها و هر که چنین باشد از وی اراده قتل مسلمانی و چه قسم مسلمانی چگونه متصور شود هفوه

دهم انکه گویند هر که فلان و فلانرا هفتاد بار لعنت کند هفتاد نیکی برای او نوشته شود

و هفتاد گناه از ذمه او ساقط شوند و هفتاد درجه از بهشت برای او تعیین شوند ذکره ابو جعفر الطوسی

فیما رواه من المختلقات عن الصادق و این محض افترا ست زیرا که بد گفتن بدان در هیچ شریعت موجب

ثوابات نیست و بر تقدیر بدان که شیطان لعین است بد گفتن او نیز انگ خوشنودی ندارد و قد صح

عن امیر المومنین انه لما سمع اصحابه یسبون اهل الشام قال انی اکره لکم ان تکونوا سبابین کذا فی

نهج البلاغه و نیز لعن عمر رض را افضل از ذکر خدا میدانند چنانچه از هشام احول از حضرت

صادق به طریق متعدده نقل نموده انتهی حالانکه خدا تعالی میفرماید و لذکر الله اکبر و حال

هشام احول معلوم است که بارها بر حضرت صادق دروغ بسته و آنجناب او را بالقبه

کذاب فرموده کما مر غیر مره هفوه یازدهم انکه گویند حقتعالی کرام الکاتبین را فرموده

که تا سه روز از قتل عمر رض قلم را از جمیع خلایق بردارند و هیچ گناه بر کسی ننویسند رواه

علی بن مظاهر الواسطی عن احمد بن اسحاق القمی عن العسکری عن النبی ص فیما حکاه عن ربه

عز و جل و این روایت صریح افترا و کذب است زیرا که مخالف اصول شریعت است

و مکذب و متواتر است بیانش انکه اگر فرض کنیم که شخصی در روز اول یوم قتل عمر رض بحد بلوغ

رسیده و در این سه روز بت پرستی نموده یا با خواهر و مادر خود زنا کرد و بسب علی رض

طریق وظیفه انکار نمود و سرقه و شرب خمر و لواطه و قتل و جمیع کبایر را ارتکاب نموده در آخر روز
کسیوم عمر باید که بغیر حساب به بهشت در آید و بطلانه لایخفی علی احد من اهل الدین و العقل
هفوه دوازدهم آنکه التیمی و العدوی کان لهما صنمان یعبدانهما من دون
الله ابان بن ابی عیاش و غیره از سلیم بن قیس الهلالی این را روایت کرده اند و این تهمت
را بر سلمان فارسی بسته و در فصل تعصبات فضیحت این هفوه گذشت هفوه سیزدهم
آنکه گویند که عمر رض از صلب خطاب نبود بلکه ولد الزنا بود حالانکه چند جا در کلام امیر المومنین و
ائمه انجناب را ابن الخطاب گفته اند و حضرت حفصه بنت عمر رض را جناب رسول در نکاح آورده
و حضرت امیر رض دختر خود را بانجناب داده اگر چنین می بود هم کذب در کلام معصوم لازم
می آمد و هم مصاهرت با اولاد الزنا این بزرگواران را واقع میشد معاذ الله من ذلک و بر
نفی نسب حضرت عمر رض از امیه اجماع است چنانچه علماء ایشان در کتب انساب نوشته اند
منهم حمید الدین النخعی صاحب بحر الانساب و نقل الاجماع علی ذلک حسن ابن سلیمان الحلی
فی ملتقطاته هفوه چهاردهم آنکه در هر سال موسم حج در منا ابوبکر و عمر رض را فرشتها از
قبور تر و تازه بر می آرند و در محل رمی جمار هر دو را بر دار می کشند رواه ابو الحضر عن ابیه عن
جده عن الباقر رض و این نیز هفوه ایست از قبیل هذیان مجانین و افترای است عظیم بر حضرات ائمه
زیرا که دار الحرب آخرت است نه دنیا و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و بعد از خلاف
حس نیز زیرا که هیچ کس از حاجیان در آن مکان مجمع میباشند هیچ کس نمی بیند و نقل
نمیکند که کسی را در انجا بر دار کشیده باشند و اگر گویند که نمودن بحاجیان منظور نیست
پس گوییم که عذاب القبر چه قصور داشت که ایشان را فرشتها از قبور بر آرند و در بازار منا بیارند اگر
منظور نمودن حاجیان بودی تا عبرت گیرند و از اعتقاد نیکی که در حق ایشان دارند توبه نمایند
و ایشان را نیز فضیحت شود که در مجمع عظیم تعذیب و تذلیل واقع شود و چون کسی نمیداند این تعذیب
چه حاصل و بر آوردن و آوردن محض عبث و لغو افتاد و حق تعالی منزه است از فعل عبث چنانچه

چنانچه در عقاید شیعه مقرر است **هفوه پانزدهم** آنکه حضرت پیغمبر ص ابوبکر را ازین جهت همراه
خود در سفر هجرت گرفته بود تا کفار قریش را از نشان ندید بر سمت برآمدن آنحضرت ع و بطلان این
هفوه از آن قبیل نیست که حاجت بیان داشته باشد چه ضرور بود که ابوبکر را برین قصد
مطلع فرموده همراه خود میبردند اگر ماند در خانه او رفته مشوره برآمدن از و پرسیدند و زاد راه و راحله از وی
گرفت و سفره طعام و ماحضری از خانه وی بدست دختر وی تیار کنانیدند باز عامر
بن فهیره حیلیه ابوبکر را دلیل راه ساخت و شتران سواری بدو سپرد و عبد الله پسر کلان ابوبکر
را بطریق جاسوسی و خبرگاهی گذاشت که درمیان قریش بر تدبیری و مشوره که در باب
طلب و تلاش آنجناب نمایند شبا شب بآنحضرت در غار میرسانده باشد و حقتعالی چرا حزن
و اندوه را در باب آنحضرت و تسلیه آنحضرت او را بالقای معرفت خاصه معیت از پیغمبر خود حکایت
فرمود اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا و غرض شیعه ازین هفوه آنکه صحبت ابوبکر در رفاقت او درین
سفر فضیلتی است مشهور میخواهند که این فضیلت را منقصت و اجرم سازند لیکن بیک شخص
چه قسم تمام واقعه را از چپ و راست و فوق و تحت تکذیب توان کرد از هر طرف تکذیب این سحر
بر سر ساحر دوا بروی ایشان برخاک مذلت میریزد و یرید الله ان یحق الحق و یبطل الباطل و لو کره
المجرمون لهذا ملا عبد الله مشهدی صاحب اظهار الحق بعد از سعی و تلاش بسیار درین قصه و بستها
شده از راه انصاف گفته است که نفس الامر نیست که این احتمال نهایت بعید است و عجیب است که خلیفه
اول را که نسبت پدرزنی بهم رسانیده بود و سبقت در اسلام بر بسیاری از مردم داشت و اکثر اوقات
ملازم صحبت شریف حضرت رسالت پناهی می بود اختیار کرده باشند برای همراه داشتن
و الفت نیز بصحبت او داشته باشند انتهی کلامه بلفظه و قاضی نور الله در مجالس المؤمنین
نیز بسوی این بحث تصحیح نموده و الحمد لله قال المفسر النیشاپوری ثم انا لا ننکر ان اضطجاع
علی علی فراشه طاعة و فضیلة الا ان صحبة ابی بکر اعظم لان الحاضر اعلی من الغائب
ولان علیا ما تحمل المحنة الا لیلة واحدة و ابوبکر مکث فی الغار ایاما و انما اختار علیا

للنوم علی فرشه لانه کان صغیر المظهر منه دعوة بالدلیل والحجة ولا جهاد بالسیف والسنان
بخلاف ابی بکر فانه دعا جماعة الی الدین وقد ذب عن الرسول صلعم بالنفس والمال وکان غضب
الکفار علی ابی بکر اشد من غضبهم علی علیه السلام ولهذا لم یقصدوا علیا بضرب ولم تا عرفوا ان اضطجع
بودانست هفوه شانزدهم آنکه گویند روز قیامت پوست بدن فلان ز[illegible] پوست
سگ اصحاب کهف بدل کنند و این لفظ در حق بلعم باعور وارد شده است انها چون بلعم
باعورا آنقدر مستحق این عقوبت ندیدند بطریق اصلاح تصرف نموده اینقسم روایت نموده
اند همیشه قاعده اینفرقه همین است که کافران منصوص الکفر را در کلام الله و کلام الرسول
که با انبیا و رسل علیهم السلام عداوتها را اقصی الغایت رسانیده اند و قرآن مجید بشقاوت
حال و مآل انها ناطق است گاهی بدنمی گویند و از بدی حال ایشان چندان حساب نفی بر نمیدارند
بلکه آنچه در حق ایشان از عقوبات وارد شده زیاده بر مرتبه انها دانسته در حق خلفا رسول
و ازواج مطهرات او روایت کنند پس میخواهند که قرآن و حدیث را اصلاح و تشنیع مثل اصلاح
دادن شخصی سفیه بعضی آیات قرآن را مثل و عصی موسی ربه و خر عیسی صعقا و چون از وی پرسیدند
گفت که عصا موسی داشت نه آدم و خر عیسی داشت نه موسی و در تکذیب این هفوه قرآن ناطق
بس است قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پوست سگ
اگرچه سگ اصحاب کهف باشد نجس است و قوله تعالی الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات
اولئک مبرؤن مما یقولون و قوله تعالی لا یحل لک النساء من بعد ولا ان تبدل بهن من ازواج
چون تبدیل النبی ازواج بازواج دیگر جایز نشد تبدیل ازواج به سگ ناپاک چه طور جایز خواهد بود و درین
هفوه باید دید که منظور ایشان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة و اعد لهم
عذابا مهینا را چه قسم بر خود منطبق ساختند لیکن عذر ایشان ظاهر است که ما از عداوت
عایشه رضی الله عنها در گذر نمیداریم اگرچه ایمان ما بخدا و رسول بر باد رفته باشد آری کار مردان همین است
شاباش و صد آفرین هفوه هفدهم آنکه گویند آنچه از زمین نجاست بدن شوهر از [illegible]

بهزاران درجه بهتر است نص علیه الشهید المقتول فی الدروس وغیره واین تفوه نیز صریح البطلان

است زیراکه درینصورت لازم می آید که کنایس و معابد یهود و نصاری و دیر رهبان و

آتش خانهای مجوس و هیاکل اوثان که در ان گذر معصوم واقع شده باشد علی الخصوص

منازل مابین کوفه و صفین بهتر از کعبه باشند بلکه خانهای خلفاء عباسیه که دران چندین ائمه

معصومین محبوس بودند از کعبه معظمه بهزاران درجه افضل باشند و خانه معویه که یکشب یا بیشتر

دران حضرت امام حسین بتقریب عیادتش تشریف برده اند و مولد یزید پلید است نیز از کعبه بهزاران

مرتبه بهتر باشد سبحانک هذا بهتان عظیم تفوه هژدهم آنکه خود قرار داده اند که صاحب

امر و سلطان حقیقی و امام معصوم مهدی منتظر است و غیر او را نمیرسد که اقامت حدود و

و فصل خصومات و اجراء تعزیرات و اقامت جمع و جماعات نماید هر که در کارهای او

دخل کند فاسق و عاصی است باز خود میگویند که در زمان غیبت آن امام معصوم امر شریعت

راجع به مجتهدی است که جامع شروط نیابت باشد یعنی کسی که بدرجه اجتهاد رسیده بود و

در زمان او غیر او اعلم از و نبود پس او قایم مقام امام است در هر چیز الا در جهاد پس آنچه طعنه

که بر اهل سنت میکردند و میگفتند که ایشان خلیفه رسول را از طرف خود باجماع مقرر میکنند

بی نص پیغمبر و در دین او تصرف و دخل می نمایند که بر فت خود چرا آنحرکت مطعون را عمل آرند

و برین مسئله اجماع امامیه است و درینجا خبط دیگر هم واقع است که دریافتن اعلمیت شخص

در زمانی از جمیع علما آن زمان که در شرق و غرب منتشر اند از متعسرات بلکه متعذرات

است و مع هذا در بعضی علما خود که باجماع این اعتقاد دارند و انها را بجای امام گرفته

اند و از مکن بلکه انها بیرون نمیروند مثل ابن بابویه و ابن معلم و سید مرتضی و ابن مطهر حلی و

شیخ مقتول و غیرهم هرگز اعلم بودن انها در زمان خود ثابت نشده و چون علم باعلمیت

شرط نیابت امام شد لابد یکی از دو شق لازم خواهد آمد تعطیل احکام شرعیه یا خلافت

غیر معصوم از ین دو آفت خلاصی محال است تفوه نوزدهم آنکه جهاد را قدر غیر

وقت محدود و فاسد میدانند و معصیت می انگارند حالانکه قران مجید و احادیث متواتره
بر فضیلت جهاد در هر وقت صریح ناطق اند و عاقل نیز حکم میکند که چون علت وجوب جهاد
دفع اعدا و دین و اعلاء کلمة الله است تا وقتی که اعدا موجود باشند و کلمة الله محتاج باعلا باشد
جاری باید داشت و ترک جهاد با وصف تحقق این دو باعث بعینه مثل ترک تقیه با وجود
استیلاء مواد یا ترک تقویت با وجود ضعف اعضا و رئیسه **هفوه بیستم** آنکه کلام الله را قران
منزل نمیدانند و محرف عثمان می انگارند خوب کاش بر همین عقیده ثابت باشند لیکن از ائمه
خود روایت میکنند که همین کلام محرف را در نماز تلاوت میفرمودند و به نیت ثواب میخواندند و ایات
او را دلیل بر احکام شرعیه میساختند و سایر امامیه همین کلام محرف را تلاوت میکنند و ثواب آن
به مردگان می بخشند آن را عقیده است انحرکت لغو عبث است **هفوه بیست و یکم** آنکه گویند مراد
از دابة الارض حضرت امیر المومنین است قاتلهم الله چقدر بی ادب اند و آیه و اذا وقع القول
علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض را کلینی همچنین تفسیر کرده و تهمت و افترا بر حضرت امام ابو جعفر بسته
که ایشان روایت میکنند از امیر المومنین انه قال انا الدابة التی تکلم الناس حالانکه در قران مجید
صریح مذکور است که وقت خروج دابة الارض قرب قیامت و وقوع هلاک بر مردم خواهد بود و زمان
حضرت امیر از آنوقت بسیار متقدم بود و زمان رجعت ایشان بزعم امامیه وقت امام مهدی است
و ظهور قیامت را مهلت دراز است **هفوه بیست و دوم** عاریت دادن شرم گاه کنیزکان
و حرمان خود برای مهمانان و دوستان بهترین عبادات و اعظم طاعات دانسته و ثواب
بسیاری بران روایت کنند و ابن بابویه صاحب رقاع مزوره درین باب از حضرت
صاحب الزمان رقعه نقل نموده که از خواندن آن هر مسلمان متحیر میشود بازا این بیغیرتی
و ناموسی را نسبت بحضرات عالیات میکنند **هفوه بیست و سیوم** آنکه
متعه زنان را بهترین عبادات و افضل طاعات انگارند در تفسیر میر فتح الله شیرازی
... متعه ... فانوین اجورهن فریضه از ابن بابویه نقل کرده که او ...

بیان ... [illegible] ... الزمان ۱۲

حاشیه: [illegible] ... ۱۲

حضرت امام جعفر صادق روایت میکنند که اگر کسی زنی را متعه کند خالصاً مخلصاً لوجه الله هر
کلامی که بران زن گوید حق تعالی برای وی حسنه نویسد و چون با وی نزدیکی کند حق
عز و علا جمیع گناهان او را بیامرزد و چون غسل کند حق تعالی بعدد هر موی که آب
بر وی گذشته باشد مغفرت و رحمت بوی ارزانی فرماید پس بموجب این روایت شخص را در عمر
یکبار متعه کردن در آمرزش گناهان کافی است و نیز در تفسیر مذکوره از حضرت رسالت پناه
روایت آورده که هر که در دنیا بیرون رود و متعه نکرده باشد در روز قیامت بد منظر و
بد هیئت باشد مانند کسی که بینی او بریده باشد و بموجب این روایت معاذ الله حضرت
انبیاء و ائمه که بالاجماع متعه نکرده اند درین فضیحت گرفتار شوند و نیز در تفسیر مذکور از آنحضرت
روایت شده که هر که یکبار متعه کند درجه او چون درجه حسین باشد و هر که دو بار متعه کند درجه
او چون درجه حسن باشد و هر که سه بار متعه کند درجه او چون درجه علی باشد و هر که چهار بار متعه کند درجه او
چون درجه من است افغان ظریفی این روایه را شنید و گفت که درین روایت قصور کرده اند
بایستی که ثواب پنج بار کردن متعه را حصول مرتبه خدای قرار میدادند تا بزرگی متعه بوجه اتم
ثابت باشد و نیز در تفسیر مذکور از سلمان فارسی و مقداد اسود کندی و عمار یاسر رضی
الله عنهم مرویست که گفته اند که روزی نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم بودیم آنحضرت
برخواست و خطبه بلیغ خواند و بعد از ان فرمود که مردمان بدانید که برادر من جبرئیل علیه السلام تحفه از
پروردگار من آورده و آن متعه کردن زنان مومنه است و پیش از من این تحفه را بهیچ
پیغمبر دیگر ارزانی نداشت و من بشما اعلان میفرمایم که آن سنت من است در زمان من و
بعد از من هر که انرا قبول کند و بان عمل نماید از من باشد و من از وی و هر که مخالفت نماید
انچه بان امر کردم بخدا مخالفت کرده و بدانید که از اهل مجلس کسی باشد که مخالفت من کند
و انرا معطل سازد بجهت بغض او من پس من گواهی میدهم که او از اهل دوزخ است لعنت
خدای برای کسی باد که مخالفت من کند از ینکه هر که انکار ان کند انکار نبوت من کرده و مخالفت

خدا کرده و هر که مخالفت خدا کند از اهل دوزخ باشد و هر که یکبار در مدت عمر خود متعه کند از
اهل بهشت باشد و هرگاه زن با مرد متعه خود بنشیند فرشته بر ایشان نازل شود و ایشان را
پاسبانی کند تا آنکه از آن مجلس برخیزند اگر با هم سخن کنند ایشان ذکر و تسبیح باشد
و چون دست یکدیگر را بدست گیرند هر گناهی که کرده باشند از سر انگشتان ایشان
ساقط شود و چون یکدیگر بوسه نهند حقتعالی بهر بوسه حجی و عمره برای ایشان مانند کوههای
برافراشته و چون برخیزند و بغسل کردن مشغول شوند حقتعالی بفرشتگان گوید که
نظر کنید این دو بنده من که برخاسته اند و بغسل کردن مشغول اند و اعتقاد دارند که
پروردگار ایشان منم گواه شوید بر آنکه من آمرزیدم ایشان را و آب بر هیچ موی از بدن ایشان نگذرد
مگر که حقتعالی بهر موی حسنه برای ایشان بنویسد و سیئه محو کند و ده درجه رفع نماید پس امیر المومنین
علی ع برخاست و گفت یا رسول الله جزای کسی که درین باب سعی کند چه باشد فرمود او را اجر
مرد متمتع و زن متمتعه و بعد از آن فرمود که ای علی چون مرد متمتع و زن متمتعه از غسل
فارغ شوند بهر قطره آب که از بدن انها ساقط شود حقتعالی فرشته بیافریند و تسبیح و تقدیس
او سبحانه کند و ثواب آن از برای غسل کننده باشد تا روز قیامت ای علی هر که این
سنت را سهل فراگیرد و از احیا نکند از شیعه من نباشد و من از وی بیزارم
درین روایات غور باید کرد و ملاحظه باید نمود که با جمیع شرایع چه قدر مخالفت دارد نکاح را که
بالاجماع سنت انبیاست هیچکس مکفر سیئات و رافع درجات نگفته چه جای این تا حد
بهشت و در هیچ دینی و هیچ آئینی شهوت رانی و حظ نفس گرفتن را موجب اینقدر ثواب
بلکه عشر عشیر آن نگردانیده اند طرفه دینی و عجب آئینی است که در آن جهاد اعداء الله و قیام
لیالی رمضان که در تمام قرآن ممدوح است معصیت عظمی و کبیره کبری باشد و این قیام
لیل و مجاهده نفس که با زن متعه تمام شب واقع شود و انقسم عبادتی باشد که یکبار کردن
آن درجه امامت و چهار بار کردن آن درجه نبوت و ختم نبوت حاصل کرد حیف صد حیف

که قران مجید مخصص برای بیان موجبات ثواب و راه نمودن مردم بطرق وصول بجنت
نازل شده و هرگز از مناقب و فضایل این عبادت عظمی دران بجوی نداده اند و ازین راه
سهل با مزه ورزقی نه گشاده لطف عظیم برهم شد و طریق وصول بدرجات ایمه و انبیا اصلا
معلوم نشد اگر چند روایتی ضعیف دو ایی در کتب ابن بابویه و جاهدان میر فتح الله شیرازی
مثل لتهای حیض مخفی و مستور ماند و کسی انهارا باور نه کرد چه لطف و کدام منت است تقسیم
طلب عمده را بایستی در نصوص قران مکرر بیان فرمود مثل صلوة و صوم و جهاد
و حج تا خاص و عام افراد می یافتند و هر طفل مکتب آن را تلاوت می نمود و متواتر و مشهور
میگشت و علی بن احمد هیتی که از اجله علماء فرقه امامیه است و در کربلا معلی عنقریب گذشته و امام
جامع حائر و خطیب انجا بود و از مجتهدان واجب الاطاعة ایشان و دیگر علماء اجله ایشان
گفته اند که متعه دوریه باجماع فرقه امامیه جایز است که یک زن را چند مرد یک شب متعه
کنند هر یکی ساعتی یا دو ساعتی و نیز گفته اند که اصح نزد ما یعنی امامیه انست که متعه ذوات
البعال نیز جایز است چون ازواج شان سنی باشند زیرا که نکاح اهل سنت نزد ما صحیح نیست
پس گویا از ازواج ایشان خلیات اند و متعه خلیه بالاجماع جایز است و متعه با زن هندو
و مجوسیه نیز جایز است بشرطیکه زبان او متحرک شود بلا اله الا الله گو در دل او معنی
ان هیچ نباشد بالجمله چون متعه عبادت عظمی است لابد دران توسعه ضرور است تا بیچکس
در هیچ وقت و هیچ مکان از ثواب آن محروم نماند **خاتمة الباب وفقك الله الحسنات**
باید دانست که چون اختلاف امت در مذاهب پیدا شد و جماعه سنی و جماعه شیعه گشتند لازم
آمد که امارات حقیه مذهب هر یکی از فریقین در کتاب الله و اقوال عترت طاهره تفحص نمائیم
و مشابهت و مباینت هر یکی ازین دو مذهب با کفار که بالاجماع در ضلالت گرفتار اند ملاحظه
کنیم زیرا که روایات هم دیگر را در حالت اختلاف و تنازع قبول نکنند پس انچه کتاب الله
و اقوال عترة بحقیقة آن گواهی دهند آن مذهب را حق دانیم و مقابل انرا باطل و آنچه با خصم

واین کفار مشابهت تمام دارد پس ما ایشانرا باطل شناسیم و مقابل ایشانرا حق پس اول در قران مجید نظر کردیم ایات بسیار یافتیم که دلالت بر حقیقت مذهب اهلسنت میکنند و در ینجا بعدد ائمه اثنا عشر دوازده ایت تلاوت نمائیم **ایهٔ اول** محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود ازین ایهٔ صریح معلوم شد که مذهب حق همان مذهبست که بر طریقه انکسان باشد که همراه محمد صلی الله علیه وسلم بودند زیرا که موافق ممدوح ممدوح است **ایهٔ دوم** والذین جاءوا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رؤف الرحیم ازین ایهٔ نیز معلوم شد که مذهب حق مذهب کسانی است که کینه هیچ موافق در دل ندارند و برای سابقین در ایمان که صحابه کرام و امهات المومنین بودند بدلیل ذکر مهاجر و انصار که در ما قبل آیهٔ از خدا مغفرة میخواهند **آیهٔ سیوم** ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی ویتبع غیر سبیل المومنین نوله ما تولی ونصله جهنم وساءت مصیرا معلوم شد که هر که خلاف راه مومنان اختیار نمود مستحق دوزخ شد و مومنین در وقت نزول این آیهٔ نبودند مگر صحابه وقد نص علی ذلک امیر المومنین کما نقله من نهج البلاغة **ایهٔ چهارم** وعد الله الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا ومن کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون معلوم شد که دینی که در زمان خلفا متمکن شد و قرار گرفت دین مرضی حق است و دینی که در انوقت نبود یا بود و مخفی و مستتر بود مرضی حق نیست و مخالفین این دین کافران نعمت استخلاف فاسق اند و خارج از اطاعت خدا مثل خوارج و نواصب **ایهٔ پنجم** هو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور مخاطب باین ایهٔ صحابه اند و هرگاه که ایشان شهادت اند که هر که در شب تاریک

تا رنگ روانہ شود و ہمراہ او مشعلے باشد البتہ ہر کہ ہمراہ آن شخص در راہ رود از ظلمات
خلاص یابد **آیہ ششم** فانزل اللہ سکینتہ علے رسولہ و علی المؤمنین و الزمہم
کلمۃ التقوی وکانوا احق بہا و اہلہا معلوم شد کہ حاضران صلح حدیبیہ از مہاجر و انصار در انزال
سکینہ بر ایشان شریک جناب پیغمبر بودند و کلمہ تقوے ایشان را لازم بود کہ در ہیچ حالت
منفک نمی شد و اگر بعد از وفات حضرت رسول خلاف تقوی از ایشان بصدور
می آمد معنے لزوم بر ہم میشد و نیز معلوم شد کہ آنجماعہ احق بودند بکلمہ تقوے و بوجہ اتم
لیاقت آن داشتند پس ہر کہ طالب تقوے باشد باید کہ تابع ایشان بود **آیہ ہفتم** لکن
الرسول و الذین امنوا معہ جاہدوا باموالہم و انفسہم و اولئک لہم الخیرات و اولئک ہم
المفلحون و لا شک ان تابع المفلح مفلح **آیہ ہشتم** و لکن اللہ حبب الیکم الایمان و زینہ
فی قلوبکم و کرہ الیکم الکفر و الفسوق و العصیان اولئک ہم الراشدون فضلا من اللہ و نعمۃ
الآیہ و تابع الراشد راشد **آیہ نہم** در حق مہاجرین الذین ان مکناہم فی الارض اقاموا
الصلوۃ و اتوا الزکوۃ و امروا بالمعروف و نہوا عن المنکر و عند وقوع المقدم یجب وقوع التالے
صونا لکلام اللہ تعالی عن الکذب لکن المقدم واقع و ہر کہ تتبعیہ ایشان اشخاص نجد بی شبہہ
بر دین حق است **آیہ دہم** ہو اجتبیکم و ما جعل علیکم فی الدین من حرج ملۃ ابیکم
ابراہیم ہو سمیکم المسلمین من قبل و فی ہذا لیکون الرسول شہیدا علیکم و تکونوا شہداء
علی الناس فاقیموا الصلوۃ و اتوا الزکوۃ و اعتصموا باللہ ہو مولیکم فنعم المولے و نعم
النصیر و تابع المجتبی ناجی **آیہ یازدہم** کنتم خیر امۃ اخرجت للناس تامرون بالمعروف
و تنہون عن المنکر معلوم شد این است کہ بخیریت موصوف اند ہمان جماعت اند کہ امر بالمعروف
و نہی عن المنکر شان ایشان است نہ تقیہ و اخفا و مداہنہ **آیہ دوازدہم** ہو الذی
ارسل رسولہ بالہدی و دین الحق لیظہرہ علے الدین کلہ معلوم شد کہ دین حق ہمان است
کہ ظاہر و مکشوف باشد نہ مخفی و مستور و آنچہ گویند کہ موعد ظہور مذہب تشیع زمان دولت

امام مهدی است بر پوچ است زیرا که امام در لیظهره متعلق است بارسل رسوله پس می باید
که بعد از ارسال حضرت رسول ص ظهور آن دین مستمر باشد و دین مستمر الظهور نیست
مگر دین اهل سنت باز رجوع آوردیم باقوال عترة و از روایات اهل سنت دست
بر داشته در کتب شیعه تفحص نمودیم روایات بسیار از حضرات اهل بیت صریحة الدلالة
بر حقیت مذهب اهل سنت و بطلان مذهب تشیع یافتیم از آنجمله است روایت صاحب کتاب
السواد والبیاض من الامامیة عن الامام ابی عبد الله جعفر الصادق ع انه قال فی
تفسیر قوله تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان
رضی الله عنهم و رضوا عنه قال رضی الله عنهم بما سبق لهم من التوفیق والاعانة و رضوا عنه
بما من علیهم من متابعتهم رسوله و قبولهم ما جاء به پس معلوم شد که ایمان مهاجرین و انصار
را مرتبه رضوان است که بموجب نص قرآنی و رضوان من الله اکبر از جمیع لذائذ و نعیم
آخرت بهتر است حاصل است و از آنجمله است روایت صاحب الفصول من الامامیة
الاثنا عشریة عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر ع انه قال لجماعة خاضوا فی ابی بکر و عمر و عثمان الا
تخبرونی انتم من المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله
و رضوانا و ینصرون الله و رسوله قالوا لا قال فانتم من الذین تبوؤا الدار والایمان من
قبلهم یحبون من هاجر الیهم قالوا لا قال اما انتم فقد تبرأتم ان تکونوا احد هذین الفریقین و انا
اشهد انکم لستم من الذین قال الله تعالی والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر
لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک
رؤف الرحیم و از این اثر صریح مستفاد شد که بد گویان صحابه کبار بر ضلالت اند بلکه
خارج از زمره ملت اند و از آنجمله است که حضرت امام سجاد اهل دعا فرموده است و
صلوة فرستاده است بر صحابه و ایشان را مدح کرده بانهم احسنوا الصحبة و انهم فارقوا الازواج
والاولاد فی اظهار کلمته و انهم کانوا مصرین علی محبته بعد ازان دعا فرموده است للذین

بانکه ایشان نیکو صحبت داشتند و آنکه ایشان جدا شدند از ازواج و اولاد در برای اظهار کلمه اسلام و آنکه مصر بودند
ایشان ثابت قدم بر محبت او ۱۲

از ائمه امام ... جعفر نموده در تفسیر قول ... تعالی سابقین پیشی رسندگان نخستین از مهاجر و انصار ... و آنانکه دریافتند ایشان را ... بنیکی راضی شد خدا از ایشان ... و راضی شدند از او گفت ... مفسر راضی شد خدا از ایشان بانچه در سابق ایشان را رسید از توفیق و مدد و راضی شدند ایشان از وی بانچه منت نهاد بر ایشان از پیروی ایشان رسول او را و قبول کردن ایشان هر چه آورد ... که مخن میکفتند در حق ابابکر و عمر و عثمان ... مرا ایا شما از مهاجران هستید ... کرده شده از خانها و مالهای خود ... رضامندی و نصرت میدهند ... خدا و رسول او را گفتند نه گفت ... پس شما از ان کسانید که جا گرفتند ... در دار هجرت و در ایمان پیش ... از مهاجران دوست میدارند ... هر که هجرت کرد بسوی ایشان گفتند ... نه گفت اما شما پس خود کناره کرده اید ... از انکه باشید یکی ازین دو فریق ... و من گواه ام که شما نیستید از ... کسانیکه فرمود الله تعالی و آنانکه رسیدند ... بعد از ایشان الخ ۱۲

للذین اتبعوا الصحابة باحسان الذین یقولون ربنا اغفرلنا ولاخواننا الذین سبقونا
بالایمان وانشرقه بحمد الله تعالی منحصر در اہل سنت است ور روافض و خوارج و نواصب
ہمه مخالف این وصف اند بالبداہته و آنراجمله انکه در تفسیری که نزد شیعه منسوبست بحضرت
حسن عسکری و آنرا اخباریین شیعه ازانجناب روایت کرده اند این خبر موجودست
ان الله اوحی الی ادم ان محمدا لو وزن به جمیع الخلق من النبیین والمرسلین و
الملائکة المقربین وسایر عباد الله الصالحین من اول الدهر الی اخره ومن الثری
الی العرش لرجح بهم یا ادم لو احب رجل من الکفار او جمیعهم رجلا من ال محمد واصحابه
لکافاه الله عز وجل عن ذلک بان یختم له بالتوبة والایمان ثم یدخله الجنة و درین روایت
جای تمسک شیعه و نواصب و خوارج نیست که ما نیز بغض ال و اصحاب را دوست
میداریم زیرکه کلام در شخصی است که یک کس را تخصیص کند بمحبت با عدم بغض دیگران
والا بقرینه مقابله اگر این معنی فهمیده نشود لازم آید اختلال کلام و مناقض مقصود افتد
و بدیهی است که چون محبت شخصی موجب فضیلت باشد بغض او والبته موجب نقصان
میشود و اگر این همه درگذریم کسانی که جامع اند در محبت جمیع ال و جمیع اصحاب البته احق و اولی
وارفع باشند از روی درجه و فیه المدعی و آنراجمله انکه در همان تفسیر واقع است ان الله
اوحی الی ادم ان الله لیقبض علی کل واحد من محبی محمد و ال محمد و اصحاب محمد ما لو
قسمت علی کل عدد ما خلق الله من طول الدهر الی اخره وکانوا کفارا لاداهم لسلک
عاقبة محموده و ایمان بالله حتی یستحقوا به الجنة وان رجلا ممن یبغض ال محمد واصحابه او
واحدا منهم لعذبه الله عذابا لو قسم علی مثل خلق الله لاهلکهم اجمعین و درین روایت
نظر باید کرد و تامل باید نمود که در مقام ذکر محبت او و احد انفرموده اند پس معلوم شد
که در محبت محبت جمیع ال و اصحاب ضرورست و در مقام ذکر بغض او و احد انیز فرموده
اند پس بغض یکی از ایشان نیز در هلاک کافیست و ظاهرست که محب جمیع ال و اصحاب

بو برسے از بعض ایشان سوای اہلسنت دیگرسے نیست والحمد لله رب العالمین واز انجمله است
آنچه در نهج البلاغة از حضرت امیر مرویست انه قال الزموا السواد الاعظم فان ید الله علی الجماعة
وایاکم والفرقة فان الشاذ من الناس للشیطان وسواد اعظم در قرون سابقه بلکه در جمیع قرون
الی یومنا هذا اہلسنت اند فقط واز انجمله است در نهج البلاغة ان امیر المومنین قال ان للناس جماعة
ید الله علیها وغضب الله علی من خالفها وجماعت در جمیع قرون غیر از اہلسنت دیگری
نگذشته حتی که نام ایشان نزد شیعه جماعه است پس مخالف ایشان مغضوب خدا است بنص
معصوم واین هر دو روایت با قطع نظر از انکه در نهج البلاغة اند ونهج البلاغة تماماً نزد شیعه متواتر
است جمیع اخباریین ایشان مثل ابو جعفر محمد بن یعقوب الرازی الکلینی ومحمد بن علی بن
بابویه قمی وشیخ الطائفة محمد بن الحسن الطوسی وغیرهم روایت کرده اند ودر کتب خود
بطریق متعدده اورده این است روایات ناطقه اهلبیت بر حقیقت مذهب اہلسنت باز چون تامل
کردیم دیدیم که پیشوایان اہلسنت خواه در فروع فقه وخواه در اصول عقاید وخواه در سلوک طریقت
بلکه در تفسیر وحدیث نیز همه از اهلبیت اخذ نموده اند وتلمذ اهلبیت مشهور ومعروف وائمه
اهلبیت همیشه در حق ایشان ملاطفات ومباسطات فرموده اند بلکه بشارت داده واین معنی
در کتب امامیه باعتراف اکابر علماء ایشان ثابت است وصحیح گردیده ودانسته حق پوشی
کرده علامه حلی که از مجتهدان ایشان است در نهج الحق ومنهج الکرامة اعتراف نموده است با آنکه ابو حنیفه
ومالک از حضرت صادق اخذ علم نموده اند وشافعی شاگرد مالک واحمد بن حنبل
شاگرد شافعی است ونیز ابو حنیفه از حضرت باقر وزید شهید تلمذ دارد وحالا امامیه در حق
مجتهدان خود که در غیبت امام چون جامع شروط اجتهاد باشند اعتقاد وجوب اتباع
دارند پس مجتهدی که در حضور ائمه شروط اجتهاد بهم رسانده واز ایشان اجازت اخذ مسائل
وفتوی یافته باشد مذهب او چگونه واجب الاتباع نباشد ابو حنیفه را باعتراف شیخ
حلی حضرت باقر وزید شهید وحضرت صادق اجازت فتوی داده اند پس جامع بودن او شروط

ایشان اینجمن امام ثابت شد مرکه او را واجب الاطاعت بدانند از شیعه رد شهادت معصوم
نمیشد آن گفته است خصوصا وقت غیبت امام الثانی عشر پس اولی باشد باشد از
... بایت ابیه و ابن عقیل و ابن المعلم لیته انصاف باید کرد و از تعصب و عناد باید گذشت
اگر روایات اهلسنت را در این باب اعتبار نکنند روایات امامیه خود البته مقبول است روی
ابو المحاسن الحسن بن علی باسناده الی البختری قال دخل ابو حنیفه علی ابی عبد الله
علیه السلام فلما نظر الیه الصادق قال کانی انظر الیک و انت تحیی سنة جدی بعد
ما اندرست و تکون مفزعا لکل ملهوف و غیاثا لکل مهموم بک یسلک المتحیرون اذا وقفوا
و تهدیهم الی انهج الطریق اذا تحیروا فلک من الله العون و التوفیق حتی یسلک
الربانیون بک الطریق و جمیع امامیه روایت کرده اند که چون ابو حنیفه بر خلیفه وقت
ابو جعفر منصور عباسی داخل شد و نزد او عیسی بن موسی حاضر بود بخلیفه گفت که یا امیر
المؤمنین هذا عالم الدنیا الیوم پس منصور گفت که یا نعمان عمن اخذت العلوم ابو حنیفه گفت
عن اصحاب علی عن علی و عن اصحاب عبد الله بن عباس عن ابن عباس پس منصور گفت که
لقد استوثقت من نفسک یا فتی و نیز در کتب امامیه است که ان ابا حنیفه کان جالسا فی المسجد
الحرام و له زحام کثیر من کل الافاق قد اجتمعوا یسالونه من کل جانب فیجیبهم و کانت المسائل
فی کمه فیخرجها فیناولها فوقف علیه الامام ابو عبد الله ففطن به ابو حنیفه فقام ثم قال یا ابن
رسول الله صلعم لو شعرت بک اولا ما وقفت لک الی الله جالسا و انت قائم فقال له ابو عبد الله
اجلس یا ابا حنیفه و اجب الناس فعلی هذا ادرکت آبائی و این هر دو روایت در شرح تجرید ابن
علی موجود است در مسئله تفضیل حضرت امیر رض و اکثر شیطانی شیعه را دغدغه کنند
و گویند که اگر ابو حنیفه و امثال او از مجتهدین اهلسنت شاگردان حضرت امیر بودند پس
چه مخالفت ایشان در مسائل بسیار نموده اند گوییم جواب این سخن در مجالس المؤمنین
قاضی نور الله شوشتری موجود است گفته است که ابن عباس شاگرد حضرت امیر بود با

اجتهاد بحضور حضرت امیر رسیده و در حضور ایشان اجتهاد میکردند و در بعض مسایل خلاف می نمو
و حضرت امیر تجویز میکرد پس معلوم شد که مجتهد را تقلید دلیل خود ضرورست آرے در مسایل
منصوصه دیده و دانسته خلاف کردن بر او حرام است و چون مسئله منصوص نباشد فرق
در مجتهد و امام معصوم آنست که اجتهاد مجتهد احتمال خطا دارد و قول امام معصوم بالیقین صواب
است و مجتهد بر خطا معاقب نیست بلکه ماجور بیک اجر است چنانچه در معالم الاصول شیعه
باین تصریح نموده پس خطا محتمل او در رنگ صواب متیقن شد که اصلا خوف و خطره ندارد
نه در حق او و نه در حق مقلد او آنقدر شرط است که اجتهاد در محل اجتهاد باشد یعنی مقابل
قرآن صریح و خبر متواتر یا مشهور و اجماع امت واقع نشود و باز دیدیم که رواة اخبار
و مجتهدین اهل سنت همه مشهور بتقوے و عدالت و دیانت اند شیعه هم اگر در ایشان
طعن میکنند از راه عقیده سنت طعن میکنند نه فسق و کذب و دنیا داری و رواة اخبار
غیر ایشان از فرق خصوصا شیعه همه مطعون و مجروح نزد خود ایشان چنانچه سابق مفصل
گذشت و لشکریان حضرت امیر بعد از واقعه صفین که کل سر سبد این فرقه و قرن اول این
گروه اند و اقوال و افعال حضرت امیر بیشتر بوساطت ایشان مروے شده حال انها در نهج
البلاغت و خطبهاء آنجناب که در ان مروے است سابق مشروح شد که بچه حد خاین و
فاسق و عاصی فرمان امام و کاذب و ظالم بودند و جمیع اوضاع و اطوار منافقان داشتند
و حضرت امیر خود در حق انها شهادت بنفاق داده اند و جماعه کوفیه که مدار عقیده و عمل ایشان
از روایت انهاست از ایمه مثل سابلین و زراره و میثمی و غیرهم همه را ایمه خود در مقدمه
تجسیم مفتری فرموده و دعاے بد و لعن در حق انها نموده و بعضے را از آمدن نزد خود
منع کرده مثل عبد الله بن مسکان ذکره الشیخ المقتول فی الذکری و طایفه
از رواة اینها کسانی هستند که اسلام انها ثابت نیست مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی
که ابو جعفر طوسے و غیره از وے روایت میکنند و اکثر رواة ایشان خارج مذهب اسیه وقفی

پس ابو حنیفه و مالک را که اختلاف ایشان محض در فروع فقهیه است نه در اصول عقاید چرا از اعتبار ساقط باید کرد

وکان یجری من علی خلاف رای کابن عباس علی امارة البصرة و شریح علی قضاء الکوفة و لا یمنع زید بن ثابت بالمدینة من الفتیا ... فیه و بین امیر المومنین خلاف فی کثیر من المسائل ۱۲ شرح نهج البلاغة لابن ابی الحدید

وقتی که ایمه را محبوس می داشتند از برآمدن و درآمدن ممتنع می شدند و رابطه خود را با شیعیان
اظهار کردن نمی توانستند بخلاف اهل سنت که علما ایشان در هر وقت هم بزیارت ایمه
مشرف می شدند و فایدها برمی داشتند در جمیع تواریخ مذکور است که چون حضرت موسی کاظم
در حبس خلیفه عباسی بود محمد بن الحسن الشیبانی و قاضی ابو یوسف بزیارت او میرفتند و
سوال مشکلات می نمودند در آنوقت نزد آن امام رفتن خیلی خلوص میخواهد که وقت
وقت تهمت بود و اینمعنی در کتب امامیه نیز موجود است روی صاحب الفصول من الامامیة
عنهما فی خوارق موسی الکاظم انهما قالا لما حبسه هارون الرشید دخلنا علیه و جلسنا عنده
فجاءه بعض الموکلین فقال انی قد فرغت فانصرف فان کان لک حاجة فی شی اتیتک بها حین
اجیئک غدا فقال ما لی حاجة ثم قال لنا انی اعجب من الرجل سالنی ان اکلفه حاجة یاتینی
بها معه اذا جاء و هو میت فی هذه اللیلة فجاءه فمات الرجل فی لیلة تلک فجاءة و نیز دیدیم که مذهب
اهل سنت همیشه ظاهر و مشهور ماند و همیشه مذهب شیعه خامل و مستور بود و دین محمد را
ظهور لازم است قوله تعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین
کله و نیز حقتعالی میفرماید و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون
و بالاجماع مراد ازین عباد امت محمد است صلعم و زمین عرب و عجم و شام و روم و مصر و مغرب
را همیشه وارث اهل سنت بوده اند و چون در عراق و خراسان بسبب شامت اعمال کفار
تتار و خانواده چنگیزیه مسلط شدند این بلاد را از دست ایشان شیعه گرفتند پس اهل سنت
وارث دولت محمدی اند و این گروه قضا خور سلطنت چنگیزیه از همین جا قیاس باید کرد
و نیز دیدیم که مدار مخالفت درمیان شیعه و اهل سنت مسئله امامت است و مسئله که امامت بر پنج
اصل موقوف است و هر یکی از این پنج اصل ثابت نمیشود بدلیلی که قابل شنیدن باشد اصل
اول آنکه حضرت امیر امام بود بلافصل اصل دوم آنکه ایمه امت منحصر اند در عدد که لا یزیدون
علیه و لا ینقصون عنه اصل سیوم طول عمر امام آخر و اختفا او با رجعت او بعد الموت علیه

۷۴۱

اختلاف فرقهم فی ذلک و این همه امر از روی کتاب الله و اخبار متواتره هرگز به ثبوت

نرسیده و نخواهد رسید اصل چهارم ارتداد و کفر صحابه و کتمان حق و اظهار باطل و اتباع

ایشان این امور شنیعه با وصف آنکه آیات بینات و احادیث صحیحه الدلالات بر حسن حال و مآل ایشان صریح

ناطق اند اصل پنجم اعتقاد تقیه در جناب ائمه که برای شیعه چیزها خلاف مشهور ظاهر می‌نمودند که از دیگران

مخفی و مستور مانده باشند حالانکه آن دیگران نیز شاگردان و تلامذه آنحضرات بودند و اخذ علم

و طریقه از ایشان کرده اند و بلا وجه و بدون باعث دروغ گفتن حضرات ائمه چه ضرور بود

و این امور پنجگانه که نزد شیعه حکم ارکان خمسه اسلام دارد هر یک از آنها مخالف بداهت

عقل و دلالت کتاب الله و سنت مشهوره پیغمبر بلکه منافی و مناقض قواعد جمیع شرایع سابقه

و لاحقه یافتیم و یقین دانستیم که این مذهب اختراعی و ابتداعی است نه ماخوذ از خاندان نبوت

و دلیل شیعه را در این اصول خمسه که مذهب خود از دو حال بیرون نیافتیم یا اخبار مرویه از

مجاهیل و ضعفا و مستورین که در قرون سابق اصلا در میان علما مذکور نشده و رجال

این روایات همه مقدوح و مجروح و متهم بکذب و بیدیانتی نزد خود ایشان نیز یا آیات قرآنی

اند که تمسک بصریح این آیات هرگز بآن مطلب نمیرساند بلکه باستعانه اسباب نزول

و تخصیص بوقایع که اکثر آنها اخبار ضعیفه و موضوعه و مفتری میباشد و با انضمام

اصل مدعا می شوند الا به ضم مقدمات مخترعه ممنوعه چنانچه مفصل گذشت و هر عاقل

که درین امور تامل وافی بکار برد بر حقیقت کار مطلع شود و نزد او حال این مذهب اختراعی مثل

آفتاب نیمروز روشن گردد و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم باز دیدیم که مذهب شیعه

با مذاهب فرق خمسه کفار که یهود و نصاری و صابئین و مجوس و مشرکین بوده اند که اشهر

و اکثر کفار و در جمله کفار بتصنیف و تالیف و وجود علما و کتب ممتاز اند و در شهرت و کثرت

نیز مستثنی هم در اصول و هم در فروع بسیار مشابهت دارد و مخالفت ملت حنفیه است

و اگر تامل کنیم گویا مذهب ایشان بهیئت مجموعی مذاهب این فرق خمسه است و از هر مذهب

محمد بن عبد الکریم شهرستانی در اوایل کتاب ملل و نحل صریح نوشته که اکثر مردم گمراه شده‌اند ... [illegible] ... فرقه مذهب سابقین ... مشابهت در مذهب ... موجب بعضی از اینها تحقیق است ... ۱۲ منه

مذہب ہے این مذہبیت چیزی گرفته اند غلو در ستایش خود و امن از مکر الهی و منکر
عذاب و عقاب و پرسش و وزن اعمال خود شدن و این چیزها را مخصوص بغیر خود
دانستن با خود از یهود است که میگفتند نحن ابناء الله و احباءه و لن تمسنا النار الا ایاما
معدودة و لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری و بغض صحابه کرام و نصب و
عناد ورزیدن با محبوبان خدا و مقربان او نیز با خود از یهود است قل من کان عدوا
لجبریل فانه نزله علی قلبک و تشبیه دادن باری تعالی بمخلوقات و قول بالبداء
بعینه قول یهود است و غلو در محبت ائمه و اعتقاد الوهیت ایشان یا حلول روح الهی در ایشان
و انها را معصوم دانستن و علم غیب ثابت کردن و موت انها را باختیار انها و حضرت
امیر را قسیم النار و الجنة و حاکم روز جزا قرار دادن و خود را بسبب محبت حضرت امیر معفو و
ناجی گمان کردن همه با خود از نصاری است که عبودیت حضرت مسیح علیه السلام را منکر
بودند و این همه مراتب برای ایشان ثابت میکردند و پاپا در مذهب نصاری بمنزله امام
است نزد شیعه معصوم از خطا و نصف قران را ظاهر معنی ان باور داشتن و نصف دیگر را که در
مدح صحابه و مهاجرین و انصار است بتاویل های باطل تحریف نمودن مشترک است بین الیهود و
النصاری و امامت را مخصوص باولاد حضرت امام حسین ع داشتن مشابه قول یهود
است که نبوت مخصوص باولاد حضرت اسحاق است و خود را اولیای خدا گفتن و
در مدح شیعه حضرت علی و در دوزخ رفتن نیز با خود از ایشان است قل یا ایها الذین هادوا
ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و تحریف لفظی و معنوی
کتاب الله نمودن و در وی بعضی الفاظ افزودن بعینها صفت یهود است و یهود می گویند
که جهاد جائز نیست تا وقتیکه مسیح دجال نه برآید و شیعه اثنا عشریه گویند که
جهاد جائز نیست تا وقتیکه حضرت امام مهدی خروج نفرماید و تاخیر نماز
مغرب تا دیدن ستاره بعینه مذهب یهود است و وقوع سه طلاق را دفعه منکر شدن

بعینه قول یهود است و یهودیان میگویند که هر که سعی کند در ایذا و قتل مسلمانی او را چندین و چندین
ثواب است امامیه نیز سعی در قتل اهل سنت برابر عبادت هفتاد ساله قرار داده اند یهودیان
میگویند که لیس علینا فی الامیین سبیل امامیه نیز میگویند که در مال و عرض اهل سنت هیچ
مضایقه نباید کرد و یهودیان عیسی بن مریم ع و ام او و حواریان او را سب و دشنام گفتند
و شیعه نیز صحابه پیغمبر ص و خلفاء و ازواج انحضرت ص را سب و دشنام دهند و نصاری هیچ
باک ندارند از تلطخ به بول و براز خود و انها را مثل فضلات مخاطی و بزاقی انگارند و همین
هست عند التحقیق مذهب شیعه در مذی و ودی و منی و بولی که بعد از فشاندن قضیب
برآید و بر آنچه که خشک شده باشد چنانچه در فقه ایشان گذشت و نصاری در نماز قبله معین
را التزام نکنند و گویند بهر چهار طرف سجده کردن جائز است و امامیه نیز در نوافل بلا عذر استقبال
قبله ساقط کنند و بهر طرف سجده نمایند و در اتخاذ اعیاد مخترعه مبتدعه مشابهت تامه دارند
با نصاری که انها نیز از طرف خود اعیاد بسیار تراشیده اند و در ایام عاشورا قبور ائمه را
تصویر کنند و بسوی انها سجده کنند و در نزد انها دست بسته مانند موافق عمل نصاری
است که در کلیسا صورت حضرت عیسی ع و حضرت مریم رض میسازند و تعظیم می نمایند و سجده میکنند
و مشابهت ایشان با صابئین انست که از ایام قمر در عقرب و طریقه و محاق احتراز کنند و در سعادت و نحوست
تواریخ و ایام تعمق نمایند و نوروز و غیره افتاب را تعظیم کنند و صابئین جمیع کواکب را فاعل مختار و
خالق سفلیات انگارند و روافض نیز جمیع حیوانات را خالق دانند و فاعل مختار انگارند و مجوس
خالق نیکی یزدان را شناسند و خالق بدی اهرمن را و روافض نیز خالق خیر خدا را دانند و خالق
شر شیطان و انسان را قرار دهند و لهذا حضرت امیر ع ایشان را خطاب مجوس هذه الامة داده اند
چنانچه در باب الهیات گذشت و مجوسیان در باب نکاح با زنی توسع بسیار است و کمال
بی غیرتی و بی حیائی دارند و روافض نیز در متعه و تحلیل فرج قدم بقدم انها میروند بلکه در صورت
متعه و تحلیل فرج دختران و خواهران از احلال انکار ندارند چنانچه وجه آن گذشته شد و ملامت [illegible]

نیست برادر لطف حقوق
مصنف ... ۱۳

پس در ایام عاشورا چیزی که هنود با بتان خود کنند اینها با صورت قبور ائمه نمایند غسل دهند و سوار کنند و نوحها زنند و طعام را بحضور آن قبور نهند و آن را تقسیم نمایند و شادی نکاح و حنا بندی امام قاسم و حضرت سکینه بدستور زندگان بعمل آرند بلکه بعضی از اینها از هنود ضعیف‌تر هست که هنود تصاویر اشخاص را پرستش کنند و اینها تصاویر قبور و جنائز اشخاص را پرستش می‌نمایند هنود قایل اند بطهارت بول بقر و براز او و روافض نیز قایل اند بطهارت بول بقر و انسان هر دو و براز خشک هر دو و نزد هنود ستر عورت مرد را منحصر در ذکر و انثیین و مقعد است و مذهب شیعه همین است و جماعه از هنود برهنه بودن را در حالت عبادت مستحب دانند و روافض نیز نماز و طواف را نیز برهنه جایز شمارند بشرط تلطخ قبلتین بگل و خاک و هنود خاک عبید خود را بر جبهه و پیشانی مالند و اینها سجده گاه سازند و قبله کنند و هنود جامه پاک از نجاست برای عبادت و پرستش واجب نمی‌دانند و امامیه نیز طهارت ثوب غیر متصل به بدن را شرط نماز نمی‌دانند مثل دستار و ازاربند و کمربند و موزه و چادر بالا سری و در طهارت بول و مذی و منی نیز موافق هنود اند و هنود جهت عبادت معین نمی‌دانند و امامیه نیز در نوافل و سجده تلاوت استقبال قبله فرض نمی‌دانند و هنود در صوم خود خوردن بعض اشیا تجویز کنند و ناقض صوم نمی‌دانند و روافض نیز اکل غیر معتاد را ناقض صوم نمی‌دانند مثل موم و مانند آن و هنود خون مسفوح را حرام نمی‌دانند امامیه نیز اگر خون مسفوح بسیار با طعام مختلط شده باشد خوردن را حلال دانند و هنود شهود و شهرت را در نکاح ضرور نمی‌دانند و همچنین امامیه در متعه و هنود در فرج اماء و جواری خود را تحلیل کنند بهر که خواهند و همچنین است مذهب امامیه و هنود در زر و سیم غیر مسکوک زکوة واجب نمی‌دانند و همچنین است مذهب امامیه

باب دوازدهم در تولا و تبرا

بمعنی تولا محبت است و معنی تبرا عداوت و درین بحث نا از ذکر چند مقدمه از ترتیب کوشش باید نهاد و آن مقدمات را از روی اقوال علمای معتبرین شیعه و آیات قرآنی باثبات باید رسانید با استنتاج نتیجه از آن مقدمات باید نمود تا حق ظاهر شود و واضح گردد

که قابل تولی اهل‌بیت و لایق تبرا از اعدای ایشان بر اصول مقرره شیعه و اصلا قول اهل‌سنت را دخل
نباید داد **مقدمه اولی** فرق است درمیان مخالفت و عداوت بلکه مخالفت را عداوت
لازم نیست و هرچند این مقدمه بدیهی است لیکن برای دفع مکابره بدو وجه ثابت توان کرد اول آنکه ملا
محمد رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان که خیلی از معتبران فرقه اثناعشریه است تصریح نموده
است باآنکه درمیان دو مومن برای امور دنیوی مخالفت ممکن است و حال آنکه محبت میان ایشان سر جای
محبت دیگر دارد دوم آنکه باعتقاد شیعه اثناعشریه فیما بین مجتهدین شیعه مثلا شیخ ابن بابویه و سید
مرتضی علم الهدی در بعض مسائل فقهیه یا در تصحیح روایات مرویه مثل خبر میثاق و غیره مخالفت
متحقق است و باهم محبت داشتند و سبب محبت یکدیگر دارند پس مخالفت هم باشد و عداوت نیست جائیکه
مخالفت باشد لازم نیست که عداوت هم باشد اری جائیکه عداوت باشد ناچار مخالفت هم خواهد بود

مقدمه دوم محبت و عداوت گاهی جمع هم میتوانند شد تفصیل این اجمال آنکه عداوت
دو قسم میباشد دینی مثل عداوت مسلمانان با کافران که بنابر اختلاف اصول عقاید یکدیگر را دشمن میدارند
و دنیوی مثل عداوت مسلمانان با برادر مسلمان خود بجهت مصالح و اغراض دنیا و تنفر طبیعت از ایذا و ضیاع او پس اجتماع محبت
و عداوت مختلف الجنس یعنی دینی و دنیوی خود اصلا مستبعد نیست بلکه اکثر اوقات واقع می‌شود
اما اجتماع محبت و عداوت متفق الجنس مختلف النوع یا متفق النوع مختلف الصنف پس نیز واقعست مثل
مومن فاسق که بحیثیت ایمان محبوب است بدلیل قوله تعالی المومنون والمومنات بعضهم اولیاء بعض و بحیثیت
فسق مبغوض بدلیل ان الله لا یحب الخائنین و الله لا یحب الظالمین و بدلیل آنکه نهی از منکر فرض است
و ادنی مراتب نهی منکر بغض داشتن بدل است ماندیم درینکه کافر هم بجهت اعمال صالحه که از وی صدور می‌یابد مثل کرم
و مبرات یا عدل و داد و مروت و جوانمردی و خوش عهدی و صدق گفتار بمحبت دینی محبوب
میتواند شد یا نه بظاهر نظر حکم باجتماع محبت و عداوت او میکند قیاسا بر مومن فاسق مثل محبت حاتم بسبب
جود و محبت نوشیروان بسبب عدالت و انصاف اما نظر دقیق حکم باستحاله اجتماع محبت و عداوت دینی میکند در حق
او باین سبب که مقبول شدن اعمال او نزد خدا فرع درستی اعتقاد است و چون اعتقاد او ناراست عملش نیز باعتبار دین نزد خدا

لا یجوز الا لمن علم یقینا انه من المومنین والا اصل فیمن ظاهره الاسلام الایمان الا من علم یقینا انه خرج عنه والمعاداة وهی نقیض الاولی ایضا لا یجوز التعلق فیها الا العلم ... فاذا اتی بسبب علیه انتهی ۱۲
ابن بابویه فی کتاب ... عن محمد بن الریان بن الصلت رفعه عن ابی عبد الله ع قال کان امیر المومنین ع کثیرا ما یقول فی خطبه ایها الناس دینکم دینکم فان السیئة فیه خیر من الحسنة فی غیره ... انتهی ۱۲

فاسد است و اهل حب اهلبیت بنابر محبت نیست بلکه با کافر محسن با کافر عادل هم میرسد همان محبت دنیوی است نه دینی قوله تعالی والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و وجد الله عنده فوفاه حسابه والله سریع الحساب پس معلوم شد که اجتماع محبت و عداوت با یک شخص از یک حیثیت محال است و بدو حیثیت جائز و واقع چنانچه ملا محمد رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان در قصه دو کس از سادات از حضرات امامیه نقل کرده و این اجتماع چنانکه در عوام امت ممکن نیست در خواص امت هم محال نیست زیرا که مقتضای بشریت مشترک است در فریقی که در خواص امت و عوام امت متحقق است نهایت آنکه احکام بشریه در خواص مفقود بوده و در عوام موجود بلکه بسبب کثرت و قلت فضائل و مناقب و بسبب قوت و ضعف ایمان و سابقیت و مسبوقیت در ترویج شریعت و قبول احکام الهی است چنانچه در خبر طویل درجات ایمان بروایت کلینی از حضرت امام جعفر صادق گذشت و خواص امت بالاجماع سه فرقه اند اهلبیت یعنی اولاد پیغمبر و اقارب او و ازواج مطهرات و اصحاب خالص از مهاجرین و انصار همقدر هست که دو طرف مقابل تناسبی با خود داشته باشند مثلاً احادیث را نمیرسد که بخواص امت بنوعی پیش آیند که خواص با یکدیگر پیش آمده اند بدلایل شرعی بسیار که منجمله آنها حدیث مشهور است الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی الی آخره و از انجمله آنچه در حق اهلبیت و انصار آمده است که اقبلوا عن محسنهم و تجاوزوا عن مسیئهم و از انجمله آنچه در حق ازواج آمده است و ازواجه امهاتهم و آنحضرت فرموده است که ان امرکن لمما یهمنی من بعدی و لن تصبر علیکن الا الصابرون یعنی امر اطاعت و فرمان برداری شما صبر نخواهند کرد و حقوق تعظیم شما را مراعات نخواهند کرد مگر کسانی که صبر کامل دارند و بدلائل عرفی بیشمار از انجمله آنکه اولاد را با والدین و دیگران معامله درست نیست که فیما بین خود با امثال خود از گرفت و گیر و طعن و تشنیع قوان کرد با وجود تحقیق اسباب آن از ایشان نیز و از انجمله آنکه در سرد دولت جماعتی باشند خواص ارکان دولت مثل شاهزادها

درمیان خواص امت بوقوع آمده معاذ الله که مخل ایمان کسی از طرفین بوده باشد و نیز معلوم شد که این آزردگی هم بعموم و قسیح ست زود تدارکش باید کرد و دیگر شاید وقوع آزردگی در خواص امت بحکم بشریت با وصف مساوات درجه و مرتبه قصه وجه تسمیه حضرت امیر بابو تراب ست که درمیان آنجناب و جناب سیدة النساء متحقق گشته و آن قصه را نیز بالاجمال رفیع آورده با قتضاء شیعیت حواله نموده **مقدمه چهارم** مدار عداوت مطلقه دینی بر کفر ست پس هر کافر را دشمن باید داشت زیراکه علت عداوت دینی بنص قرآنی کفر است و عند اشتراک العلة یجب اشتراک الحکم قوله تعالی لا تجد قوما یومنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض و من یتولهم منکم فانه منهم ان الله لا یهدی القوم الظالمین و قوله تعالی لا یتخذ المومنون الکافرین اولیاء من دون المومنین و من یفعل ذلک فلیس من الله فی شیء و از آیه اول صریح مستفاد شد که اگر مسلمان را با کافر اسباب محبت دنیوی مثل پدری و پسری و برادری و خویشاوندی و دوستی متحقق باشد آنهمه را با وصف کفر از نظر اعتبار باید انداخت و مدار عداوت بر کفر باید داشت و مدار محبت دینی نیز ایمان ست پس جمیع اهل ایمان را خواه مطیع باشد خواه عاصی محبت داشتن بحیثیت ایمان واجب است زیراکه علت وجوب محبت که ایمان است در هر واحد موجود است و عند وجود العلة یجب وجود الحکم قوله تعالی و المومنون و المومنات بعضهم اولیاء بعض و از قواعد مقرره است که محب الشیء محب لمحبه و محبوبه و حقتعالی محبوب جمیع مومنین است و محبت او تعالی در دل هر مومن زیاده بر محبت دیگران می باید قوله تعالی و الذین آمنوا اشد حبا لله پس چون حقتعالی مومنین را مطلقا دوست میدارد لازم آمد که هر مومن جمیع مومنین را مطلقا دوست دارد و الا دوستدار از خدا نباشد قوله تعالی الله

ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و قوله تعالی ذلک بان الله مولی الذین
امنوا و ان الکفرین لا مولی لهم قوله تعالی ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن
ودا و از قران مجید نیز معلوم بالیقین است که ولایت مومنین بهیچ گناه کبیره و صغیره زایل نمیشود
قوله تعالی اذ همت طائفتان منکم ان تفشلا والله ولیهما و بالاجماع مراد ازین دو طائفه بنو سلمه
و بنو حارثه اند که در جنگ کفار روز احد قبل از قتال باغواء عبدالله بن ابی رئیس المنافقین
قصد فرار کرده بودند و آن بالاجماع کبیره است علی الخصوص در جهادی که در آنجا پیغمبر
خدا بنفس نفیس خود حاضر بود و در فرار هلاک او مخطور بلکه مظنون و هنوز وقت نشو و نمای
ملت اسلام که با دنی تقصیر در نصرت او اعانت از اصل بر باد میرود و حق تعالی با
وصف اینهم از ولایت آن هر دو فرقه دست بردار نشد و آنها را مومنین فرمود
که و علی الله فلیتوکل المومنون و این قدر محبت محض بجهت ایمان ضروری است
چون اعمال صالحه مثل جهاد و قتال مرتدین و توبه و طهارت و تقوی و اخلاق فاضله
نیز در مومنین یافته شود بالاولی و التخصیص محبوب خدا باشند قوله تعالی ان الله یحب الذین
یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص و قوله تعالی یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن
دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه و قوله ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و قوله
تعالی و الله یحب المتقین و قوله تعالی و الله یحب المحسنین **مقدمه پنجم** محبت و عداوت با
مومن و کافر مراتب مختلف و درجات متفاوت دارد چنانچه هر عاقل را در محبت دنیوی
با اقارب خود از پدر و پسر و برادر و عم و خال و مادر و خواهر و در حال تفاوت و اختلاف
معلوم است همچنین در اعداء دنیوی بقدر قوت عداوت و ضعف آن و قلت و کثرت
آثار آن تفاوت و اختلاف مراتب عداوت و جدائی است همچنین محبت دینی که بجهت ایمان و ارد نیز
متفاوت و مختلف خواهد بود بحسب زیادت و قوت ایمان و علو درجه آن و بقدر اختلاف تفاوت اشخاص
مومنین در محبوبیت و محبت خدای تعالی پس کسی که محبوبیت او زیاده تر محبت او زیاده تر با خدا

... فقال من ... الموصوف ... قال ان المومنین ... منهم علی واحده و منهم علی اثنین و منهم علی ثلث و منهم علی اربع و منهم علی خمس و منهم علی ست و منهم علی سبع ... صاحب الواحده ... صاحب الثنین ... ایضا فی الکافی عن ابی عبدالله ... فضل بعض المومنین بعضهم افضل من بعض ... من الدرجات

و اعلی درجات محبت دینی آنست که بسید المومنین رسول رب العالمین حبیب الله علیه السلام متعلق
است بالاجماع بعد ازان بجماعه از مومنین که اتصال و قرب عظیم بذات پاک او دارند و این جماعه
منحصر در سه طائفه اند اول فرقه اولاد و اقارب او که اجزاء و ابعاض وی اند و در حق ایشان
فرموده است احبوا الله لما یغذوکم من نعمه و احبونی لحب الله و احبوا اهل بیتی لحبی دوم
ازواج مطهرات او که حکم اجزاء و ابعاض دارند حکم حق ایشان حقتعالی خود میفرماید که النبی
اولی بالمومنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اجماع جمیع بنی آدم است برانکه ازواج بسبب
اختلاط و ایتلاف حکم شخص پیدا میکنند و لهذا در شرع مصاهرت را مثل نسبت در
محرمیت و میراث اعتبار فرموده اند و در مقام امتنان هر دو را در یک سلک کشیده قوله تعالی
و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا سیوم اصحاب او که ملازمت و رفاقت
او اختیار فرموده و در راه نصرت او جان خود را نثار کردند و مال خود را در تلف
و مشقت انداختند و جان و مال خود را ترک دادند و اقارب خود را از برادران و پسران
و پدران و ازواج و مادران و خواهران برای خشنودی وی گذاشتند چنانچه حقتعالی
قدردانی این عمل ایشان فرموده در حق ایشان عنایت نموده للفقراء الذین اخرجوا
من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا و ینصرون الله و رسوله اولئک
هم الصادقون و الذین تبوء الدار من قبلهم یحبون من هاجر الیهم و لا یجدون فی
صدورهم حاجة مما اوتوا و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و بدیهی است
نزد تمام اهل عالم که علاقه صداقت و اخلاص در اتصال و قرب اعلی و ارفع است
از نسب مجرد کما قال القائل **بیت** القوم اخوان صدق بینهم سبب
من المودة لم یعدل به نسب پس بدین سه طائفه اسباب محبت اقوی دارند و اتم
و اکثر اند به نسبت عامه مومنین و کافه مسلمین بدو جهت اول کمال قرب و اتصال
ایشان با پیغمبر که از جمله بنی آدم مخصوص بزیادة محبوبیت است دوم بسبب حقوق این

هر سه طایفه در ترویج شریعت و دین و علو درجهٔ ایشان در جهاد و تقوی و طهارت آن سه

اگر از جماعه برخی باشند خالی از ایمان یا مرتکب چیزی شوند که حبط اعمال سابقهٔ ایشان کند

و بموجب نص قرانی واجب العداوت شوند و قرب و اتصال ایشان با پیغمبر صلعم در برابر ایشان

لغو و ساقط گردد البته ان گروه ازین حکم مستثنی باشند مثل ابولهب و امثال او و حالا در تفتیش

ایمان و عدم ایمان ایشان و حبط اعمال و طاعات ایشان باید شد و از تجرید العقاید خواجه

نصیر طوسی مبحث ایمان و کفر و مسئلهٔ حبط اعمال باید شنید خواجه نصیر میگوید که الایمان التصدیق

بالقلب یعنی از روی اعتقاد و اللسان یعنی از روی اقرار بکل ما جاء به النبی صلعم و علم من

دینه ضرورة و لا یکفی الاول یعنی تصدیق بدون اقرار لقوله تعالی و استیقنتها انفسهم و لا الثانی

یعنی اقرار بدون تصدیق نیز کافی نیست لقوله تعالی قل لم تؤمنوا و نیز میگوید و الکفر عدم

الایمان اشاره بآن است که در میان ایمان و کفر واسطه نیست چنانچه مذهب معتزله است اما

مع الضد او بدونه و نیز میگوید و الفسق الخروج عن طاعة الله مع الایمان یعنی فسق که ارتکاب

معصیت است منافات با ایمان ندارد و مومن فاسق می تواند بود و نیز میگوید و النفاق

اظهار الایمان مع اخفاء الکفر و الفاسق مومن مطلقا یعنی در احکام دنیا و آخرت

مثل تجهیز و تکفین و دعاء مغفرت و صدقات و تحریم لعن و تبرا و وجوب محبت او از

حیثیت ایمان و مثل دخول در جنت و لو بعد التعذیب و کار آمدن شفاعت پیغمبر صلی الله

علیه و سلم در حق او و امکان عفو الهی از و لقوله عم ادخرت شفاعتی لاهل الکبایر

و لوجود وعده و الکافر مخلد فی النار و عذاب صاحب الکبیره منقطع لاستحقاق الثواب

بایمانه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و لقبحه عند العقلاء و السمعیات متاوله و دوام

العقاب مختص بالکافر و العفو واقع لانه حقه تعالی فیجاز و قوعه مع انه مجموع

کلام خواجه نصیر معلوم شد که فاسق را لعن کردن روا نه و تبرا نمودن جایز نیست

بلکه ایشان او فقان دیگر مومنانست که برای او دعاء مغفرت و صدقات باید کرد تا از

از عذاب خلاص شود و امید نجات و شفاعت رسول در حق او باید داشت و تا وقتی که
ایمان موجود است محبت او واجب و عداوت او از جهت دین حرام زیرا که تبرا و سب وقتی
درست میشود که هیچ وجه محبت در شخص موجود نماند و آن مختص است بموت علی الکفر که
عند الکفر هیچ عمل خیر را اعتبار نماند و بسبب فسق و ارتکاب کبیره از ذوات آن شخص تبرا
جایز نیست آری از فسق و عصیان او بیزار باید بود و مکروه باید داشت و نیز خواجه نصیر
در تجرید میگوید و الاحباط باطل لاستلزامه الظلم و لقوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
پس تا وقتی که از شخص کفر متحقق نگردد هیچ عمل او حبط نمیشود مقدمه ششم بالاجماع
از صحابه و ازواج مطهرات هیچ چیزی که موجب ایشان و حبط اعمال ایشان و مسقط
اعتبار علاقه ایشان با پیغمبر خدا صلعم باشد واقع نشده الا مخالفت و محاربه حضرت
امیر در باب خلافت و غصب حقوق اهل بیت مثل فدک وغیره حالا نظر باید کرد در کلام
علما شیعه که این مخالفت و محاربت و غصب را کفر میدانند مشهور در این مقام قول خواجه
نصیر طوسی که مخالفوه فسقة و محاربوه کفرة پس جماعه از اصحاب که محض بر مخالفت قناعت
کرده اند قابل تبرا نیستند زیرا که منتهاء ایشان فسق است و فاسق مومن است والمومنون
والمومنات بعضهم اولیاء بعض پس شیخین و عثمان را خود البته بر اصل شیعه تبرا جایز نیست
و علماء محققین ایشان باینقدر اعتراف نموده اند قاضی نور الله شوشتری در مجالس المومنین
آورده که نسبت تکفیر بجناب حضرت شیخین که اهل سنت و جماعت بشیعه نموده اند سخنی است
بی اصل که در کتب اصول ایشان از آن اثری نیست و مذهب ایشان همین است که مخالفان
علی رضی فاسق اند و محاربان او کافر چنانچه نصیر الدین طوسی در تجرید آورده مخالفوه فسقة و محاربوه
کفرة بمقتضای حدیث حربک حربی و سلمک سلمی که واقع است و ظاهر است که حضرت
یعنی جنگ با تو جنگ من است و صلح با تو صلح من است ۱۲
شیخین با امیر المومنین علیه السلام حرب نموده اند بلکه بی رخصت قتال و تکلف استعمال
سیف و نصال بکثرت خیل و رجال حق او را ابطال نمودند و غصب خلافت رسول متعال

از و نمودند است انتهی کلامه بلفظه و ملا عبد الله مشهدی صاحب اظهار الحق بر بن اصل خود
بحث نموده جوابش نوشته و آن اینست اگر کسی گوید که در باب خلافه مرتضی اگر نص صحیح نشده اما سنیه
کاذب‌اند و اگر نص متحقق شده می باید که جماعه صحابه که در مسئله خلافه مخالفت نمودند مرتد شده
باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار نصی که موجب کفرست اینست که امر
منصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر را حاشا در آن تنصیص تکذیب نمایند اما اگر حق و واجب
دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی و حب و جاه کنند از فسوق و عصیان خواهد بود مثلاً
ادای زکوة باجماع است و واجب است و منصوص قرآن و احادیث پس اگر کسی منکر وجوب او شود کافر
و مرتد میشود و اگر معتقد وجوب آن بوده از دوستی زر و بخل ادا نه نماید و بر ذمه خود بدارد عاصی
خواهد بود و اینها که متفق بر خلافت خلیفه اول شده نمیگفتند که حضرت پیغمبر نص کرده اما در
گفته بلکه در بعض اوقات بعض مردم منکر تحقیق نص میشدند و بعضی دیگر کلام حضرت پیغمبر را تاویل
انکار مینمودند انتهی کلامه بلفظه و درین کلام چند فایده معلوم شد اول آنکه انکار معنی نص و مدلول
آن بنابر تاویل فاسد کفر نیست بلکه نوعیست از فسق اعتقادی که آنرا در عرف اهل سنت خطای اجتهادی
نامند دوم آنکه غصب فدک و منع قرطاس و غیر ذلک که از بعضی کسان واقع شد بنابر تمسک
بحدیث نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث یا بنابر تمسک بآیه الیوم اکملت لکم دینکم نیز کفر
نیست بلکه فسق اعتقادی است که آنرا خطای اجتهادی نامند زیرا که چون تاویل باطل در مسئله
نص امامت موجب سقوط کفر گردید تمسک بحدیث و آیه در مسئله میراث و نوشتن کتاب که
هزاران درجه ادون از مسئله امامت و بالاجماع از فروع فقهیه چرا موجب سقوط نگردد و خود
ایشان نیز باین تصریح کرده اند بالجمله بنابر مذهب شیعه ظاهر شد که اختلاف در مسئله خلافت
چون بنابر تاویل است فسق اعتقادی هست پس لازم آمد که اعتقاد امامت حضرت مرتضی
بلافصل داخل در حقیقت ایمان نیست نزد ایشان بخلاف اعتقاد فرضیت نماز و روزه
و زکوة که منکرها بالاجماع کفرست و این فرق را از دست نباید داد و این فرق گویا

گویا اجماعی این فرقه است مجلسی درین نزاع ندارد ولهذا قول خواجه نصیر طوسی
را بهمه اینها بطریق استشهاد می آرند که او گفته است مخالفوه فسقه و محاربوه کفره
ایشان جماعه که بحضرت مرتضی مخالفت نمودند باقرار و اعتراف محققین ایشان
ثابت شد الکنون بحث از اعمال و اخلاق ظاهریه ایشان که دلیل حسن
باطن است باید نمود ملا عبد الله در بیان آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من
ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته آورده است که مجرد اقرار بشهادتین و تصدیق
اجمالی بما جاء به النبی صلی الله علیه وسلم مرتبه از اسلام است و بعد
از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم کل امت اجابة این مرتبه اسلام
را داشتند و بحفظ و صیانت ایزدی که وعده شده بود از همه مرتبه بدر نرفته اند و این
مقدار از عقیده اسلام کافی بود از برای انقیاد اوامر حضرت رسالت
پناهی که در باب اخراج مشرکین از جزیره عرب و در باب قتال با اهل ارتداد و مانعان
زکوة و با مدعیان کاذب نبوت و در باب جهاد با کفار فارس و روم و غیر آن
واقع شده بود و جمعی که متصدی خلافت و ریاست شدند درین امور کد و کوشش
جدی نمودند تا در نظر خلایق از استحقاق امر خلافت و نیفتند و بسیاری ازیشان هم
در مالیات و در اجتناب از محرمات ظاهره بلکه در ترک بعض لذائذ مباحه نیز برکت دریافت
صحبت شریف نبوی و بقاء آن برکات از جهة قرب زمان از اهل ورع و زهد و
تقوی بودند و مساهلت و مداهنه که واقع شد در امر خلافت و در حق اهلبیت بود و
بس انتهی کلامه و ازین کلام صریح معلوم شد که ایشان را زیاده بر اصل ایمان ورع
و زهد و تقوی برکت دریافت صحبت شریف نبوی و بقاء آن برکات و تقوی
ایشان حاصل بود و نیز معلوم شد که صحبت ایشان با پیغمبر صلی الله علیه و
سلم باخلاص قلبی بود نه از راه نفاق و ظاهرداری و الا قبول فیض و برکت

ازان صحبت سه قسم حاصل میگردد و عاقل را درینجا غور در کار است که هرگاه ایمان
و ورع و تقوی و زهد باعتراف و اقرار ایشان در حق جماعه ثابت شد مفید ...
ادعای آنکه در امر خلافت و در حق اهل بیت از ایشان معصیت بظهور آمد
ادعای خلاف ما ثبت بالیقین است پس معلوم شد که این امر هم از ایشان بنا بر
تمسک بدلیلی یا فهم این امر از نصی واقع شده باشد نه بنا بر قصد معصیت
زیراکه اگر صحبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ایشان تاثیر کرده باشد درین امر عظیم چه
قسم حرکت بی برکت از ایشان دیده و دانسته بنا بر طمع دنیا و حب جاه و مال
صدور یابد و الا زهد و تقوی و اجتناب از محرمات در ایشان اصلا موجود نبود
و آنچه گفته است که این همه برای آن بود که از نظر خلایق دور نشوند رجم بالغیب و
ادعای علوم قلوب است ما مردم مکلف بظاهر عالیم هر کرا بحسب ظاهر نیک بینیم
نیک گوئیم و مع هذا باعتراف او علت حسن احوال ایشان برکت صحبت شریف
نبوی صلی الله علیه وسلم بود پس البته در بواطن ایشان نیز آن صحبت کیرا و موثر شده
باشد بالجمله باعتراف علمای شیعه ایمان جماعه از صحاب با ورع و زهد و تقوی و اجتناب
از کل محرمات بلکه در بعض مباحات نیز و کد و کوشش در ترویج اسلام و اخراج مشرکین
از جزیره عرب و مقابله با کفار فارس و روم و غیر ذلک از خصایص و فضایل
ثابت شد و الحمد لله اکنون بحث از علو درجه و سمو مرتبه ایشان عند الله و قبول
اعمال صالحه ایشان در بارگاه خداوندی کرده می آید بالیقین معلوم است که هیچ
مرتبه اعلی و افضل از خشنودی خداوند تعالی نمی تواند بود و هر چه را اوتعالی
پسند فرموده هر چینکه هست مقبول کافه اهل ایمان است قوله تعالی والسابقون الاولون
من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه و اعد لهم
جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم صدق الله صاحب الظهار الحقیقة

ذلک بدل سعید ... عن ابی عبد الله قال اذا اتهم المومن اخاه انماث الایمان من قلبه کما ینماث الملح فی الماء وایضا فیه عن یزید عن ابی عبد الله قال قال امیر المومنین ضع امر اخیک علی احسنه حتی یاتیک ما یقلبک منه ولا تظنن بکلمة خرجت من اخیک سوءا وانت تجد لها فی الخیر محملا ۱۲ منهاج

گفته که استدلال اہل سنت و جماعت بر فضل خلفا ازین آیت خالے از صورتے
نیست بد درد فحش سخنان مشہور روش امامیه قوت تامے ندارد و
بغیر سخنان مشہور جوابے می توان گفتن و صورت سخن مخالفت اینکه در
تفسیر نیشاپورے گفته که قال اہل السنة لاشک ان ابابکر سبق الی الهجرة فهو
من السابقین و قد اخبر الله تعالی بانه رضی عنه ولاشک ان الرضی معلل باتق
الی الهجرة فیدوم بدوامه فدل ذلک علی صحة امامته و عدم جواز الطعن فیه
و بعد از نقل این کلام گفته که جواب گفتن این سخن بارتکاب آنکه در سبق بهجرت و
نصرت ایمان شرط است و آن شخص معاذ الله هیچ وقت ایمان نداشته حتی قبل از نسوح
تاختنے با امیر المؤمنین از انصاف دور است و گفتن اینکه مراد از سابقین هجرت و
نصرت آنها اند که تصدیق امامت بلافصل برائے امیر المؤمنین کرده باشند و بوصیت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در امر خلافت عمل کرده باشند تکلفی بہت دور از
کار چرا که در الفاظ آیت چیزے که مشعر باین قید باشد نیست انتهی کلامه بلفظه و ازین
کلام صریح میتوان فہمید که ہرگاه انکار امامت مرتضی رض مخصص عموم آیة نتوانست
شد تقصیرات دیگر مثل منع فدک و غیره که بوقوع آمده بطریق اولے مخصص نتواند
شد چرا که در لفظ آیت چیزے که مشعر باین قید ہم باشد موجود نیست
بعد از آن ملا عبد الله گفته است اولی آن است که جواب باین روش گفته شود
که این دلالت نمیکند مگر بر اینکه حق سبحانه و تعالی از سابقین مهاجرین و
انصار ازین فعل ایشان که سبقت بهجرت و نصرت پیغمبر او بوده باشد
راضی شد و ہرگاه که از فعلے از افعال ایشان راضی شد
یقین که جزاء آن خلود در جنت خواهد بود و فاما دخول جنت که مشروط است
بر همنا بودن الی وانقیاد آن رضا ظاہر است که موقوف است و مشروط

بحسن خاتمه و بقاء ایمان تا آخر عمر و عدم صدور اعمال سیئه محبطه انتهی کلامه بلفظه و اینست
حال دانشمندان این فرقه که اصلا بجوانب کلام احاطه نمیکنند و اصول و عقاید خود را
یاد ندارند اول دلالت آیت برین مضمون که تقریر کرده اصلا از روی قواعد اصول
درست نمی شود زیرا که مدلول آیت تعلق رضا بذوات مهاجرین و انصار است لیکن
چون آن ذوات را بوصف عنوانی سبقت در هجرت و نصرت یاد فرموده اند لازم
آمد که این وصف علة تعلق رضا باشد نه آنکه متعلق رضا همین وصف بود و فرق درمیان
متعلق بودن رضا و علت بودن تعلق رضا بدیهی است که بر صبیان هم پوشیده نمی
ماند و اگر این قسم تصرف غیر مربوط در کلام الله جاری شود در هیچ مدعا صورت استدلال
حاصل نگردد مثلا آیت موالاة دلالت نمی کند مگر برینکه ولایت شما باین وصف متعلق
است یعنی اقامت صلوة و ایتاء زکوة در حالت رکوع و بقاء این وصف مشروط
است بحسن خاتمه و کذا و کذا و علی هذا القیاس **دوم** آنکه چون بالیقین
جزاء این عمل خلود در جنت شد پس مانع از وصول این جزا بایشان یا کفر و ارتداد است
یا صدور اعمال سیئه محبطه علی الشق الاول این قاعده برهم میشود که مخالفو فسقة و نیز
خود مولوی عبد الله مشهدی در سوال و جواب مرقوم الصدر اعتراف
نموده اند که انکار امامت حضرت امیر بتاویل باطل یا بانکار نص موجب کفر
نیست و قاضی نور الله شوشتری نیز در مجالس المومنین قائل شده
است بعدم ارتداد شیخین چنانچه سابق گذشت و علی الشق الثانی
خلاف عقاید خود ارتکاب میکنند قال نصیر الدین طوسی فی تجرید العقائد والاحباط
باطل لاستلزامه الظلم و لقوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و ظاهر اینست
که ملا عبد الله این عقیده خود مطلقا فراموش شده و آنقدر در سخن پروری
خود منهمک گشته که ذکر اعمال محبطه خلفا شروع نموده و چهار عمل

عمل برشمرده اول آنکه ایشان در غزوهٔ احد فرار از زحف نمودند دوم آنکه غصب
خلافت مرتضی رضی الله عنه نمودند سیوم آنکه غصب فدک نمودند چهارم
آنکه حضرت عمر رضی الله عنه منع احضار دوات و قلم نمودند و سابق خود در
کلام منقول الصدر اعتراف نموده است بآنکه انکار امامت مرتضی مخصص آیت
نمی تواند شد و منافات برضوان ندارد چون او منافات برضوان نداشت
محبط او چگونه شود و حالانکه نزد جمیع شیعه حباط خاصه کفر و شرک است بدلیل
قرآن و لئن اشرکت لیحبطن عملک و فرار روز احد که بنص قرآنی معفو است و از
نزول این آیت پنج شش سال متقدم چگونه محبط این عمل تواند بود که اول بسبب
عفو الهی کان لم یکن شده و دوم بعد از وقوع آن این آیت نزول یافت اگر آن
عمل حبط گشته بود در ضمن لعل حبط شده چه معنی داشت و بالاجماع سوره
توبه من آخر ما نزل است و جنگ احد در سال سیوم از هجرت و غصب خلافت مرتضی
رضی الله عنه کفر نیست باعتراف فضلاء شیعه چنانچه سابق گذشت پس حباط
چگونه از وی متصور شود و غصب فدک اول واقع نشده زیرا که ابوبکر رضی الله
عنه فدک را از حضرت فاطمه رضی الله عنها نستده در ملک خود نیاورده بلکه منع میراث
یا منع هبه ناتمام نموده و این را غصب گفتن سال بحیره است و
مع هذا این منع هم بموجب تمسک بحدیث مشهور بود نسبته نشد چه جای
آن که کفر باشد و حبط اعمال تمام عمر نماید و منع احضار دوات و قلم از تشخیص
مرکز نظر نیاورده مخاطب با شوقی لقرطاس فقط این هم و نبودند جمیع
بنی هاشم و اهل بیت درین شریک اند و مع هذا اگر مشوره درین باب
داده باشند بخطا در مشوره حبط اعمال صالحه چگونه شود بالجمله
درین مقام حضرت و دست و پا زدن ملا عبد الله را باید دید که چه

حبیب و وزارت منیر ند و دست او بجای امیر سد و از همین جنس در آیات دیگر مثل
اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن امن بالله والیوم الاخر وجاهد فی
سبیل الله لا یستوون عند الله والله لا یهدی القوم الظالمین الذین امنوا وهاجروا
وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله واولئک هم
الفائزون یبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان وجنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها
ابدا ان الله عنده اجر عظیم وایة ان الذین امنوا وهاجروا وجاهدوا باموالهم وانفسهم فی
سبیل الله والذین اووا ونصروا اولئک بعضهم اولیاء بعض الی اخر السورة
و آن کسانیکه جای دادند و نصرت کردند ۱۲
ملا عبد الله و دیگر علمای شیعه دست و پا زده و سعی و تلاش نموده اخرین
بعجز در داده قابل بمراتب عالیه این اشخاص شده اند این است حال مخالفان
حضرت امیر و اهل بیت بزعم شیعه از مهاجرین و انصار که خلفاء ثلثه هم از ان جمله
اند اما حال محاربین ایشان که حضرت ام المومنین و طلحه و زبیر اند از مهاجرین اولین
پس شیعه برادران تردد بسیار است تفصیلش انکه اوایل ایشان فرق میکردند
در مخالف و محارب همه را تکفیر می نمودند و سب و تبرا جایز می شمردند و چون
متاخرین ایشان متنبه شدند بر آنکه درینصورت که امامت را در حکم نبوت گیریم
و منکر او را مرتد و کافر شماریم بوجوه بسیار خلل در اصول مذهب راه می یابد
از انجمله انکه حضرات ائمه بلا تکلیف و بلا ضرورت ملجیه نکاح و انکاح با انها میکردند مثلا
حضرت سکینه را بمصعب بن الزبیر و دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر را حضرت
امام محمد باقر نکاح کردند و علی هذا القیاس این امر در جمیع حضرات ائمه
رایج و جاری بود و هرگز معامله ایشان با منکران امامت خود مثل
معامله ایشان با منکران نبوت نبود و امامت هر امام مثل امامت حضرت
امیر است و از انجمله انکه جماعه از اخوان و اقارب ایشان منکر امامت ائمه بوده اند مثل

مثل محمد بن الحنفیه که منکر امامت حضرت زین العابدین بود و با وصف منازعه و محاکمه بپیش حجر اسود و شهادت او برای امام زین العابدین دست بردار نشد از دعوے امامت برای خود و وصیت امامت باولاد خود کرده رفت و نذر و نیاز و خمس وغیره که از طرف مختار بایشان میرسید هرگز امام زین العابدین را شریک آن نمیکردند و مثل زید شهید که بلاشبهه مدعی امامت خود بود و منکر امامت امام محمد باقر درین باب با هشام بن الحکم مناظره هم کرد و ازین دعوے دست بردار نشد تا آنکه شهادت یافت باز اولاد او یحیے و متوکل با اولاد امام جعفر صادق درین باب بر خاش برداشته اند باز اولاد امام جعفر نیز در میان خود ها مثل عبد الله افطح و اسحاق بن جعفر مدعے امامت خود بوده اند و اگر اولاد امام حسن رضی الله عنه نیز برشماریم که جمعی کثیر مثل نفس زکیه وغیره مدعے امامت خود گذشته اند و منکر امامت ائمه دیگر دایره قیل و قال بلکه جنگ و قتال خیلی متسع می شود بلکه اتباع اینها جنگ و قتال هم با هم نموده اند مثل مختار ثقفی عبد الله پسر صلبی حضرت امیر المومنین را کشته است چنانچه در کتب انساب و تواریخ موجود است پس اگر انکار امامت امام مثل انکار نبوت سببے کفر باشد اینهمه اشخاص کافر شوند و حضرات ائمه علیهم السلام که در حق زید شهید و محمد بن الحنفیه و امثال ایشان شهادت بخوبی و فلاح داده اند همه کذب و دروغ باشد و اگر گوئیم که اولاد علی هر چند منکر امامت امام وقت باشند کافر نشوند و دیگران بانکار امامت امام وقت کافر مے شوند لازم آید تفاوت و اختلاف در موجبات کفر حالانکه بالاجماع در موجبات کفر تفاوتی نسبت امام زاده باشد یا علوی هرگاه کلمه کفر بر زبان راند کافر شد ناچار شدند و گفتند که منکر امامت کافر نیست و فرق در مخالف و محارب بر آوردند پس منکر مخالف است و مخالف فاسق و محارب کافر است اما درینجا قباحت دیگر لازم آمد زیرا که چون انکار امامت کفر نباشد و محاربه لازمه انکار است در وقتی

که امام تصرف خود خواهد الّا بد کفر لازم غیر کفر شد و این معنے محال است بلکه هرچه حکم لازم
است حکم ملزوم است پس انکار نیز کفر باشد و بدیهی است که محاربت خود مرتبه ایست
از مراتب انکار که در وقت اراده تصرف امام انکار بهمین صورت خواهد بود اکثر شیعه جواب
این سخن باین روش داده اند که هرچند قاعده همین را اقتضا میکند که هرگاه انکار چیزی
کفر باشد محاربه با صاحب آن چیز نیز مے باید که کفر باشد زیرا که محاربه نوعے است
از انکار اما این قاعده را بخلاف عقل در حق محاربان حضرت امیر گذاشته اند بسبب
رسیدن حدیث متفق علیه که حربک حربی و سلمک سلمی و در جواب نیز چند وجه گفته شده
است اول آنکه این کلام محمول بر مجاز است بحذف حرف تشبیه یعنی حربک کأنه حربی
زیرا که معنی حقیقی امکان ندارد و بر ظاهر است که حرب حضرت امیر حرب حضرت رسول
نبود حقیقة بل حکماً و چون مجاز بحذف حرف تشبیه شد موهوم و قبیح بودن این حدیث معلوم
شد نه کفر بودن چه مساوات مشبه و مشبه به در جمیع احکام هرگز در تشبیه لازم نیست و
این لفظ را جناب رسول صلعم در حق بسیاری از صحابه بل در حق قبائل متعدده از اسلم و غفار
و جهینه و مزینه نیز فرموده اند و بالاتفاق محاربه ایشان کفر نیست دوم آنکه معنے کلام این است
که حربک بالتخصیص حربی پس حرب جماعه کثیر مثل قتله عثمان که در آنجمله حضرت امیر هم
باشد حرب رسول نبود و این اعتبار بسیار متعارف و رائج است مثلاً شخصی دوست خود را
میگوید که هرکه ترا بد خواهد بد خواه من است و اگر آن دوست او در زمره مردم کثیر باشد که
آن مردم را بجهت امر عام مشترک کسی بد خواهد البته در عموم کلام آن شخص داخل
نمیشود لغة و عرفاً و این صحابه کبار و ام المؤمنین بالتخصیص قصد محاربت حضرت امیر نداشتند
بلکه از قتله عثمان استیفاء قصاص مقصود داشتند چون حضرت امیر هم شریک ایشان گشتند
با ایشان نیز محاربت واقع شد سوم آنکه حربک حربی کنایه است از عداوت و [illegible]
و بر ظاهر است که این اشخاص عداوت حضرت امیر نداشتند و [illegible]

بنابر عداوت نبود محض برای رفع فساد است و استیفاء قصاص مقابله نمودند و بمقابله
انجامید چهارم آنکه در جمیع افعال اختیاریه قصد و اراده شرط است تا مورد مدح
و ذم شود مثلاً اگر شخصی گوید که سر آله این او ندر(?) را بشکنی او را چنین و چنان کنم و
پس شخصی از راه خطا در رفتن پا لغزش یافت و پای او باو ندرسید و بشکست
بالاجماع او را شکننده نتوان گفت و در وعید داخل نشد و همچنین است
حال محاربه ایشان با حضرت امیر از روی تواریخ معتبره پنجم آنکه مسلمانان محاربه
حضرت امیر بنا بر هر چه باشد محاربه رسول است لیکن محاربه رسول مطلقا کفر نیست
بلکه با انکار نبوت و رسالت کفر است و برای طمع دنیا و مال کفر نیست بدلیل آیت
قرآنی که در حق قطاع الطریق که بالاجماع کافر نمی شوند گو فاسق باشند قوله
تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا
او یصلبوا الخ و در حق سود خواران نیز همین وعید وارد است و سود خور بالاجماع
کافر نیست قوله فاذنوا بحرب من الله و رسوله بلکه درین آیات حرب خدا و رسول
هر دو در حق فساق ثابت فرموده اند و در حدیث [illegible] حرب رسول است
پس چون حرب خدا و رسول هر دو موجب کفر نشود حرب رسول تنها چرا موجب کفر باشد آری حربی که
از راه انکار دین و اهانت اسلام واقع شود بلا شبهه کفر است نه مطلق حرب
و کسی چه می تواند گفت در حق حضرت موسی که در محاربه حضرت هارون
قصوری نفرمود تا آنکه حضرت هارون بزاری پیش آمد و فرمود که یا ابن ام لا
تأخذ بلحیتی و لا برأسی در محاربت غیر ازین حرکات چه میشود حالانکه حضرت امیر
بحکم انت منی بمنزلة هارون من موسی همان رتبه داشت که زوجه مطهره رسول
را حامی قتله عثمان و مداهن در اجراء قصاص فهمیده با او بر سر پرخاش شد بعینها
مثل حضرت موسی که هارون را حامی گوساله پرستان و مداهن در اجراء حد و تعزیر

فهمیده این اهانت نسبت به برادر کلان و پیغمبر بعمل آورد پس اگر حرب رسول کفر بود
حضرت موسی حاشاه من ذلک در انساعت کافر میشد والعیاذ بالله من ذلک
و معامله برادران حضرت یوسف با انجناب کردند و حضرت یعقوب را المی که رسانیدند
از محاربت چه کمی دارد درین مکان راه انصاف باید پیمود و رتبه هر کس را ملاحظه
باید نمود و جانب ثانی نیز ام المومنین زوجه رسول است که بحکم نص قرانی مادر مومنان
و مادر حضرت امیر است اگر مادر پسر خود را توبیخ و زجر و تهدید نماید گو آن بی سبب فی
نفس الامر از ان جناب بری الذمه باشد ما و شما را نمیرسد که مادر را از زیر طعن خود
بگیریم چنانچه بر حضرت موسی و برادران حضرت یوسف نمیرسد که زبان طعن بر کشائیم
بلکه درینجا نسبت مادری و پسری است و در انجا نسبت برادری و مساوات است ع
گر حفظ مراتب نه کنی زندیقی ع بالجمله معلوم شد که تمسک بحدیث حربک حربی در اثبات
کفر محاربان حضرت امیر هرگز بر قاعده نمی نشیند و مخالف اصول بسیار میگردد و
ایمان و اعمال صالحه ان محاربین جای نرفته مانع بغض و عداوت و سب و تبرا
است و فرق در مخالف و محارب بوجهی معقول نیست درینجا نیز کلمات بعض علمای شیعه
باید شنید قاضی نور الله شوشتری در مجالس المومنین خود آورده که مفهوم تشیع آن است
که خلیفه بلا فصل بعد از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مرتضی علی رضی الله عنه است
و سب و لعن درو معتبر نیست می گنجد که نام حضرات خلفای ثلثه رضی الله عنهم نیز بر زبان
شیعه جاری شود و اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کردند سخن ایشان معتبر نیست و انچه
خبث و فحش در باره حضرت ام المومنین عایشه رضی الله عنها نسبت بشیعه میکنند
حاشا ثم حاشا که واقع باشد چه نسبت فحش بکافه ادمیان حرام است چه جای حرم حضرت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اما چون حضرت عایشه مخالف امر و قرن فی بیوتکن نموده
به بصره آمد و محاربه حضرت امیر اقدام نمود بحکم حدیث حربک حربی سلوک

سوال اگر کسی گوید چون محاربت با حضرت امیر موجب کفر نشود پس خوارج و نواصب را از چه راه تکفیر توان کرد حالانکه در کتب کلامی و دیگر اخبار صحاح شیعه تکفیر اینها از حضرات ائمه متواتر است
جواب گوئیم که تکفیر اینها نه از روی محاربت است بلکه از روی انکه اینها تکفیر جناب امیر و نقض او میکنند و قتل و ایذای اهل بیت را حلال میدانستند و اینمعنی بالاتفاق موجب کفر است چنانچه در متن کتاب بیان آن

وسلک سلسلے که فریقین در مناقب امیر روایت کرده اند حرب حضرت امیر با حرب
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یقینا مقبول نیست بنا برین مورد طعن شده بعد از ان متصل
همین کلام گفته است که این ضعیف حدیثی در کتاب حدیث از کتب شیعه دیده
یا بمضمون که عائشه در خدمت امیر از حرب توبه کرده هر چند قصه حرب متواتر
است وحکایت توبه خبر واحد اما بنا برین طعن کردن در حق وی جایز نیست انتهی
کلامه بلفظه وبر تاریخ دان پوشیده نیست که توبه حضرت طلحه بدست لشکری از
لشکریان حضرت امیر نیز منقول است وباز گشتن حضرت زبیر خود از معرکه جنگ
بعد از یاد دهانیدن حضرت امیر ایشانرا احادیث پیغمبر که دلالت بر حقیت حضرت امیر میکرد
مشهور ومتواتر است پس بنا برین روایات نزد شیعه هم طعن درین اشخاص جایز نباشد
وهو المدعا باید دانست که متاخرین شیعه مثل ملا عبد الله مشهدی واقران او ازین عقیده
خود که محارب حضرت امیر کافر است نیز رجوع کرده بهمین قدر قناعت کرده اند که محاربه
حضرت امیر نیز موجب کفر نیست بلکه بسر حد فسق وکبیره می رساند زیرا که اینها تکذیب
نص پیغمبر نکرده اند بلکه بنا بر تاویل باطل یا انکار نص محاربه او را حلال دانستند پس فسق
اعتقادی باشند نه کفر وچون گفته خواجه نصیر هم نزد علماء شیعه حکم وحی ناطق دارد خصوصا
درباب عقاید بعضی متاخرین ایشان درمیان قول خواجه نصیر وملا عبد الله بانیه جمع نموده اند
وتطبیق داده که بمقتضاء حدیث حربک حربی از محاربه با مرتضی کفر لازم می آید هر چند التزام کفر
نباشد ولزوم کفر کفر نیست نزد شیعه نیز بلکه التزام کفر کفر است پس قول خواجه باعتبار لزوم
است وموافق ظاهر حدیث است وقول ملا عبد الله واقران او باعتبار التزام است و
چون التزام کفر در ایشان نبود اطلاق مرتد برایشان نتوان کرد انتهی کلامه والحق
کلام این عزیز [illegible] از اشکال رفته است که بر اصول شیعه زیاده بران متصور نیست
لیکن حدیث مذکور را وجوهی که قابل تاویل است وبالقطع معنی حقیقی او مراد نیست

معارض نمی تواند شد آیات قطعیه را که در حق عموم مهاجرین و انصار و بالخصوص در حق
ازواج طاهرات و این دو بزرگوار وارد شده اند و نیز لزوم کفر این اشخاص بر قواعد شیعه
درست نمی شود که غایت کار محاربه با امام وقت بغی است و البغی فسق لا کفر و اگر بنا بر شبهه یا
تاویل باشد فسق هم نمی ماند بلکه خطای اجتهادی می گردد چون منتهای کلام شیعه درین
بحث معلوم شد ضرور افتاد که مذهب اهلسنت نیز درین مسئله مذکور شود باید دانست
که مخالفت حضرت امیر بنا بر اجتهاد در مسائل فقهیه که امامت و میراث پیغمبر و عدم تمام قبل
القبض و تقسیم خمس و متعة الحج و غیره از آن باب است اصلا کفر نیست و تفسیق هم نیست زیرا که
حضرت امیر نیز مجتهد بود و از مجتهدین صحابه و مجتهدان را در مسائل اجتهادیه با هم خلاف
جایز است و نیز مجتهد ماجور است و محارب حضرت مرتضی اگر از راه عداوت و بغض
است نزد علمای اهلسنت کافر است بالاجماع و همین است مذهب ایشان در حق خوارج و
اهل نهروان و حدیث حربک حربی نزد ایشان بر همین محمول است اما درینجا لزوم کفر است
نه التزام آن پس اطلاق مرتد بر ایشان نتوان کرد و چون شبهه ایشان بسیار ضعیف
و مقابل نصوص قطعیه قرآنی و احادیث متواتره پیغمبر است موجب عذر
ایشان نمی تواند شد پس خوارج نزد اهلسنت در احکام اخروی کافرند دعای مغفرت
برای ایشان نباید کرد و نماز جنازه ایشان نباید خواند و علی هذا القیاس محارب
حضرت امیر نه از راه عداوت و بغض بلکه از شبهه فاسده و تاویل باطل مثل اصحاب
جمل و اصحاب صفین پس در خطای اجتهادی و بطلان اعتقادی خود مشترک اند فرق این
است که این خطای اجتهادی و فسق اعتقادی اصحاب جمل اصلا مجوز طعن و تفسیق نیست
بسبب ورود نصوص قطعیه قرانی و احادیث متواتره در مدح و ثناخوانی ایشان و
سوابق اسلامیه ایشان و قوت قرابت و علاقه نسبی و صهری ایشان با جناب پیغمبر
علیه الصلوة و السلام مثل آنچه در حق حضرت موسی چون نصوص قطعیه قایم اند بر عصمت و علو در

و لا نکفر احدا من اهل القبلة الا بما فیه نفی الصانع القادر العلیم او شرک او انکار النبوة او انکار ما علم مجیئه علیه السلام به ضرورة او انکار مجمع علیه کاستحلال المحرمات التی اجمع علی حرمتها ... مواقف

مانع اند از طعن و تحقیر ایشان در آنچه با برادر خود حضرت هارون بعمل آوردند از راه
عجلت فی تامل و آن اسفی الغضب بود نه بهوای نفسانی و نزغه شیطانی حاشا جنابهم عن
ذلک و در صحابه جنین خود امور بالقطع ثابت نشده توقف و سکوت لازم
است نظر بعمومات آیات و احادیث داله بر فضائل صحابه بلکه جمیع مومنین و بامید شفاعت
و نجات بعفو پروردگار آری اگر از جماعه شام بالیقین کسی را معلوم کنیم که عداوت و بغض
حضرت امیر داشت بحدیکه تکفیر انجناب بالعلن و سب آن عالی قباب می کرد او را
بالیقین کافر خواهیم دانست و چون آن معنی تا حال از روی روایت معتبره ثابت نشده
و اصل ایمان انها بالیقین ثابت است تمسک باصل داشتیم بالجمله اجماع اهلسنت
است بر آنکه تکفیر کننده حضرت امیر یا منکر بهشتی بودن ایشان یا منکر لیاقت خلافت
از ایشان باعتبار اوصاف دینی مثل علم و عدالت و تقوی و ورع کافر است و چون
این سب در حق خوارج نهروان بالقطع به ثبوت پیوسته انها را کافر گویند و
از دیگران هرگز به ثبوت نرسیده انها را تکفیر نمیکنند این است تنقیح مذهب اهل سنت درین
باب و موافق اصول ایشان زیرا که اجماع دارند بر آنکه منکر ضروریات دین کافر
است و علو درجه ایشان حضرت امیر و بهشتی بودن ایشان و لایق خلافت بودن
از روی احادیث بلکه آیات قطعیه متواتره ثابت است پس منکر این امور کافر
باشد و محاربت با ایشان از راه شناعت نفس و حب جاه یا از راه تاویل باطل و شبهه
فاسد فسق عملی یا فسق اعتقادی است نه کفر و درین اصل امامیه نیز متفق اند پس درین حکم
نیز باید که متفق باشند مقدمه هفتم مرد با ایمان که مرتکب کبیره شود یا بسبب غلط
فهمی و شبهه فاسده امری شنیع کرد او را لعن و سب جایز نیست بچند دلیل اول
قوله تعالی فاعلم انه لا اله الا الله و استغفر لذنبک وللمومنین والمومنات و قاعده
اصولیه اتفاقیه است که الامر بالشی نهی عن ضده پس در حق مومنین فاسقین که محتاج باستغفار ایشان اند

مامور به است و لعن و سب و دعای بد در حق انها ضد استغفار پس منهی عنه باشد و لهذا
در آخر نماز بعد از تشهد در دعاء ماثوره استغفار برای مومنین و مومنات در هر
پنج وقت مشروع شده و دعاے بد و لعن که دور افکندن از رحمت الهی است
مقابله با امر شریعت کردنست پس حرام باشد دوم الذین یحملون العرش و من حوله
یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون للذین امنوا ربنا وسعت کل شیء رحمة و علما معلوم شد که ملائکه
حاملان عرش باستغفار مومنین مشغول اند و بدیهی است که مخالف مقربان حضور در جناب
بادشاهان عرض کردن موجب غضب بادشاه و ناخوشی انمقربان میگردد و العیاذ بالله
سیوم انکه شفاعت انبیا برای اهل کبائر ثابت است پس در صورت لعن و دعای بد مقابله
و معانده با پیغمبر خود و جمیع پیغمبران لازم می اید و العیاذ بالله چهارم ایت و الذین
جاؤ من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا
غلا للذین امنوا ربنا انک رؤف الرحیم معلوم شد که شان متاخرین امت همین
است که دعاے مغفرت سابقین نمایند و از کینه و بغض انها احتراز کنند و
هر که خلاف این کند گویا حق ملت و دین را تلف کرده باشد و العیاذ بالله پنجم انکه موجب
محبت و دوستی ایمان است که در فاسق موجود است و فسق او محتاج بعلاج
مثل مرض پس طریق علاج آن آفت زده همین است که ازاله اثر فسق از و نموده
آید و ازاله اثر فسق را دو طریق است در حالت حیات امر بمعروف و نهی عن المنکر
و وعظ و نصیحت و اقامت حد و تعزیر و بعد از موت دعاے مغفرت و صدقات
و فاتحه و درود و بدیهی است که چون شخصی از برادران شخصی بمرض صعب
مبتلا شود علاج او بازاله اثر مرض میکنند نه بقتل و ازهاق روح چنانچه در
حدیث صحیح وارد است که لعن المومن کقتله زیرا که معنی لعن ابعاد از رحمت است که
تا وقتیکه در او ایمان موجود است بعید از رحمت نمیتواند شد پس معنی لعن در حقیقت سلب ایمان او

اخبر سبحانه عن حال المومنین و انه یستغفر لهم الملائکة مع عظم منزلتهم عند الله تعالی و فی الهم بخلاف حال من تقدم ذکرهم من الکفار فقال سبحانه الذین یحملون الخ ۱۲ مجمع البیان ابو علی طبرسی

او خواستن است و سلب ایمان موجب هلاک ابدے است بهزاران درجه شدید تر از
قتل ششم آنکه وجود علة مستلزم وجود حکم است و زوال علة مستلزم زوال حکم
پس در مومن فاسق ایمان که صفة روح است و موجب دوستی و محبت است دایم
است بدوام روح پس وجوب محبت او دایم باشد بدوام روح و فسق که عمل بدنی
است زایل است بزوال تعلق روح با بدن پس موجبات فسق که بغض و عداوت و
سب و تحقیر و اهانت است نیز بعد الموت زایل گردد و مقتضیات ایمان که طلب مغفرت
و امرزش است متعین باشد لا غیر و لهذا در حدیث صحیح وارد است که لا تسبوا الاموات
فانهم قد افضوا الی ما قدموا و ثبوت در حق مومن فاسق حکم توبه دارد درین باب
که عمل بد را منقطع میکند فرق اینست که توبه عمل سابق را نیز محو میکند و موت عمل
سابق را محو نمیکند و چون عمل بد منقطع شد محض ایمان ماند که مقتضی وجوب محبت
است هفتم انکه حق تعالی بر محض ایمان وعده جنت فرموده است قوله تعالی وعد الله
المومنین والمومنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها الایه که در سوره توبه
واقع است پس لعن کردن و تعذیب او خواستن از خدا حکم کردن است بر خدا بانکه وعده خود
را خلاف کند و خلاف وعده در حق او تعالے محال است قوله تعالی ان الله لا یخلف المیعاد
پس طلب محال هم شد و سوء ادب هم نهایت انتها رسید **مقدمه نهم** آزردگی با غبار
امور دنیا در میان بزرگان باهم بسیار بوقوع آمده و هر دو جانب بسبب آن آزردگی هر گز از
درجه خود نیفتادند و مستحق تحقیر و اهانت نگشتند مثل انچه میان حضرت یوسف علیه السلام و برادرانش
جاری شد و ما را بخیر ازین که همه کس را به تعظیم یاد کنیم چیزی دیگر جایز نیست و ازین باب است
نزد شیعه انچه در میان امام زادها بنا بر امامت اختلاف واقع شد که ایشان نیز جز
تعظیم هریک کار ندارند هر چند بعضی از برادران ائمه مطلق انکار امامت و در زیدند
پس وجهی که شیعه برای تعظیم همه امام زادها که در میان انها زیاده از یک معصوم نخواهد بود

و با وجود این طرف مقابلش را سعد ورد داشته اند و بکفر او بلکه بفسق او نیز اعتقاد
ندارند همان وجه را اهل سنت در تعظیم همه متعلقان رسول از صحابه و ازواج و اهل
بیت بکار می برند و هر دو جانب را سعد و رشید دارند و ملا عبد الله صاحب اظهار
الحق بنا بر دقت نظری که فی الجمله دارد برا این وجه متنبه شده و منع مطلق را بنای او کار
ندیده اغماض نتوانست نمود و بطریق سوال ایراد نموده و در دفع او آورده [illegible] باین طریق
گفت و اینجا مقام شبهه است که سبب [illegible] لازم است [illegible]
با قوی وارد ذکر کردن و اشاره بدفع آن نمودن اگر کسی گوید که [illegible] بودن که دو
شخص از برابر باشند یا دو جماعه از مقبولان درگاه الهی باشند و در میان
ایشان بسبب شبهه و شکی و خفای که در رای واقع شده باشد نزاع و تحقیق [illegible]
و درین صورت مارا نمیرسد که هیچ یک از طرفین را طعن کنیم و تعریض [illegible] نمائیم
جوابش گفته که این صورت مفروضه اگر در میان الناس از صلحا [illegible] که جایز الخطا اند
واقع است محتمل است اما درین مقام که سخن در آن داریم آنکه یکطرف مقابل معصوم باشد
و دیگری جایز الخطا جایز نیست پس این صورت را بصورت مذکوره قیاس نتوان
کرد که دو طرف مخاصمه بایکدیگر برابر نیستند که یکی معصوم است و دیگری جایز الخطا
چون معصوم احتمال خطا ندارد بطرف دیگر که از برابر باشد ناحق آزرده نخواهد شد و
چون طرف دیگر که جایز الخطاست اگر بنابر شبهه دلیلی نسبت بمعصوم آزرده شد
عداوت خواهد ورزید معذور نخواهد بود که بعضی در عایت اعظم معصوم [illegible] شده
پس شبهه او قبیح او ندارد مثل شبهه ابلیس در عداوت آدم و اولاد او [illegible]
معذور نیست انتهی کلامه در جواب خلل بسیار است زیرا که کلام را فرض [illegible] در میان
هر دو معصومین که باهم آزردگی پیدا کنند و چون هر دو طرف معصوم اند کجا ابلیس
و کجا آدم ع و این صورت را که از هر دو طرف معصومین باهم ناخوشی نمانند و تلافی

حق بلکه بگرفتند از کتب امامیه مثلها بسیار بر این هم اول مناقشه حضرت آدم عم بابت رفع منزلت حضرت
امیر بمنزلت خود و مخالفت و حسد ایشان نمودن و میثاق ولایت ایشان ندادن با وجود نص الهی
چنانچه در مبحث نبوات به تفصیل گذشت دوم آزردگی حضرت موسی حضرت هارون و تحقیر
و اهانت به گرفتن ریش مبارک ایشان و کشیدن موی سر ایشان که منصوص قرآن است مجلس
را جای انکار آن نیست سوم در بحر المناقب که کتاب معتبر شیعه است از مناقب اخطب
خوارزم در سبب تسمیه و تکنیه حضرت مرتضی رض بابوتراب نقل کرده که حضرت رسالت ع بخانه حضرت
زهرا ع درآمدند و حضرت مرتضی را ندیدند فرمود که این عم من کجاست حضرت فاطمه گفت میان
من و او مغاضبه واقع شده از خانه بیرون رفته و اینجا قیلوله نکرده آنگاه آنحضرت ع در مسجد تشریف
برده دیدند که جناب مرتضی رض بر پهلو خفته و سر و روی آنجناب خاک آلوده شده فرمود قم یا ابا تراب
قم یا ابا تراب و این در صحیح بخاری نیز آمده انتهی کلامه چهارم آنکه ابو مخنف لوط ابن یحیی ازدی که
از کبار اخباریین امامیه است از حضرت امام حسین ع روایت آورده انه کان یبکی الکرهته لما فعله
اخوه الحسن من صلح معویة و یقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی پس در نیصورتها اگر از دو
هر دو جانب بر حق باشند اجتماع نقیضین لازم آید و اگر یکی بر حق باشد و دیگر باطل عصمت جانب
آن دیگر برهم شود و هو خلاف المفروض پس معلوم شد که آزردگی با معصوم نیز دو قسم می باشد
یکی آنکه از راه تعصب و عداوت بود چنانچه یزید خبیث را با اهل بیت اطهار بود دوم آنکه بمقتضای
بشریت باشد یا بنا بر دلیلی که بار و ظاهر شده باشد چنانچه حضرت سیدة النساء را با حضرت صدیق
بود یا حضرت موسی را با حضرت هارون بود یا حضرت امام حسین را با حضرت امام حسن ع بود و این قسم آزردگی با معصوم
بنا بر مقتضای بشریت یا ظهور دلیلی باشد هرگز موجب فسق و طعن نمی شود نه در عصمت خلل افتد و نه
این قسم آزردگی در عصمت معصوم خلل بخشد در عدالت و تقوی مخل نخواهد بود و هو المدعا و صحابه
کرام را که با حضرت امیر و حضرت زهرا در باب فدک و غیره آزردگیها بوقوع آمده از همین قبیل بود و حضرت
اظهار الحق با نجواب نیز متنبه شده نیز اغماض ننموده است نمود و بطریق سوال آورده بجوابش مشغول شد

عصا خود را بصورت مار متحرک دیدند بی اختیار فرار نمودند و اصلا این نشناختند تا آنکه در
عین کلام تنبیه واقع شد که لا تخف انی لا یخاف لدی المرسلون دوم هنگامیکه ساحران
فرعون که بموجب وعده صادقه الهی یقین داشتند که امر اغلبه به نبیا خواهد شد قوله تعالی بآیاتنا
انتما ومن اتبعکما الغالبون باز چون آن ساحران هیئت مجموعی رسنها و عصاها را انداختند
وشور و شغب نمودند بی اختیار خوف در دل حضرت موسی بهم رسید قوله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة
موسی قلنا لا تخف انک انت الاعلی سیوم در وقت مراجعت از طور و اطلاع بر گوساله پرستی
قوم خود و گمان آنکه حضرت هارون در نهی عن المنکر و ازاله این بدعت تقصیری فرموده باشند
فوران غضب جبلانی بمرتبه رسید که اصلا بخاطر ایشان نماند که حضرت هارون معصوم
و پیغمبر است و از معصوم و پیغمبر رضا بکفر و مداهنت درین امر عظیم چه قسم خواهد شد چهارم در
وقتی که با حضرت خضر عهد بستند که اصلا از ما جرات تا سوال نخواهیم کرد چون امر عجیب دیدند آن عهد بخاطر ایشان
نماند و بانکار شدید پیش آمدند پنجم حضرت ابراهیم با وصف دانستن کفر قوم لوط و استحقاق عذاب ایشان
و اعتقاد آنکه حکم الهی را نتوان صرف کرد در شفاعت آنجماعت مجادله آغاز نهادند قوله تعالی فلما ذهب
عن ابراهیم الروع وجاءته البشری یجادلنا فی قوم لوط ان ابراهیم لحلیم اواه منیب یا ابراهیم اعرض
عن هذا انه قد جاء امر ربک وانهم آتیهم عذاب غیر مردود ششم آنکه حضرت پیغمبر در مسجد معتکف
بودند وقت عشا که مردم بعد از نماز از مسجد بدر رفتند و مسجد خالی شد حضرت صفیه زوجه مطهره
آنجناب برای زیارت ایشان آمدند تا مدت دراز نشستند و خواستند که بخانه خود باز گردند چون شب بسیار
رفته بود حضرت پیغمبر همراه ایشان برآمدند تا بخانه رسانند درین اثنا دو کس از زمره انصار که اهل ایمان
و اخلاص بودند در اثنای راه پیش آمدند چون دیدند که آنجناب زنی همراه ایشان است آهسته شدند و خواستند که زود
بروند آنجناب ایشان را فرمودند که باشید بشنوید که این صفیه یعنی زوجه من است آنها عرض کردند
یا رسول الله سبحان الله بعد از ما چه توقع بود که بدگمان شویم آنجناب فرمودند که شیطان در تن
آدمی میرود ترسیدم که مبادا در دل شما ظن فاسد و گمان بد القا نماید پس معلوم شد که با وجود اعتقاد عصمت

این مقدمه را بدلائل عقلیه و نقلیه اثبات کرده شود مسلم است نزد فرقه امامیه زیرا که نزد ایشان
اولاد علی بودن فضیلتی است مشترک در جمیع علویه و موجب محبت ایشان است چنانچه در کتب ایشان
مصرح است حالانکه بعض علویه منکر امامت ائمه وقت خود بوده اند لیکن از فضیلت عام که علوی
بودن است بیرون نمی روند باشد از فضیلت خاص که اعتقاد امامت جمیع ائمه است و همچنین محب علی
بودن و خود را شیعه علی گفتن منقبتی است عظیم که منکران امامت ائمه را نیز بسبب این منقبت
بد گفتن و لعن و طعن نمودن نزد ایشان جائز نیست اما مطلب اول پس از آنچه که محمد بن الحنفیه
پسر حضرت امیر دعوی امامت برای خود کرد و منکر امامت امام زین العابدین شد و مخاصمه کرد تا آنکه نوبت
محاکمه بحجر الاسود رسید حجر الاسود برای امام زین العابدین گواهی داد لیکن محمد بن الحنفیه تا آخر
عمر از آن دعوی دست بر نداشت و مختار را نائب خود ساخت و شیعه کوفه در باب فاقت او
نامها نوشت و بر قتال اهل شام و کین خواهی حضرت امام حسین او را منصوب فرمود و مختار بعد از
فتح سرهای امرای شام را با تحفه سی هزار دینار نزد محمد بن الحنفیه فرستاد نه بخدمت امام زین
العابدین و آخر وقت رحلت خود پسر خود ابو هاشم را وصیت امامت نمود و اعتقادی که شیعه در حق محمد
بن الحنفیه و پسر او ابو هاشم دارند از تعظیم و توقیر در کتب ایشان باید دید خصوصا در مجالس المؤمنین و
نیز از آنچه که زید شهید دعوای امامت برای خود کرد و خروج نمود بشمشیر و گفت که امام از ما آن
در میان ما اهل بیت که آشکارا بشمشیر خروج کند نه آنکه امامت خود را پنهان دارد و منکر امامت امام
محمد باقر شد چنانچه قاضی نور الله و دیگر شیعه از ابو بکر حضرمی در مجالس و غیره نقل نموده اند و سلسله
امامت و این دعوی در اولاد او جاری ماند یحیی و متوکل نیز خروج کردند و مدعی امامت شدند و اعتقاد
شیعه در حق این اشخاص نیز در کتب ایشان مسطور و مذکور است که همه را بخوبی یاد میکنند و دوست
می دارند و محبت ایشان را لازم
المجتبی انکار ندارند بلکه از حضرت امام جعفر نص صریح در مناقب زید شهید نقل میکنند که بعد از شهادت
او فرمود اشرکنی الله فی تلک الدماء والله مضی عمی و اصحابه شهداء مثل ما مضی علیه علی بن
ابی طالب و اصحابه رواه الشیخ ابن بابویه فی الامالی عن فضل بن یسار و قاضی نور الله در مجالس المؤمنین